

معارف اسلامی

معراج السعادة

از تألیفات عالم ربانی
مرحوم میلا احمد نراقی
اعلیٰ اللہ مقامہ

۶۰۷	در بیان طبقات ملائکه و خلق آسمانها .
۶۱۰	« تقصیر مردم در شکرگزاری .
۶۱۱	« طریقه تحصیل شکرگزاری حضرت باری .
۶۱۳	صفت سی و دوم - جزع و بی تابى است .
۶۱۴	در بیان صبر و شکیبائی .
۶۱۶	« صبر در حال رفاهیت و نعمت .
۶۱۹	« ثمرانی که بر صبر مترتب میشود .
۶۲۲	« اموری که طالب صبر باید مراعات نماید .
۶۲۶	در طریق تحصیل صبر و حکایات بعضی صابرین
۶۳۰	صفت سی و سوم - در بیان فسق و اطاعت .
۶۳۰	مقصد اول - در طهارت و نظافت .
۶۳۲	در بیان آداب باطنیه طهارت از خبیث .
۶۳۲	« آداب باطنیه طهارت از حدث .
۶۳۳	« ازالة فضلات بدنست .
۶۳۴	مقصد دوم - در اسرار و آداب باطنیه نماز
۶۳۶	در بیان اینکه معانی باطنیه نماز هفت امر است .
۶۳۷	در اینکه روح نماز هفت امر است .
۶۴۰	در بیان اسباب و آداب باطنیه مذکوره .
۶۴۴	« اسرار و اشارات متعلقه بنماز
۶۴۶	« آداب دخول در نماز .
۶۴۷	« آداب قرائت .
۶۵۱	در امام جماعتست .
۶۵۲	مقصد سوم - در آداب و اسرار باطنیه ذکر و دعاء
۶۵۲	در بیان بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا .
۶۵۳	« شرایط ذکر و دعا .
۶۵۵	مقصد چهارم - در آداب ظاهریه و باطنیه تلاوت قرآن .



مقصد دوم - در اسرار و آداب باطنیه نماز هفت امر است

صفحه	موضوع
۶۵۵	در آداب ظاهریه قرائت قرآن
۶۵۶	در آداب باطنیه قرائت قرآن .
۶۶۰	مقصد پنجم - درشمه‌ای از آداب باطنیه روزه .
۶۶۱	در بیان درجات روزه .
۶۶۲	مقصد ششم - درشمه‌ای از آداب باطنیه حج .
۶۶۲	در بیان بعضی از اسرار و آداب باطنیه حج .
۶۶۳	« اموری که هنگام توجه بحج باید مراعات شود .
۶۶۶	« اسرار باطنیه راه حج .
۶۷۰	مقصد هفتم - در اسرار زیارت مشاهد مشرفه و فضیلت آن .
۶۷۱	در آداب باطنیه و اشارات دخول بمشاهد مشرفه .



مرکز تحقیقات علوم دینی

کتاب

خواهی اگر بکوی سعادت سفر کنی
باید که کسب دانش و فضل و هنر کنی

معراج السعاده



از تألیفات مرحوم

عالم ربانی مرحوم ملا احمد نراقی

اعلی الله مقامه

بهترین کتاب در علم اخلاق و آداب و سنن اسلامی

بسر مایه

سازمان انتشارات جاویدان

موسس: محمد حسن علمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معراج سعادت جاودانی و مفتاح ابواب فیوضات دو جهانی ستایش و سپاس خداوندی است
 یکتا جل شانه و بیانش افزون از قیاس یگانه راسخ است بیهمتا بهر برهانه که از لمعات اشراقات فیض
 کاملش مصایح قلوب اهل علم و عرفان در مشکوة مهج روشن است و از لوازم تجلیات لطف شاملش
 سراج المنیر علوم برزوایای ضمائر اولی البصائر پرتو افکن. اجرام علوی از علو شقوق جمالش
 جملگی احرام بندگی بسته، کرد حرم کعبه جلالش بحرکات شوقی سرگشته طواف و اجزای عالم
 از علو مرتبه ادراک کنه ذات لایزالش همگی در مقام پیغمبری ثابت و در خوف از صغیر عنایتش
 همای نفس نفیس لاهوتی گرفتار قید تعلقات ناسوتی، بجناحین علم و عمل در فضای روح افزای عوالم حقایق
 پرواز نموده خود را باوج سعادت میرساند و از فیض هدایتش تعلیم معلم عقلی و تأدیب مؤدب شرعی
 معشر بشر و فرقه ناس خود را از ادناس و ارجاس عالم طبیعت مصفا نموده بسیر سر منزل حقیقت
 می کشاند. خرد بخردان را در ساحت قدس تجردش مجال تردد محال است و بال همای وهم و خیال
 را طیران در فضای بی انقضای بقایش و بال فسبحانه ما اعظم شأنه و اجل احسانه و افضل صلوات و
 اکمل تحیات پیغمبری را سزاوار است که دوحه لوی حمد باسم سامیش مرشح است و توفیق و فیض
 هدایت و تکمیل، بنام نامیش موشح. غالیه سای نکبت مکارم اخلاقش کریمه و انک لعلی خلق عظیم و
 عنوان صحیفه اشفاق بیضاء اشراقش هو بالمؤمنین روف رحیم محمود محامد اخلاق و شیم و ممدوح
 محاسن الطاف و کرم معلم عالم فروع و اصول صاحب فرمان و ما محمد الان رسول:

حبیب حضرت عزت شه دین خسرو دنیا
 گرین پیک جهان داور رسول خالق یکتا

محمد شافع امت قسیم دوزخ و جنت
 جهانرا ناصر و یاور جهان بانرا پیام آور

پس از سپاس ایزد داور و پس از درود حضرت پیغمبر ﷺ واسطه منقبت در خور سروری

است که رفعت کاخ کرامتش از آن بالاتر که کمند زیبای مدارك او هام بشر بشرف آن تواند رسید و عظم ولایتش از آن والاتر که طوطی شکسته بال مقال در ادای شمه‌ای از شیم ولایتش از نفس نفس تواند کشید. صیت مکارم اخلاقی عرصه آفاق را چنان فرا گرفته که منکر حسود را از سستی نطق طاقت ناطقه از عرض حال لال گشته و آوازه فضایل ملکاتش در بسیط زمین چنان افشار یافته که عدوی عنود را از کثرت خجلت، جبین غرق عرق افعال مانده و سفینه النجائی که بناخدائی همت بلندش کشتی بچهار موجه افتاده، خلافت از دریای فتنه زای خلاف اندیشی مخالفان بکنار آمده، عین الحیاتی که نشنه کامان رحیق شوق را در ظلمات ضلالت خضر هدایت بدان راه نموده جامع سعادات سنیه حاوی کمالات علیه شیر خدا شاه ولایت علی (ع) مظهر اسرار خفی و جلی درود نامعدود و نجات غیر محدود بر تئمه ائمه دین و اولاد طاهرین او که همگی کیمیای سعادت اند و کلید گنج فیض سرمد. لمعات خورشید امامتند و مصباح مشکوة کرامت دررغرر خلافتند و دره غره شرافت مطالع لوا مع قدسند و زینت المجالس مجامع انس سراج المنیر نهج المسترشدين و مفتاح الفلاح ابواب الجنان حق الیقین فصلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین.

اما بعد چنین گوید گرفتار دام آمال و امانی و طالب سعادت جاودانی احمد بن محمد مهدی بن ابی ذر لقنهم الله حجنتهم یوم العرض الاکبر، که بر رأی ارباب الباب و اضعصت که خالق عالم و موجد بنی آدم جلّت عظمتش بمقتضای حکمت کامله و قدرت شامله قامت قابلیت نوع انسان را در مقام: وفضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا به تشریف و لقد کرّمنا بنی آدم سرافرازا و این صدف پاک را بودیمت نهادن گوهر ادراک و نفس ناطقه، شرف امتیاز ارزانی داشت. سلطان و الاشان عقل را در مملکت بدن بر سریر مخروطی دل متمکن ساخت و معاشر مشاعر و عساکر حواس را سر بر خط فرمان وی نهاده تا اینکه طاغیان قوای سرکش طبیعت را در تحت اطاعت و انقیاد آورده بکسب اخلاق حمیده و صفات پسندیده طنطنه کوس کرامت بگوش سکان صوامع جبروت رسانده در مضمار سعادت گوی سبقت از ملائکه ملکوت رباید.

به فلك راست مسلم نه ملك را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست و بحکم محکم عقل و نص مستفیض نقل، بر هر يك از افراد سالکین منهج رشاد و طالبین طریق ارشاد لازم است که اولاً از آئینه گیتی نمای دل، زنك ذائل زایل و بعد از آن ادهم همت بصوب تجمل بجلل فضائل مایل سازد چه بدون تخلیه، تجلیه میسر نشود و انعکاس نقش حبیب در نفس خبیث صورت نبندد.

شست و شوئی کن و آنکه بخرابات خرام تا نکرده ز تو این دیس خراب آلود.

و خود ظاهر و روشن و ثابت و عین است که دفع صفات ناپسند و کسب ملکات ارجمند، موقوف بر شناختن آنها و اصول و اسباب هر يك و کیفیت معالجات مقرر است و متکفل بیان این تفصیل علمی است که تعبیر از آن بعلم اخلاق و حکمت خلیفه مینمایند.

وبهترین نسخ کتب از حیث نظم و ترتیب و حسن ترکیب و تعبیر لایق و تحقیق رائق و اشمال بر آیات و اخبار وارده در شریعت و احتوای بر مقالات ارباب عرفان و اسانید حکمت که درین فن شریف تألیف و تصنیف شده کتاب موسوم به حامی السادات است که از تألیفات عالم عامل و عارف واصل و حکیم کامل و فقیه فاضل والد ماجد بزرگوار این ذره بیمقدار قدس سره است و از آنجا که همگی همت سپهر رفعت اعلی حضرت پادشاه جم جاه و علایک سپاه گردون بارگاه خدیو زمان قبله سلاطین جهان و سرور خواقین دوران، بانی مبانی دین مبین و مروج شریعت سید المرسلین، طغرای زیبای منشور خلافت و رونق جمال کمال مملکت آفتاب تابان فلك سلطنت خورشید درخشان سپهر جلالت ماحی مآثر ظلم و عدوان مظهر ان الله یامر بالعدل و الاحسان، خسروی که انجم با وجود آنکه همگی چشم شده، صاحبقرانی چون اودر هیچ قرنی ندیده و سپهر پیر با آنکه همه تن و کوش گشته، طنین طنطنه کشورگشائی چنین نشیده.

شاهنشاه آفتاب سایه
فغفور خدا یکست باری

دارای سبیدی و سیاهی
فیض بدرش جنبه داری

دارنده تخت پادشاهی
کیخسرو کیقباد پایه

شاهنشاهی که سلاطین روم و فرنگ را آستان عرش اشتباهش پناه، و پادشاهان هند و ختارا در درگاه جهان پناهش روی امیدواری بر خاک راه

بخاک پای او سوختند شاهان

کمین مولای او صاحبکلاهان

عدالت گستر که در چمن عدالتش صمعه و باز، هم پرواز و در مرتع عنایتش کرگ با گو سفند و مساز. از بیم سیاستش بره گریخته را کرگ کشان کشان بسوی شبان آورد و سرقوی پنجه، کنج شک کم کرده آشیان را به آشیان رساند. مرحمت پروری که بدوران مرحمتش فریاد بجز از مرغان چمن بر نیاید و بیدادگری کس بجز غمزه معشوق نیابد، ختنه در گوشه چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته. باصیت سخاوتمندش دعوی جود معن و حاتم، لفظی بیگانه از معنی و با آوازه شجاعتش مردی زال و رستم افسانه، تیغش قاطعی است بدرجه طالع اعدا رسیده و آفتاب نیست که چون بسمت الرأس دشمن برسد هنگام زوال خود را دیده آئینه روشنی است که عروس حسنهای ملک چهره خود را جز در صفای آن نتواند پاک دید و گوهریست از خاندان: و انزلنا الحديد، مهیب پیکری که صفت سلطوت آن فیه باس شدید، تیرش سهم الموتی است که بحسب تفسیر

بخانه نکبت دشمنان انجامیده و همائی است نیز بر، که اجل نامه اعدای دولتش بر پای بسته. پیکی است تندرو که بهنگام سفارت از عالم عدم باحضر مخالفان آمده، چتر عظمت آئینش آسمانست. خورشید در زیر سایه آن آستانش ایوانی است سبع سموات نردبان هفت پایه آن یکران سبک خیزش تندرو بادی است سلیمان زمان بر آن سوار، آسمانی است خورشید تابان را بر آن قرار، آب حسام خون شاهنش نضارت بخش ریاض شریعت غرای احمدی، و تاب سنان آتش فشان او فروغ ملت بیضای محمدی (ص)، سپر حمایتش بر ناپیر اهل اسلام راجنه الامان و جوشن حراستش زمره خاص و عام را پشتیبان شیر. ییشه جلالت مردمیدان سعادت، گوهر کان خلافت و تاجداری یکتا در صدف سلطنت و شهریاری نسیم گلستان عدل و انصاف شعله نیستان جور و اعتساف مؤسس قوانین معدلت، مؤکد قواعد رأفت و مرحمت دارای نیک رأی و اسکندر ملک آرای ظل ظلیل حضرت اله والمجاهد فی سبیل الله، صدر نشین محفل عنایات حضرت آفریدگار السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان السلطان فتحعلیشاه قاجار لازالت اطناب دولته الی - يوم القیام ممدوده و تغور الاسلام بسیف حراسته مسدوده .

جهانی بکام و فلك یار باد جهان آفرینش نگهدار باد
غم از سمر دش روز سمارش مباد وز اندیشه بسر دل غبارش مباد
دل و کشورش جمع و معمور باد ز ملکش پراگندگی دور باد

که آفتاب خاطر همایونش از بدو طلوع صبح آیندولت عظمی بر ساحت ترویج شریعت غرا بر تو افکن و آرای سعادت مشحونش از حین ظهور این سلطنت کبری معالم دین مبین و مناهج شرع متین واضح و روشن است بر صعود کافه انام بر معراج سعادت مصروف و عنان عزیمت قضا مشیتش بر جانب سلوک خواص و عوام بر محجة البیضای طریقه عبودیت معطوف است. تربیتش رادر تقویت ملت بیضا بد بیضائیت باهر و انفاس عیسوی آیتش را در احیای علوم معجزی است ظاهر. روزگار فرخنده اش مر کافه رعایا را جامع سعادت دوران سعادت توأمانش مراقبه بر ایارا حاوی فنون کمالات جهات صوری و معنوی را باهم قرین نموده کشور سعادت جاودان را چون اقالیم جهان مسخر ساخته و ممالک دل و جان را از لوث فرنگیان زدایل صفات پاک نموده، دیار ممالک اخلاق را چون ممالک آفاق در قبضه تصرف در آورده از میان التفات آن کشور گشای عالم صورت و معنی ساحت مقاصد علم اخلاق که تعبیه جنود جهاد اکبر را متکفل است محل عساکر انظار طالبان علوم دین و عرصه مباحث این فن شریف که تسویه صفوف مجاهدین نفس اماره را مشتمل است مضمار فوارس سالکان راه یقین گردیده و مدارس مهجوره آنرا رونقی تازه و معالم مشرکه آنرا رواجی بی اندازه بهمرسیده و

چون لطف عمیمش مقتضی این نعمت عظمی است نسبت بکافه انام و خلق کریمش مستلزم نشر این سعادت بین الخاص و العام.

و کتاب مذکور که از جمله کتب مصنفه در این فن مقبول طبع اشرف خاقانی و منظور نظر عنایت گستر سلطانی شده، بزبان عربی تعبیر و ارباب ایمان و اصحاب ایقان فارسی را از فواید آن بهره حاصل نبود، لهذا از مصدر عزت و اجلال و محفل حشمت و اقبال اشاره لازم البشاره باین دعا گوی دولت مصون از زوال صادر گردید که خلاصه مطالب و جل مقاصد آنرا بسیاق فارسی بعبارتی واضح بیان نماید که عموم ناس از فراید فواید آن نفع توانند یافت، بنابراین با وجود عدم بضاعت وقت استطاعت و تفرق بال و تکسراحوال بعد از استعانت از حضرت رب العزة و استمداد از ارواح مقدسه ائمه عالی همت شروع در تألیف آن کتاب شد امید که مطبوع طبع اشرف گردیده و کافه انام از فواید آن بهره یاب و ثوابش پرورگار فرخنده آثار پادشاهی عاید گردد و آنرا مسمی نموده به معراج العادة و آن مشتمل است بر پنج باب:

باب اول

در بیان بعضی مقدمات نافع از بیان حالات نفس و منفعت و فضایل اخلاق و مضرت رذایل آن و در آن چند فصل است:

فصل اول - در حالات نفس

بدانکه کلید سعادت دو جهانی شناختن نفس خود است زیرا که شناختن آدمی خویش را اعانت بر شناختن آفریدگار خود مینماید چنانکه حق تعالی میفرماید سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى الْحَقُّ يَسْنَى زُودٌ باشد که بنمائیم بایشان آثار قدرت کامله خود را در عالم نفسهای ایشان نامعلوم شود ایشانرا که اوست پروردگار حق ثابت، و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که من عسرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که بشناسد خود را بتحقیق که شناخته است پروردگار خود را. و خود این ظاهر و روشن است که هر که خود را نتواند بشناسد شناخت دیگری چون تواند رسید، زیرا که هیچ چیز بتو نزدیکتر از توییست چون خود را شناسی دیگری را چون شناسی ؟.

شعر

تو که در علم خود زیبون باشی عارف کردگار چون باشی

و نیز شناختن خود موجب شوق تحصیل کمالات و تهذیب اخلاق و باعث سعی در دفع

رذایل میگردد زیرا که بعد از آنکه آدمی حقیقت خود را شناخت و دانست که حقیقت او جوهری

است از عالم ملکوت که باین عالم جسمانی آمده، باشد که باین فکر افتد که چنین جوهر شریف را عبث و بیفایده باین عالم نفرستاده‌اند و این گوهر قیمتی را بیازیچه در صندوقه بدن نهاده‌اند و بدین سبب در تحصیل فوائد تعلق نفس بدین برمی‌آید و خود را بتدریج بسر منزل شریفی که باید میرساند و گاهست که گوئی من خود را شناختم و بحقیقت خود رسیده‌ام زندهار زندهار که نیست این مگر از پیخبری و پیخردی. عزیز من چنین شناختن کلید سعادت را نشاید و این شناسائی ترا بجائی نرساند که سایر حیوانات نیز با تو در این شناختن شریکند و آنها نیز خود را چنین شناسند زیرا که تو از ظاهر خود شناسی مگر سروروی و چشم و گوشت و پوست و از باطن خود ندانی مگر این قدر که چون گرسنه شوی غذا طلبی و چون بر کسی خشمناک شوی در صدد انتقام بر آئی و چون شهوت بر تو غلبه کرد مقاربت خواهی نمائی و امثال اینها، حیوانات با تو در اینها برابرند پس هرگاه حقیقت تو همین باشد از چه راه بر سبب و بهائیم مقاربت میکنی و بیچه سبب خود را نیز از آنها بهتر میدانی و اگر تو همین باشی بیچه سبب خداوند عالم ترا بر سایر حیوانات ترجیح داده و فرموده **و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفصیلاً** یعنی ما تفصیل دادیم فرزندان آدم را بر بسیاری از مخلوقات خود و حال اینکه در این صفات و عوارض، بسیاری از حیوانات بر تو ترجیح دارند، پس باید که تو طلب کنی تا بدانی چه کسی و از کجا آمده‌ای و بکجا خواهی رفت و به این منزلگاه روزی چند بیچه کار آمده‌ای و از برای چه ترا آفریده‌اند و این اعضا و جوارح را بیچه سبب بتو داده‌اند، زمام قدرت و اختیار را بیچه جهت در کف تو نهاده‌اند و بدانی که سعادت تو چیست و از چیست و بدانی که این صفات و ملکات که در تو جمع شده است بعضی آنها صفات بهائیم‌اند و برخی صفات سباع و درندگان و بعضی صفات شیاطین و پاره‌ای صفات ملائکه و فرشتگان و شناسی که کدام یک از این صفات شایسته و سزاوار حقیقت هست و باعث نجات و سعادت تو، تا در استحکام آن کوشی و کدامیک عاریتند و موجب خذلان و شقاوت تا در ازالۀ آن سعی نمائی و بالجمله آنچه در آغاز کار و ابتدای طلب بر طالب سعادت و رستگاری لازم است آنست که سعی در شناختن خود و پی بردن بحقیقت خود نماید که بدون آن بسر منزل مقصود نتواند رسید.

فصل دوم - در بیان اینکه آدمی مرکبست از تن ظاهر و نفس

اگر خواهی خود را بشناسی بدانکه هر کسی را از دو چیز آفریده‌اند: یکی این بدن ظاهر که آنرا تن گویند و مرکبست از گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و غیر اینها و آن از جنس مخلوقات همین عالم محسوس است که عالم جسمانی است و اصل آن مرکب از عناصر چهارگانه که خاک و آب و باد و آتش است و آنرا بهمین چشم ظاهر میتوان دید و یکی دیگر نفس، که آنرا روح

و جان و عقل و دل نیز گویند و آن جوهریست مجرد از عالم ملکوت و گوهریست بس عزیز از جنس فرشتگان و عقول قادسه و دریست بس گرانمایه از سنخ مجردات که خدا باینعالی بجهت مصالحی چند که شمه‌ای از آن مذکور خواهد شد به قدرت کامله خود ربطی تام میان او و این بدن ظاهر قرار داده، او را مقید به قید علاقه این بدن و محبوس در زندان تن تا وقتی معین و اجلی موعود که قطع علاقه نفس از بدن میشود رجوع بعالم خود میکند و این نفس را به چشم ظاهر نتوان دید بلکه دیده نمیشود مگر ببصیرت باطنیه هرگاه اطاعت نفس یا جان یا روح یا دل یا عقل مذکور شده‌مین جزء اراده میشود بلکه هر گاه انسان و آدم نیز گفته شود بغیر از این چیزی مراد نیست زیرا چنانکه مذکور خواهد شد حقیقت انسان و آدمی همین است، پس بدن آلتی است از نفس که باید بآن حالت باموری چند که مأمور است قیام نماید.

و بدانکه شناختن حقیقت بدن امریست سهل و آسان زیرا که دانستی که آن از جنس مادیات است و شناختن حقایق مادیات چندان صعوبتی ندارد اما نفس چنانکه مذکور خواهد شد از جنس مجردات است بحقیقت او رسیدن و او را بکنه شناختن در این عالم میسر نیست. مصرع (رو مجرد شو مجرد را بین) از آنجهت بود که حضرت رسول ﷺ شرح حقیقت او را خواستند حضرت بیان فرمود خطاب رسید که *و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی* یعنی از تو حقیقت روح را سؤال میکنند بگو که روح از امر پروردگار من است بیش از این رخصت نیافت که بیان کند بلی هرگاه نفس انسانی خود را کامل نموده باشد بعد از قطع علاقه از بدن و حصول تجرد از برای او میتواند شد که او را بشناسد بلکه هرگاه در اینعالم نیز کسی نفس خود را بسرحد کمال رساند و علاقه او از بدن کم شود دور نیست تواند فی الجمله معرفت بنفس بهرساند.

فصل سوم - در شناختن نفس است

بدانکه آنچه گفتم که آدمیرا غیر از این بدن مادی و صورت حسی جزوی دیگر هست مجرد که آنرا نفس میگویند اگرچه فهمیدن و دانستن آن صعوبت دارد ولیکن هرگاه کسی بنظر تحقیق تأمل کند این مطلب بر او ظاهر و روشن میشود زیرا که هرگاه ساخت دل خود را از غبار عالم طبیعت پاک کند و علایق و شهوات حیوانیت را اندکی از خود دور نماید و آئینه دل را از زنگ کدورت اینعالم فی الجمله جلائی دهد و گاه گاهی در دل را بر روی اغیار نابکار بیند و با محبوب حقیقی خلوتی نماید و با حضور قلب متوجه بعالم انوار شود و با نیت خالص مشغول بمناجات حضرت آفریدگار و گاهی تفکر در عجایب ملک و ملکوت پادشاه لایزال نماید و زمانی تأمل در غرایب جمال و جبروت قادر ذوالجلال کند البته از برای او حائلی نورانی و بهجتی عقلی حاصل میشود که به

سبب آن یقین میکند که ذات او از این عالم جسمانی نیست بلکه از عالمی دیگر است و راهی دیگر که بسبب آن توان دانست که آدمی را غیر از این بدن جزئی دیگر است که از جنس بدن نیست خواب است که در خواب راه حواس بسته شود و بدن از حرکت بازماند و چشم از دیدن و گوش از شنیدن بسته و تن در گوشه‌ای ساکن و بی‌حس شود و با وجود این در آنوقت آدمی در آفاق و اطراف عالم مشغول سپر کردن باشد و با اصناف خلایق در گفتن و شنیدن، بلکه اگر نفس رافی الجمله صفائی باشد در آنوقت آدمی در عالم ملکوت راه یابد و از آنجا امور آینده را ببیند و بشناسد و بر مغیبات مطلع شود بنوعی که هرگز در بیداری و در وقتی که این بدن در نهایت هوشیاریست نتواند بدان رسید و راه دیگر آنکه آدمی را قوت معرفت همه علمها و صنعتها است و با آنها پی میبرد بحقایق اشیاء و میفهمد اموری چند را که نه از این عالم است و نمیداند که از کجا این امور داخل قلب او شده است و از کجا فهمیده و دانسته بلکه گاه هست که در يك لحظه فکر او از مشرق بمغرب و از ثری تاثر یا رود با آنکه تن او در عالم خاک محبوس و ایستاده و بالجمله این مطلب امریست که بر هر که اندکی تأمل نماید مخفی و پوشیده نمیماند و در کتاب الهی و اخبار ائمه معصومیه در مقامات متعدده اشاره به آن شده مثل قول خدا یتعالی که خطاب بسید رسل میفرماید که قل الروح من امر ربي یعنی بگو در جواب کسانی که سؤال میکنند از تو از حقیقت روح انسان که روح از جمله کارهای الهی است و از عالم امر است والله الخلق والامر عالم امر خدا را است و عالم خلق خدا را. هر چه بمساحت و کمیت در آید آنرا عالم خلق گویند و روح انسانی چون مجرد است آنرا مقدار و کمیتی نباشد و دیگر میفرماید یا ایها النفس المطمئنة الرجعی اربك راضیه مرضیه و دیگر میفرماید و نفس و ماسویها فالهمها فجورها و تقویها فدا فلیح من زکیها و قد خاب من دسیها و از پیغمبر ﷺ مرویست که فرمودند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت نفس خود را پس میشناسد پروردگار خود را و معلومست که شناختن این بدن جسمانی که امریست سهل و آسان و چندان مداخلیتی ندارد در معرفت پروردگار و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند خلق الانسان ذن نفس ناطقه یعنی انسان خلق کرده شده است صاحب نفسی که با او ادراک معقولات میکند.

فصل چهارم - در حقیقت آدمی است

چون دانستی که هر کسی مرکب است از نفس و بدن پس بدان که حقیقت آدمی و آنچه بسبب آن بر سایر حیوانات ترجیح دارد همان نفس است که از جنس ملائکه مقدسه است و بدن امری است عاریت و حکم مرکب از برای نفس دارد که بدان مرکب سوار شده و از عالم اصلی و موطن حقیقی باین دنیا آمده تا از برای خود تجارتی کند و سودی اندوزد و خود را با انواع

کمالات بیاراید و اکتساب صفات حمیده و اخلاق پسندیده نماید و باز مراجعت بوطن اصل خود نماید یا هربدنی حکم شهری دارد از شهرهای اقلیم آفرینش که پادشاه کشور هستی که حضرت آفریدگار است هربدنی را باقطاع روحی که از زادگان عالم مجرد است مقرر فرموده تا از منافع و مداخل آن شهر تهیه خود را دیده مسافرت بعالم قدس کند و سزاوار خلوتخانه انس گردد و در این بدن شریکست با سایر حیوانات زیرا که هر حیوانی رانیز بدنی است محسوس و مشاهده که مرکب از دست و پا و چشم و گوش و سروسینه و سایر اعضاء است و باین سبب بر هیچ حیوانی فضیلتی ندارد و آنچه باعث فضیلت آدمی بر سایر حیوانات میشود آن چیز دیگر است که نفس ناطقه باشد که حیوانات دیگر را این جزء نیست.

و بدانکه بدن امریست فانی و بی بقا که بعد از مردن از هم ریخته میشود و اجزای آن از یکدیگر متفرق میگردد و خراب میشود تا باز وقتی که بامر پروردگار تعالی شأنه اجزای آن مجتمع شود و بجهت ثواب و حساب و عقاب زنده گردد، اما نفس امریست باقی که اصلاً و مطلقاً از برای او فنائی نیست و بعد از مفارقت او از این بدن و خرابی تن از برای او خرابی و فنائی نخواهد بود و از این است که خداوند سبحانه میفرماید وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ یعنی گمان نکنی آن کسانی که کشته شدند و جان خود را در باختند در راه خدا مرده هستند بلکه ایشان زنده اند نزد پروردگار روزی داده میشوند.

دیگر میفرماید ارجعی الی ربك یعنی ای نفس رجوع و بازگشت کن بنزد پروردگار و همچنانکه در اول از نزد او سبحانه آمدی.

و نیز اینست که پیغمبر خدا ﷺ در روز بدر ندا میفرمود بشهدای بدر هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا أَمْ أَتَيْتُمْ أَتِیَةً يَوْمَ الْحَرْبِ؟ یعنی آیا یافتید آنچه را که پروردگار شما بشما وعده داده بود حق و راست پس بعضی از اصحاب عرض کردند یا رسول الله ایشان مردماند چگونه آواز میدهی ایشان را حضرت فرمود انهم اسمع منكم ایشان از شما شنوا ترند و فهم و ادراک ایشان حال از شما بیشتر است و ظاهر است که شنیدن ایشان در آن وقت نه به آن بدنی بود که در صحرای بدر افتاده بودند بلکه بهمان نفس مجرد باقیه بود.

فصل پنجم - در مسافرت جنبه روحانیت بعالم اعلا و عالم قدس

از آنچه مذکور شد دانسته شد که از برای انسان دو جنبه است: یکی جنبه روحانیت که مناسب دارد بسبب آن با ارواح طیبه و ملائکه مقدسه و دیگری جنبه جسمانیت که مشابیه دارد بجهت آن با حیوانات از بهائم و سباع و بواسطه آن جزو جسمانی چند روزی در این عالم حسی زیست

مینماید و مقام میکند پس بواسطه جزء روحانی مسافرت بعالم اعلا میکند و در آنجا همیشه مقام میسازد و مصاحبت میکند با ساکنان عالم قدس بشرطی که در مدت اقامت در دنیا میل به آن عالم نموده همه روزه در ترقی باشد تا جانب جزء روحانی بر جسمانی غالب شود و کدورت عالم طبیعت را از خود بیفشاند و دراو آثار روحانیت پیدا گردد و چون چنین باشد میرسد بجائی که با وجود آنکه در این دنیا هست هر لحظه از مبادی قیاضه کسب فیوضات میکند و دل او بنور الهی روشن میشود و هر چه علاقه او از جسم و جسمانیات کمتر میگردد روشنی دل و صفای خاطرش زیاد میشود تا زمان مفارقت از این دنیا رسد تمامی پرده های ظلمانی طبیعت از پیش دیده بصیرتش برداشته میشود و حجابهای عوایق هیولانیه از چهره نفس دور میگردد و در آنوقت از دل او جمیع اندوهها و المها بیرون میرود و میرسد بسرور ابدی و راحت سرمدی، هر لحظه او را از اشعه جمال ازل نوری تازه و مردم او را از مواید احسان لم یزل فیضی بی اندازه حاصل میگردد و بسا باشد که با وجود بقای در دنیا هر گاه ریشه جمیع علایق دنیویه را از زمین دل برکنند پیش از ارتحال بعالم بقا این حالات از برای او حاصل شود و در این هنگام مال و عیال بر خود کدو و بال می بیند مگر بقدر ضرورت بلکه از تن و بدن خود دلگیر میشود و طالب سفر آخرت میگردد و بزبان حال میگوید:



حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره برده برفکنم
بدن او مقیم خطه خاک و دل او مصاحب سکان عالم افلاک، بجز مراد خدا را بجوید و سخنی که نه از برای اوست نگوید و راهی که نه بسوی اوست نبوید تا برسد بمحاورت ملاء اعلا و محرم گردد در محفل قرب مولا و بیابد آنچه راهیچ چشمی ندیده و هیچ گوش نشنیده و بهیچ خاطری خطور نکرده و به بیند آنچه را که در کتاب الهی اشاره به آن شده که فلا یعلم نفس ما اخصی لهم من قره عین یعنی نمیدانند هیچکس آنچه ذخیره شده است از برای ایشان از چیزهائی که دیده ها را روشن میکنند.

فصل ششم - در بیان لذت و محنت روح و بدنست

چونکه دانستی که آدمی را روحی و بدنی است که هرکسی مرکب است از این دو بدانکه هر يك از این دو جزء را المی و لذتی و راحتی و مرضی و صحتی است و آلام و محنتهای بدن عبارتست از امراض و بیماریها که عارض بدن میگردد و جسم را لاغر و نحیف میکند و او را از درد لذات جسمانی باز میدارد و با مسامحه در معالجه بهلاکت بدن منجر میشود و علم طب موضوع است از برای بیان این امراض و معالجات آنها و آلام و بیماریهای روح عبارت است از اخلاق نهیجه

و صفات رذیله که موجب هلاکت و بدبختی روح است و باز میدارد او را از درك لذات روحانیه و رسیدن بسعادت ابدیه و او را محروم میگردداند از مرافقت محرمان خلوتخانه انس و مجاورت عالم قدس و صحت و راحت روح عبارت است از اتصاف او باوصاف قدسیه و ملکات ملکیه که موجب قرب حضرت باری و باعث نجات و رستگاری است و تفصیل این امراض و معالجات در علم اخلاق است که در این کتاب بیان میشود.

فصل هفتم - در بیماری روح و صحت آن

زنهار ای جان برادر تاحدیث بیماری روح را سهل نگیری و معالجه آن را بازیچه شماری و مفاسد اخلاق رذیله را اندك ندانی و صحت روح را بصحت بدن قیاس نکنی و چگونه عاقل چنین قیاس کند و حال آنکه مقصود از صحت بدن از برای کسانی که از روح و صلاح و فساد آن فراموش کرده اند نیست مگر زندگانی پنهان و دنیاوزیست کردن در این غاریت سراو بر مرض آن مفسده مترتب نمی شود مگر بازماندن از لذات خسیسه جماع و غذا و امثال اینها و اما اخلاق ذمیمه که بیماری روح از آنها است باز میدارد آدمی را از رسیدن بلذات سعادت ابد و پادشاهی سرمد و هر يك از آنها پرده ایست ظلمانی که مانع از اشراقات انوار الهیه و عایق قبولات نفعات رحمانیه است و مسامحه در معالجه آنها آدمی را بهلاکت دائمه و شقاوت ابدیه میرساند.

و صحت روح و اتصاف آن بمحاسن اخلاق باعث زندگانی ابدی و حیات حقیقی است و بعد از آنکه ساحت نفس انسانی از اخلاق ناپسند پاك و صفات ارجمند بترتیب مقرر آراسته گردد مستعد قبول فیضهای غیر متناهی رب الارباب بلکه بسبب آن رفع حجاب میشود و صور جمیع موجودات در آئینه دانش ظاهر میشود و در این هنگام موجودی میشود تام الوجود ابدی الحیات سرمدی البقا قامتش سزاوار خلعت الهیه و تارکش لایق تاج سلطنت و ریاست معنویه گردد و میرسد به بهجت ها و لذاتی که متواترند که هیچ بدیده مانند آن ندیده و بخاطر هیچ آفریده ای نگذشته و از اینست که سیدرسل علیه السلام فرموده **لَوْلَا ان الشَّيَاطِينَ يَحْمُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** یعنی اگر نه این بود که لشکر شیاطین اطراف دلهای بنی آدم را فرا گرفته اند هر آینه مشاهده میکردند حقایق موجودات عالم علویه و سفلیه را و مطلع میشدند بر آثار قدرت کامله حق سبحانه در آنها و همچنانکه تطهیر نفس از جمیع صفات خبیثه مورث رفع پرده های ظلمانی و کشف حقایق جمیع موجودات امکانیه میگردد و همچنین ازالۀ بعضی از آنها نیز بسبب صفا و روشنائی در نفس میشود بالجمله بقدری که آئینه نفس از رنگ کدورت عالم طبیعت پاك میشود صور موجودات عوالم قدس در آن ظاهر میگردد و بهمان مقدار سزاوار اقرب بساط پروردگار میشود

و باین سبب خاتم انبیاء علیه السلام فرموده اند ان لی مع الله حالات لا یحتملها ملک مقرب و لانی مرسل مرا با خدای حالانی چند است که نه هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسلی تاب و توانائی او را دارد و هر کسی که در مقام سلوک راه سعادت باشد و مراقبت احوالات خود نماید بقدر استعداد و قابلیت خود برمیخورد با آنچه میرسد باو از الطاف ربانیه و فیوضات رحمانیه ولیکن فهم ما ادراک فوق رتبه خود را نمی کند اگرچه باید از بابت ایمان بغیب تصدیق و اقرار به آن نماید همچنانکه ما ایمان داریم بنبوت و خواص پیغمبری ولیکن حقیقت آنها را نمی شناسیم و عقول قاصره ما احاطه بکنه آنها نمیکند و چنانچه احاطه ندارد چنین بعالم طفل و طفل نمیداند عالم ممیز را و ممیز عامی نمیفهمد عالم علمارا و علماء نمی شناسند عالم انبیاء و اولیاء را و بحکم عنایت ازلیه درمای رحمتهای غیر متناهی الهیه بر روی هر کسی گشاده و بخل و ضنت از برای احدی نشده ولیکن رسیدن به آنها موقوف است باینکه دل صیقل داده شود و از کدورت عالم طبیعت پاک شود و زنگ اخلاق ذمیمه از آن زدود گردد پس حرمان از انوار فیوضات الهیه و دوری از اسرار ربوبیه نه از بخل مبدء فیاض است تعالی شأنه عن ذلك بلکه از پرده های ظلمانیه ذمایم صفات و عوایق جسمانیه است که بدن آدمی را احاطه نموده است.

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست و رنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

و مخفی نماند که آنچه از علوم و معارف و اسرار که آدمی بواسطه تطهیر نفس و تصفیه آن فهم میگردد نه مانند این علوم است که از مزاولت کتب رسمیه و ادله عقلیه گرفتاران طبیعت و محبوسان زندان وهم و شهوت میفهمد بلکه آنها علوم حقیقیه نورانیه اند که از انوار الهیه و الهامات حقه ربانیه مستفاد شده اند و چندان ظهور و جلاء و نورانیت و صفا از برای آنها هست که قابل شك و شبهه نیستند و این علمی است که حضرت فرمودند انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یرید یعنی علم دوری است که حق تعالی میافکند آن را در هر دلی که میخواهد.

از امیر مومنان علیه السلام در کلمات بسیار اشاره باین علم فرموده اند از آن جمله میفرمایند در وصف راستین از علماء هجم بهم العلم علی حقیقه البصیره و باشر و روح الیقین و استلوا ما استوعره المترفون و انما ما استوحش الجاهلون و صحو الدنیا بآبدان ارواحها معلقة بالصحل الاعلی یعنی علم هجوم آورده است بایشان بصیرت و بینائی و بحقیقت روح و یقین رسیده اند و نرم و آسان شده است از برای ایشان آنچه سخت و مشکل است بر دیگران از اهل عیش و تنعم در دنیا و یار و انیس شده اند به آنچه وحشت میگیرند از آن جاهلان و زندگانی مینمایند در دنیا بیدن.

هائی که روح آنها تعلق بعالم اعلا دارد و در مکان دیگر میفرماید: قد احیی قلبه وامات نفسه حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق لامع کثیر البرق فابان له الطريق و سلك له السبیل یعنی زنده کرد دل خود را و میرانید نفس خود را تا آنکه ناهمواری و درشتی او لطیف و هموار شد و درخشید از برای او نوری درخشنده پس ظاهر و هویدا کرد از برای او راه حق را و برد او را در راه تا رسانید او را بمطلوب ولیکن مادامیکه صفحه دل از نقوش اخلاق زمیمه پاک نگردد این قسم علم و معرفت در آن مرتسم نشود زیرا که علوم در معارف عبادت باطنی است همچنانکه نماز طاعت ظاهر است و همچنانکه تا ظاهر از جمیع نجاسات ظاهر پاک نباشد نماز صحیح متحقق نمیشود همچنین تا از باطن جمیع نجاسات باطنیه را که صفات خبیثه است زایل نکنی نور علم صحیح مبرا از شوائب شبهات بر آن نمیتابد و چگونه میتواند شد که دل ناپاک منزل علوم حقه شود و حال اینکه افاضه علوم بر دلها از عالم لوح محفوظ بوساطت ملائکه مقدسه است که وسائط فیض الهی هستند.

و پیغمبر ﷺ فرمود و لا یدخل الملائکه بیتا فیه کلب یعنی ملائکه داخل نمیشود خانه ای که در آن سگ باشد پس هرگاه خانه دل مملو از صفات رذیله که سگان درنده هستند باشد چگونه ملائکه که حملة علوم و معارفند داخل میشوند و از اینجا معلوم میشود که کسانی که عمر خود را صرف تحصیل علم از طریق مجادلات کمالیه و استدالات فکریه نموده اند و از تزکیه نفس از صفات زمیمه غافل مانده اند بلکه دلهای ایشان متعلق بقاذورات دنیای دنیه و نفوس ایشان منقاد قوه غضبیه و شهویه است از حقیقت علم بیخبر و سعی ایشان بی ثمر است و آنچه را تحصیل کرده اند و علم پندارند برخلاف واقع است زیرا که علم حقیقی را بهجت و سروری و صفا و نوری میباشد و دلیرا که نور علم واقعی داخل شد مستغرق لجه عظمت خداوند جلیل و معجز مشاهده جمال جمیل میشود و التفات بغیر او نمیکند و غایت همت اکثر این اشخاص تحصیل زخارف دنیا و حصول منصب و جاه و شهرت در بلاد و تسخیر قلوب عباد است و نه همین که صفات خبیثه و اخلاق رذیله مانع از شمع انوار علوم حقیقیه از منبع فیوضات الهیه باشد و بس بلکه بدون تزکیه نفس و تصفیه قلب عبادات ظاهریه را اثری و طاعات بدنیه را ثمری نمیباشد و چه فایده متعرب میشود بر آراستن ظاهر و کاستن باطن قال الله سبحانه ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر یعنی نماز باز میدارد نمازکنندگان را از اعمال زشت و منکر، اگر نماز با خبثات باطن و اخلاق سیئه مقبول خداوند بی نیاز بودی پس چرا می بینی اکثر مردم را هر روز نماز پنجگانه بجا میآورند و هر ساعت چندین منکر و معصیت از ایشان صادر میشود و حضرت فرمودند الصلوة معراج المؤمن یعنی بواسطه نماز

مؤمن عروج میکند بمعارض قرب پروردگار پس اگر آنچه می‌کنیم نماز باشد چرا بجز تنزل و هبوط از خود نمی‌یابیم .

مگر نه موش دزد در انبان ماست گندم اعمال چن ساله کجاست
اول ایجان دفع شر موش کن بعد از آن در جمع گندم جوش کن

ومثال کسانی که مواظبت بر عبادات جسمیه میکنند و از صفای دل و پاکی آن و ظلمت نفس و ناپاکی آن فراموش کرده‌اند و التفانی به آن نمی‌کنند مانند قبور مردگانند که ظاهر آنها را زینت نمایند و در باطن آن مردار گندیده پنهانست، یا مثل خانه‌ایست ظلمانی و تاریک که چراغ برپا آن نهند و یا چون مرد دهقانی است که تخمی افکند و آن تخم سبز شود و با آن گیاهی که ذرع را تپا کند برود و آن شخص سر آن گیاه را قطع کند و از بیخ آن غافل ماند تا آنکه فوت گیرد و همه محصول آن را فاسد کند و خشک نماید، یا شبیه شخصی است که بدن او را جرب فرا گرفته باشد و طبیب حاذق امر فرماید که دوائی بنوشد که ماده جرب را از باطن قطع نماید و طلائی را بر ظاهر بدن بمالد که اثر آن را از ظاهر دفع کند و او دوا را ترک کند و بطلا اکتفا نماید و هر چه بطلا دفع شود از چشمه باطن اضعاف آن منفجر گردد تا او را هلاک سازد .

چون معلوم شد که قیاس بیماری و صحت نفس بمرض و سلامتی بدن محض جهل و خطاست پس عجب از طایفه‌ای که شب و روز اوقات خود را صرف محافظت صحت بدن فانی میکنند و صبح و شام در دفع امراض جسمانیه سعی تام بعمل می‌آورند و قول طبیب فاسق بلکه کافری را گردن اطاعت نهاده و بشرب دواهای ناگوار و ارتکاب اعمال ناهنجار قیام مینمایند و سر از فرمان طبیب الهی در تحصیل سعادت دائمیه و حیات ابدیه پیچند و معالجه نفس را اندک و سهل می‌شمارند .

ترا یزدان همی گوید که در دوران مخور باده ترا ترسا همی گوید که در صغرا مخور حلوا
ز بهر دین نه بگذاری حرام از گفته یزدان ز بهر ن تو بگذاری حلال از گفته ترسا

و چون پرده غفلت برداشته می‌شود و بیماری نفس خود را معاینه می‌بیند و دسترس بدوائی نداشته باشد فریاد و احسرتا علی مافرطت فی جنب الله بر آورد.

فصل هشتم در حصول ملکات نفسانیه بترکرا اعمال

بدانکه هر نفسی در مبادی آفرینش و آغاز طفولیت از جمیع صفات و ملکات خالی است مانند صفحه‌ای که ساده از نقش و صورت باشد و حصول ملکات و تحقق بواسطه تکرار اعمال و افعال مقضیه آنها است و هر عملی که یکمرتبه سرزدائی از آن در دل حاصل و در مرتبه دوم آن اثر بیشتر میشود تا بعد از تکرار عمل اثر مستحکم و ثابت میگردد و ملکه راسخه میشود و نفس

هم چنانکه انگشت چون مجاور آتش شود حرارت در آن تأثیر میکند و گرمی در آن ظاهر میشود لیکن ضعیف است و بمجرد دور کردن از آتش، سرد می شود و هرگاه مجاورت طول کشد تأثیر حرارت در آن بیشتر میشود و رنگ آتش در آن بهم میرسد و بعد از آن روشن میشود و آتشی میگردد که هرچه بآن نزدیک شود میسوزاند و هرچه به آن مقابل شود روشن میکند و همین است سبب در سهولت تعلیم اطفال و تأدیب ایشان و صعوبت تغییر اخلاق مشایخ و پیران. و هرگاه کسی مراقبت احوال خود کند و نظری در اعمال و افعال خود نماید و صفحه دل خود را گشوده و بدیده بصیرت در آن تأمل نماید برمیخورد به ملکات و صفاتی که در آنجا رسوخ کرده اند و اکثر مردم بجهت گرفتاری علایق و کثرت عواید از نفوش و نفوس خود غافل اند اما چون زمان رحلت از این سرای پندار و مسافرت بعالم بقا و قرار رسد دل از شاغل دنیوی فارغ و ریشه علایق از مزارع خاطر منقطع و پرده طبیعت از مقابل دیده بصیرت برداشته شود و نظر او بر لوح دل و صفحه نفس افتد چنانکه حق سبحانه فرموده و اذا اصحف نورت و درمکان دیگر میفرماید فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد یعنی پس در آن روز پرده از پیش دیده تو برداشته میشود و چشم تو نیز بین میگرد و همه اعمال خود را می بینی پس نتایج اعمال خود را معاینه می بینند و ثمرات افکار و افعال خود مشاهده می کنند و می رسند به آنچه در کتاب کریم است و كل انسان الزمانه طائره في عنقه و نخرج له يوم القيمة كتابا يلقى منشورا اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا یعنی هر شخصی را لازم ساخته ایم عمل او را از خیر و شر در گردن او مانند طوق از او جدا نمیشود در روز قیامت، کتابی را که اعمال او در آن ثبت است بجهة او بیرون می آوریم در حالتیکه گشاده باشد بر او عرض شود پس گفته میشود بخوان نامه عمل خود را و کافی هستی تو از برای محاسبه عمل خود پس کسانی که در دنیا از احوال خود غافل و اوقات خود را صرف لهو و لعب و امور باطل نموده اند بی اختیار میگویند ما لهذا الكتاب لا يفاد صغيرة و لا كبيرة الا حصيها یعنی چگونه است این کتاب که باقی نگذاشته است از اعمال صغیره را و کبیره را مگر این که شمرده است.

مصل بهم - در شناختن سمات رذائل و فضائلست

چونکه شناختی که حیات ابد و سعادت سرمد از برای انسان موقوف است بدفع اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله و کسب ملکات ملکیه و صفات قدسیه و این میسر نمیشود مگر بشناختن رذائل صفات و فضائل ملکات و تمیز نیک و بد آنها از یکدیگر و دانستن معالجاتیکه در علم اخلاق از برای تهذیب نفس مقرر است معلوم میشود که شرف این علم از سایر علوم برتر و فایده اش بیشتر است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه شرافت هر علمی بشرافت موضوع اوست و موضوع

این علم نفس ناطقه انسانی است که اشرف انواع کاینات و افضل طوایف ممکنات است و بواسطه این علم از حسیض مرتبه بهائیم باوج عالم ملائکه عروج مینماید، بلی از برای بنی نوع انسان عرضی است عریض اول آن فروتر از عالم چهارپایان و آخرش برتر از اقلیم فرشتگان. در حق او لش فرموده: **انهم الاتقانعام بل هم اضل سبیلا** یعنی نیستند ایشان مگر چهارپایان بلکه پست تر و گمراه ترند و باینجهت کفار میگویند یا لیتنی کنت ترابا یعنی کاش من خاک بودمی و درشان آخرش رسیده: **تولاک لما خلقت الافلاک** اگر مقصود تو نبودی آسمانها را خلق نکردمی.

شعر

ای نقد اصل و فرع ندانم چه موهری کز آسمان تو برتر و از خاک کمتر

و باینجهت است که سید رسل فرموده **انی وزنت بامتی فرجهت بهم** یعنی مرا با تمام امت موازنه نمودند من بر همه راجع آمدم و این خود ظاهر و روشن است که این تفاوت و اختلاف در میان افراد این نوع نه از جهة جسمیت و لواحق آنست زیرا که همه در این شریک هستند بلکه بجهة اختلاف در اخلاق و صفات است و این علم باعث رسیدن باعلی مراتب آنست و کدام علم اشرف از علمی است که پست ترین موجودات را با شرف کاینات میرساند و باینجهت حکمای سلف نام علم را بغیر از علم اخلاق خلیفه نمیکردند و باین سبب او را اکسیر اعظم مینامند و این را اول تعلیم خود قرارداد بودند و اول شاگردان خود را این علم آموختند و تحصیل سایر علوم را از برای کسی که تهذیب اخلاق نکرده بی ثمر میدانستند همچنانکه بدنی که مواد فاسده و اخلاق رذیله در آن مجتمعند از کثرت غذا بجز افساد اخلاط و زیادی مرض حاصل نمیند، همچنین نفسی که مجتمع اخلاق ذمیه و صفات رذیله باشد از تحصیل علوم بجز شروفساد بچیند و از این است که بیشتر از کسانی که ملبس بلباس علماء گشته اند و خود را از زمره اهل علم می شمردند بمراتب حال ایشان از عوام بدتر و ذل ایشان سیاه تر است. ماه و سال در جمع مال خواه حرام و خواه حلال و روز و شب در تحصیل جاء و منصب و اینرا ترویج دین و مذهب میدانند با اقربان و امثال در مراء و جدال تا اظهار فضیلت خود بر جمعی از عوام کنند بای اعتقاد ایشان سست و اصول عقایدشان نادرست. رسوم شرع و ملت را دور انداخته و بدعتی چند از برای خود ساخته و پرداخته و آنرا مقتضای حکمت نامیده غافل از اینکه حکمت حقیقتاً همان است که در شریعت نبویه مقرر فرموده و ندانسته اند که علم بدون عمل گمراهی و ضلال و علم بدون اطاعت خسران و وبال است. همانا قول پیغمبر صلی الله علیه و آله را شنیدم اند که **البلایة اذنی الی الغلاص من فطالة ابتر** یعنی ابلهی و نادانی بنجات نزدیکتر است از زیرکی ناقص و ناتمام و گویا بگوش ایشان رسیده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده **قدم ظهري رجلا**

عالم منتهك و جاهل منسبك یعنی دو نفر پشت سر اشکستند یکی عالمی که پرده شریعت را دردم و بعلم خود عمل نکند و دیگر جاهلی که آداب عبادت را نداند و بدون علم عبادت کند.

فصل دهم در ثمره تهذیب اخلاقست

از آنچه مذکور شد دانسته شد که فایده علم اخلاق پاک ساختن نفس است از صفات رذیله و آراستن آن بملکات جمیله که از آن تهذیب اخلاق تعبیر میشود و ثمره تهذیب اخلاق رسیدن بخیر و سعادت ابدیه است و باید دانست که سعادت مطلق حاصل نمیشود مگر باینکه صفه نفس در جمیع اوقات از همه اخلاق ذمیمه معرا و بتمام اوصاف حسنه محلی باشد و اصلاح بعضی صفات یا در بعضی اوقات اگر چه خالی از ثمر نیست ولیکن موجب سعادت ابدیه نمیشود همچنانکه صحت بدن و نظام مملکت نمیباشد مگر بدفع جمیع امراض و اصلاح جمیع طوایف و اشخاص در تمام اوقات. پس سعادت مطلق کسی است که اصلاح جمیع صفات و افعال خود را بر وجهی نموده باشد که ثابت و پایدار بوده باشد از تغییر احوال در آنها خللی راه نیابد و از تبدل از مانی متغیر نشود از شعله های مصائب و بلایا برقی بخیر من صبرش نرسد و از سیلاب محضنها و رزایا رخنه در بنیان شکر گزاریش نشود و خار و خس شبهات را بدامن اعتقادش دسترس نباشد. بدکردن مردمان با او را از احسان و نیکوکاری باز ندارد و دشمنی دیگران به او، در دوستی او خللی نرساند و به الجملة در پایداری و ثبوت اخلاق و قوت نفس و بزرگی ذات و حسن صفات به مرتبه ای رسد که اگر آنچه بابوب پیغمبر رسید باو برسد تغییر در احوالش حاصل نگردد و اگر ایاهای بر تاس حکیم بر او نازل شود تبدل در اعمالش نشود. بلکه کسی که گوی سعادت در ربود و او را سعادت واقعی نصیب گردید چون فی الحقیقه داخل خیل مجردات میشود از عالم جسمانیات بالاتر میرود و دست تصرف افلاک بدامن او نرسد و گردد تأثیرات ثوابت و سیار بر چهره او نشینند نه سعد فلان در او تأثیر کند و نه نحسش و نه قمرش را کاری با او باشد و نه شمس را باز ربطی اهل النسیب و التقدیس لایا فون بالتریع و التقدیس و الاضمان بعد علو النفس لایعتنی بالسمه و النعمی اهل ذکر پروردگار را از تریع و تصدیس کواکب چه باز است و از باب نفوس قویه را از سعد و نحس فلان چه بیم. آری دست کیوان فلان از کنگره ایوان رفعتشان دور و جبر اخ خورشید در کنج خلوتشان قارون نور، مشرقی و مغربی خود را شناسد و بهرام مرد میدان خود را داند و مازونواز زهره در محفل ایشان بی ساز و نوادف و بر بطش در بزم عیششان خالی از صد اقلیم عطارد چون بنام ناعیششان رسد سراندازد و ماه تو چون به جمالشان نگردد خود را از نظر اندازد، بلکه بسا باشد که انسان در قوت نفس و تجرد به مرتبه رسد که تصرف در افلاک بلکه در جمیع مواد کائنات نماید چنانکه واقعه شق القمر از سید انبیاء و قصه رد شمس از

سرور اوصیاء بر آن شهادت میدهد .

باب دوم

در سبب انحراف از جادهٔ پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوای نفس انسانی و در آن چند فصل است:

فصل اول - در بیان قوای اربع است که عقل و شهوت و غضب

و وهم باشد که سایر قوا تابع آن چهارند

بدانکه همچنانکه گذشت تن مملکتی است که خداوند عالم آنرا با قطاع روح مجرد مقرر فرموده و از برای روح در این مملکت از اعضاء و جوارح و حواس و قوای ظاهریه و باطنیه لشکر و خدم بسیار قرار داده که بعد از این شمه‌ای از آنها مذکور خواهد شد و ما یعلم جنود ربك الا هو و هر یک را خدمتی معین و شغلی مقرر تعیین کرده‌اند و از میانهٔ ایشان قوای اربع که عقل و شهوت و غضب و وهم باشد حکم کارفرمایان و سران لشکر و عمال مملکت دارند و سایر قوا زیردستان و فرمان برانند و شأن عقل ادراك حقایق و تمیز میان خیرات و شرور و امر بافعال جمیله و نهی از صفات مذمومه است و فایدهٔ ایجاد قوهٔ شهویه بقای بدن است که آلات تحصیل کمال نفس است زیرا که زیست بدن چند روزی در این دنیا موقوفست بشناول غذا و شرب و تناکح و تناسل و احتیاج آن - ها بقوهٔ شهویه روشن و ظاهر است و ثمرهٔ قوهٔ وهمیه فهمیدن امور جزئیه است و دانستن دقایق اموری که به آنها مقاصد صحیحه میرسند و شغل قوهٔ غضبیه آنست که دفع مضرت‌های خارجه را از بدن نموده و نیز اگر قوهٔ شهویه یا وهمیه اراده سرکشی و خودسری کرده قدم از جادهٔ اطاعت عقل بیرون نهند ایشانرا مقهور نموده براه راست آورد و در تحت اقتدار و تسلط عقل بازدارند و بدانکه هیچیک از قوای ظاهریه و باطنیه را بغیر از این چهار فرمان در هیچ وقتی خیال فرمانروائی و اندیشهٔ سروری نمیباشد بلکه هر يك محكوم حکم حاکم خطهٔ بدن میباشد.

اما این چهار سرهنگ یکی از آنها که عقل است وزیر پادشاه است که روح باشد و در تدبیر آنست که روح از مقتضای صواب دید او تجاوز ننموده انقیاد او امر و نواهی او را نماید تا بحسن کفایت و تدبیر آن امر مملکت منسق و مضبوط و پادشاه را تهیهٔ اسباب سفر عالم قرب سهل و آسان باشد .

دوم که شهوت است مانند عامل خراج است و طماع و دروغ زن و فضول و تخیل طر است و هر چه وزیر که عقل است گوید شهوت هوای مخالفت آن کند و همیشه طالب آنست که راه

روح را زده و او را محکوم حکم خود نموده مانند بهایم و چهار پایان غرق لجه شهوات نموده و بهر چه او را امر نماید از مشتهیات اکل و شرب و جماع و مرکب و لباس و مسکن و امثال آن روح بدون آنکه در ارتکاب آن از وزیر مشورت نموده و صواب و فساد آن را فهمیده متابعت نماید.

و سوم که غضب است بشخصی آن شهر منصوبست و تند و تیز و بیباک و شریر است، همه کشتن و بستن و زدن و شکستن و ظلم و ایذاء و عداوت و بغض را طالبست و درصدد آنست که پادشاه را که روح است فریب دهد تا به آنچه او اشاره نماید عمل کند و فرمان عقل را اطاعت ننماید و او را چون سباع درنده همه شغل در بدن و ایذاء بوده باشد.

و چهارم که وهم است شغل آن مکر و خدعه و فریب و حیل و تلبیس و خیانت و فتنه است و میخواهد که سلطان مملکت بدن مطیع و منقاد او شود، بهر چه فرمان دهد از فریفتن و شیطننت و افساد و خدعه و مکر اطاعت نموده تجاوز نکند و بسبب اختلاف هواهای این قوای اربع و تفاوت آرای این چهار سرهنکه، پیوسته مملکت بدن میدان محاربه آنها و مفرکه تنازع ایشان است گاهی در آنها آثار فرشتگان و اعمال قدسیان ظاهر میشود و زمانی افعال بهایم و چهار پایان از آن هویدا میگردد و ساعتی مشغول شغل سباع و درندگان میباشد و لحظه ای مظهر آثار شیطان میشود و همیشه چنین است تا اینکه غلبه کلیه از برای یکی از این قوا حاصل شود و دیگران مقهور حکم او گردند در این هنگام پیوسته آثار آن از یک نفس سر میزند و صاحب آن داخل در عالم آن میشود پس اگر سلطنت از برای قهرمان عقل باشد در مملکت نفس آثار ملائکه ظاهر میگردد و احوال مملکت انتظام بهم میرساند و صاحب آن داخل در صنف فرشتگان میشود و همیشه چنین است و اگر غلبه از برای دیگران باشد آثار آن در آنها پیدا شده و مملکت خراب و ویران و امر معاش و معاد اختلال بهم میرساند و صاحب آن داخل در حزب بهایم یا سباع یا شیاطین میشود. نعوذ بالله من ذلك.

و مخفی نماند که منشأ نزاع و سبب جدال در مملکت نفس قوه عاقله است زیرا که آن مانع سایر قوا میشود از اینکه آثار خود را بظهور رسانند و نسب کنند که نفس را مطیع و منقاد خود سازند چونکه اعمال و افعال آنها خلاف صواب دید عقل است و مخالف مقتضای آنست اما آن سه قوه دیگر را بایکدیگر نزاعی نیست از این جهت که هیچیک بخودی خود منکر فعل دیگری نیستند و ممانعت از اعمال دیگری نمی نمایند مگر با اشاره عقل تواند شد که بالذات یا بجهت بعضی عوارض خارجی بعضی از این قوا را ضعیف و بعضی را غلبه و قوتی باشد ولیکن آن نه بجهت معاند نیست که فیما بین ایشان باشد و باین سبب است که در نفوس سایر حیوانات که از قوه عاقله

خالی باشند منازعه نیست اگرچه مختلفند در قوه که در آنها غلبه و تسلط دارد همچنانکه غلبه در چند شیاطین از برای قوه واهمه است و در خیل سباع از برای قوه غضبیه است و در حزب بهایم از برای شهویه و همچنین در نفوس ملائکه نیز منازعه‌ای نیست و مجادله‌ای راه ندارد زیرا که قوه ایشان منحصر است در عاقله و از آن سه قوه دیگر خالی هستند پس ممانعت و تدافع در آنها نمی‌باشد.

و از اینجا روشن میشود که جامع همه عوالم و محل جمیع آثار انسان است که از میانه جمیع مخلوقات مخصوص شده است بقوای متخالفه و صفات متقابل و از این جهت است که مظهریت اسماء متقابل الهیه باو اختصاص دارد و مرتبه قابلیت خلافت ربانیه باو تعلق گرفته عمارت عالم صورت و معنی در خور اوست و خلعت سلطنت اقلیم غیب و شهود بر او زنده قامت او، و طایفه ملائکه اگرچه مخصوصند بر مرتبه روحانیت و مبتهج و مسرورند بلذات عقلیه و انوار علمیه ولیکن در عالم جسمانیت که یکی از عوالم پروردگار است ایشانرا تسلطی نیست.

و اجسام فلکیه اگرچه بنا بر قواعد حکماء صاحب نفوس مجرده هستند اما آنها را از اوصاف متضاده و طبایع مختلفه خبری نه منازل هولناک و راههای خطرناکی طی نکرده‌اند و سنگلاخهای نزاع و جدال قوا را از پیش برداشته‌اند، بار کران تغلب در اطوار نقص و کمال بر دوش نکشیده‌اند و زهر جانگزای انقلاب صفات و احوال را نجشیده‌اند بخلاف انسان که چون بمرتبه کمال رسد احاطه بجمیع مراتب نموده و سیر در طورهای مختلفه کرده عالم جماد و نبات و حیوان و ملائکه را در نور دیده و بمرتبه مشاهده وحدت رسیده پس انسان نسخه‌ایست جامع ملک و ملکوت و معجون نیست مرکب از عالم امر و خلق.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که حق سبحانه و تعالی مخصوص گردانید ملائکه را بعقل و ایشانرا بهره از شهوت و غضب نداد و مخصوص ساخت حیواناترا بشهوت و غضب و آنها را از عقل بی‌نسیب کرد و مشرف گردانید انسان را به همه اینها پس اگر شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند افضل از ملائکه خواهد بود زیرا که خود را باین مرتبه رسانیده باوجود منازع و ملائکه را منازع و مزاحمی نیست و از این معلوم میشود هر که مطیع شهوت و غضب شود پست‌تر از حیوانات خواهد بود زیرا که اطاعت آنها را نموده باوجود معینی و یابوری مثل عقل، و سایر حیوانات را معینی نیست.

فصل دوم در بیان اینکه هر یک از قوای اربعه را لذت و المی است بمقتضای طبیعت و جبلت انسان

چون شناختی که آدمی را چهار قوه است که حکم سرهنگان دارند نظریه عقلیه و وهمیه

خیالیه و سبعیه فحشیه و بهیمیه شهویه، بدانکه نازای هر يك از اینها لذت نیست و المی و لذت هر يك در چیز است که مقتضای طبیعت و مناسب جبلت آنست که بجهت آن خلق شده اند و المش در خلاف آنست پس چون مقتضای عقل و سبب ایجاد او معرفت انسانست لذت آن در علم و معرفت و الم او در جهل و حیرت است و مقتضای غضب چون قهر است و انتقام لذتش در غلبه و تسلط است و المش در مغلوبیت و شهوت، چون مخلوق است از برای تحصیل غذا و سایر آنچه قوام بدن بآنست لذتش در رسیدن بآنها و المش در حرمان و ممنوعیت از آنها است و همچنین در وهمیه پس همچنانکه قوا در آدمی چهارند هر يك از لذت و الم نیز بر چهار قسمند: عقلیه و خیالیه و غضبیه و شهویه، و بالاترین لذتها لذت عقلیه است که باختلاف احوال مختلف نمیشوند و سایر لذات در جنب آنها قدر و مقداری ندارند و آدمی ابتدای امر میل او بسایر لذات میباشد و هر چند جنبه حیوانیت قوت میگیرد این لذات نیز قوی تر میگردد و در بدن او امر لذات عقلیه از برای او نمی باشد زیرا که آنها حاصل نمی شوند مگر از برای نفوس مظهره از ذایل و متحلیه بفضایل و بعد از آنکه آدمی بمرتبه درك لذات عقلیه رسید هر چند قوه عقلیه زیاد می شود و تسلط عقل بر سایر قوا زیاد میگردد و لذات آنها اقوی و اتم میشود همه روزه در قوه و شدت است و نقص و زوالی از برای آنها نیست.

و عجب از کسانی که چنان بندگانند که لذات منحصر در لذات جسمیه و غایت کمال انسان را در رسیدن بلذات اكل و شرب و نکاح و جماع و امثال اینها دانند و نهایت سعادت آنرا در التذات باین لذات گمان می کنند. لذات نشاء آخرت و منتهای مرتبه انسانیت را نمیدانند مگر رسیدن بوصول غلمان و حور و خوردن انار و سیب و انگور و کباب و شراب و السما و عقابهای آن عالم را منحصر می کنند در آتش سوزنده و عقرب گزنده و کرزگران و سراییل قطاران. از عبادات و طاعات ترك دنیا و بیداری شبها نمی طلبند مگر رسیدن بآنها و نجات از اینها، آیا نمیدانند که چنین عبادات عبادت مزدوران و بندگان است و امثال این کسان ترك کرده اند لذات جسمیه کمرا که به بیشتر آن برسند و گذارده اند آنرا که زیاد تر او را در دنیا بند و غافلند از اینکه امثال این چیزها چگونه کمال حقیقی انسان و باعث قرب پیرو کار ایشان است و کسی که گریه اش از ترس سوختن آتش با عبادتش از شوق وصال حوران است مقصود از روزه اش طعامهای الوان و از نمازش امید حور و غلمان باشد چگونه او را از اهل بساطت و قرب و نزدیکی خدای تعالی میتوان شمرد و بچه کمال و استعداد و استعداد حقائق تعظیم و توقیر دارد، آری نیست اینها مگر از غفلت از ابتهاجات روحانیه و لذات عقلیه و منحصر دانستن لذت و الم در حسیه. گویا بگوش او نرسیده که سید اولیاء علیه السلام میفرماید الوہی عما بعد تک

خوفا من نارك ولا طمعا في جنتك ولكن وجدتك اهلا للعبادة فعبدتك یعنی خداوند را من عبادت تسرا نمی کنم بجهت ترس از آتش دوزخ یا از طمع شوق در نعیم بهشت و لکن ترا سزاوار پرستش یافته ام پس بندگی ترا می کنم .

و بالجمله لذت های جسمانی را اعتباری و در نظر اهل بصیرت قدر و مقداری نیست در این لذات انسان بابهایم و حشرات و سایر حیوانات شریکند و چه کمال است در آنچه انسان در آن مشارک حیوانات باشد و در استیفای آنها نفس مجرد ناطقه خادم قوه بهیمیه گردد .

و عجبت تر آنکه مطایفه ای که لذات را منحصر در اکل و شرب و جماع و مسکن و لباس و حشم و مرکب و جاه و منصب میدانند و کسانی را که از اینها بی نیسیند محروم میشمارند و بر آنها افتخار میکنند و بزرگی بآنها می فروشند هر گاه بکسی برخوردند که ترك شهوت کرده پشت پا بر لذات دنیوی زده در خدمت ایشان نهایت تواضع و فروتنی و مذلت و شکستگی مینمایند و خود را در جنبایشان از زمره اشقیاء میدانند و چگونه نیل لذات جسمیه کمال باشد و حال اینکه همگی دامن کبریای خالق عالم را از لوث این لذات پاک می کنند و می گویند که اگر نه چنین باشد نقص لازم خواهد آمد پس اگر اینها کمال بودی بایستی که از برای مبدء کل نیز ثابت باشد و اگر نه این است که این لذات قبیح هستند چرا صاحب آنها شرم از اظهار اطوار آنها دارد و سعی در پوشیدن آنها می کند و چرا اگر کسی را برخورد و شکم پرست خوانند تغییر در حالش بهم میرسد و حال اینکه هر کسی طالب بشر کمال خود است بلکه فی الحقیقه لذات جسمانی لذت نیستند بلکه دفع آلامی چندند که از برای بدن حاصل می شوند پس آنچه در وقت اکل لذت میدانی نیست مگر دفع الم گرسنگی و آنچه در وقت مجامعت می شماری نیست مگر ازاله منی و از این جهت است که سیر را لذت از اکل نمی باشد و این خود ظاهر است که خلاصی از الم غیر از مرتبه کمال است .

و چون این معلوم شد و دانستی که در لذات جسمیه کمالی نیست و شناختی که انسان در قوه عاقله و لذات عقلیه شریک ملائکه قدسیه است و در قوای غضبیه و شهویه و بهیمیه و لذات جسمیه شبیه سباع و بهائم و شیاطین است بر تو معلوم می شود که هر یکی از این قوی در آن غالب و طالب لذات آن می شود شریک می شود باطایفه ای که این منسوب به آنست تا آنکه غلبه بر حد کمال رسد در این وقت خود آن می شود و داخل در آن حزب می گردد پس ای جان برادر چشم بصیرت بگشا و باهوش باش و ببین که خود را در کجا داشته و مرتبه خود را بکجا رسانیده ای و بدانکه اگر قوه شهویه تو بر سایر قوا مسلط شده تا اینکه اکثر شوق تو و بیشتر فکر و ذکر تو در کار اکل و شرب و

جماع و سایر لذات شهویه است و اکثر اوقات در آراستن طعامهای لذیذه و یا خواستن زینهای جمیله است خود را یکی از بهایم بدان و نام انسان بر خود منه و اگر تسلط و غلبه در تو از برای قوه غضبیه است پیوسته خود را مایل منصب و جاه و برتری بر عباد الله می بینی و طالب زدن و بستن و انداختن و شکستن و فحش و دشنام و اذیت انام هستی خویش را سکی گزنده و یا گرگی درنده می دان و خود را از زمره انسان مشمار و اگر استیلا و قهر از برای قوه شیطانیه است و همیشه در فکر مکر و حيله و تزویر و خدعه و جستن راههای مخفی از برای رسیدن بمقتضای غضب و شهوت است خود را شیطانی دان مجسم و خارج از حزب بنی آدم و اگر تسلط و استیلا از برای عقل باشد و پیوسته در صدد تحصیل معرفت الهیه و کسب ملکات ملکیده باشی و فکر تو مقصور بر عبادت پروردگار و اطاعت رسول مختار و طلب راه سعادت و وصول بمرتبه قرب حضرت آفریدگار باشد خود را انسان حقیقی می دان که عالم آن از عالم ملائکه مقدسه بالاتر است و رتبه اش از رتبه ایشان بالاتر است .

پس هر که را اندک هوشی باشد و دشمن نفس خود نباشد بر او لازم است سعی در استیلاي قوه عقلیه و جد و جهد در استیفای سعادت ابدیه و صرف وقت در تحصیل صفات جمیله و دفع اخلاق رذیله و پیرامون شهوات نفسانیه و لذات جسمانیه نکرد مگر بقدر ضرورت پس از غذا اقتصار کند بآنچه در صحت بدن بآن احتیاج و بجهت بقای حیات از آن لابد و لاعلاج است و روزگار خود را در تحصیل الوان طعامها و اقسام غذاها ضایع و تلف نکند و اگر هم از این تجاوز کند اینقدر طلبد که موجب ذلت در نزد اهل و عیال نباشد و زیاده از این وبال و باعث خسران مال است و از جامه و لباس اقتصار کند بر آنچه بدن را پیوشاند و دفع سرما و گرما کند و اگر از این مرتبه درگذرد بقدری جوید که در نظرها خوار و در برابر همگنان بی اعتبار نگردد و از مجامعت نخواهد مگر آنچه بآن حفظ نوع و بقای نفس و نسل متحقق شود و بپرهیزد از اینکه غریق لجه شهوات نفسانیه و گرفتار قیود و علائق دنیویه شود و از این جهت بشقاوت ابد و هلاکت رسد .

پس ای معشر اخوان و گروه برادران از برای خدا بر خود رحمت آرید و بر نفس خود ترحم کنید، بیدار شوید پیش از آنکه همه راهها بر شما بسته شود و راهی ملی کنید قبل از آنکه پای شما شکسته گردد و دریابید خود را که وقت در گذر است، غافل نشینید که عمر کوتاه و مختصر است، چاره بسازید پیش از آنکه ریشه اخلاق رذیله مستحکم شود و صفات رذیه عادت گردد و لشکر شیطان مملکت دل را تسخیر کند و تختگاه دل مقرر سلطان شیطان شود و جوانی تو که وقت قوت و توانائی

است سپری گردد بلی آنآقا تا تو دوری بضعف و پیری و ناتوانی میروی و صفاتی که در نفس تو هست محکم و قوی میگردد .

شعر

غار بن در قوت و برخاستن خار کن در سستی و در کاستن

تو که در جوانی مقابلی احزاب شیطان نکردی که هنوز احاطه بر ملک دلت نکرده بودند چگونه در پیری با ایشان مجاهده کنی و لکن لاتیا سوا من روح الله در هیچ حال تو میدی از رحمت خدا روا نیست و در هر وقتی باید بقدر قوه سعی و اجتهاد نمود.

منقول است از شیخ کامل فاضل احمد بن محمد بن یعقوب که استاد است در علم اخلاق و اول کسی است از اهل اسلام که در این فن شریف تصنیف و تألیف نمود که من در وقتی از مستی طبیعت هشیار و از خواب غفلت بیدار شدم که مایه جوانی برباد رفته بود و پیری مرا فرو گرفته عادات و رسوم در من مستحکم گشته و صفات و ملکات در نفس من رسوخ کرده در آنوقت دامن اجتهاد بر میان زدم و بمجاهدات عظیمه و ریاضیات شاقه نفس خود را از خواهشهای آن باز داشتم تا آنکه خداوند عالم مرا توفیق کرامت فرموده و خلاصی از مهلکات حاصل شد .

پس ای جان برادر ما یوس مباحث و بدانکه درهای فیض الهی گشاده است و امید نجات از برای هر کسی هست ولیکن چنان نپنداری که صفا و نورانی که از نفس فوت میشود بجهت کدورت و تیرگی که از معصیتی در حالتی حاصل میشود ندارد آن ممکن و باشد توان نوعی نمود که صفاتی که اگر معصیتی صادر نشده بود حاصل میشد توان تحصیل نمود زنده این اندیشه ایست محال و خیالیست فاسد زیرا که نهایت امر آنست که آثار این معصیت را بافعال حسنه محو نمائی در این وقت نفس مثل حالتی میشود که آن معصیت را نکرده بود و این حسنات ازو صادر میشد از برای او در دنیا صفا و بهجتی و در عقبی درجه ای بهم میرسد و چون ابتدا معصیت کرده بود این صفا و درجه از دست او رفت و فایده حسنه محو آثار معصیت شد و پس .

فصل سوم

از آنچه گذشت روشن شد که از برای انسان اگر چه قوا و جوارح بسیار است ولیکن همه آنها بغیر از چهار قهرمان مطیع و فرمانبردارند و ایشان را مدخلیتی در تغییر و تدبیر مملکت نفس نمی باشد و آنچه منشأ اثر و باعث نیک و بد صفات و خیر و شر ملکات هستند از این چهار قوه اند و همه اخلاق نیک و بد از این چهار پدید آید و منشأ جمیع صفات خیر و شر اینها هستند ولیکن خیرات و نیکیهای قوه عاقله در حال تسلط و غلبه آنست و بدیها و شرور آن در حالت ذبولی و

عجز آن در تحت سایر قوا، و آن سه قوه دیگر برعکس آیند چه آثار خیر و میکروئیهای آنها در حالت ذلت و انکسار و عجز ایشان در نزد عقل است و شرور و آفات ایشان در وقت غلبه و استیلاى آنهاست بر عقل.

فصل چهارم - در بیان اینکه قوه عقلیه ادراک کند و قوه وهمیه

ادراک جزئیات نماید

بدانکه شأن قوه عقلیه و وهمیه، ادراک امور است ولیکن اول، ادراک کلیات را کند و ثانى تصور جزئیات. و چون هر فعلی که از بدن صادر می شود افعال جزئییه می باشد پس مبدأ تحریک بدن در جزئیات افعال بفکر و رویه قوه وهمیه است و از اینجهت او را عقل عملی و قوه عامله مینامند و اول را عقل نظری و قوه عاقله و شأن قوه غضبیه و شهویه تحریک بدنست و این دو مبدأ تحریککنند اما غضبیه مبدأ حرکت بدنست بسوی دفع امور غیرعلائمه از بدن و شهویه مبدأ حرکت آنست بسوی تحصیل امور ملائمه پس اگر قوه عاقله بر سایر قوا غالب شود و همه را محقور و مطیع خود گرداند البته تصرف و افعال جمیع قوا بروجه صلاح و صواب خواهد بود و انتظام در امر مملکت نفس و نشأ انسانیت خواهد گردید و از برای هر يك از قوا تهذیب و پاکیزگی بهم خواهد رسید و هر یکی را فضیلتی که مخصوص بآنست حاصل خواهد شد.

پس از تهذیب و پاکیزگی قوه عاقله صفت حکمت حاصل می شود و از تهذیب قوه عامله ملکه عدالت ظاهر می گردد و از تهذیب غضبیه صفت شجاعت بهم میرسد و از تهذیب شهویه خلق عفت پیدا می شود و این چهار صفت اجناس اخلاق فاضله اند و سایر صفات حسنه مندرج در تحت این چهارند، یعنی از این چهار صفت ناشی می شوند و این چهار مصدر هستند همچنانکه حکمت مصدر فطنت و فراست و حسن تدبیر و توحید و امثال آن می شود و شجاعت منشأ صبر و علوهست و حلم و وقار و نحو اینها می گردد و عفت سبب سخاوت و حیا و امانت و گشاده روئی و مانند اینها میشود پس سر همه اخلاق حسنه این چهار فضیلت است: اول حکمت و آن عبارتست از شناختن حقایق موجودات بطریقی که هستند و آن برد و قسمست: حکمت نظری و آن علم بحقایق موجودات است که وجود آنها بقدرت و اختیار مایست، و حکمت عملی و آن عبارتست از مطیع بودن قوه شهویه از برای قوه عاقله و سرکشی نکردن از امر و نهی عاقله تا آنکه صاحب آن از جمله آزادگان گردد و از بندگی و عبودیت هوا و هوس خلاصی یابد. سوم شجاعت و آن عبارتست از انقیاد و فرمان برداری قوه غضبیه از برای عاقله تا آنکه آدمی نیفکند خود را در مهالکمی که عقل حکم احتراز از آنها کند و مضطرب نشود از آنچه عقل حکم بعدم اضطراب از آنها میکند، و چهارم عدالت و آن

عبارت است از مطیع بودن قوه عامله از برای قوه عاقله و متابعت آن عاقله را در جمیع تصرفاتی که در مملکت بدن می کند یا در خصوص باز داشتن از غضب و شهوت در تحت اقتدار و فرمان عقل و شرع.

و بعضی عدالت را تفسیر فرموده اند با اجتماع جمیع قوا و اتفاقشان بر فرمان داری عاقله و احتمال اوامر و نواهی آن بنحویکه هیچگونه مخالفتی از انسان سرزنند و والدماجد حقیق طاب ثراه در کتاب جامع السعادات تفسیر اول را اختیار کرده اند و فرموده اند که تفسیر ثانی و سایر تفاسیر دیگر که بعضی از علمای اخلاق از برای عدالت کرده اند از لوازم آنست نه عین آن.

فصل پنجم در بیان عامله بودن هر يك از قوای اربعه مذکوره

چون دانستی که جنس همه فضایل چهار فضیلت مذکور است که هر يك از تهذیب و پاکیزگی یکی از این قوای اربع حاصل می شود و سایر فضایل و اخلاق حسنه مندرجند در تحت این فضایل، بدانکه بسیاری از علمای اخلاق از برای هر يك از این چهار فضیلت انواعی ذکر کرده اند که مندرجند در تحت آنها و لکن والدماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده اند که این اخلاق مقتضای نظر است زیرا که بعد از آنکه معلوم شد که عدالت انقیاد قوه عامله است از برای قوه عاقله در کار فرمودن خود قوه عاقله و قوه غضبیه و شهویه ظاهر می شود که جمیع صفات فضایل و اخلاق حسنه بسبب کارفرمائی قوه عامله می شود و آن سه قوای دیگر را پس هر صفت نیکی حقیقت از یکی از این سه قوه است و منسوب بآنست که حصول آن فضیلت از آن قوا بواسطه قوه عامله و ضبط و ربط و کارفرمائی آن باشد ولیکن مجرد این باعث نمی شود که آن فضیلت را نسبت بقوه عامله دهند با وجود این که حقیقت مصدر آن قوه دیگر است همچنانکه هر گاه قوه عامله مطیع عاقله نباشد باشد رذایل سایر قوا را نسبت بآن نمی دهند پس امری از برای قوه عامله باقی نمی ماند مگر محض اطاعت و انقیاد از برای عاقله و ظاهر است که این خود اگر چه فضیلتی است در غایت کمال و عدم آن رذیله است موجب نکال بلکه همه فضایل و رذایل از لوازم این دو است ولیکن موجب فضیلتی شود و عدمش باعث رذیلتی دیگر که تعلق بیکی از این سه قوه دیگر نداشته باشد نمی شود بلکه هر فضیلتی از فضایل یا رذایلی متعلق است بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه بتوسط قوه عامله و از برای عامله بنفسها فضیلت و رذیلتی دیگر نمی شود مگر محض کارفرمائی و اگر این موجب استناد هر فضیلتی که بآنسبب حاصل می شود بقوه عامله بودی بایستی جمیع فضایل مستند بقوه عامله باشد و همه مندرج در تحت عدالت بوده باشند و شمردن بعضی از فضایل را از انواع عدالت و بعضی دیگر

را غیر آن صحیح نخواهد بود پس مقتضای نظر صحیح آنست که گفته شود همه فضایل و رذایل مندرجند در تحت آن سه فضیلت دیگر که حکمت و شجاعت و عفت بوده باشد و اضداد آنها متعلقند بقوای ثلاث عاقله و غضبیه و شهویه .

و از این ظاهر می شود که جمیع اخلاق حسنه و صفات زمیمه انواعی هستند مندرجه در تحت سه صفت مذکوره و اضداد آنها متعلقند بقوای ثلاثه عاقله و غضبیه و شهویه یا بدو قوه از آنها یا به قوه از آنها که بکارفرمائی قوه عامله باشد مثال آن که متعلق یکی از آنها است مثل علم و جهل که متعلقند بقوه عاقله و حلم و غضب که متعلقند بقوه غضبیه و حرص و قناعت که متعلقند بقوه شهویه و آن که متعلق بدو قوه یا سه قوه است باین نحو است که از برای آن اصنافی چندند که بعضی متعلق بقوه و بعضی متعلق بقوه دیگر است مثل حب جاه که اگر مقصود از آن برتری بر مردم و تسلط بر خلق باشد از مقتضیات قوه غضبیه است و اگر مطلوب از آن جمع مال و تنقیح امر اکل و جماع باشد از متعلقات قوه شهویه و همچنین حسد اگر باعث آن عداوت باشد از ذمائم قوه غضبیه است و اگر سبب آن خواهش نعمت محسود باشد از رذائل قوه شهویه است یا باین نحو است که از برای آندو یا سه بالاشتراک مدخلیتی است در نوع آن صفت فضیلت یا رذیلت یا در صنفی از اصناف آن مانند حسدیکه منشأ آن عداوت یا توقع وصول آن نعمت بحاسد بعد از زوال آن از محسود باشد و مثل غرور چنانکه آدمی بالطبع مایل به چیزی باشد که خیر او نباشد و از راه جهل آنرا خیر پندارد پس اگر آنچه از مقتضیات قوه شهویه است این صفت رذیله خواهد بود متعلق بقوه عاقله و غضبیه و شهویه است .

و مراد از تعلق و صفتی بقوای متعدده و بودن از رذائل یا فضائل آنها اینست که از برای هر يك از آن قوا اثری در حدوث و حصول آن صفت بوده باشد باین معنی که از جمله علل فاعلیه آن باشد پس اگر مدخلیت قوه در صفتی مجرد باعثیت باشد باین معنی که آن قوه باعث شده باشد که آن قوه دیگر آن صفت را ایجاد کند که موجد صفت آن قوه ثابیه باشد که اولی باعث باشد آن صفت از جمله متعلقات قوه ثابیه شمرده خواهد شد نه اول مانند غضبی که حاصل شود از تلف گردیدن یکی از ملازمات قوه شهویه که از حقیقت متعلق بقوه غضبیه است اگر باعث ایجاد قوه غضبیه این غضب را قوه شهویه شده باشد .

و چون دانستی که جمیع فضایل و رذایل متعلقند یکی از قوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از آنها یا به قوه بدانکه ما در این کتاب چنانکه والد ماجد در جامع السادات ذکر کرده اند اول اوصاف حسنه و صفات رذیله که متعلقند بقوه عاقله بیان می کنیم پس آنچه که متعلق است بقوه غضبیه ذکر

مینمائیم پس اوصافی را که منسوب است بقوه شهویه شرح میدهیم بعد از آنصافی را که متعلقند بدویا سه قوه از این قوا بیان مینمائیم.

فصل ششم - در بیان اینکه هر صفت نیکی خلق بدیکه ضد آنست در مقابل اوست

شکی نیست که در مقابل هر صفت نیکی خلق بدیست که ضد آنست و چون دانستی که اجناس همه فضایل چهارند پس معلوم میشود که اجناس صفات رذایل نیز چهارند؛ اول چهل که ضد حکمت است و دوم جبن که ضد شجاعت است و سوم شره که ضد عفت است و چهارم جور که ضد عدالت است. ولیکن این بحسب مؤدای نظر است اما تحقیق مطلب آنست که از برای هر فضیلتی حدیست مضبوط و معین که بمنزله وسط است و تجاوز از آن خواه بجانب افراط و خواه بطرف تفریط مؤدیست بر ذیله پس هر صفت فضیلتی که وسط است بجای مرکز دایره است و اوصاف رذایل بمنزله سایر نقطه هائیکه در میان مرکز با محیط فرض شود و شکی نیست که مرکز نقطه ایست معین و سایر نقاط متصوره در اطراف و جوانبش غیر متناهی اند پس بنا بر این در مقابل هر صفت فضیلتی اوصاف رذیله غیر متناهی خواهد بود و مجرد انحراف از صفت فضیلتی از هر طرفی موجب افتادن در رذیله خواهد بود و استقامت در سلوك طریقه اوصاف حمیده بمنزله حرکت در خط مستقیم و ارتکاب رذایل بجای انحراف از آنست و چون خط مستقیم در میان دو نقطه نمیباشد مگر یکی و خطوط منحنیه میان آنها لامحاله غیر متناهی میباشد پس استقامت بر صفات نیک نمیباشد مگر بربك نهج و از برای انحراف از آن مناهج بیشمار است و اینست سبب در اینکه اسباب بدی و شر بیشتر است از اسباب و بواعث خیر و نیکی و از آنجا که پیدا کردن يك چیز معین در امور غیر متناهی مشکل و وسط را یافتن فیما بین اطراف متکثره مشکلتر پس اقامت بر آن وثبات در آن اصعب از هردو و لهذا جستن وسط از میان اخلاق که آن حد اعتدال است و استقامت بر آن در غایت صعوبت است و از این جهت است که بعد از آنکه سوره هود به برگزیده معبود نازل شد و در آنجا امر به آن بزرگوار شد که فاستقر کمالهت یعنی ثابت باشی و همچنانکه ترا امر فرموده ایم فرمود شیعینی سوره خود یعنی پیر کرد مرا سوره هود.

و مخفی نماند که وسط برد و قسم است؛ حقیقی و اضافی. حقیقی آنست که نسبت به آن طرفین حقیقه مساوی باشد مثل نسبت چهار بدو و شش. و وسط اضافی آنست که نزدیک به حقیقی باشد عرفاً و بعضی تفسیر نموده اند باینکه نزدیکتر چیز است بوسط حقیقی که ممکن است از برای نوع یا شخص و وسطی که در علم اخلاق معتبر و امر باستقامت و وثبات بر آن شده آن وسط اضافی است زیرا که یافتن وسط حقیقی و رسیدن بآن منعذر و استقامت و وثبات بر آن غیر میسر است و

چون معتبر وسط اضافی است و اختلاف آن ممکن است باینجهت است که اوصاف حمیده گاه باعتبار اشخاص و احوال و اوقات مختلف میشود پس بسا باشد مرتبه‌ای از مراتب وسط اضافی فضیلت باشد بنظر شخصی یا حالی و وقتی و رذیله باشد نسبت به غیر آن.

فصل هفتم در بیان قاعده کلیه علم اخلاق است

از آنچه گفتیم معلوم شد که در برابر هر صفت نیکی اخلاق رذیله غیر متناهی است از دو طرف افراط و تفریط و لیکن هر يك را اسم معین و نام علیحدده نیست بلکه شمردن جمیع ممکن نیست و تعداد جمیع شأن علم اخلاق نیست بلکه وظیفه آن بیان قاعده کلیه است که جمیع در تحت آن مندرج باشند و قاعده کلیه آنست که دانستی اوصاف حمیده حکم وسط دارند و انحراف از آنها بطرف افراط یا تفریط هر يك که باشد مذموم است و از اخلاق رذیله است پس در مقابل هر جنسی از صفات فاضله دو جنس از اوصاف رذیله محقق خواهد بود.

و چون که دانستی که اجناس و سر فضایل چهارند پس اجناس رذایل هشت خواهند بود و رذیله که ضد حکمت است یکی جریده که کار فرمودن فکر است درزاید از آنکه سزاوار است و عدم ثبات فکر در موضعی معین و این از طرف افراط است و دیگری بلاهت و آن معطل بودن فکر است و کار فرمودن آن در قدر ضرورت یا کمتر از آن و این در طرف تفریط است و گاهی از اول به فطانت و از دوم بجهل بسیار تغییر میشود و در مقابل شجاعانند یکی نهور که آن در آوردن بامردیست که عقل حکم باحتراف از آنها مینماید و این از طرف افراط است و دیگری جبن و آن روگردانیدنست از چیز هائیکه نباید روگردانید و آن در جانب تفریط است و در برابر عقند یکی شره که عبارت از غرق شدن در لذات جسمیه بدون ملاحظه حسن آن در شریعت مقدسه یا بحکم عقل و این افراط است و دیگری خمود و آن میرانیدن قوه شهویه است بقدریکه ترك کند آنچه از برای حفظ بدن یا بقا و نسل ضرور است و این تفریط است و در ازای عدالتند یکی ظلم که تصرف کردن در حقوق مردم و اموال آنهاست بدون حقی و این افراط است و دیگری تمکین دادن ظالم را از ظلم بر خود آن شخص بر سبیل سخاوت و بذات با وجود قدرت بر دفع آن ولیکن این در عدالت بمعنی مصطلح در میان اکثر مردم است و اما بر تفسیریکه گذشت که عدالت عبارت است از اطاعت قوه عملیه از برای قوه عاقله و ضبط عقل عملی جمیع قوا را در تحت فرمان عقل نظری از برای عدالت یکطرف خواهد بود که ظلم و جور باشد و جمیع صفات رذیله ذمیمه داخل در آن خواهد بود و مخصوص نخواهد بود بنسرف در اموال و حقوق مردم بدون جهة شرعیه زیرا که عدالت باین معنی جامع جمیع صفات کمالیه است پس ظلمی که مقابل و ضد آنست شامل جمیع

اوصاف نقص خواهد بود .

و مخفی نماید که آنچه مذکور شد از اخلاق زمیمه اجناس دو طرف افراط و تفریط فضایل اربعه و هم چنانکه از برای فضایل مذکوره انواعی بسیار است که مندرج در تحت آنها هستند و هم چنین از برای عریک از ذایل نیز انواع بیشمار است که مندرج در آنست و ناشی از آنست هم چنانکه از جریمه حاصل میشود فکری و مکر و حیل از بلاهت حمق و جهل مرکب از نه ور بهم میرسند تکبر و لاف و گردن کشی و عجب و از جبن سوء ظن و جزع و دقائت و از شره متولد میشود حرص و بيشرمی و بخل و اسراف و دریا و حسد و از خمود ناشی میشود قطع نسل و امثال آن و علمای اخلاق بسیار از آنها را شرح داده اند و بیان نموده اند و ما نیز آنها را در این کتاب بیان می کنیم .

و دانستی که بعضی از آنها متعلق است بقوه عاقله و برخی به غضبیه و طایفه ای بشهویه و بعضی بدو یا سه قوه پس ما بیان آنها را در چهار مقام می کنیم و بدانکه والد ماجد حقیر طاب ثراه ابتدا بر سبیل اجمال جمیع اخلاق را از فضایل و رذائل فرموده اند و بعد از آن در مقامات اربع تفصیل آنها و معانی و معالجات و سایر متعلقات آنها را بیان کرده اند و چون فایده های بر ذکر اجمال مترتب نیست ما در این کتاب متعرض آن نشدیم .

فصل هشتم در بیان اموری که قبل از شروع در علم اخلاق معالجه آنها لازمست

از اموری که دانستن آن قبل از شروع در تفصیل اخلاق و معالجات آنها لازمست آنست که بسیار اتفاق می افتد که از بعضی مردمان صفات و افعال چند بظهور می آید که در ظاهر نیک و صاحب آنها از ارباب اخلاق حسنه متصور میشوند و حال اینکه چنین نیست پس باید فرق میان فضایل صفات و آنچه شبیه به آنهاست و حقیقه از فضایل نیست دانسته شود تا بر عاقل مشتبه نشود و بر گمراهی نیفتد و هر کسی عیوب نفس خود را بشناسد تا طالب فریب نخورد و خود را صاحب اخلاق جمیله نشمرد و از تحصیل معانی اخلاق بازماند پس می گوئیم که دانستی که صفت حکمت عبارتست از علم بحقایق موجودات بنحویکه هستند و لازم این شام الیقین و اطمینان نفس نیست و صاحب آنرا حکیم نمی شناسند زیرا که حقیقت حکمت منفک نمیشود از اعتقاد جازم و تصدیق قطعی و یقین چنین شخصی مانند طفلی است که خود را شبیه برادران کند و سخنان ایشان را گوید یا مثل حیوانی است که بعضی سخنان آدمی را آموخته باشد و حکایت کند یا بعضی افعال ایشان را تعلیم گرفته باشد و بجا آورد .

و اما عفت شناختنی که آن عبارت است از اینکه قوه شهویه در فرمان و اطاعت عقل باشد و

همه تصرفات آن موافق و مطابق امرونیهم، قوه عاقله بوده باشد و آنچه متضمن مصلحت معاش و معاد باشد بر آن اقدام نماید و هرچه موجب مفسده بوده باشد از آن دوری کند و کناره جوید و هرگز مقتضای صواب دید عقل را مخالفت نکند و باعث براین فرمانبرداری و اطاعت هم نباشد مگر کمال نفس یا بزرگی ذات او یا تحصیل سعادت دنیا و آخرت و غرض او فریب مردم یا محافظت آبروی خود نباشد و ترس شهنه و سلطان او را براین نداشته باشد و بسیاری از کسانی که ترك دنیا را بجهت دنیا نموده اند و ترك بعضی لذات دنیویه را نموده اند و مطلب ایشان رسیدن بلذات بالاتر است پس چنین اشخاص صاحب فضیلت عفت نیستند و هم چنین اند آن کسانی که از راه اضطراب و الجاء یا بسبب بی آلتی و بی وقوفی یا بجهت اینکه از بسیاری آن ها متنفر شده اند یا بجهت تشویش حدوث بعضی مرض ها و ناخوشیها یا از بیم اطلاع مردمان و خوف ملامت ایشان ترك لذت میکنند پس چنین کسان را عقیف نتوان گفت و بسیار از اشخاص هستند که بعضی لذات را ترك میکنند و پیروی بعضی لذات را نمی کنند بجهت آنکه آنها را نفهمیده اند و بلذت آنها نرسیده همچنانکه در بسیاری از بادیه نشینان و اهالی کوهستان مشاهده میشود و این نیز صفت عفت نیست بلکه صاحب عفت کسی است که باوجود صحت قوا و قوت آنها و دانستن کیفیات لذات و مهیا بودن اسباب و آلات و عدم تشویش از آفات و مرض بی آنکه مانع از خارج بوده باشد در استیفای لذات دنیویه یا از جاده اطاعت شرع و عقل بیرون نگذارد.

و اما صفت شجاعت دانستی عبارتست از اینکه قوه غضبیه منقاد و مطیع عقل بوده باشد تا آنچه را عقل امر با اقدام آن نماید اقدام کند و آنچه را نهی کند از آن حذر نماید و باید داعی و باعثی در این بغیر از تحصیل کمال و سعادت نداشته باشد پس کسی که خود را در امور هولناك اندازد و بیباك تنها بر لشکری سهمناك تازد و پروا از زدن و خوردن و کشته شدن و بیدست و پا گشتن نکند بجهت تحصیل مال و جاء یا بشوق جمال معشوقه صاحب جمال یا از خوف امیر و سردار و بیم پادشاه ذوالاقتدار یا بجهت مفاخرت بر امثال و اقران یا شهره شدن در میان مردمان چنین شخصی را شجاع نتوان گفت و او را از ملکه شجاعت نسبی نباشد بلکه منشأ صدور این امور از دیاد شهوت یا جبن پس هر که بیشتر خود را بجهت یکی از این امور بمهالك بیندازد او جباتر و حریص تر و از فضیلت شجاعت دور تر است و هم چنین اند کسانی که از راه تعصب طایفه و خویشان و قبیله و نزدیکان داخل در امور مهلكه میشوند و بسا باشد که کسی بسیار در مهالك داخل شده و در آن غلبه کرده تا اینکه بیم و ترس او زایل شده و بنا بر عادت احتراز نمی کند و همیشه خود را غالب میداند چنین شخص نیز شجاع نیست بلکه طبیعت او بجهت عادت بجز غلبه را در نظر ندارد و

تصور مغلوبیت را نمی نماید و از این قبیل است حمله حیوانات درنده و رو آوردن ایشان بیکدیگر یا بغیر جنس خود از انسان یا حیوان بدون عجز و بیم خود ظاهر است که ایشان را قوه عاقله نمیباشد که غضب در فرمان او باشد و حملات ایشان از ملکه شجاعت بوده باشد بلکه طبیعت ایشان بر این مجبول است.

و بالجمله شجاع واقعی کسیست که افعال او بمقتضای عقل باشد و با اشاره عقل صادر شود و باعث دنیوی در آن نباشد و بسا باشد که عقل در بعضی مواضع حکم بعذر میکند پس فرار از آن منافات با شجاعت ندارد و از اینجهت است که گفته اند نرسیدن از صاعقه های قویه و زلزله های شدید نشانه جنون است نه شجاعت و بی سبب رو آوردن به جانوران درنده یا مباح گزینده نیست مگر از حماقت.

و بیاید دانست که در نزد شجاع حقیقی محافظت ننگ و نام بالاتر از زندگی چند روزه ایام است و مرگ و هلاکت را بر خود پسندد و رسوائی و عار را بر خود روا ندارد آری مردان ساغر بلا و مصیبت را لا ابالی و از مینوشند و جامه عار و بدنامی را نمیپوشند فضیحت اهل و حرم را دیدن و از شرف و بزرگی نیندیشیدن بجهت دوروزه حیات از مردانگی نیست بلکه در پاس زندگانی بی ثبات از سر ناموس و آبرو گذشتن دیوانگی است شجاعان نامدار مردن با نام و ننگ را مردانگی میدانند ابطال روزگار ذکر جمیل را حیات ابد می شمارند و از این جهت بود که شیر مردان میدان دین و حفظ شریعت روی از شمشیر و خنجر خون ریز و تیر نگردانیدند و باین سبب بود که یکه تازان معرکه مذهب و آئین در حمایت ملت گرزگران و تیغ بران را بر فرق خود پسندیدند بلی کسیکه بقای نام نیک را در صفحه روزگار و پاداش اعمال را در دار قرار و سر آمدن عمر ناپایدار دانست البته باقی را بر فانی اختیار میکند پس در حمایت دین و شریعت سینه خود را سپر میکند و از تیغ ملامت ابنای روزگار حذر نمیکند و میداند که به آئین مردان شیردل در راه دین در خون طپیدن و بسعادت ابد رسیدن از روزی ذلیل و خوار بودن در دنیا و مردن و از رتبه شهادت دور ماندن بسی بهتر و بالاتر است و از این جهت شیر بیشه شجاعت و شاه سریر ولایت با صاحب خود فرمودند : ایها الناس انکم ان تم تفتلوا تموتوا والذی نفس بن ابیطالب بیده لائف ضربه بالسيف علی الراس اهون من مینة علی الفراء یعنی ای مردمان بدرستی که شما اگر کشته نشوید خواهید مرد قسم بخدائی که جان پسر ابوطالب در دست اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر آسانتر و گوارا تر است از اینکه آدمی در بسترش بمیرد.

باری هر عملی که از صاحب مرتبه شجاعت سر میزند در هر وقتی که بوده باشد موافق طریقه

عقل و مناسب وقت میباشد او را از کشیدن بار مصائب رفتن کالالی و ضعیفی و نه از چشیدن زهر نوائب و محن المی و ملالی نیست نه دردش از حوادث زمان اضطرابی و حیرتی و نه در خاطرش از آفات زمان تشویش و دهشتی آنچه بر دیگران گرانست بر او سهل و آسانست و آنچه بر مردمان سخت و دشوار است در نزد او نرم و هموار است اگر غضب کند از فرمان عقل بیرون نمیرود و اگر انتقام کشد پا از جاده شرع بیرون نمی‌نهد.

و اما ملکه عدالت معلوم شد که عبارتست از انقیاد و اطاعت قوه عملیه از برای قوه عاقله بنوعی که هیچ عملی از آدمی سر نزند مگر بفرموده عقل و این در وقتی حاصل میشود که ملکه در نفس آدمی بهم رسد که جمیع افعال بر نهج اعتدال از او صادر شود و بی آنکه او را غرضی یا مطلبی دنیوی باشد پس کسی که عدالت را بر خود بیند و بمشقت خود را عادل نماید و از راه و یا اعمال خود را شبیه با اعمال عدول کند و مطلب او تسخیر دلهای مردمان یا تحصیل مال ایشان یا رسیدن بمنصب و جاه و یا تقرب بوزیر و شاه باشد عادل نباشد و همچنین است حال در جمیع صفات فاضله که در تحت این چهار صفت مندرجند بتفصیلی که مذکور خواهد شد مثلاً سخاوت عبارتست از ملکه بخشش و عطای اموال بر مستحقین بدون قصد و غرضی پس بذل مالی بجهت تحصیل مال بیشتر از آن یا بسبب دفع ضرری از خود یا بقصد حصول مناصب دنییه یا وصول بلذات حیوانیه یا بجهت شهرت و نام و مفاخرت بر اتمام سخاوت نیست و همچنین بخشش بغیر استحقاق و اسراف در انفاق را سخاوت نگویند و کسیکه مسرف باشد جاهل است بر تبه مال و نمیداند که بمال محافظت اهل و عیال و تحصیل مرتبه کمال میشود و ثروت را دخل بسیار است در ترویج احکام شریعت و نشر فضایل و حکمت و از این جهت است که در صحیفه سلیمانیه وارد است که: *ان الحکمة مع الثروة یقظان و مع الفقر نائم* یعنی علم و حکمت با مال و ثروت حکم کسی را دارد که بیدار باشد و با فقر و تهی دستی در خوابست و بسا باشد که سبب و منشأ اسراف جهل باشکال تحصیل مال حلالست و اغلب کسانی که بیزحمت تحصیل بمالی رسیده‌اند از میراث یا مثل آن چنین‌اند زیرا که زحمت تحصیل حلال را ندیدم‌اند و ندانسته‌اند که راه مسدود حلال و مشاغل طیبه بسیار کم است و بزرگان را از ارتکاب هر شغلی مشکل است از این جهت است که نصیب آزادگان درد نیادر نهایت قلت و همیشه از بخت خود در شکایتند بخلاف دیگران چون در تحصیل مال بی‌پروا نه در فکر حلال و حرام و نه تشویشی از عذاب و وبال دارند از هر جا که رسد بگیرند و بهر جا رسد صرف کنند بعضی از حکما گفته‌اند که تحصیل مال مثل اینست که سنگ را بقله کوه بالا ببری و خرج آن مثل اینست که از آن جا رها کنی.

باب صیم

در بیان محافظت اخلاق حمیده از بیرون رفتن از حد اعتدال و معالجات کلیه در ازاله ذمائم اخلاق و احوال از آنچه تخصیص ندارد ببعضی صفات و اعمال و آنچه متعلق است بساین منوال و در آن چند فصل است.

فصل اول در بیان محافظت کردن اخلاق حمیده است از بیرون رفتن از حد اعتدال

بدانکه از برای کسب فضائل صفات و محاسن ملکات تربیتی است لایق که تجاوز از آن نباید نمود و توضیح این کلام آنست که شکی نیست که هر چه از مرتبه بمرتبه دیگر منتقل شود حرکت میکنند از مرتبه اولی بثنیه و حرکات و افعالی که هر چیزی را از مرتبه نقص بکمال میرساند و یا از قدرت و اختیار ما بیرون است و آن را حرکات طبیعی گویند مانند نطفه که از زمانی که در رحم قرار میگیرد حرکت میکنند در اطوار مختلفه تا آنکه بمرتبه حیوانیت میرسد و یا بقدرت و اختیار ماست و آنرا حرکت صناعیه گویند مانند چوب خشک که بتوسط آلات و تجارت حرکت میکنند در صورتهای متفاوتة تا سریر سلاطین ذوی الاقتدار میگردد چون حرکات طبیعی مستند است بمبادی عالییه و مصادر متعالیه معلوم است که موافق مصلحت و مطابق حکمت است و ترتیب آن اتم و احسن است پس بر آدمی لازمست که در تحریکات صناعیه اقتدا کند بتحریکات طبیعی و صاحب صناعت متابعت طبیعت را نماید.

و چونکه این معلوم شد میگوئیم که چون تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل صفات از امور صناعیه است که ما به آن مأموریم پس لازمست که در ترتیب آن پیروی اطفال طبیعت را نیموشکی نیست که اول چیزی که از برای اطفال بتحریک طبیعت حاصل میشود قوه طلب قوت و غذاست چه در رحم مادر از راه ناف غذا را بخود میکشد و قوت خود را میطلبد و چون از این مرتبه حرکت کرد و قوه طلب در آن زیاد شد در وقت غذا خواستن صدا بگریه بلند میکند و پستان مادر را میجوید اینها همه از متعلقات قوه شهویه است پس اول قوه را که آن حاصل میکند این قوه است و چون این قوه در آن قوت گرفت و یکسال رسید آثار قوه غضبیه در او پیدا میشود که از خود موزیات را دفع کند و خود را از هلاکت و تلف شدن محافظت نماید اگر چه باستعانت از پدر و مادر یا غیر ایشان باشد چنانکه مشاهده میشود که المی که بطفل میرسد بگریه می آید تا دیگران مطلع شده دفع الم نمایند و این قوه قوت میگیرد تا در آن میل بر نری بر امثال و اقران و سروری بر دیگران حاصل میشود و این دوم قوه است که طبیعت در آدمی میپرورد و بعد از آنکه آثار قوه تمیز و ادراک در او ظاهر میگردد و روز بروز زیاد میشود تا قابل تعلیم علوم و صناعات میگردد در اینوقت عمل طبیعت

در تدبیر قوی بمرتبه کمال میرسد و ابتدای تکمیل صنعتی است یعنی وقتیست که آدمی نفس خود را تکمیل نموده تدبیر فواید را که طبیعت پرورش داده بنماید و آنها را بکمال رساند پس اگر کوتاهی کند و خود بتکمیل صنعتی نپردازد بهمین حال باقی خواهد بود و بکمال حقیقی که انسان بجهت آن خلق شده نخواهد رسید زیرا که همه کس متصف بجمیع صفات حسنه و صاحب نفس قدسیه ایجاد نشده که در استعداد مردم اختلافی باشد.

و چون دانستی که طبیعت اول قوه شهویه را بظهور آورد و بعد از آن غضبیه و بعد از آن قوه عقل و تمیز پس صنعت را باید باین ترتیب تدبیر و تکمیل نموده ابتدا در تهذیب قوه شهویه سعی نموده و صفت عفت را که از فضایل این قوه است اکتساب نموده و بعد از آن بقوه غضبیه پرداخت و ملکه شجاعت را که از کمالات این قوه است تحصیل کرد پس در تکمیل قوه عاقله اجتهاد نمود و در فضیلت حکمت را بدست آورد چنانچه باین ترتیب آدمی در تحصیل اخلاق حسنه کوشد بهسوات و آسانی جام سعادت نوشد و ثمره این ترتیب تسهیل تهذیب اخلاق و آسانی آن است چه شکی نیست که قوه شهویه با تقیاد و اطاعت از قوه غضبیه نزدیکتر و گذشتن از قدر زائد از ضروریات غذا و شهوت از ترك جاء و برتری در ریاست و سروری و نیکی در مقابل بدی و انعام از انتقام دشمنان قوی بسی آسانتر است پس تسخیر تسهیل قوه شهویه در ابتدا سهل است و بعد از تسخیر فی الجمله قوتی از برای عاقله حاصل میشود و ملکه تسخیر از برای او به هم میرسد و اسباب قوه غضبیه اندکی کمتر میگردد و تسخیر آن بهسوات میسر میشود و بعد از تسخیر این قوه تحصیل ملکه حکمت که از آن دو صعب تر است به آسانی ممکن میگردد و کسی که این ترتیب را از دست بدهد نه آنست که تکمیل خود و تهذیب اخلاق از برای او ممکن نباشد ولیکن بدشواری و صعوبت حاصل میشود پس طالب سعادت باید در هیچ حالی دست از طلب ندارد و از رحمت خداوند متعال نومید نشود و کمر طلب در میان بندد و دامن همت بر کمر زند و طلب تأیید و توفیق از پروردگار شفیق مجید نماید.

و بدان که همچنان که کسی که فاقد صفات کمالی است سعی در تحصیل آن و ازاله ضدش بر او لازم است همچنین صفت کمالی که از برای آدمی حاصل است جهد در محافظت و ابقاء آن نماید مانند صحت بدن چه اگر کسی را مرضی باشد سعی در تحصیل دفع آن و صحت باید بکند و اگر جیح باشد مراعات حفظ صحت را میباید نماید و از اینجهت است که فن طب را منقسم بدو قسم کرده اند یک قسم در حفظ صحت و دیگری در دفع مرض و چون علم اخلاق نیز شبیه بعلم طب است بلکه طب حقیقی آنست پس علم اخلاق نیز منقسم بدو قسمت میشود یکی در کسب فضایل

و دیگری در دفع رذایل و بجهت مشابهت این دو علم این علم را طب روحانی گویند همچنانکه طب متعارف را طب جسمانی نامند و از این راه بود که جالینوس طبیب در نامه‌ای که بخدمت حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه السلام فرستاد نوشت که من طبیب الابدان الی طبیب النفوس یعنی این نامه - ایست از طبیب بدن‌ها بسوی طبیب روح‌ها

فصل دوم - در بیان لزوم اجتناب از مصاحبت بدان و از مجالست کردن

با اشرار و صاحبان اخلاق بد

بدانکه لازم است از برای طالب پاکی نفس از اوصاف رذیله و آرایش آن صفات جمیله اجتناب از چند چیز .

اول آنکه اجتناب از مصاحبت بدان و اشرار را لازم دانند و دوری از هم‌نشینی صاحبان اخلاق بد را واجب شمارد و احتراز کند از شنیدن قصه‌ها و حکایات ایشان و استماع آنچه از ایشان صادر شده و سرزده و با نیکان و صاحبان اوصاف حسنه مجالست نماید و معاشرت ایشان را اختیار کند و کیفیت سلوک ایشان را با خالق و خلق ملاحظه نماید و از حکایات پیشینیان و گذشتگان از بزرگان دین و ملت و راه روان راه سعادت مطلع شود و پیوسته استماع کیفیت احوال و افعال ایشان را نماید زیرا که صحبت با هر کسی مداخلینی عظیم دارد در اتصاف با اوصاف و تخلیق با اخلاق او .

مرکز تحقیقات کیهان و علوم اسلامی

شعر

فارغندان باغ را خندان کنند صحبت نیکانت از نیکان کند

چه طبع انسان دزد است و آنچه را مکرر از طبع دیگر می‌بیند اخذ می‌کند و سر این آنست که از برای نفس آدمی چندین قوه است که بعضی مایل بخیرات و بعضی مقتضی شرور و رذایل هستند و پیوسته این قوا با یک دیگر در مقام نزاع و جدالند و از برای هر یک از آنها که اندک قوتی حاصل شد و جزئی معینی بهم رسید بر آن دیگری بهمانقدر غالب میشود و نفس را مایل بمقتضای خود می‌کند و شکی نیست که مصاحبت با صاحب هر صفتی و شنیدن حکایات و افعال او و استماع قصص احوال او باعث قوت مقتضی آن صفت میشود و باین سبب کسانی که بیشتر اوقات با هم‌نشین بد هستند یا در اغلب ازمنه بجهت اجتماعی که با یکدیگر دارند مانند شاگردان یک استاد یا بندگان یک مولی و امرای یک پادشاه غالب آنست که اخلاق ایشان متلاطمه و اوصاف ایشان متناسبه میباشد بلکه چنین است در اهل یک قبیله یا یک شهری ولیکن چون اکثر قوای انسانی طالب اخلاق رذیله میباشد انسان زودتر مایل بشر میشود و میل او بصفت بد آسانتر است

از میل بخیرات و از اینجهت است که گفته اند تحصیل ملکات ارجمند بمنزله آنست که از نشیب
بفرار روند و کسب صفات ناپسندیده چنانست که از فراز به نشیب آیند و اشارت باینست آنچه
رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند : *حفت الجنة بالمكاره وحفت النار بالشهوات* یعنی رسیدن بدرجات بهشت
بپشیدن جامهای ناگوار منوط و دخول آنش جهنم بارتکاب خواهشهای نفسانی مربوط است.

دوم آنکه همیشه مواظب اعمالی باشد که از آثار صفات طیبیه است و خواهی نخواهی
نفس را بر افعالی بدارد که مقتضای صفتی است که طالب تحصیل آن یا در صدد محافظت بقای آنست
مثل کسیکه خواهد محافظت ملکه سخاوت وجود را نماید یا آنرا تحصیل کند باید پیوسته احوال
خود را بموافق طریقه عقل و شرع بمستحقین بذل نماید و هر وقت که میل خود را بمخل و امساک
بیابد نفس خود را در مقام عتاب در آورده و کسیکه در مقام حفظ صفت شجاعت یا در صدد کسب
آن باشد باید همیشه قدم گذارد در امور هولناک و احوال خطرناک که عقل و شرع از آنها منع
نکرده باشد و چون آثار جبن در خود مشاهده کند یا خود در قهر و جنگ بوده باشد و این بمنزله
ریاضت بدنیّه است که از برای دفع امراض بدن یا حفظ صحت آن بکار میرود.

وسیم آنکه پیوسته مراقب احوال و متوجه اعمال و افعال خود باشد و هر عملی که
میخواهد کرده باشد ابتدا در آن تفکر و تأمل کند تا خلاف مقتضای حسن خلق از او سرزنند و
اگر احياناً امری از او بظهور آید که موافق صفات پسندیده نیست نفس خود را تأدیب کند و در
مقام تنبیه و مؤاخذه آن بر آید باین طریق که اول خود را سرزنش و ملامت کند و بعد از آن متحمل
اموری شود که بر او شاق و ناگوار است همچنانکه اگر کام خود را شیرین کند بلقمه‌ای که نباید از
آن خورد مذاق را تلخ سازد و بروزه داشتن و اگر غضبی بیجا از او در واقعه‌ای سرزند مؤاخذه کند
خود را به صبر کردن در واقعه دیگر و اشد از آن یا خود را در معرض اهانتی در آورد که نفس را
تحمّل آن گران باشد و یا تلافی آن را بنذر و تصدق و امثال آن نماید و زنهار که در هیچ حال از
خود غافل نشود و از جدوجهد در کسب صفات نیک یا حفظ آنها باز نماند و اگر چنان داند که در
اخلاق حسنه بمرتبه اعلی رسیده زیرا که غفلت موجب کسالت است و بسبب کسالت فیض عالم قدس
منقطع میشود و ابواب فیوض بسته میگردد.

شعر

اندر این ره میخروش و میخراش تا دم رفتن دمی غافل مباش
و از سعی و جهد یوماً فیوماً نفس را صفات تازه حاصل و هر لحظه او را ترقی در مرتبه
کمالات و مود بمعارض سعادات هم می رسد بمرتبه‌ای که پرده طبیعت از پیش دیده بصیرت او برداشته

میشود و محل اسرار ملك و ملكوت بلکه محرم خلوت جبروت میگردد و در امور دنیا و متعلقات این عاریت سرا زیاده از قدر ضرورت سعی نکند و بیش از قدر لازم ملتفت آنها نشود و خود را بشقاوت سرمدگرفتار نسازد آری چه شقاوتی از آن بالاتر که کسی جوهر گرانمایه از عالم قدس را صرف تحصیل خرف پاره‌ای چند در ظلمت‌کنده دنیا نماید و یوسف کنعان تجرد را بیبهای کلاف پیرمـ زالی فروشد یا متاعی را که ثمنش ملك ابد باشد بازای خشت و خاکی دهد و سرمایه‌ای را که سودش پادشاهی سرمد باشد بر سر خاک و خاشاکی نهد .

چهارم آنکه احتراز کند از آنچه باعث تحريك قوه شهویه یا غضبیه میشود و چشم را محافظت نماید از آنچه غضب یا شهوت را بهیجان می‌آورد و گوش را نگاهدارد از شنیدن آنها و دل را ضبط کند از تصور و تخیل آنها و بیشتر سعی در محافظت آنها نماید و خیال آنها را در خاطر خود راه ندهد زیرا که در تصور و خیال آتش شوق و شعله غضب تیزتر میگردد پس سرایت باعضاء و جوارح می‌کند و بمجرد دیدن یا شنیدن بدون اینکه دل را مشغول آن کند چندان تأثیری ندارد و کسی که این قوه را از هیجان محافظت نماید مانند کسی است که شیر درنده یا سگ دیوانه یا اسب سرکشی را رها کند و بعد از آن خود را خواهد از آن خلاص کند.

پنجم آن که فریب نفس خود را نخورد و اعمال افعال خود را حمل بر صحت نکند و در طلب عیوب خود استقصا سعی نماید و بنظر دقیق در تجسس خفایای معایب خود بر آید و چون بجیزی از آنها برخورد در ازاله آن سعی کند و بداند که هر نفسی طالب صفات و احوال خود است و باین جهت اعمال و افالش در نظرش جلوه دارد و بدون تأمل و باریک بینی بعیوب خود بر نمی‌خورد بلکه اکثر مردم از عیوب خود غافلند و خاری که پیاپی کسی رود زود می‌بینند و شاخ درختی را در چشم خود بر نمی‌خورند پس طالب سعادت و سالک راه نجات را لازم است که از اصدقا و دوستان خود نفحص معایب خود را نماید و برایشان است که او را مطلع سازند بهتر آن که یکی از دوستان مهربان را از میان ایشان اختیار کند و با او عهد نماید که مراقب احوال او باشد که او را از معایب او خبردار کند و چون او را بر عیب او آگاه سازد شاد و خرم و خوشحال گردد و از او منت پذیرد و در صدد دفع آن بر آید آن صدیق را اعتمادی باو بهم‌رسد و چنان‌داند که نیکوتر هدیه‌ای در نظر او عیبی از عیوب اوست ولیکن این چنین دوستی عزیز الوجود است چه اغلب دوستان از خوش آمدن گوئی و اغراض فاسده خالی نیستند و بسا باشد که بسیار از غلطها در نظر غلط بینان هنر نماید و بعضی هنرها نزد ایشان عیب باشد و بسا باشد که نفع دشمن در این خصوص بیشتر باشد که دوست در مقام اظهار عیوب کم بر می‌آید بلکه چون نظر او نظر دوستی است گاه هست بعیب او بر نمی‌خورد

و از اینجا گفته اند.

عربیّه

و عین الرضا عن کل عیب کلیلۃ و لکن عین السخط تبدي المساویا

یعنی چشم دوستی و رضامندی از دیدن عیوب کند است و لیکن دیده دشمنی اظهار بدیها را می کند پس دانا کسی است که چون دشمنان او عیبی از او اظهار کنند و ظاهر نمایند در مقام شکر گذاری ایشان بر آید و رفعتش کند.

و از جمله چیزهایی که در این باب نافع است آنست که دیگران را آئینه عیوب خود کنند و آنچه از ایشان سرزند تأمل در حسن و قبح آن کند و بقبح هر چه برخورد بداند که چون آن عمل از خود او سرزند قبیح است و دیگران قبح آن را بر میخورند پس بعضی در ازاله آن کنندو آنچه از او سرزند بنظر در آورد دفتر اعمال آن روز و شب را گشوده سراپایش را مرور کند و تفحص نماید از آنچه از او صادر شده پس اگر بدی از او بوجود نیامده و فعل قبیح از او سر نزده حمد خدا را بجا آورد و شکر توفیق او را نماید و اگر مرتکب قبیحی شده بانفس خود عتاب کندو خود را ملامت کند و توبه و انابه نماید .



مذکور شد که علم اخلاق که طب روحانی است مشابه است باطب جسمانی و قانون کلی در معالجه امراض جسمیه آنست که ابتدا تشخیص مرض داده شود و جنس آن شناخته شود و بعد از آن تفحص از سبب حدوث آن مرض شود پس در صدد معالجه آن بر آید و معالجاتی که میشود یا معالجات کلیه است که تخصیص بمرضی دون مرضی ندارد بلکه شامل جمیع امراض است یا جزئی است که مخصوص بمرضی معین است لهذا باید طبیب ارواح و کسی که در مقام معالجه نفوس یا در صدد دفع مرض نفس خود است این قانون را ملاحظه نماید.

پس بجهت تشخیص امراض انسانیّه و تعیین صفات ردیه میگوئیم دانستی که رذایل صفات که امراض روح هستند نیست مگر انحراف و تعدی اخلاق از حد اعتدال و دانستی که قوای انسانیّه که اخلاق و صفات متعلق بآنهاست سه نوع است اول قوه تمیز و ادراک دوم قوه غضب که آن را قوه دفع نیز گویند سوم قوه شهویه که آن را قوه جذب نامند و انحراف هر یک از آنها یا در کمیت است که از آنچه باید و شاید تجاوز کند یا در کیفیت که اصل کیفیت آن نابود دروی شود اما از حد تجاوز نکند و انحراف در کمیت بر دو قسم است یا بطرف افراط است که زیاده از حد اعتدال باشد یا بطرف تغریط که از حد اعتدال ناقص و مثال این در مرض جسمانی هم چنانکه مزاج شخصی در حالت

معینی اشتیای غذا دارد و یکبار از حد تجاوز می‌کند بطرف زیاده و ناخوشی جوع حاصل می‌شود و زیاده از حد و فدر اعتدال غذا میطلبند بلکه آنچه می‌خورد سیر نمی‌شود و یک دفعه دیگر بطرف نقص تجاوز می‌کند و سداشتهای او می‌شود و طبع او میل به غذا نمی‌کند و این دو انحراف در کمیت است و یکبار دیگر اشتیای او بحد اعتدال است ولیکن طبع او مایل بچیزهایی است که مزاج صحیح آن را نمیطلبند مثل ذغال و گل و خاک و گوشت سوخته و امثال آن پس امراض این سه قوه نفسانیة بر سه قسم میشود یا بسبب افراط است یا تفریط یا پستی و ردائت کیفیت اما افراط در قوه و ادراک مثل صفت جریزه و تجاوز نظر و فکر از حد اعتدال و توقف نمودن در مسائل بسبب شبهات واهی و فکر کردن در اموری چند که فهمیدن آنها حد او نیست و حکم کردن در مجردات بمجرد و هم و تصورات و تفریط در آن مانند صفت بلاهت و نادانی و قصور نظر و فکر از فهمیدن ضروریات و اجرای احکام مادیات بر مجردات و نابودی و ردائت آن مثل میل بهلومی که در آنها کمالی از برای نفس حاصل نمی‌شود چون کفایت و شعبده و تعلیم بازیها و امثال آن و از این قبیل است تحصیل طرق جدل و مناظره زیاده از قدر ضرورت و افراط در قوه غضبیه مانند شدت غیظ بعدیکه صاحب آن شبیه بسباع درنده شود و در انتقام از حد جایز تجاوز نماید و تفریط در آن مثل این که اصلا در آن غیرت و حمیت نباشد و از هر کسی ذلت و اهانت را متحمل شود و از این قبیل است که خود را در اعمال و افعال شبیه بطفلان و زنان کند و ردائت آن مثل این که غضب بر جمادات و حیوانات کند و کاسه و کوزه خود را بشکند و پابر خود زند و جامه خود را پاره کند و افراط در قوه شهویه مثل آن که زیاده از حد ضرورت مباشرت کند و باوجود مظنه حدوث چندین مرض خود را از جماع نگاه ندارد و بدون رغبت طعام خورد و تفریط در آن مانند این که در تحصیل قوت ضروری کوتاهی کند و اهل و عیال را ضایع گذارد یا ترك مزاجت نموده نسل خود را منقطع سازد و ردائت در آن مثل این که میل بمقاربت پسران نماید و از لقمه‌های حرام و شبهه ناک احتراز نکند.

و اما اسباب امراض نفسانیة و انحراف اخلاق از حد اعتدال بر سه قسم است یا نفسانیست یا خارجی یا جسمی و اسباب نفسانیة آنست که در ابتدای فطرت از برای آدمی حاصل باشد مثل آن که قوه ادراک او ضعیف باشد یا در او قوه شهوت اصلا نباشد و اسباب خارجیة آنست که بسبب عوارض خارجیة حاصل شده باشد مثل این که بآبدان نشسته یا حکایات ایشان را شنیده و میل و شوق بآنها نموده پیروی و متابعت کرده و مرتکب اعمال ناشایست گشته تا آن که ملکه او شده و اسباب جسمانیة آنست که بسبب ناخوشی و مرض در بدن صفات بد حاصل شده باشد همچنان که.

مشاهده میشود که بسبب بعضی از امراض آدمی را کج خلقی بهم میرسد یا ضعف و قوتور در قوه شهویه پیدا می گردد .

و اما طریق معالجه کلیه در امراض نفسانیه آنست که بعد از آن که سبب آن را شناخت پس اگر سبب مرض جسمانی باشد سعی در معالجه بدن نماید و آن مرض را از بدن دفع کند و چنانچه سبب خارجی یا نفسی باشد طریق معالجه کلیه آن مثل معالجات امراض جسمانیه باشد.

و طریق معالجات کلیه در امراض جسمانیه آن است که ابتدا بندهائی که طبع آنها ضد طبع مرض است علاج میکنند چنانکه مرضی را که از حرارت باشد از غذاهای سرد می دهند و آنچه از سردی باشد از غذاهای گرم مداوا میفرمایند پس اگر ناخوشی جزئی باشد و باین دفع شود فهو المطلوب و اگر مرض مستحکم شده باشد و از غذا دفع آن نشود دوا می دهند و شربتهای ناگوار می چشانند و اگر دوا نیز فایده نبخشند بزهر و سمومات معالجه مینمایند و بعضی امراض حادث می شود که هیچ يك از آنها مفید نیست و بداغ کردن و سوزانیدن معالجه باید کرد و گاه هست که باید عضوی از اعضاء را قطع کرده چنان که در شقاق و لوس و این آخر علاج است .

پس قاعده کلیه در معالجه امراض نفسانیه و دفع صفات رذیله همین است .
و بعد از آن که آدمی انحراف اخلاق خود را از حد اعتدال یافت و صفت بدی در خود دید باید ابتدا افعالی که ضد آنست و از آثار صفت حمیده ایست که در مقابل آنست مرتکب شود و مواظبت آن افعال کند و این بمنزله غذای ضد مرضست هم چنان که حرارت مزاج بندهای بارده دفع میشود هم چنین هر صفت فضیلتی که در نفس حادث شده ازائه ملکه رذیله که ضد آنست می کند پس اگر این عمل فایده نبخشید در مقام سرزنش و ملامت نفس بر آید در دل و زبان خود را نکوهش کند و بدیها و ناخوشیهای آن صفت را در دل بگذراند و تصور کند و بزبان آورد و با خود عتاب و خطاب کند و بگوید ای نفس اماره و مکاره مرا و خود را هلاک کردی و در معرض غضب پروردگار در آوردی و از پادشاهی بیزوال خود را محروم ساختی و تا چشم برهم میزنی زمان رفتن و وقت مردن است و باید در آتش جهنم بامار و کژدم قرین و با اشرار و شیاطین هم نشین بوده باشی و این بجای دوا و معاجین و شربتهاست و چنان که اینها نیز فایده نکند و مرتکب آثار و اعمال صفت رذیله شود که ضد این رذیله است مثلاً اگر در خود صفت بخل را ملاحظه کرد و بهیچوجه معالجه نشد خواهی نخواهی مال خود را زیاده از اندازه بذل و اعمال مسرفین را ظاهر کند و اگر صفت جبن را مشاهده کرد خود را بمواضع هولناک بیندازد و از محل خوف و خطر احتراز نکند ولیکن هر گاه استنباط کند که بخل یا جبن نزدیک بزوال رسیده اند خود را نگهدارد که ملکه

اسراف یا صفت نهور در او پیدا نشود و این بمنزله زهرها و سموم هائیکه که بمریض می دهند و گاه هست که باید مرتکب اعمالی شود که از برای صاحبان اخلاق حسنه پسندیده نیست بلکه منافعی شرف و عروت است اما هم چنان که زهر در معالجه بدن مباح میشود این اعمال نیز در معالجه نفس جایز میشود و از این قبیل است متوجه امور جزئی شده که شأن او نیست مثل آب کشیدن و طعام از بازار خریدن و بخانه آوردن بجهت رفع صفت نکبر یا خود را نادانان و انمودن و اعتراف بجهل کردن بجهت رفع رذیله عجب و غرور و امثال اینها و اگر باین معالجات نیز نفعی حاصل نشود در آن وقت شروع کند بتعذیب نفس خود بتکلیفات شاقه و ریاضات صعبه مشکله پس بجهت اصلاح قوه شهویه منع کند خود را از غذا و آب و استراحت و خواب مگر بقدری که در بقای حیات احتیاج بآن است و هم چنین در غضبیه و این عمل بمنزله قطع و داغ است و بعد از توقف دفع صفات رذیله باز از ارتکاب آن چاره نیست و هرگاه استحکام صفات رذیله بحدی شود که دفع آن موقوف باین عمل باشد باید صاحب آن از ارتکاب آنها مضایقه نکند و از سرزنش ملامت کنندگان نیندیشد ولیکن بشرطی که باز دایره شریعت مقدسه بیرون نهد و عملی که در شرع اقدس از آن نهی صریح شده مرتکب نشود و کاری که فساد آن زیاده از فساد رذیله باشد که در صدد دفع آن است از او سرزنند و از اینست که از برای سالک راه سعادت لابد است از استادی حاذق که علاج هر مرضی را داند و قدر معالجه را شناسد و عجب آن که کسانی که اوصاف بهایم و سیاه و اخلاق شیطانی سرپای نفس ایشان را فرو گرفته است روز و شب در آراستن بدن خود چون زنان شب و روز در فکر غذا و شراب چون چهار پایان مسلمین از ایذاء و اذیت ایشان در فغان و بندگان خدا از ظلم ایشان بجان نه حرام می دانند و نه حلال و نه از پاداش می ترسند و نه از وبال چنان که اگر بکسی برخوردند که بجهت خلاص نفس خود بعضی اعمال که موافق شرف و بزرگی نیست از او سرزنند مانند خدمت خود و عیال خود یا تواضع و فروتنی زیاده از حد شأن خود یا خود را از بعضی غذاهای مقوی محروم سازد زبان ملامت و تشنیع با و دراز می کنند و او را سفیه و بیعقل می شمارند غافل از آن که کدام سفاقت از آنچه مرتکب هستند بالاتر و بدتر است و اما معالجات جزئی هر مرضی پس بتفصیلی است که در باب آینده مذکور میشود انشاء الله تعالی.

باب چهارم

در تفصیل انواع اخلاق و بیان شرافت فضایل و کیفیت اکتساب هر يك و شرح مفاسد و

رذایل و بیان معالجه خصوصیات هر يك از آنها .

و پیش از این دانستی که قوه انسانی که مدخلیت در صفات و اخلاق دارند چهارند قوه عاقله و عامله و غضبیه و شهویه و دانستی که کمال قوه عامله انقیاد و اطاعت اوست از برای عاقله از استعمال سایر قوا در اعمال حسنه و عدالت عبارت از آن است و نقص آن از عدم انقیاد است پس هرگاه سایر قوا بر تبه کمال باشند عدالت خواهد بود و هرگاه ناقص باشند عدالت منتفی خواهد بود و تحقق و انتفاء عدالت تابع کمال و نقص سایر قوا است و عدالت امریست جامع جمیع صفات کمالیه پس از برای کسب عدالت بخصوص کیفیتی خاص و از برای ازاله ضدش که جور است معالجه مخصوصه ای نیست و از برای قوه عامله صفات کمالیه مخصوصی که تعلق بسایر قوا نداشته باشد نیست بلکه جمیع صفات مخصوصه از فضایل و رذایل متعلق است یا بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از این قوا یا سه قوه و تفصیل آنها را در چهار مقام ذکر میکنیم و از برای عدالت اگر چه طریقه خاصه در اکتساب آن و معالجه مخصوصه از برای ازاله ضد آن نیست و با کتساب سایر فضایل عدالت حاصل و ازاله بقیه رذایل ضد آن زایل میشود ولیکن خود عدالت چون مستلزم جمیع ملکات فاضله بلکه جامع جمیع است و اشرف فضایل و کمالات است ابتداء شرف و فضیلت آن را هم در یک مقام علیحده بیان می کنیم پس این باب مشتمل است بر پنج مقام باین ترتیب مقام اول در بیان آنچه متعلق بقوه عامله است که عبارتست از عدالت مقام دوم در ذکر اخلاق و صفاتی که متعلق است بقوه عامله مقام سوم در بیان اخلاق متعلق بقوه غضبیه مقام چهارم در شرح ملکات متعلقه بقوه شهویه مقام پنجم در تفصیل و تبیین اوصاف متعلقه بدو قوه یا سه قوه از قوای ثلاثه و در هر مقامی از سه مقام آخر صفات رذیله که متعلق بآن مقام است عنوان میکنیم و در ذیل آن عنوان علامات و اقسام و اسباب و مضرت و علاج آن صفت و ضد آن را از صفات حسنه و علامات و منفعت و تدبیر تحصیل آن را در فصول چند بیان میکنیم:

فصل اول - در بیان ملکه عدالت است

بدانکه عدالت افضل فضایل و اشرف کمالات است زیرا که دانستی که مستلزم جمیع صفات کمالیه است بلکه عین آنهاست هم چنانکه جور که ضد آن است مستلزم جمیع رذایل بلکه خود آنهاست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه شناختی که عدالت ملکه ایست حاصل در نفس انسان که بسبب آن قادر میشود بر تعدیل جمیع صفات و افعال و نگاه داشتن در وسط و رفع مخالفت و نزاع فیما بین قوای مخالفه انسانی بنحوی که اتحاد و مناسبت و یکانگی و الفت میان همه حاصل شود پس جمیع اخلاق فاضله و صفات کامله مترتب بر عدالت میشود و باین سبب افلاطون الهی گفته است که

چون از برای انسان صفت عدالت حاصل شد روشن و نورانی میشود بواسطه آن جمیع اجزای نفس او و هر جزوی از دیگری کسب ضیاء و تلاؤ می کنند و دیده های نفس گشوده میشود و متوجه میشود بجا آوردن آنچه را درخواست نمایند بر نحو افضل پس سزاوار بساط قرب مبدأ کل جل شأنه میشود و غایت تقرب در نزد ملك الملوك از برای او حاصل میشود.

و از خواص صفت عدالت و فضیلت آن، آن است که شأن او الفت میان امور متباینه و تسویه فیما بین اشیاء متخالفه است غبار نزاع و جدال را مینشاند و گردبیکانگی و مخالفت را از چهره کارفرمایان مملکت نفس مینافشد و بر میگرداند همه چیزها را از طرف افراط و تفریط بحد وسط که امری است واحد و در آن تعدی نیست بخلاف اطراف که امور متخالفه متکانه هستند بلکه از کثرت تعدی هستند که نهایت از برای آنها نیست و شکی نیست که وحدت اشرف از کثرت و هر چه بآن نزدیکتر افضل و اکمل و از حوادث و بطلان و فساد دورتر است و آنچه مشاهده میشود از تأثیر اشعار موزونه و نغمه های متناسبه بجهت تناسبی است که میان اجزای آنها واقع و نوع اتحادی که فیما بین آنها حاصل است و جذب قلوبی که در صور جمیله و وجوه حسنه است بجهت تناسب اعضاء و تلائم اجزای آنها است پس اشرف موجودات و احد حقیقی است که دامن جلالش از گرد کثرت منزّه و ساحت کبریائیش از غبار ترکیب مقدس است افاضه نور وحدت بر هر موجودی بقدر قابلیتش ادا نموده همچنانکه پرتو وجود هر صاحب وجودی از اوست پس هر گونه وحدتی که در عالم امکان متحقق است ظل وحدت حقه او و هر اتحادی که در امور متباینه حاصل از اثر یکتائی او .

شعر

ای هر دو جهان محو خود آرایی تو کس را نبود ملك بزیبائی تو
یکتائی تو باعث جمعیت ما جمعیت ما شاهد یکتائی تو

هر چه از ترکیب و کثرت دورند و بوحثت نزدیکتر افضل و اشرفند بلکه چنانچه اعتدال و وحدت عرضیه ما که پرتو وحدت حقیقیه است نیروی مایه وجود تمام شدی چه اگر نوع اتحاد فیما بین عناصر اربعه که امهاند هم فرسیدی موالید ثلاث از ایشان متولد نگردیدی و اگر از برای بدن انسانی اعتدال مزاجی حاصل نشدی روح ربانی و نفس قدسی به آن تعلق نگرفتی و از این جهت است که چون مزاج را اعتدال لایق از دست رفت نفس از آن قطع علاقه مینماید بلکه نظر تحقیق می بیند که هر چه حسن و شرافتی هست بواسطه اعتدال و وحدت است و آن امریست که مختلف میشود باختلاف محل پس در اجزای عنصریه ممتزجه آنرا اعتدال مزاجی گویند و

در اعضای انسانی حسن و جمال در حرکات غنچ و دلال در نگاه عشوه روح افزا و در آواز نغمه دار با در گفتار صاحب فصاحت است و در ملکات نفسانیه عدالت در هر محل آنرا جلوه است و در هر موضعی نامی و در هر مظهری که ظهور کند مطلوب و در هر صورتی که خود را جلوه دهد محبوب است بهر لباسی که خود را بپاراید نفس به آن عاشق است و از هر روزی که سر بر آورد روح به آن گرفتار است.

عربی

فانی احب الحسن حیث وجدته ولحسن فی وجه الملاح مواقع

آری وحدت اگر چه عرضیه باشد اما بادی است که بوی پیراهن آشنائی با اوست خاکیست که نقش کف پای در اوست از کلام والد ماجد حقیر است در این مقام که فرموده اند فی هذا المقام نفوخ نفحات القدسیه یهتز بها نفوس اهل الجذبۃ والشوق وینظر منها مشام اصحاب الحاله والذوق فتعرض لها ان كنت اهلا لذلك یعنی در این مقام نفحات قدسیه میوزد که نفوس اهل شوق را بحرکت و اهتزاز می آورد و مشام اصحاب ذوق را معطر میسازد پس دریاب آنرا اگر ترا قابلیت آن هست و استعداد آن داری.



مجموعش گفتم تکریم زان بیان ورنه هم این جان بسوزد هم زبان

و چون شرافت عدالت را دانستی و یافتی که کار آن تسویه کردن امور مختلفه است و شغل آن برگردانیدن از طرف افراط و تفریط است بحد وسط و میانه روی بدانکه عدالت یادر اخلاق است و افعال یا در عطاها و قسمت اموال یا در معاملات میان مردمان یا در حکمرانی و سیاست ایشان و در هر يك از اینها عادل کسی است که میل بیک طرف روا ندارد و افراط و تفریط نکند بلکه سعی در مساوات نماید و هر امری را در حد وسط قرار دهد و شکی نیست که این موقوف است بر شناختن وسط در این امور و دانستن طرف افراط و تفریط و علم به آن در همه امور در نهایت اشکال است و کار هر کس نیست. بلکه موضوع است بسیاری از علم که بواسطه آن زیاد و نقصان شناخته شود همچنانکه شناختن مقدار روزنی بی زیاده و نقصان محتاج به ترازوئیست که به آن وزن نمایند و میزان عدل در وسط هر امری نیست مگر شریعت حقه الهیه و طریقه سنیته نبویه که از سرچشمه وحدت حقیقیه صادر شده پس آن میزان عدل است در جمیع چیزها و متکفل بیان جمیع مراتب حکمت عملیه است پس بر عادل واقعی واجب است که حکیمی باشد دانا بقواعد شریعت الهیه و عالم بنوامیس نبویه.

و بدانکه علمای اخلاق عدول را سه قسم گفته‌اند اول عادل اکبر و آن شریعت الهیه است که از جانب حق سبحانه و تعالی صادر شده که محافظت مساوات میان بندگان را نماید دوم عادل اوسط و آن سلطان عادل است که تابع شریعت مصطفویه بوده باشد و آن خلیفه ملت و جانشین شریعت است سوم عادل اصغر و آن طلا و نقره است که محافظت مساوات در معاملات را مینماید و در کتاب الهی اشاره میفرماید و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد فيه باس شدید و منافع للناس یعنی ما فرستادیم قرآن را که مشتمل است بر احکام شریعت و ترازوی عدل را که مردم بواسطه آنها بر حد وسط بایستند و از حد خود تجاوز نکنند و فرستادیم آهن را که در آنست عذاب شدید و منفعت بسیار از برای مردمان پس قرآن عبارتست از شریعت پروردگار و میزان اشاره بدرهم و دینار است و آهن اشاره بشمشیر سلطان عادل است که مردم را برآه راست دارد و از جور و تعدی در جمیع امور محافظت نماید.

و ضد عادل که جابر باشد نیز بر سه وجه است اول جابر اعظم و آن کسیست که از حکم شریعت بیرون رود و از حکم صاحب شرع سر باز زند و متابعت شرع را ننماید او را کافر دانند دوم جابر اوسط و آن شخصی است که از اطاعت سلطان عادل و احکام او سرپیچد و آرایا غی و طاغی خوانند سوم جابر اصغر و آن کسی است که بحکم درهم و دینار نایستد و مساوات آنرا ملاحظه نکند بلکه زیاده از آنچه حق اوست بردارد و آنچه حق دیگرانست کمتر بدهد و او را دزد خائن گویند.

فصل دوم در بیان اقسام عدالت

بدانکه عدالت بر سه قسم است اول آنکه میان بندگان و خالق ایشان میباشد و بیان آن اینست که دانستی که عدالت عبارت است از عمل به مساوات بقدر امکان و چون دانستی که حق سبحانه و تعالی بخشنده حیات و عطا کننده جمیع کمالات است آنچه هر زنده به آن محتاج از او آماده و خوان نعمت و احسان و روزی از برای هر کسی نهاده آنچه از نعمتهای بیکران او هر ساعتی میرسد زبانها از تعداد آن عاجز و آنچه از عطاها بی پایانش حاصل میشود هر لحظه از حد حصر و بیان متجاوز است و آنچه از مراتب عالی و درجات متعالیه و سرور و بهجت و عیش و راحت که در عالم آخرت مهیا نموده بمراتب غیر متناهی بالآخر و بهترند نه چشمی مثل آن دیده و نه گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده پس البته حقی واجب از برای خدا بر بندگان است که باید بازای آن عدالت فی الجمله حاصل شود زیرا که از هر که فیض و نعمتی بدیگری رسد و او در مقابل نوع مکافاتی بعمل نیاورد البته ظالم و جابر خواهد بود ولیکن مکافات نسبت باشخاص مختلف میشود و مکافات

احسان پادشاهی دعای بقای دولت و نشر محامد و شکر نعمت اوست و مکافات انعام او اطاعت و سعی در خدمت او و دیگر مکافات بپادشاه مال و قضای حاجت اوست و ساحت کبریائی حضرت آفریدگار از احتیاج باعانات و سعی ما منزله و عرصه جلالش از ضرورت اعمال و افعال ما مقدس است ولیکن بر بندگان واجب است کسب معرفت و تحصیل محبت او و سعی در بجا آوردن فرمان وجد در اطاعت پیغمبران او و انقیاد احکام شریعت و امتثال آداب دین و ملت هر چند که توفیق اینها نیز از جمله نعمتهای اوست .

شعر

از دست و زبان که بر آید گز عهده شکرش بدر آید

ولیکن چنانچه بنده آنچه را در آن مداخلینی و اختیاری دارد از وظایف طاعات و دوری از معاصی و سیئات بجا آورد از جور مطلق خارج میشود اگر چه اصل اختیار و قدرت هم نعمت او بلکه وجود و حیات از فیض موهبت است .

و دوم عدالتی که در میان مردم میباشد و از بعضی نسبت به بعضی دیگر حاصل میشود آزاد کردن حقوق و رد امانات و انصاف دادن در معاملات و تعظیم بزرگان و احترام پیران و فریادرسی مظلومان و دستگیری ضعیفان و مقتضای این قسم از عدالت آنست که آدمی بحق خود را ضعیف و ظلم با حدی روانداشته باشد و بقدر استطاعت و امکان حقوق برادران دینی خود را بجا آورد و هر کسی را از اینای نوع خود بمرتبهای که لایق او باشد بشناسد و بداند که هر کسی را از جانب پروردگار حقی لازم است و بادای آن بشناهد و در حدیث نبوی وارد است که از برای برادران مؤمن بر یکدیگر سی حق است (اول) اگر کناهی در حق او از برادر مؤمن سرزند یا تقصیری از او صادر شود از او بگذرد (دوم) اگر غریب باشد دلداری او کند و با او مهربانی نماید (سیم) چنانچه بر عیبی از او واقف باشد ببوشاند (چهارم) اگر لغزشی از او بوجود آید چشم از او ببوشاند (پنجم) اگر عذرخواهی نماید عذر او را بپذیرد (ششم) اگر کسی غیبت برادر مؤمنی را کند او را منع نماید (هفتم) آنچه خبر او را بداند با او برساند و بند و نصیحت از او باز نگیرد (هشتم) دوستی او را محافظت کند و شرایط دوستی را بجا آورد (نهم) حقوق او را مشغور داشته باشد (دهم) اگر مریض باشد او را عیادت کند (یازدهم) بجنائزه او حاضر شود (دوازدهم) هر وقت او را بخواند اجابت کند (سیزدهم) اگر هدیه از برای او فرستد قبول کند (چهاردهم) اگر با او نیکی کند مکافات کند (پانزدهم) اگر نعمتی از او برسد شکر آن را بجا آورد (شانزدهم) یاری او را نماید (هفدهم) ناموس و عرض او را در اهتش محافظت کند (هیجدهم) حاجت او را بر آورد (نوزدهم) آنچه از او سؤال نماید رد ندهد (بیستم) اگر عطسه کند تسمیت او نماید (بیست و یکم) گمشده او را راه نماید (بیست و دوم) سلام

اورا جواب گوید (بیست و سوم) با او بگفتار نیک تکلم نماید (بیست و چهارم) نعمتهای او را نیکو شمارد (بیست و پنجم) قسمهای او را تصدیق کند (بیست و ششم) با او دوستی کند و از دشمنی او احتراز کند (بیست و هفتم) او را یاری کند خواه ظالم باشد یا مظلوم و یاری او در وقت ظالم بودن اینست که او را از ظلم مخدول و منکوب بکند (بیست و هشتم) آنکه او را وانگذازد (بیست و نهم) آنکه او را مخدول و منکوب نکند (سیام) از برای او دوست داشته باشد آنچه برای خود دوست دارد از نیکیهها و برای او مکروه شمارد آنچه از برای خود مکروه می شمارد از بدیهها.

سیم از اقسام عدالت عدالتی است که میان زندگان و ذوی الحقوق ایشان میباشد از اموات مثل اینکه قروض مردگان خود را ادا کند و وصیتهای ایشان را بجا آورد و ایشان را یاد کنند بتصدیق و دعا.

فصل سوم در بیان اینکه عدالت میانه روی در جمیع صفات ظاهره و باطنه است

از آنچه مذکور شد معلوم شد که نهایت کمال و غایت سعادت از برای هر شخصی اتصاف اوست بصفته عدالت و میانه روی در جمیع صفات و افعال ظاهره و باطنه خواه از اموری باشد که مخصوص ذات او و متعلق بخود او باشد یا امری باشد که میان او و دیگری بوده باشد و نجات در دنیا و آخرت حاصل نمیشود مگر باستقامت بر وسط و ثبات بر مرکز پس ایجان برادر اگر طالب سعادت سی کن تا جمیع کمالات را جامع باشی و در جمیع امور مختلفه وسط و میانه روی را شعار خود کن پس اول سعی کن که متوسط باشی میان علم و عمل و جامع این هر دو مرتبه باشی بقدر استطاعت و امکان و اکتفا بیکدیگر از این دو ممکن که هر که اکتفا بیکدیگر نماید از شکندگان پشت پیغمبر خواهد بود همچنانکه در حدیث سابق گذشت.

و بدانکه علم بیعمل و بال و موجب خسران و نکال است از جاهل هفتاد لغزش را چشم میپوشند پیش از آنکه از عالم یکی را در گذرند و عمل بیعلم زحمت بیفایده است زیرا که عمل آنست که از روی علم و معرفت صادر شود و باید در عمل متوسط باشی میان حفظ ظاهر و باطن خود نه اینکه ظاهر خود را پاکیزه نمائی و آنرا بمبادات و طاعات بیارائی و باطن بانواع خیانات آلوده باشد مانند عبوزما است گریه منظر زشت لقاء دیوسیرت که خود را ملبس بلباس عروسان حوروش و مزین بسزینت مهوشان دل کش نماید و بانواع تدلیسات خود را بیاراید نه اینکه سعی در نیکی ذات و پاکتی باطن خود کنی ولیکن بالمره از ظاهر غافل شوی و مطلقاً ملاحظه آنرا نکنی و بهیچ نوع از ملامت مردم اندیشه نمائی و از کثافات ظاهریه خود را محافظت نمائی مانند دری شاهوار که آنرا بانواع قاذورات و نجاسات ملوث سازند بلکه باید ظاهر ت آئینه باطنت باشد و باطنت از جمیع خیانات و کثافات پاک باشد

و باید در جمیع صفات باطنیه و افعال ظاهریه متوسط میان افراط و تفریط باشی بتفصیلی که در این کتاب گوش زد تو خواهد شد.

و همچنین در تحصیل علوم باید میانه روی را اختیار کنی و وسط میان علوم باطنیه عقلیه و علوم ظاهریه شرعیه را بگیری نه از آن کسانی باشی که اقتصار میکنند بر ظواهر آیات و اخبار و جمود مینمایند بر ترجمه احادیث و آثار و از حقایق قرآن و سنت بیخبر و از دقایق حکم کتاب و روایت قطع نظر کرده اند زبان ایشان بمجرد تقلید بمذمت علمای حقیقت دراز و بایکدیگر در طعن و لعن ایشان هم آواز و گاهی ایشانرا ملحد و کافر مینامند و زمانی آنها را زندیق و ناسرک شریعت میخوانند بدون اینکه کلام ایشانرا غور کنند و مطلب ایشان را بفهمند و از طریقه ایشان آگاه شوند و از عقاید ایشان فحص نمایند و تفتیش کنند و نه از اشخاصی باشی که عمر خود را صرف علوم عقلیه نموده بفضول یونانیان خود را راضی می کنند و عقول قاصره خود را در هر چیزی دلیل و رهبر میدانند و هر چه عقل ناقص ایشان آنرا تفهیم طرح یا تأویل میکنند و آیات و اخبار را تا توانند از ظاهر خود صرف میکنند و احکام شریعت نبویه در نزد ایشان مهجور و از تتبع آیات و اخبار دورند علمای شریعت رامذمت و بدگوئی میکنند و ایشان را نسبت به بیفهمی و نادانی میدهند و رثه انبیاء را جاهل و نادان میشمارند و از برای خود که هنوز عقل را ازو هم تمیز نداده اند زیرکی و فطانت ثابت میکنند و از این غافل که عقل بیرهنمائی شرع قدم بر نمیتواند داشت و گامی در راه نمیتواند گذاشت و چون خواهی که جامع میان عقلیات و نقلیات باشی باید در هر دو وسط و میانه روی را اختیار کنی پس در عقلیات محض تعصب و تقلید بر یک طریقه خاصی اقتصار نکنی نه متکلم صرف باشی که بغیر از بحث و جدل چیزی نشناسد و نه مشائی محض که دین را ضایع و شریعت را مهمل گذارد و نه صوفی باشی که بدعوای بیگواه مشاهده و کشف خود را با شراحت اندازد و دست از جمیع علوم بردارد بلکه باید جمیع مراتب را جمع نموده وسط همه را اختیار کنی.

پس لازم است بر طالب علم که ابتدا از صاحب شرع و دین چراغ و رهبر جوید و عقل خود را از اثر او روانه سازد و عصای استدلال را بدست گیرد و نفس خود را بعبادت و طاعت و مجاهده و ریاضت تصفیه نموده قابل قبول صور علمیه نماید پس آنچه اینها او را به آن کشانند و دلالت کنند اختیار نماید خواه موافق طریقه حکماء بوده باشد یا متکلمین و خواه مطابق قاعده مشائیین بوده باشد یا اشراقیین و خواه متحد با اقوال عرفا باشد یا متصوفین و در علوم شریعات بمجرد طبیعت یک طریقه را اختیار نکند نه از آن اخباریین باشد که قواعد اصولیه عقلیه و نقلیه و اجماعات

قطعیه را التفات نمیکنند و نه از آن اصولیین باشد که در استنباط احکام شریعت قواعد اهل سنت را بکار میبرند و آراء و ظنون خود را حجت قاطع می شمارند و هر ظنی را در ترجیح احکام اختیار میکنند و بقیاسات عامیه متمسک میشوند بلکه جمع میان جمیع طرق نموده آنچه عقل صریح و نقل صحیح و برا به آن کشاند اختیار کنند تا امر معاش و معاد منضبط گردد و سعادت ابدی را دریابد.

فصل چهارم در بیان حقیقت عدالت

دانستی که حقیقت عدالت یا لازم آن اینست که عقل که خلیفه خداست غالب شود بر جمیع قوا تا هر یکی را بکاریکه باید و شاید بدارد و نظام مملکت انسانی فاسد نشود پس واجب است بر هر انسانی که سعی و مجاهده کند که عقل که حاکم عادل و خلیفه ای از جانب خداست بر قوای او غالب شود و اختلاف قوا را برطرف کند و خواهشها و هواهای آنها را برکنار گذارد و همه را بر راه راست مستقیم بدارد و بداند که کسی که قوا و صفات خود را اصلاح نکرده باشد و در مملکت بدن خود عدالت را ظاهر ننموده باشد قابلیت اصلاح دیگران و اجرای حکم عدالت در میان سایر مردمان ندارد و نه قابلیت تدبیر منزل خود را دارد و نه شایستگی سیاست مردم را نه لایق ریاست شهر است و نه سزاوار سروری مملکت آری کسیکه از اصلاح نفس خود عاجز باشد چگونه دیگری را اصلاح مینماید و چراغی که حوالی خود را روشن نکرده اند چگونه روشنائی بدورتر می بخشند.

شهر

طبیعی که باشد و را زرد روی ازو داروی سرخ روئی مجوی

پس هر که قوا و صفات خود را باصلاح آورد و تعدیل در شهر بند نفس خود نمود و از طرف افراط و تفریط دوری کرد و متابعت هوی و هوس نفس خود را ننمود و بر جاده وسط ایستاد چنین شخصی قابلیت اصلاح دیگران را دارد و سزاوار سروری مردمان است و خلیفه خدا و سایه پروردگار است در روی زمین، چون چنین شخصی در میان مردم حاکم و فرمانروا شد و زمام امور ایشان در قبضه اقتدار او درآمد جمیع مفاسد باصلاح می آید و همه بلاد روشن و نورانی میشود و عالم آباد و معمور میگردد و چشمه ها و نهرها پر آب میگردد و زرع و محصول فراوان و نسل بنی آدم زیاد میشود و برکات آسمان زمین را فرو میگیرد و بارانهای نافع نازل میشود و از این جهت است که بالاترین اقسام عدالت و اشرف و افضل انواع سیاست عدالت پادشاه است بلکه هر عدالتی نسبت به عدالت اوست و هر خیر و نیکی منوط به خیریت او و اگر عدالت سلطان نباشد احدی متمکن از اجرای احکام عدالت نخواهد بود چگونه چنین نباشد و حال اینکه تهذیب و تحصیل معارف

و کسب علوم و تهذیب اخلاق و تدبیر امر منزل و خانه و تربیت عیال و اولاد موقوف است بفرارغ
بال و اطمینان خاطر و انتظام احوال و باوجود ظلم پادشاه احوال مردم مختل و اوضاع ایشان
پریشان میگردد و از هر طرفی فتنه برمیخیزد و از هر جانبی محنتی رومی آورد و دلها مرده و خاطر-
ها افسرده میشود و از هر گوشه عایقی سر بر می آورد و در هر کناری مانعی پیدا میشود طالبین سعادت
و کمال در بیابانها و صحراها حیران و سرگردان میمانند و ارباب علوم و دانش در زوایای خفا و
گمنامی متواری و منزوی میشوند نه ایشان راهی سر منزل کمال راهی و نه از برای شاه راه هدایت
راهنمایی و آگاهی آثار عرصات عام و عمل مندرس و کهنه میشود و در دیوار منازل دانش و بینش
تیره و تاریک میگردد پس آنچه لابد است در تحصیل سعادت از جمعیت خاطر و انتظام امر معاش که
ضروری زندگانی انسانست هم نمیرسد بالجمله مناط کلی در تحصیل کمالات و وصول به مراتب سعادات
و کسب معارف و علوم و نشر احکام عدالت سلطانست است و التفات او باعلای کلمه دین و سعی او در
ترویج شریعت سید المرسلین .

و از اینجهت در اخبار وارد است که پادشاه عادل شریک است در ثواب هر عبادتی که از هر
رعیتی از او صادر شود و سلطان ظالم شریکست در گناه هر معصیتی که از ایشان سرزند .
از سید انبیاء علیهم السلام مرویست که فرمودند مقرب ترین مردم در روز قیامت در نزد خدا
پادشاه عادل است و دورترین ایشان از رحمت خدا پادشاه ظالم است و باز از آن بزرگوار مرویست که
عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی عدالت کردن در یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است
و سر آن اینست که اثر عدل يك ساعت بسا باشد که بجمیع بلاد مملکت برسد و در ازمنه بسیار باقیماند
و بعضی از بزرگان دین گفته اند که اگر بدانم یکدعای من مستجاب میگردد او را در
حق سلطان میکنم که خدا او را باصلاح آورد تا نفع دعای من عام باشد و فایده آن بهمه کس برسد
و رسیده که بدن سلطان عادل در قبر از هم نمیریزد.

و مخفی نماند که آنچه در اینجا مذکور شد عدالت بمعنی اعم است و اما عدالت بمعنی
اخص که مقابل ظلم است و اغلب که مذکور میشود در سلاطین و حکام اراده آن میشود بعد از این
در مقام چهارم مذکور خواهد شد .

مقام دوم در بیان معالجه اخلاق ذمیه متعلقه بقوه عاقله

در بیان معالجه اخلاق ذمیه که متعلق است بقوه عاقله دانستی که اجناس را بیل متعلق
به آن دو قوه است یکی در طرف افراط و دیگری در طرف تفریط و در تحت آنها انواعی چند است
و ما اول دو جنس را با ضد آن ها که حد وسط است بیان میکنیم و بعد از آن شرح انواع را

می نمائیم و همچنین در سایر مقامات آینده پس در این مقام دوم مطلب است:

مطلب اول

در بیان دو جنس رذیله وضد آنها اما دو جنس رذیله پس اول جربرزه است که باعث خروج از حد اعتدال است در فکر و موجب آنست که ذهن بجائی نایستد بلکه پیوسته در ابداع شبهات و استخراج امور دقیقه غیر مطابق واقع بوده باشد و از حد لایق تجاوز کند و برحق قرار نگیرد و بسا که در مباحث عقلیه و علوم الهیه منجر بالحاد و کفر و فساد عقیده شود بلکه میرسد بجائی که صاحب آن انکار همه اشیاء و نفی همه حقایق و جمیع چیزها را می نماید همچنانکه طایفه سوفسطائیه در علوم شرعیه و مسایل عملیه منجر بوسواس می کردند .

و علاج این رذیله بعد از آنکه آدمی قبح آنرا بر خورد و دانست که این موجب بازماندن از مراتب علم و عمل و محرومی از فیض معارف و نیل سعادات است و آدمی را بدرجه هلاکت میرساند آنستکه رجوع کند باستدلالات و معتقدات علمای مشهورین باستقامت سلیقه و معروفین بافهام مستقیمه و خواهی نخواهی خود را بر مقتضای ادله معتبره در نزد آنها بدارد و تجاوز از اعتقادات و اعمال و افعال آنها نکند و بداند که بعد از آنکه جمعی کثیر و جمعی غفیر از علمای اعلام و صاحبان افهام مستقیمه بر این نظریه می باشند و او بتنهائی در آن نظریه تشکیک نماید لامحاله از اعوجاج سلیقه یا اعتیاد ذهن اوست بشبهه پس نفس خود را بتکلیف بر طریقه آنها بدارد تا عادت کند بثبات و اطمینان و در تعلم علوم تعلیمیه مانند حساب و هندسه و هیئت مداخلیت تمام است در حصول استقامت ذهن و بسیار نادر اتفاق می افتد که کسی در این علوم صاحب ید باشد و مزاوول آنها باشد سلیقه او مستقیم و ذهن او قویم نباشد .

دوم جهل بسیط است و آن از طرف تفریط است و عبارتست از خالی بودن نفس از علم و انصاف آن بجهل بدون اینکه همچنان داند که میداند یعنی بر او مشتبه نشده باشد و اعتقاد دانستن را نداشته باشد و در ابتدای امر این صفت مذموم نیست بلکه ممدوح است زیرا که آدمی تا بجهل خود بر نخورد و نداند که نمیداند در صدد تحصیل علم بر نمی آید بلی باقی بودن در این مقام و ماندن بر جهل و ثبات بر آن از رذایل عظیمه است که دفع آن لازم و بقای آن از جمله مهلکات است و کسیکه متصف باین صفت باشد باید سعی در ازاله آن کند و تأمل کند در قبح جهل و حکم عقل باینکه جاهل فی الحقیقه انسان نیست و اگر آن را انسان گویند بجهت مشابیهت صورت است که با انسان دارد زیرا که انسان در سایر چیزها که بجز علم و دانش است از جسمیت و غضب

و شهوت و بصر و سمع و صوت و غیر اینها با سایر حیوانات شریک است و فضیلت انسان بر سایر حیوانات بعلم و معرفت است پس اگر آنرا نیز نداشته باشد حیوانی خواهد بود مستقیم القامه از این جهت است که اگر شخصی عامی در مجلس مباحثه علماء و محاورات ایشان بنشیند از اقوال ایشان چیزی نفهمد نسبت بایشان با چهار پایان فرق ندارد و چون این را فهمید تأمل کند که چه تلاکبی از این بالاتر و چه صفتی از این بدتر که او را از حدود انسانیت خارج و در زمره بهایم داخل نماید و بعد از آن تتبع نماید در آیات و اخباری که در مذمت جهل و نادانی رسیده و در بعضی از احادیث آنرا موجب دخول نار فرموده اند .

از حضرت رسول ﷺ مرویست که شش طایفه بجهت شش چیز بیش از محاسبه داخل آتش خواهند بود یکی صحرائشینان و سکنه قری و مواضعی که از علم خالی است بسبب جهل و نادانی که دارند و بعد از آن متذکر شرافت علم شود و ملاحظه آنچه در فضیلت آن نوشته اند بنماید همچنانکه بعضی از آن مذکور خواهد شد پس از خواب غفلت بیدار شود و سعی و اجتهاد در دفع جهل خود نماید و جدو جهد در تحصیل علوم ضروریه از اهل آن کند .

فصل پنجم - در بیان حکمت است که علم بحقایق اشیاء است

اما ضد این دو جنس که حد اعتدال آنها بوده باشد پس دانستی که آن حکمت است که عبارتست از علم بحقایق اشیاء شکی نیست که صفت علم افضل اوصاف کمال و اشرف نعمت جمال از برای نفس انسانی است بلکه بالاترین صفات ربوبیت است و بواسطه علم انسان بشرف جوار رب العالمین میرسد و بسبب آن ملاحظه داخل ملائکه مقربین می شود حیات ابدی از برای انسان از آنست و سعادت سرمدی از برای این نوع توسط آن ادله عقلیه و نقلیه متطابق و جمیع اهل ملل و ادیان متفق اند بر اینکه بدون معرفت و علم محرم حرم انس پروردگار نتوان شد و قدم بر بساط قرب حضرت آفریدگار نتوان نهاد و در حکمت حقه ثابت و معین است بلکه مبین است که علم و تجرد را دست در کردن یکدیگر است و هر قدر که نفس راضف علم زیاد می شود تجرد آن زیاد می گردد و شبهه نیست که مرتبه تجرد بالاتر مرتبه ایست که از برای انسان منظور است زیرا که بواسطه تجرد شباهت با اهل عالم ملکوت و موافقت با سکان قدس عالم جبروت بهم میرساند .

و از جمله علوم معرفت خداوند سبحانه است که سبب ایجاد عالم علوی و سفلی است همچنانکه در حدیث قدسی وارد است که كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف یعنی گنجی بودم پنهان خواستم که شناخته شوم پس مخلوقات را خلق کردم تا مرا بشناسند علاوه بر اینکه علم فی نفسه خود لذیذ و محبوب و مرغوب و مطلوبست لذت و ابتهاجی که از برای اهل

معرفت حاصل است هرگز از برای غیر ایشان ثابت نیست و سرور و انبساطی که از فهمیدن مسئله‌ای از مسائل علمیه بهم می‌رسد از هیچیک از لذات جسمیه حاصل نمیشود.

و از جمله فوائد علم در دنیا عزت و اعتبار در نزد اخیار و اشرار و شرف و احترام در نزد جمیع طوایف نام است حکم علما در نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطاع و اقوال ایشان در پیش سلاطین کامکار لازم الاتباع است و حکیم مطلق جل شانه به حکمت کامله خود طباع جمیع خاص و عام را مجبول فرموده است بر تعظیم اهل علم و احترام ایشان و اطاعت و انقیادشان بلکه سایر حیوانات از بهایم و سباع که مطیع انسان و مسخر در تحت قدرت ایشانند نیست مگر به آنچه مخصوص به آنست از قوه ادراک و تمیز و اگر بدیده تحقیق نظر کنی و از احوال افراد مردم نفحص نمائی می بینی که هر که بر دیگری تفوق و زیادتی دارد خواه در جاه و متصب و خواه در مال و دولت یا غیر این - ها سبب اختصاص او و زیادتی ادراک و تمیز است که در اوست اگر چه از بابت مکر و حيله و شیطنت و خدعه باشد.

و آیات و اخباری که در شرافت علم و فضیلت آن و وجوب تحصیل آن رسیده از آن بیشتر است که توان در یک مقام جمع نمود ولیکن ما بعضی از آنها را ذکر میکنیم.
برورد کار عالم جل شانه می فرماید: *انما یغشی الله من عباده العلماء* یعنی از بندگان خدا علماء از خدا میترسند و بس.

و ایضاً میفرماید: *هل یمتوی الذی یعلمون والذین لا یعلمون* یعنی آیا کسانی که عالم هستند و کسانی که عالم نیستند بایکدیگر مساوی هستند نه چنین است.
و باز می فرماید: *وتلك الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العاقلون* یعنی ما در قرآن مثالها از برای مردمان بیان میفرمائیم و نمیفهمند آنها را مگر اهل علم.
و باز میفرماید: *و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا* هر که عطا کرده شد باو علم و دانشمندی به تحقیق که خیر بسیار باو عطا کرده شده است.

و از حضرت رسول ﷺ مرویست که فرموده اند که علماء ورثه انبیاء هستند.
و در حدیث دیگر است که فرمودند خداوند رحمت کن خلفای مرا بعضی عرض کردند یا رسول الله کیستند خلفای شما فرمودند کسانی که بعد از من بیایند و احادیث و آداب مرا روایت کنند و بمردم برسانند.
و نیز از آن حضرت مرویست که فرمودند یا با باز ساعتی نشستن در مجلسی که در آن گفتگوی علمی باشد بهتر است در نزد خدا و محبوبتر است بسوی او از بیداری هزار شب که در هر شبی هزار رکعت نماز کرده شود و محبوبتر است از هزار جهاد در راه خدا و از دوازده هزار ختم قرآن و

عبادت يك سال كه روزهای آن را روزه بگیرد و شبهای آن را احیاء نماید و هر که از خانه خود بیرون رود بقصد اخذ مسئله‌ای از مسائل علمی بهر قدمی که بر میدارد خداوند عالم می‌نویسد ثواب پیغمبری از پیغمبران و ثواب هزار شهید از شهدای جنگ بدر و بهر حرفی که از عالم بشنود یا بنویسد شهری در بهشت باو عطا می‌فرماید و طالب علم را خدا دوست میدارد و ملائکه و پیغمبران او را دوست دارند و دوست ندارد اهل علم را مگر اهل سعادت پس فرمودند خوشحال طالبان علم و نظر کردن بروی عالم بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و هر که دوست دارد اهل علم را بهشت از برای او واجب است و داخل صبح و شام می‌شود با خوشنودی خدا و از دنیا نمی‌رود مگر این که از شراب کوثر بنوشد و در قبر گرم بدن او را نمی‌خورد و در بهشت رفیق خضر خواهد بود. و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند اگر مؤمنی بمیرد و از او بماند ورقی که در آن مسئله علمی نوشته شده باشد آن ورق حجابی خواهد شد میان او و میان آتش و بهر حرفی که در آن ورق نوشته باشد خداوند عالم شهری باو عطا خواهد کرد که هفت برابر تمام دنیا باشد. و حضرت سیدالساجدین فرمودند که اگر مردم بدانند آنچه را که در طلب علم هست هر آینه بطلب علم خواهند رفت اگر چه باید خونهای ایشان ریخته شود و بدریاها فرو روند.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمودند که اگر بدانند مردم فضیلت شناخت خدا را چشم نخواهند انداخت بمتاع دنیا و نعمتهای آن و دنیا در پیش آن کمتر خواهد بود از آنچه بر آن راه می‌روند که خاک باشد و متنعّم و متلذّذ خواهند شد بمعرفت خدا مانند تلذّن کسی که همیشه در روضه های بهشت با اولیاء الله بوده باشد بدرستی که معرفت خدا انیس است از هر وحشتی و رفیق است در هر تنهایی و نور هر ظلمتی است و قوت هر ضعفی است و شفای هر درد است. و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده است که آن حضرت از پدران خود روایت فرمودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که بر هر مسلمی واجبست طلب علم پس بطلبید علم را از جایی که مظنة آن را دارید و کسب کنید آن را از اهلش بدرستی که تعلیم گرفتن علم از برای خدا حسنه است و طلب آن عبادت است و ذکر کردن آن بایکدیگر تسبیح پروردگار است و عمل کردن بآن جهاد در راه خدا و یاد دادن آن بکسی که نمیداند تصدق کردن است و رسانیدن باهلهش تقرب بخداست زیرا که بآن دانسته میشود مسائل حلال و حرام و بآن روشن و ظاهر میشود راه بهشت و آن انیس است در وحشت و مصاحب و رفیق است در تنهایی و غربت و همزبان است در خلوت و راجع است در هر حالت و سلاح است در مقابل دشمنان و زینت است در نزد دوستان و بسبب علم خدا مرتبه قومی را بلند میکند و ایشان را راهنمای مردم بسوی خیر میگرداند تا مردم متابعت آثار ایشان

را کنند و اقتداء با افعال و اعمال ایشان نمایند ملاحظه که رغبت مینمایند بدوستی و محبت ایشان و می گسترانند بر ایشان با الهای خود را و هر خشک و تری از برای ایشان طلب آمرزش میکنند حتی ماهیان دریا و حیوانات صحرا بدرستی که بعلم دلها از چهل زنده می شود و دیده های بصیرت روشن می گردد و بدنهای ضعیف قوی می گردد و علم بنده را میرساند بسر منزل اختیار و مجالس ابرار و بدرجات بلند و مراتب ارجمند در دنیا و آخرت و ثواب ذکر علم معادل ثواب روزه داشتن است و درس دادن مقابل عبادت شبها است اطاعت پروردگار و عبادت او بعلم می شود و بآن صلوة ارحام بیجا آورده می شود و شناخته می شود حلال و حرام علم پیشرو و امام است و عمل تابع آنست خدا الهام می کند علم را باهل سعادت و محروم میسازد از آن ارباب شقاوت را پس خوشا بحال کسی که خدا او را از حفظ علم محروم نگرداند.

و بدانکه در این موضع دو فایده است که باید بیان شود.

فایده اول- بدانکه از برای هر يك از تعلیم و تعلم آداب و شروطی چند است اما آداب علم چند چیز است :

اول- آنکه طالب علم احتراز کند از پیروی شهوات نفسانی و هواهای جسمانی و آمیزش با اهل دنیا و مصاحبت ارباب هوی و هوس و بدانکه همچنان که چشم ظاهر هر گاه مأوف باشد از شعاع خورشید محروم است همچنین دیده باطن هر گاه مبتلا بمنابت هوی و هوس و مصاحبت اهل دنیا باشد از اشعه انوار قدسیه که محل افاضة علوم است بی نصیب است.

دویم- این که باعث تعلم محض تقرب بخدا و رسیدن بسعادت بیمنتی و ثرفی از مرتبه بهیمیت و دخول در عالم انسانیت باشد و مقصود او مرء وجدال یا رسیدن بمنصب و مال یا مفاخرت و تفوق بر امثال و اقران نباشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند طلبه علم سه طایفه هستند پس بشناس ایشان را صنف اول کسانی هستند که طلب علم می کنند از برای استخفاف بمردم و استهزای بایشان که طریقه جهال است و از برای مرء وجدال با اقران و امثال صنف دوم کسانی هستند که آن را طلب می کنند از برای مفاخرت نمودن و خدعه کردن صنف سوم کسانی هستند که آن را می طلبند بجهت تحصیل بصیرت در دین و تکمیل عقل و تحصیل یقین.

و علامت صنف اول آنست که در مقام جدال با اقران و امثال برمی آید و در صدد ایدای ایشان و غلبه بر آنها است و در مجالس و محافل متعرض گفتگوی با ایشان می شود تا فضل خود را ظاهر سازد و در مجامع ذکر علم و بیان صفت حلم را می کند خضوع و خشوع را برخود می بندد مثل اینکه سر بر زیر می افکند و نفسهای بلند می کشد و ناله های ضعیف بر می آورد و گاهی در راه رفتن پشت خود را

خم می‌کند و گاهی سری می‌جنباند و دستی حرکت میدهد و دل او از ورع خالی و باطن او از تقوی بریست خدا او را ذلیل و خوار کند و بینی او را بر خاک بمالد و او را اهلاك و مستأصل سازد. و علامت صنف دوم آنست که صاحب مکر و خدعه و نرمی و هموار است با امثال خود از اهل علم تکبر می‌نماید و از برای اغنیائی که پست رتبه هستند تواضع و فروتنی می‌کند و حلواهای ایشان را می‌خورد و دین ایشان را ضایع می‌کند خدا نام او را بر طرف کند و اثر او را از میان علماء قطع نماید.

و علامت صنف سیم آنست که پیوسته شکسته و محزون می‌باشد و بیداری را شعار و دثار خود ساخته جامه عبادت پوشیده و در ظلمتهای شب بعبادت پروردگار کوشیده و عبادت می‌کند از برای خدا و از تفصیر خود خائف و ترسان و همیشه از اعمال خود مضطرب و ارزان است خدا را می‌خواند و می‌ترسد که دعای او را نشنود و متوجه است باصلاح نفس خود و بی‌نا است باوصاف اهل زمان و گریزان است از دوستان و برادران خدا محکم کند اعضاء و جوارح او را بر عمل کردن و عطا فرماید باو آسایش در روز قیامت.

سوم آن که آنچه را فهمیده و دانست بآن عمل کند که هر که بعلم خود عمل نکرد آنچه را دانسته فراموش می‌کند و هر که بعلم خود عمل کند خدا باو کرامت می‌فرماید علم آنچه را نمی‌داند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که علمی که با آن عمل نباشد زیاد نمی‌کند از برای صاحبش مگر کفر و دوری از خدا را و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که اهل دوزخ متأذی می‌شوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکرده باشد و فرمودند اشد مردم از جهت حسرت و پشیمانی کسیست که دیگری را بخدا خوانده باشد و او قبول نمود، و بآن سبب داخل بهشت شود و آن شخص خواننده خود بجهت ترك عمل بآنچه دانسته بود داخل دوزخ گردد بلی:

شعر

چو علمت هست خدمت کن که زشت آید بردانا

گرفته چنینیان احرام و مکی خفته در بطحا

چهارم آنکه حقوق معلم خود را بشناسد و ادب او را نگاهدارد و فروتنی و خشوع نسبت باو بجا آورد و در برابر او سخنی را برآورد نکند و بدل او را دوست دارد و اگر بد او مذکور شود رد کند و اگر نتواند برخیزد حقوق او را فراموش نکند زیرا که او پدر معنوی و والد روحان اوست و حقوق او از سایر آباء بیشتر است و همچنین ملاحظه ادب و احترام سایر علماء را بکند خصوصاً کسانی که از کتب آنها متفع شده و یا علم آنها بواسطه باو رسیده که آنها نیز پدران بواسطه هست

و بمجرد اینکه چیزی از مطالب آنها بفهم ناقص او نرسد زبان اعراض و طعن برایشان نگشاید و نسبت غلط بایشان ندهد و اگر بعد از سعی و جهد مطلبی از ایشان در نظر او صحیح نباشد و خواهد اعتراض نماید بروجبهی مستحسن و عبارتی مقرون بادب آن را ادا نماید.

پنجم آنکه نفس خود را از اخلاق رذیله و اوصاف ذمیه پاک کند زیرا که مادامیکه لوح نفس از نقوش باطله پاک نشود انوار علوم بر او تابد و تا آئینه دل از زنگ صفات رذیله پرداخته نگردد صور علمیه در آن عکس نیندازد.

و اما آداب تعلیم آن نیز چند چیز است اول آنکه معلم در تعلیم قصد تقرب بخدا داشته باشد و غرض او از درس گفتن جاه و ریاست و بزرگی و شهرت و مقصودش مجمع آرائی و منظورش خود نمائی نباشد یا طمع و وظیفه سلطان یا مال دیگران او را بتعلیم نداشته باشد بلکه منظور او بغیر ارشاد و احیای دلهای مرده و رسیدن بنوابهای پروردگار دیگر چیزی نباشد و شکی نیست هر که تعلیم نماید کسی را شریک خواهد بود در ثواب تعلیم آنکس دیگری را و در ثواب تعلیم آن دیگر غیر را و همچنین الی غیرالنهایه پس بسبب یک تعلیم بنوابهای بینهایت میرسد و ستم باشد که کسی چنین امری را مشوب به نیتی کند که همه از دستش بدر رود دوم آنکه بر معلم مهربان و مشفق باشد و خیر خواهی او را ملاحظه نماید و او را نصیحتهای مشفقانه گوید و در تعلیم بقدر فهم او اکتفا کند و بانرمی و کشاده روئی با او سخن گوید و در شنی و غلظت با او نکند سوم آنکه چون او را سزاوار علمی داند از او مضایقه نکند و ضنّت و بخل نرزد و کسی را که قابل مطلبی نداند آن مطلب را با او در میان نهد و با او نکوید چهارم آن که چیزی که خلاف واقع باشد با او نکوید و نخواهد امری را که مطابق واقع نیست با او بفهماند بلکه چنانچه شبهه‌ای وارد شود که نداند سکوت کند و تأمل نماید تا جواب صحیح بدست آورد و تعلیم کند و این شرطی است مهم در تعلیم زیرا که اگر ملاحظه نشود ذهن متعلم بخلاف واقع معتاد میشود و سلیقه او اعوجاج بهم میرساند و از ترقی باز میماند و آنچه مذکور شد شرایط کلیه تعلیم و تعلم است و ممکن که آداب جزئی دیگر هم باشد که متفحص در احادیث و علم اخلاق بر آنها مطلع گردد و کسیکه معرفت با اهل این زمان داشته باشد میدانده آداب تعلیم و تعلم مثل سایر اوصاف کمالیه مهجور و معلم و متعلم از ملاحظه شرایط دورند زمان و اهل آن فاسد و بازار هدایت و ارشاد کاسد گشته نه نیت معلم خالص است و نه قصد متعلم و نه غرض استاد صحیح است و نه منظور شاگرد و از این جهت است که از هزار نفر یکی را رتبه کمال حاصل نمی‌شود و اکثر در جهل خود باقی می‌مانند با وجود این که بیشتر عمر خود را در مدارس بسر می‌برند.

فایده دوم بدان که جمیع علوم اگرچه روح را کمالند و نفس را جمال ولیکن متفاوتند در شرافت و تکمیل و وجوب تحصیل زیرا که علوم بر دو قسمند:

در بیان درجات علم: اول - علم دنیا و آن علوم است که معظم فایده آن برای دنیاست مثل طب و هندسه و نجوم و عروض و موسیقی و هیئت و حساب و از این علوم چندان بهجت و سعادت در عالم عقبی حاصل نمیشود و از اینجهت تحصیل آنها واجب نیست بلی نادراً میشود که در تحصیل بعضی مسائل بعضی از این علوم واجب کفائی باشد.

در علم دنیوی و علم اخروی: دوم - علم آخرت که نمره اصلی آن تحصیل سعادت اخروی است و آن سه علم است که آنها را علم دین گویند یکی علم الهی که بآن اصول و عقاید دین و احوال مبدء و معاد شناخته میشود و آن اشرف علوم و افضل آنها است و دیگری علم اخلاق که بآن راه تحصیل سعادت و آنچه بواسطه آن نفس نجات مییابد یا بهلاکت میرسد دانسته میشود و بعد از علم الهی علمی از آن اشرف نیست.

سیم علم فقه که به آن کیفیت عبادات و معاملات و حلال و حرام و آداب و احکام فهمیده میشود و تحصیل این سه علم واجب و لازم است و همچنین علومیکه مقدمات تحصیل این علومند مانند علم لغت عرب و تفسیر ولیکن وجوب تحصیل آنها از باب مقدمه است.

اما علم الهی که آن را علم اصول عقاید نیز گویند واجب است بر هر کسی که تحصیل آن نماید و احدی در جهل آن معذور نیست ولیکن نه چنانست که جمیع مسائل که در کتب حکمیه نسبت بالهی داده اند و از مسائل این علم شمرده اند دانستن آنها واجب و اعتقاد به آنها لازم باشد بلکه قدر واجب از آن و آنچه امت مختاره بر آن اجتماع نموده اند اینست که بدانیکه از برای عالم آفریدگاری است موجود و واجب الوجود و در الوهیت شریکی از برای او نیست و از اجزا و ترکیب منزله و از جسمیت و از عوارض آن مقدس است و وجود او عین ذات اوست و ذات او عین صفات اوست بر زمان و زمانیات و مکان و مکانیات مقدم و از آنها بالاتر است و زمانی با و احاطه نموده و نه مکانی او را فرو گرفته بلکه دست تصرف زمان و زمانیات از دامن کبریای او کوتاه و آرایش مکان و مکانیات را در ساحت جلالش راه نیست و زنده است قدیم ازلی که ابتدائی از برای وجودش نبوده و ابدی که انتهای از برایش نخواهد بود قادر است بر هر چیزی و توانا است بر هر امری هر چه میکند باراده و اختار کند و هر چه را خواهد خلق میکند و هر کاری خواهد میکند و هیچ امری از کتم عدم بقضای وجود نمی آید مگر باراده و مشیت او و علم او جمیع اشیاء احاطه نموده پیش از آنکه ایجاد آنها کند حکم او عدل و وعده او صدق و از برای او مثل و مانندی متصور نیست بلکه او تمام فوق تمام است و

بالجمله مستجمع جمیع صفات کمالیه است.

و بدانکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر و فرستاده اوست و قرآن کلام اوست و آنچه را که پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده است از تعیین ائمه معصومین علیهم السلام و احکام شریعت و دین و احوال نشأه آخرت از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و حساب و صراط و میزان نامه اعمال و شفاعت تمام ثابت و حق است و همینقدر کافی است از برای حصول نجات و وصول به سعادات.

و اما فهمیدن کیفیت صفات از این که حضوری است یا حصولی قدیم است یا حادث و مثل اینها و بحث از حقیقت صفات و همچنین بحث از حقیقت بعضی از احوال نشأه آخرت مطلقاً لزومی ندارد بلکه در بعضی احادیث نهی از آنها شده بلکه کافیست که همینقدر اعتقاد نمایند که واجب تعالی شأنه متصف بجمیع صفات کمالیه است و منزله از جمیع صفات نقایص بنحو اشرف بمعنی انصاف او بجمیع کمالات و تنزه او از نقایص بروجهی است که از آن اشرف متصور نیست کو آن وجه را نفهمد و بحقیقت آن نرسد.

و همچنین اعتقاد کند که آنچه پیغمبر او صلی الله علیه و آله فرموده صدق و مطابق واقع است کو تفصیل و حقیقت بعضی از آنها را ادراک ننموده باشد و واجب است بر هر مکلفی که اعتقاد مجازم و راسخ بجمیع امور مذکوره داشته باشد بنوعی که اطمینان و سکون از برای او حاصل شده باشد و مجرد تصدیق بزبان بدون اطمینان قلب در نجات اخروی و وصول بمراتب سعادت حقیقیه کفایت نمیکند بلی کو از برای حفظ خون و مال و حکم بطهارت و امثال اینها از احکام دنیویه کافی باشد و بعد از آن که اطمینان قلبی حاصل شود نجات اخروی و رستگاری حاصل میشود اگر چه اعتقاد و اطمینان او از دلایل حکمیه و براهین کمالیه نباشد زیرا که از شرع و عرف تکلیف بزیادتر از تصدیق و جزم با اعتقادات مذکوره ثابت نشده پس اگر از برای کسی اطمینان حاصل شود در انصاف واجب بصفات کمالیه و تنزه او از اوصاف سلویه بمجرد اینکه غیر از این نقص است و نقص لایق پروردگار نیست کافیست از برای نجات و همچنین اگر اعتقاد او و اطمینان او از عقاید او بمجرد این حاصل شود که معلوم است که جمیع فرق انبیاء و اساتید حکماء و علما با وجود عقول قویه و افهام ناقیه بر امری که مخالف واقع باشد اتفاق نمی کنند و بسا باشد که اعتقاد و اطمینان از برای کسی حاصل شود بسبب بعضی حالات که از برای خود او روی داده از استیجاب دعوات و نجات از خطرات و امثال اینها و بسیار می شود که اطمینان و جزم از برای کسی بامور مذکوره حاصل است و راه آن را نمی داند و سبب آن فطر نیست که خداوند عالم در او قرار داده همچنانکه در حدیث وارد است بلکه ظاهر آنست که چنانچه عصبیت جاهلیت و پیروی آباء و امهات آدمی را از فطرت خود بیرون نبرد

فطرت او حاکم بوجود صانع عالم هست اگر چه دلیلی منظور او نباشد زیرا که احتیاج مخلوق بخالق و حادث بموجد فطریست از برای هر کسی اگر چه هنوز بمرتبه تمیز و ادراک نرسیده باشد همچنان که مشاهده می شود که اگر سببی را در نزد طفلی خورد سال گذاریم و کسی آن را بردارد بعد از التفات سؤال می کند که سبب را که برداشت پس فطرت خود حکم می کند که نبودن سبب بخودی خود نمی شود بلکه احتیاج به بردارنده ای دارد بلکه ظاهر آنست که حیوانات نیز بر این مفلطونند و جبلت آنها باین مطلب حاکم است چنان که می بینم که اگر کسی آوازی کند در مکانیکه حیوانی در آنجا باشد یا سنگی بیندازد آن حیوان التفات می کند و بهر طرف نگاه می کند که آواز کنند و سنگ اندازنده را ببینند پس جبلت او می فهمد که هر آوازی آواز کننده ای و هر سنگی اندازنده ای می خواهد

پس در اثبات صانع فطرت هر کسی کفایت می کند و چنانچه ضم کند با فطرت خود بعضی مقدمات بدیهیه عقلیه را و ضروریات حدسیه و شواهد خارجی را و احتراز کند از معاصی که باعث سیاهی دل و تسلط چند شیاطین است و مواظبت کند بر وظایف طاعات بقدر امکان اگر چه در ابتداء در کیفیات طاعات و عبادات و معاصی و سیئات بیش از مظنه ای از برای او حاصل نباشد البته اطمینان و اعتقاد جازم از برای او بجمیع عقاید مذکوره حاصل می شود بنوعی که هیچ شبهه رخنه در آن نکند اگر مطلقا ملتفت دلیل نشود و طریقه استدلال را نداند و باین سبب بود که حضرت رسول ﷺ بمجرد اظهار اسلام کفایت می فرمودند اگر چه میدانستند که از خوف و بیم یا طمع و امید است زیرا که منظور حضرت این بود که بواسطه اجتناب از معاصی و مواظبت بر طاعات بتدریج فطرت ایشان که از ظلمت کفر نیره و تار شده بود بحالت اصلیه عود نموده نورانیت طاعات اندک اندک در آنها تأثیر کند و ایشان را بمرتبه تصدیق قلبی و اعتقاد قطعی برساند همچنان که در بسیاری از ایشان چنین شد.

و اما دلائل حکمیه و براهین جدلیه بدون تطهیر نفس و مواظبت بر عبادات اصلا موجب اطمینان و سکون نفس نمی شود بلکه بسیار می شود که باعث ازدیاد شبهه و تشکیک می گردد و محقق طوسی خواجه نصیر الدین در بعضی قواید خود فرموده که اقل آنچه واجب است بر هر مکلفی اعتقاد به آن معنی قول لا اله الا الله محمد رسول الله است و بعد از آن که تصدیق رسول را ادا نمود باید تصدیق کند او را در آنچه خبر داده از صفات خدا و احوال روز جزا و تعیین ائمه هدی بنوعی که قرآن مجید مشتمل بر آنست بدون آن که چیزی زیاد کند یا در آن محتاج بدلیل دیگر باشد اما در صفات خدا پس اعتقاد کند که خدا حی و قادر و عالم و مرید و متکلم است و چیزی مثل او نیست شنوا و بینا است و اما در احوال آخرت پس ایمان بیاورد ببهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و شفاعت و غیر اینها و واجب نیست بر او که بحث کند از حقیقت صفات خدا بلکه اگر آنها را تصور هم نکند و بخاطرش

نگذرد و بمیرد با ایمان مرده است و اگر وقتی شبهه یا شک از برای او هم رسد پس باید آنرا بکلامی نزدیک بفهم دفع کرد و اگر چه این کلام نردار باب جدل و مناظره متکلمین ناتمام باشد احتیاج ذکر ادله و براهین نیست.

و مخفی نماند که از ادله اجمالیه یا برهانیه یا از شواهد عقلیه و قرائن خارجیّه اگر چه می تواند که از بعضی مراتب جزم حاصل شود اما هر گاه کسی طالب نورانیت یقین و وضوح عقاید باشد و خواهد که از نور معارف ربانیّه و ضیاء علوم حقیقیّه در و دیوار خانه دل متلالی گردد و پرده از پیش بصیرتش برداشته شود و بمرتبه یقین کامل برسد آن هرگز بدلیل و برهان و جدال و کلام حاصل نمی شود بلکه موقوف است بملازمت ورع و تقوی و بازداشتن نفس از هوی و هوس و پاک کردن آن از صفات ذمیمه و قطع علایق دنیویه و اشتغال بر ریاضات شاقه و مجاهدات صعبه و تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری عزاسمه و استمداد از مبادی متعالیه تا آنکه نور الهی در درون دل بتابد و حجاب از پیش دیده برداشته شود و اندیسن جاهد و فیما لنهذبهم سبلنا آنان که در رامما مجاهده کردند راه روشن بایشان می نمایم *ليس العلم بكثرة التعلم و انما هو نور يقذفه الله في قلب من يشاء* یعنی علم بکثرت درس خواندن بهم نمی رسد بلکه آن نوری است که خدا می اندازد بهر دلی که خواهد.

بدان که اگر چه باده و براهین تحصیل بعضی از مراتب یقین همچنان که گذشت ممکن و وصول بمرتبه انکشاف و ظهور تام چنان که مذکور شد بمجاهده و ریاضت و تصفیه نفس موقوف است ولیکن بعضی مراتب دیگر از برای یقین هست که از مرتبه اولی بالاتر است و با آن از برای قلب اطمینان و سکون حاصل می شود و زرد انواع شبهات باعث اضطراب و تزلزل آن نمی شود و وصول باین مرتبه نیز بمجرد ادله کلامیه و استدلالات عقلیه دست نمی دهد اگر چه ریاضات و مجاهدات کثیره هم احتیاج ندارد بلکه آن حاصل می شود باین که بعد از فرا گرفتن عقاید از تلقین یا دلیل مشغول شود بوظایف طاعات و اجتناب کند از معاصی و مواظبت نماید بمذاکره احادیث و آیات و دوری کند از صحبت صاحبان مذاهب فاسده و ارباب هوی و هوس و مانند آن و از آنچه مذکور شد معلوم شد که مردمان در کیفیت تصدیق و ایمان مختلفند بعضی از ایشان در وضوح یقین و ظهور عقاید مانند ضوء خورشیدند اگر پرده برداشته شود تفاوتی در یقین ایشان بهم نمی رسد و بعضی از ایشان پست ترند ولیکن اطمینان و سکونی از برای ایشان حاصل است که اصلا اضطرابی از برای ایشان نیست و شبهه ای پیرامون خاطر ایشان نمی گردد و بعضی دیگر از این طایفه ایز پست تر ولیکن باز جزم از برای ایشان حاصل است و شبهه ای اگر بخاطر ایشان گذرد و باعث اضطرابی شود بدلیل و برهان آن

را دفع می کنند یا چندان التفانی بآن نمی نمایند و بعضی دیگر اکتفا بمحض تصدیق ظنی یا تقلیدی می نمایند و بهر شبهه ای متزلزل می شوند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باین اختلاف اشاره کرده اند و فرموده اند که از برای ایمان حالات و درجات و طبقات و منازل چند است بعضی از آنها نامند و بمنتهای تمامیت رسیده اند و بعضی ناقصند و نقصان آنها واضح و بعضی از آنها را جعند و رجحان آنها ظاهر است و شکی نیست که تحصیل جزم واجب است و مجرد تصدیق ظنی که به مرتبه آخره است کافی نیست .

و مخفی نماند که سزاوار آن است که طفل را در ابتدای تمیز و ادراک تلقین ترجمه عقاید مذکوره نمایند تا آنها را حفظ کند و بر صفحه خاطر نقش نماید و بتدریج معانی آن همارا تعلیم نمایند تا معانی آنها را بفهمد و سبب نشو و نمای او بر این رسوخی در قلب او حاصل میشود و از برای او اعتقاد بهم می رسد اگر چه هیچ دلیل و برهانی از برای او نباشد و این از فضلهای غیر متناهی الهیه است که در ابتدای نشو و نشان را محل ایمان می کند بی دلیل و برهان ولیکن این اعتقاد در ابتداء خالی از وهن و ضعف نیست و ممکن است که شبهات ازاله شود باید آنرا در دل اطفال و سایر عوام بنحوی راسخ نمود که متزلزل نشوند و طریق آن نیست که باو مناظره و جدل تعلیم شود یا بخواندن و مطالعه کتب کلامیه و حکمیّه اشتغال نماید بلکه باید مشغول شود بتلاوت قرآن و تفسیر قرآن و خواندن احادیث و فهمیدن آنها و مواظبت کند به وظایف عبادات و طاعات و باین سبب روز بروز اعتقاد او قوی تر می گردد و بسبب آنچه از ادله قرآنیّه و حجتهای معصومیه گوشزد او می شود و بواسطه نوری که بتدریج از عبادات بردل او میتابد و باید اجتناب کند از مصاحبت صاحبان مذاهب فاسده و آراء باطله و از باب مناظره و جدل و اصحاب تشکیک و شبهات بلکه از صحبت هوی و هوس و اینای دنیا و مجالست نماید با اتقیا و صالحین و اهل ورع و یقین و ملاحظه نماید طریقه و رفتار ایشان را در خضوع و تذلل در نزد پروردگار پس ابتداء تلقین عقاید مثل انداختن تخم است در زمین سینه و سایر امور شبیه بآب دادن و تربیت کردن است تا نمو کند و قوت گیرد و درختی حاصل شود که میوه آن رسیدن بقرب خداوند احد و سعادت ابد است و باید محافظت کند خود را از شنیدن جدل و کلام شبهات باطله متکلمین زیرا که فساد مجادله و مناظره کلامیین بیش از اصلاح است و شاهد بر آن چیزی است که می بینم از عقاید اهل صلاح و تقوی از عوام الناس که مانند کوه با برجا اصلا حرکت و تزلزلی در آنها نیست و شبهات و تشکیکات اهل جدل و شبهه اعتنا ننمایند و از شنیدن آنها اضطرابی بهم نمی رسانند و اعتقادات کسانی که عمر خود را صرف کلام و حکمت متعارفه نموده و روز و شب را بمجادله و مباحثه کلامیه بسر برده اند مانند ریسمانیست

که در مقابل باد آویخته باشد و هر ساعتی آن را بطرفی حرکت دهد گاهی چنان رود و گاهی چنین وزمانی بشمال میل کند و لحظه‌ای پیمین بهره‌شنیدند متحرك می‌شوند و باندك چیزیکه به عقل فاضلشان رسد متأمل می‌گردند و اگر اعتقاد صحیحی داشته باشند همانست که در حال طفولیت اخذ کرده‌اند و بدانکه هر گاه نشو و نماي طفل بر این عقاید شود تا بعد ز رشد و کار دانی رسد اگر مشغول امور دنیا گردد و از تحصیل کمال و سعادت بازماند دری دیگر بر او گشوده نمی‌شود و از این مرتبه ترقی نمی‌کند و لیکن اگر باین اعتقادات بمیرد مؤمن مرده است و اگر توفیق او را مساعدت نماید و تأیید پروردگار او را دریابد و مشغول عبادت و تقوی و محافظت نفس از هوس و هوی گردد و متحمل مجاهدات و ریاضات و تطهیر نفس از کدورات گردد در هدایت بر او مفتوح می‌شود حقایق این عقاید بر او معلوم می‌گردد و ذلك فضل الله یوتیه من یشاء.

و اما علم اخلاق که علم آفات نفس و کمالات آن باشد پس واجب عینی است بر هر کسی بقدر حوصله و استعدادش زیرا که هلاکت انسان در وا گذاشتن نفس است و رستگاری او در تهذیب آن قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها بلکه غرض کلی از بعثت نبی آموختن این علم است هم چنان که فرمودند: انی بعثت لائتمم مکارم الاخلاق من مبعوث شده‌ام که اخلاق حسنه را بآنجام رسانم.

پس بر هر کسی لازم است که بعضی از اوقات خود را صرف شناختن معایب نفس و کمالات آن و طریقه معالجه بیماری آن نماید بر جوع بکتاب اخلاق و حدیث یا استماع از ارباب این فن شریف.

و باید در طریق معالجه آن به آنچه از اخبار و آثار و طریق علماء و اخبار مستفاد می‌شود رفتار نماید و از بعضی بدعتها و طریقها که طایفه‌ای از اهل بدع و اهواء اختراع نموده‌اند احتراز نماید و اما علم فقه پس آن نیز بقدر حاجت و ضرورت هر کس در عبادات و معاملات خود واجب عینی است بر هر کسی و زاید بر آن واجب است کفایه یعنی بر بعضی لازم است اکتساب آن تارفع احتیاج دیگران بشود و طریق اکتساب این علم باجتهاد و استنباط از مأخذ شرعیه است یا بتقلید از مجتهد زنده و تارك این دو طریق آثم و گناهکار و عذر او غیر مسموع در نزد پروردگار بتفصیلی که در علم اصول فقه مجرر و مقرر است.

و بهر يك از این دو طریق اگر چه علم بمسائل حاصل و عامل به آنها مطیع و معثل است و لیکن نورانیت و تأثیری که در اخذ بطریق اجتهاد است هرگز در تقلید یافت نمی‌شود و تکمیلی که از عمل مجتهد بهم میرسد هیچگونه مقلد را دست نمی‌دهد و هر که خواهد باجتهاد مسائل را

بفهمد باید علم به صحت نفس خود حاصل کند و فریب نفس و شیطان را نخورد و بمحض فرا گرفتن مسائل و چند خود را از جمله مجتهدین بشمارد و هر که خواهد به تقلید اخذ کند باید مجتهد را بشناسد و صفات و عدالت او بر خورد بطریقی که در علم اصول مبین است .

شعر

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نباید داد دست

و بدان که علم فقه و مقدمات آن از لغت و نحو و صرف و اصول علوم نیستند که مقصود لذاته باشند بلکه غرض از اینها عبادت و بندگیست پس نباید بواسطه اشتغال باینها از عمل باز ماند و تمام روزگار خود را بدانستن آنها بسربرد و مطلقاً بعمل و عبادت تیردازد و بلکه باید بقدر ضرورت در آنها اکتفا کند و بسیاری که عمر خود را صرف مسائل صرف و نحو کرده و در معانی و بیان بحداثها رسیده و از مسائل شرعی بی خبر و از این غافلند که دانستن کیفیت تکلم طایفه یارسیدن بدقایق ترکیبات الفاظشان و محسنات عباراتشان نه در کار دنیا می آید و نه در کار آخرت و بجز تضییع عمر و وقت و تلف مایه تحصیل سعادت ثمری ندارد و از اینها زیانکارتر جماعتی هستند که از عمل و عبادات بلکه از استنباط مسایل باز میمانند و اوقات خود را صرف فهم و وجوه احتمالات بعضی از عبارات که در این علوم گفته اند می کنند و صفحات بسیار را در توجیها و احتمالات کلماتشان سیاه می کنند و بسیار است که فهم آن عبارات هم مدخلیتی در تصحیح مسئله ای از مسائل ندارد بلکه بسا باشد که شب و روز فکر می کنند در توجیها و عبارات علمای عامه که در بیان قواعد خود از قیاس و استحسان و امثال آن ذکر کرده اند و از اطاعت و عبادت باز میمانند و هم چنین در استنباط مسایل بسا باشد که مأخذ مسئله واضح و دلیل لایح و ترجیح آن ظاهر و در آن دلیل ضعیفی یا حدیث عامی یا مثل آن یافت می شود و مدتی عمر خود را در فهم آن دلیل یا توجیه آن حدیث با انواع مختلفه ضایع می کنند و هم چنین در استخراج و استنباط مسائل غیر مهمه و فروض نادره که یقین یا ظن بعدم احتیاج آنها حاصل است و طالب کمال و سعادت بساید دامن خود را از امثال این امور برچیند و غرض این نیست که باید طالب علم مطلقاً در این امور تأمل نکند و پیرامون آنها نگردد زیرا شکی نیست که حصول ملکه اجتهاد و فهم آیات و اخبار و کلمات علمای ابرار موقوفست بتکمیل قوه نظریه و تشحیذ ذهن و خاطر و این امور موجب از دیاد قوه نظریه و تشحیذ ذهن میگردد پس تأمل در این امور در ابتداء از برای طالب فی الجمله مطلوب و سعی در آنها مرغوبست و بسا باشد که لازم باشد بلکه مقصود آنست که در این امور نیز بقدر ضرورت اکتفا کند و بعد از حصول قوه اجتهاد و وصول بمرتبه فهم ادله و استنباط دیگر وقت خود

را چندان مصروف این امور نکند و از فهم احکام واجبه و انیان بعبادات موظفه باز نماند و الاقوه نظر بهرجا رسد باز قابل زیادتى است پس اگر ناممکن باشد تشجید مطلوب و تقویت قوه نظر مستحسن باشد باید آدمی همه عمر خود را صرف آن کند.

مطلب دوم

در بیان سایر انواع رذایلی که از دو جنس مذکور یعنی جریره و جهل بسیط ناشی میشوند و از متعلقات قوه عاقله اند و از چند صفت رذیله است.

صفت اول - در بیان جهل مرکب است

و آن عبارتست از این که کسی چیزی را نداند یا خلاف واقع را بداند چنان داند که حق را یافته است پس او نمیداند و نمیداند که نمیداند و او بدترین رذایل است و دفع آن در نهایت صعوبت است هم چنان که از حال بعضی طلبه مشاهده می شود و اطباء ارواح اعتراف بعجز از معالجه اش کرده اند چنانچه اطباء بدان اقرار کرده اند بعجز از معالجه بعضی مرض های مزمنه و از این جهت حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیهم السلام فرمودند که من از معالجه اکمه و ابرص عاجز یستم و از معالجه احمدق عاجزم و سبب آن اینست که مادامی که آدمی نداند که جاهل است بنقصان خود بر نمی خورد و در صدد تحصیل علم بر نمی آید پس در ضلالت و گمراهی باقی می ماند و علامت این صفت مهلکه و کیفیت شناختن آن آنست که آدمی بعضی از مطالب و استدالات خود را بر جمعی از معروفین باستقامت سلیقه و منزهین از عصبیت و تقلید عرض نموده اگر ایشان او را تصویب نمودند از جهل مرکب بری و اگر تخطئه نمودند و او خود مدعی نباشد باین مرض مبتلاست و بیک مطلب و بیک استدلال اکتفا در شناختن این مرض نمیتوان کرد و باعث جهل مرکب و سبب آن یا اعوجاج سلیقه و کجی ذهن است و بهترین معالجات در آن صورت آنست که صاحب آن را بدارند بر خواندن علوم ریاضیه از هندسه و حساب زیرا که آنها موجب استقامت ذهن میشود و با خطائست که در استدلال نموده در این وقت باید او را بر این داشت که استدالات خود را موازنه نماید با استدالات اهل تحقیق از علمای معروفین باستقامت ذهن و ادله خود را عرض کند بر قواعد منطقیه با استقصای تمام تا بخطای خود برخورد و با سبب آن مانعی است از فهمیدن حق در نفس او مثل تقلید یا عصبیت یا محض حسن ظن بشخصی یا نحو آن و علاج آن اینست که سعی و اجتهاد کند در ازاله مانع بنحوی که مذکور خواهد شد.

صفت دوم - در بیان شك و حیرت

و آن عبارتست از عاجز بودن نفس از تحقیق حق و رد باطل در مطالب و علامت آن ظاهر است و غالب آنست که منشأ این تعارض ادله است و اما ضرر آن پس شکی نیست که شك و حیرت در مطالب متعلقه با ایمان موجب هلاکت و فساد نفس است بلکه از اخبار مستفاد میشود که باشك از دنیا رفتن کفر است و سعی در ازاله آن از واجباتست و علاج آن اینست که اولاً تأمل کند که اجتماع دو طرف نقیض یا انتفاء هر دو از جمله محصلات است پس البته یکی از شقوق متصوره در مطلب در واقع و نفس الامر ثابت و تتمه باطل است بعد از آن دامن سعی و اجتهاد بر میان زند و استقصای نام و تفحص کامل از ادله مناسبه مطلب نماید تا جزم بحقیقت یکطرف حاصل کند و اگر کسی قادر بر فهم ادله یا تحصیل آنها نباشد باید مواظبت بر طاعات و عبادات و قرائت قرآن نماید و اوقات را صرف تتبع احادیث و شنیدن آنها کند و مصاحبت با اهل ورع و تقوی و مجالست ارباب یقین و صلحا نماید و تضرع و زاری بدرگاه باری کند تا بسبب نورانیت اینها ظلمت شك برطرف و مرتبه یقین حاصل شود و اگر شك در غیر مطالب متعلقه با ایمان باشد اگر چه موجب و رفع آن واجب نباشد ولیکن شکی نیست که مطلق یقین در هر چیزی موجب کمال نفس و صفای آنست و سعی در ازاله آن با وجود امکان اگر امری از آن اهم در پیش نباشد مستحسن و مطلوبست .

مرکز تحقیقات کیهان و علوم اسلامی
فصل

مقابل این دو صفت ردیله یعنی چهل مرکب و حیرت یقین و اقل مراتب آن اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع است پس اعتقادیکه مطابق واقع نباشد از افراد یقین نیست اگر چه صاحب آن جزم داشته باشد یا اینکه مطابق واقع است بلکه چهل مرکب خواهد بود چنانکه دانستی پس یقین ضد حیرت و شك است از آن راه که جزم در آن معتبر است و مقابل چهل مرکب است چون موافقت با واقع در آن لازم است و مورد یقین و متعلق آن یا از لوازم و اجزای ایمان است مانند وجود واجب سبحانه و صفات کمالیه او و مباحث متعلقه بنبوت و امامت و احوال نشأ آخرت پس آن را مدخلینی در ایمان نیست چون حقایق اموریکه ایمان بدون آنها تمام و جاهل با آنها از اهل اسلام است .

و چنانکه اشاره شد مطلق علم و یقین خواه در اموریکه متعلقه بدین باشد یا غیر دین شخص نفس انسانی را کمال و شاهد روح را حسن و جمال است و وصول به سعادات را باعث و دخول در خیل مجررات را مورد است بلی یقین در مباحث الهیه و مطالب دینی در تحصیل سعادات اخرویة

اکمل و در تکمیل نفوس انسانیه ادخل است زیرا که ایمان موقوف بدان بلکه اصل آن و عین آنست و سایر علوم شاخ و برگ آن و رنگاری در آخرت بدون آن غیر حاصل و فاقد آن در حزب کفار داخل است و بالجمله شکی نیست که مرتبه یقین اشرف فضایل و افضل کمالات و اهم اخلاق و اعظم صفات است کیمیای سعادت و سراج کرامت است اکسیر اکبر و کبریت احمر است تشریفی است که قامت قابلیت هر کس بدان آراسته شد محرم خلوتخانه انس گردید و افسریست که تارك هر بنده به آن پیراسته شد قدم در حرم قدس نهاد .

و باین سبب سید رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که هر که عطا کرده شد نصیب او از یقین و صبر چه باك او را از آنچه فوت شود او را از روزه روز و عباد شب و فرمودند **اليقين ايمان كله** یعنی همه ایمان یقین است .

و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ آدمی نیست مگر آنکه از برای او گناهان بسیار است ولیکن هر که عقل او تام و یقین او کامل باشد گناهان ضربه او نمیرساند زیرا که هرگاه گناهی کند پشیمان میشود و استغفار میکند گناه او آمرزیده میشود و فضیلتی از برای او باقی میماند که او را داخل بهشت میکنند.

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که عمل اندك با دوام و یقین بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین و بسا باشد که شیطان در مقام فریب انسان بر آید و او را در نزد خود صاحب یقین و انما ید و چنان داند که از برای او یقین حاصل و به آن مرتبه عظمی واصل است و حال اینکه نه چنین است بلکه از برای صاحب یقین علاماتی چند است که رسیدن بمرتبه یقین از آنها شناخته میشود .

اول اینکه در امور خود التفات بغیر پروردگار نکند و مقاصد و مطالب خود را از غیر او نجوید و اعتماد او بجز او نباشد از هر حول و قوای بجز حول و قوۀ خداوند کار بیزار و هر قدرتی بجز قدرت آفریدگار نزد او بی اعتبار و خوار و نه کاری را از خود بیند و نه اثری و نه خود را منشأ امری داند و نه دیگری بلکه همه امور را مستند بذات مقدس او و همه احوال را منسوب بوجود اقدس او داند و چنان داند که آنچه از برای او مقدر است باو خواهد رسید و در این هنگام از برای او تفاوتی نخواهد بود میانه فقر و ثروت و مرض و صحت و عزت و ذلت و مدح و ذم و برتری و پستی و دولت و تهی دستی لیکن در اینوقت چشم از وسائط پوشیده و منبع همه احوال را از يك سرچشمه می بیند و او را حکیم مطلق و خیر محض میداند .

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که یقین اوست و اعتقاد او ضعیف باشد

خود را راضی میکنند که متوسل با سباب و وسایط شود و پیروی رسوم و عادات و گفتگوهای مردم نماید و سعی در امور دنیا و جمع زخارف این عاریت سرا کنند بزبان اقرار میکنند که هر عطا و منعی از خداست و نمیرسد به بنده مگر آنچه پروردگار قسمت او کرده و فعل او منافی قواش میباشد و بدل انکار میکنند آنچه را بزبان اقرار مینمایند.

و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند هیچ چیز نیست مگر این که از برای او حدیست بعضی عرض کردند حد تو کل چیست فرمودند یقین عرض شد که حد یقین چیست فرمود آنست که با وجود خدا از هیچ چیز ترسد.

دوم آنکه همه اوقات در نهایت زلت و انکسار در خدمت پروردگار بوده و روز و شب مشغول بجا آوردن خدمت او و پنهان و آشکار در بندگی و اطاعت او و همگی از امر شریعت حقه را امتثال نماید و از جمله نواهی او اجتناب کند خلوت خاطر را از غیر یاد او خالی سازد و خانه دل را از جز محبت او پردازد و دل او جز یاد حق را فراموش و زبانش از غیر نام او خاموش گردد زیرا که صاحب یقین خود را پیوسته در پیشگاه شهود حضرت حق حاضر و او را به همه اعمال و افعال خود مطلع و ناظر می بیند پس همیشه غریق عرق خجالت و شرمندگی و قرین حیا و سرافکنندگی خواهد بود و بجز آنچه رضای خدا در آنست نخواهد پرداخت و بالجمله یقین او باین که خداوند عالم، عالم بر جمیع اعمال و افعال او آگاه و هر عملی را محاسبه و جزائی است همراه دایم او را در مقام اطاعت و فرمانبرداری میدارد و یقین او به آنچه حق سبحانه و تعالی باو عطا فرموده از انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه و پیوسته او را قرین شرمساری و ردیف شکر گذاری می شمارد و از یقین به آنچه پروردگار در دار قرار از سرور و بهجت و عیش و راحت به بندگان عطا می فرماید همیشه در مقام طمع و امیدواری خواهد بود و از یقین باینکه اختیار هر امری در قبضه اقتدار و قدرت حق است و آنچه از او صادر میشود موافق عنایت و مطابق حکمت و مصلحت است پیوسته در محل صبر و رضا و خوشنودی از قضا و از تبدلات احوال تغییری در حال او راه نخواهد یافت و بسبب یقین او بسر آمدن ایام حیات و آنچه بعد از مردن است از زحمات و عقوبات روز و شب در حزن و اندوه بجهت یقین او بقنای دنیا و پستی آن متاع دنیوی در نظر او خواهد بود. و بی اعتبار خوا

همچنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که در گنجی که حضرت خضر بحضرت موسی علیه السلام نبینا و آله و علیهما السلام خبر داد لوحی بود که در آن نوشته بود عجب دارم از کسی که یقین بمرگ داشته باشد چگونه فرحناک میگردد و عجب دارم از کسی که یقین بقضا و قدر الهی داشته باشد چگونه غمناک میشود و عجب دارم از کسی که یقین به بیوفائی دنیا دارد چگونه دل به آن می بندد و به

آن مطمئن میگردد و از یقین او بقدرت و عظمت آفریدگار داریم در مقام دهشت و هیبت و وحشت و اضطراب و خشیت خواهد بود و باینجهت خشوع و ذات و خوف و خشیت سید کاینات علیه افضل - التحیات بمرتبه‌ای بود که هر که او را در وقت راه رفتن ملاحظه مینمود چنان گمان میکرد که بر روی در میافتد و از یقین او بکمالات غیر متناهیة حق و جمال نام جمیل مطلق همیشه در مقام شوق و تعجب و بلکه در وله و حیرت خواهد بود و حکایات اصحاب یقین از انبیاء و مرسلین و اولیاء کاملین در خوف و شوق و آنچه از برای ایشان رو میداد از تغیر و تزلزل و اضطراب و وله و بهجت و استغراق چه در حال نماز و چه در غیر آن مشهور و کتب و تواریح و قصص به آنها مشحون است غشیهای سید اولیاء در اوقات مناجات متکاتر گشته و بیخودیهای سرور اوصیاء در هنگام صلوة متواتر میان اهل اسلام شده و چگونه کسی که یقین بخداوند متعالی و علم به عظمت و جلال او داشته باشد و او را مطلع بر خفایای احوال و دقائق اعمال خود داند معصیت او را میکند و در حال اشتغال بعبادات او را ایستادن او و وحشت و خشیت و انفعال و خجالت از برای او حاصل نمیشود و حال اینکه مشاهده میکنم که کسی در حضور شخصی باشد از اکابر دنیا که او را فی الجمله شوکتی بوده باشد با وجود علم او به پستی و رذالت آن در اول و آخر بتوعی انفعال و دهشت از برای او حاصل میشود که از خود غافل میگردد و جمیع حواس خود را متوجه و ملتفت او میگردد و سوم آنکه مستجاب الدعوات بلکه صاحب کرامات بوده باشد زیرا که هر قدر یقین ایشان زیاد میشود جنیه تجرد او غالب میگردد و باین سبب قوه تصرف در جمیع امور مواد کائنات که از شأن مجردات است بجهت او حاصل میشود -

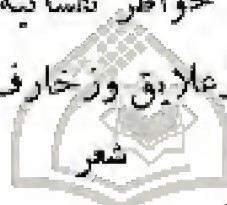
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که میرساند یقین بنده را بهر مرتبه بلند و مقام ارجمند همچنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر دادند از شأن یقین در وقتی که در خدمت آنحضرت مذکور شد که عیسی بن مریم علی نبینا و آله علیهم السلام بر روی آب راه میرفت پس فرمودند که هرگاه یقین او زیادتر میبود هر آینه بر روی هوا نیز میرفت و از این حدیث شریف مستفاد میشود که هر که را یقین بالاتر قدرت او بر کرامات بیشتر و از آنچه مذکور شد ظاهر گردید که یقین جامع جمیع فضایل و حاوی همه محاسن خصایل است و بدانکه از برای آن سه مرتبه است

مرتبه اول علم الیقین و آن اول مراتب یقین است و آن عبارتست از اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع و آن حاصل میشود از ترتیب مقدمات و استدلال مانند یقین کردن آتش در موضعی بمشاهده دود .

مرتبه دوم عین الیقین است و آن عبارتست از مشاهده مطلوب و دیدن آن بچشم بصیرت

و دیده باطن که بمراتب روشن تر از دیده ظاهر است و آنچه مشاهده از آن شود واضح تر و ظاهر تر است و اشاره باین مرتبه است آنچه سید و آیاء در جواب زعلب یمانی که سؤال کرد از آنحضرت که هل رایت ربك آیا پروردگار خود را دیده فرمودند ثم اعبد ربك بآثاره بندگی نمی کنم خدائی را که ندیده باشم و همین است مراد آنحضرت که فرمود رای قلبی ربی یعنی دید دل من پروردگار مرا و این مرتبه هم نمیرسد مگر بر ریاضت و تصفیه نفس یا اینکه تجرد تام از برای او حاصل شود و این مانند یقین کردن بوجود آتش است بمعاینه دیدن آن .

مرتبه سوم حق الیقین است و آن عبارتست از اینکه میان عاقل و معقول وحدت معنویه و ربط حقیقی حاصل شود بنحویکه عاقل ذات خود را رشفه ای از صاحب فیض معقول و مرتبط باو بیند و آنرا فائاً اشراقات انوار او را بخود مشاهده نماید مانند یقین کردن بوجود آتش پس داخل شدن و رسیدن باین مرتبه موقوفست بمجاهدات شاقه و ریاضات قویه صعبه و ترك رسوم و عادات و قطع ریشه شهوات و بازداشتن دل از خواطر نفسانیه و افکار رذیه شیطانیه و پاك نمودن خود از كثافات عالم طبیعت ناهنجار و دوری از علایق و زخارف دنیای غدار .



در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن شرط اول قدم آست که مجنون باشی

عربی

سواها و ماطهرتها بالمدامع
حدیث سواها فی حروق المصاع

و کف تری لیلی بعین تری بها
و تلند منها بالحدیث و ماجری

شعر

اورا بچشم پاك توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست

بلکه یقین حقیقی نورانی خالی از ظلمات شك و وهم و شوایب اگر چه در مرتبه اول باشد بمحض فکر و استدلال حاصل نمیکرد بلکه حصول آن بتصفیه نفس از کدورات اخلاق ذمیمه منوط و حصول آن بر ریاضات و مجاهدات مربوط است بلی آئینه دل را تا از رنگ عالم رسم و عادات و غبار خطه طبیعت صیقل ندهی قبول صور حقایق اشیاء نمیکند و مقابله میان او و عقل فعال که محل صور جمیع حقایق است دست ندهد و تا حایل و موانع حاصله از علایق دنیویه از میان بر طرف نشود صور موجودات در آنجا منعکس نگردد و اگر نه این بود که رنگ کدورت معاصی و اخلاق ذمیمه آئینه نفس را نار و موانع و علایق و عادات حایل میانه آن و عالم انوار نشده بود هر نفسی بحسب فطرت قابل معرفت حقایق ملك و ملکوت بودی و از این جهت است که خداوند عالم آن را از میانه سایر مخلوقات برگزید و او را محل اعانتی که سموات و ارضین و جبال از تعمل آن

اعتناع نمودند گردانید .

و سیدرسل اشاره بکدورات اخلاق زمیمه فرموده‌اند که *لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات والارض* هر گاه نه این بود که لشکر شیاطین اطراف قلوب بنی آدم را احاطه کرده‌اند هر آینه حقایق ملکوت آسمانها و زمین را مشاهده مینمودند .
و اشاره بموانع علائق و عادات فرمودند که *کل مواد یولد علی الفطرة و ابواه یهودانه و یمجسانه و ینصرانه* هر کسی متولد میشود بر فطرت سلیم ولیکن پدر و مادر او و تبعیت آنها او را از فطرت خود باز میدارند و آنها را براههای غیر مستقیمه میافکنند .

و مخفی نماند که بهر قدر که از برای نفس تزکیه و صفا و علم بحقایق و اسرار و درک عظمت آفریدگار و معرفت صفات جلال و جمال پروردگار حاصل میشود بهمان قدر سعادت و بهجت و لذت و نعمت در نشأء آخرت از برای او بهم میرسد و وسعت مملکت او در بهشت بحسب وسعت معرفت او بعظمت و صفات و افعال خداوند متعال خواهد بود باین معنی که معرفت در دنیا باعث استحقاق این مراتب در آخرت خواهد شد .



صفت سیم شرك است

و آن عبارتست از اینکه غیر از خدا دیگری را هم مصدر امری و منشأ اثری دانند و چنان داند که از غیر پروردگار هم کاری متمشی میشود پس اگر باین عقیده آن غیر را بندگی و عبادت کند آنرا *شرك* عبادت گویند و اگر آن را عبادت نکند ولیکن اطاعت کند او را در چیزی که رضای خدا در آن نیست آنرا *شرك* طاعت گویند و اول را *شرك* جلی و دوم را *شرك* خفی نامند و اشاره باین *شرك* است قول خدایتعالی که میفرماید: *و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون* یعنی ایمان نمی‌آورند بیشتر ایشان بخدا مگر اینکه مشرک کنند و شبهه‌ای نیست در اینکه صفت *شرك* اعظم بواعث *هلاک* و موجب خلود در عذاب دردناک و سبب حشر در زمره کفار است.

فصل

ضد صفت *شرك* توحید است و از برای آن اقسام چند است .

اول توحید در ذات یعنی ذات خدا را منزله داشتن از ترکیب خارجی و عقلی و صفات او را عین ذات مقدس دانستن .

دویم توحید در وجوب وجود یعنی واجب الوجود را منحصر کردن در خدا و نفی *شریک* از برای او در صفت واجبیت وجود کردن و در این علم بحث از این دو قسم نمیشود .

سوم توحید در تأثیر و ایجاد یعنی مؤثر در وجود را منحصر در پروردگار دانستن و چنین دانستن که فاعلی و منشأ اثری بغیر از او نیست و این قسم توحید نیست که در اینجا گفتگو از آن میشود.

و از برای این توحید همچنانکه گفته اند چهار مرتبه است قشر قشر و قشر و لب و لب لب.

و مرتبه اول که قشر قشر است آنست که آدمی بزبان کلمه توحید را بگذرائد ولیکن دل او از معنی او غافل بلکه منکر معنی آن باشد مثل توحید منافقین و فایده برای این مرتبه نمیشود مگر اینکه صاحب آن را از شمشیر شریعت محافظت مینماید.

و مرتبه دوم که قشر باشد آنست که اعتقاد قلبی نیز بمعنی کلمه توحید داشته باشد و تکذیب این کلمه را نکنند همچنانکه لسان اکثر مسلمین عوام است و همینقدر توحید اگر چه باعث صفای قلب و شرح صدر نگردد ولیکن صاحب خود را از عذاب آخرت محافظت میکند هر گاه معاصی موجب ضعف اعتقاد نشود.

مرتبه سوم که لب باشد عبارت است از آنکه این معنی براو منکشف و ظاهر گردد بواسطه نوری که از جانب حق سبحانه و تعالی براو تجلی کند پس اگر چه در عالم چیزهای بسیار مشاهده کند ولیکن همه را از يك مصدر صادر می بیند و کل را مستند بواحد حق ملاحظه میکند و این مرتبه مقام مقربین است.

و مرتبه چهارم که لب لب باشد آنست که بغیر از يك موجود نه بیند و شریکی از برای خدا در وجود قرار ندهد و این مرتبه را اهل معرفت فناء فی الله و فناء فی التوحید گویند زیرا که صاحب آن خود را فانی دانسته و این مرتبه غایت وصول در توحید است.

و چنان تصور نکنی که وصول باین مرتبه ممکن نیست و با وجود ملاحظه آسمان و زمین و سایر مخلوقات متکثره و موجودات کثیره موجود را منحصر در یکی دانستن معقول نه زیر که هر گاه از برای دل شدت استغراق در لجه عظمت و جلال واحد حق و غلبه انوار جمال و کمال وجود مطلق حاصل شود و اشعه اشراقات نور واجب الوجود بر آن احاطه کند و آتش محبت و انس در کانون ضمیرش افروخته گردد و سایر موجودات ضعیفه از نظر بصیرتش غایب میشوند و بالمره از غیر يك وجود غافل و ذاهل میگردد.

لعل الله

در آن پر توافکن یکی نور بود که از غیر او دیده ها کور بود

همچنانکه کسیکه مشغول مکالمه سلطانی و مستغرق ملاحظه سطوت او گردد بسیار میشود که از مشاهده ای غیر غافل میشود و عاشقی که محو جمال معشوق باشد غیر او را نمی بیند و همچنان که ستارگان در روز موجودند ولیکن چون نور آنها در جنب نور خورشید ضعیف و مضمحل است بنظر نمی آیند و از اینجا ظاهر میشود که کسی را که غیر يك وجود ملحوظ و کثرت مشاهده است در مرتبه توحید ناقص و هنوز نور وجود صرف در روزن او پرتو نیفتاننده است آری :

شعر

تا نگشتند اختران از ما نهان دان که پنهان است خورشید جهان

فصل - در علامت ترقی از مراتب توحید است

بدانکه از علامات ترقی از مرتبه اول و دوم توحید و وصول به مرتبه سیم آنست که آدمی در جمیع امور خود توکل بر خدا کند و امور خود را باو واگذارد و دیده از همه وسائط پیوشاند زیرا که بعد از آنکه بر او روشن شد که بغیر از خدا احدی منشأ هیچ امری نیست و دانست که مبداء هر موجودی و منشأ هر فعلی از خلق و رزق و عطاء و منع و غنا و فقر و مرض و صحت و ذلت و عزت و حیات و ممات و غیر اینها حق سبحانه و تعالی است و اوست منفرد و مستقل به جمیع اینها و انباز و شریکی از برای او در هیچ اثری نیست دیگر در هیچ امری ملتفت بغیر او نمیشود بلکه بیم اواز خدا و امیدش باو و توفیق و اعتمادش بر اوست و کسی را که این مرتبه حاصل نشده و دل از شوائب شرك خالی نیست سبب و سبب شیطانیه ملتفت بوسائط ظاهریه میگردد همچنانکه بآمدن باران اعتماد بنمو زراعت و نباتات میکند و از وزیدن باد موافق مطمئن بسلامتی کشتی میشود و از حدوث بعضی نظرات کواکب و اتصالاتشان ابد و بیم بحدوث بعضی حوادث بهم میرساند و از ملاحظه قدرت بعضی از مخلوقات از قهر او خائف و بلطفش امیدوار میگردد و کسی که ابواب معارف بر او گشوده شد و امر عالم کما هو حق بر او منکشف گردید میداند که آسمان و زمین و خورشید و ستارگان و ابر و باد و باران و حیوانات و انسان و غیر اینها از مخلوقات همگی مقهور امر پادشاه بی شريك و وزیر و در قبضه قدرت او مسخرند و اسیر چون زرع را فاسد خواهد آمدن باران چه نفع تواند رسانید و اگر کشتی را غرق دریا پسندد باد موافق چه تواند کرد سری را که او بر خاک افکند کی میتواند برداشت .

شعر

بلند آن سر که او خواهد بلندش
نزد آن دل که او خواهد نژندش
عزت دهد او ناز میکن
و غر نه چشم حسرت باز میکن
مبادا آنکه او کسی را کند خوار
که خوار او شدن گاریست دشوار

و اگر تو را خواهد بساحل نجات رساند باد مخالف نیز مخالفت نتواند کرد و اگر انبار
ترا آباد خواهد بی باران هم گندم تواند داد.

شعر

آنکه او از آسمان باران دهد هم تواند او ز رحمت نان دهد

و اللغات آدمی ببعضی از وسائط در نجات و عزت و غنای خود متوسل به آنها شدن شبیه
است به کسی که پادشاهی امر بیکشتن او فرموده باشد پس پشیمان شده و کاتب را امر کند که منشور
عفو او را نوشته ارسال نماید و آن شخص بعد از خلاصی زبان بمدح و ثنای کاغذ یا قلم یا کاتب
گشاید و گوید اگر اینها نبود مرا نجات میسر نگشتی و کسیکه دانست که آنچه بر کاغذ رقم
شد از قلم بود و قلم خود مسخر دست کاتب دبو و کاتب را یارای آن نیست که بی امر پادشاه چیزی بنویسد
بجز شکر پادشاه نکند و بغیر از ثنای او نگوید و منت بجز از او نپذیرد و شکی نیست که جمیع
مخلوقات از ماء و خورشید و آسمان و ستارگان و باد و باران و نبات و حیوان همگی چون قلم در
دست کاتب و کاتب در خدمت سلطان مقهور و مسخرند بلکه این از بابت مثالی است که سزاوار آنست
گفته شود خالك بر فرق من و نمثیل من قلم کجاست و کاتب کیست و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی دیده
حق بین کو و دل حق شناس کجاست هر گاه موری در کاغذی که در دست کاتب است و آنرا مینویسد
گذر کند از تنگی چشم و خوردی حذقه نمی بیند مگر نیش قلم را که کاغذ را سیاه میکند و نور
بصرش را امتداد نیست که انگشت کاتب و یا دست او را به بیند چه جای آنکه خود کاتب را بر خورد
پس چنان تصور میکنند که اینهمه نقش بدیع از قلم سر میزند.

و مخفی نماند که مراد از آنچه مذکور شد آنست که کسی که از مرتبه توحید ترقی نموده
میداند که منشأ جمیع آثار و مصدر همه افعال خداوند متعال است و دیگری منشأ هیچ امری
نمیتواند شد و این در غیر حرکات و افعال انسان است زیرا که فی الجمله اختیاری از برای او در
افعال و حرکات خود بدیهی و اجماع و آیات و اخبار در آن صریح است گو اختیار تام و اقتدار
بالاستقلال نباشد بلکه اختیار او همین در امور تکلیفیه و اعمال خیر و شر باشد که حکیم علی الاطلاق
بجهت مصالحی چند که خود به آنها دائر چند روزی زمام اختیار در این امور بدست خود
انسان داده و او را بعالم ابتلا و امتحان فرستاده اند انما عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابین ان

یحملنا و اشفقنا منها و حملها الانسان پس انسان هم مختار است و هم مجبور اختیار او در امور تکلیفیه و خیرات و شرور و اجبار او در غیر اینها از حیثات و ممات و عزت و ذلت و بیماری و صحت و شفاء و فقر و غنا و امثال اینهاست .

و ممکن است همین مراد باشد از آنچه در حدیث مشهور وارد شده است که لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین یعنی از برای انسان نه جبر مطلق است و نه تفویض و اختیار مطلق بلکه امریست متوسط میان این دو امر .

و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین اختیار امکانی بوده باشد زیرا که انسان اگر چه مختار و قادر باشد ولیکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش خواهد بود متاع البیت شبه صاحب البیت اسباب خانه بصاحب خانه مانند است و وجود انسان وجود امکانی است که نه بمثابة وجود صرف است که وجود واجب باشد و نه عدم صرف بلکه وجودیست مشوب بعدم و عدمی است مشوب بوجود پس همچنین قدرت و اختیاریکه خدا در انسان موجود کرده نه اختیار و قدرت صرف میتواند بود زیرا که اختیار صرف مختص پروردگار است و عین وجود مقدس اوست پس چگونه میتواند شد که از برای دیگری ثابت باشد و چون اختیاری از برای انسان ثابت شده پس بی اختیار صرف هم نیست بلکه امریست میان اختیار مطلق و بی اختیاری محض .

و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین قدرت و اختیاری باشد که منوط بقدرت و اختیار غیر است زیرا که انسان اگر چه مختار باشد اما اختیار او از دیگری و آن دیگری قادر بر سلب اختیارش هست و شکی نیست که چنین اختیاری اگر از بی اختیاری انسان بالاتر و لیکن از اختیار مطلق فروتر است و مرجع این بوجه نیز بوجه دوم است و بدانکه ثبوت اختیار هر يك از این سه معنی از برای انسان منافاتی با اختیار مطلق در جمیع امور از برای خدا ندارد بلکه همچنانکه اختیار مشوب به بی اختیاری فی الجمله از برای انسان ثابت اختیار منزله از شائبة بی اختیاری در همان مواد از برای خدا نیز هست یهدی من یشاء و یضل من یشاء

و استبعادی نیست در اینکه دو کس را در امری اختیار باشد خصوصاً با وجود اختلاف در اختیار و از این معلوم میشود که در جمیع افعال و احوال چشم از وسایط پوشیدن و متوسل بصاحب اختیار مطلق شدن منافات با ثبوت نوع اختیاری از برای انسان ندارد زیرا که اگر چه در بعضی افعال او را فی الجمله اختیاری باشد اما اختیار خدا بیشتر و قدرت او کاملتر است پس بر هر کس لازم است که در هر امری که از برای او نوع اختیاری هست بحکم شریعت مقدسه اختیار و قدرت خود را فی الجمله بکار برده و در توفیق آن و اتمام آن استمداد از حضرت آفریدگار

نماید و در آنچه از تحت قدرت او بیرون است امیدوار بلفظ و کرم پروردگار باشد .

فصل

بعضی از عرفا گفته‌اند که خداوند عالم بقدرت کامله خود گویا نمود در حق ارباب دل-
های آگاه و اصحاب مشاهده هر ذره که در آسمانها و زمینها موجودند تا اینکه تسبیح و تقدیس ایشان
را شنیدند و گواهی ایشانرا بانکسار و عجز خود استماع نمودند که به آن ها گویا بودند بزبان
واقع که نه عریست و نه عجمی نه متضمن بانگ و آواز و نه مشتمل بر حروف و الفاظ است و آنرا
نمی‌توان شنید مگر بگوش هوش و سمع ملکوتی و این نوع مکالمه که ذرات وجود را با ارباب
قلوبست مناجات‌ساز گویند و از برای آن نهایت و انجامی نیست زیرا که منبع آن از دریای محیط
کلام حق است که نهایت ندارد

قل لو كان البحر مدادا لكتلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا

و چونکه گفتگوی ایشان از اسرار ملکوت است و هر کسی محرمیت آنها را ندارد بلکه
قبور اسرار سینه آزادگان است و پس باینجهت با هر کسی بتکلم در نیاید مگر گفتگوی
ایشان با خاصکان درگاه و محرمان بارگاه است و ایشان نیز آنچه می‌شنوند با دیگران حکایت
کنند آری هرگز دیده‌ای که محرم اسرار سلطان در مقام افشای اسرار او بر آید و در کوچه و بازار
به آنچه در میان او و سلطان گذشته زبان‌گشاید و اگر اظهار اسرار روا بودی محرم اسرار حضرت
آفرید کار یعنی رسول مختار صلی الله علیه و آله نهی از افشاء سر و راز نکردی و حیدر کرار را مخصوص بی‌عضی
اسرار فرمودی و نگفتی: *لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قايلا و لبكيتم كثيرا* یعنی هرگاه بدانید آنچه را
من میدانم هر آینه کم خواهید خندید و بسیار گریه خواهید کرد بلکه آنچه را میدانست
میگفت تا کم بخندید و بسیار بگریزد علاوه بر آنکه این اسرار معانی چند هستند که
الفاظ ناسوتیه و حروف صوتیه طاقت تحمل آنها را ندارد و نمیتوان باین قالب در آورد پس با کسی
نمی‌توان گفت که با زبان ملکوتی آشنا باشد و ابو حامد غزالی در این مقام کلامی ذکر کرده و نسبت
ببعضی عرفا داده و خلاصه این تقویت طریقه اشاعره است و استناد جمیع اشیاء و افعال و
اقوال و احوال بعبادی عالیه و اثبات مذهب جبریه است و والد ماجد تحقیر قدس سره در جامع
السعادات آنرا نقل کرده‌اند و در آخر آن اشاره فرموده‌اند که اینکلام و امثال آن نافص و قاصر
و ثبوت نوع اختیاری از برای انسان در افعال و حرکات خود بدیهی و ظاهراست همچنانکه ضروری ،
شریعت مقدسه و نه آیات و اخبار کثیره است و اولی اعراض و سکوت از امثال این کلمات و متابعت
طریقه شرع مستطاب است و چون چندان فایده‌ای بر نقل آن مترتب نبود بلکه ذکر آن موجب

شبیهات فاسده از برای کسانی که در فهمرد آن قاصرند میشد در این کتاب متعرض نشدیم
صفت چهارم - خواطر نفسانی و وساوس شیطانیه

و تفصیل کلام در این صفت و علاج آن و ضد آن و آنچه متعلق باینها است در چند فصل
بیان میشود .

فصل

بدانکه دل آدمی هرگز حالی از فکر و خیالی نمیباشد بلکه پیوسته محل خطور و خواطر
و ورود خیالات و افکار میباشد اگر چه گاهست که آنکس ملتفت نیست به آنچه در خاطر او میگردد و در
این خصوص دل مانند نشانه ایست که از اطراف و جوانب تیرها به آن افکنند یا حوضی که آب
از نهرهای بسیار بر آن جاری باشد یا خانه ای که درهای پیشمار داشته باشد و از آن ها اشخاص
مختلفه داخل آنجا شوند یا آئینه ای که در مکانی منصوب باشد و صورتهای پیچید از محاسنی آن
بگذرد پس دل که لطیفه ایست از لطایف الهیه پیوسته معر که تاختن خیالات و جولانگاه افکار
است تا قطع علاقه نفس از بدن شود و از گزیدن مار و عقرب طبع فارغ شود و چون هر فکر و خیالی
راسبی و منشائی ضرور است پس منشأ خیالات ردیه و افکار باطله شیطان و باعث خواطر محموده
و افکار حسنه ملک است.

و اشاره باینست آنچه سید رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که: فی القلب لمتان لمة من الملك ابعاد باخیر
و تصدیق بالحق و لمة من الشیطان ابعاد بالشر و تکذیب بالحق یعنی در دل آدمی دو نوع از افکار
و خواطر وارد میشود یکی از جانب ملک و آن افکار است که مشتمل است بر عزم بر امور خیر
و اراده آنها و تصدیق امور حقه و اطمینان و دیگری از جانب شیطان و آن خاطر است که متضمن عزم
بر امور شر و تکذیب با امور حقه است.

و مخفی نماند که آنچه بخاطر آدمی میکنند و افکاری که در او مشغول میکنند دو
قسمند اول افکاری که محرك آدمی بر عملی و موجب رغبت بر آن عمل و اراده آن فعل میشوند
و آن برد و قسم است زیرا که آن فعلی که فکر آدمی محرك بر بجا آوردن آن میشود یا فعل خیر
است یا فعل بد دوم افکاری که محرك بر فعلی و مبداء عملی نیستند بلکه محض خیال و مجرد
فکر و تصور میباشد اگر چه بواسطه آنها نفس را صفائی یا کدورتی حاصل شود که باعث بعضی
افعال خیر یا شر گردد و آن نیز برد و قسم است اول خیالات محموده و افکار نافع و تفصیلی آنها
مذکور خواهد شد دوم افکار فاسده و امالی کاذبه و از برای آن انواع بسیار است مانند آرزو
کردن یعنی تمنای چیزهائی کردن که بوجود نمی آید و تصور آنها را کردن مانند اینکه در دل

بگذراند که کاش فلان کار را نکرده بودم یا فلان کار را کرده بودم . و کاش فلان طفل من نمرده بود و حال بزرگی شده معین و یاور من بود و کاش فلان چیز را خریده بودم یا فروخته بودم و امثال اینها و مثل متذکر شدن احوالی که از برای او حاصل شده است و به آن شادی کردن یا غمناک شدن مانند خیال فلان لذتی که از برای او اتفاق افتاده یا غلبه که در فلان روز بر اقران و امثال کرده یا عزتی که بالفعل از برای او هست یا المی که در روزی بساو رسیده یا ناخوشی که حال دارد یا اختلالی که در امر معاش او هست و از این قبیل است تصور کردن اموال نفیسه‌ای که دارد از مساکن و املاک و دکا کین و باغات و اسبان و اشتران و جواهر و نقود و به آن متلد شدن یا متذکر شدن چیزهایی که ندارد و به آن غمناک گشتن و نحو اینها و مانند تصور نمودن محاسبه و بازار و شریک و بار و جواب خصماء و برطرف کردن دشمنان بعدا بهای گوناگون بدون اینکه این فکر و خیال منشأ اثری باشد یا فایده‌ای بر آن مترتب باشد و گاه هست خصمی برای او نیست و گفتگوئی با یکدیگر ندارند بلکه محض خیال و فکر است مانند تصور کردن حالات و اموری که هرگز تحقق آنها در نظر این شخص نیست و میداند که بوجود نمی‌آید و تمنا و آرزوی آنها نیز نمی‌کند بلکه بمجرد تصور آن لذت خیالی میبرد مانند اینکه خیالات نبوت و پیغمبری میکند و در ذهن خود قواعد و احکامی قرار میدهد و وصی و خلیفه از برای خود تعیین میکند یا گدائی هشتاد سال تصور سلطنت و پادشاهی و تسخیر ربع مسکون را مینماید و هر مملکتی را بوضع خاص مسخر مینماید و امراء و حکام نصب میسازد و قرون و شمار و سالهای بسیار سروری میکند .

و از جمله آنها است فال بد زدن که آنها را تطییر گویند و به بعضی از امور اتفاقیه دل را بد کردن و آنها را علامت حدوث بعضی مکاره دانستن و گاه باشد که باین حال بعدی میرسد که آدمی در نزد خود بعضی امور را دلیل وقوع مکروهی بر خود قرار میدهد و حدوث آن امر بغایت مضطرب و هوش میشود اگرچه آن امر مطلقاً در زبان مردم مشهور باین نباشد و بسا باشد که در قوه و احوال خبائث و ردائتی حاصل شود که در اغلب اوقات تصور وقوع مکروهات و خیال حدوث مصائب و آلام از برای خود می‌کند و هیچ ذهن او علفت خیال اموری که موجب فرح و سرور گردد نمیشود مثل تصور کردن مردن اولاد و عیال و تلف اموال و ابتلاء بانواع بیماری و گرفتاری بذلت و خواری و غالب شدن دشمنان و رسیدن اذیت باو از دیگران و گاه باشد که بدون سبب نوع اعتقادی بوقوع این نوع امورات میکند که غم و اندوه از برای او بهم میرسد بسیار میشود که منشأ این نوع اختلالیست که در دماغ حاصل میشود و وسوسه در عقاید است بحدی که مؤدی بشک نمی‌شود و

منجر بشبهه نمیکردد بلکه مجرد حدیث نفس باشد والا موجب خروج از ایمان میکرد و قاذح در یقین میکرد و داخل یکی از صفاتی که پیش گذشت میشود.

فصل در بیان اینکه قلب انسانی قابل خیالات محموده و افکار ردیه میباشد

از آنچه مذکور شد معلوم شد که کلیه خواطر افسانیه و خیالات قلبیه بر چهار قسمند و از اینها دو قسم که افکار محرکه بر عمل خیر و خیالات محموده باشد الهام گویند و دو قسم دیگر که افکار محرکه بر عمل شر و افکار ردیه باشد وسوسه گویند و بعضی الهام و وسوسه را تخصیص با افکار محرکه میدهند و علی ای حال دو قسم وسواس اثر شیطان و دو قسم الهام از فیض ملائکه کرام است و نفس آدمی در ابتدای امر قابلیت هر دو اثر را علی السواء دارد و هیچیک بر دیگری رجحان ندارد بلکه ظهور اثر هر یک و رجحان او در آنجا بواسطه امور خارجی از متابعت هوس و هوا یا ملازمت ورع و تقوی میشود پس هر وقت که آدمی میل بمقتضای شهوتی یا غضبی نمود شیطان فرصت میکند و لشکر او داخل خانه دل میشوند و انواع آثار خود را که وسواس و افکار ردیه باشد در آنجا بظهور میرسانند و هر گاه دل متوجه ذکر خدا و نفس مایل بورع و تقوی شد مجال شیطان تنگ میگردد و از مملکت دل بیرون میرود و جنود ملائکه در آنجا می آیند و فیوضات ایشان از الهامات و خیالات محموده در آنجا پیدامیشود و پیوسته ایندولشکر در آمد و شد و گیرودار هستند گاهی ساحت دل منزل خیریت اثر فرشتگان و زمانی محل جولانگاه سیاره و سپاه شیطان و دیوان باشد تا آنکه بامداد و معارفت امور خارجی یکی از این دو سپاه را غلبه و قوت حاصل شود و مملکت نفس را تسخیر نماید و آنرا وطن خود نموده در آنجا رحل اقامت بیفکنند در این هنگام راه آمد و شد از یکدیگر بسته میشود و مجال دخول و خروج در آنجا نمیباشد مگر گاهی بطریق عبور در نهایت تعجیل از آنجا بگذرد پس اگر هوی و هوس و غضب و شهوت امداد نمایند لشکر شیطان غالب میشوند و خانه دل منزلگاه ایشان میگردد و در آنجا آشیانه میسازند هر زاویه ای از زوایای دل منزل شیطانی و در آنجا ساز و نوا و هر گوشه جای ابلیسی و در آن خیالی و هوایی پیدا میشود و اگر قوه عاقله امداد سود ورع و تقوی اعانت کرد سپاه ملك غالب میشوند و شهرستان دل را فرو میگیرند و در آنجا نزول اجلال مینمایند و هر لحظه از ایشان نوری تازه و هر ساعت فیضی بی اندازه به آنجا میرسد و لکن اکثر دلها را لشکر شیطان مسخر نموده و مالك شده و هر نوع تصرفی که میخواهد در آنجا میکند و او را باور دیه و وسواس میافکنند.

و سر در این آنست که غالب ماده خلقت و قوه واهمه و غضبیه و شهویه که در ایشان موجود

هستند و از سرهنگان و کارفرمایان مملکت بداندند از آتش است و شیطان نیز از آتش صرف مخلوقست پس علاقه مناسب میان این سه سرهنگ مملکت و شیطان لعین مستحکم است. و بجهت این مناسبت و قرابت این سه رامیل بتسلط شیطان بیشتر و متابعت آنرا راغب ترند و به آسانی تن باطاعت یکدیگر در میدهند و بملاحظه قرابت و نسبت از اطراف و جواب لشکر شیطان راز را میدهند و راهنمایی ایشان میکنند.

و از این است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که شیطان جاری مجرای خونسد در بدن آدمی و از جمیع راهها داخل میشود و معذک چون که شیطان از آتش است و آتش بهر جا که افتاد زود جای خود را میگشاید و باندک مایه ای که یافت در نهایت سرعت توالد و تناسل میکند و از اطراف و جواب آن آتشیهای دیگر پیدا میشود پس بمجرد اینکه اندک راهی در خانه دل یافت جای خود را وسیع میکند و متواتر و بی دربی توالد و تناسل میکند و هر نسلی از آن دفعتاً نسلی دیگر از آن بهم میرسد و همچنین الی غیر آنها به همچنانکه مشاهده میشود که هر گاه آدمی دل را بخیال فاسدی داد شعب و راهها بخیال او میرسد و از خیال معصیتی فکر چندین معاصی دیگر متولد میشود و هرگز بجائی منتهی نمیشود و علاوه بر اینها همه آنکه از ملکات و اخلاق حسنه و صفات فاضله و حالات سنیه دری است که ملائکه از آن داخل میشوند و هر صفت رذیله و خلق بدی راهی است که شیاطین از آن بملك بدن می آیند. و دانستی که اخلاق حسنه حکم وسط و میان را دارند و صفات رذیله حکم اطراف و جواب دارند و میان هر چیزی یکی بیشتر نیست اما اطراف و جواب بی حد و نهایت اند. و همچنین هریک از اخلاقی راهی هستند بمقصود و راه بهر منزلی یکی میباشد و بیراهه از حد و حصر متجاوز است پس درهائی که معبر شیطانست از حساب بیرون و دری که راه ملك است منحصر در یکی است و لشکری که راه آن بیشتر غلبه آن بیشتر و آسانتر است و نیز بر این مطلب هم در قرآن تصریح شده که میفرماید: **ان هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبیلہ** یعنی این يك راه راست است بسوی من پس آنرا متابعت کنید و متابعت نکنید راههای متعدد را تا شمارا از راه حق جدا نکند.

و از اینجهت است که خداوند سبحانه از زبان شیاطین لعین حکایت میکند: **لا اقدرن لهم صراطک المستقیم ثم لاینبهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ايمانهم و عن شمائلهم** ایشان را از راه راست تو باز میدارم و از پیش رو و پس و راست و چپ ایشان درمی آیم. و باین سبب روزی حضرت نبوی صلی الله علیه و آله از برای اصحاب يك خط کشیدند و فرمودند این راه خداست و بعد از آن خطوط بسیار کشیدند از چپ و راست و فرمودند اینها راههایی هستند که بهر راهی شیطانی نشسته و آدمی را بخود میخواند.

شعر

هر طرف غول بیابان جرس جنبانست
در ره عشق بهر زمزمه از راه مرو
و باوجود اینها همه چونکه فهمیدن راه راست مشکل و محتاج براهنمائی حاذق است
بخلاف راههای باطل که بر همه کس روشن و واضح است و معذک میل نفس بباطل اسهل و آسانتر
است و انقیاد آن از برای حق صعب است پس دری که از آن فرشتگان داخل میشوند مسدود و
بسته و درهای شیطان مفتوح است پس مسکین فرزندان آدم که باید این درهای گشاده واضح راسد
و يك درپنهان بسته را بگشاید.

شعر

صد هزاران دام و دانه است ای خدا
ماچو مرغان حریص و بینوا
و باین اطمینان شیطان گفت: فبعتك لاغوينهم اجمعين الاعبادك منهم المخلصين یعنی قسم
بعزت تو که همه فرزندان آدم را گمراه خواهم نمود مگر بندگان مخلص تورا.
علاوه بر اینها همه آنکه این ملعون بسا باشد که تابیست کند و راه حق و باطل را مشتبه
نماید و لشکر خود را بلباس ملك ملبس سازد و آدمی را بنوعی بمهلکه افکند که متفطن
به آنها نشود.

فصل - در بیان اینکه وساوس شیطانی و خواطر از جمله مهلکات عظیمه است

چونکه وساوس شیطانی و خواطر نفسانی را شناختی و اقسام و علامات و اسباب آنرا
دانستی بدانکه ضرر آن عظیم و عاقبت آن وخیم است و اینحالت از جمله مهلکات عظیمه و حالات
رذیله است و دل را باعث تیرگی و ظلمت و نفس را موجب افسردگی و کدورت مانع وصول بسعادات
و مضیع روزگار و اوقات است چگونه چنین نباشد و حال اینکه سرمایه تحصیل نجات عمر و آلت
تجارت بندگان دل ایشان است پس هر نفسی که بنده دل را به غفلت و بطالت معروف و ازدیاد
خدا و تحصیل انس باو یا از فکری که موجب زیادتی معرفتی و کسب محبت او باشد بازماند
مقنن و بضاعت خود را بحیف داده و آن در صورتیست که فکر و وسواس آن در امور مباحات باشد
و اغلب مردمان چنین نیستند بلکه فکر ایشان در پیدا نمودن راههای مکر و حيله و شیطنت و
خدعه و کیفیت وصول بشهوات و نيل لذات و پیوسته در باطن مشغول منازعه با خصمان و دفع
دشمنان بلکه بسیار میشود که فرض مخالفت و عداوت دوستان خود را نموده و در دل مشغول تنبیه
و مواخذه و جواب ایشان میگرددند و روز و شب خود را صرف میکنند در خیالانی که دل را
سیاه و دین و دنیا را تباه میکند و جمیع اقسام خیالات رذیله و افکار فاسده خواه در مباح و خواه

در غیر آن مشترکند در احداث ظلمت در دل و کدورت در نفس و تضییع وقت و ابطال عمر ولیکن در معصیت بودن و مترتب شدن عذاب بر آنها متفاوتند .

پس آنچه تخیل امور مباحه و تفکر در آنها باشد مطلقا گناهی بر آنها مترتب نمیشود و اما در امور غیر مشروع پس اگر مجرد تخیل و خطور در دل بی اختیار بوده باشد باز مؤاخذه و عقابی بر آن نیست زیرا که تکلیف باهری که از تحت اختیار بیرون است جایز نیست و اگر بقصد باشد و دل را با اختیار مشغول امر غیر مباحی نماید پس اگر خیال اراده آن فعل باشد در دل و عازم و مصمم بر بجا آوردن آن شود یا اینکه در دل تأسف خورد بر اینکه چرا فلان معصیت را که در فلان وقت میسر شد نکردم و خیال پشیمانی و ندامت از آن کند عاصی و گناهکار و مستحق مؤاخذه و عقاب خواهد بود اگر چه آن فعل را که مصمم بر آن شده بجهت مانعی که رود دهد بگذرد بلی اگر مصمم شود بر آن ولیکن از خوف خدا ترك کند معصیتی نخواهد داشت بلکه بر آن ترك ثواب خواهد داشت و از برای آن نوشته خواهد شد و اگر خیال اراده فعلی با تأسف ترك آن نباشد بلکه با اختیار خود را بر تصور امر غیر مشروعی بدارد که مطلقا اراده آن را ندارد بلکه گاه است میداند که مستحق نخواهد شد چون خیال سلطنت و نهب و غارت از برای کسانی که در حق آنها متصور نیست ظاهر آنست که در این هم معصیتی نباشد و این تفصیل موافق و مقتضای جمع میان آیات و اخبار مختلفه ایست که در خصوص قصد معصیت وارد شده است .

فصل - در بیان ازوم معالجه نفس از امراض نفسانیه و کیفیت تأمل در سوء خاتمه

چون مضرات این صفت مهلکه را دانستی و یافتی که آن از جمله مهلکات و باعث نکال و وبال و خسران مال است پس لازم است که در صدد معالجه آن بر آئی و نفس خود را از چنگ آن برهائی پس اگر خیال و سوسه در فعل معصیتی و قصد گناهی باشد تأمل کنی در سوء خاتمه امور و خامت عاقبت عصیان در دنیا و آخرت و حقوق پروردگار را بر خود یادآوری و پاداش اعمال را از ثواب و عقاب در نظر آوری و ملاحظه کنی که نگاهداشتن خود از آنچه ابلیس ترا وسوسه میکند و صبر بر آن بمراتب آسان تر است از تحمل عذاب الهی و سوختن در آتشی که اگر شراره آن بسزمین افتد اثری از آن نگذارد و نباتات و جمادات را در هم سوزد و چون این امور را متذکر شدی و بنور معرفت و ایمان حقیقت آنها را یقین دانی باشد که شیطان دست از تو بدارد و از وسوسه باز ایستد و چنانچه از اینها معالجه نشود معالجه آن بفکر و ذکر و مجاهده در ترك شهوات و هواهای نفسانیه باید کرد چنانچه مذکور میشود و اگر آن تخیلات باعث معاصی و قصد گناهی نباشد بلکه افکار ردیه و امانی کار به باشد که بدون قصد فعل بلکه بی اختیار بدل گذرد پس خلاصی از آنها بالکلیه

در نهايت اشكال بلکه اطباء نفوس اعتراف کرده اند که آن داء عضال است و دفع آن بالمره متعسر بلکه بعضی آن را متعذر شمرده اند و حق آنست اگر چه دفع آنها بالمره صعوبت دارد وليکن ممکن است .

و آنچه از حضرت رسول ﷺ مرویست که هر که دو رکعت نماز کند در آنها هیچ چیزی از خواطر نفسانيه بخاطر نگذرانند گناهان گذشته و آینده او آمرزیده میشود بر این شاهد است و سر در صعوبت معالجه این آنست همچنانکه در اختیار نبویه وارد است از برای هر کسی شیطانی است و خلقت شیطان از آتش صرف است که لحظه ای ساکن نمیتواند شد بلکه همیشه در شعله کشیدن و حرکت است .

و دانستی که غالب ماده قوه واهمه و غضبيه و شهویه نیز از آتش است و باین سبب قرابت میان آنها و شیطان متحقق و باینجهت آنها بر اینها تسلط حاصل و اینها بمنابعت و پیروی آن مایلند و بجهت آتش مزاجی این سه قوه اینها نیز دایم در هیجان و حرکتند اگر چه تحرك آن ها بجهت آنکه مخلوط بغیر آتش نیز هستند از شیطان کمتر همچنانکه حرکت شهویه نیز از غضبيه و غضبيه از واهمه کمتر است پس شیطان پیوسته در عروق بنی آدم در حرکت و هیجان و همیشه این قوا را بوسوسه در حرکت درمی آورد و در آنها جولان میکند و ساعتی از حرکت و وسوسه نمی ایستد زیرا که ایستادن و قطع اثر آن نمیشود مگر اینکه مطیع و منقاد آدمی گردد و در نزد او ذلیل و خاضع شود و از وسوسه او بایستد و چگونه آن ملعون مطیع و ذلیل اولاد آدم میشود و حال اینکه با وجود امر صریح الهی بسجده پدر بزرگوار ایشان که کل او پیدا و مخمر و خلعت خلافت الهیه را در برداشت تن درنداد و تکبر و گردن کشی کرد و گفت: خلقتنی من نار و خلقته من طین مرا از آتش روشن و آدم را از خاک تیره خلق کردی چگونه سر باو فرود آورم و در پیش او ذلیل شوم و قسم بعزت الهیه یاد نمود که در صدد اغوا و گمراهی همه بر آید پس چگونه میشود که دست از وسوسه بدارد و لحظه ای انسان مسکین را فارغ گذارد مگر کسانی که ریشه علایق دنیویه را از زمین دل کننده و آستین همت بر کون و مکان افشانده و بغیر از يك فکر همه هموم را از دل خود بیرون کرده خانه دل بیاد خدا سپرده باشد که آن لعین در آنجا راه نیابد و این کسان از بمله بندگان مخلص هستند که آن ملعون آنها را استثناء کرده الاعبادك منهم المخلصین.

پس ایجان برادر از این دشمن مطمئن مشو و گمان مکن که دلی از دست آن فارغ است بلکه مانند خون در بدن انسان جاری و سیال و همه آنها فرو گرفته مانند هوا در قدح و اگر خواهی قدحی را از هوا خالی نمائی نمیتوانی تا آنها را از چیز دیگر بر نسازی بلکه هر قدر که از آب مثلاً

پرگردد از هوا خالی میشود پس ظرف دل نیز چنین است اگر آنرا مشغول بباد خدا و فکرامری از امور دینیہ کردی ممکن است که آمدوشد شیاطین لعین از آن کم شود والا هر لحظه که از خدا غافل ماند در آدم شیطان با وسوسه اش در آنجا حاضر است همچنانکه خداوند متعال در کتاب کریم تصریح به آن فرموده که: *ومن يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين* یعنی هر که از یاد خداوند رحمن باز میماند برانگیزانیم شیطانی را که قرین و همنشین او باشد و رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرمود: *ان الله يبغض الشاب الفارغ* یعنی خداوند دشمن دارد جوانی را که بیکار باشد زیرا کسی که مشغول عمل مباحی نباشد که دل او را مشغول سازد لامحاله شیطان فرصت نموده داخل خانه دلش میگردد و در آنجا آشیانه میسازد و توالد و تناسل میکند و از اجتماع اسل او نیز تسلیهای دیگر متولد و همچنین الی غیرالنهايه پس علاج نیست در دفع وساوس شیطانیة و خواطر نفسانیة مگر قطع همه علایق ظاهریه و باطنیه و ترک جاء و مال و اهل و عیال و فرار از زیار و رفیق و دوست و شفیق و درکنج تنهایی نشستن و دربروی آشنا و بیگانه بستن و همه هموم را یکی کردن و همین هم کفایت نمیکند تا آدمی را بصیرتی حاصل نباشد و قوه فکر در آثار عجایب صنع رب العالمین نداشته باشد و در باطن سیر در ملکوت آسمان و زمین نتواند کرد تا اینکه باشتغال این افکار دل را از دست شیطان نابکار خلاص سازد و کسی که این بصیرت و قوه از برای او نباشد باید خود را مشغول سازد بعد از قطع علایق و گوشه نشینی باوراد و اذکار و مناجات با پروردگار و نماز و دعا و عبادت و تلاوت قرآن با حضور قلب زیرا که ذکر ظاهری را بی حضور قلب در دل اثری نیست و از آنچه مذکور شد ظاهر شد که اگر علاج قطع وساوس و خواطر بالمره ممکن باشد نمیشود مگر بجا آوردن سه امر .

اول آنکه راههای عظیمه شیطان در دل که رؤس صفات ذمیمه و اصول ملکات رذیله است سد کند مانند شهوت و غضب و حرص و حسد و عداوت و عجب و کبر و طمع و بغل و جبن و محبت دنیای دنیه و بیم و فقر و فاقه و عصبیت و بد دلی بخدا و خلق و نحو اینها که هر يك از اینها دری هست وسیع از برای شیطان که چون آن را مفتوح دید داخل دل میشود و مشغول وسوسه میگردد و بعد از سد آنها راهی نخواهد یافت مگر گاهی بر سبیل گذار و عبور از راههای خفیه داخل شود .

دوم کشودن درهای ملک که اضداد صفات مذکور است از اخلاق فاضله و اوصاف شریفه و ملازمت ورع و طاعت و مواظبت بر تقوی و عبادت .

سوم اشتغال بذكر خداوند منان در دل و زبان چه بعد از سد ابواب عظیمه شیطان اگر

چه سُنطنت و تصرفات ظاهره از مملکت دل تمام میشود ولیکن از راههای پنهانی گاه گاه برسبیل گذار و عبور از آنجا میگذرد و چنانچه بیاد خدا دفع آنرا نکنی گاه باشد که بتدریج راهی وسیع بجهت خود پیدا و در بعضی از زوایای دل مأوی و مسکن کند و از برای ذکر خدا در دل و خود را بر آن داشتن اگرچه مداخلیت بسیاری است در دفع خواطر و رفع وساوس ولیکن هرگاه سد راه شیطان نشده باشد و اخلاق ذمیمه و علایق دنیویه را از خود دفع نکرده باشد چندان فایده بر آن مترتب نمی شود بلکه هرچه بیاد خدا دفع آن میشود زیاده از آن داخل میشود مانند حوضی عظیم که از نهری عظیم آبی متعفن داخل آن شود و از ظرفی آب آنرا بیرون ریزی چه تا سد نهر را نکنی منع آب را نتوانی کرد و آنچه از ظرفی بیرون ریزی اضعاف آن از نهرها وارد میشود تا حوض را از آب متعفن مملو سازد.

و شیطان را تشبیه کرده اند بسکی گرسنه و صفات ذمیمه را بغذاهای سک از گوشت و نان و امثال آن و ذکر خدا بر اندن سک از دست و زبان و مادامیکه غذا حاضر است سک از دنبال تو دست بر نمیدارد و اگر بر اندن قدمی پس رود باز میگردد و همچنین شیطان شباهت بمرض دارد و صفات رذیله خون و اخلاط فاسده و ذکر مانند غذاهای مقویه است و غذای مغوی وقتی بدن را نافع و مرض را دافع است که از اخلاط پاک باشد.

پس فایده ذکر هنگامی ظاهر می گردد که دل از شوائب هوس و هوای پاک و از انوار ورع و تقوی تابناک باشد همچنان که خدا میفرماید: *ان الذين اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون* یعنی کسانی که متقی و پرهیزکارند هرگاه برسد ایشان را وسوسه ای از شیطان هشیار و متوجه ذکر خدا می شوند پس بواسطه تذکر دیده بصیرت ایشان بینا و از چنگ وساوس رها می گردند.

و مخفی نماند که ذکر که دافع وساوس شیطانیه و مانع خواطر نفسانیه هست ذکر قلبی است که دل را مشغول ساختن است بیاد خدا و تذکر قدرت و عظمت و تنزه و تقدس جلال و جمال او و تفکر در صنایع و عجایب مخلوقات آسمان و زمین و سایر امور متعلقه بدین و هرگاه با آن ذکر زبانی نیز جمع شود فایده آن اتم و در دفع شیطاطین ادخل است اما ذکر زبانی تنها اگر چه خالی از ثواب نیست ولیکن مقابله با چند شیطاطین و مدافعه وساوس آن لعین نتواند کرد و اگر وسوسه شیطان بذکر زبان رفع شدی هر کسی را در نماز حضور قلب بودی و خیالات فاسده و وساوس باطله بخاطر او نیامدی زیرا که منتهای هر ذکر و عبادتی در نماز است با وجود این که هر که ملاحظه حال خود را نماید مییابد که افکار رذیه در حال نماز بیشتر بلکه آنچه از فضول

دنیا گم شده در حال نماز پیدا میشود و آنچه فراغش شده در آن وقت بخاطر میرسد.
وسر در این آنست که چون نماز بالاترین عبادات و مشتمل بر سجده است که شیطان بواسطه
ترك آن مطرود و مردود شده در آن وقت عداوت و حسد شیطان بپهچان می آید و لشکر آن
اطراف دل را فرومی گیرد و از چپ و راست هجوم و از پیش و پس حمله میکنند و حجره و
بازار و دکان و انبار و محاسبه شرکاء و جواب خصماء را بر دل القاء و عرض می کنند که مبادا چنین
عبادتی از او بدرجه قبول و وصول و سجده ای که موجب لعن او شد از او مقبول گردد و لیکن همچنان
که مذکور شد چنان نیست که ذکر زبانی مطلقاً بی ثمر و آن را از برای ذاکر اثری نباشد بلکه
بر آن ثواب مترتب می شود .

واهل ذکر گفته اند که از برای ذکر چهار مرتبه است که همه آنها نافع گو در مقدار نفع
مختلفند اول ذکر زبانی فقط دوم ذکر زبانی و قلبی باهم که ذکر در دل مستقر نباشد بلکه قرار
آن موقوف بالتفات ذاکر باشد و چون دل را بخود واگذارد از ذکر خدا غافل و بخواطر و
وساوس مایل گردد سوم قلبی که در قلب متمکن و بر آن مستولی باشد بنحویکه صرف دل بغير
ذکر محتاج بالتفات ذاکر باشد و هر وقت که دل را بخود گذارد در ذکر خدا باشد چهارم قلبی که
خدا در دل باشد و بس و بالمره از خود غافل بلکه از اینکه در ذکر هم هست ذاهل باشد و بتماه
مستغرق مذکور و معحو او باشد و اهل این مرتبه التفات بذکر را حجاب از وصول بمطلوب و مقصود
میدانند و این مرتبه مطلوب و مقصود حقیقی و باقی مراتب بالعرض مطلوبند .

فایده در بیان سدا بواب خواطر و دفع وساوس و کیفیت آنست

بدانکه سدا بواب خواطر و دفع وساوس اگر چه صعب و مشکل و ایکن مرتبه ایست بس عظیم
و موهبتی است بس کبری کلید گنج سعادات و مفتاح ابواب مرادات است زیرا که دل مانند ظرفی است
که خالی بودن آن از محالات است پس لامحاله بعد از آنکه از افکار بیفایده نهی گردید محل
ذکر خدا و نزول چند ملائکه خواهد شد و از دوام یاد خدا انس باو و از انس مرتبه شوق اتقای او
و محبت او که اعظم مراتب و اسنای مواهب است حاصل و ابواب معارف از عالم فیض نزول گشوده
می شود و باین سبب از ظلمات شکوک و اوهام بیرون می آید و در این هنگام نفس بمرتبه اطمینان
و ثبات در عقاید و معارف میرسد چنانکه خدا یتعالی فرموده: *الا بذکر الله تطمئن القلوب* یعنی آگاه
باش که بسبب یاد خدا دلها بمرتبه اطمینان میرسند و لیکن همچنانکه دانستی خلاصی از چنگ
خواطر و وساوس موقوف است بر تخلیه نفس از رذائل صفات و تحلیه آن بشرایف ملکات و مواظبت
بر ذکر خدا و سر در این آنست که بعد از تخلیه و تحلیه و ذکر نفس را صفاتی و بهجتی حاصل و

قوة عاقله را تسلط و قوتی پیدا می‌شود و بر سایر قوا مستولی و غالب می‌گردد و از کشاکش آنها متأثر نمی‌شود بلکه آنها را بمقتضای مصالح کار میفرماید و عنان قوه و اهمه و متخیله را ضبط می‌نماید به حیثیتی که آنها را بدون امر و نهی قوه عاقله تصرفی ممکن نه و سر خود بهروادی که خواهند نمی‌توانند رفت و بعد از اینکه این حالت مکرر شد و بهمرتبه ملکه رسید این دو قوه را ملکه اطاعت و انقیاد عاقله حاصل می‌شود و از هرزه گردی و اضطراب باز می‌ایستد و بغیر از خواطر محموده از خزانه غیب در آن خطور نمی‌کند و نفس منقاد عاقله می‌شود و تنازع لشکر ملک و شیاطین بر طرف بلکه سد ابواب شیاطین شده چند ملک بی متنازع در آنجا قرار میگیرند و نفس در مقام اطمینان مستقر میگردد.

و این نیز معنی دیگر است از برای اطمینان نفس که بسبب یاد خدا و سد خواطر حاصل می‌شود و آن مستلزم آنست که اشرفیات عالم قدس در ساحت دل پرتوافکنند و لمعات انوار الهیه از مشکوة ربوبیه در آن بتابد و اطمینان در معارف علوم نیز حاصل گردد و از اهل خطاب مستطاب یا ايْتِهَا النَّفْسُ الْعَظْمَنَةُ ارْجِعِي اِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً گردد یعنی ای نفس مطمئننه همچنانکه اول از عالم قدس باین عالم آمده باز گردد بسوی پروردگار راضی و خوشنود و چنین نفسی اشرف نفوس و صاحب آن از جمله مقربین و صدیقین و مقابل آن نفس منکوسه است که از صفات خبیثه مملو و باخلاق رذیله ملوث است و باین سبب راههای ملائکه از آنجا مسدود و درهای شیاطین گشاده و مفتوح می‌گردد و لشکر شیاطین در آنجا مسکن میسازند و از آنها دودی سیاه و تیره برمیخیزد و اطراف و جوانب دل را فرومی‌گیرد و از آن نوریقین منطقی و چراغ ایمان خاموش می‌گردد و هرگز خیال خیری پیرامون او نمی‌گردد بلکه پیوسته محل وساوس شیاطین و محل آمد و شد آن لعین است و اگر گاهی فکری کند که در ظاهر خیر نماید چون بغور آن رسی و حقیقت آن را بنگری بغیر از شرمحض و تلبیس شیطان نباشد و امید بازگشت بخیر از چنین دلی نیست و علامت این دل آنست که موعظه و نصیحت در آن تأثیر نکند و چون سخن حقی شنود دیده بصیرتش بفرموده از آن جمله: افرأيت من اتخذ الله هواه أفانت تكون عليه وكيلا خلاصه معنی آنکه خطاب بحضرت رسول ﷺ میفرماید که کسی که خدای خود را در هوی و هوس خود قرار داد یعنی اطاعت آنرا نمود آیا تو میتوانی او را باصلاح بیاوری و دفع فساد از آن کنی و از آن جمله: ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة یعنی محکم کرده است خدا پرده غفلت را بر دلها و گوشها و چشمهای ایشان پس حق را نمیفهمند و نمی‌شنوند و نمی‌بینند.

و دیگر میفرماید: ان هم الا كالانعام بل هم اضل سبيلا یعنی نیستند ایشان مگر مثل چهار پایان بلکه گمراه ترند.

و در مکانی دیگر میفرماید: سواء عليهم ان نذريهم ام لم نذريهم لا يؤمنون خلاصه معنی آن که نصیحت و تهدید تو ایشان را سودی نمی دهد و مساویست خواه بترسانی تو ایشان را یا نه ایمان نخواهند آورد و میانه این دو نفس نفسی است که نه در سعادت مانند اول و نه در شقاوت بمثابه ثانی باشد بلکه متوسط میان این دو باشد و این مراتب مختلفه دارد و از برای آن عرض عریضی است و اکثر نفوس عوام مسلمین از افراد این قسمند.

فصل در خصلت محموده فرماید

چونکه ضرر و سانس و خواطر رذیه را دانستی و علاج آن را شناختی بدانکه مقابل آن خواطر محموده است و آن افکار حسنه است که شرعاً یا عقلاً مستحسن باشد و آن برشش قسم است زیرا که یا مبدءاً فعلی است از افعال حسنه و معرك آدمی است بر آن یعنی تذکر و قصد یکی از افعال حسنه و تصمیمی بر آن یا مبدءاً فعلی و عملی نیست و آن پنج قسم است اول ذکر قلبی و یاد خدا در دل دوم تفکر در مسائل علمی و معارف حقایق از افعال مبدءاً و معاد و احکام اوامر و نواهی متعلقه باعمال عباد و صفات اخلاق ایشان و کیفیت خلق و حشر و نشر و امثال آن سوم تذکر بیوفائی دنیا و عبرت گرفتن از گذشتگان و تقلبات و تغییرات احوال این عاریت سرا و تصور مرگ خود و آنچه بعد از آن بر آدمی وارد میشود چهارم تأمل در صنع و عجایب پروردگار و آثار قدرت کامله او در مخلوقات از آنچه موجب اعتبار و ظهور علم و قدرت پروردگار میشود پنجم تذکر احوال و اعمالی که از خود آن شخص سرزده از آنچه او را بخدا نزدیک باز در گاه او دور میکند و تصور آنچه برایش مترتب میشود از راحت و ثواب یا محنت و عقاب و سوای این اقسام دیگر فکری که محمود و مستحسن و بسبب آن دل نورانی و روشن گردد نیست زیرا که آنچه مساوی اینها است از افکار متعلقه بدنیاست که خاطر از آنها مرده و دل افسرده میگردد.

و شرافت قسم اول که قصد اعمال حسنه باشد در بیان نیت مذکور خواهد شد و بیان فضیلت دوم یعنی ذکر قلبی و کیفیت آن در باب ذکر خواهد آمد و اما قسم ششم که تدبیر در مسائل و معارف و احکام و آداب باشد عبارتست از تحصیل علوم اخسرویه و فضیلت آن در بیان علم معلوم شد و اما قسم چهارم بیان آن در بیان طول اهل و ذکر مذمت دنیا و بیان مودت و امثال آنها میشود.

و در این مقام اشاره میشود بشرافت تفکر در عجایب صنایع آفریدگار و تدبیر در آثار قدرت

کامله پروردگار و کیفیت فضیلت آن و تأمل در آنچه متعلق بخودشخص است از اعمال و افعال و احوال و چگونگی آن.

اما تفکر در عجایب صنع الهی پس شرافت آن امریست که بر هر کسی ظاهر است زیرا که تفکر عبارت است از این که از راه دل در آیات آفاق و انفس سیر کنی و از آنها پی بآفریننده آنها ببری و او را بشناسی و قدرت شامله و عظمت کامله او را بدانی و شکی نیست که غرض از خلقت انسانی نیست مگر همین و از برای احدی ترقی از حقیض نقصان باوج کمال ممکن نیست مگر باین و این سر کلید خزائن انوار الهیه و مشکوه انوار قدسیه است گوش هوش بواسطه آن شنوا و دیده عبرت بین از آن بینا و اینست که معارف حقه را بهجز بواسطه آن نتوان صید کرد و کمند نیست که حقایق یقینیه را بغیر از دست آویزی آن بسوی خود نتواند کشید مرغ دل را پرواز باشیاء قدس باین بال و پر میسر و شخص روح را مسافرت بوطن حقیقی بواسطه این مرکب متصور است خلعت چهل از آن زایل و نور چشم بآن حاصل میشود.

و از اینست که آیات و اخبار بسیار در فضل آن وارد شده است چنانچه حق تعالی میفرماید: **اولم يتفكروا في انفسهم ما خلق الله في السموات والارض وما بينهما الا بالحق يعني آيا در نزد خود تفکر نکردند که خدا ایجاد نکرده است آسمانها و زمین و آنچه در مابین آنها هست مگر بسبب امری که حق است و بلفظ و هرزه نیافریده است و میفرماید: فاعتبروا يا اولي الابصار يعني در مخلوقات تأمل کنید و از آنها عبرت بگیرید ای بینندگان و باز فرموده است: ان في خلق السموات والارض لآيات لاولي الاباب بدرستی که در خلق کردن آسمانها و زمینها علامات قدرت کامله آنها است از برای صاحبان هوش و عقل در موضعی دیگر میفرماید: **الذين يذكرون الله قياما و قعودا و يتفكرون في خلق السموات والارض يعني آن چنان کسانی که خدا را یاد میکنند ایستاده و نشسته و خوابیده و تفکر میکنند در خلقت آسمانها و زمین.****

و از حضرت رسول ﷺ مرویست که تفکر حیات دلیست که بصیرت داشته باشد و نیز از آن حضرت روایت شده است که فکر کردن در يك ساعت بهتر است از عبادت يك ساله و نمی رسد بمرتبه تفکر مگر کسی که خدا مخصوص توحید و معرفت کرده باشد و باز از آن جناب مرویست که بهترین عبادات صرف نمودن فکر است در خدا و قدرت او و مراد از فکر در خدا فکر در عجائب صنایع اوست نه در ذات مقدسش زیرا که تفکر در ذات ممنوع است همچنان که مذکور خواهد شد.

و از سید اولیاء علیه التحیه و الثنا مرویست که تفکر میخواند آدمی را به نیکوئی و عمل.

به آن و در حدیثی دیگر فرمودند که بواسطه تفکر دل خود را آگاه کن و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که بسبب جولان دادن فکر بهم میرسد رأی پر منفعت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فکر آئینه حسناست و کفاره سیئات و روشنی دلها و وسعت خلق و بآن می رسد آدمی به آنچه صلاح امر معاد است و حاصل میشود اطلاع بر عواقب امور و زیادتى در علم و آن خصلتی است که هیچ عبادتی مثل آن نیست و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که بسیاری نماز و روزه عبادت نیست بلکه عبادت تفکر کردن در امر پروردگار است.

در عجایب صنع پروردگار

و چون فضیلت تفکر در آیات عالم آفاق و انفس را دانستی بدانکه در هر موجودی از موجودات مشاهده عجایب صنع پروردگار میتوان نمود و از تدبیر در هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه قدرت آفریدگار میتوان کرد زیرا که آنچه در اقلیم وجود بجزرات پاک آفریدگار بیافت میشود رشحه ای از رشحات وجود اوست و قطره ای از دریای بی منتهای فیض وجود او و از اوج عالم مجردات تاحضیض منزل مادیات را اگر سیر کنی بجز صنع او نه بینی و از کشور افلاك تا خطه خاک را اگر تفحص کنی بقیه آثار قدرت او نیابی مجردات و مادیات از صنایع عجیبه او و جواهر و اعراض فلکیات و عنصریات و بسائط و مرکبات از بدایع غریبه او.

مرکزیت شیخ بهایی نظامی

ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کاینات ما بتو قائم چو توقائم بذات

شعر

مبدأ هر چشمه که جودیش هست مخترع هر چه وجودیش هست
گر سرچرخ است پر از طوق اوست و در دل خاک است پر از شوق اوست

لوائلی قدس سره

ای ز وجود تو وجود همه پرثوی از بود تو بود همه
نیست کن و هست کن نیست غیر تو و صنع تو موجود نیست
صفحه خضرا ز تو آراسته عرصه غبرا ز تو پیراسته
غیب ازل نور شهود از تو یافت لوح عدم نقش وجود از تو یافت
روشنی لعل بدخشان ز تو پر تو خورشید درخشان ز تو
نور ده ظلمتیان عدم ربط ده خیل حدوث و قدم

جنبشی از بحر وجود سپهر
برتوی از عکس رخت ماه و مهر
نقطه‌ای از دفتر صنعت فلک
شعنه‌ای از عسکر ملک ملک

و هیچ ذره‌ای نیست از ذرات عالم مگر اینکه از انواع عجایب حکمت و غرایب صنعت پروردگار اینقدر در آن یافت میشود که اگر جمیع عقلای عالم و حکمای بنم آدم از بدو آفرینش تاقیام قیامت دامن همت بر میان بندند که ادراک آن را کنند بعثری از اعشار و اندکی از بسیار آن نتوانند رسید چه جای این که آثار قدرت کامله را در جمیع موجودات توانند فهمید.

و مخفی نماند که موجوداتی که از کتم عدم بقضای وجود آمده‌اند بسیاری از آنها را ما نمی‌شناسیم نه مجمل آنها را میدانیم نه مفصل نه نامی از آنها شنیده‌ایم و نه نشانی و دست تصرف او هام ما از آنها کوتاه و قدم اندیشه ما را در نزد آنها راه نیست پس از برای مانفکر در آنها و ادراک عجایب و غرایب آنها ممکن نیست بلکه تفکر و تدبر ما منحصر است با آنچه مجمل وجود آنها را دانسته‌ایم و اصل آنها را شناخته و آنها بر دو قسمند یکی آنچه دیده نمیشود و بعض در نمی‌آید و آنرا عالم ملکوت گویند چون عالم عقول و نفوس مجرد و ملائکه و جن و شیاطین و از برای آنها انواع و طبقات بسیاری که بجز خالق آنها احاطه به آنها نتواند کرد و آنچه محسوس میشود و مشاهده میگردد از برای آنها سه طبقه است یکی آن که از عالم افلاک مشاهده میشود از ثوابت و سیارات و گردش آنها در لیل و نهار دوم خطه خاک محسوس با آنچه در آن هست از بلندی و پستی و کوه و دریا و بیابان و صخره و شطوط و انهار و معادن و اشجار و نباتات و حیوانات و جمادات سیم عالم هوا با آنچه در آن مشاهده میشود از رعد و برق و برف و باران و ابر و صاعقه و امثال اینها و هر یک از این طبقات را انواع متکثره و هر نوعی را اقسام و اصناف غیر متناهی است که هر یکی را صنعتی و هیشتی و اثر و خاصیتی و ظاهری و باطنی و حرکت و سکونی و حکمت و مصلحتی است که بجز خداوند دانا نتواند ادراک نمود و هر یک از اینها را که دست زنی محل تفکر و باعث بصیرت و معرفت می‌گردد زیرا که همگی آنها گواهان عدل و شهود صدقند بر وحدانیت خالق آنها و حکمت او و کمال قدرت و عظمت او.

شعر

برج درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقش دفتریت معرفت کردگار

پس هر که دیده بصیرت بگشاید و بقدم حقیقت گردد سراپای عالم وجود بر آید قدرت و مملکت خداوند و دود را سیر کند در هر ذره‌ای از ذرات مخلوقات عجایب حکمت و آثار قدرت این قدر مشاهده میکند که فهم او حیران و عقل او واله و سرگردان میگردد و شبهه‌ای نیست در این که

طبقات عوالم پروردگار در شرافت و وسعت متفاوت و هر عالم پستی را نسبت بمافوق آن قدر محسوسی نیست پس عالم خاک را که از پست ترین عوالم خداوند پاک است قدری نیست در نزد عالم هوا همچنان که عالم هوا را مقداری نیست بقیاس بعالم سموات و عالم سموات را نسبت بعالم مثال و عالم مثال را نظر به عالم ملکوت و عالم ملکوت را نظر بعالم جبروت و تمام اینها را نسبت به آنچه ما را راهی بادراك آن نیست از عوالم الهیه و آنچه از مخلوقات را که بر روی پست ترین همه این عوالم است که زمین باشد از حیوانات و نباتات و جمادات قدر محسوسی نیست باهل زمین و از برای هر يك از این اجناس ثلاثه انواع و اقسام و اصناف و افراد بینهایت است و هر يك از این عوالم مشتمل است بر عجایب بسیار و غرایب بی شمار که تعداد آنها از حد و حصر متجاوز و بنان بیان از ترقیم آن ابکم و عاجز است.

در عجایب صنع در پشه و زنبور

و اساتید علماء و اعظام حکما در بیان عجایب صنایع و غرایب بدایع بذل جهد خود را در دریای فکرت غواصی نموده و کتب و دفاتر ساخته و پرداخته اند و باوجود این نسبت به آنچه در واقع و نفس الامر هست تهیدست مانده اند و مادر این موضع اشاره میکنیم بقلیلی از حکمتها و عجایبی که در اضعف حیوانات که پشه و زنبور است و اشرف آنها که انسانست و بعضی از انواع یکی از اجناس پست ترین عوالم الهیه است تا دیگر اجناس و عوالم بقیاس به آن دانسته شود و چنانچه متعرض بیان آنچه فهمیدن از برای ما ممکن است از عجایب و مصالحی که در يك عضو از اعضای یکی از این سه حیوان است بشویم از وضع کتاب بیرون و شرح آن از حد افزون میگردد.

پس بر سبیل اختصار و اجمال بعضی از عجایب و حکم آنها را بیان میکنیم تا کیفیت تفکر در صنایع پروردگار دانسته شود و لهذا میگوئیم اما پشه تأمل کن در آن که باوجود خردی جنه آن خداوند آن را بهینست فیل که بزرگترین حیوانات است در آورده و از برای آن خرطوم چون خرطوم فیل قرار داده و جمیع اعضائیکه از برای فیل است در آن خلق کرده بعلاوه دو بال و دو شاخ و این جنه ضعیف را منقسم باعضای ظاهریه و باطنیه فرموده و دو دست و دو پای آن را کشیده و دو چشم و دو گوش آنرا شکافت و سر و شکم از برای آن قرار داد و در باطن آن موضع غذا مقرر داشت و جمیع قوای که در محافظت بدن ضرور است از غاذیه و جاذبه و دافعه و ماسکه و هاضمه و نامیه آن عطا نموده و آنرا بنفائیکه خون حیواناتست دلالت کرد و در بالش داد

که به آنها بطلب غذا پرواز کند و خرطومش عطا کرد که از آن خون را بخود کشد و خرطوم آنرا با وجود نهایت باریکی معجوف کرد تا خون صاف از آن بالا رود و آنرا طریقه فرو بردن خرطوم در بدن حیوان و مکیدن تعلیم کرد و آنرا از دشمنی انسان آگاه ساخت و یاد کرد که چون انسان دست خود را حرکت دهد قصد آن را دارد پس راه فرارش آموخت و گوش آنرا چنان شنا کرد اید که همیشه حرکت دست را از دور می شنود و راه فرار پیش میگیرد و چون دست ساکن شد باز معاودت مینماید و آنرا دو حدقه کرامت فرمود که مواضع غذای خود را به بیند و سمت آن پرواز کند و چون حدقه او کوچک بود و محل جفن و مژه در آن نبود که گرد و غبار را از حدقه محافظت کند تعلیم آن نمود که بدو دست خود غبار را از حدقه دور و آنرا صیقل دهد و باین سبب است که حیوانات خورد مانند مکس و پشه علی الاتصال دستهای خود را به حدقه میزنند و این قدر قلیلی است از عجایب صنع خدا در آن و چنانچه اولین و آخرین جمع شوند که احاطه بجمیع عجایب ظاهریه و باطنیه آن کنند عاجز گردند اما زنبور تفکر کن که چگونه خداوند حکیم از آب دهان او موم و عسل را آفرید که یکی نور و ضیاء و دیگری مرهم و شفاست و آنرا تعلیم کرد تا از گلها و شکوفهها غذای خود را بردارد و از نجاسات و کثافات اجتناب نماید از برای ایشان پادشاهی قرار داد و هیت او را از دیگران ممتاز کرد و همه را مطیع و منقاد امر و نهی او گردانید و آنرا عدل و سیاست آموخت و خیر خواه همه گردانید تا یکی بر در خانه گماشت که هر کدام نجس باشد منع کند و بکشد و به آن وحی نمود که در بلندیا از کوهها و درختها از موم خانه سازد تا از آفات محفوظ باشند و نظر کن در کیفیت بنای خانههای ایشان که همه را بشکل مسدس میسازند چه اگر مستدیر ساختندی در بیرون خانهها خلل و فرج مهمل ماندی و اگر مربع بنا کردند زوایای آن در اندرون خالی بودی پس شکل مسدس را اختیار کردند که هیچ از مواضع خارجه و داخله آن ضایع ننماید فسمعان من خالق خبیر و حکیم لطیف و بصیر .

درعجایب صنع در انسان

و اما انسان پس این خود ظاهر است که اول او قطره آبی بود گندیده که در تمام اجزای بدن متفرق بود خداوند حکیم از حکمت بالغه محبتی میان مرد و زن قرار داد و بکمنسد شهوت ایشانرا بجماعت کشید تا بحرکت و قاعیه اطفه از مواضع متفرقه مستخرج و آلترجولیت را قوه دفع و رحم زن را قوه جذب عطا کرده تا نطفه مرد را بجانب خود جذب نموده و بامن زن مزوج شده در رحم قرار گرفت و گاه باشد که مزاج زن را قوتی نام قریب بقوت ذکوریت بوده مزاج جگزش را حرارتی کامل باشد و منی که از کلیه راست جدا شود حرارت آن اشد آنچند از

کلیه چپ منفصل شود بوده باشد بنوعی که آثار نطفه مرد از آن بظهور رسد و قائم مقام نطفه مرد شود و منفصل از کلیه چپ بجای نطفه زن و رحم در جذب و امساله قوی باشد. در این صورت هم ممکن است که هرگاه از خارج هم قوتی بزن رسد از نطفه او بتمهائی فرزند متکون گردد همچنانکه مریم بتول که بعد از آنکه روح القدس خود را در نزد او بصورت بشر متمثل کرد و امداد روحانی از او بجمیع قوایش رسید حضرت مسیح علیهما السلام بوجود آمد و بالجمله بعد از استقرار نطفه مرد در رحم زن و ملحق شدن آن در رحم مانند خمیر که بر تنور بسته شود شروع بخلق جنین شود پس خدایتعالی خون حیض را از دفع شدن منع فرموده و نطفه بیشعور را قوه داد تا خون را از اعماق عروق بجانب خود کشیده تا نقطه‌های دمویه در آن ظاهر گشته و علقه گردید. و بعد از آن سرخی آن ظاهر تر گشت تا شبیه بخون بسته شد و باد گرمی در آن بهیجان آمده مضغه شد پس خالق بیچون بقدرت کامله خود نشان جوارح و اعضاء در آن پیدا و هیئت شکل و صورت در آن هویدا گردانیده و باوجود تشابه اجزای آن آنرا با امور مختلفه از رنگوبی و استخوان و گوشت و بیه و پوست منقسم کرد و در آن اعضاء مختلف الشکل را ظاهر کرد سر را مستدیر گردانید و چشم و گوش و دهان و بینی و سایر منفذها را شکافت و دست و پا را کشیده از برای هر يك پنج انگشت خلق فرموده هر انگشتی را سر انگشتی و ناخن مقرر فرموده و در باطن آن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و معده و رحم و مثانه و روده‌ها و غیر اینها از اعضاء که هر يك را هیئتی خاصه و اشکال مخصوص است ایجاد نمود هر کدام را شغلی معین و عملی مشخص داد و در جمیع این احوال در ظلمت رحم در کیسه‌ای محبوس و بخون حیض فرو رفته و کفهای دست بر دو طرف روی و مرققها بر تهیگاه نهاده و زانوی خود را بر سینه جمع و زنجیران را بر سر زانو گذاشته نافش بناف مادر متصل و از آن غذا می‌مکد پسر را و و بجانب پشت مادر و دختر را و بجانب روی نه آنرا از این نقشهای بدیع که بر او وارد میشود خبر وند پدر را اطلاع و نه مادر را در اندرون نقاشی پیدا و نه در بیرون مصوری هویدا و زبان حال جنین در این حال با خداوند متعال باین مقال گویاست.

رباعی

بالاخر از آنی که بگویم چون کن
خواهی جگرم بسوز خواهی خون کن
من صورتم و رخسود ندارم خبری
نقاشی توئی عیب مرا بیرون کن

در عجایب اعضاء

و اگر ترا دیده بصیرت بینا باشد تفکر کن در اندکی از عجایب و حکمت‌هایی که در بعضی از این اعضاء است نظر کن در استخوانها که چگونه آنها را از نطفه روان در میان آب و خون صلب

و محکم خلق کرده و آنها را ستون بدن قرار داده بمقدار مختلف و شکل متفاوت بزرگ و کوچک و بلند و که تاه و راست و کج و پهن و باریک و معجوف و مصمت بنحوی که مقتضای حکمت و مصلحت بود و نظر بآنکه انسان گاه محتاج بحرکت تمام بدن و زمانی محتاج بحرکت جزء بدن و زمانی محتاج بحرکت بعضی اعضاء بود او را از يك استخوان خلق نکرد بلکه استخوانهای بسیار از برای او قرار داد و میان آنها مفاصل مقرر کرد تا هر نوع حرکتی که خواهد از برای او میسر باشد و هر استخوانی که در حرکت به آن محتاج نبود آن را مصمت آفرید و آنچه در حرکت به آن محتاج معجوف تا سبک بوده بسهولت حرکت نماید و هر کدام که احتیاج باستحکام آن بیشتر تجويف آن را کمتر و هر یکی که سبکی آن مطلوبتر تجويف آنرا بیشتر قرارداد و غذای هر استخوانی را که مخ بوده باشد در جوف آن معین تا استخوان بجهت حرکت خشک نشود و از هم پاشیده نگردد و مفاصل استخوانها را بیکدیگر باو تار وصل نموده و در بعضی از آنها زیادتى خلق کرد و در بعضی دیگر کودی بهیئت زیادتى تا آن زیادتى داخل شود در کودی و بیکدیگر منطبق گردند و چون استخوانها صلب و گوشت رخو بود اتصال آنها بیکدیگر متعذر میان گوشت و استخوان جسمی دیگر از استخوان آفرید که آنرا غضروف نامند تا گوشت متصل به آن و ملصق با استخوان گردد تا مل کن در رگها و عجایب و حکمتهایی که در آنهاست و بدانکه آنها بر دو نوعند یکی رگهای متحرکه و دیگری ساکنه اول را شرائین و دوم را آورده مینامند اما شرائین رگهای زنده متحرکه هستند که از دل روئیده و بسایر اعضاء منتشر گشته اند و شغل آنها آنست که روح حیوانی را از دل که سرچشمه حیات و منبع روح حیوانی و حرارت غریزی است بسایر اعضاء و جوارح برساند و دل را از بخارات دخانیه که از معده متصاعد میشود محافظت و نسیم صافی را از خارج به آنجا جذب میکند و آن را در حرکت است یکی انقباضی که بواسطه آن بخارات را از اطراف دل میافشاند و دیگری انبساطی که از آن نسیم را بسوی دل جذب میکند و چون که این رگها باید همیشه متحرك باشند خداوند حکیم جل شانه آنها را در پوست آفرید تا محکم بوده بجهت حرکت شکافته نگردد و روح رفیق از خلل و فرج آنها بیرون نرود و قوت حرکت آن را نشکافد و چون غذای شش از دل باو باید برسد یکی از این رگها که آن را شریان و ریدی نامند به آن عمل مأمور و یکسر آن در دل و سری دیگر در شش فرو رفته و در آنجا فروغ و شعب از برای آن حاصل تا غذا را از او برداشته بجمیع اعضاء شش رساند و چون شش نرم و پوست آن نازك بود این رگ را يك پوست آفرید تا از صلابت و حرکت آن شش متاثر نشود و اما آورده رگهای ساکنه هستند که شغل آنها رساندن غذاست از معده بجگر از آنجا بسایر

اعضاء و چون آن‌ها ساکن هستند و صدمه بر آن‌ها وارد نمیشود بکیوست خلق شده‌اند مگر یکی از آن‌ها که آن‌ها را آوردند شریانی گویند که از جگر منفصل شده و نفوذ در دل نموده و غذائی که باید بشش برسد از جگر بندل می‌آورد و دل آن را بشریان و ریدی می‌سپارد که حمل و نقل بشش کند باین جهت آن را دو پوست آفریده تا از صدمه حرکت دل معیوب نگردد و زهی حکمت بالغه پروردگار آفریننده بین چگونه حکمت را بکار برده و رگی را که حامل غذای شش است تا در قلب تافذ است آنرا دو پوست آفریده که از صدمه حرکت شش نگردد و چون از او تجاوز نمود بجانب شش که طاق نفوذ صلب را ندارد آن را يك پوست گردانید: فسیحانه سبحانه ما اجل شان و اعظم برهانه

در عجایب استخوان سر

و ساعتی تأمل کن در سر و عجایب خلقت آن و بین که آن را از استخوانهای مختلف - الشکل مرتب نموده مانند کره و باطن آن را مجمع حواس کرده و کاسه سزا ارشش استخوان آفریده دو استخوان از آن‌ها بجای سقف و چهار دیگر بمنزله دیوار است و همه آن‌ها را بیکدیگر وصل کرد و در محل وصل آن‌ها که شتون نامند درزهای بسیار قرار داد تا بخاراتی که در دماغ بهم می‌رسد از آن‌ها بیرون رود و در باطن سرمکث نکند تا موجب حصول امراض گردد و چهار استخوان دیوار چون صدمات بیشتر بر آن‌ها وارد میشود صلب تر از استخوانهای سقف آفریده و از این چهار یکی را که در پشت سرواقع است محکمتر از دیگران کرد زیرا که چون از پیش نظر غایب است دیده را محافظت آن ممکن نیست پس باید استحکام آن بیشتر تا از آفات محفوظ باشد و در آنجا دماغ را خلق کرد چرب و نرم تا رگهائی که از آن می‌روید نرم باشد و اشکند و صور محسوسات در آنجا نقش و مزاج آن را اثر و سرد گردانید تا به سبب حرارتی که از حرکات فکریه حاصل میشود نسوزد و دو پرده بر روی آن کشید یکی نرم و نازک که ملاصق دماغ است و دیگری صلب و غلیظ که بکاسه سرمصل است و در آن سوراخهای بسیار است که فضلات دماغیه از آن‌ها بیرون میریزد و از برای آن شعبه‌های بسیار باریک است از درزهای سر بالا رفته و به آن‌ها پرده و کاسه بیکدیگر ملصق شده‌اند و اصل دماغ را منقسم بدو قسم نمود یکی نرم تر از دیگری و در میان آن‌ها پرده نازکی آفرید که نرم از صلب متاخر نگردد و در تحت دماغ مابین پرده غلیظ و استخوان صفحه فرش گردانید مشبك که متکوست از شرائینی که از دل و جگر به سمت دماغ صعود کرده‌اند و در آن صفحه خون و روحی که بجهت غذای دماغ از دل و جگر بالا می‌آیند نضج مییابد و برودتی هم میرساند و مناسب مزاج دماغ می‌گردد و بتدریج غذای آن میشود و اگر چنین بودی خون جگر و روح دل بجهت کثرت حرارتی که دارند صلاحیت غذای دماغ را نداشتندی و چون منشأ حس و حرکت و مبدا آن

دماغ است و سایر اعضا را بخودی خود حسی نیست پس خدایتعالی از ماده دماغ رگهای بسیار آفرید و از آن رویانید و سایر اعضا متصل کرد تا بواسطه آنها اثر حس و حرکت از دماغ بسایر اعضا برسد و اگر همه این رگها از اصل دماغ جداگشتی سرسنگین شدی بلکه از اندازه بزرگتر شدی از این جهت از ماده دماغ رگی سفید که آن را نخاع گویند شبیه دماغ آفرید و آنرا از سوراخی که در زیر کاسه سر خلق کرده بیرون کرده و داخل استخوان گردن نموده تاصلب گشتند و بسیاری از رگها که به آنها احتیاج بود از آنها جدا کرده و سایر اعضا فرستاد پس دماغ بمنزله چشم و نخاع بجای نهر بزرگی است که از آن جاری و سایر رگها چون نهرهای کوچک است .

در عجایب چشم

و چون برقلیلی از عجایب سرمستحضر گشتی نظری بجایب چشم کن و ببین که چگونه آن را به شکلی خوش و هیآنی دلکش و رنگی مرغوب و طرزی محبوب آفریده و از برای آن هفت طبقه و سه رطوبت قرار داده که اگر یکی متغیر گردد اهر دینده مختل شود و تأمل کن که صورت آسمان باین عظمت و وسعت در حقیقه آن که از عدسی بیشتر نیست ظاهر گردانید و از برای هر چشمی دو جفن آفرید که آن را از دود و گرد و سایر موزیات محافظت نماید و جفن زیرین چون ساکن بود کوچکتر آفرید که حقیقه را نبوشاند و فضلات چشم در آن مجتمع نگردد و جفنها را زینت داد بمژه ها که هرگاه گشودن چشم ضرور و خوف دخول موزیات به چشم باشد مژه آنرا محافظت نماید هم چنان که در وقت باد شدید که با آن خاک و غبار باشد اندکی چشم را میکشاید و مژه بالا و زیر را بیکدیگر وصل نموده پنجره حاصل میشود و از عقب آن نگاه میکنند .

در عجایب گوش

و چون عجایب چشم را دیدی گوش گوش بدار و شمه ای از حکمنهای گوش را بشنو که چگونه خدایتعالی آن را شکافته و در اندرون آن قوه قرار داده که به آن امتیاز صداهای مختلفه میکند و آدمی را از مافی الضمیر دیگران بواسطه آن آگاه می سازد و بر دور سوراخ گوش بلندی چون صدف خلق کرد که آن را از سرما و گرما و غیر آنها محافظت نماید و در منفذ آن گردشهای بسیار مقرر کرد تا اگر حیوانی قصد گوش کند به سهولت داخل نتواند شد و با وجود این در آن جا چرکی متعفن خلق کرد که حشرات موزی از آن متنفر گردند و داخل گوش نشوند .

در عجایب روی آدمی

و بعد از آن تأمل کن در روی آدمی و ببین که آفریدگار چگونه آنرا زینت داده است به آنچه از برای آن ضرور و در کار است از جبهه و چین و ابرو و محاسن و بینی و دهان و ریش را

حسن مرد و قبح زن کرد و از برای بینی دوسوراخ گشوده و قوه شامه را در آن قرار داده تا بواسطه آن رایحهای نیک و بد را از هم امتیاز دهد و از آن سوراخها هواهای خنک را بدل جذب و هواهای حار و متعفن را دفع نماید و فضلاتی که در دماغ حاصل میشود از آنها دفع شود و چون دفع فضلات موجب سد معده میشود و جذب و دفع هوا متعسر میگردد چنان قرار داده که پیوسته یکی از دوسوراخ بجهت استنشاق هوا و دیگری محل دفع فضلات باشد و از این جهت در اغلب یکی از این دو مفتوح و دیگری فی الجمله مسدود است و دهان را گشاده و زبان را در آن نهاده و آنرا ترجمان دل کرد و کیفیت تکلم را بلفتهای مختلفه به آن آموخته و مخرج هر حرفی را به آن نشان داده و دهان را مرکب از دو فک گردانید و از برای آنها مفصلی قرار داده بنوعی که فک زیرین مانند آسیا گردش می کند و طعام را خورد مینماید و فک بالا را ساکن کرد بخلاف آسیا که سنک بالا در گردش است حکمت در این آنست که کاسه سر که محل دماغ و حواس است برفک بالا قرار دارد چنانچه او متحرك بود حواس مضطرب و مغشوش گشته و در این دو فک دندانهای بسیار نصب کرده چون در منظوم باصفهای آراسته و سرهای مساوی و ترتیب نسق و لون حسن و بیخ محکم و شکلهای آن را بمقتضای مصلحت مختلف گردانید بعضی را پهن و عریض چون دندانهای آسیا تا غذا به آنها خائیده گردد و بعضی را تیز تا هر چه محتاج بپاره کردن باشد باینها پاره کند مانند دندانهای پیش و آنها را رباعیات گویند و بعضی را متوسط میان اینها تا آنچه محتاج بشکستن باشد به آنها بشکنند چون خائیدن غذا و موقوف باین بود که در زیر دندانها گردش کند و آنچه خائیده شده و بقضای دهن آمده و آنچه نخائیده بر زیر دندان آید زبان را دلالت نمود که در آنوقت اطراف و جوانب دهن طوف کند و غذا را از میان دهن بر زیر دندان نقل کند ، در حلقوم قوه بلع را خلق نمود تا بعد از خائیدن طعام آن را بلع کند و چون اکثر غذاها خشک بود و بلع آن ممکن نبود در زیر زبان چشمه ای جاری آفرید تا آب از آن بقدر احتیاج بدهن آید و غذا به آن خمیر شده بلع شود در اقصای دهن حنجره را خلق کرده و حنجره مادر تنگی و گشادی و همواری و زبری و بلندی و کوتاهی مختلف گردانید تا به آن واسطه صداهائی که بیرون می آید مختلف باشند و مشتبیه بیکدیگر نکردند و بعد از آن گردن را کشید و سر را بر آن سوار کرد و آن را مرکب ساخت از هفت مهره مجوف منطبقه بر یکدیگر و چون بیشتر منفعت کردن بر حرکت کردن است مفاصل و مهرهای آنرا روان خلق کرد و آنرا به رنگ و پی بسیار برهم بسته محکم گردانید .

در عجایب معده

پس تفکر کن در عجایب معده و آلانی که از برای اکل و هضم و طبخ غذا خلق کرده و

ملاحظه کن بر سر حلقوم طبقاتی قرار داده که در وقت فرو بردن طعام گشوده میشود بعد از بلع سر بهم آورده و فشرده میگردد تا غذا از دهلیز مری بمعده وارد شود و معده را چون دیگی آفرید و در آن حرارتی خلق فرمود که به آن غذا پخته شود و به آن حرارت و حرارتی که از جگر و سپرز و صلب و پیه محیط بمعده از اطراف بمعده میرسد غذا در معده پخته میشود و شبیه می گردد به آب كشك غلیظ و آن را کیلوس می گویند و چون باید صافی و خالص آن جگر بالا رود و در آنجا بعد از طبع دیگر تقسیم باعضاء شود خداوند حکیم رؤف در سمت معده رگهایی آفریده که آنها را ماساریقا گویند و لطیف کیلوس از دهان ماساریقا داخل آنها میشود و ماساریقا متصل است بر کی دیگر که آن را باب الکبد گویند که يك طرف آن بجگر نفوذ کرده است و از سر آن رگهای بسیار مانند موی منشعب گشته و در اجزای جگر منشعب است و آنها را بهر قوی لیغیه خوانند پس خالص کیلوس بماساریقا و از آنجا بیاب الکبد و از آن بهر قوی لیغیه میریزد و از آنجا جگر آن را میمکد و بخود جذب میکند و آن را طبع دیگر میدهد و از این طبع چهار چیز از کیلوس حاصل میشود یکی مانند کف و آن صفرا است و دیگری چون زردی و آن سودا است و سوم چون سفیده تخم و آن بلغم است و چهارم صاف و خالص اینها و آن خونسف است آنجا منشعب در عروق لیغیه و از آنجا که اگر صفرا و سودا و بلغم و آبناکی مخلوط بخون باشد مزاج بدن فاسد میشود خالق حکیم دو کلیه و زهره و سپرز آفرید و هر يك را گردنی داد که کردن خود را بسوی جگر دراز کرده اند و گردن کلینین متصل است بر کی که از حد و به جگر سر بر آورده است و بکلینین به آن گردن آن رطوبت و آبناکی را که بخون ممزوجست بجانب خود میکشند و اندك خونی که باید غذای کلینین شود نیز با آن رطوبت جذب میکند و چون آن رطوبت بکلینین رسید چیزی که از خون با آن هست کلینین بجهت غذای خود ضبط و باقی آنرا که آب صافست بمثانه دفع میکند و از آنجا بمخرج بول میریزد و بیرون می آید و گردن زهره و سپرز در جگر داخل است و زهره صفرا را بخود جذب میکند و میریزد باامعاء چون صفرا خدنی دارد امعاء را میگذرد و آن را میفشرد و بحرکت در می آورد تا دردی کیلوس را که در معده مانده بود از مخرج غایط دفع کند و آن صفرا نیز با آن دردی دفع میشود و زردی غایط باین سبب است و سپرز از گردن خود سودا را بسوی خود میکشد و در سپرز ترشی و قبضی از برای آن حاصل میشود و سپرز هر روز قدری از آن را بدهان معده میفرستند تا معده را از گرسنگی آگاه سازد و خواهش غذا را بحرکت آورد و بعد از آن با دردی کیلوس از مخرج غایط دفع میشود و اما خون صاف پس از رگی عظیم که از جنوبه کبد روئیده شده و از برای آن شعب بسیار است و هر شعبه نیز شعبی دیگر دارد باعضاء بالا میرود و با آن قسمتی مقرر تقسیم میگردد و از آن گوشت و استخوان و سایر اعضاء متشکون

میشود و اما بلغم در جگر نضج مییابد و خون می گردد و بلغم همچنان که در جگر حاصل میشود در معده از طبع اول نیز متکون می گردد و همراه کیلوس بجگر می رود و می شود که بعضی از آن در امعاء باقی بماند و حدت صفرآ آنرا پاک کرده باغایط بیرون می آورد و بعضی از آن باقی با آب دهان دفع می شود و گاهی از سرفرود می آید و سرفه و مثل آن من دفع می گردد.

در عجایب دل

و چون فی الجمله از عجایب و حکمت های معده و آلات اکل مطلع گشتی تأمل کن در عجایب دل که آنرا جسمی بشکل صنوبر آفریده و چون سرچشمه روح حیوانی است آنرا صلب خلق کرد تا از حوادث محفوظ و باندك چیزی مؤف نشود و حیات آدمی را بهمین روح منوط گردانید و هر عضوی که از فیض این روح محروم چون ناخن و مو و امثال اینها از خلعت حیات بی نصیب است و چون عضوی را راه وصول این روح مسدود شد از حس و حرکت می افتد و این روح را دل با امعاء شرا تین و آورده می سپارد و آنچه را شرائین اخذ می کنند بدماغ می رسانند و در آنجا بسبب ورود مزاج دماغ اعتدالی در آن حاصل و باعضاء متعبر که بدن میریزد و آنرا روح نفسانی می گویند و آنچه آورده اخذ می کنند بجگر که منبع قوای نباتیه است می آورند و از آنجا بسایر اعضاء بدن متفرق می شوند و آنرا روح طبیعی نامند و لطیف و صاف اخلاط اربعه روح می شود همچنانکه درد و کثیف آنها گوشت و پوست و سایر اعضاء می گردد.

در عجایب دست ها و انگشتان

پس نظری گشای و در دست آدمی را بشکر که چگونه خالق حکیم آنها را کشیده تا بهر مطلبی که آدم خواهد دراز کند و کف آن را پهن نمود و پنج انگشت نصب فرمود و هر انگشتی را بر سه قسم کرد و ابهام را در يك طرف قرار داد و چهار انگشت دیگر را در طرف دیگر بنوعی که ابهام بر آنها محیط می شود و اگر اولین و آخرین جمع شوند که در وضع انگشتان و درازی و کوتاهی آنها نوعی دیگر فکر کنند که بهتر از این نوع از جهت زینت و مصلحت باشد یا مثل آن نمیتوانند زیرا که با این ترتیب قابل گرفتن و دادن و سایر مصالح است اگر آنرا پهن کنی طبقی است نمایان و اگر جمع کنی گریست گران و از جمع آنها بعد از پهن کردن هر چه خواهی میگیری و از پهن نمودن بعد از جمع هر چه اراده کنی میدهی اگر کفچه ای خواهی از آن سازی و اگر سند و قچه ای اراده کنی از آن بردازی اگر ابهام را بر سبابه نهی هر چه خواهی به آن بساره کنی و اگر سبابه را راست بداری به آنچه خواهی اشاره کنی اگر عددی را ضبط خواهی از آن توانی و اگر مکانی را خواهی بروی میسرت گردد به آسانی و غیر اینها از منافع مخصوصه و سر انگشتان

را زینت داد بناخن تا حافظ آنها باشد و چیزهای خود را که انگشت نمیتواند برچیند از آن بردارد و بدن خود را با آن بخارد و دلالت نمود دست بیشعور را بمکانی که میخارد بنوعی که بی فحش و تجسس خود را به آنجا برساند اگر چه در خواب یا حالت غفلت باشد و اگر آنمکان را بذي شعوری نشان دهی به آن بر نمی خورد.

در عجایب پاهای آدمی

و از برای هر شخصی دو پای آفرید مرکب از ران و ساق و قدم هر يك بشکلی خاص و ترکیبی مخصوص تا بهر جا که خواهد حرکت کند و اگر اندکی تغییر در ترکیب یا شکل یا وضع یکی از اینها بهمرسد امر حرکت مختل میگردد و آنها را ستون بدن و مرکب تن قرارداد و تن را بر آنها سوار کرد و همه این عجایب و غرایب را که اندکی از بسیار و عشری از اعشار عجایب بدن انسانیست از قطره ای نطفه خلق کرد در ظلمت رحم و اگر برده در پیش نمیبود نظر بر آن میافتاد میدیدی که نقوش و خطوط و رسوم در اعضاء در پی یکدیگر بر آن ظاهر میشوند و نه نقاشی ظاهر و نه قلمی پیدا است فسیحانه سبحانه جل شانه.

که باشد نقشها را نقشبندی

بود نقش دل هر هوشمندی

و این شمه ای بود از حکمتها و عجایبی که در نطفه در ظلمتکده رحم بظهور رسید و چون جثه او از رکت و جای او در رحم تنگ شد و نظر کن که چون آنرا راه نمودند تا سرنگون شده قدم از تنگنای رحم بفضای دنیا نهاد و چون بعد از بیرون آمدن محتاج بغذائی بود و بدن او نرم و سست و تحمل غذای ثقیل را نداشت خون حیض را گازی کرده رنگ سیاه آنرا سفید و ممر آنرا که از اسافل اعضاء بود مسدود و آنرا از راه پستان بجهة غذای طفل روانه فرمود و پستان را سری آفرید مطابق دهان طفل شیرخوار و چون طفل را توانائی بلع شیر بسیار در یکدفعه نبود در آن سوراخهای بسیار کوچک قرارداد تا شیر بتدریج از آنها بمکیدن بر آید و بنکر که چگونگی آن طفل را راهنمایی به پستان و مکیدن آن نمود و بیرون آمدن دندان را بتأخیر افکند تا از آن پستان مادر را المی نرسد و چون به سبب شیر رطوبت بسیار در دماغ او مجتمع میشد گریه را بر آن گماشت تا به آن رطوبت دفع شود و نزول بچشم یا عضو دیگر نکند و آن را فاسد کند و چون چندی از آن گذشت و گوشت او محکم و طاقت غذاهای غلیظ را بهمرسانید از برای او دندان رویانید بدون آنکه در وقت آن تقدیمی یا تأخیری واقع شود و تا خود آن طفل متکفل تربیت خود نمیتوانست شد پدر و مادر را بر او مهربان گردانید تا آرام و خواب را بر خود حرام کرده به پرستاری اوفیام نمایند بعد از آن بتدریج او را ادراک و فهم و توانائی و عقل گرامت

فرمود و در قوای باطنیه و نفس مجرده او اسراری چند مخزون ساخت که عقول در آن حیران و فہوم والہ و سرگردانند.

در عجایب قوه خیالیہ است

تأمل کن در قوه خیالیہ عرضہای کہ قابل قسمت نیست چگونه در یک طرفہ العین آسمان و زمین را بہم مینوردد و از مشرق بمغرب میدود و قوہ و اہمہ را بین کہ چگونه در یک لحظہ چندین معاہدہ با ہم جمع و ترکیب و از میان آنها آنچه موافق مصلحت است جدا میکند و بعد از فراغ از سیر عالم بدن و ملاحظہ عجایب مملکت تن قدمی در عالم نفس مجرد گذارو نظر کن کہ با وجود اینکہ از آلائش مکان منزہ است چگونه احاطہ ببدن کردہ و مشغول تدبیر امر او گشتہ با آنکہ از شناخت خود عاجز است انواع علوم از برای او حاصل میگردد و احاطہ بحقایق اشیاء میکند و بقوت عقل و عمل تصرف در ملک و ملکوت مینماید و از ہنکام تعلق آن بنطفہ گندیدہ تا زمان اتصال بملکوت اعلا و احاطہ اش بحقایق اشیاء ہر روز در تماشای مقامی و نشاء و در سیرطوری و درجہای با آنکہ خود یک عالم است جمع میان عالم سباع و بہائم و شیاطین و ملائکہ کردہ و جمیع موجودات غاشیہ اطاعتش بردوش نہادہ سباع درندہ حکم او را تابع و مرغان پرندہ در پیش او خاضع و خاشع و دیو و جن را بزنجیر خدمتکاری می بندد و کواکب و ارواح را برشتہ تسخیر میکشد اورا صونی بہم میرسد کہ بنعمات خوش عقلا را مدہوش و حیوانات را بپہوش میسازد و اورا طبعی حاصل میشود کہ باشعار دلکش دل میر باید بلعظہای فکر صنعتی عجیب اختراع و بساعتی تأمل حرفتی غریب ابداع مینماید چون بدن بنخواب رفت باطراف عالم سیر میکند و باشد کہ بجواہر روحانیہ متصل و امور آیندہ را از آنها فراگیرد و گاہ در قوت ہمرتبہای رسد کہ در مواد کاینات تأثیر کند و ہر چیزی بہر صورتیکہ بنماید ہوا را ابر سازد و از ابر باران فرو ریزد بالتفائی قومی را نجات دہد و بدعائی طایفہای را ہلاک سازد با ملائکہ صحبت دارد و خود را در یک ساعت بچندین صورت بنماید گاہی پادشاہی قہار گردد و در بیع مسکون را بریر نکین در آورد و زمانی پیغمبر مرسلی گردد و از خطہ خاک تا محیط افلاک را بچنبر اطاعت کشد .

پس ایجان برادر اگر از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت ہشیاری دیدہ بصیرت بکشا و قدرت پروردگار عظیم را تماشا کن کہ نطفہای گندیدہ را کہ حال آن را دانستی بکجا میرساند و چہ حکمتها و چہ عجایبی در آن ظاہر میسازد .

قیاس کارگر از کار بردار
سروکار تو جز با کارگر نیست

چو دیدی کار دور کار بگذار
دم آخر گز آن کس را نذر نیست

و آنچه اشاره به آن شد از غرایب و مصالح عالم انسانی است اگرچه قطره ایست از دریای بی پایان عجایب آن ولیکن آگاه میسازد آدمی را از کیفیت تفکر و تأمل در صنایع صانع حکیم.

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند صورت انسانی بزرگترین حجت های خدا است بر خلق و آن کتابیست که بید قدرت خود آنرا نوشته و هیکلی است که به مقتضای حکمت خود بنا کرده در آن صوراً جمیع موجودات عالم ملک و ملکوت جمع است و نمونه ایست از جمیع علوم که در لوح محفوظ ثبت است و آن گواه و شاهد است بر اموری که از نظر حسی پنهان و حجت است بر هر که منکر خالق منان است و انسان کامل را راهیست راست که بهر چیز میرساند و صراطی است کشیده میان بهشت و دوزخ.

درعجایب زمین

و چون اندکی از عجایب نفس و بدن خود را دانستی قیاس کن بر آن عجایب زمین را که مسکن و مأوای هست از بلندی های آن و پستی ها و کوهها و صحراها و رودها و دریاها و معمورها و بیابانها و چمنها و بستانها و شهرهای عظیمه و جزیره های کبیره معادن و جمادات و نباتات و حیوانات اگر دیده بصیرت بینا باشد در هر جزوی از اجزای آن از عجایب قدرت و بدایع حکمت آنقدر مشاهده کنی که واله و حیران شوی و یقین بعظمت و جلال خالق آن نمائی.

در عجایب کوهها

گاهی نظری بکوهسار افکن و ملاحظه کن که چگونه خالق بیچون آنها را بر پای داشته و اطراف زمین را به آنها استحکام داده و از زیر سنگهای تیره آن چشمه های آب گوارای صاف بر روی زمین روان کرده و بسی جواهر قیمتی که مقومان عالم از قیمت آن عاجز میکردند در آنها مخزون نموده و چقدر معادن در آنها خلق کرده که اگر یکی از آنها نبود نظام معیشت انسان تمام نشدی و در هر جا که قابل آبادی و اجتماع مردم بود نزدیکی آن از این معادن خالی نگذاشتی تا امرایشان مختل نگردد و هر کدام احتیاج به آن بیشتر بود چون نمک و مانند آن را نزدیکتر و واغتر آفرید.

درعجایب گیاهها

و زمانی تأمل کن در انواع گیاهها که از حد و حصر افزون و از حساب و شمار بیرونست هر یکی را شکلی و رنگی و طعمی و بوئی و منفعتی و خاصیتی یکی غذای بدن میشود و دیگری قوت تن آن یک زهر جانگزا و این یک تریاک فرح افزا آن جان میستاند و این روح می بخشند.

یکی خواب می آورد و یکی خواب از دیده میبرد یکی مفرح جان و یکی باعث اندوه بی پایان این سرد است و آن گرم این خشک است و آن تر با آنکه همه از يك زمین روئیده و از يك چشمه آب نوشیده زهار تا دیو ترا و سوسه نکند که این اختلافات از اختلاف تخم آنها است در استخوان خرمائی فخل بلند با خوشه های خرماکی بوده و در دانه گندمی چندین خوشه و در هر خوشه زیاده از صد دانه گهزیده .

در عجایب درختان

ساعتی بنگر که درختان چون آب بایشان رسد چگونه جمیع اجزای آنها تازه و خرم و سبز و باطراوت میگردد و آب يك نسبت بجمیع ریشه و ساقه و برگ و شکوفه و میوه آن میرسد و بالسویه میان آنها قسمت میگردد و از آن پی بر، بر قسمت کننده آن و بخند برادرانک احمقانی چند که این حکمت های ظاهره و مصالح بینه را نسبت میدهند به چیزی که نه از وجود خود خبر دارد نه از ذات نه اعمال خود را میشناسد و نه صفات .

در اصناف حیوانات

و لحظه ای تأمل کن در اصناف حیوانات که کمیت آنها را بجز خالق آنها احدی نمیداند از مرغان و سباع و بهایم و وحوش و حشرات هر يك را چگونه ساختن خانه و منزل یا دزدان و تحصیل قوت و آب و دانه تعلیم کرد راه مجامعت نر و ماده را بایشان نمود و تربیت نسل و بچه را بایشان آموخت آنچه را انسان به آن محتاج بود رام و فرمانبردار او گردانید و آنچه را به آن احتیاجی نبود وحشی کرد و در هر يك از عجایب و مصالح اینقدر آفرید که عقلها حیران میماند عنکبوت را نگر که چگونه خانه خود را مشبك میسازد و آنرا دام پشه و مکس مینماید و در کنجی کمین می نشیند تا چون مکسی در آنجا افتاد آنرا صید میکند و غذای خود میسازد و مکس را ببین که از مسافت بعیده بوی شیرینی را میفهمد و بر آن حاضر میشود.

در عجایب دریاها

و چون شمه ای از قدرت کامله آفریدگار را در زمین دانستی قسمی بدریاها گذار و بین که عجایبی که در آنجا است اضعاف عجایب زمین است و هر حیوانی که در روی خاک هست مانند آن نیز در دریاها یافت میشود بعلاوه حیوانات دیگر که مثل آنها در خاک نیست و در آنجا حیواناتی است بقدر شهر عظیم و جزیره ای بزرگه و گاه مسافرین او را جزیره تصور کرده کشتی را در آن لنکر میافکنند و علما در عجایب دریاها کتابهای بسیار ساخته و دفاتر بیشمار پرداخته اند و عשרی از اعشار آنرا نتوانسته اند بیان نمود .

در عجایب هوا و عالم بالا

چون از سردریاها پرداختی چشمی بگشای و بعالم هوا نظری افکن از ابر و باد و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه و شهب و بین که ابر جسمیست خفیف که چگونه آب ثقیل را بر میدارد و محافظت میکند و بر شهرها و دریاها و بیابانها عبور میکند بنوعیکه قطره‌ای از آن نمیریزد تا به محلی که مأمور شده است در آنجا میایستد و آب را قطره قطره پی در پی بر آنجا میافکند بنوعی که قطره‌ای بقطره دیگر بر نمیخورد تا به زمین رسند و اگر سواد هوش گشوده باشد در هر قطره خواهی دید که بقلم الهی و خط خداوندی نوشته که این روزی فلان حیوان یا روزی فلان مکانست.

و چون شمه‌ای از قدرت الهی در هوا ببینی سر بسوی آسمان کن و دیده بر این طاق مینائی
فکن و بگو سبحانک ربنا ما خلقت هذا باطلا.

در عجایب عالم افلاک

و ساعتی تفحص از عالم افلاک کن و ساعتی تفکر در غرایب آنها نمای از آفتاب درخشان و ماه تابان و ستارگان ثابت و سیاره هر یکی را وضعی و هیئتی و هر کدام را اثری و منفعتی.

شعر تخیلی که پیر علی حسینی

یکی از غرب رو در شرق کرده	یکی در شرق کشتی غرق کرده
یکی حرف سعادت نقش بسته	یکی سر رشته دولت گسته
شده گرم از یکی هنگامه روز	یکی شب را شده هنگامه افروز
همه دور شبان روزی گرفته	بمقصد راه فیروزی گرفته
چنان گمرند در منزل بریدن	گزین رفتن ندارند آرمیدن
ز رفیع راهشان آسودگی نه	میان را در دوبار آسودگی نه

گاهی مجتمعند و گاهی متصل زمانی متفرقند و زمانی منفصل هر یکی را حرکتی خاص : رفتاری مخصوص چنان بر طبق فلك چیده شده‌اند که از ترتیب آنها صور حیوانات و غیر آنها حاصل شده بلکه کم‌صورتیست در زمین که شبیه آن در آسمان یافت نشود.

در رفتار خورشید

و تأمل کن در رفتار خورشید که آنرا رفتار یست که به آن دور فلك را در یکسال تمام میکند و بواسطه آن بواسطه السماء نزدیک و از آن دور میشود و رفتاری دیگر است که بجهت آن طلوع و غروب میکند و دوره را در یکشبهانه روز طی مینماید اگر حرکت اول نبودی جهان را

چهار فصل بهم نرسیدی و نباتات و میوه‌ها را نشو و نما حاصل نگشتی و اگر دوم نبودى روز و شب از یکدیگر جدا نشدى و وقت راحت از هنگام کسب معیشت ممتاز نگشتی و ماه و سال و ساعات و دقائق نبودى و حساب معاملات نظم و نسق بهم نرسانیدی و این افلاک و کواکب متحرکه بدون ستون بر پای داشته با وجود این عظمت که جمیع عوالم سفلیه را از زمین و دریا ها و کوه‌ها و عوالم نسبت به آسمان اول کمترند از قطره‌ای در پیش دریای محیط و اهل رصد بیان کرده‌اند که خورشید بتنهائی از صد و شصت مقابل تمام روی زمین بزرگتر است و با وجود این غلظت آسمان پنجم سه مقابل غلظت آسمان چهارم و آنچه در وسط آنست از آسمانها تا مرکز زمین است و کوچکتر ستاره‌ای که مشاهده میکنیم در آسمان هشت مقابل کل زمین است و با وجود این بزرگی و عظمت سرعت حرکت آنها را ملاحظه کن و بین که چون ابتدای خورشید از مشرق سر بر آورد و بیک چشم بر هم زدن همه آن که صد و شصت مقابل همه روی زمین است از افق طلوع میکند سرعت حرکت آنها بنحوی است که در یک طرفه العین مسافت صد و شصت مقابل همه روی زمین را طی می‌نماید و از این جهت بود که چون سید رسول صلی الله علیه و آله از روح الامین علیه السلام پرسید که وقت زوال داخل شد گفت لانعم یعنی نه آری حضرت فرمود این چه جواب بود عرض کرد که چون گفتم نه بانصد سال راه طی کرد و زوال داخل شد.

در سرعت حرکت افلاک

پس ای برادر از خواب غفلت بر آى و مشاهده کن قدرت قادری را که جسمی باین عظمت را در حلقه چشم که از عدسی بیش نیست جای داده و تفکر کن که کیست که چنین جسمی را مسخر کرده و آسیای آنرا بگردش در آورده اگر دیده بصیرت بینا باشد می بینى که اینها همه بندگان هستند سرگشته و کمر خدمتکاری بر میان بسته عشق الهی ایشان را واله و سرگردان کرده و بیک اشاره پروردگارشان تا قیامت برقص افتاده گرد کعبه جلالش طوف مینمایند.

و نعم ما قیل

خبر داری که سیاحان افلاک	چرا همگردند همگرد مرکز خاک
چه میخواهند از این محمل کشیدن	چه میجویند از این منزل بریدن
ازین آمد شدن مقصودشان چیست	در این محرابگاه معبودشان کیست
همه هستند سرگردان چو پرستار	پدید آورنده خود را طلبکار

و بالجمله اگر چشم اعتبار بگشائی هر ذره را گواهی بر عظمت پروردگار به بینى و اگر گوش هوش بداری از زبان حال هر ذره بزبان فصیح جلالت آفریدگار را می شنوی .

بهر ذره بدان رونی و راهیست
بر اثبات وجود او گواهی است
در تفکر در اعمال و افعال خود

اما تفکر در اعمال خود که از آن بمراقبت و محاسبه تعبیر میشود و اگر چه در بیان نوبه ذکر خواهد شد ولیکن در اینجا نیز خلاصه آن مذکور میشود و کیفیت آن آنست که آدمی در هر شبانه روزی ساعتی بفکر کار خود بیفتد و اخلاق باطنیه و اعمال ظاهریه خود را تفحص کند و احوال دل و جوارح خود را تجسس نماید لوح دل را در مقابل خود نهاده آنرا ملاحظه کند و دفتر شبانه خود را گشوده سر تا پای آنرا مطالعه فرماید پس اگر دل خود را بر طریق راستی و درستی مستقیم و متصف با اخلاق جمیله و خالی از اوصاف رذیله دید و اعضاء و جوارح خود را مشغول طاعات و عباداتی که به آنها متعلق است و مجتنب از معصی و سیئانی که به آنها مربوط است یافت شکر الهی بجا آورد و اگر مخالف این ملاحظه نمود درصدد علاج آن بر آید و اگر برخورد که معصیتی از او سر زده توبه و انابه و قضا و تدارك آن کند و شکی نیست که این قسم از تفکر مجالی واسع دارد و قدر ضروری آن مستغرق شبانه روز میگردد و ماه و سال کفایت استقصاء آنرا نمیکند زیرا که قدر لازم بر هر کس آنست که در هر شبانه روز فکر کند در هر يك از صفات مهلکه از بخل و کبر و عجب و ریا و حقد و حسد و جبن و غضب و حرص و طمع و غیر اینها از صفات و نظر بصیرت را گشاده چراغ فکر بدست گیرد و زوایای دل خود را بگرد و از همه این صفات تفحص کند پس اگر چنان فهمید که دل او از همه اینها خالی است در مقام امتحان خود بر آید و ببیند که شیطان و نفس امر را مشتبه نکرده باشند مثلاً اگر چنان گمان کند که ناخوشی تکبر را ندارد امتحان کند خود را بدوش کشیدن خیاکی آبی از کوچه یا پشته هیمه ای از بازار بخانه و اگر چنان فهمید که از غضب خالیست خود را در معرض اهانت سفیهی در آورد و همچنین در غیر اینها از صفات با منحناتی که گذشتگان از یسکان خود را آزمایش کرده اند آزمایش کند تا مطمئن گردد که از ریشه جمیع این صفات شاخ و برگ آنها در مزرع دلش اثری نیست آری نفس مکار و شیطان حیلہ گر و غدار است.

شعر

سر نماز و روزه میفرمایدت نفس غدار است فکری بایدت
نفس را هفتصد سراسر است و هر سری از نری بگذشته تا نعت الثری

و اگر یافت چیزی از این صفات در دل او هست سعی کند در خلاصی از آن بموعظه و نصیحت و سرزنش و ملامت و مصاحبت یسکان و مجالست خوبان و ریاضت و مجاهده تا سلب آن صفت

بشود و اگر به آسانی سلب نشود معالجه را مکرر نماید و بعد از آن تفکر کند در صفات حسنه اگر بگمان خود خود را متصف به آنها یافت در صدد آزمایش خود برآید تا از مکرر و تلبیس از مطمئن شود و اگر خود را از یکی از آنها خالی یافت تأمل نماید در طریق تحصیل آن بعد از آن متوجه هر يك از اعضای خود شود و فکر کند در معاصی متعلقه به آن مثلاً نگاه بربان کند آیا در آن روز غیبتی یا دروغی یا لغوی یا فحشی یا خودستائی یا سخن چینی از آن صادر شده و همچنین گوش و دست و پا و شکم و غیر اینها از اعضاء پس تفکر کند در طاعاتی که متعلق به هر يك از این اعضاء هست از واجبات و مستحبات پس اگر بعد از فحص یافت که از آنها معصیتی سر نزده طاعات را بجا آورده اند حمد خدا را کنند و اگر بصورت معصیتی یا ترك طاعتی برخورد اول سبب و باعث آن را بجوید در صدد قطع آن برآید پس تدارك آن را بتوبه و ندامت کند تا فردای آن مانند امروز نباشد و اینقدر از تفکر در احوال خود در هر شبانه روزی لازم است از برای هر دینداری که معتقد نشاء آخرت باشد و نیکان سلف و اهل تقوی و درع از گذشتگان را در صبح هر روز یا شام هر شب همین طریقه و عادت بوده بلکه از برای ایشان طومار آن را بوده که در آنجا نيك و بد صفات و افعال را ثبت کرده و هر روز و شب حال خود را به آنجا مقابله مینمودند و چون از زوال صفت رزیده یا انصاف به فضیلتی مطمئن میشدند در طومار آن را قلم میکشیدند و دست از فکر آن برداشته بقیه میپرداختند و چنین مینمودند تا همه را قلم کشند و بعضی که مرتبه ایشان پست تر و گاهی که معصیتی از آن سر میزد معاصی که باید خود را از آن بازدارند در طومار مینوشتند چون اكل حرام یا شبهه یا کذب یا غیبت یا مرأ یا مسامحه در امر به معروف و نهی از منکر و امثال اینها و سعی در خلاصی از هر يك مینمودند.

و بالجمله صالحین سلف را این طریقه و رویه بوده و این را از لوازم ایمان بمحاسبه روز قیامت میشمردند پس وای بر ما که دست از پیروی و متابعت ایمان برداشته و پورده غفلت را پردیده خود فرو گذاشته فکر محاسبه روز حساب را فراموش و از شراب غفلت و بطالت مست و بیهوش گشته ایم و چنانچه ایشان رفتار ما را ملاحظه مینمودند حکم میکردند بکفر ما و عدم اعتقاد ما بر روز حساب آری چگونه چنین نباشد و حال این که اعمال ما بعمل کسی که ایمان به بهشت و دوزخ داشته باشد مشابهتی ندارد و رفتار ما بر رفتار اهل ایمان نمی ماند زیرا کسی که از چیزی ترسید از آن می گریزد و شوق بچیزی که داشته باشد در طلب آن بر می آید و ما ادعای ترس از جهنم می کنیم و می دانیم که فرار از آن ترك معاصی است و غرق لجه معاصی هستیم و دعوی شوق بهشت را می نمائیم و می دانیم که رسیدن به آن با طاعت و فرمانبرداریست و در آن تفصیر و کوتاهی میکنیم

عمر را بهیوای و هوس میگذرانیم و هوای دخول بهشت داریم و روزگار را بهرزه صرف میکنیم و طمع وصال حوران باك سرشت می نمائیم .

وصال دولت بیدار ترسمت ندهند که خفته‌ای تو در آغوش بخت خواب زده

و مخفی نماند که این نوع از فکر تفکر علماء صالحین است و اما فکر مقرین و صدیقین از این بالا و شأن ایشان از این بالاتر است بلکه ایشان مستغرق در یای محبت انس به پروردگار و بجان و دل متوجه عظمت و جلال آفریدگارند در فکر جمال و جلال ایزد متعال مدهوش و از خود وصفات و اعمال خود بالمره فراموش کرده مانند عاشقی که در حال لقای معشوق و الهو حیران ماند و حصول این حالت بلکه ادنی مرتبه از ت لذذ بیاد عظمت و جلال خدا ممکن نمیشود تا ساحت نفس را از جمیع رذایل باك نسازی زیرا حال کسی که با وجود انصاف باخلاق بدخواهد از تفکر در جلال و جمال جمیل مطلق ملتذ شود حال عاشقی است که با محبوب خود خلوت کند و خواهد از مشاهده جمال او التذاز یابد و زیر پیراهن او از مار و عقرب مملو باشد و آنرا بگزند زیرا که هر يك از این صفات حکم مار و عقربی دارند که فرورفتگان علایق طبیعت را گزیدن آنها معلوم نشود تا وقتی که این عالم را بدرود کنند در آن وقت مشاهده خواهند کرد که الم هر يك از اینها از مار و کژدم بمرائب شتی بالاتر است پس ایجان برادر از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز پیش از آنکه چاره از دستت بیرون رود و چنگال مرگ بکالبد نحیف بند شود .

و بر صبیل قطع و یقین بدانکه هر صفتی از صفات و هر عملی از اعمال تو را در وقت رفتن جزائست همچنانکه صریح قرآن و نص حدیث پیغمبر آخر الزمان است فرمود هر چه را خواهی دوست دار که از آن مفارقت خواهی کرد و هر چه خواهی زندگانی کن عاقبت خواهی مرد و هر کاری که خواهی بکن که جزای آن بتو خواهد رسید پس ساعتی از اوقات خود را صرف فکر اعمال خود کن و زمانی در هجایب صنع خداوند تأمل نمای و سعی کن که دل خود را از وساوس خالصی کنی و تفکر آنرا به اقسام شش گانه مجموده مقصور سازی زیرا که چنانکه گذشت غیر از اینها آنچه باشد از افکار متعلقه بدنیای دنیه و از وساوس شیطانیه است پس فکر تو باید منحصر باشد در استنباط مسائل علمیه یا کردن یکی از اعمال حسنه یا عبرت از دیگران و هنگام رحلت از جهان یا در تسبیح و تقدیس پروردگار یا در صایع آفریدگار یا در صفات و اعمال خود و اما تفکر کردن در ذات خدا بلکه بعضی از صفات او در شریعت مقدسه غیر جایز و کسی که این خیال را کند از حد خود متجاوز است ما للغراب و رب الارباب مشتی خاک را با خداوند باك چکار ذات او از آن بالاتر که کمند اندیشه بکنکره جلال او تواند رسید یا طایر فکر در حوالی او گسند

تواند کرد تعالى شأنه عن ذالك علواً كبيراً .

شعر

وهم تهي پای بسی ره نوشت هم ز درش دست تهي باز گشت
راه بسی رفت ضميرش نيافت دیده بسی جست نظيرش نيافت

صفت پنجم از صفات رذيله متعلقه بقوة عاقله مکر و حيله گردنست

از برای رسیدن بمطلوبات شهويه و غضبيه و مراد از آن در اين مقام جستن راههای پنهانست از برای اذيت رساندن بمردمان و بکار بردن آنرا تلبیس و غش و غدر و خیانت گویند و از برای مکر مراتب پنهانست و اقسام بیغایت بعضی از آنها چندان خطائی ندارد و کسی را که اندک شعوری باشد به آن متغطفن میشود بعضی چنان پوشیده و پنهانست که زیر کان به آن بر نمیخورند گاهی شخصی را بر میانگیرند که اظهار دوستی و محبت با دیگری کند و آن مسکین را غافل نموده و او را هلاک سازد و زمانی آدمی را بر آن میدارد که اظهار امانت و دیانت کند تا مردم مال خود را با امانت یا شرکت یا معامله با او دهند و او صرف خود نماید و گاهی کسی را میدارد که اظهار عدالت و تقوی نماید تا مردم او را امام و پیشوای خود قرار دهند و غیر اینها از مکر و حيله و مخفی نماند که صفت مکر از مهلکات عظیمه است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بالاترین صفت شیطان و بزرگ لشکر آنست و معصیت آن زیادت است از معصیت اذیت رسانیدن در علانیه و آشکارا زیرا که کسی که مطلع شود بر اینکه دیگری در مقام اذیت اوست احتیاط میکند و خود را محافظت مینماید و بسا باشد که دفع اذیت از خود کند اما غافل بیخبر را احتیاطی نمیشد بلکه اغلب آنست که مکار محیل خود را بلباس دوستی و صداقت میآراید و در مقام احسان و خیر خواهی بر میآید و مسکین غافل از او شرمسار و خجل و از خباثت باطن او بیخبر و ذاهل تا بهلاکت رسید و از این جهت حضرت رسول ﷺ فرمودند که از مانیست هر که مکر کند با مسلمی و جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اگر نه این بودی که عاقبت مکر و خدعه آتش جهنم است من از همه مردمان مکارتر بودم و مکرر آنسروراهی بلند میکشیدند و میفرمودند وای بلاء با من مکر میکنند و میداند که من مکر ایشانرا میفهمم و راههای مکر و حيله را به از ایشان می شناسم ولیکن چون میدانم که مال مکر و حيله و خدعه به آتش است بر مکر ایشان صبر میکنم و آنچه را ایشان مرتکب میشوند من مرتکب نمیکردم .

و طریقه خلاصی از این صفت خبیثه آنست که متذکر بدی عاقبت و سوء خاتمت آن گردد و تأمل کند که صاحب آن در آتش سهزان همنشین شیطان است و قرین او خواهد بود و بداند که

همچنانکه آیات و اخبار به آن ناطق و تجربه و اعتبار بر آن گواه صادق است و بال هر مکر و -
 حيله عاقبت بصاحب آن راجع میشود من خفر بثر الاخیه وقع فیه یعنی هر که چاهی از برای دیگری
 بکند خود در آن افتد و فواید ضد مکر و حيله را که خیر خواهی مسلمین و یکرنگی با ایشان
 باشد تأمل کند همچنانکه در مقام آن بیان خواهد شد و هر کاری که میخواهد بکند در آن تهور
 نماید که مشتمل بر حيله نباشد و اگر احیاناً از او مکاری صادر شد در مقام عتاب با خود برآید
 تا ان شاء الله سبحانه ریشه این صفت از زمین دل کنده شود.

مقام سوم در بیان صفات رذیله و اخلاق جمیله که متعلق است به قوه غضبیه

و دانستی که جنس جمیع رذایل متعلق باین قوه و منشأ آنها نیز در صفت خبیثه است و
 هر کدام متضمن صفاتی چندند و آن دو یکی تهور است و دیگر جبن اما تهور که طرف افسراط
 شجاعت است عبارتست از احتراز نکردن از آنچه باید از آن پرهیز و انداختن خود بمهالکی
 که عقلاً و شرعاً ممنوع باشد و شکی نیست که این صفت از مهلکات دنیویه و اخرویه است و آیات
 و اخبار در وجوب محافظت خود از حد و حصر متجاوز است و همینقدر کافیست که حق سبحانه و
 تعالی میفرماید : **و لا تلقوا بایدیکم الی التهلكه** یعنی خود را بهلاکت نیندازید و حق آنستکه
 هر که صاحب این صفت باشد و خود را از آنچه عقل حکم کند بلزوم محافظت از آن نگاه ندارد از
 شائبه جنون و دیوانگی خالی نیست و چگونه چنین نباشد و حال اینکه کسی که احتراز نکند از
 موضعی که ظن هلاکت باشد و هلاک شود بحکم شریعت مقدسه باعث قتل خود شده است و بهلاکت
 ابدیه و شقاوت سرمدیه گرفتار گشته است پس کسیکه مبتلا باین صفت باشد باید اول مفاصد آنرا
 در دنیا و آخرت بنظر آورد بعد از آن هر کاریکه میخواهد بکند ابتدا در آن تأمل کند اگر عقل
 و شرع تجویز آنرا کند مرتکب شود والا از آن اجتناب نماید و بسا باشد که معالجه این صفت
 موقوف باشد بر اینکه از بعضی چیزها که احتراز از آن لازم نیست احتراز کند تا بعد و وسط بایستد.
 و اما جبن که در طرف تفریط واقع است آنست که از چیزی که نباید حذر کرد احتراز
 نماید و این صفت رذیله در نهایت خبائث و موجب هلاکت است و آدمی بسبب آن ذلیل و خوار
 و زندگانی او تلخ و ناگوار میگردد و مردم در جان و مال او طمع میکنند و ظلمه دست تسلط بر
 او میکشایند و صاحب آن مضطرب و بی ببات و کسل و راحت دوست میشود و باینجهت
 از جمیع سعادات باز میماند و انواع فضایح و رسوائی را بر خود میپسندد و نام نیک را
 بر باد میدهد و از اینجهت سید رسل **ﷺ** فرمودند که سزاوار نیست مؤمن را که بخیل
 باشد یا جهان و فرمودند که بار پروردگار ا پناه میگیریم بتو از بخل و پناه میگیریم بتو از جبن و

کیفیت معالجه آن در بیان صفت خوف که از لوازم صفت جبن است و از آن ناشی بیان میشود و ضد این دو جنس صفت شجاعت است که عبارتست از اطاعت قوه غضبیه از برای قوه آنکه ترسد از آنچه نباید ترسید و حذر کند از آنچه باید از آن احتراز کند و این صفت اشرف صفات کمالیه است و افضل ملکات نفسانیه و کسی که این صفت را نداشته باشد حقیقتاً از جمله زنانست و از مردی بی نشان و از این جهت که خدای تعالی در وصف نیکان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید: اشداء علی الکفار سخت و شدیدند بر کفار و باین سبب امیر مؤمنان علیه السلام در وصف مؤمن فرمودند که دل مؤمن از سنگ محکمتر است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مؤمن از کوه محکمتر است زیرا که سنگ از کوه میریزد و از دل مؤمن هیچ فرو نمی‌ریزد.

و اما انواع صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه بسیار است.

صفت اول خوف است

و آن عبارتست از دل سوختن و تألم بودن بسبب رسیدن ناخوشی که تحقق آن متحمل باشد و تألم از تشویش امری که یقین باشد حصولش یا مظنون باشد اگرچه آنرا خوف نگویند ولیکن چون آن نیز از ضعف نفس است و موجب هلاکت است در ضمن خوف است و فرق بین خوف و جبن آنست که در جبن الم و دل سوختن ضرور نیست پس کسیکه شب در خانه تنها نمی‌خواهد جبن دارد و خوف ندارد زیرا که نا در آنجا نخواهد المی ندارد بدانکه خوف بر دو قسم است اول - خوف ممدوح و مستحسن و آن خوف از خدا و عظمت او از گناه خود است که ضدامن از مکر خداست بیان صفت دوم مذکور خواهد شد و دوم - خوف مذموم و این قسم است که از جمله مهلکات است و مراد در اینموضع این قسم است و این قسم از خوف نتیجه همین صفت جبن است.

فصل

بدانکه این قسم از خوف بر چند نوع است که همه آنها مذموم و صاحب آنها در نزد عقل معاقب و ملوم است.

اول - آنکه خوف از امری باشد که البته وقوع خواهد یافت و دفع آن در قوه بشر نیست و شکی نیست که خوف چنین امری از جهل و نادانی است و غیر از الم عاجلی که آدمی را مشغول کند و او را از کار دنیا و آخرت باز دارد فایده‌ای بر آن مترتب نمیشود و عاقل مثل این را بر دل خود رام نمیدهد و خود را به قضای الهی و مقدرات سبحانی راضی میسازد تا راحت حال و سعادت مجال بجهت او حاصل گردد.

دوم - آنکه خوف او از امری باشد که وجود آن احتمالی باشد و ممکن باشد که وقوع

نیاید و شدن و نشدن آن دردست آنشخص نباشد و این خوف نیز مانند اول خلاف مقتضای عقل و از نادانی و جهل است بلکه این از اول بدتر است زیرا که هر دو شریکند در اینکه علاج و چاره آن دردست آدمی نیست و معذالک در این نوع احتمال میزود که آن امر وقوع یابد و متحقق نشود آری اللیلة حبلی (سحر تاجه زاید شب آستن است) هر لحظه فلك را گردشی است و روزگار را رنگی و پروردگار مهربان را الطاف خفیه از حد بیرون و از نهایت افزون است.

بلی نبود در اینره ناامیدی	سیاهی را بود روز سفیدی
رُضد در گمر امیدت بر نیاید	بنومیدی جگر خوردن نشاید

سوم - آنکه خوف او از امری باشد که سبب آن دردست آنشخص باشد ، اما هنوز سبب آن یافت نشده باشد و از این ترسد که مباد افلان امر از او سرزند و فلان اثر بر آن مترتب شود و علاج آن آنست که مراقب احوال خود باشد که این امر از او صادر نشود و مرکب عملی که از عاقبت آن ترسد نگردد و در هر کاری عاقبت آنرا ملاحظه نماید و جانب بد آنرا بنظر آورد و بمحض ملاحظه يك طرف اكتفا نکند و اگر بعد از صدور آن فعل تشویش عاقبت آنرا داشته باشد از نوع دوم خواهد بود.

چهارم - اینکه خوف او از چیزهایی باشد که طبع از آن بی سبب و جهت وحشت میکند مثل جن و میت خصوصاً در شب در حالت تنهایی و منشأ این خوف غلبه قوه و اهمه و قصور عقل و مدرکست و دلالت بر ضعف نفس میکند و بر عاقل لازم است که اندکی با خود تأمل کند که امثال این امور بچه سبب باعث تشویش و خوف میشوند کسیکه در زندگانی او با قوت و قدرت از او نمیترسیدی بلکه از حرب و مجادله او احتراز نمیکردی چگونه از بدن میت بیحس و حرکت او خوف میکنی و کجا دیده و یا شنیده ای که مردم برزنده حمله کرده باشد و بر او غالب شده باشد و جنی که در میان علماء در وجود آن اختلافست تو بچه دلیل یقین بر وجود او کردی و بعد از آنکه موجود باشد بچه سبب در مقابل تو در می آید و خود را بتو مینماید و اگر هم نمود بچه دشمنی و عداوت در صدد ایذاء و اذیت تو بر می آید و اگر هم در صدد آن بر آید بکدام قوت بر تو غالب میگردد و آخر نه انسان اشرف ممکنات و اکثر آنها مطیع و منقاد اویند بچه جهت اشرف کائنات با وجود اینهمه احتمالات از موجودی ضعیف الوجود و ناقص القوه پست فطرت خوف میکند و صاحب این صفت باید که در شبهای تاریک بتنهائی خصوصاً در مواضع موحشه صبر کند و خود را به آنجا بیفکند تا بتدریج این خوف از او زایل گردد و خوف مرگ نیز در این نوع و نوع اول است.

و چون در عموم خوف از مرگ بیشتر و خوف از آن در نزد اکثر شدیدتر است و معالجه آن اهم است لهذا بخصوص بیان آنرا میکنیم و میگوئیم که باعث خوف از مرگ چند چیز

می تواند شد .

اول - آنکه چنان تصور کند که بمرگ فانی و معدوم صرف میشود و دیگر اصول وجودی از برای او در هیچ عالمی نخواهد بود و منشأ این خوف مستی اعتقاد و جهل بمبدأ و معاد است و چنین شخصی در زمره کفار و از دایره اسلام برکنار است و علاج آن تحصیل اصول عقاید و استحکام آنها بادل و براهین قطعی و مجاهدات و عبادات است تا اینکه یقین از برای او حاصل شود که مرگ نیست مگر اینکه نفس جامه بدن را از خود دور کند و قطع علاقه از بدن نماید و بداند که آدمی همیشه باقی و در بهجت و راحت و نعمت و یا با عذاب و نقت خواهد بود علاوه بر اینکه چنانکه العیان بالله فرض نمائیم که آدمی بمرگ عدم صرف شود این امری نیست که باعث و منشأ خوف و تشویش شود زیرا که عدم را المی نمیباشد و از چیزی متأثر نمیکرد و از این جهت است که یکی از علماء گفته چنانچه آنشی بیفروزند و گویند هر که داخل آن شود معدوم میگردد من از آن خوف دارم که تا خود را به آن برسانم بمیرم و از معدوم شدن محروم گردم .

دوم - آنکه چنان گمان کند که از مردن نقصی باو میرسد و تنزلی از برای او حاصل میشود و این نیست مگر از غفلت و جهل بحقیقت مرگ و انسان زیرا که هر که حقیقت آیند و را شناخت میداند که مرگ باعث کمال رتبه انسان و انسانیت است و آدمی تا نمرده ناقص و ناتمام، نشنیده ای که هر که بمرد او تمام شد .

مثنوی

از جمادی مردم و نامی شدم	مردم از نامی ز حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
بار دیگر هم بمیرم از بشر	تا بر آرم از ملائک بال و پر
بار دیگر از ملک پران شوم	آنچه در عقل تو ناید آن شوم

پس انسان کامل همیشه مشتاق مرگ و طالب مردنست چنانچه سید اوصیاء علیه السلام فرمودند: **والله ان ابن ابیطالب انس بالموت من الصبی بندی امه** یعنی بخدا قسم که انس پسر ابیطالب بمرگ و اشتیاقش به آن بیشتر است . از انس طفل به پستان مادر آری کسی را که عقل کامل باشد . که مرگ آدمی را از ظلمت سرای طبیعت میرهاند و بعالم بهجت و نور و نعمت و سرور میرساند .

مر بنگری آنچنانکه رایست	این مرگ نه مرگ نقل جایست
از خورده مگی بخوابگاهی	وز خوابگاهی بیزم شاهی

بواسطه مرگ از تنگنای زندان دار بوار مستخلص و در ساحت وسیع فضای سرای قرار

داخل میشود و از محل الم و مرض و خوف و بیم و فقر و احتیاج فارغ و در منزل راحت و صحت و امن و غنا متمکن میگردد و از هم نشینی منافقین و اشرار و ظالمین دیوسار دور و بمرافقت سگان عالم قدس و محرمان خلوتخانه انس مبتهج و مسرور میشود نیم جانی خسته و دست و پایی بسته و شکسته از تو میگیرند و زندگانی حقیقی و حیات ابدی بتو میدهند .

مثنوی

نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه دروهم تو ناید آن دهد
و کدام عاقل ابتهاجات عقلیه و لذتهای حقیقیه و حیات ابد و پادشاهی سرمد را میگذارد
و در وحشت خانه‌ای پر از مار و مور مشوب با انواع مصیبت و بلا و مرض و رنج و غنا ساکن میگردد
ایجان برادر .

شعر

توئی آفتاب پرور مرغ گستاخ که بودت آشیان بیرون از این کاخ
چرا زان آشیان بیگانه گشتی چو دونان جغد این ویرانه گشتی
بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک پیر تا کنگر ایوان افلاک
پس ای دوستان بیائید و از خواب غفلت و از مستی طبیعت هشیار گردیم و ساعتی باهم بنشینیم
و یکدیگر را نصیحت کنیم و باهم بگوئیم :

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تونه این گنج محنت آباد است
تو را ز کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت که در این دامگاه چه افتاده است
هان هان از وطن اصلی خود بلد آور و ز بهار که دیار حقیقی خود را فراموش میکن
آتش شوق را دامن زن و شعله اشتیاق بحرکت آور و بال و پر روح قدسی را برهم زن کرد و
غبار کدورات عالم جسمانیت را از آن بیفشان این قفس تنگ خاکی را بشکن و به آشیان قدس پرواز
کن بتذکر آن علایق و عوایق را از پایی خود باز و خود را از تنگنای زندان ناسوت خلاص ساز
و قدمی در فضای دلکشای عالم لاهوت گذار و در صدر ایوان انس بر مسند عزت قرار گیر .

شعر

شاهد دولت در آغوش خود آر دست از این معشوق هر جالی بدار
بشکن این گوهر که مقدارش نماند در دو عالم يك خریدارش نماند
مرغ زیرك باش و بشکن دام را خاک ره بر سر فکن ایام را
چند چند گرفتار دام طبیعت، تا بکی محبوس در زندان رنج و زحمت، هر ساعتی بار غمی تا بکی کشی .
هر لحظه جام المی تا چند نوشی، بیش زهر آلود هم صحبتان منافق تا بچند، زهر جانفرسای غریبای دوستان
موافق تا بکی، پای از این بنجانه و ویرانه بیرون نه و قدم در گلستان عالم سرو گذار .

مثنوی

چون تو بگذشتی از این بالا و پست
زیر هر برگه گلی خوش اختری
شاخی از آن لامکان سر برزده
یکجهان بینی بمعنی صد هزار
گلبنی بینی در آن صحرا که هست
بیخ آن بگذشته از تحت الثری
سایه آن عرش را بر سر زده
نوعروسان فارغ از رنگ و نگار

دمی از یاران و دوستان پاک یاد آور و زمانی رفیقان آن شهر و دیار را بخاطر گذران
فما بالک نیت عهد الحمی و رضیت مصاحبة من لا ثبات له ولا وفاء

ز دست طایر قدسم ز سر سدره صغیر
که در این دایره حادثه آرام بگیر

گاهی باسکان عالم انوار رازی گوی و زمانی با همجنسان آن دیار صحبتی دار آ
سرد از دل بر درد بر آور و رفیقان آن شهر و دیار را بخاطر گذران و با ایشان خطاب آغاز
کن و بگو.

شعر

این روا باشد که من در بند سخت
این چنین باشد وفای دوستان
یاد آرید ای مهان زین مرغزار
یاد یاران یار را میمون بود
که شما بر سبزه گاهی بر درخت
من درین حبس و شما در بوستان
یک صبحی در میان مرغزار
خاصه کان لیلی و این مجنون بود

سوم - از اموریکه باعث خوف از مرگ میشود صعوبت قطع علاقه از اولاد و عیال و دشواری گذشتن
از منصب و مال ظاهر است که این ترس از مرگ نیست بلکه غم مفارقت بعضی از ذخارف فانیه و مهاجرت از
لذات دنیای دنییه است و علاج این خوف آنست که تأمل کند که چیزیکه لامحاله از آن گذشتنی
است چگونه عاقل دل به آن بیند اگر تو نمیری و آنرا بجاگذاری آن خواهد مرد و تو را خواهد گذاشت.
پس خواهی نخواهی باید از آن مفارقت کرد و چاره ای از مهاجرت آن نیست و کسی را که
اندک شعوری باشد چگونه بچنین چیزی مطمئن و دل خود را به آن ساکن میکند پس باید محبت
دنیا و ساکنان آنرا از دل دور کرد تا از این خوف و الم فراغت حاصل کرد.

چهارم - خوف از دشمنان و تصور خوشحالی ایشان و شکی نیست که این مکر از وسوسه
شیطان است زیرا که شادی و سرزشتن ایشان نه بدین ضرر میرساند و نه با بمان و نه ببدن الهی
از آن حایل و نه جان چون تو از این خانه رفتی چیزی که بخاطر تو نمیکند امثال این مزخرفات
است علاوه بر اینکه شامت دشمنان و شادی ایشان مخصوص بمرگ نیست زیرا که انواع بلا و تکبت
و عنا و مصیبت از برای هر کسی در دنیا ممکن و دشمن آن بهمه آنها شاد و خرم میگردد پس

هر که کراهت از آن داشته باشد باید چاره دشمنی را کند و دشمنان خود را بنوعی که مذکور خواهد شد دوست گرداند.

پنجم - آنکه خوف از این داشته باشد که بعد از وفات او اهل و عیال او ذلیل و خوار و ضایع و بایمال شوند و دوستان و اعوان و انصار او هلاک گردند و این خیال نیز از وسوسه های شیطانیه و خیالهای فاسده است زیرا که هر که چنین خیالی کند معلوم است که خود را منشأ اثری میداند و از برای خود مدخلیتی در عزت دیگران یا ثروت و قوت ایشان می پندارد زهی جهل و نادانی بخداوند عالم و قضا و قدر او چگونه چنین خوفی را بخود راه میدهد و حال اینکه مقتضای فیض اقدس آنست که هر ذره ای از ذرات عالم را یکمالی که بر ازنده و سزاوار آنست برساند و هر کسی را بهر چه برای آن خلق شده واصل نماید و هیچ آفریده ای را احد تغییر و تبدیل آن نیست بچشم خود دیده ایم اطفالی که نگاهبان و پرستار متعدده دارند هلاک شده اند و طفلان خودسر و بی پدر و مادر در کوچه و صحرا تنها و بیکن سلامت مانده اند نمی بینی که بسیاری از علماء و فضلاء سعیا کرده اند در تربیت اولاد خود و سعی ایشان اثری نبخشید و چقدر از ارباب دولت و اغنیاء مالهای بیحد از برای فرزندان خود گذاردند و باندك وقتی از دست ایشان بدر رفته نمری نداد بسی یتیمان اروپا برهنه که نه مالی از برای ایشان بود و نه تربیتی بواسطه تربیت مربی ازل باعلی مرتبه کمال رسیدند و اموال بیحد و حصر فراهم آوردند بلکه بمراتب عالییه و مناصب جلیله رسیدند و غالب آنست که یتیمانی که در طفولیت پدر از سرایشان رفته نرقی ایشان درد نیا و آخرت بیشتر میشود از اطفالی که در آغوش پدران پرورش یافته اند بتجربه رسیده است که هر که خاطر جمع و مطمئن بوده از اولاد خود بجهت مالی که از برای ایشان گذاشته یا بشخصی که اولاد خود را بساو سپرده عاقبت بفقیر و تهی دستی گرفتار گشته اند و بخواری و ذلت و پستی رسیده بلکه بسیار شده است که آن مال یا آن شخص باعث هلاکت او شده اند و هر که کار اولاد و بازماندگان خود را بخدا واگذارد و ایشان را برب الارباب سپرد البته بعد از او هر روز عزت و قوت و مال و دولت ایشان زیادتر شده پس کسی که عاقل و خیر خواه اهل خود باشد باید کار و بار اولاد و عیال خود را بخالق و پروردگار ایشان گذارد و آنها را بمولی و آفریدگار ایشان سپارد و هو نعم المولی و نعم النصیر.

ششم - آنکه خوف او از عذاب الهی باشد بواسطه معاصی و گناهایی که از او صادر شده و این نوع خوف از انواع خوف ممدوح و در آیات و اخبار مدح صاحبان آن شده همچنان که بعد از این مذکور خواهد شد ولیکن باقیماندن بر این ترس و در صدد علاج آن بر نیامدن بتوبه و انابه و ترك معصیت از جهل و غفلت است و شرح این خوف بعد از این بیاید علاوه

بر این که خوف حقیقتاً از مرگ نیست بلکه خوف از چیزیست که می‌ترسد که بعد از مرگ حاصل شود.

و از آنچه گفتیم معلوم شد که خوف از موت بسبب یکی از جهات مذکوره راهی ندارد و عاقل نباید آنرا بخود راه دهد و باید تأمل نماید که مرگ شربتی است که هر کس را چشید نیست و ضرر نیست ناچار بهر فرقی رسید نیست بلکه در فن حکمت ثابتست که هر مرگبی البته فاسد میشود پس بدن که مرکب از عناصر است ناچار باید بفساد انجامد پس آرزوی حیات دائمی و تمنای بقای ابدی از برای بدن خیالی است محال و عاقل چنین آرزویی نمیکند بلکه یقین میداند که هر چه در نظام عالم میشود خیر و صلاح است پس خود را بهر چه میشود رضا و خشنود می‌کند و الم و کدورت بخود راه نمیدهد و اگر تمنای آرزویش طول عمر است تأمل کند که اگر طول عمر را بجهت استیفای لذات جسمانیه میخواهد بداند که چون پیری او را دریافت مزاج ضعیف میگردد وقوا و حواس مختل میشود و از کار باز میماند و صحت که عمده لذتست زوال می‌پذیرد نه از اکل لذت میبرد نه از جماع و لحظه‌ای از دردی خالی نیست و روز بروز در تنزل و روبه پستی دارد تا بحدی میرسد که در نزد مردمان بلکه اهل و عیال خود خوار و بیمقدار میشود همچنانکه در کتاب خداست که *ومن نعمة نكس في الخلق يعني* هر که را پیر و معمر گردانیم او را در میان مردم خوار و منکوس میگردانیم و علاوه بر اینها هر روز مبتلا بهزای فرزندان و صدیقی و هر شام گرفتار مرگ دوستی و رفیقی میباشد و بسا باشد که گرفتار انواع مصیبت و ناخوشی گردد و فقر و احتیاج باو رو آورد و حقیقتاً کسی که طالب طول عمر است طالب این همه زحمت‌هاست و اگر مقصودش از طول عمر کسب فضایل و اخلاق حسنه و طاعت و عبادت است شکی نیست که در پیری تحصیل کمال در نهایت صعوبت است و کسی که ملکات بد را از خود دفع نکرد تا به پیری رسید و ریشه آنها در دل او مستحکم گشت کجا میتواند که آنها را زایل کند و اخلاق حسنه را تحصیل نماید زیرا که بعد از استحکام ریشه آنها دفع آنها موقوفست بر ریاضات و مجاهداتی که در پیری تحمل آنها ممکن نیست و از این جهت است که در اخبار وارد شده است که چون آدمی را سن بچهل سالگی رسید و رجوع به نیکی نکرد شیطان بنزد او می‌آید و دست بر روی او میکشد و میگوید پدرم فسادای روئی باد که دیگر رستگاری از برای آن نیست باوجود این که طالب سعادت باید در هر حالی در فکر تحصیل آن باشد که صفات بد را که از جمله آنها طول امل است از خود زایل کند و بعمری که از برای او مقدر شده است راضی بوده باشد و همیشه بقدر امکان در فکر تحصیل کمال و خلاصی از زندان دنیای غدار و قطع علاقه از لذات دنییه و میل بحیات ابدیه و روز و شب در اکتساب

کمالات و مناجات با حضرت خالق البریات بوده تا از قفس طبیعت مستخلص و باوج عالم حقیقت پرواز نماید و از برای او موت ارادی که منشأ حیات طبیعی است حاصل گردد و در اینوقت مشتاق مرگ میشود و از تقدیم و تأخیر آن پروا ندارد نه او را باین ظلمتکده که منزل اشقیاء و فجارو مسکن شیاطین و اشرار است میلی و نه این زندگانی فانی را در نظر او اعتباری و واقعی است خاطرش بعالم اعلی متعلق و دلش بمصاحبت مجاوران حرم قدس شایق همیشه بساط قرب حق را جويا و زبانش باینمقال گویاست .

شعر

خرم آنروز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم
بیهوای لب او ذره صفت رقیب گمان نال لب چشمه خورشید درخشان بروم

فصل

بدانکه ضد این خوف اطمینان قلب است در امور مذکوره که مطلقاً از امثال این امور مضطرب نگردد و ترس و بیم در دل او راه نیابد و شکی نیست که این فضیلتی است مطلوب و کمالی است بغایت مرغوب صاحب آن در نظرها محترم و در نزد ارباب بصیرت مکرم و کسی که از این خالی است و از چیزهائی که مذکور شد خائف و ترسان است نام مرد بر آن نهادن ناگوار و در نظر مردمان بی وقع و بی اعتبار کودکی است چنانچه مردان دارد و مردیست که طبیعت زبان دارد پس کسیکه خود را از زمره مردان شمارد باید تحصیل این صفت نماید و قوت قلب را کسب کند و چون شاخ ضعیف از هر بادی فلرزد مانند گیاه خشک هر نسیمی او را باضطراب دریاورد بلکه مانند کوه پای برجای بوده باشد و بداند که صاحبان قلوب قویه و نفس مطمئنه را دردلها هیبتی و حشمتی میباشد بلکه آنچه مشاهده میشود از اضطراب و تزلزل بعضی دیگر در نزد شخص دیگر بواسطه قوه نفس است و غالب آنست که در مقام مخاصمه و منازعه بلکه مباحثات علمیة دل هر يك قویتر و نفس هر کدام مطمئن تر آن دیگری را مغلوب و مضمحل میسازد و طریقه تحصیل این صفت تأمل کردنست در آنچه مذکور شد و اندك اندك خود را در مواضع خوف و بیم نگاهداشتن و در مخاوف و محل خطر صبر کردن تا بتدریج ملکه حاصل گردد و در دل قوتی و اطمینانی پیدا شود .

صفت دوم از صفات رذیله متعلق بقوه غضبیه ایمنی از مکرالله است

که آدمی از عذاب الهی و امتحانات او ایمن نشیند و از عظمت و جلال او بترسد و در دل اندیشه مؤاخذه او را نداشته باشد و در اینجا چند فصل است .

فصل در بیان ایمنی از مکر الله است

بدانکه سبب غفلت از عظمت رب العزة چهل بافتلاه و امتحانات آن حضرت است یا عدم اعتقاد بمحاسبه روز قیامت و جزا دادن اعمال از نیک و بد یا اطمینان بسعه رحمت و رأفت اوست یا اعتماد بر طاعت و عبادت خود و این صفت از هر يك از این اسباب که ناشی شده باشد از صفات مهملکه و موجب نکال و خسران مآل است چه باعث آن یا کفر است یا جهل است یا غرور یا عجب و هر يك از آنها راهی است که آدمی را بهلاکت می کشاند پس اگر غفلت از عظمت الهی باشد باعث آن جهل و نادانیت و اگر عدم اعتقاد باشد منشأ آن کفر و بی ایمانیت و اگر از تکیه بر رحمت الهی باشد غرور است و اگر از اعتماد بر عمل خود باشد عجب است و اخبار و آیات بر مذمت ایمنی از مکر خدا مستفیض و در کتاب کریم وارد است که ولایامن مکر الله الا القوم الغاسرون یعنی از مکر خدا ایمن نمی کردند مگر جماعت زیانکاران و بتوانر ثابت شده است که طایفه فرشتگان و خیل پیغمبران از مکر الهی خائف و ترسانند همچنان که مرویست که بعد از آن که از ابلیس علیه اللعنه سرزد آنچه سرزد و مردود در گاه احدیت شد و به آن لعین رسید آنچه رسید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام که از مقر بان بارگاه رب جلیلند با هم بگریه و زاری نشستند خطاب الهی بایشان رسید که چه شده است شما را و بچه سبب گریه میکنید عرض کردند که پروردگارا از امتحان تو میترسیم و از ابتلای تو ایمن نیستیم پس خداوند جلیل فرمود که همیشه چنین باشید و از مکر من ایمن نگردید مرویست که حضرت رسول ﷺ و جبرئیل امین از خوف خدا گریستند پس خدا بایشان وحی فرستاد که چرا میگریید و حال آنکه من شمارا ایمن گردانیدم عرض کردند که است که از آزمایش تو ایمن شود گویا که ایمن نشدن ایشان از اینراه بود که ایمن نبودند از اینکه فرمودن خدا که من شمارا ایمن کردم از راه امتحان و آزمایش باشد یا اگر خوف ایشان تسکین یابد معلوم شود که ایشان از مکر ایمن گشته اند و وفا بقول خود نموده اند همچنانکه چون ابراهیم خلیل الرحمن ﷺ را در منجنیق گذاردند که به آتش افکند گفت حسبی الله یعنی خدا کافی است مرا بر هر حال و هیچ چیز دیگر را اعتنا ندارم و چون این ادعای بزرگی بود پروردگار عالم او را آزمایش فرمود و جبرئیل ﷺ را فرستاد تا از هوا باو رسیده گفت ای ابراهیم اگر حاجتی داری بگوی تا بر آرم آن بزرگوار گفت حاجت دارم اما نه بشو گفت به آن که حاجت داری بخواه و طلب کن گفت علمه بحالی حسبی عن مقالی یعنی با وجود علم او بحال من احتیاج بگفتن من نیست زهی بزرگوار شخصی که در چنین حالی بروح القدس التفات نکرد و ذات شریفش از بونه امتحان تمام عیار بر آمد و از این جهت خدایتعالی فرمود و ابراهیم الذی وفی یعنی ابراهیمی که بگفته خود

فا کرد وبغیر من التفات و اعتنا نکرد پس بنده مؤمن باید در هیچ حال از آزمایش و امتحان خدا غافل نشیند همچنانکه ملائکه و انبیاء ایمن بودند و مؤاخذة و عذاب الهی را فراموش نکنند.

شعر

ابتلاها میکند آه التفات ای ذکور از ابتلاهایش انان
مگر تو نقدی یافتی بمشادهان هست در ره سنگهای امتحان

و از خوف آزمایش و مکر الله بودی که موسی بن عمران چون ملاحظه سحر سحره را نمود اندکي در باطن ترسید چنانکه خدایتعالی خبر داده و او جس فی نفسه خیفه موسی و معالجه این صفت علاوه بر آنچه خواهد از معالجه عجب و غرور آنست که تحصیل صفت خوف از خدا را کند که ضد این صفت است .

فصل

بدانکه ضد این صفت مذمومه خوف از خداست و آن بر سه نوعست اول خوف بنده ز عظمت و جلال و کبریای خداوند متعال و ارباب قلوب این نوع را خشیت یا رهبت نامند دوم خوف از گناهانی که کرده و تقصیراتی که از او صادر گشته سوم خوف از این هر دو با هم و شبهه ایست در این که هر قدر معرفت بنده بعظمت و جلال آفریدگار و ارتفاع شأن او و علومکان او بیشتر بمیوب و گناهان خود بینا تر ترس و خوف او زیاد تر میشود زیرا که ادراك قدرت قاهره و عظمت اهره و قوه قویه و عزت شدید باعث اضطراب و وحشت میشود. شکی نیست در اینکه عظمت فریدگار و قدرت او و سایر صفات جلال او و اوصاف جمال او در شدت و قوت غیر متناهیست و از رای احدی احاطه بصفات قدس او و ادراك کنه آنها میسر نیست بلکه بعضی از مدارك عالیة بقدر قابلیت طاقت خود بر سبیل اجمال بعضی از صفات او را می فهمند و آنها فی الحقیقه نه از صفات او بلکه ز غایت امریست که عقول قاصرة ایشان به آن میرسد و آنرا کمال تصور میکند .

خیال و نظر خالی از راه او در گردن دمی دوزخ رها او

و اگر ذره ای از نور خورشید حقیقت بعضی از صفات او بر دل های ارباب عقول قویه پرتو نکنده خار و خس وجود ایشان را در هم سوزد تا رو بود هستی شان را از هم بگسلاند و اگر گوشه ای پرده جمال ازل از برای صاحبان مدارك عالیة برداشته شود اجزای وجودشان از هم پاشیده و بابت فهم نفوس قادسیه و عقول عالیة آنست که بفهمند که رسیدن بحقیقت صفات جلال و جمال محال است و زبان عقل از ادای شمه ای از اوصاف حقیقت او ابکم و لال و همینقدر بداند که ست اندیشه از دامن جلالت کوتاه و پای و هم را در ساحت قبضش رام نیست کمال حسنش از اندیشه

و از حد عقل فکرت پیشه بیرون و فهمیدن این مرتبه نیز باختلاف عقول و مدارك مختلف میگردد و هر که را مدرك بیشتر و عقل کاملتر است حیرت و سرگردانی بیشتر و عظمت و جلال او شناساتر و خوف و دهشت او افزونتر است و از این جهت پروردگار عالم میفرماید: انما يخشى الله من عباده العلماء یعنی اینست و جز این نیست که خشیت و دهشت از خدا مخصوص بندگان است که عالم و دانا هستند و سید رسول الله ﷺ فرمودند: انا اخوفكم من الله یعنی ترس من از خدا از همه شما بیشتر است.

و البته بگوشت حکایت خوف طایفه انبیاء و فرقه اولیاء رسیده و در هر شب غشهای بی دربی امیر مؤمنان (ع) شنیده و سبب این کمال معرفت بخدا است زیرا که معرفت کامله در دل اثر می کند و آنرا بسوزش و اضطراب می آورد و اثر آن از دل بپیدن سرایت مینماید و تن را ضعیف و لاغر و چهره را زرد و دیده را گریان میسازد و بجوارح و اعضاء سرایت می کند و آنها را از معصیت باز و بطاعت و عبادت میدارد و کسی که سعی در ترك معاصی و کسب طاعات نکند دل او از خوف خدا خالی و هیچ مرتبه از خوف از برای او حاصل نیست و از این جهت گفته اند خائف کسی نیست که چشم خود را بمالد و گریه کند بلکه کسی است که از عاقبت بترسد و احتراز کند.

و بعضی از عرفا گفته اند که بنده در هنگامی از خدا میترسد که از گناه پرهیز کند مانند بیماری که از خوف طول مرض از غذاهای ناسازگار پرهیز میکند و همچنین بصفات و احوال سرایت میکند و آتش شهوت فرو می نشاند و لذت های دنیوی را ناگوار میسازد و طعم معاصی شیرین در کام طبعش تلخ و مکروه میگردد و همچنانکه غسل ناگوار میشود نزد کسی که داند زهر با آن مخلوط است و در این هنگام دل او از دنیا و لذات او افسرده و صفات ذمیمه از او دور میشود و شغلی از برای او بجز مجاهدت با نفس و شیطان و مراقبه احوال و محاسبه اعمال خود نمیماند و يك نفس را از برای خود غنیمت می شمارد و آنرا بمصرف بیفایده نمیرساند و باوقات و ساعات خود ضنت بهم میرساند و آنرا بعبث خرج نمی کند و يك كلمه لغو که از او سرزند یا خیال هرزه که بخاطرش گذرد در مقام مؤاخذة نفس و عتاب و خطاب با آن درمی آید و ظاهر و باطن خود را بچاره آغیز از آن میترسد مشغول میسازد و هیچ چیز دیگر را بخاطر خود راه نمیدهد مانند کسی که بچنگال شیر درنده گرفتار گردد یا بدربای طوفانی غرق شود که فکری دیگر بجز خلاصی از آن ندارد و خیالی بجز رهائی از آن نمی کند همچنانکه از جمعی از صحابه و تابعین مشهور و از سلف صالحین مأثور است و اقل مرتبه خوف آنست که اثر آن در اعمال ظاهر شود و آدمی را از محرمات باز دارد و در این وقت مرتبه و روح حاصل میشود و اگر از این مرتبه نیز ترقی کند و خود را بالکلیه بخدمت پروردگار بدارد و از فضول دنیا اهراس نکند و نفسی از انقاس خود را صرف غیر خدا نکند

داخل زمره و حزب صدیقین میگردد .

فصل

بدانکه خوف و ترس نمیباشد مگر از تشویش رسیدن مکروهی که آدمی آنرا تصور می کند و در خاطر خود ممثل میگردد اند از بیم وصول بآن متألم و خائف میگردد و مکروهاتی که بنده باید از آن بترسد بسیار است زیرا که خوف آدمی یا از دوری از بساط قرب و حجاب از لذت لقای پروردگار است و این بالاترین و بهترین مراتب خوف است و این درجه خوف مقربین و صدیقین است و سید اولیاء علیهم السلام باین مرتبه اشاره فرموده که: فیهنی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبر علی عذابک فتکف اضرب علی فراقک یعنی ای معبود و آقا و پروردگار و مولای من گرفتم که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق و دوری تو ، چون از این مرتبه که تنزل کند خوف عباد و زهاد است و آن نیز انواع دارد پس خوف یا از سکرات مرگ و شدت آنست یا از سؤال نکبر و منکر و درشتی و خشونت ایشان یا از عذاب قبر و تنهایی و وحدت آن یا از هول عرصه قیامت و وحشت آن یا از تصور ایستادن در نزد پروردگار و هیبت آن و شمردن گناهان و حیا و خجالت آن یا از رسوائی و ترمساری در محشر و بروز کردن باطل در نزد ملک و بشر یا درماندن در محاسبه مستوفیان بازار روز قیامت یا از ازاله حسرت و پشیمانی و ندامت یا از محرومی از دیدار شفای رستاخیز یا از گذشتن صراط باریک نیز یا از آتش سوزنده و مار و کژدم گزنده و یا از محرومی از نعیم بهشت و دوری از وصال حوران پاک سرشت و حرمان از پادشاهی جاودان و مملکت بی پایان و بسا باشد که ترس از مردن پیش از توبه یا شکستن توبه یا از تقصیر در روفاء بحقوق پروردگار یا از غلبه نفس اماره و شیطان مکاره یا از فریب خوردن از دنیای دنیه و زخارف فانیه یا از اشتغال ذمه بحقوق مردمان و کشیدن بار حقوق ایشان یا از استدراج به توانر نعمت و ثروت و عزت و صحت یا از ظهور عدم قبول طاعت و عبادت یا از سوء خاتمه و بدی عاقبت یا از آنچه در ازل بجهت او مقدر شده است و نحو اینها و بیشتر خوفی که بر دل نیکان و متقین غالبست خوف سوء خاتمه است که دلهای عارفین از آن پاره پاره است زیرا که همچنانکه مذکور خواهد شد در آن وقت امر صعب و خطرناک است و بالاترین این اقسام خوف سابقه است که خوف از روز ازل باشد از این جهت عبدالله انصاری گفته که مردم از روز آخر میترسند و من از روز اول و روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در منبر دست راست را بلند کردند و کف مبارک را پیچیده فرمودند ای مردم آیا میدانید که در کف دست من چیست عرض کردند که خدا و رسول دانائند فرمودند که نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبیله های ایشان تا روز قیامت پس دست چپ را برداشته فرمودند میدانید که در

کف دست من چیست باز عرض کردند که خدا و رسول دانائترند فرمودند که نامهای دوزخیان و نامهای پدران و قبیله‌های ایشان تا روز قیامت پس فرمودند که حکم خدا است و حکم خدا عدل است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر طایفه‌ای در بهشتند و طایفه‌ای در دوزخ و در حدیثی دیگر وارد است که فرمودند که باشد سعید را در راه اشقیاء ببرند تا مردم بگویند که چه مشابه با اهل شقاوت است بلکه از خود ایشان است ناگاه سعادت او را در یابد و داخل زمرة سعدا گردد و باشد که شقی را در راه اهل سعادت ببرند تا مردمان گویند که این چه مشابه سعدا است بلکه از ایشانست ناگاه شقاوت او را بگیرد بدرستی که کسی را که خدا از اهل شقاوت نوشت اگر در دنیا بقدر فواید شتری که دست کشیدن به پستان اوست باقی بماند البته خائمه کار او بسعادت ختم نشود.

فصل

بدانکه مرتبه خوف از خدا از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صفت خوف افضل فضایل نفسانیه و اشرف اوصاف حسنه است زیرا که فضیلت هر صفتی بقدر اعانت کردن آنست بر سعادت و هیچ سعادتى بالاتر از ملاقات پروردگار و رسیدن بمرتبه قرب او نیست و آن حاصل نمى-شود مگر به تحصیل محبت و انس با خدا موقوفست بمعرفت او و معرفت و محبت و انس بهم نمى-رسد مگر بفکر و ذکر او و مواظبت بر فکر و ذکر متحقق نمیشود مگر بترك دوستی دنیا و لذتها و شهوتهای آن و هیچ چیز مانند خوف قلع و قمع لذت و شهوت دنیا را نمیکند و از این جهت است که آیات و اخبار در فضیلت این صفت متواتر و متکاثرنند و خدایتعالی از برای اهل خوف علم و هدایت و رضوان و رحمت را که مجموع مقامات اهل بهشت است جمع نموده و فرموده: انما یخشی الله عن عباده العلماء یعنی خوف و خشیت از خدا از برای اهل علم است و پس، و فرموده: هدی و رحمه للذین هم یرهبون یعنی هدایت و رحمت از برای کسانیست که ایشان از پروردگار خود خائف و ترسانند و دیگر فرموده: رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلك لمن خشی ربه یعنی خدا از ایشان راضی و خشنود و ایشان از خدا راضی و خشنودند و این مرتبه از برای کسی است که از پروردگار خود بترسد و از بسیاری از آیات مستفاد میشود که خوف از خدا از لوازم ایمانست و کسی که بترسد از ایمان بی ثبات است چنانچه فرموده اند: انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم یعنی جز این نیست که مؤمنان کسانی هستند که چون نام خداوند مذکور شد دل‌های ایشان خوفناك گردد و فرموده اند: و خافون ان کنتم مؤمنین یعنی اگر از اهل ایمان هستید از من بترسید و از برای خائفین بهشت را وعده فرموده اند که: و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی یعنی هر که از پروردگار خود بترسد و خود را از هوی و هوس باز دارد بهشت مأوی و منزل اوست و می فرماید:

ولمن خاف مقام ربه جنتان یعنی هر که از پروردگار خود بترسد از برای او دو بهشت است و در خبر قدسی وارد شده است که بعزت خودم قسم است که بر هیچ بنده دو ترس را جمع نمیکنم و از برای هیچ بنده دو امن را قرار نمیدهم پس هر که در دنیا ایمن باشد از من در روز قیامت او را خواهم ترسانید و هر که در دنیا از من بترسد در روز قیامت او را ایمن خواهم ساخت.

و از حضرت رسول ﷺ مرویست که هر که از خدا بترسد خدا همه چیز را از او می-ترساند و هر که از خدا بترسد خدا او را از همه چیز می ترساند روزی آن حضرت ﷺ باین-مسمود فرمودند که اگر میخواهی در روز قیامت با من ملاقات کنی بعد از من از خدا خائف باش از لیت بن ابی سلیم منقول است که گفت از مردی از انصار شنیدم که روزی بسیار گرم در خدمت جناب رسول ﷺ در سایه درختی نشسته بودیم که مردی آمد و جامه از بدن خود کند و خود را بر روی ريك تفتیده افکند و بر روی آن میغلطید گاهی پشت خود را داغ میکرد و گاهی شکم خود را و میگفت ای نفس بجش حرارت این ريك را که عذاب خدا از آنچه بانو کردم بالاتر و شد بدتر است و حضرت رسول ﷺ باو نظر میکرد پس چون جامه خود را پوشید حضرت بدست مبارك اشاره کرد و او را طلبید و فرمود ای بنده خدا چه ترا بر آن داشت که چنین کردی عرض کرد که خوف خدا حضرت فرمود که بتحقیق که حق خوف را بجا آوردی بدرستی که خدا بتو مباحات نمود باهل آسمان پس حضرت روی مبارك باصحاب خود کرد و فرمود که نزدیک این مرد روید تا دعا کند از برای شما و نیز از حضرت رسول ﷺ مرویست که فرمودند که هیچ بنده مؤمنی نیست که از چشم او از خوف خدا اشکی بیرون آید اگر چه بقدر سر مکی باشد و بر روی او ریزد مگر این که خدا آتش جهنم بر روی او حرام میکند.

و باز فرمودند که چون دل مؤمن از خوف خدا بلرزد گناهای او می ریزد مانند برگی که از درخت فرو ریزد و نیز فرمودند که کسی که از خوف خدا بگرید داخل جهنم نمی شود تا غیری که از پستان دوشند به پستان برگردد آری:

در پس هر سمریه آخر خنده است	مرد آخر بین مبارك بنده است
زابر سمریان شاخ سبز و تر شود	نور شمع از سمریه روشنتر شود
ای خنك چشمی که آن سمریان تست	وی همایون دل که آن بریان تست

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در عراق بودند روزی نماز صبح را با مردم کردند چون فارغ شدند موعظه فرمودند و گریستند و مردم را گریانیدند از خوف خدا پس فرمودند بخدا قسم که در عهد خلیل خودم رسول الله ﷺ قومی

را دریافتیم که صبح و شام گریه میکردند زولیده هو غبار آلوده باشکمه‌های گرسنه از کثرت سجده پیشانی ایشان مانند زانوی شترپینه کرده شبهارا بسر میبردند در قیام و سجود گاهی برپا ایستاده عبادت میکردند و زمانی بسجده میرفتند و بایروردگار خود مناجات میکردند و خلاصی از آتش جهنم مسئلت مینمودند بخدا قسم که باوجود این حالت دیدم که ایشان خائف و ترسناک بودند گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نام خدادار پیش ایشان مذکور میشد میلرزیدند چنانچه درخت میلرزد پس حضرت امام محمد باقر فرمودند که دیگر کسی آنحضرت را خندان ندید، تا از دنیا مفارقت نمودند.

و نیز از آنحضرت مرویست که مؤمن همیشه میان دو ترس است یکی ترس از کناهی که کرده است و گذشته است و نمیداند که خدا با او در آن چه خواهد کرد یکی دیگر ترس از عمری که باقی مانده است و نمیداند که خود در آن چه خواهد کرد پس هیچ روزی را صبح نخواهد کرد مگر خائف و ترسان و باز از آنحضرت مرویست که از خدا بترس که گویا تو او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و اگر چنین میدانی که او ترا نمی بیند پس کافری و اگر چنین می دانی که ترا می بیند و باز معصیت او را میکنی پس او در نظرتو از همه بینندگان پست تر است زیرا که اگر دیگری بر معصیت تو معطل شود البته از معصیت احتراز میکنی و اخبار در امر بخوف و فضیلت آن بیشمار و ذکر همه آنها باعث اطناب بلکه محتاج بکتاب علیحده است و آنچه از اخبار که در فضیلت علم و تقوی و ورع و گریه و رجاء وارد شده است دلالت بر فضیلت خوف میکند زیرا که بعضی از آنها سبب خوف و بعضی مسبب و اثر آنند و بعضی لازم آن زیرا که علم و معرفت سبب خوف است و تقوی و ورع و بکاء اثر آن و رجاء لازم آنچه تا کسی امید به چیزی نداشته باشد خوف از حرمان آن نمیدارد.

و مخفی نماید که آنچه در فضیلت و مدح خوف مذکور شد در وقتی است که از حد تجاوز نکند و اگر از حد شایسته تجاوز نماید مذموم است و توضیح این آنست که خوف از خدا حکم تازیانه دارد که بتدکین را میراند بسوی مواظبت بر علم و عمل و طاعت و عبادت تا بواسطه آنها بر تبه قرب الهی فایز و لذت محبت و انس بخدا ایشانرا حاصل گردد و همچنانکه تازیانه که با آن اطفال را تأدیب می کنند یا مرکب را میرانند حدی دارد معین که اگر از آن کمتر باشد در تأدیب طفل و راندن مرکب نفعی نمی بخشد و اگر تجاوز کند طفل یا مرکب را هلاک میسازد پس هر چند خوف که تازیانه خدا است حدی دارد و آن قدریست که آدمی را بمقصدی که مذکور شد برساند پس اگر از آن حد کمتر باشد کم فایده بلکه بی اثر است مانند چوب بسیار باریکی که بمرکب قوی زنند

که اصلاً متأثر نمی گردد مثل این خوف مانند رقت قلبی است که از برای زنان میباشد که بمجرد شنیدن سخن سوزناکی گریان میشوند و تاسمخن قطع شد بحالت اولی بر میگرددند یا مثل خوف آدمی است در وقتی که چیز مهیب هولناکی را مشاهده نماید بمحض این که از نظر غایب شد دل از آن غافل میشود و این خوفی است بیفایده و علامت آن آنست که گاهی اگر حدیث مرگ و دوزخ را شنید فی الجمله تأثیری در دل او میکند ولیکن اثر در اعضاء و جوارح نمیکند و آنها را مقید بطاعت نمینماید و از معاصی باز تمیدارد و چنین خوفی خوب نیست بلکه حدیث نفس و حرکت خاطر است و وجود و عدم آن مساویست اگر از حد متجاوز شود و بحد افراط رسد بسا باشد که منجر بنا امید و یأس از رحمت خدا گردد و این حدضلال و کفر است و لایباس مسن روح الله الا القوم الکافرون و شکی نیست که چون خوف باین حد رسد آدمی را از عمل و طاعت باز میدارد زیرا که تا امید نباشد خاطر را نشاطی و دل را شوقی نیست و چون نشاط و شوق بر طرف شد کسالت روی میدهد و آدمی از عمل باز میماند و چنین خوفی محض فساد و نقصان و در نزد عقل و شرع مذموم است بلکه اصل خوف با الحقیقه چون ناشی از عجز و بیچارگی و از جهل بعاقبت کار خود حاصل است عین نقص و قصور است زیرا که کمال حقیقی چیزیست که از برای خدا توان ثابت کرد چون علم و قدرت و امثال اینها ولیکن هر گاه واسطه بر طرف شدن نقص تدبیر که ارتکاب معاصی و رسیدن به فضائل دیگر شود باین جهت کمال میشود پس هر خوفیکه این فواید بر او مترتب نگردد مذموم خواهد بود بلکه بسا باشد که باعث موت یا مرض یا فساد عقل گردد و این مانند آنست که در تأدیب هر طفل او را چنان بزنند که بمیرد یا عضوی از آن را بشکند.

فصل در بیان تحصیل صفت خوف از خدا جل جلاله

چون فضیلت خوف را دانستی و شرف آنرا شناختی باید در صدد تحصیل آن بر آئی و خود را به آن صفت بیارائی و بچند طریق تحصیل خوف از خدا باید کسر ابتدا این مطلب را بمثالی توضیح میکنیم و آن اینست که هر گاه شیری قوی پنجه در راهی خفته باشد کسی که از خفتن شیر در آنجا خبر ندارد و یا میداند ولیکن سببیت و درندگی شیر را نیافته است از آن احتراز نمیکند و بسا باشد که اندکی حمله و درندگی آن را شنیده ولیکن چون مدنی از آن گذشته ملتفت آن نیست و باین جهت نمیرسد و گاه است که از همه اینها مطلع ولیکن بشمشیر یا قوت خود مغرور است و باین سبب از آن حذر نمینماید پس کسی که از شیر خبر ندارد یا حمله و قوت شیر را میداند بعد از آنکه مطلع بر وجود او یا بر سببیت او شد و یقین باینها کرد خائف میگردد و رو از آن میگرداند.

گرداند و بسا باشد که از درندگی شیر اطلاعی نداشته باشد ولیکن ببیند که از باب عقول و مدرك چون به آنجا میرسند فرار میکنند او نیز بتقلید ایشان فرار کند مانند طفلی که ماری را ببیند گاه باشد که دست بجانب او دراز کند که او را بگیرد و بازی کند ولیکن هر گاه پدر او حاضر باشد میترسد و میگریزد و چون طفل پدر را مشاهده میکند که میلرزد و راه گریز میجوید خوف بر آن طفل نیز غالب میشود و با پدر فرار میکند و کسی که حکایت درندگی شیر را اندکی شنیده ولیکن چون کم شنیده ملتفت نیست هر گاه کسی او را متذکر کند و نقل حمله های شیر و دریدن او را تعجبید کند خائف میگردد و خود را محافظت مینماید و کسی که بقوت یا شمشیر خود مفرور است اگر متذکر این شود که گاهست شمشیر خطا کند یا کارگر نشود و قوت او از من زیادتر باشد یا حادثه ای رو دهد که باعث ضعف می شود در مقام حذر برمی آید.

و چون این را دانستی معلوم تو میشود که سبب کمی خوف تو از خدا یکی از سه چیز میشود:

اول - از بیخبری از عظمت و جلال خدا و جهل بمؤاخذة و عذاب و عقاب روز جزا و سستی اعتقاد و ضعف یقین در اینها.

دوم - از غفلت و فراغی از محاسبه روز قیامت و بی التفاتی با احوال و عذابه ای آنروز

پرو حشت .

سوم - از اطمینان و خاطر جمعی بر رحمت پروردگار یا مفرور شدن بطاعات و اعمال خود و

معالجه هر يك از اینها از مثالی که گفتیم معلوم میگردد .

و خلاصه آن که بچهار طریق تحصیل صفت خوف میتوان نمود .

اول - آنکه سعی مینماید در تحصیل یقین و قوه ایمان بخدا و روز جزا و بهشت و دوزخ

و ثواب و عقاب و چون یقین درست باینها تحصیل کرد و از دوزخ خائف و بهشت امیدوار می-

گردد و این باعث میشود که در دنیا صبر بر مشقت و زحمت کند و چون قوه صبر از برای او حاصل

شد او را بمجاهد و ذکر خدا و طاعت و عبادت و امیدارد و به سبب ذکر و فکر انس پروردگار و

معرفت او حاصل میشود و معرفت و انس باعث محبت خدا و رضا بمقدرات او و سایر مراتب

محموده است .

دوم - آنکه پیوسته متفکر احوال روز حساب و متذکر انواع عقاب بوده مرگه را در پیش

نظر بدارد و صعوبت عالم برزخ را تصور نماید و مؤاخذة روز قیامت را نصب العین خود سازد و

احوال عرصه محشر و جزای گناهکاران را استماع نماید و اخبار و آثاری که در بیان شداید و احوال

روز حساب رسیده ملاحظه کند .

سوم - مشاهده احوال خائفین از خدا را نماید و حکایات خوف انبیاء و اولیاء را گوش کند و ملاحظه کند خوف ایشان از پروردگار بچه حد بوده و بفکر خود افتند.

حضرت رسول ﷺ فرمودند که هیچوقت جبرئیل علیه السلام بنزد من نیامد مگر اینکه از خوف پروردگار مرتعش و لرزان بود روزی آنحضرت از جبرئیل سؤال کرد چرا میکائیل را هرگز خندان نمی بینم عرض کرد که از روزی که آتش جهنم خلق شده میکائیل نتخندیده و مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن که خلعت خلش دربر و افسر کرامتش بر سر بود چون بنماز ایستادی صدای دل او بقدر يك ميل راه رفتی ، از داود پیغمبر ترك اولائی صادر شد تازنده بود بر خود نوحه می کرد و پیوسته شغل او گریه و زاری بود روزی متذکر خطای خود شد بی اختیار فریاد کرد و از جای خود جسته دست بر سر نهاد و سر بکوه و بیابان گذاشت و نوحه و گریه می نمود بعدی که سباع و درندگان بردور او جمع شدند گفت برگردید من شما را نمیخواهم من طالب کسانی هستم که برگناه خود گریانند مردم باو می گفتند که تا چند می گویی و خود را آنچه میداری می گفت بگذارید گریه کنم پیش از آنکه روز گریه کردم سر آید پیش از آنکه استخوانهایم را خورد کنند و شعله در احشای من افکنند ملائکه غلاظ و شداد را بگرفتن من امر کنند یحیی معصوم چون بنماز ایستادی چنان گریستی که درخت و کلوخ از گریه او بگریه درآمده و پدر بزرگوارش زکریا بر حال او گریه کردی تا بیهوش شدی و یحیی همیشه از خوف خدا گریان بود تا از اشک چشمش گوشت روی او ریخت و دندانهایش از زیر پوست نمایان شد مادرش دو قطعه کرباس برد و گونه او گذارده بود تا آب چشمش بجراحت گونه اش نرسد چون بنماز ایستادی اینقدر گریستی که آن کرباس در آب چشمش غرق شدی مادرش آن را برداشتی و فشردی چون یحیی میدید که مادرش آنها را می فشارد و آب از دستش جاریست آهی میکشید و میگفت ای خدا این اشک چشم منست و این مادر من است و من بنده توأم و تو ارحم الراحمینی ، و خوف خاتم انبیاء بمثابه ای بود که قد مبارکش خم شده بود چنانکه چون راه رفتی گمان کردند که بررو در می افتد و شنیده خواهی بود که سید اولیاء شبی هفتاد مرتبه از خوف خدا بیهوش شدی و چنانچه فقرات مناجات آن بزرگوار را ملاحظه نمائی و عبارات ادعیه سید - الساجدین را بشنوی مرتبه خوف و خشیت ایشان را خواهی دانست پس بعد از آنکه خوف ایشان باوجود مرتبه عصمت این حد باشد معلوم است که امثال ما چگونه باید باشیم .

چهارم - این که تأمل کند که فهمیدن حقایق قضا و قدر الهی و ادراک کنه امور خداوندی در قوه بشر نیست و هیچکس را از آنچه در پس پرده است خبر نه پس حکم کردن بآنچه می آید بظن

و تخمین غلط چه جای قطع و یقین پس بطاعت و ایمان خود خرسند شدن نیست مگر از بیخبری بلکه اگر کسی همه خیرات از برای او حاصل و از دنیا بالمره گسیخته و منقطع باشد و بالکلیه در خدمت خدا مشغول بوده باشد خاتمه خود را چه میداند و از آخر کار خود چه خبر دارد و چگونه مطمئن میشود که دفتر حال او برنگردد و احوال او متبدل نشود و حال آن که گفته اند گردش دل آدمی شدیدتر است از گردش آب جوشان در دیگ - پروردگار مقلب القلوب میفرماید ان عذاب ربهم غیر مأمون خلاصه معنی آنکه کسی از آدمیان از عذاب خدا ایمن نیست پس انسان بیچاره کجا و اطمینان خاطر کجا چه جای نشستن و چه جای خاطر جمع شدنست باید بر خود گریه کنیم و بر احوال خویش نوحه نمائیم.

دیده ها بر دیگری چون میگری مدتی بنشین بخود خون میگری
هر کجا نوحه کنند آن جا نشین زانکه تو اولی تری اندر حنین

فصل

قبل از این مذکور شد که بالاترین خوفها خوف سوء خاتمه است و از برای آن اسباب بسیار است و مرجع همه آنها سه چیز است:

اول - که از همه بدتر است آنست که در وقتی که سكرات مرگ ظاهر شود و احوال آن نمایان گردد در عقاید آدمی خللی هم رسد و شك بانکار بعضی از عقاید در دل او حاصل شود و این بجایی گردد میان خدا و بنده که باعث عذاب مخلد و زیانکاری ابد و دوری دائمی از درگاه خدا گردد و بکفر از دنیا رحلت کند و میتواند شد که آدمی امری که خلاف واقع باشد اعتقاد کند و در وقت مردن خلاف آن بر او ظاهر شود و باین سبب تشکیك در سایر عقاید صحیح خود کند و کافر گردد زیرا که در ابتداء اعتقاد او همه یکسان بود چون ملاحظه کند که یکی از آنها خطاست اطمینان او از سایر عقاید خود نیز بر طرف میگردد چنانکه گویند فخر رازی روزی میگریست از سبب گریه او پرسیدند گفت حال هفتاد سال است که در مسئله ای بنوعی اعتقاد داشتم امروز دانستم که باطل بوده از کجا که سایر عقاید من چنین نباشد و بالجمله الیایز الله کسی که باین خطر افتد و پیش از آنکه رفع تشکیك او بشود و ایمان از برای او حاصل بشود از دنیا برود کافر رفته است و آنهایی که ایمان بخدا و رسول و روز حساب بر سبیل اجمال دارند و این در قلب ایشان رسوخ کرده است از این خطر دورترند و از این جهت است که وارد شده است که اکثر اهل بهشت بپا خواهند بود و باین سبب در شریعت مقدسه منع شده است از غور در بحث و نظر در خدا و صفات او و سردر این آنست که بالها آنچه را از شرع رسیده است چون اعتقاد کردند و فرا گرفتند بر آن باقی میمانند و چون

ذهن ایشان از فهمیدن شبهات فاسر و به تشکیک و تردید معتاد گشته اند در دل ایشان شك و شبهه خلجان نمیکند بخلاف کسانی که در فکر و بحث فرو رفته و عقاید خود را از عقول قاصره خود اخذ کرده اند و بفکر مست خود عقیده ای بدست آورده اند ایشانرا ثبات قدمی در اعتقادی نیست زیرا که عقول ناقصه از فهمیدن اکثر عقاید دینی عاجز و ادله را که ترتیب میدهد مضطرب و متعارضند و از بحث و فکر درهای شك و شبهه گشوده میشود پس ذهن ایشان همیشه معرکه شك و شبهات است گاهی اعتقادی می کنند و به آن اطمینان بهم می رسانند بعد از آن در دلیلش تشکیک و اعتقاد ایشان ضعف بهم می رساند و پیوسته در حیرت و اضطراب و تشکیک و اشتباهند پس اگر باین حالت سكرات مرگ ایشانرا در یابد چه استبعاد دارد که در بعضی از عقاید دینی شك نمایند و ایشان مانند کسی هستند که در کشتی شکسته نشسته باشد و کشتی او در گرداب افتاده موجی آن را بموجی دیگر اندازد و غالب اینست که چنین کشتی غرق میشود و از نصیر الدین طوسی که از اعظم متکلمین است منقولست که گفت هفتاد سال در علوم عقلیه فکر کردم و کتابهای بسیار در آنها تصنیف کردم بیش از این نیافتم که این مخلوقات را خالق است و در این هم یقین عجوزه های قبیله از من بالاتر است پس طریق صحیح آنست که همه کس اصل ایمان و عقاید خود را از صاحب وحی اخذ کند و باطن خود را از صفات ذمیمه و اخلاق خبیثه پاک سازد و باعمال صالحه و طاعات مشغول گردد و متعرض تفکر در آنچه از طاقت او بیرون است نگردد تا الطاف ربانیه او را دریابد.

دوم - از اسباب سوء خانمه آنست که ایمان آدمی ضعیف باشد و بسبب ضعف ایمان و عقیده دوستی خدا در دل کم باشد و دوستی دنیا و اهل و عیال و منصب و مال بردوستی خدا غالب باشد پس چنین کسی بتدریج محبت دنیا بر او غلبه میکند تا بجائی میرسد که دوستی خدا در نهایت کمی میشود و از آن چیزی که اثر در مخالفت نفس اماره و شیطان کند باقی نمی ماند و از این جهت دل او تاریک و سیاه میشود و گرفتگی و افسردگی در آن هم می رسد و قساوت آنرا فرامیگیرد و تاریکی گناهان بر آن مترکم میشود و بالکلیه نور ایمان از آن بر طرف میشود پس چون سكرات مرگ در رسد و بر او ظاهر شود که حال باید از دنیا مفارقت کند و آنچه محبوب اوست از مال و فرزندان همه را ترك کند و این فعل را از خدا میداند لهذا آن قلیل دوستی خدا هم که باقی مانده تمام میشود بلکه مبدل ب بغض و انکار میگردد که چنان میداند که خدایانه او و میثاق و فرزندان و عیال و سایر آنچه دوست دارد جسدائی افکنده است و دوستی بسیار هم با خدا ندارد که بقضای او راضی باشد پس در دل او انکار و کراهت بلکه بغض و عداوت داخل میشود چنانکه هر گاه کسی یکی از فرزندان خود را اندک دوست داشته باشد و مالی داشته باشد که در نزد او از آن فرزند عزیز تر باشد و آن فرزند آن مال

را تلف کند قلیل دوستی او بعداوت مبدل میشود پس هرگاه چنین کسی در حالت انکار و بغض بمیرد بر سوء خاتمه مرده است و وارد خواهد شد بر خدا مانند بنده گریخته دشمنی که او را بقمهر گرفته باشند و بنزد مولای خود برند پس بر هر کسی لازم است که سعی کند که دوستی خدا بر دل او غالب باشد و حق سبحانه و تعالی باین قسم سوء خاتمه در کتاب کریم اشاره فرموده که قل ان كان آباؤكم وابناؤكم و اخوانكم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقتر فتموها و تجارة تخشون کسادهای و مساکن ترضونها احب اليکم من الله و رسوله و جهاد فی سبيله فتر بسوا حق یائی الله بامرہ یعنی بگو بمردها که اگر پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و اقارب و خویشان شما و مالها که کسب کردهاید و تجارتی که از کسادی و ناروائی آن میت رسید و خانه هائی که آنها را پسندیدماید در نزد شما محبوبتر است از خدا و رسول خدا و جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی سکران مرگ بر شما ظاهر شود و بیهوشی مرگ شما را فرا گیرد در آنوقت ضرر زیادتی دوستی امور دنیوی و کمی دوستی خدا و رسول معلوم خواهد شد.

سوم - از اسباب سوء خاتمه کثرت معاصی و پیروی شهوات نفسانی است زیرا که سبب مطاوعت شهوات و فرو رفتن در معاصی و سیئات و غلبه شهوتها و رسوخ آنها در توانست و سبب آن نیست مگر بسیاری الفت و عادت به آنها و هر چه را آدمی به آن الفت گرفت و عادت کرد در وقت مردن همان بخاطر او میرسد و در نزد او مصور میشود پس اگر بیشتر میل او بطاعت و عبادت باشد در وقت رفتن او از دنیا دل او متوجه طاعت میشود و اگر اکثر همت او مقصور بر معاصی و گناهان بوده باز آنها در وقت مردن حاضر میشود و کسی که بیشتر شغل او مسخرگی و استهزاء باشد در آنوقت مشغول آن میگردد و همچنین در جمیع شغلها و عملها که در مدت عمر متوجه آنها بوده پس کسی که بیشتر فکر و ذکر او در معصیت و گناه بوده بسا باشد که در وقت مردن شهوت گناه بر او غالب و دل او متوجه آنها باشد و بر این حال قبض روح او شود و این حالت حجابی شود میان او و میان پروردگار و کسانی که دل آنها مایل بشهوت و معاصی و سیئات بر ایشان غالب باین خطر نزدیکند اعاننا الله سبحانه منه.

و سر در این آنست که بیهوشی که پیش از مرگ حاصل میشود شبیه بخواهست پس هم چنانکه آدمی در خواب احوالی را که به آنها الفت کرده و عادت نموده می بیند و چیزهایی که شباهتی ندارد به آنچه در بیداری دیده هرگز در خواب نمی بیند چنانچه کور مادر زاد هرگز روشنائی و رنگهای مختلفه را در خواب مشاهده نمیکند و کسی که تازه بحد بلوغ رسیده باشد و محتمل شود صورت مجامعت بخواه او نمی آید و همچنین سکران مرگ و بیهوشی از پیش از مرگ که مشابه

خواهست بغیر از آنچه معتاد شده و الفت گرفته بنظر او نمی آید.

بسا باشد که بواسطه الفت و عادت صورت فاحشه در نزد او متمثل میشود در آنوقت میل به آن میکنند و باین خیال قبض روح او میشود و بسوء خاتمه از دنیا میرود.

بدانکه همچنانکه بسیار میشود که در بیداری چیزها بخاطر او میگذرد که سبب آنرا نمیداند همچنین در خواب و وقت مردن چیزها بخاطر او می آید که باعث آن ملتفت نمیکردد و گاهست که سبب آن را بعد از النفات میتوان یافت مثل این که صورت جمیلی را می بیند و بمناسبت آن بفکر صورت خوب دیگر میافتد یا صورت خوبی را می بیند بضدیت آن صورت بسیار بدی را متذکر میشود یا آسیبی را ملاحظه می کند بواسطه آن شخصی که وقتی سوار آن بود بخاطرش می آید و بسیار میشود که بعضی چیزها را بخاطر میگذراند که هر چه تأمل کند سبب آنرا نمیفهمد و حالت خواب و سکر و مرگ نیز چنین است و کسی که خواهد وقت مردن خاطر او از معاصی و شهوات محفوظ و اصلاً بفکر آنها نیفتد باید که در تمامی عمر خود مشغول مجاهده بوده که نفس خود را از معصیت باز دارد و ریشه شهوت را از دل خود بکشد و مواظبت بر علم و عمل نماید و باطن خود را از فکر مشاغل دنیویه بپردازد و دل خود را محل محبت خدا و رسول و انس باو سازد و این را ذخیره هنگام مردن خود کند زیرا که هر کس بر حالتی که زندگانی کرد میمیرد و بر حالتی که مرد معشور میشود بتجربه رسیده و مکرر مشاهده شده که هر کسی را در وقت مردن دل او مشغول امری بوده که در زندگانی بیشتر متوجه آن بوده و آثار آن از او بظهور می رسد.

باین جهت است که معظم خوف اهل معرفت از این قسم سوء خاتمه است که میترسند که در وقت مردن افکار ردیه و خواطر و مذمومه بخاطر ایشان خطور کند و بر این حال بمیرند و همین حجاب میان او و پروردگار گردد زیرا که خلجان افکار بالکلیه داخل در تحت اختیار آدمی نیست اگر چه بسیاری عادت مدخلیتی تمام دارد و از این جهت است که اگر کسی خواهد بغیر از انبیاء و ائمه علیهم السلام را در خواب نبیند و بسوای عبادت و طاعت در رؤیا ملاحظه نکند میسر او نمیکردد و اگر چه مواظبت بر صلاح و طاعت در این خصوص بی اثر نیست و از این معلوم میشود که اگر آدمی در نفس آخر که روح به آن پیرون میرود سالم نماید همه اعمال حسنه او ضایع و بیفایده است و سالم ماندن در آن نفس باینکه دل جولانگاه خواطر و در امواج افکار مضطرب باشد در نهایت اشکال است.

و باین جهت است که حضرت رسول ﷺ فرمودند که مردی پنجاه سال عبادت و عمل

اهل بهشت را می کند تا این که میان او و بهشت بقدر دوشیدن شتری باقی نماند و خاتمه او به آنچه از برای او مقدر شده میشود و معلوم است که در اینقدر وقت عملی که باعث شقاوت شود نمیتواند سرزند مگر افکار ردیه که چون برق خاطف در گذرند و باین سبب گفته اند که تعجب نمیکنم از کسانی که در دنیا هلاک شدند که چگونه هلاک شدند ولیکن تعجب میکنم از کسانی که نجات یافتند که چگونه نجات یافتند.

در حدیث رسیده است که چون روح بنده مؤمن را بر خیر و اسلام بالا برند هلاک که تعجب میکنند و میگویند چگونه نجات یافت از دنیائی که نیکان ما در آنجا فانی شدند از اینجا سرفرموده حضرت ظاهر میشود که فرمودند مردم همه اهل هلاکتند مگر علماء و علماء همه اهل هلاکتند مگر عمل کنندگان همه اهل هلاکتند مگر مخلصین و مخلصین همه بر خطر عظیم و در محل تشویش و بیمند و بجهت این خطر عظیم تشویش و بیم مرتبه شهادت در راه خدا مطلوب و مرگ مفاجات ناگوار است زیرا که بسا باشد که مرگ مفاجات در وقتی اتفاق افتد که خاطر آدمی ملتفت بفکر بدی باشد.

اما در شهادت در راه خدا قبض روح در حالتی می شود که در دل بجز محبت خدا امری باقی نمانده زیرا که کسی که بامر خدا و رسول رو ب میدان کارزار می آورد، مرگ را بجهت رضای ایشان بر خود نوشته است و از اینجا معلوم میشود که قتلی که نه بسبب شهادتی باشد که مذکور شد باعث اطمینان از این خطر نمیکرد اگر چه بظلم کشته شده باشد یا بجهاد رفته باشد ولیکن مقصود او رضای خدا و رسول او نباشد پس بر هر کسی لازم است که سعی نماید از این خطر عظیم نجات یابد و خاتمه او بخیر و عاقبت او بشکوهی باشد و آن باین نوع میشود که در وقت مردن دل او متوجه خدا و مملو از حب و انس او باشد تا بر سنگاری جاوید فایز گردد و این موقوف است بر مجاهده بسیار تا نفس را از شهوات دنیوی باز دارد و بالمره محبت دنیا را از دل بیرون کند و از ارتکاب معاصی و ملاحظه احوال عاصیان و تصور و فکر در معصیت غایت اجتناب کند و از اهل معصیت و شنیدن حکایات ایشان نهایت احتراز لازم شمارد و بلکه محبت هر چیزی که غیر از خدا است از دل بیرون کند و خانه دل را بالمره از عاصوی الله بپردازد تا یاد خدا ملکه او شود و بدون این مطمئن از این که خاتمه بخیر خواهد بود نمیتوان شد بلی دانستی که بیهوشی که نزدیک شدن هم میرسد حکم خواب دارد و ملاحظه کن حالت خود را که در اکثر اوقات خوابهایی که می بینی مطلقاً در آن حالت در دل خود محبت خدا را نمی بینی و بخاطرت نمیکذرد که تو را خاکی است صفات کمال آراسته بلکه امور باطله و خیالات فاسده که بآنها انس گرفته ای در خواب می بینی و اگر تعوذ بالله در هنگام

قبض روح دل تو مشغول چیزی از امور دنیویه بوده باشد و ملتفت معرفت خدا و در بهجت و سرور از محبت او نباشد بعد از مردن همیشه بر این حال خواهی بود و زیانکاری ابد و شقاوت سرمد نصیب تو خواهد شد.

پس ای دوست از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت هشیار شو، دوستی دنیای دلبه را از دل خود بیرون کن و دل خود را بمحبت و انس پروردگار آباد ساز از دنیا که خانه عاریه است بقدر ضرورت قناعت کن و از منزلی که باید رفت بمقدار حاجت کفایت نما از غذا و طعام تو را آنقدر بس است که حفظ حیات کند و زیاده خوردن آدمی را از قرب پروردگار دور و از بساط قرب مہجور میسازد و از جامه بقدری که ساتر بدن باشد تو را کافی است و افزون از آن انسان را از کار آخرت باز میدارد و از مسکن و خانه آنقدر که تو را از باران و آفتاب محافظت کند کفایت میکند و از این بیشتر خانه جاوید را خراب میکند و اگر باینها کفایت ساختی ممکن که بکار آخرت پرداخت و اگر از این تجاوز نماید شغل او در دنیا بسیار و دل او هر لحظه بفکری گرفتار میگردد و هر دمی غمی و هر ساعتی محنتی هر نفسی مشغله‌ای و هر زمانی در هر حلقه‌ای خواهد بود و حرکات و اوقات او بفکر این و آن تلف میشود و وقت و فرصت بر طرف میگردد و بعد از آنکه مشاغل دنیویه را از خود دور کنی متوجه دل خود باش و لحظه‌ای از آن غافل مشو تا بهر وادی نیفتد و سعی کنی دلت پیوسته در فکر و ذکر خدا باشد و با او انس گیرد که بواسطه آن بهجت ابدیه و سعادت دائمیه فائز گردد و چگونه عاقل دست از چنین مرتبه‌ای برمیدارد بجهت مشغول شدن بفضول دنیا و امور خسیسه این عاریت سرا که آن را بقائی نه و نه با کسی وفا کرده کسی زیاده از نصیب خود نخورد و از اینجا چیزی با خود همراه نبرد.

مثنوی

بند بگل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر
مگر بریزی بحر را در کوزه‌ای چند گنجند قسمت یک روزه‌ای

صفت سیم - یأس از روح الله و ناامیدی از رحمت خدا

و این صفت از جمله مهلکات عظیمه بلکه گناهان کبیره است و در کتاب کریم نهی صریح از آن شده چنانچه میفرماید: یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمت الله یعنی ای بندگان که بر خود ستم و اسراف کرده‌اید از رحمت خدا ناامید نشوید و باز میفرماید: ومن یقنط من رحمة ربه الا الضالون کیست که نا امید از رحمت خدا شود مگر گمراهان و اهل ضلالت بلکه از بعضی آیات معلوم میشود که یأس از رحمت خدا موجب کفر است چنانکه میفرماید: لا یأس من

روح الله الاقنوم الکافرون یعنی مأیوس نمیشود از رحمت خدا مگر کفار و مرویست که مردی از بسیاری گناهان اینقدر خائف شده بود که از آمرزش خود نا امید بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمودند ای مرد مأیوسی تو از رحمت خدا بدتر است از گناهی که کرده ای روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر بدانید آنچه رامن میدانم کم خواهید خندید و بسیار خواهید گریست و به بیابانها و صحراها بیرون خواهید رفت و بر سینه های خود خواهید زد و پناه پروردگار خود خواهید برد پس جبرئیل علیه السلام فازل شد و گفت پروردگار میفرماید که بندگان مرا از من نا امید مکن . و مرویست که مردی بود از بنی اسرائیل که مردم را از رحمت خدا نا امید میکرد و ایشان را میترسانید در روز قیامت خدا باو خواهد فرمود که امروز من تو را از رحمت خود مأیوس میکنم همچنان که بندگان مرا از من نا امید ساختی و همینقدر پس است در مذمت صفت یأس که آدمی را از دوستی خدا که سر همه فضایل و بالاترین آنهاست باز میدارد زیرا که تا کسی بدیگری امیدوار نباشد او را دوست نمیدارد و همچنین ظن بد بخدا چنانکه مذکور خواهد شد دلالت بر مذمت این صفت نیز می کند پس بر هر کسی لازم است که از این صفت مجتنب باشد و علاج آن تحصیل ضد آنست که صفت رجاء و امیدواری بر رحمت خداست چنانکه بیاید .

فصل در بیان صفت رجاء بخداست

ضد یأس از رحمت خدا امیدواری باو است که آرا صفت رجاء گویند و رجاء عبارتست از انبساط و سرور در دل بجهت انتظار امر محبوبی و این سرور و انبساط را وقتی رجاء و امیدواری گویند که آدمی بسیاری از اسباب رسیدن به محبوب را تحصیل کرده باشد مثل انتظار گندم از برای کسی که تخم بی عیب را بزمین قابلی که آب به آن نشیند اندازد و آن را در وقت خود آب دهد اما توقع چیزی که هیچیک از اسباب آن را مهیا نکرده باشد آنرا رجاء نگویند بلکه غرور و حماقت نامند چون انتظار گندم از برای کسی که تخم آن را در زمین شور مزاری که بی آب باشد افکنده باشد و اگر کسی بعضی اسباب را تحصیل نکرده که حصول محبوب مشکوک فیه باشد آن را آرزو و تمنی گویند. مثل آن که تخم را بزمین قابلی افکنند اما در آب دادن کوتاهی و تقصیر نمایند .

و چون این را دانستی بدان که دنیا مزرعة آخرتست و دل آدمی حکم زمین دارد و ایمان چون تخم است و طاعت چون آبی است که زمین را به آن سیراب باید کرد و پاک کردن دل از معاصی و اخلاق ذمیه پاک کردن زمین است از خار و خاشاک و سنگ و کلوخ و گیاهی که زرع را فاسد می کند و روز هنگام درویدنست پس باید امید داشتن بنده آمرزش را قیاس کرد بامید صاحب

زع همچنان که کسی تخم را بزمین پاك افکنده آنرا بوقت آب دهد و از سنگ و خار و خس
ك سازد پس چشم بلطف پروردگار داشته بنشیند و امیدگندم بخانه بردن در وقت درو داشته باشد
ن امید را رجاء گویند و عقلا از او می‌پسندند و مدح او را می‌کنند همچنین بنده هرگاه زمین
را از خار و خس اخلاق رفت و درو کرد و تخم ایمان را در آن پاشید و آب طاعات را بر
ن جاری ساخت پس امید بلطف پروردگار است که او را از سوء خاتمه نگاهدارد و او را بیامرزد
این امیدواری اور رجاء محمود و در نزد عقل و شرع مستحسن است و همچنانکه کسی که از
اعت تغافل ورزد و همه سال خود را بکسالت و راحت بسربرد یا تخم را در زمین شوره که آب
ن نمی‌نشیند افکند و بنشیند و توقع درو کردن و گندم با نبار کشیدن داشته باشد این را حقی
پرور گویند و صاحب آن را احمق نامند همچنین کسی که تخم ایمان و یقین را در زمین دل
نکند یا بیفکند و لیکن خانه دل او مشحون بر ذایل صفات و مستغرق لجه شهوات و لذات باشد
آنرا به آب طاعتی سیراب ننماید و چشم ایمان و مغفرت را داشته باشد مغرور و احمق خواهد
د و از آنچه گفتیم معلوم شد که امیدواری و رجاء در وقتی است که آدمی توقع محبوبی را داشته
ند که جمع آوری اسبابی را که در دست او هست کرده باشد و دیگر چیزی نمائند باشد مگر آنچه
که از قدرت او بیرونست که فضل و کرم خداست که از لطف خود او را از سوء خاتمه و ایمان
یا از شیطان و دل او را از هوی و هوس محافظت نماید.

پس احادیث و اخباری را که در ترغیب رجاء و امیدواری بخدا و وسعت عفو و رحمت او
یفته مخصوص است بکسانی که چشم داشت یا عمل خالص داشته باشد و بدنیا و لذت آن فرو
فته باشند پس جان من با هوش باش تا شیطان ترا فریب ندهد و تو را از طاعت و عبادت باز
د و بامید و آرزو روزگار تو را بگذرانند تا زمام کار از دست تو در رود و نظری باحوال انبیا و
گزیدهگان بارگاه خدا افکن و سعی ایشان را در عبادت ملاحظه نمای و بین که چگونه عمر خود
در خدمت پروردگار صرف نمودند و روز و شب بدن خود را در رنج افکندند و عبادت و طاعت
محل شدند و چشم از لذات دنیوی به پوشیدند و شربت محنت و بلارا نوشیدند و بسا وجود این از
ف خدا پیوسته در اضطراب و دیده ایشان غرق آب بود آیا ایشان امید بعفو و رحمت خدا
شتند یا از وسعت کرم او آگاه نبودند بخدا قسم که آگاهی آنها از من و تو بیشتر و امیدواری
با بالاتر بود ولیکن میدانستند.

نابرده رنج گنج میسر نمیشود

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

یافته بودند که امید رحمت بیدست آویزی طاعت و عبادت حقی و سقاهاست آری.

شعر

شیان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند
وما ابتدا بعضی از احادیث و آیاتی که در فضیلت رجاء و امیدواری رسیده بیان میکنیم
وبعد از آن بیان اینک که رجای بیطاعت غرور و حماقتست مینمائیم.

پس میگوئیم بدان که آیات و اخباری که باعث رجاء و امیدواری میشود و ترغیب بآن
مینماید بپنهایت است و آنها بر چند قسم است اول - آیات و اخباری که در آنها نهی شده است از
یأس و نومیدی از رحمت خدا چنانکه گذشت دوم - احادیثی که بخصوص رجاء و امیدواری رسیده
چنانکه مرویست که مردی در حالت نزع بود و حضرت امیر المؤمنین بر بالین او حاضر بودند عرض
کرد که خود را مییابم که از گناهان ترسان و برحمت پروردگار امیدوارم حضرت فرمود که در
اینوقت این ترس و امید در دل بنده جمع نمیشود مگر این که خدا او را به آنچه امید دارد میرساند
و از آنچه میترسد ایمن می کند.

و از حضرت رسول ﷺ مرویست که فرمودند که در روز قیامت خداوند عالم به بنده
میفرماید که چه چیز مانع شد از این که تو منکر را دیدی و نهی از آن نکردی اگر در آنوقت
عذر آورد که پروردگارا بتو امیدوار بودم و از مردم میترسیدم خدا میفرماید که این گناه تدور
آمرزیدم و باز از آنحضرت منقولست که مردی را داخل جهنم کنند پس در آنجا هزار سال معذب
باشد روزی فریاد کند که یا حنان یا منان خداوند عالم بجبرئیل میفرماید برو بنده مرا نزد من
آور پس جبرئیل علیه السلام او را آورد و در موقف عرض پروردگار بدارد پس خطاب الهی رسد که
جای خود را چگونه یافتی عرض کند که بدمکانی بود خطاب رسد که او را بجائی که داشت بر-
گردانید آن بنده راه جهنم در پیش گیرد و روانه شود و بعقب خود نگاه کند خدای تعالی فرماید
که چرا بعقب نگاه میکنی عرض کند که چنین بتوانید داشتم که چون مرا بیرون آوردی از جهنم
دیگر با آنجا برنگردانی خطاب رسد که برگردانید او را بهشت برید.

ولیز از حضرت رسول ﷺ مرویست که خدا تعالی فرمودند مطمئن نشوید عبادت
کنندگان بعبادتنی که با امید ثواب من می کنید بدرستی که اگر غایت سعی خود را در طاعت بکنید
و مدت العمر نفسهای خود را برحمت بیندازند در بندگی من باز مقصر خواهید بود و حق عبادت
مرا بجا نیاورده خواهید بود در مقابل آنچه از من میخواهید از کرامات و نعم بهشت من و از
درجات عالیه در جوار من ولیکن باید برحمت من واثق باشند و بفضل و کرم من امیدوار باشند
و مطمئن و خاطر جمع بحسن ظن بمن باشند که هرگاه چنین باشند رحمت من ایشان را در مییابد
و خشنودی و آمرزش خود را بایشان میرسانم و خلعت عفو خود را بایشان میپوشانم بدرستی که

منم خداوند رحمن و رحیم و باین نام خود را نامیده‌ام .

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که دیدم در کتاب علی بن ابیطالب صلوات الله علیه نوشته بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بالای منبر فرمودند که قسم به آن خدائی که بغیر از او خدائی نیست که بهیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت داده نشد مگر بواسطه حسن ظن بخدا و امیدواری او بخدا و حسن خلق او و احترام کردن از غیبت مؤمنین و قسم بخدائی که غیر از او خدائی نیست که خدای تعالی هیچ مؤمنی را بعد از توبه و استغفار عذاب نمی‌کند مگر بجهت گمان بد که بخداوند داشته باشد و کوتاهی او در امیدواری بخداوند و بد خلقی و غیبت مؤمنین و قسم بخدائی که بغیر از او خدائی نیست که هیچ بنده ظن نیکو بخدا نمی‌دارد مگر این که خدا بظن او با او رفتار می‌کند زیرا که خدا کریم است و همه خیرات در دست اوست و شرم دارم که بنده مؤمن گمان نیک باو داشته باشد و گمان او تخلف‌کنند و امید او بریاید پس نیکو کنید گمان خود را بخدا و بسوی او رغبت نمائید .

در آیات و اخباریکه باعث امیدواری مؤمنین است

سوم ... از چیزهایی که باعث امیدواری مؤمنین است آنست که در آیات قرآنی و احادیث نبویه تصریح شده که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین از برای طایفه مؤمنین طلب مغفرت می‌نمایند و از خدا آمرزش ایشان را می‌طلبند و البته دعای ایشان مقبول در درگاه پروردگار است خداوند عالم میفرماید *وَالْمَلَائِكَةُ سَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَن فِي الْأَرْضِ* خلاصه معنی آن که فرشتگان تسبیح پروردگار خود را مینمایند و از او طلب آمرزش می‌کنند از برای بندگان که در زمین هستند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که حیات و ممات من از برای شما خیر است اما در حیات از برای شما احکام شریعت را بیان میکنم و طریقه و آداب را بشما میآموزم و اما بعد از ممات من اعمالی که از شما صادر میشود بر من عرض می‌کنند آنچه را دیدم که نیک است حمد خدا را می‌کنم و آنچه را که دیدم بد است طلب آمرزش آن را از خدا میکنم .

چهارم ... آنکه رسیده است که چون بنده گناهی کند ملائکه در نوشتن آن تأخیر میکنند که شاید نادم و پشیمان شود و استغفار کند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون از بنده گناهی صادر شود بقدر صبح تا شام نوشتن آن را تأخیر می‌اندازند اگر استغفار نمود نمی‌نویسند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که هر که گناهی کند هفت ساعت از روز آنرا مهلت میدهند پس اگر سه مرتبه گفت *استغفر الله الذی لا اله الا هو الهی القیوم* آن گناه را ثبت نمیکند .

در اموریکه وسیله نجات مؤمنین است

پنجم - از اموریکه وسیله نجات مؤمنان و باعث امیدواری گناهکارانست شفاعت شافع روز قیامت و عذرخواه گناهکاران پیغمبر رؤف رحیم و ائمه طاهرین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین است که چون عرصه قیامت برپا شود خود و اهل بیت مطهر او دامن شفاعت برزنند و کمر عذرخواهی نامه سیاهان امت را بر میان بندند و عفو تقصیرات ایشان را از بار گناه احدیت مسئلت نمایند و از خدا آمرزش ایشان را بطلبند و چنانچه خداوند مهربان به آن برگزیده جهانیان وعده فرموده و سوف یعطیک ربک فترضی یعنی هر آینه زود باشد که پروردگار تو اینقدر بتو بخشش و عطا کند که تو راضی و خشنود شوی و در تفسیر این آیه رسیده است که حضرت محمد ﷺ راضی نخواهد شد که یک نفر از امت او در جهنم باشد.

و از حضرت رسول ﷺ مرویست که فرمودند ادخرت شفاعتی لأهل الکتاب من امتی یعنی من شفاعت خود را ذخیره کرده ام از برای صاحبان گناه کبیره از امت خود و الحق این بسیار نیست که چشم مؤمنان به آن روشن و دل ایشان به آن شاد و خرم میشود.

ای گروه مؤمنان شادی کنید هرجو سروسوسن آزادی کنید

آری چرا شادی نکنند و حال آنکه از برای ایشان چنین عذرخواهان هست.

شعر

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان

چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان

ششم - بشارت و مژده هائیکه است که از برای شیعیان وارد شده است که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود و دوستی پیغمبر و اهل بیت ایشان را از عذاب خلاص خواهد کرد هر قدر گناه که داشته باشند و هر چه معصیت که کرده باشند.

هفتم - آیهائیکه دلالت می کند که خداوند عالم آتش جهنم را بجهت کفار خلق کرده و بغیر از دشمنان خدا کسی داخل جهنم نخواهد شد و دوستان خود را به آن میفرماید و تخویف می کند میفرماید ذلک یخوف الله به عباده یعنی به آتش جهنم خدا بندگان خود را می ترساند و میفرماید اهل النار انی اعدت للكافرين یعنی بریزید از آتش جهنم که از برای کفار خلق و مهیا شده و باز میفرماید لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی یعنی به آتش جهنم نمیاقتد مگر بسیار شقی که تکذیب پروردگار را کند و از آنها اعراض نماید.

هشتم - آنچه وارد شده است بخصوص وسعت عفو و مغفرت خداوند و وفور مهربانی و رحمت او چنانچه فرموده و انذک لدو مغفرة للناس علی ظلمهم یعنی بدرستی که پروردگار تو صاحب

مغفرت و آمرزش است مر مردمان را برگناهانی که کرده‌اند و مرویست که خداوند عالم بحضرت پیغمبر ﷺ وحی فرستاد که من در روز قیامت محاسبه امت تو را بتو وامیگذارم آنحضرت عرض کرد که تو از برای ایشان بهتری از من و محاسبه ایشان با تو باشد خطاب رسید که هرگاه چنین باشد من هم تو را در حق ایشان مخدول و منکوب نخواهم کرد مرویست که روزی حضرت رسول ﷺ گفت یا کریم العفو جبرئیل علیه السلام عرض کرد که میدانی معنی کریم العفو را یعنی پندی‌های بندگانش را بر رحمت خود عفو می‌کند بعد از آن آنها را بکرم خود مبدل بحسنات می‌کند - مرویست که هرگاه بنده‌ای گناهی کند و استغفار نماید خدایتعالی بملائیکه میفرماید ببینید بنده مرا که گناهی از او سرزد پس دانست که او را پروردگار پست که گناهان را می‌آمرزد و بگناه مؤاخذه میکند گواهی می‌گیرم شما را که من او را آمرزیدم و در حدیث قدسی وارد است که من خلق را آفریدم تا از من نفعی ببرند و سودی کنند و نیافریدم من ایشان را که من از آنها منتفع گردم.

مثنوی

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم
و مرویست که اگر بندگان گناه نکنند خدا خلق دیگر خواهد آفرید که گناه کنند و ایشانرا بیامرزد و حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که به آن خدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که خدا بینندگان مهرباتر است از مادر مهربان فرزندی خود و در احادیث وارد شده است که در روز محشر خداوند عالم چندان آمرزش و مغفرت کند که بخاطر هیچکس خطور نکرده باشد تا اینکه شیطان هم بطمع افتد و آیات و اخباری که در اینمعنی رسیده از حد و حصر متجاوز است و بیان از شرح و ذکر همه آنها عاجز.

نهم - اخباری که رسیده است که هر بلا و ناخوشی و مرضی که در دنیا بمؤمن میرسد حتی پای او بسنگی که بر آید کفاره گناه او میشود حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که تب از بوی آتش جهنم است و همینقدر نصیب مؤمنین است از آتش جهنم.

دهم - اخباری که وارد شده است در خصوص این که باوجود ایمان گناهی ضرر نمیرساند همچنان که با وجود کفر هیچ عملی نفع نمی‌بخشد و این که گاهست خدای تعالی بجهت مقدار ذره‌ای از ایمان یا عمل خوبی از اعمال صالحه بنده را می‌آمرزد و داخل بهشت میکند.

یازدهم - اخباری که رسیده است در ترغیب و امر بحسن ظن بقدا چنانکه شهادی از آن گذشت و از آن جمله حضرت پیغمبر ﷺ گفت که خدایتعالی میفرماید که من در پیش گمان بنده خود هشتم پس هر چه میخواهد بمن گمان کند و نیز از آنحضرت مرویست که باید هیچیک از شما

نمیرد مگر بحسن ظن بخدا، منقول است که یکی از علما را در خواب دیدند باو گفتند حقتعالی بانو چه کرد گفت چون قبض روح مرا کردند خطاب رسید که یا شیخ السوء ای شیخ بد کردار چنین و چنین کردی پس بنحوی خوف و دهشت بر من غلبه کرد که حد و پایان نداشت عرض کردم که باین نحو حدیث از پیغمبر تو بمن نرسیده حقتعالی فرمود بچه نحور رسیده گفتم بمن رسیده که پیغمبر تو گفت جبرئیل بمن گفت حق سبحانه و تعالی میفرماید من در نزد ظن بنده خودم هر نحو که بمن گمان برد چنین با او سلوک خواهم کرد و گمان من این بود که مرا عذاب نخواهی کرد پس حقتعالی فرمود که پیغمبر من راست گفته است و جبرئیل راست گفته و تو نیز راست گفتی ای ملائکه من پیرید اینرا داخل بهشت کنید و در میان حور و غلمان داخل نمائید.

در بیان احادیثی که روز قیامت گناه مؤمنین را بگردن کفار نهاده و آن ها را به جهنم میبرند

دوازدهم - احادیثی که وارد شده است که در روز قیامت کفار و دشمنان اهل بیت رسالت فدای مؤمنین و شیعیان خواهند شد و گناهان شیعیان را پای ایشان نوشته آنها را بعوض به جهنم خواهند برد همچنان که مرویست که حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که امت من امت مرحومه اند و در آخرت از برای ایشان غذایی نیست و آنچه باید از عقاب بایشان برسد در دنیا بواسطه بلاها و محنت ها و زلزله ها میرسد و چون روز قیامت شود بهر يك از امت من مردی از کفار اهل کتاب بدهند و گویند این فدای تست از آتش.

و در احادیث اهل بیت وارد است که ناصبین و دشمنان ما را بسبب ظلمی که بشیعیان ما کرده اند و بدی ایشان را گفته اند فدای ایشان خواهند کرد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که روز قیامت یکی از شیعیان ما را که دوستی ما را محافظت کرده باشد و در دین خود تقیه نموده باشد و حقوق برادران مؤمن خود را بجا آورده باشد لیکن در طاعت و عبادت کوتاهی کرده باشد می آورند و مقابل او صد نفر یا بیشتر یا صد هزار از دشمنان ما را میکذارند و میگویند اینها فدای تست از آتش جهنم پس آن مؤمنان را بهشت میبرند و این ناصبین را داخل جهنم میکنند.

و اما آنچه دلالت می کند بر آنچه گفتیم که رجا و امیدواری بر رحمت و مغفرت باید بعد از طاعت و عبادت باشد و بدون آن غرور و حماقت است از آیات و اخبار بیحد و نهایت چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئك یرجون رحمة الله یعنی بدرستی که کسانی که ایمان آوردند و بجهت متابعت رسول (ص) ترك اوطان خود را نمودند و در راه خدا با کفار و نفس اماره جهاد کردند ایشانند که امیدوار بر رحمت پروردگارند و در مقام مذمت

طایفه ای میفرماید فخلف من بعدهم خلف ورتوا الكتاب یا خذون عرض هذا الادنی و یقولون سیفر لنا خلاصه معنی از عقب گذشتگان طایفه ای آمدند که کتاب خدا از رفتگان بایشان رسیده و ایشان گرفتار متاع دنیوی گشتند و آنها را فرا گرفتند و میگویند که زود باشد که ما آمرزیده شویم و از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که احمق کسی است که متابعت هوی و هوس نفسانی را کند و آرزو از خدا داشته باشد و شخصی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که قومی هستند که گناه می کنند و می گویند ما امید بخدا داریم و همیشه چنین اند تا مرگ بایشان برسد حضرت فرمودند که ایشان کسانی هستند که آرزو میگیرانند و دروغ میگویند رجاء و امید ندارند و بدرستی که کسی که امید بجیزی داشته باشد در صدد طلب آن بر میآید و کسی که از چیزی امید نداشته باشد از آن میگریزد و شخصی بحضرت عرض کرد که قومی از دوستان تو مصیبت می کنند و میگویند ما امیدواریم حضرت فرمود دروغ میگویند دوستان ما نیستند اینها قومی هستند که آمالی و آمال ایشانرا مضطرب کرده است کسی که امید بجیزی داشته باشد عمل از برای آن می کند و باز از آن حضرت مرویست که مؤمن، مؤمن نیست تا خوف و امید داشته باشد و خوف و امید نمیدارد مگر در وقتی که عمل کند از برای آنچه میترسد و بآن امید دارد.

فصل در اینکه خوف و رجاء دو صفتند از صفات محموده

دانستی که خوف و رجاء دو صفتند از صفات محموده و اخلاق فاضله و فضیلت آنها باعتبار آنست که آدمی را بطاعت و عبادت میدارند و بساعت مداوای دل رنجور می گردند و ایمن در اشخاص مختلف میشود و گاه است شخصی است که ترس و خوف بیشتر او را بکار میدارد از طمع و امید و چنین شخصی صفت خوف از برای او اصلاح است از رجاء و گاه است شخص دیگر برعکس است و حکم آن نیز برعکس است و کسی که بر او صفت امن از عذاب خدا غالب باشد و ایمن از مکر الله باشد صلاح او تحصیل صفت خوف است و کسی که یأس از رحمت خدا بر او غلبه داشته باشد اصلاح از برای او تحصیل صفت رجاء است شخصی که غریق بحر معاصی است و گرفتار دام شهوات دنیویه بوده باشد باید در صدد تحصیل خوف بر آید و کسی که معاصی ظاهریه و باطنیه را ترک کرده باشد اصلاح از برای او اینکه ترس و امید او مساوی باشند خلاصه اینکه هر کدام که آدمی را بیشتر بر تحصیل مقصود میدارد تحصیل آن اهم است و اگر در این خصوص مساوی باشند اصلاح اعتدال این دو صفت و تساوی آنها است همچنانکه خدا تعالی در وصف جماعتی میفرماید یدعون ربهم خوفاً و طمعا پروردگار خود را میخوانند با ترس و امید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یکی از اولاد خود میفرماید که ای فرزند چنان از خدا بترس که همچنین دانی که اگر طاعات همه

اهل زمین را داشته باشی از تو قبول نخواهد کرد و چنان بخدا امیدوار باش که چنان دانی که اگر گناهان همه اهل زمین را کرده باشی تو را خواهد آمرزید .

حادث بن مغیره گوید بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که در وصیت لقمان چه بود فرمود که چیزهای عجیبه در آن بود و از همه عجبر آنکه پسر خود وصیت فرمود که چنان از خدا بترس که اگر طاعت ثقلین را با خود ببری چنان دانی که تو را رحم نخواهد نمود بعد از آن حضرت فرمود که پدرم میگفت که هیچ بنده مؤمنی نیست مگر اینکه در دل او دو نور است یکی نور خوف و یکی نور امید که هر کدام وزن کنی از دیگری زیاده تر نیست .

و از آنچه گفتیم ظاهر شد که از برای سه کس صفت رجاء افضل و اصلاح است از صفت خوف یکی کسی که واجبات خود را بجا آورد و از محرمات احتراز کند و لیکن نفس او در جا آوردن مستحبات و صرف عمر در طاعات کسل باشد و چنین شخصی باید امید وصول به آنچه خدا وعده فرموده از برای مقربین در درجات علین داشته باشد تا نشاطی در خاطر او حاصل شده و او را بر جمیع اعمال صالحه بدارد دوم کسی که عمر خود را بمعصیت صرف کرده باشد و صفحه نامه اعمال خود را سیاه کرده باشد باینجهت از خلاصی خود از عذاب الهی مأیوس باشد و چنانچه توبه و پشیمانی بخاطر او گذرد شیطان او را بنا امید بخواند و بگوید توبه تو کجا قبول میشود چه فایده ای بر توبه تو مترتب می گردد و باینجهت از توبه و عبادت باز ماند چنین شخصی نیز باید صفت رجاء را تحصیل کند و فریب ابلیس را نخورد .

و بدانکه پروردگار عالم را دریای بی منتهای فیض و رحمت است و بیک برگشت گناه هفتاد ساله را میبخشد .

راه نوبیدی گرفتیم رحمت دل میدهد

کای گناه کاران هنوز امید عفو است از کریم

سوم - شخصی که چندان خوف بر او غلبه کرده باشد که مشرف بر هلاکت باشد و از کثرت خوف مظنه ضرر ببدن او باشد و غیر این سه طایفه اگر اهل معصیت نباشد بهتر تسادی خوف و رجای اوست اما کسانی که بفریب شیطان مغرور و روز و شب مشغول لهسو و لعب و سرور در طاعت و عبادت کسل و در معاصی و سیئات شجاع و قوی دل نه در فکر حرام و نه حلال و نه اندیشه عقاب و نه نکال مانند اکثر اهل عصر و ابنای این روزگار پس دواى صفت رجاء بایشان دادن سم قاتل است زیرا که از شنیدن و فور رحمت خدا بغیر از طفیان و جرأت ایشان بر عصیان چیزی حاصل نمیشود پس واعظ مردم را سزاوار است که مرض هر شخصی را بشناسد و علت آنرا

بداند و مزاج مردم را بداند و هر کسی را بچیزی که رفع مرض او را کند معالجه کند نه اینکه دوائی دهد که مرض او زیاد گردد پس در مثل روزگار ما باید سعی در بیان اسباب موجب خوف نمود و مردم را از عذاب الهی بترسانید نه اینکه قصد از موعظه دست آوردن دل مردم باشد و چشم داشت آفرین و تحسین از ایشان و از این جهت ذکر اسباب امیدواری را کنند و خود و مردم را بهلاکت افکنند و اما در مقامی که از این غائله نباشد و باعث جرأت بر معصیت نگردد شبهه‌ای نیست که بندگان را بخدا امیدوار نمودن اولی و افضل است زیرا که طاعت بامید بمراتب بالاتر و بهتر است از طاعتی که از ترس باشد و مقرب‌ترین مردم در نزد خدا کسی است که او را دوست داشته باشد و دوستی و امید بهم میرسد نه ترس و از این جهت خدا قومی را سرزنش کرده است بندگان بخدا و در اخبار پیشینیان رسیده است که خداوند عالم بدو عليه السلام فرستاد که دوست دار مرا و هر که مرا دوست دارد و مردم را دوست من کن عرض کرد پروردگار! چگونه مردم را دوست تو کنم فرمود که نیکوئیهای مرا بایشان ذکر کن و نعمتها و احسان مرا بیان نما و بیاد ایشان بیاور یکی از بزرگان دین همیشه راههای امیدواری بخدا از برای مردم ذکر میکرد چون از دنیا رفت او را در خواب دیدند گفت مرا بردند در موقف خطاب پروردگار بازداشتند خطاب رسید که چه تو را بر این داشت که پیوسته مردم را بطمع و امیدواری میداشتی عرض کردم که خواستم دوستی تو را در دل ایشان جای دهم خدایتعالی فرمود که من تو را آمرزیدم بلی چگونه افضل از خوف خدا نباشد و حال آنکه آبخور صفت رجاء از دریای رحمت است و آبخور صفت خوف از دریای غضب و کسی که ملاحظه صفات مقتضیه لطف و رحمت را نماید محبت بر او غالب میشود و مقامی از محبت الهی بالاتر نیست.

و اما خوف موقوفست بالتفات بصفات مقتضیه غضب و از آن محبتی چندان حاصل نمی‌شود بلی چون معاصی و غرور بر خلق غالب است خصوصاً با اهل زمان پس اصلح بحال ایشان بخلیه خوف است بقدری که ایشان را بطاعت بدارد و شهوات دنیویه را برایشان تلخ کند و دل ایشان را از این خانه غرور بگسلاند و خاطر ایشان را بطاعت بدارد و از علائق این عالم سرد کند ولیکن تا هنوز مشرف بر مرگ نشده‌اند باید چنین باشند اما در وقت مردن اصلح بحال هر کسی آنست که صفت رجاء در آنوقت بر او غالب باشد زیرا که خوف نازیانه عمل است و در آن هنگام وقت عمل سر آمده است و زمان طاعت گذشته است و ممکن که خوف در آن وقت باعث کمی دوستی خدا شود و باید هر کسی بسا دوستی خدا از دنیا بیرون برود تا شوق بلاقای او داشته باشد و کسی که خدا را دوست داشته باشد و شایق لقای او باشد شاد و فرحناک از دنیا می‌رود زیرا که چه شادی بالاتر است

از این که کسی بنزدیک محبوب خود رود و او را ملاقات کند همچنان که هیچ المی بدتر از این نیست که کسی از محبوب خود مفارقت کند پس مسکین و بیچاره کسی که در آنوقت دوستی فرزند و عیال و حاه و مال بر او غالب باشد و همهٔ محبوبهای او در دنیا باشد و دنیا بهشت او باشد زیرا که بهشت جائیست که همهٔ آنچه آدمی دوست دارد در آنجا باشد پس هرگز از بهشت بیرون میرود و این اول المی است که در وقت مرگ باهل دنیا میرسد علاوه بر آنچه بعد از مرگ باو خواهند رسید و کسی که دوستی بدنیانداشته باشد و علاقه با آنچه در آنجا است از برای او نباشد دنیا از برای او حکم قفس وزندان خواهد داشت و هرگز او رهائی از زندان نخواهد بود و این اول بهجتی است که باو میرسد و علاوه بر چیزهایی که از برای او آماده است.

فصل در بیان طریقه تحصیل رجاء است

چون فضیلت صفت رجاء را دانستی و موقع آنرا شناختی بدانکه کسی که محتاج بساین صفت باشد طریقه تحصیل آن اینست که در ابتداء آنچه گفتیم از اسباب امیدواری تأمل کند و آنها را بر دل خود نقش کند و تکرار کند و پیوسته متذکر آنها بوده باشد پس ملاحظه نماید در نعمتهای فراوان و کرامتهای بی پایان که خدا در دنیا به بندگان خود نموده حتی این که هر چیزی که از برای ایشان ضرور است آماده کرده اگر چه چیزی باشد که گاهی نادراً بآن احتیاج شود در امور دنیای ایشان پس هرگاه عنایت الهیه در خصوص تهیه اسباب دنیوی و آفریدن آنچه وجود آن ضرور یا بهتر است کوتاهی نکرده باشد در خانه دنیا که حقیقتاً منزل بلا و محنت است نه خانه سرور و راحت و راضی نشده باشد که در آنجا محتاج به چیزی باشند که نباشد بلکه آنچه مصرف زینت و جمال ایشان می شود نیز خلق کرده باشد چگونه خود را راضی خواهد کرد که در خانه آخرت که محل فیض و نعمت و خانه احساس و راحت است ایشان را مهمل و معطل گذارد بلکه گرفتار عذاب ابد و عقاب مخلد سازد.

نار تو اینست نورت چون بود مانت اینست سورت چون بود

یا وجود این که فرموده است سبقت رحمتی غضبی یعنی رحمت من بر غضبم سبقت گرفته است در دنیا با وجود اشتغال بمعاصی و لهو و لعب نعمت را باز نگرفت چگونه در آخرت که دست از همه چاکوتاه و بجز درگاه او پناهی نیست آدمی را وامیگذارد بلی:

آنکه جان بخشید و روزی داد و چندین فضل کرد

هستم ببخشاید چسب مثنی استخوان بیند رمیم

و بالاخر چیزی که باعث امیدواری بندگانش است آنست که خداوند عالم خیر محض است و هیچ

شری در او نیست و فیاض علی الاطلاق و بخشنده مطلق خلق را آفرید تا بر ایشان جود و احسان کند و فضل و کرم خود را ظاهر پس البته کسانی که بوحدانیت او قابل و تصدیق پیغمبر او را نموده اند بر ایشان رحم خواهد کرد و ایشان را در عذاب دائمی و انخواهد گذاشت .

شعر

از خیر محض جز نکوئی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد
صفت چهارم ضعف نفس و سستی آن

و علامت این صفت خبیثه عجز و زبونی و اضطراب است در وقت حدوث حادثه یا نزول بلیه و متزلزل شدن بهر چیزی اگر چه جزئی باشد و این صفتی است خبیث در دل و صاحب آن در نظرها خوار و بی مقدار و لازم آن ذلت و عدم مهاجست و کناره جستن از کارهای بزرگ و امور عالی و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و اضطراب و متزلزل بآنچه چیزی از بلاها و مخاوف و صاحب این صفت از رسیدن بمراتب بلند و مناصب ارجمند معزوم و مهجور و از بزرگی و عزت در هر دو عالم برکنار و دور است پیوسته قلب او مضطرب و لرزان و همیشه از حوادث دنیا خائف و نراسا است هر ساعتی در تشویش و غمی و هر لحظه در بیمی و الهی است طبیعت او طبیعت کودکان و جبلت او جبلت زنان است جامعه مردان بر او عار و از مردی و مردمی برکنار است - در اخبار وارد شده است که مؤمن از ذلت نفس بریست حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که خداوند بنده مؤمن را در هر کاری اختیار داد ولیکن مرخص نفرموده است او را که خود را ذلیل و بیقدر کند یا نشنیده ای که خدا میفرماید **وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلَّهِ الْمَنِينُ** عزت از برای خدا و پیغمبر (ص) و مؤمنان است پس بنده مؤمن باید خود را عزیز بدارد و ذلیل ننماید باید مؤمن از کوه محکمتر باشد از کوه به نیشه میتوان چیزی شکست از دین مؤمن چیزی شکسته نمی شود و علاج این صفت خبیثه چنانست که در جبن و خوف مذموم مذکور گشت و تحصیل کردن ضد آن .

فصل در بیان محکمی دل که ضد ضعف نفس است

بدانکه ضد این صفت بزرگی نفس است و محکمی دل و علامت آن آنست که آدمی تحمل کند بر آنچه بر او وارد می شود چون گیاه ضعیف بهر بادی متزلزل نگردد و چون موش و روباه بهر حرکت پائی بچپ و راست ندود بلکه چون کوه پابرجای چون بادهای مختلف بر او وزدالتفات نکند و چون شیر قوی پنجه از حمله دلاوران رو نگرداند .

و در احادیث وارد است که مؤمن صاحب صلابت و مهابت و عزت است و همه اینها نوع بزرگی نفس و قوت دل است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدا بمؤمن سه خلعت

کرامت فرموده است عزت در دنیا و آخرت وظفر در رستگاری دنیا و آخرت و مهابت در دل ظالمین و اهل معصیت و کسی که صاحب این صفت شریف بوده باشد که فی الحقیقه سرآمد بیشتر صفات و افضل اکثر ملکاتست خواری و عزت در نظر او یکسان نهیدستی و ثروت در نزد او همعنان نه از دوستی ابناي روزگار شاد و نه از دشمنی ایشان او را باک نه از مدح ایشان خرم و نه از مذمت آنان غمناک میگردد .

چنان که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که اگر همه عالم شمشیرها کشند و پشت پشت یکدیگر داده رو بمن آیند سرموئی تفاوت در حال من هم نمیرسد بلکه کسی را که این صفت عنایت باشد در پیش او مرض و صحت بلکه حیات و موت بی تفاوت است و از گردش روزگار و تقلب لیل و نهار مطلقاً متأثر نمی گردد و از تبدل احوال اصلاً متزلزل نمی شود و این ملکه فاضله صفتی نیست که هر کسی به آن تواند رسید و چشمه ای نیست که هر بی سرو پائی از آن آب تواند نوشید و سراپرده نیست که هر شخصی گرد آن تواند گردید میدانی است که به جزیکه سواران معرکه مردانگی در آن جولان نمی کنند و راهی است که به جز نامداران وادی شیر دلی قدم در آن ننهند .

سالها باید که تا صاحب دلی پیدا شود بوسعید اندر خراسان یا او پس اندر قرن

و طریق تحصیل این صفت از آنچه در تحصیل صفت شجاعت و دفع خوف مذموم گذشت معلوم می شود :

صفت پنجم دانات همت است

و آن عبارتست از پستی طبع و قصور همت از طلب کارهای بزرگ و امور عظیمه خطرناک و قناعت نمودن نفس بشغلهای پست و اعمال جزئی و این صفت خبیثه نتیجه کم دلی و ضعف نفس است و ندان این صفت علوهمت است که عبارتست از سعی نمودن در تحصیل مراتب عالیه و مناصب متعالیه و طلب کردن کارهای بزرگ و کسی که همت او عالی باشد با امور جزئیه سرفرود نیارد و بطمع منافع خسیسه دنیویه خود را نیالاید و از بیم مضرت و خطر دست از مطلوب خود باز ندارد بلکه دنیا و مافیته در نظر او خوار و لذات جسمانیه در پیش او بی اعتبار نه از رو آوردن دنیا باو شاد و فرحناک و نه از پشت کردنش محزون و غمناک می شود .

علام همت رندان یسر و پایم که هر دو کون نیرزد به پیشان يك نگاه

بلکه صاحب این صفت چون قدم در راه طلب نهاد در صدد تحصیل مقصود بر آمد نه او را بیم جانست و نه پروای سر نه از شمشیر میترسد و نه از خنجر و می گوید :

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا جان رسد یا جانان یا جان زن بر آید

و میگوید:

ترك جان گفتم نهادم پابصحرای طلب تا در آنوادی مرا از تن برآید جان زجا
و چون این صفت بمرتبه کمال رسید صاحب آن طالب مقصد اعلی می گردد و ایمان حقیقی از
برای او هم می رسد و مشتاق مرگ می شود بلکه هم چنان که در اخبار وارد شده تحفه بهتر
از مردن در نزد او نمی باشد و شادی بالاتر از مفارقت از براء، او حاصل نمی شود گاهی بزبان
حال می گوید:

آن مرد نیم کز عدم بیم آید کان نیم مرا خوشتر از این نیم آید
نجانی است بعاریت مراداده خدا تسلیم کنم چه وقت تسلیم آید
و زمانی میگوید:

مرگ اگر مرده است گو نزد من آی تا در آغوش بگیرم تنك تنك
من از آن عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

و گاهی میگوید:

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی رخس به بینم و تسلیم او کنم
و این صفت نتیجه بزرگی ذات و شجاعت نفس است و بالاترین فضایل نفسانیه و اعظم
مراتب انسانیت است زیرا که هر که بجائی برسد و بمراتب ارجمند سرفراز گردید بواسطه
این صفت شد آری صاحب این صفت هرگز خود را بمرتبه بست راضی نمی کند و بامور جزئیة دنیة
سرفرود نمی آورد.

شعر

ز آب خورد ماهی خورد خیزد نهنگ آن به که با دریا ستیزد
پس دامن طلب آنچنان فرار داده که بهر کاری کمر بندد و بهر امری که پیش آید بوشهاد
خود سازد و در آن سعی و اجتهاد کند البته از پیش بر میدارد و بمطلوب خود میرسد.
بهر کار کوجست نام آوری در آن کار دادش غلک باوری
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا هر که در راه ما جهد و سعی کرد ما راه و منزل خود
را بایشان مینمائیم من طلب شیئا وجود هر که در طلب چیزی برآمد و کمر اجتهاد در آن بر میان
بست البته آنرا مییابد و بدانکه شهادت که یکی از صفات حسنه است از فتایح علو همت است و آن
عبارتست از حریص بودن آدمی بر انجام رسانیدن امور عظیمه که نام او بمرور دهور در صفحه
روزگار باقی بماند.

صفت ششم بی غیرتی و بی حمیتی است

و آن کوتاهی و اهمال کردن است در محافظت آنچه نگاهبانی آن لازم است از دین و عرض و اولاد و اموال و این مرض از مملکات عظیمه و صفات خبیثه است و بسا باشد که بدیوئی منجر میشود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که دل مرد بی غیرت سرنگون است و فرمودند که اگر مردی در اهل خانه خود امری ببیند که منافی غیرت باشد و بغیرت نباید خدا مرغی را میفرستد که آنرا قندر گویند و چهل روز بر در خانه او می نشیند و فریاد می کند که خدا غیور است و هر صاحب غیرت را دوست دارد و اگر آن مرد بغیرت آید و آنچه منافی غیرت است از خود دور کرد فبها والا پرواز می کند و بر سر او می نشیند و فریاد می کند و پره های خود را بر چشمهای او می زند و میبرد و بعد از این روح ایمان از آن مرد مفارقت می کند و ملائکه او را دیوث مینامند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در وقتی که در عراق بودند فرمودند ای اهل عراق شنیدم که زنان شما در راهها با مردان مدافعه می کنند یعنی شانه یکدیگر میزنند که راه بدهند آیا حیا نمیکنید و باز فرمودند که حیا نمیکنید و بغیرت نمی آئید که زنان شما بیزارها میروند و با کفار شانه بهم میزنند که راه بیاهند و ضد اینصفت غیرت و حمیت است و آن نتیجه شجاعت و قوت نفس است و از شرافت مملکات و فضایل صفات و کسی که از این صفت خالی است از زمره مردان خارج و نام مردی بر او نالایق است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که خداوند تبارک و تعالی غیور است و صفت غیرت را دوست می دارد و از غیرت اوست که همه اعمال ناشایسته ظاهریه و باطنیه را حرام کرده است.

فصل در بیان طریقه ای که صاحب غیرت از آن تجاوز میکند

داستی که حمیت و غیرت آنست که آدمی نگاهبانی کند دین خود را و عرض خود و اولاد و اموال خود را و از برای محافظت و نگاهبانی هر يك طریقه ایست که صاحب غیرت و حمیت از آن تجاوز نمی کند اما غیرت و حمیت در دین آنست که سعی کند در رد بدعت کسی که در دین بدعت نهد و اهانت کسی که بدین اهانت رساند و دفع ادعای باطل کنندگان دین و رد شبهه منکرین و کشتن کسانی که از دین برگردند یا این که ضروری دین را انکار نمایند و در ترویج احکام دین لازمه جد و جهد را بعمل آورد و در نشر مسائل حرام و حلال نهایت مبالغه کند و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نکند و با کسانی که مجاهر معصیتند بی ضرورت مدافعه و دوستی نکند و با ضرورت هم در دل برایشان غضبناک باشد و اما غیرت در عرض و حرم آنست که از اهل خود غافل نشود و اهمال در امری که عاقبت آن بفساد منجر میشود نکند پس زنان خود را از دیدن

مردان نامحرم محافظت کند و ایشانرا از رفتن کوچه و بازار منع نماید .

حضرت رسول ﷺ به حضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمودند که از برای زنان چه بهتر است عرض کرد که این که هیچ مردی را نبیند و هیچ مردی هم او را نبیند پس فاطمه را به سینه خود چسبانید و اصحاب پیغمبر (ص) سوراخ های دیوار خانه را مسدود ساخته بودند که زنان ایشان مردان را نبینند روزی حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که هر که اطاعت زن خود را کند خدا تعالی او را سرنگون بجهنم اندازد عرض کردند که در چه چیز اطاعت کند فرمودند در این که از شوهر خود خواهش کند که بحمامها و عروسیها و عیدگاهها و عزاها برود و جامه های نازک بپوشد و شوهر راضی شود و او را اذن دهد و آنچه شنیده ای که در عهد پیغمبر (ص) زنان بمساجد حاضر میشدند و حضرت ایشان را اذن می دادند مخصوص زنان آن عصر بود که آن حضرت علم باحوال ایشان داشت و میدانست که فسادى بر آن مترتب نمى گردد و در این زمان منع زنان از حضور مساجد و رفتن بمساجد لازم و واجب است چه جای کوچه و بازار و حمام ها و مجامع لهو و لعب مکر زنان عجز که از حد فساد گذشته اند و از این جهت بعد از حضرت پیغمبر ﷺ صحابه آن سرور چنین رفتار نمودند و گفتند که هرگاه پیغمبر ﷺ بر حال زنان این زمان توجه داشت منع میفرمود که زنان از خانه بیرون نروند و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که جایز است که زنان از برای نماز عید و نماز جمعه بیرون روند فرمودند نه مگر زنی که پیر بوده باشد .

و بالجمله هر که اندک اطلاعی از احوال زنان این عصر و امثال آن داشته باشد فی الجمله رگ مردی و صفت غیرت و حمیت در او باشد زنانرا منع مى کند از آنچه احتمال فساد و ناخوشی داشته باشد از نظر کردن بمردان نامحرم و صدای ایشان را شنیدن تا ضرورت شرعیه نباشد و استماع ساز و نوا و شنیدن خوانندگی و غنا بلکه از بیرون رفتن از خانه و آمد و شد با بیگانه و تردد بحمامها و مساجد و حضور بمحافل و مجامع اگر چه مجمع تعزیه حضرت سید الشهدا علیه السلام بوده باشد و سفر کردن بزیارات مستحبه و امثال اینها زیرا که غالب آنست که ارتکاب این امور از فساد خالی نباشد و اگر هیچ نباشد نظر بمردان نامحرم میافتد و صدای ایشانرا می شنوید و این منافی طریقه عفت و خارج از شیوه غیرتست .

شعر

چو زن راه بازار گیرد بزین	و مگر نه گو در خانه بنشین چو زن
ز بیگانگان چشم زن دور باد	چو بیرون شد از خانه در گور باد
پوشانش از چشم بیگانه روی	و مگر نشود چه زن آنکه چه شوی

چو در روی بیگانه خندید زن دهمرد مولاف مردی مزین

پس در این عصر بر مردان صاحب غیرت لازم است که نهایت سعی در محافظت اهل و حرم خود نمایند و ایشان را از بیرون رفتن از خانه معافیت نمایند مگر شرعاً واجب شده باشد چون سفر حج واجب یا رفتن بخانه عالم خدا ترسی بجهت اخذ مسائل واجبیه هرگاه مردان خود متمکن از اخذ مسائل و رساندن بایشان نباشند بلی اگر فرزند شود که یقین حاصل شود باینکه رفتن ایشان بیکمی از مواضعی که شرعاً راجح است چون زیارت ائمه یا مجمع تعزیه زنان یا امثال اینها از مفاسد خالی است ظاهر آنست که اذن دادن ایشان جایز باشد همچنان که رفتن زنان مجوز است با امثال این مواضع ضرری ندارد همچنین مقتضای صفت غیرت آنست که زنان را منع کنند از شنیدن حکایات شهوت انگیز و سخنان عشت آمیز و مصاحبت پیرزنانی که با مردم آمد و شد دارند.

بر پنبه آتش شاید فروخت که تا چشم برهمزنی خانه سوخت

و از این جهت زنان عرب را منع کرده اند از یاد گرفتن سوره یوسف عليه السلام و شنیدن آن حضرت امیر المؤمنین عليه السلام فرمودند که سوره یوسف را بزرگان خود تعلیم مکنید و برایشان بخوانید که بفته میافتند و سوره نور را بایشان یاد دهید که مشتمل است بر مواظط و نصایح و فرمودند که زنان را برزین سوار مکنید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که زنان را در غرفه ها جای مدهید و خط نوشتن بایشان نیاموزید و ایشانرا پنبه رشتن یاد دهید و سوره نور تعلیم نمائید. و بدان که مرد صاحب غیرت را سزاوار آنست که خود را در نظر زن با صلابت و مهابت بدارد تا همیشه از او خائف باشد و پیروی هوی و هوس خود را نکند و هیچوقت زن را بیکار نگذارد بلکه پیوسته او را مشغول امری سازد از امور خانه یا او را بکسبی بدارد زیرا که اگر بیکار باشد شیطان او را بفکرهای باطل میاندازد و میل بیرون رفتن و تفرج و خود آرائی و خود نمائی میکند و بلهو و لعب و خنده و بازی رغبت می کند و کار او بفساد می انجامد و باید مرد صاحب غیرت جمیع ضروریات زن را از خوراک و پوشاک و سایر آن چه به آن احتیاج دارد مهیا سازد تا به بعضی اعمال و اقوال ناشایسته نگردد.

و مخفی نماید که صفت غیرت اگر چه خوب و در نظر شرع و عقل مستحسن و مرغوب است اما باید که بعد افراط نرسد و آدمی بعدی نشود که بی سبب با اهل خود بدگمان و برایشان شک بگیرد و در صدد تجسس باطن ایشان بر آید زیرا که همچنان که در حدیث وارد شده است که زن مانند استخوان کجست اگر خواهی او را راست کنی می شکند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

و است که بعضی از انواع غیرت است که خدا و رسول (ص) آنرا دشمن دارند و آن ایست که مرد جهت بر اهل خود غیرت نماید و بالجمله مبالغه در تفحص و تفتیش از احوال اهل و حرم خود بودن نالایق و با طریقه شریعت موافق نیست زیرا که در این وقت مرد از ظن بدخالی نخواهد دو آن شرعاً مذموم است چنانکه مذکور خواهد شد.

و اما مقتضای غیرت بر اولاد آنست که در ابتدای امر مراقب احوال او باشی و از برای ستاری او و شیر دادن او زنی صاحب عفت و صلاح معین نمائی و غذای او را از حلال مهیا سازی برا که طفلی که گوشت او از شیری که از غذای حرام بهم رسیده متکون شود طبع او خبیث میشود طینت او از خبائث سرشته میگردد و چون بسرحد تمیز رسد باید او را آداب نیکان بیاموزی آداب خوردن و گفتن و نشستن و برخاستن و غیر اینها باو یاد دهی پس او را بیاموزی که نخورد مگر از دست راست و در وقت شروع به چیز خوردن بسم الله بگوید و از نزد خود لقمه برگیرد و طرف دراز نشود و پیش از دیگران دست بطعام نبرد و نیز بطعام و کسائی که طعام میخورند گاه نکند و بشتاب غذا نخورد و لقمه را نیک بخاید و دست و جامه را به آنچه میخورد آلوده سازد و خوری و شکم پرستی را عادت نکند و باید در نزد طفل مذمت پر خوری را نمود و مدح قناعت هم خوری را کرد و او را چنان پرورید که در بند غذا نباشد و بهر چه رسد قناعت کند و او را از خود ائی و زینت کردن و در بند لباس بودن منع نمائی و این را در نظر اوقبیع سازی و باو و انمائی که نت و خود آرائی طریقه زنانست و مردان از آن عار دارند و از هم نشینی طفلانی که بر ناز و نعمت اس و زینت پرورش یافته اند او را محافظت کنی و او را بلباس پست و درشت معتاد سازی و او را یقه نشستن و برخاستن و راه رفتن و خوابیدن تعلیم کنی و یاد دهی او را که در نشستن و برخاستن بستادن پشت بدیگری نکند و در حضور مردمان آب دهان نیفکند و انگشت به بینی نکند و بینی نیفکند و اگر ضرور شود پنهان بینی را پاک کند و در برابر مردم خمیازه نکشد و پای پرده نیفکند و دست بر زیر زانندان ننهد و بهر طرف ننگرد و سر برهنه نسازد و با هم نشینان تواضع روتنی نکند و گشاده روئی و خوشکلامی را شعار خود سازد و اطاعت بزرگتر را کند و تعظیم آنرا بجا آورد و در حضور ایشان بازی نکند و او را منع کنند از پر کوئی و دروغ و قسم خوردن چه راست باشد و فحش و دشنام و لغو و غیبت و بسیار خندیدن و استهزاء کردن و زیاد مزاح دن و نیز به مردم نگر بستن و ابتداء بسخن کردن و عادت ده او را بدرستگویی و با فکر سخن نن و گوش دادن بکسی که با او تکلم کند و برخاستن از پیش پای بزرگتر از خود و بدو زانو تن و جای دادن و وقار و سکینه و خودداری در جمیع حرکات باو بیاموزد و بایسد او را از

همنشین بدنهاست محافظت کنی که اصل ادب همین است و بترسانی او را از این که از اطفال یا مردان چیزی بگیرد و باو بفهمانی که بزرگی در عطا و بخشش و در گرفتن خسواری و ذات است و دأب سکان است که در انتظار لقمه‌ای دم خود را می‌جنبانند و تملق و چاپلوسی می‌کنند.

و باید او را بمعلمی متدین دانا داد که او را قرآن بیاموزد و حکایات نیکان را باو بخواند و از سخنان لغو او را منع کند و باید باو تعلیم کنی که چون معلم او را بزند صبر و تحمل کند و متوسل این و آن نشود و باو بگوئی که این طریقه شجاعان و مردان است و در آنوقت چون زنان و بندگان فریاد و فغان نکنند و سزاوار آنست که چون از مکتب فارغ شود او را اذن دهی که مشغول بازی و تفریح شود تا دل او نمیرد و پژمرده نگردد و چون اندکی تمیز او بیشتر شد باید اخلاق نیک باو بیاموزی و او را از زائل صفات بازداری و در نظر اوصاف حسنه را جلوه دهی چون صبر و توکل و رضا و شجاعت و سخاوت و صدق و صفا و غیر این‌ها و صاحبان این صفات را در نزد او ستایش کنی و اخلاق رذیله را از حسد و عداوت و بخل کبر و دزدی و خیانت و امثال اینها مذمت کنی و ارباب این اخلاق را نکوهش نمائی و او را بطهارت و نماز بداری.

و در بعضی از روزهای ماه رمضان او را بروزه داشتن امر کنی و اصول عقاید را باو تلقین نمائی و آداب شریعت را باو یاد دهی و چون فعل نیک از او سرزند یا صفت خوبی از او ظاهر شود او را آفرین گوئی و برابر مردم تحسین کنی و باو احسان نمائی.

نو آموز را ذکر و تحسین و روزه و توبیخ و تهدید استاد به

اگر فعل قبیحی از او سرزد دفعه اول ندیده انگاری و بروی او نیاوری، و چنان وانمائو که کسی جرأت نمیکند که چنین کاری بکند خصوصاً اگر طفل خود خواهد آنرا پنهان کند تا جرء نشود پس اگر دوباره آن کار از او سرزند در خفیه او را خطاب و عتاب کنی و چنان نمائی که اگر این از او ظاهر شود در نزد مردم رسوا میگردد و بسیار در مقام عتاب بر نیائی و باید پدر همیشه خود را نگاهدارد و خود را در نظر فرزند بی‌وقع نسازد و مادر باید او را از پدر بترساند و او را از اعمال ناشایست منع کند و چون تمیز او بیشتر شد او را بعبادت‌داری و دنیا را در نظر او خسوا سازی و او را بی‌برورد گزید امیدوار نمائی و آخرت را در نظر او جلوه دهی و عظمت خدا را باو ذکر کنی و چون چنین نمائی این اخلاق در دل طفل راسخ میشود و بعد از بلوغ تا داخل زمره اخیار از برای پدر باقیات صالحات خواهد بود و اگر برخلاف این باشد و در تأدیب او مسامحه کند و طفل به روزگی پرورش یابد و بیش‌تر می‌فحش و شکم‌پرستی و امثال آن را معتاد شود خبیث‌النف می‌گردد و وبال پدر و مادر بلکه باعث بررسوائی و عار ایشان میشود و خورد در دنیا بسختی و نکب

و زحمت و در عقبی بعذاب مبتلا میشود .

شعر

پس چون پدر نازکش پرورد
هر آن طفل کو جور آموزگار
با روز شمارا که سختی برد
نبیند جفا بیند از روزگار

پس بر پدر مهربان لازمست که سعی در تأدیب فرزند نماید و بداند که این امانتی است از خدا در نزد او و دل او پاک و جوهر او صاف است و قابل هر نیک و بدی هست و بهر چه تعلیم دهد نشو و نما میکند و پدر هم در ثواب او و وبال او شریک است پس او را ضایع و مهمل نگذارد و از او غافل نشود . .

و دختر را نیز باید مانند پسر تربیت داد مگر در چیزهایی که تفاوت میان پسر و دختر است پس باید او را پرده نشینی و حیا و حجاب و امثال اینها آموخت .

و بعد از آنکه این ادب را بفرزند آموختی ملاحظه کن که قابلیت و استعداد کدام علم و صنعت را دارد پس او را به آموختن آن بدار و نگذارد که مشغول امری شود که استعداد آنرا ندارد تا عمر او ضایع نگردد .

و اما غیرت در مال پس آنست که بدانی که هر کس مادامی که در دار دنیا است بمال محتاج و تحصیل آخرت به آن موقوف است زیرا که معرفت و طاعت ببقاء بدن و حیات منوط و بقاء آنها بنذا و قوت مربوط است پس عاقل باید که بعد از آنکه از مداخل حلال تحصیل آنرا نمود سعی در محافظت آن کند باین نحو که بيمصرف آنرا خرج نکند و به مصرفی که فایده اخروی یا دنیوی ندارد نرساند و بغیر مستحق ندهد و بخود نمائی و خود فروشی خرج نکند و از دزدان و اهل خیانت آنرا محافظت کند و تا تواند ظلمه را بر آن مسلط نسازد و تمکین ایشان در بردن مالش ندهد و غیر اینها از مصارفی که شرعاً رجحانی نداشته باشد و عوض آن از برای آن در دنیا و آخرت نیست بلکه مقتضای غیرت آنست که تا خود زنده است اموال خود را به مصرفی نرساند که فایده اش بخودش عاید شود و از برای وارث نگذارد مگر آنکه او را فرزند خلفی باشد که از جمله اختیار بوده باشد که وجود او نیز بمنزله وجود خود اوست و در ثواب او شریک و چگونه صاحب غیرت و حمیت خود را راضی میکند که مالی را که روز و شب در تحصیل آن تعب کشیده و در جمع آن عمر خود را تلف و در عرصات محشر از عهده حساب آن باید بر آید از برای شوهر زن خود بگذارد تا آن را بخورد و قوت گیرد و بازن او جماع کند و منتهای مطلب آن خبیثه این باشد که از آن مال غذاهای مقوی ترتیب دهد که شوهرش در مجامعت کردن قویتر گردد و حقیقت آنست که این مخنثی است

که قنطاریان و دیوث خود را به آن راضی نمی کنند چه جای صاحب غیرت و حمیت و همچنین است گذاشتن مالی از برای سایر ورثه که حق آن میت بیچاره را نمی شناسند و از او بیاد نمی کنند و از پسران بد گهر و شوهران دختر و برادران و برادرزادگان و عم و عمه و خال و خاله و غیر این ها و ایشان اگر چه مثل شوهر زن نیستند اما هر گاه از اهل خیر و صلاح نباشند مال از برای ایشان گذاشتن بغیر از وزیر و ووبال و فحش و دشنام دیگر ثمری ندارد همچنان که در اهل این عصر مشاهده میکنیم .

صفت هفتم - عجالت و شتابکاریست

که آدمی بمجرد این که امری بخاطر او خطور کند اقدام بر آن نماید بدون آنکه اطراف آنرا ملاحظه نماید و در عاقبت آن تأمل کند و این از کم دلی و ضعف نفس است و از راههای بزرگ شیطان است و آن لعین بسیاری از فرزندان آدم را باین صفت بهلاکت رسانیده و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند شتابکاری از جانب شیطان است و ثانی در کارها از جانب خداوند عنان و در روایات وارد است که چون عیسی علیه السلام متولد شد همه شیاطین به پیش ابلیس که رئیس ایشانست آمدند و گفتند امروز همه بتها سرنگون شده ابلیس گفت البته حادثه ای واقع شده است بایستید تا تفحص کنیم پس پرواز آمد و مشرق و مغرب را طوف کرد چیزی نیافت تا رسید بموضعی که عیسی علیه السلام متولد شده بود دید ملائکه دور او را فرو گرفته اند پس برگشت بنزد لشکر خود و گفت امشب پیغمبری بدینا آمده است و هیچ چیزی آ بستن نشده وضع حمل او نکردید مگر اینکه من نزد او حاضر بودم بجز این شخص و امید بر گیرید از اینکه بعد از این دیگر کسی بت پرستی کند ولیکن راه فرزندان آدم را بشتابکاری و سبکی و بیوقعی بزنید.

و اخبار در مذمت این صفت از حد متجاوز است و سر در شدت مذمت آن آنست که عمل هر کس باید بصیرت و بینائی باشد و عاقبت آنرا ملاحظه کند و این موقوفست بر تأمل و تأسی و این صفت مانع تأمل است و مکرر بتجربه رسیده است که هر امری که بی تأمل از آدمی سرزد باعث خسران و زیان و فاعل آن نادم و پشیمان میشود و هر کاری که به ثبت و ثانی گردد میشود هیچ پشیمانی در آن نمیشود و همین در مذمت این صفت پس است که هر عجل و سبکی در نظرها خوار و در دلها بی وقع و بی اعتبار است و کسی که اندک تأمل نماید میفهمد که باعث کلی در فروختن دین بدینا و معاوضه کردن نعم آخرت و پادشاهی ابد بمزخرفات این عاریت سرا شتابکاری و عجله است زیرا که چون نفس انسانی از عالم امر بر خاسته و در سلسله ایجاد اقرب مخلوقاتست بموحد کل پس بالاترین لذات از برای او لذت غلبه و برتری و استیلا و سرور است که از صفات کمسالیه

حضرت آفریدگار است و هر کسی پیوسته طالب برتری و استیلا و بزرگیست و چنین نیست که این طلب از او ناپسندیده و مذموم باشد بلکه هر بنده‌ای باید در تحصیل پادشاهی باشد که زوال از برای آن نیست و سعادت را طالب که آخری نداشته باشد و بقائی جوید که فنائی به آن راه نیابد و عزتی خواهد که در عقبش ذلت نباشد و غنائی کسب کند که به فقر نینجامد و کمالی جوید که از نقص عاری باشد و همه اینها از صفات خدائی و طالب آن طالب علو و کمال است و چگونه چنین طلبی ناپسندیده می‌باشد پس مذمتی که بر طلب ریاست و استیلاء رسیده است بواسطه اشتباهی است که کرده و غلطی که از او صادر شده در فهمیدن ریاست بفریب شیطان زیرا که چون بواسطه سجده نکردن بر آدم آن لعین مطرود در گاه و از عالم امر رانده شد حسد او را بر این داشت که در صدور اغوای فرزندان او بر آید و ایشان را چون خود از عالم امر و بار گاه قرب دور افکند پس ایشان را به شتابکاری فریب داده و در نظر ایشان ریاست عاجله فانی و سروری و بزرگی چند روزه را که بانواع آلام مشوبست جلوه داد و ایشان را از سلطنت ابد و پادشاهی مغلده که همه کدورات مصفا و از زوال و فنا همر است محروم ساخت و مسکین و بیچاره و مغضول فرزند آدم چون عجل و شتابکار خلق شده بود شیطان لعین از این راه بر آمد و به عجلت که مقتضای طبع انسان بود متوسل شده متاع حاضر را در نظر او زینت داده و در آخرت بامید و آرزوی از خدا او را مغرور کرد و آن بینوای بیچاره نیز فریب او را خورده بطلب دنیا و مزخرفات آن مشغول گردید و سلطنت و پادشاهی بی‌زوال را از دست داد و مسکین بخت برگشته فکر نکرد که ریاست دنیا و پادشاهی آن سروری و کمال نیست بلکه عین نقص و بال است و فریب دشمن دیرینه خود را خورد سبحان الله.

لعاب عنكبوتان محس میسر همائی را نگر چون نرنجیر

پس هر که بحقیقت امر جاهل و از خدعه آن مردود غافل است بوساوس او فریفته می‌گردد و سروری و پادشاهی مؤبد را بمتاع خسیس چند روزه دنیا می‌فروشد و چه ارزان می‌فروشد آری :

زیانکاران که جنس جان فروشند چنین جنس عجب ارزان فروشند

و اما کسی که از باطن کار آگاه و توفیق ربانی او را همراه است بر بسمان آن ملعون بجاه نمی‌رود و پیروی آنرا نمی‌کند و چون آن ملعون از افراد انسان بیک و دو اکتفا نکرد و دام و حيله را در راه همه کس گسترد باینجهت خداوند عالم پیغمبران و رسولان فرستاد تا ایشان را از خدعه آن مکار خبردار سازند و دل ایشان را از این خانه مجازی بپردازند و صلاهی دعوت پروردگار را در دهند و بندگان را بجانب مملکت حقیقی و وطن اصلی بخوانند پس پیغمبران آمدند

و دامن همت بر میان زدند و يك تنه بدعوت خالق برخاستند و به آواز بلند که اقطار عالم را فرو گرفت ندا کردند یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قيل لکم اتقوا فی سبیل الله انما قلتم الی الارض ارضیتکم بالحویة النبیا من الاخرة فما متاع الحویة الدنیا فی الاخرة الاقلیل خلاصه معنی آنکه ای طایفه ای که بخدا و پیغمبران گرویده اید چه شده است شما را که چون بشما امر میشود که کوچ کنید در راه خدا سنگین میشوید و خود را بزمین می چسبانید آیا دل خوش کرده اید بزندگانی دنیا و از آخرت گذشته اید پس بدانید که متاع چندروزه دنیا در بیش آخرت نیست مگر چیز کمی و بیقدری و زبان بمذمت دنیا و اهل آن گشوده اند و مردم را وعده و وعید کردن و بزبان حال با هر يك از فرزندان آدم گفتند .

شعر

بال بگشا و صغیر از شجر طوبی زن حیث باشد جو نورغی که اسیر قفسی

پس غرض کلی از بعثت انبیاء خواندن خلق است به مملکت بی پایان تا در آنجا بر تخت پادشاهی نشینند و تاج سروری بر سر نهند و بزندگی فایز گردند که مرگ ندارد و بعضی رسند که مذلت در قفایش نیست و شیطان ایشانرا به شتاب میاندازد و ایشانرا به سروری دنیا میخواند چون میداند که این را بقائی نیست و این چند روزی هم که هست از هم و غم و نزاع و کدورت خالی نیست تا باین سبب از باد آخرت غافل شود و از فکر تحصیل ملک باقی بیرون رود بلکه از زهد و سبکباری در دنیا که پادشاهی نقد است بازماند و بنده غضب و شهوت خود گردد و به پرستش شکم و فرج خود مشغول شود پس چون چارپائی شود که افسار او در دست شکم و فرجش باشد و او را بهر طویله و آخوری که خواهند بندند پس چه مغرور هست و یعقل هست فرزند آدم که مملوک شهوت خود میشود و چنان پندارد که پادشاه است و بنده خواهش نفس میگردد و چنان گمان میکند که خداوند است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که منشأ خسران در دنیا و آخرت عجلت و شتابکاری است و چون بدی این صفت را دانستی پس بدان که طریق علاج آنست که یاد فساد عاقبت آن کنی و منذکر آن شوی که باعث سبکی و خفت و بیقدری و ذلت در نظر مردمانست و موجب ندامت و پشیمانی است پس متذکر شرافت ضد آن که وقار وطمأنینه است گردی و بدانی که این صفت انبیاء و اولیاست پس با خود قرار دهی که دیسکر هیچ فعلی را بی تأمل نکنی و طمأنینه و سکوت را در باطن و ظاهر در جمیع احوال و حرکات و سکونات شمار خود سازی و خواهی و نخواهی خود را چندی بر این بداری تا عادت تو شود و صفت خبیثه عجله از تو رفع شود و وقار و طمأنینه از برای تو حاصل گردد.

فصل در بیان وقار و اطمینان نفس است

ضد صفت عجله وقار است و آن عبارت است از اطمینان نفس و سکون آن در گفتار و کردار و حرکات و سکناات پیش از آن که شروع در یکی از آنها کند و بعد از آن تا هر جزئی از آن کار بموافق فکر و تدبیر بجا آورد و تأمل نمودن پیش از شروع را توقف گویند و تأمل بعد از آنرا تأنی و اناثت نامند پس وقار شامل این هر دو است و آن نتیجه قوت نفس و پردلی است و از شرافت صفات و فضایل ملکات است بلکه از اخلاق حسنه کم صفتی است که به شرافت این صفت رسد و باین جهت انبیاء و اصفیاء و برگزیدگان خدا را باین صفت مدح می کنند و در مدح سرور پیغمبران صاحب الوقار و السکینه گفته اند و در اخبار وارد است که مؤمن البینه متصف بصفت وقار می باشد و در نظر مردم هیچ صفتی آدمی را مانند این صفت شریف و عزیز نمی کند پس سزاوار مؤمن آنست که پیوسته شرافت و یکی این صفت را در نظر داشته باشد خود را در اعمال و افعال و اقوال بر آن پدارد تا عادت و ملکه او گردد.

صفت هشتم - سوء ظن و بددلی است بخدا و خلق

و این صفت رذیله نتیجه جبن و ضعف نفس است زیرا که هر جبان ضعیف النفسی هر فکر فاسدی که بخاطرش می گذرد و بقوه و اهمه او در می آید اعتقاد می کند و پی آن میرود و این صفت خبیثه از مهلکات عظیمه است خداوند عالم می فرماید یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی ای گروه مؤمنین اجتناب کنید از بسیاری از گمان بددستی که بعضی از گمانها گناه است و دیگر میفرماید و ظننتم ظن السوء و کنتم قوما بورا یعنی گمان بد بردید و شما قومی بودید بهلاکت رسیده و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که باید امر برادر مؤمن خود را بهترین محامل حمل کنی و باید بساچه ای که از برادر تو سرزند گمان بددبری مادامی که محمل خوبی از برای آن بیایی و مروست که خدایتعالی حرام کرده است از هر مسلمی خون او را و عرض او را و ظن بد با او بودن و همین مذمت از برای ظن بد کافست که آنرا قرین کشتن مسلم و دست اندازی بحریم و عرض او نمودن کرده اند و شکی نیست که هر که در باطن ظن بد دیگری برد و او را بشروفساد نسبت دهد در ظاهر بنظر حقارت او را می بیند و اکرام او را کما ینبغی بجا نمی آورد و در حقوق او کوتاهی می کند بلکه مضایقه از غیبت و اظهار آنچه گمان باو برده نمی کند و همه این امور منشأ هلاکت او می شود و شبهه ای نیست در این که هر که ظن بد با مسلمانان می برد خبیث النفس و بد باطن است و هر کسی را مثل خود می داند و خیالات باطن او بظاهرش سرایت کرده و دل هر مؤمن باک طینتی نسبت بهمه خلائق پاک و صافست و ظن بد با جدی نمی برد آری آری د از کوزه همان بسرون تراود

که در اوست.

شعر

مرا پیر دافای مرشد شهاب

دو اندرز فرمود بر روی آب

یکی آنکه بر خویش خوش بین مباش

دگر آنکه بر خلق بد بین مباش

و ستر این که ظن بد به مردم بردن علامت خبائت نفس است و شارع از آن نهی فرموده است آنست که نمیباشد مگر از لقای شیطان خبیث زیرا که بجز علام الغیوب احدی از باطن دیگری آگاه نیست و هیچ دلی را بدل دیگر راه نه پس چگونه می تواند شد که کسی چیزی را که ندانسته و بچشم خود مشاهده نکرده و از گوش خود نشنیده در حق غیر اعتقاد کند پس ظن بدی که آدمی می کند امری است که از راهی که نمیدانند بدل افتاده و نیست از راهی مگر از راه شیطان پس شیطان آن گمان را بدل او انداخته به آنچه گمان برد و خبر داده و آدمی چگونه خبری که شیطان داده باشد قبول می کند و حال آن که شیطان از هر فاسقی فاسق تر است و خدای فرماید ان جاکم فاسق نباء فتبینوا اگر فاسقی شما را خبری آورد مثبت کنید و آن را قبول نکنید پس از برای اهل ایمان جایز نیست که تصدیق آن لعین را کنند اگر چه بعضی قرائن خارجی به آن ضم شود تا بسر حدیقین برسند پس هرگاه عالمی را در خانه امیر ظالمی به یمنی شیطان بگمان نو می اندازد که او بجهت طمع به آنجا رفته تو باید آن را بدل خود راه ندی زیرا که شاید باعث رفتنش اعانت مظلومی باشد و اگر از دهن مسلمانی بوی شراب یابی، باید جزم باین که او شراب حرام آشامیده است نکنی زیرا که میشود که مزه مزه کرده باشد و ریخته باشد یا بر آشامیدن آن مجبور بوده باشد یا به نجویز طبیب حاذقی بجهت مداوای آشامیده باجمله باید حکم تو بر افعال مسلمین چون حکم شهادت بر اموال ایشان باشد و همچنان که در مال حکم نمیکنی مگر به آنچه دیده ای یا اقرار شنیده ای یا در شاهد عادل در نزد تو شهادت داده اند همچنین در افعال ایشان باید چنین باشی و اگر عادل بدی از مسلمی نقل کند باید توقف کنی نه تکذیب آن عادل را کنی تا ظن دروغ گفتن و نهمت زدن یا عداوت یا حسد باو برده باشی با وجود این که احتمال میرود که آن عادل سهو یافته باشد یا امر بر او مشتبه شده باشد بدان که مراد از ظن بد بردن که شرعاً مذموم است و نهی از آن شده است که آن را در دل خود را مدهی و نفس را بجانب او مایل کنی و طرف بدی را راجح سازی یا آن را اظهار نمائی اما مجرد گذشتن چیزی بخاطر یا تشکیک کردن بدون آن که آنرا ترجیح دهی ظن بد نیست و امتیاز میان ظن بد و مجرد خطور امری بدل باین میشود که اگر آنچه تصور کرده ای باعث تفسیری در دل تو نسبت به آن شخص شد مثل این که کراهتی یا نفرتی باین جهت باو حاصل شد یا میل تو از او کم شد یا

رفتار تو نسبت بسابق تفاوتی کرد ظن بد باو برده و دفع آن لازم است و اگر مطلقاً تفاوتی نکرده است محض گذشتن بدل است بر آن مؤاخذة نیست .

مخفی نماند که چون ظن بد موجب هلاکت ابد است باین جهت شارع مقدس نهی بلیغ فرموده از این که کسی متعرض امری شود که باعث تهمت باشد و موجب ظن بد دیگران باو شود و ایشان هلاک شوند همچنان که حضرت رسول ﷺ فرمودند اتقوا من مواضع التهم یعنی پرهیزید از مواضع تهمت و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمودند که هر که خود را در محل تهمت در آورد ملامت نکند کسی را که باو بدگمان شود مرویست از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که صفیه دختر حنی بن اخطب حرم محترم حضرت رسول ﷺ حکایت کرد که وقتی حضرت پیغمبر ﷺ در مسجد معشکف بودند من بدیدن او رفتم بعد از شام از آن جناب مرخص شده روانه منزل شدم آن عالی جناب قدری راه همراه من آمد و تکلم می کرد شخصی از انصار برخورد و گذشت حضرت او را آواز داده فرمود این زن من صفیه است آن شخص عرض کرد چه جای این سخن بود حاشا که من بشما ظن بد برم حضرت فرمود که شیطان در رگ و خون بنی آدم جادارد ترسیدم بر شما داخل شود و باعث هلاک شما شود و در این فعل پیغمبر ﷺ فرمودند و ارشاد عظیم از برای امت است یکی آنکه باید نهایت احتراز از ظن بد کرد دوم این که هر کسی اگر چه مثل پیغمبر خدا باشد باید خود را از مواضع تهمت نگاه دارد پس کسی که عالم پرهیز کار و در میان مردم معروف بصلاح و دیانت باشد مغرور نشود که کسی بمن ظن بد نمیرد و باین جهت خود را از محل تهمت نگاه دارد و محافظت نکند زیرا که هر فردی از انسان اگر چه او رع و اعلم از جمیع مردم باشد همه کس او را بیک نظر نمی بینند بلکه اگر جمعی کثیر او را ظاهراً و باطناً خوب دانند و همه افعال او را حمل بر صحت نمایند جمعی دیگر هستند که طالب عیب او باشند و اعتقاد تمام باو نداشته باشند و ایشان البته در محل تهمت زدن باو میباشند.

عربیہ

و عین الرضا عین کل عیب کليلة و تکن عین السخط تبدي المساویا

یعنی چشم دوستی از هر عیبی کند است اما چشم عداوت و دشمنی بدیها را ظاهر میکند و هر دشمن حسودی نگاه نمیکند مگر بیچشم دشمنی پس آنچه خوبی که از آدمی دید میپوشاند و در نهجس بدیها بر می آید و هر بدی البته بد دیگران گمان بد میرسد و ایشان را چون خود میدانند و هر معیوب رسوائی دیگران را مانند خود رسوا و عیبناک میخواهد عیوب ایشانرا در میان مردم ظاهر میکند تا مردم از فکر او بیرون روند و زبان ایشان از او کوتاه گردد و البلیه اذا عمت طابت

یعنی هر بلائیکه عموم هم رسانید گوارا میشود پس بر هر مؤمنی لازم است که خود را از مواضع نهمت دور دارد تا بندگان خدا گمان بد باو نبرند و بمعصیت نیفتند و این شخص هم در معصیت ایشان شریک باشد زیرا که هر که سبب معصیت دیگری شود او هم در گناه باو شریک خواهد بود و از این جهت خداوند عالم فرموده دشنام مدهید به کسانی که غیر خدا را میخوانند که ایشان هم خدا را دشنام دهند حضرت پیغمبر (ص) فرمود که چگونه می بینید حال کسی را که پدر و مادر خود را دشنام میدهد فرمود بلی کسی که پدر و مادر غیر را دشنام دهد تا آن غیر هم پدر و مادر او را دشنام دهد :

و طریق معالجه بدگمانی بخدا و خلق آنست که بعد از ملاحظه فساد آنچنان گذشت و شرافت ضدش که گمان نیک باشد هر گاه گمان بدی از کسی بخاطر تو بگذرد اعتنائی باو نکنی دل خود را به آن شخص بد سازی و رفتار خود را باو تفاوت ندهی و تفقد و اکرام و احترامی که نسبت باو بعمل می آوری کم نمائی بلکه بهتر آنست که در تعظیم و دوستی بیفزائی و در خلوت او را دعا کنی تا باین سبب شیطان بغیظ آید و از خوف زیادتی احترام و دعای باو دیگر گمان بد را بخاطر تو نیفتکند و اگر خطائی و لغزشی از بعضی بر خوردی باید او را در خلوت نصیحت کنی نه این که ابتدا به غیبت و بد گوئی او نمائی و باید از خطا کردن او محزون باشی همچنان که از لغزش خود محزون میشوی و غرض تو از نصیحت کردن او خلاص کردن از هلاکت باشد و هر گاه چنین رفتار نمائی از برای تو ثواب جزن بر خطای او و ثواب نصیحت کردن او و ثواب نجات او هر سه جمع خواهد شد.

فصل در بیان حسن ظن بخدا و خلق است

بدانکه همچنانکه مذکور شد ضد بدگمانی بخدا و خلق حسن ظن به آنها است و فواید آن بسیار است و ثمرات آن بیرون از حیز شمار و اخباری که در فضیلت حسن ظن بخدا وارد شده است قبل از این مذکور و فایده آن معلوم گردید و بیان شد که آن باعث نجات و نشاط در عبادات و محبت بخدا است که اعلای مقام است پس بر هر بنده لازم است که او را بخود هزار مرتبه مهربانتر از پدر و مادر بداند و همچنین لازم است که گمان بد بهیچ یاک از مسلمین نبرد و گفتار و کردار ایشانرا حمل بر بدی ننماید بلکه هر عملی از هر که می بیند و هر سخنی از هر که میشنود باید آنرا بهترین محامل حمل کند و تکذیب او را نکند و اگر احتمال بدی بخاطر او گذرد هم خود را خطاکار شمرد و خود را بر آن بدارد و چون چندی میگذرد این صفت ملکه او میشود و بدگمانی از خاطر او مرتفع می گردد بلی اگر گمان بدی نسبت بکسی کند که اگر گمان او راست و مطابق واقع باشد باعث ضرر دینی یا دنیوی باشد لازم است که حزم و احتیاط بجا آورد و امور دین و

دنیای خود را باو وانگذارد ناضرر و خسران باو مترتب نگردد .

صفت نهم - غضب است

و آن عبارت است از حالت نفسانی که باعث حرکت روح حیوانی میشود از داخل بجانب خارج از برای غلبه و انتقام و هرگاه شدت نمود باعث حرکت شدیدی میشود که از آن حرکت حرارتی مفرط حاصل و از آن حرارت دود تیرم‌ای برمیخیزد و دماغ و رگها را ممتلی میسازد و نور عقل را میپوشاند و اثر قوه عاقله را ضعیف میکند و باین جهت در صاحب غضب موعظه و نصیحت اثر نمی‌بخشد بلکه پند و موعظه درشتی و شدت را زیاد میکند و حرکت قوه غضبیه یا بجهت امریست که هنوز واقع نشده است بلکه محتمل الوقوع است و بجوش آمدن شعله بجهت رفع آنست بسبب امری است که واقع شده و حرکت آن بجهت انتقام است پس اگر انتقام ممکن باشد و قدرت بر آن داشته باشد چون غضب بحرکت آمد خون از باطن بظاهر میل میکند و رنگ او سرخ میشود و اگر انتقام ممکن نباشد و از آن مأیوس باشد خون بیاطن میل میکند و به آن جهت رنگ آدمی زرد میشود.

و مخفی نماید که مردمان در قوه غضبیه بر سه قسمند بعضی در طرف افراط هستند که در وقت غضب فکر و هوشی از برای ایشان باقی نمی‌ماند و از اطاعت عقل و شرع بیرون میروند و طایفه‌ای در طرف تفریط اند که مطلقاً قوه غضبیه ندارند و در جائی که عقلاً و شرعاً غضب لازم است مطلقاً از جابر نمی‌آیند و گروهی بر جاده اعتدال مستقیمند که غضب ایشان بموقع و غلظت ایشان بجهت میباشد و در هنگام غلظت از حد شرع و عقل تجاوز نمی‌کنند و شوکی نیست که حد اعتدال آن مرغوب و مطلوب است بلکه آن فی الحقیقه غضب نیست بلکه شجاعت و قوت نفس است و طرف تفریط آن نیز اگر چه غضب نباشد اما مذموم و قبیح و نتیجه جبن و خواریست و بسا باشد که از غضب بدتر بوده باشد زیرا که کسی را که هیچ قوه غضبیه نباشد بی‌غیرت و خالی از حمیت است و از این جهت گفته‌اند کسی که در موضع غضب بغضب در نیاید خراست و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای دنیا هرگز بغضب نمی‌آمد اما هرگاه از برای حق غضبناک میشد احدی را نمیشناخت و غضب او تسکین نمی‌یافت تا باری حق را نمیکرد و از آنچه گفتیم معلوم شد که غضب مذموم آنست که در حد افراط باشد زیرا که اعتدال آن مذموم و تفریط آن غضب نیست اگر چه از صفات ذمیه است .

فصل در مذمت غضب مفرط و کیفیت آنست

بدانکه غضب مفرط از مهلکات عظیمه و آفات جسمیه است و بسا باشد که بامری مؤدی شود

که باعث هلاک ابد و شقاوت سرمد گردد چون قتل نفس با قطع عضو و از این جهت است که گفته اند غضب جنون است که دفعی عارض میگردد و بسا باشد که شدت غضب موجب مرگ، مفاجات گردد و بعضی از حکما گفته اند که کشتی که بگرداب افتاده باشد و موجهای عظیمه او را فرو گرفته باشد و بادهای شدید آن را بهر طرف افکند بخلاص و نجات نزدیکتر است از کسی که شعله غضبش بالتهاب آمده باشد و در اخبار و آثار مذمت شدید در خصوص غضب وارد شده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که غضب ایمان را فاسد میگرداند چنان که سر که عمل را فاسد میکند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که این غضب آتش پاره ایست از شیطان که در باطن فرزند آدم است و چون کسی از شما غضبناک گردید چشمهای او سرخ میگردد و باد برگهای او میافتد و شیطان داخل او میشود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که غضب کلید هر بدیست و شری و باز از آن حضرت مرویست که غضب دل مردان را هلاک میکند و کسی که قوه غضب خود را هلاک نکند عقل خود را نیز هلاک نیست و مخفی نیست که علاوه بر این که خود غضب از مهلکات عظیمه و از صفات خبیثه است لوازم و آثار چند نیز بر آن مترتب میشود که همه آنها مهلک و قبیح است چون فحش و دشنام و اظهار بدی مسلمین و شماتت ایشان و شر ایشان را فاش کردن و پرده ایشان را دریدن و سخریه و استهزاء ایشان کردن و غیر اینها از اموری که از عقلاء صادر نمیکردد و از جمله لوازم غضب آنست که البته بعد از تسکین نایره آن آدمی پشیمان و افسرده خاطر میگردد و غضبناک و شکسته دل میشود و باعث دشمنی دوستان و شماتت دشمنان و شادی ایشان و سخریه و استهزای اراذل و اوباش و تألم دل و تغییر مزاج و بیماری تن میگردد و عجب اینست که بعضی چنان توهم میکنند که شدت غضب از مردانگی است با وجود این که افعالی که از غضبناک سر میزند افعال اطفال و دیوانگان است نه کردار عقلاء و مردان همچنانکه مشاهده میشود که کسی که شدت غضب بر او مستولی شد حرکات قبیحه و افعال ناشایسته از دشنام و هرزه گوئی و سخنها و رکیک از او سر میزند و بسا باشد که دشنام بماء و خورشید و آب و باد و باران و درخت و جماد و حیوان میدهد و میرسد بجائی که کاسه و کوزه خود را میشکند و با حیوانات و جمادات به سخن درمی آید و چون دست از همه جا کوتاه شود جامه خود را میبرد و بر سر و صورت خود میزند و پدر و مادر خود را دشنام میدهد و گاهی چون مستان و مدحوشان بهر طرف دویدن میگیرد و بسا باشد که بیهوش میشود و بزمین میافتد آری.

شعر

خشم و شهوت مسرد را احوال کند در استقامت روح را مبدل کند
و چگونه امثال این افعال نشانه مردی و شیر دلی میباشد و حال آن که پیغمبر خدا (ص)

فرمودند که شجاع کی است که در حالت غضب خود را تواند نگاه داشت .

فصل در بیان معالجه غضب است

چون مفاسد غضب را دانستی بدانکه علاج آن موقوفست بر چند چیز :

اول - آنکه سعی کنند در ازاله اسبابی که باعث هیجان غضب میشود مثل فخر و کبر و عجب و غرور و لهجاء و استهزاء و حرص و دشمنی و حب جاه و مال و امثال آنها که همه آنها اخلاق رذیله و صفات مهلکه هستند و خلاصی از غضب با وجود آنها ممکن نیست پس باید ابتدا ازاله آنها را کرد تا ازاله غضب سهل و آسان باشد.

دوم - آنکه ملاحظه اخبار و آثاری کند که در مذمت غضب رسیده چنانچه شمه‌ای از آنها گذشت .

سوم - این که متذکر اخبار و احادیثی گردد که در مدح و ثواب نگاهداشتن خود را از غضب وارد شده است و فواید آن را بنظر در آورد همچنان که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که غضب خود را از مردم باز دارد خدا در روز قیامت عذاب خود را از او باز میدارد و از حضرت امام محمد باقر (ع) مرویست که در توبه نوشته شده است که از جمله چیزهایی که خدا بموسی (ع) فرمود این بود که نگاهدارد غضب خود را از کسانی که من تو را صاحب اختیار آنها کرده‌ام تا من نیز غضب خود را از تو نگاهدارم و حضرت صادق (ع) فرمودند که خدا وحی فرستاد بیعضی از پیغمبران خود که ای فرزندان آدم در وقتی که غضبناک گردی مرا یاد کن تا منم تو را یاد کنم در وقت غضبم و تو را هلاک نسازم و باز از آن حضرت (ع) مرویست که مردی از اهل باده بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد که من مردی هستم باده نشین مرا کلمه‌ای یاد ده که جامع خیر دنیا و آخرت باشد آن حضرت فرمود که هرگز غضب ممکن و سه مرتبه آن اعرابی عرض خود را اعاده کرد حضرت همین جواب فرمود و نیز از آن بزرگوار روایت شده که هر که غضب خود را باز دارد از کسی خدا عیوب او را میپوشاند و اخبار در اینخصوص بیحد و نهایتست.

چهارم - آن که ملاحظه فواید ضد غضب را که حلم باشد بکند و مدحی که در اینخصوص وارد شده است هم چنان که مذکور خواهد شد ببیند پس خود را خواهی نخواهی بر آن بدارد حلم و برد باری را بر خود بیند و غضب و خشم را بر خود ظاهر نسازد اگر چه در دل خشمناک باشد و اگر کسی مدتی چنین کند بتدریج عادت می‌شود و حسن خلق از برای او حاصل می‌شود .

پنجم - آنکه هر قولی و فعلی را که از او سر میزند ابتدا در آن فکر کند و خود را از صدور آثار

غضب محافظت نماید .

ششم - آنکه اجتناب کنند از مصاحبت کسانی که قوه غضبیه ایشان غالب و از فضیلت حلم خالی هستند و در صدر انتقام و تشفی غیظ خود میباشند و این را مردی و شجاعت مینامند و میگویند ما از کسی متحمل درشتی و سختی نمیشویم و بر فلان امر و فلان امر صبر نمیکنیم بلکه معجالت کند با اهل علم و حلم و وقار و کسانی که مانند کوه پابر جای از هر باد ضعیفی از جای در نمی آیند.

هفتم - آنکه تأمل نماید و بداند که هر چه در عالم واقع میشود همه بقضا و قدر الهی و جمیع موجودات مسخر قبضه قدرت او و همه امورات در ید کفایت اوست و خدا هر چه از برای بنده مقرر کرده است البته خیر و صلاح آن بنده در آنست و بسا باشد که مصلحت او در کرسنگی و بیماریست یا فقر و احتیاج یا ذلت و خواری یا قتل یا امثال اینها باشد و چون اینرا دانست میدانند که دیگر غضب کردن بر دیگران و خشم گرفتن بر ایشان راهی ندارد چرا که هر امری هست از جانب پروردگار خیر خواه او میرسد .

هشتم - آنکه متذکر شود که غضب نیست مگر از بیماری دل و نقصان عقل که باعث آن ضعف نفس است نه شجاعت و قوت نفس را از این جهت است که دیوانه زودتر از عاقل غضبناک میگردد و مریض از تند تر زودتر به غضب می آید و همچنین پیران ضعیف المزاج زودتر از مردان جوان از جا در می آیند و صاحبان اخلاق بد زودتر از ارباب ملکات فاضله بخشم می آیند چنان که می بینی که کسی که رذل است بفوت يك لقمه خشمناک میگردد و بخیل بتلاف شدن يك حبه از مسالش غضب می کند حتی بر دوستان و عزیزان خود اما صاحبان نفوس قویه شأن ایشان از آن والا تر است که با امثال این امور متغیر و مضطرب گردند و اگر در آنچه گفتیم تشکیکی داشته باشی دیده بگشا و نظر بصفات و اخلاق مردم کن و کتب سیر و تواریخ را مطالعه نمای و حکایات گذشتگان را استماع کن تا به بینی که حکم و بردباری خود را در وقت غضب نگاهداری طریقه انبیاء و اولیاء و دانایان و حکما و بیکان و عقلا و پادشاهان و الاقنادر و شهریاران کامکار بوده و غضب و اضطراب و از جا در آمدن خصلت اراذل و اوباش و اکراد نادان و جهال است .

نهم - آنکه بیاد آوری که تسلط و قدرت خدا بر تو قوی تر و بالاتر است از قدرت تو بر این ضعیفی که بر او غضب میکنی و تو در جنب قوه قاهره الهیه به مراتب غیر متناهی ضعیف تر و ذلیل تر از این ضعیف نا توان در جنب قدرت تو پس بترس و حذر کن از اینکه چون تو غضب خود را بر او جاری سازی خداوند قهار نیز در دنیا و آخرت غضب خود را بر تو جاری کند .

شعر

غم زیر دستان بخور زبنهار
بترس از زبردستی روزگار
لب خشك مظلوم را گوی بخند
که دندان ظالم بخواهند کند

در آثار پیشینیان رسیده که هیچ پادشاهی از بنی اسرائیل نبود مگر اینکه حکیمی دانشمند با او بود و صحیفه‌ای در دست داشت که بر آن نوشته بود بر زبردستان رحم کن و از سرک بترس و روز جزا را فراموش مکن و هر وقت که پادشاه غضبناک شدی آن حکیم صحیفه را بدست او دادی تا خواندی و غضب اوساکن شدی .

دهم - اینکه متذکر گردی که باشد روزگار روزی آن ضعیفی را که تو بر او غضب می‌کنی قوت دهد و کار او بالاگیرد و بر تو زبردست شود و در صدد انتقام و مکافات بر آید .

عریبه

لَا تَهِنِ الْفَقِيرَ عِلَّكَ أَنْ تَرْكِعَ يَوْمًا وَالْأَذَى قَدْ رَفَعَهُ

یازدهم - اینکه بدانای هر حلیم و بردباری غالب و قاهر و در نظر او لوا البصایر عزیز و محترم باشد و هر غضبناک مضطرب الحال پیوسته مغلوب و در دیده‌ها بی‌وقع می‌گردد .

شعر

تبغ حلم از تبغ آهن تیزتر
بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر

دوازدهم - اینکه تصور کنی که در وقت غضب صورت تو چه نوع قبیح و متغیر و اعضای تو متحرك و مضطرب و کردارت از نظم طبیعی بیرون و گفتارت غیر مطابق قاعده و قانون و از جمله حالجات غضب آنست که در وقت هیجان او آدمی پناه گیرد از شر شیطان و بگوید اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بخوابد و وضو گرفتن و غسل کردن به آب سرد از برای تسکین آتش غضب مفیدند و اگر غضب آدمی بر کسی باشد که قرابت رحم با یکدیگر داشته باشند دست ییدن او گذارد غضب اوساکن می‌گردد چنانچه در اخبار وارد شده .

فصل

بدانکه خند غضب حلم است که عبارتست از اطمینان نفس بحیثیتی که قوه غضب به آسانی را حرکت ندهد و مکاره روزگار او را بزودی مضطرب نگرداند و کظم غیظ که عبارت است از و بردن خشم و خود را در حالت غضب نگاهداشتن اگر چه حلم نیست ولیکن آن نیز ضدیت با غضب دارد که نمیکذارد آثار غضب بظهور رسد پس این دو صفت شریفه ضد غضبند و هر دو از اخلاق سنه است و از صفات فاضله‌اند .

اما صفت حلم پس آن اشرف کمالات نفسانیه است بعد از صفت علم بلکه علم را بدون حلم نفی و اثری و شجره دانائی را بی باغبانی بردباری نمری نیست و از این جهت است که هر وقت که مدح علم میشود حلم نیز با او ذکر میشود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که خداوند مرا به سبب علم بی نیاز کن و بصفت حلم مرا زیست ده و باز آن حضرت فرمودند که پنج چیز از طریق پیغمبران مرسل است و یکی از آنها را صفت حلم شمرند و نیز فرمودند که طلب کنید مرتبه بلند را در نزد خدا عرض کردند که بچه چیز حاصل میشود فرمودند هر که دوستی تو با او قطع شود یعنی دوستی ترا قطع کند تو با او پیوند کن و هر که از نیکی خود تورا محروم سازد تو با او نیکی و احسان کن و هر که بنادانی با تو رفتار کند تو حلم بورز و فرمود که بنده مسلم بواسطه حلم بمرتبه کسی میرسد که روزها روزه گیرد و شبها را عبادت بسربرد و فرمودند که خدا دوست دارد بنده زنده حلیم را و دشمن دارد فحش گوی بی مبالات را و فرمودند که سه چیز است که هر که یکی از آنها را نداشته باشد هیچ عملی او را فایده نمی بخشد یکی تقوائی که او را از معاصی باز دارد دوم حلمی که به آن زبان سفها را از او کوتاه کند سیم خلق نیکی که در میان مردم زندگانی کند و از آن جناب مرویست که چون خلائق در روز قیامت جمع شوند ندا کنند که کجا بنده اهل فضل پس طایفه ای برخیزند و به شتاب بجانب بهشت خرامند ملائکه بایشان برخوردند و گویند چر به شتاب بجانب بهشت روانه اید گویند ما اهل فضل هستیم گویند چه فضل و مزیتی از برای شما بود گویند هر وقت که ظلمی ب ما میرسد صبر میکنیم و کسیکه بما بدی میکرد از او عفو میکردیم و کسی که بما نادانی میکرد حلم می نمودیم ملائکه گویند بلی اهل فضل هستید داخل بهشت شوید و باز آن حضرت فرمودند که هرگز خدا بجهالت و نادانی کسی را عزیز نکرد و هرگز با حلم بردباری کسی را ذلیل نگردانید از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که خیر و خوبی این نیست که مال و اولاد کسی زیاد شود بلکه آنست که عمل او بسیار و حلم او عظیم گردد و از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که ناصر و یاور از برای هر کسی حلم او کافی است و اگر حلم نداشته باشد خود را بر حلم ندارد و آن حضرت فرمودند که چون میان دو نفر نزاعی واقع شود ملائکه نازل میشوند و بهر کدام که بیخردی و سفاقت میکند میگویند گفتی و گفتی و خود سزاوار را به آنچه گفتی و جزای آن بتو خواهند رسید و به آن يك که حلم ورزید میگویند حلم ورزیدی صبر کردی زود باشد که خدا ترا پیامرزد اگر حلم خود را با بجام رسانی روزی آن حضرت غلام را از پی شغلی فرستادند آن غلام دیر کرد از عقب او آمدند دیدند در مکانی خوابیده حاضر بر بالین او نشستند و او را بیدار ساختند فرمود ای غلام بخدا قسم که این قدر اختیار ندار

که شب و روز بخوابی شب از تست و روز از ماست .

واما کظم غیظ و اگر چه فضیلت و شرافت آن بقدر حلم نباشد لیکن هر گاه کسی بر آن مداومت نماید معتاد میشود و صفت حلم از برای او هم میرسد و از این جهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند علم بتعلم هم میرسد و حلم بتعلم که کظم غیظ باشد و خداوند کریم در کتاب کریم خود مدح فرموده است کسانی را که خشم خود فرو میبرند و اخبار در شرافت و بسیاری اجر و ثواب آن بی نهایت است از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که خشم خود را فرو برد در جائی که هر گاه خواهد تواند خشم گیرد خدا در روز قیامت دل او را از خشنودی و رضا مملو سازد و آن حضرت فرمودند که هیچ بنده ای جرعه ای نیاشامید که اجر آن بیشتر باشد از جرعه غیظی که از برای خود فرو برد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که هیچ بنده ای خشم خود را فرو نبرد مگر اینکه خدا در دنیا و آخرت غیرت او را زیاد میکند مرویست که صبر کن بر دشمنان نعمت خود بدرستی که کسی که در حق تو معصیت خدا را کند هیچ مکافات با لای و بهتر از آن نیست که تو اطاعت کنی خدا را در حق او .

صفت دهم - در صدد انتقام بودنست

یعنی کسی که بدی با او کند او نیز در صدد بدی کردن مثل آنچه او کرده است یا بالآخر رأید اگر چه شرعاً حرام باشد چون مکافات غیبت به غیبت و فحش به فحش و بهتان بهتان و همچنین غیر این ها از افعال محرمه و شکی در حرمت آن نیست رسول خدا (ص) فرمودند که اگر ردی ترا سرزنش کند به عیبی که در تو هست تو سرزنش مکن او را به آنچه در اوست و نیز رمودند که دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند و شیطانند که هم را میدرند روزی در مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی یکی از صحابه دشنام داد و او ساکت بود بعد از آن او نیز شروع کرد نلافی آنحضرت برخاستند و فرمودند که فرشته از جانب تو جواب میداد چون خود به سخن آمدگی رشته رفت و شیطان آمد و در مجلسی که شیطان در آنست نمی نشینم پس بر مرد دیندار لازم است که هر گاه از کسی نسبت باو ظلمی صادر شود در گفتار یا کردار اگر از شریعت مقدسه جزائی و انتقامی بجهت او مقرر است بهمان اکتفا کند و اگر در شرع جزائی معین از برای آن و بجهت آن نرسیده است با از دایره شرع بیرون نهد و اگر سخنی گوید سخنی باشد که حرام نباشد مثل اینکه در مقابل کسی که او را مذمت کند یا دشنام دهد و مانند آن از چیزهایی که در شرع مکافاتی دارد همین گوید که ای بیچاره ای بدخلق ای بی آبرو ای بی شرم اگر این صفات را داشته باشد بگوید خدا جزای تو را بدهد یا خدا از تو انتقام کشد یا تو کیستی که من جواب تو گویم یا ای

جاهل وای احمق این دروغ نیست زیرا که هیچکس از جهل و حمق خالی نیست همچنانکه مرویست که مردم همه احمقند در شناختن ذات خدا و بهتر اینست که زبان باینهائیز نگشاید و حواله آنرا بر بالارباب نماید زیرا که بعد از شروع در جواب خود را نگاهداشتن مشکل است و اکثر مردم در وقت غضب از ضبط خود عاجزند بلی اگر مقامی باشد که اگر مطلقاً متعرض نشود به بیغیرتی و بی‌حمیتی منجر شود بحلم و حوصله و موافقت شریعت مقدسه مکافات نماید و چون فی الجمله مکافات نمود زود راضی شود از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که بنی آدم طبعات مختلفی اند بعضی دیر بغضب می‌آیند و زود غضب ایشان بر میگردد و بعضی زود بغضب می‌آیند و زود بر میگرددند و طایفه‌ای زود به غضب می‌آیند و دیر راضی میشوند و جماعتی دیر بغضب می‌آیند و دیر خشنود و میشوند و بهترین این طوایف کسانی هستند که دیر غضبناک شوند و زود خشنود گردند و بدترین ایشان آنانی که زود به غضب می‌آیند و دیر راضی شوند و بدانکه علاج ترك انتقام اینست که تأمل در بدی عاقبت آن در دنیا و آخرت کند و بدانکه اگر انتقام آنرا حواله بی‌روردگار کند البته منتقم حقیقی از او انتقام کشد همچنانکه مکرر مشاهده شده و بتجربه رسیده و اخبار و آیات بر آن دلالت دارند.

شعر

که ز دیر جان موری مرغی راه

بچشم خویش دیدم در چند ماه

که مرغ دیگر آمد کار او ساخت

هنوز از صید منقارش نپیداخت

غلاو- بر اینکه اگر آن شخصی که بدی کرده او را از انسانیت فی الجمله بهره‌ای نیست از سکوت و مکافات نکردن بیشتر تنبیه و تأدیب میشود و اثر الم شرمساری و خجالت او بیشتر از انتقام نیست و اگر از انسانیت بی‌بهره و بی‌نصیب است تلافی تو نیز چندان اثری در آن نمیکند بلکه هر چه نسبت با او کوئی تفاوتی در حال او بهم نمیرسد و نو باز از مقابله و برابری با او ضایع و بی‌وقع میگرددی زیاده از آنچه آن شخص بانو کرده بلی.

شعر

بخشمی که رهش زدندان چکید

سگی پای صحرا نشینی گزید

بخیل اندرش دختری بود خرد

شب از درد بیچاره خوابش نبرد

که آخر تو را نیز دندان نبود

پدر را جفا کرد و تنندی نمود

بخندید گای دختر دلفروز

پس از گریه مرد پراکنده روز

که دندان پهای سنگ اندر برم

محالست اگر تیغ بر سر خورم

و بعد از این تأمل کند در فواید ضد انتقام که عفو کردن است چنانکه بیاید و چون مکرر

چنین کند از برای او ملکه و عادت شود .

فصل در بیان عفو و بخشش است

ضد انتقام کشیدن عفو و بخشش است و آیات و اخبار در مدح و حسن آن از حد و حصر متجاوز است خداوند عالم میفرماید: **خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ** یعنی طریقه عفو و بخشش را نگاهدار و امر بمعروف کن و باز میفرماید: **فَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا** یعنی باید عفو و گذشت نمایند و نیز فرموده است **وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبَ لِلتَّقْوَى** یعنی اگر عفو نمائید بتقوی و پرهیزگاری نزدیکتر است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند بخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که سه چیز است اگر از من قسم خواهند بر آنها قسم میخورم اول آنکه صدقه دادن از مال هیچ کم نکند دوم آنکه هیچکس ظلمی که باو شده عفو نمیکند از برای خدا مگر اینکه خدا عزت او را در روز قیامت زیاد میفرماید سوم اینکه هیچکس نیست که یکدیری از سؤال بر خود نگشاید مگر اینکه يك دري از فقر و احتیاج بر او گشوده میشود .

و نیز از آن حضرت مرویست که عفو و گذشت زیاد نمیکند مگر عزت را پس گذشت کنید تا خدا شما را عزیز گرداند و آن جناب بعقبه فرمودند که میخواهی ترا خبر دهم بر افضل اخلاق اهل دنیا و آخرت نزدیک کن بهر که از تو دوری کند و بخشش کن بکسی که ترا محروم سازد و گذشت کن به آن کسی که بتو ظلم نماید مرویست که **مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ** عرض کرد که پروردگارا کدام يك از بندگان تو نزد تو عزیز ترند فرمود آن که در وقت قدرت و توانائی عفو نماید و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمودند که در روز قیامت خدایتعالی اولین و آخرین را در بلندی جمع میکند پس منادی ندا میکند کدامند اهل فضل پس طایفه ای بر میخیزند ملائکه گویند که چه چیز است فضل شما گویند توسل می جستیم بهر که از ما دوری میکرد و عطا میکردیم بهر که ما را محروم می ساخت و گذشت میکردیم بهر که بما ظلم مینمود ملائکه گویند راست گفتید که اهل فضلید داخل بهشت شوید و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که پشیمانی بر عفو بهتر و آسانتر است از پشیمانی بر انتقام و عقوبت و همین قدر فضل و شرافت از برای عفو و گذشت کافی است که در بیشکونترین ساعات پروردگار است و در مقام ثنا و ستایش او را باین صفت جمیله یاد میکنند حضرت امام زین العابدین (ع) در مناجات خود میگوید **اَنْتَ الَّذِي سَمِيتَ نَفْسَكَ بِالْعَفْوِ فَاعْفُ عَنِّي** توئی که خود را بعفو و گذشت نام بردی پس در گذر از من .

صفت یازدهم - غلظت و درشتی است در گفتار و کردار

وشکی نیست که این صفتی است خبیث و باعث نفرت مردمان از آدمی میگردد و منجر

باختلال امر زندگانی میشود .

شعر

مکن خواجه بر خویشتن کار سخت که بدخوی باشد نگویند بخت
نرمی ز دشمن توان کند پوست چو بادوست سختی کنی دشمن اوست

و از این جهت آفریدگار عالم در مقام مهربانی و ارشاد به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله فرمود
و لو كنت فظا غليظ القلب لانقضوا من حولك یعنی اگر بدخوی سخت دل باشی مردم از دور و کنار تو
متفرق میگرددند .

و از بعضی اخبار مستفاد میشود که غلظت و درشتخوئی باعث سلب ایمان و دخول چند
شیطان میگردد پس بر هر عاقلی واجبست که نهایت احتراز از آن کند و هر کاری که میخواهد بکند
و هر سخنی که میخواهد بگوید اول در آن فکر کند و خود را محافظت نماید که غلظت و بدخوئی
از او صادر نشود و فضیلت رفق را بیاد آورد و خود را بر آن بدارد تا ملکه او گردد و چنانچه اشاره
به آن شد ضد این صفت خبیثه نرمی و هموارست و رفق در اعمال و اقوال و آن از صفات مؤمنان
و اخلاق نیکانست از این جهت سید رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر رفق چیزی بود که دیده میشد
میدیدی که هیچ مخلوقی از آن نیکوتر نیست و فرمودند که رفق و نرمی را هیچ جا نگذازدند مگر
اینکه او را زیست داد و از هیچ جا بر نداشتند مگر اینکه او را معیوب کرد :

و نیز فرمودند که خدا مهربان و صاحب رفق است و دوست دارد کسی را که چنین باشد
و برفق آنچه باو میدهند بعنف و درشتی نمیدهند و باز از آن بزرگوار مرویست که رفق و مهربانی
مبارک و میمون و درشتی شوم است و در روایتی دیگر است که هر که رفق داشته باشد بهر چه اراده
داشته باشد می رسد و نیز از آن حضرت مرویست که خدا هر خانواده ای را دوست دارد رفق و همواری
بایشان عطا میفرماید و نیز مرویست از آن جناب که هر که را رفق و نرمی دادند خیر دنیا و آخرت
را باو دادند و هر که را از رفق محروم ساختند او را از خیر دنیا و آخرت محروم کردند و فرمودند
که آبا میدانید که کیست که آتش جهنم بر او حرام است هر نرم آسان بدلیها نزدیکی - حضرت
کاظم علیه السلام فرمودند که نصف عیش و زندگانی آدمی رفق و نرمی است و بتجربه رسیدم و مکرر ملاحظه
شده که اموری که برفق و مدارا ساخته میشود هرگز به خشونت و درشتی بانجام نمیرسد و هر
پادشاهی که به لشکر و رعیت خود مهربان و نرم و هموار است امر مملکت او منتظم و سلطنت
او دوام مینماید و هر کدام درشتخوی و غلیظ هستند امرش مختل میگردد و مردم از دور او
پراکنده میشوند و باندك وقتی ملك و دولتش بر باد میرود و همچنین سایر طبقات مردم از علماء و

امراء و صاحبان مناصب و ارباب معاملات و صنایع ، آری
شهر

بلطف و خلق توان کرد صید اهل نظر بیند و دام بگیرند مرغ دانا را

و مخفی نماید که مدارا نیز نزدیک برفق است و مدارا عبارت از آنست که ناگواری از کسی بتورسدمتحمّل شوی و بروی خود نیاوری و این از جمله صفاتیست که آدمیرا در دنیا و آخرت بمراتب بلند و درجات ارجمند میرساند و اغلب کسانی که بمرتبه عظیم رسیدند از این صفت جلیله است و از این جهت حضرت رسول ﷺ فرمودند که پروردگار من مرا امر کرد که بامردم مدارا کنم همچنانکه مرا امر کرد که واجبات خود را بجا آورم. از حضرت محمد باقر علیه السلام مرویست که در توبه نوشته است که در آن چیزهایی که خدا بمتعالی بموسی علیه السلام فرمود آن بود که فرمود ای موسی در باطن خود اسرار مرا پنهان کن و پوشیده دار و در ظاهر خود آشکارا کن از جانب من مدارا بسا دشمنان من و دشمنان خود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که طایفه ای از مردم مدارای ایشان بامردم کم بود و ایشان را از خانواده قریش انداختند و دور کردند با وجود اینکه از قریش بودند در حسب و نسب ایشان هیچ عیبی نبود طایفه ای از غیر قریش بامردم مدارا کردند خود را باین دودمان رفیع ملحق ساختند پس فرمود که هر که دست خود را از مردم نگاهدارد یک دست از ایشان نگاه داشته است و دستهای بسیار از او باز داشته میشود .

صفت دوازدهم - کج خلقی است

و آن نیز نزدیک به غلظت و بد خوئیست و ظاهر آنست که غلظت و درشتی از ثمرات کج خلقی باشد همچنانکه انقباض روی و دل تنگی و بد کلامی نیز از آثار آنست و این صفت از نتایج قوه غضبیه است و این از جمله صفاتیست که آدمی را از خالق و خلق دور میکند و از نظر مردم میافکند و طبعها را از او متنفر میکند و هر کج خلقی اغلب مسخره مردمان و مضحکه ایشان میشود و لحظه ای از حزن و الم و اندوه و غم خالی نمیشد و از این جهت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که هر که بد خلق است خود را معذب دارد و بسیار میشود که بواسطه کج خلقی ضررهای عظیم باو میرسد و از نفعهای بزرگ محروم میشود و عاقبت هم آدمی را بعد از اذیت اخروی میافکند مرویست که روزی بحضرت رسول ﷺ عرض کردند که فلان زن روزها روزه میگردد و شبها را بعبادت پیکر میدارد ولیکن بد خلق است و از کج خلقی بهمسایگان خود آزار میرساند حضرت فرمودند هیچ چیزی برای او نیست و او از اهل جهنم است و آن حضرت فرمودند که بد خلقی بنده را میرساند باسفل درك جهنم و باز آن حضرت فرمودند که خدا منیع کرده است قبول توبه بد خلق را عرض کردند

که چرا یا رسول الله فرمودند بعلمت اینکه هر وقت از گناه توبه کرد در گناه بدتر میافتد و فرمودند که بد خلقی گناه است که آمرزیده نمیشود و بعضی از بزرگان گفته اند که اگر مصاحبت و همنشینی کنم با فاسق فاجر خوش خلقی دوست تر دارم که با عابد کج خلقی بنشینم.

معالجه این صفت ذمیمه نیز مانند سایر صفاتست که مقاصد دنیویه و اخرویه آنرا متذکر شود و ملاحظه کند که این صفت خالق و خلق را با او دشمن میکند پس مهربای این گردد که این را از خود دور کند و دفع نماید بعد از آن در وقت هر سخنی و حرکتی در فکر باشد که کج خلقی از او سرزند و خود را محافظت کند و بحسن خلق بدارد تا حسن خلق ملکه او گردد و از برای او معتاد شود چنانچه مذکور شد ضد این صفت مهلکه حسن خلق است که از شرایف صفات و فواضل ملکات است و عقل و نقل دلالت بر خوبی آن میکند پیغمبر خدا (ص) فرمودند که در کفه میزان اعمال در روز قیامت چیزی بهتر از حسن خلق نیست و روزی به بنی اعمام خود فرمودند که ای فرزندان عبدالمطلب اگر وسعت آن ندارید که مردم را با اموال خود وسعت دهید پس بایشان بگشاده روئی ملاقات کنید و نیز آن حضرت فرمودند که خدا دین اسلام را خالص از برای خود گردانید و صلاحیت ندارد برای این دین مگر سخاوت و حسن خلق پس دین خود را باین دو زینت دهید و به آن جناب عرض کردند که ایمان کدام يك از مؤمنین افضل است فرمودند که هر کدام که خوش خلق ترند و باز فرمودند که دوست ترین شما در نزد من و نزدیک ترین شما در روز قیامت بمن خوش خلق ترین شما است و نیز فرمودند که حسن خلق گناه را میگدازد همچنانکه خورشید یخ را می گدازد و از آن بزرگوار مرویست که بنده ای میشود کم عبادت باشد و بواسطه حسن خلق در آخرت بدرجات عظیم و اشرف منازل برسد و بام حبیبیه که زوجه آن حضرت بود فرمودند که آدم خوش خلق خوبی دنیا و آخرت را گرفته و مرویست از آن حضرت که فرمودند حسن خلق صاحبش را میرساند بدرجه کسی که پیوسته روزها روز و شبها به عبادت مشغول باشد و نیز آن حضرت فرمودند که نیکان شما خوش خلقانند که مردم بدور و کنار آنها جمع میشوند و به آنها نزدیک میشوند و بایشان الفت و انس میکنند و ایشان نیز با مردم انس میکنند و از حضرت امام محمد باقر (ع) مرویست که سردی بخدمت حضرت پیغمبر (ص) آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا و بعضی دیگر حضرت او را و سایای چند فرمودند و از جمله آنها این بود که بابرادر مؤمن باروی گشاده ملاقات کن و حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمودند که یکی و خوش خلقی و لایات را آباد میگرداند و عمرها را زیاد میکند و فرمودند بدوستی که خدایتعالی بنده را بحسن خلق ثواب کسی میدهد که صبح و شام مشغول جهاد در راه خدا بوده باشد و نیز از آن حضرت مرویست که یکی و احسان کردن با مردم و

خوشروئی بایشان باعث دوستی مردم میشود و آدمی را از این جهت داخل بهشت مینمایند و بغل و عبوس صاحب خود را از خدا دور میکند و داخل آتش میکند و کسی که در این اخبار و سایر اخباری که در این خصوص وارد شده است تأمل کند و بوجدان خود و تجربیات رجوع کند و احوال کج خلقان و خوش خلقان را تتبع کند مییابد که هر بد خلقی از خدا و رحمت او دور و مردم از او متنفر میگرددند و هر خوش خلقی بر رحمت خدا نزدیک و مردم از او منتفع میگردند و خیر او بایشان میرسد و مقاصد بندگان خدا از او برآورده میشود و از این جهت خدا هیچ پیغمبری را برینسبخت مگر اینکه این صفت در او کامل و تام بود بلکه صفت خوش خلقی افضل صفات پیغمبران و اشرف اخلاق برگزیده گانست و از این جهت خداوند عالم بجهت اظهار نعمت خود از برای حبیب خودش در مقام ثنا و مدح او فرمود **اِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ** و از کثرت شرافت این صفت فاضله سرور پیغمبران و سید انس و جان در این صفت بغایت رسیده بودند و در نهایت آن متمکن شده بودند حتی اینکه وارد شده است که روزی آن سرور در مسجد با جماعتی از اصحاب نشسته بودند و مشغول تکلم بودند که کنیزکی از شخصی از انصار داخل شده خود را به آن حضرت رسانید و به پنهانی گوشهٔ جامهٔ آن کوه حلم و وقار را گرفت چون آن بزرگوار مطلع شد برخاست و گمان کرد که او را بآن حضرت شغلی است چون آن حضرت برخاست کنیزک هیچ سخنی نگفت و حضرت نیز با او سخنی نفرمود و در جای مبارک خود نشستند باز کنیزک آمده و گوشهٔ جامهٔ حضرت را برداشت و آن بزرگوار برخاست تا سه دفعه آن کنیزک چنین عملی کرد و آن حضرت برخاست و در دفعهٔ چهارم که حضرت پیغمبر **ﷺ** برخاستند آن کنیزک از عقب آن حضرت قدری جامهٔ آن حضرت را جدا کرده روانه شد مردمان گفتند ای جاریه این چه عملی بود که کردی حضرت راسه دفعه برخیزانیدی و سخن نگفتی مطلب توجه بود کنیزک گفت در خانه ما شخص مریضی بود اهل خانه مرا فرستادند که پاره‌ای از جامه حضرت را ببرم که آن را بمریض بدهند تا شفا یابد پس هر مرتبه که خواستم ببرم چنین تصور فرمودند که مرا بایشان شغلی است من حیا کردم که از آن حضرت خواش کنم که قدری جامه بمن دهند.

صفت سیزدهم - در بیان عداوت و دشمنی است

و آن بردو قسمت زیرا که هر که عداوت کسی را در دل دارد یا آن را در دل پنهان میکند و انتظار زمان فرصت را میکشد یا علانیه و آشکار در صدد اذیاء و اذیت آن شخص است که او را دشمن دارد و اظهار عداوت او را میکند **قسم اول** را حقد و کینه گویند که عبارتست از پنهان کردن عداوت شخصی در دل و **قسم دوم** را عداوت نامند و این **ثمرهٔ قسم اول** است زیرا که

چون کینه قوت گرفت و عداوت شدید گردید خزانه دل از محافظت آن عاجز و پرده از روی کار بر میدارد و قسم اول از ثمرات غضب است زیرا که چون آدمی بردیگری خشم گیرد بجهت عجز از انتقام یا مصلحتی دیگر آنوقت اظهار غضب نکند و خشم خود را فروبرد و در دل خود پنهان سازد کینه حاصل میشود و هر يك از این دو قسم از صفات مهلكه و اخلاق رذیله است .

و از اخبار مستفاد میشود که مؤمن کینه‌ور نمیباشد و در غالب اوقات صفات مهلكه دیگری نیز از کینه و عداوت متولد میگردد چون حسد و غیبت و دروغ و بهتان و شتمات و اظهار عیب و دوری و ایذاء و سخریه و استهزاء و غیر اینها از آفات و اعمال محرمة که دنیا و دین آدمی را فاسد میسازد و اگر فرض شود که هیچيك از اینها حاصل نشود همان خود بغض و عداوت او از امراضی است که نفس قدسی را بیمار و همیشه روح از آن متألم و در آزار میباشد آدمی را از بساط قرب الهی دور و از موافقت ساکنان عالم قدس مهجور میگرداند و صاحب خود را منع میکند از آنچه شیوة اهل ایمان و شیمه اخیار و نیکان است و از بشارت و شکفتگی و مهربانی و فروتنی و مراقبت و همنشینی نسبت بکسی که کینه او را در دل دارد و خود را از اعانت و قضاء حوائج او باز میدارد و هر يك از اینها درجه‌ای از دین را گم میکنند و پرده‌ای میان او و میان باریافتگان بزم تقرب میگردد و از اینجهت است که در اخبار و آثار مذمت بیشمار در خصوص عداوت و دشمنی وارد شده است حتی اینکه حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که هیچوقت جبرئیل (ع) بنزد من نیامد مگر اینکه گفت ای محمد از عداوت و دشمنی مردم احتراز کن و فرمود که جبرئیل هرگز در هیچ امری اینقدر وصیت نکرد که در خصوص عداوت مردم و حضرت صادق (ع) فرمودند که هر که نغم عداوت بکارد همان را که کشته است میدرد .

و معالجه این صفت نجیسه آنست که اول تأمل کند در اینکه دشمنی و عداوت شجره ایست که بجز اندوه و الم در دنیا ثمری ندارد و صفتی است که غیر از غصه و غم اثری نمی‌بخشد و ساغر نیست که بجز زهر جانگزا بکام صاحب خود نریزد و آتشی است که بغیر از دود کدورت از آن برنخیزد زیرا که عداوت مسکین همیشه با اندوه و غصه قرین و پیوسته با رنج و محنت همنشین است بسبب عداوت خاندانهای کهن برباد و دودمانهای قدیم از بیخ و بنیاد بر افتاد بسا دولتهای بی پایان که به سبب عداوت به نکبت مبدل و بسا عزتها که بنیادش به تیشه عداوت سست و مخفل گردیده بلکه آنچه از کتب و تواریخ و سیر و احوال مردمان مکرر معلوم شده آنست که هیچ دوائی بسر نیاید مگر بواسطه عداوت و دشمنی .

و نعم عاقیل

درخت دوستی بنشان که کام دل بیار آرد نهال دشمنی بر کن که رفج بی شمار آرد

و اکثر آنستکه مطلقاً از کینه و عداوت ضرری بآنکه او را دشمن دارند نمیرسد و بعد از آن ملاحظه عاقبت آن را در آخرت بنماید که آدمی را بعذاب الیم می‌رساند و چون این امور را تأمل کرد و متنبه گردید که عاقل همیشه خود را در حالتی باقی نمی‌دارد که مضرات آن باو عاید و دشمنش از آن متنفع گردد پس سعی نماید که به آن شخصی که عداوت و کینه دارد رفتار دوستانه و گفتار مشفقانه به عمل آورد و با او به مهربانی و شکفتگی ملاقات کند و در قضای حوائج او سعی نماید و در جماع و محافل نیکی‌های او را اظهار نماید بلکه نسبت با او زیاده از دیگران نیکی و احسان کند تا نفس را گوشمال داده بینی شیطان را بر خاک مالند و پیوسته چنین رفتار کند تا آثار عداوت از دل او بر طرف شود و ضد این صفت نصیحت است که عبارت است از خیرخواهی و نیکی پسندی بر دیگران و آن نیز بر دو قسم است: باطنی و ظاهری.

اول - عبارت از آنست که طالب خوبی و خیر مسلمین باشد.

دوم - آنستکه خیر و صلاح ایشان را بجا آورد و شرافت این صفت بسیار و فضیلت آن بی‌شمار است همچنانکه در بیان صفت حسد مذکور خواهد شد.

فصل

بدانکه از آثار و لوازمیکه بر حقد و عداوت مندرج میگردد ضرب و فحش و لعن و طعن است و بسا باشد که این‌ها از مجرد غضب نیز صادر گردند و میشود که بجهت همنشینی او باش و اراذل و مصاحب فساق و جهال و کسانیکه هرزه گو و معتاد به فحش دادن هستند، فحش عادت کسی میشود که بدون دشمنی و غضبی فحش بزبان او جاری می‌گردد و شکی نیست که همه این امور مذموم است و قبیح و در شریعت غیراً حرام صریحند موجب حبس اعمال و مولد خسران مآلند و ملین و حکماء و متشرعه و عقلاء بر خیانت آنها متفق و عقل و شرع بر حرمت آن‌ها دو شاهد صادق. اما ضرب که عبارت از زدن با دست یا چوب یا آلتی دیگر باشد پس بدون جهت شرعی در حرمت آن شکی نیست و هیچ طایفه از طوایف بنی آدم و هیچ فرقه از فرق عالم بی‌جهت و سبب شرعی تجویز زدن کسی را نکرده‌اند و در اخبار و آثار نهی صریح از آن شده و وارد شده است که هر که مردی را تازیانه زند حقتعالی او را تازیانه از آتش خواهد زد. و اما فحش و دشنام و هرزه‌بانی و بدگوئی منشأ همه آنها خیانت نفس و دغائت طبع است و هر که زبان او باینها دراز شود البته خبیث النفس و از جمله اراذل و او باش معدود است، بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که زدن مخصوص شخصی است

که مضایقه نداشته باشد هر چه بگوید و هر چه باو بگویند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که مؤمن نیست کسی که طعنه زن و لعن گوی و فحش گوی و هرزه زبانست و نیز فرمود که بهشت حرام است بر فحش دهنده و در روایت دیگر از آن سرور مرویست که هرزه گوئی و پرده دری از شعبه های نفاق است و نیز از آن حضرت منقول است که چهار نفرند که اهل دوزخ از آنها متأذینند یکی از آنها مردی خواهد بود که پیوسته چرك از دهان او جاری خواهد بود و آن کسی است که در دنیا فحش گوی بوده و نیز از آن جناب مرویست که بهشت حرام است بر هر فحاش هرزه گوی کم حیائی که باك نداشته باشد از هر چه بگوید و از هر چه از برای او بگویند و چنین شخصی را اگر تفتیش و تفحص کنی و بحقیقت امر او بر خوری یا ولد الزنا است یا نطفه پدرش یا نطفه شیطان و مزوج و این شخص هم رسیده یعنی در وقت معاشرت و مجامعت پدرش شیطان نیز در جماع باو شریک شده.

و در حدیثی دیگر است که هر گاه بینی مردی را که مضایقه ندارد از هر چه بگوید و از هر چه در حق او بگویند بدانید که او ولد الزنا است یا شراکت شیطان هم رسیده و نیز از آن جناب مرویست که از جمله بدان و اشارت بندگان خدا کسی است که مردم بجهت فحش گفتن او از هم نشینی او کراهت داشته باشند و مرویست از آن حضرت که دشنام دادن مؤمن فسق است و کشتن آن کفر است و غیب آن معصیت است و حرمت مال او مثل حرمت خون اوست و فرمود که بدترین مردم نزد خدا در روز قیامت کسی است که مردم او را اکرام و احترام کنند از بیم شرایشان و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که از جمله علامات شراکت شیطان در نطفه آدمی که هیچ تشکیکی در آن نیست اینست که آدمی فحاش باشد و باکی نداشته باشد از آنچه بگوید و از آنچه باو بگویند و نیز آن حضرت فرمود که هر که مردم از زبان او بترسند او در آتش خواهد بود و دشمن ترین مخلوقات خدا در نزد خدا بنده ایست که مردم از زبان او حذر نمایند و از حضرت کاظم علیه السلام پرسیدند از حال دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند فرمود هر کدام که ابتدا بدشنام کرده اند ظالمترند و گناه هر دو بر اوست مادامی که آن دیگری تعدی و زیاده روی بر او نکند و مخفی نماید که حقیقت فحش عبارت است از اظهار کردن امور قبیحه با الفاظ صریحه و بیشتر اوقات در الفاظ مجامعت و آلات جماع و آنچه از این قبیل است یافت میشود و از باب فساد و بی شرمانی را عبارات فاحشه چند هست که ذکر میکنند آنها را و اهل شرافت و صاحبان نفوس طیبه متمرض آنها نمیشوند بلکه چون ذکر آنها ضرور شود بکنایه و رمزیان مینمایند.

و بعضی گفته اند که خداوند عالم از حیا کنایه فرمود از جماع بلفس و مفس چون مباشرت و عبارات قبیحه آنها را ذکر فرمود و این مخصوص بوقاع و جماع نیست بلکه از قضاء حاجت

و بول و غایط بکنایه و رمز گفتن اولی است از الفاظ صریحه و کیسه، پس از باب حیا باید عبارات صریحه آنها را بزبان نیاورند و همچنین امثال اینها از آنچه در عرف مستهجن و رکیک و مذموم و قبیح باشد چنانچه خواهد از زبان دیگری سخنی نقل کند بگوید زن من یازن تو چنین گفت بلکه بگوید پرده نشینان خانه من و خانه تو با مادر اطفال چنین گفت یا در خانه چنین گفتند بلکه از ذکر نام زنان احتراز کند در امثال این زمان که عرفاً قبیح شده و لایحظه نکند که اسماء زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام مذکور میشود زیرا که در زمان سابق این مستهجن نبود و جهت طریقه سابق حال هم قبیحی در ذکر نام ایشان نیست چون در همه ازمینه ذکر کرده اند و در کتب نوشته اند و همچنین کسی را که عیب در بدن او باشد که از اظهار آن شرم کند اگر ذکر آن ضرور شود تصریح نکند بکنایه بگوید مثلاً اگر کسی مبروس یا اقرع باشد و خواهد از سبب او یادقت او از او سؤال کند بگوید تو در چه وقت پیس شدی یا سر تو در چه زمان و بیچه سبب کچل شد بلکه بگوید این عارضه کی از برای تو روداد یا چه وقت این ناخوشی عارض تو شد زیرا که جمیع این تصریحات داخل فحشند و بدانکه جمیع الفاظی که متضمن بیشرمی و فحش هستند همه مذموم و قبیحند گو بعضی قبیح تر و زوم آن شدیدتر باشد خواه در مقام دشنام و اذیت بگوئی یا در مقام شوخی و مزاح یا در مقام دیگر چون این عبارات مختلفند در قباحیت بعضی از آنها مکروه و بعضی حرامند و بعضی حرام را تخصیص داده اند بصورتیکه در مقام دشنام و اذیت باشد نه در مقام شوخی یا بجهت عادت به رژه گوئی و دور نیست که بعضی الفاظ که بسیار فاحش هستند حرام باشد اگرچه در مقام دشنام نباشد و اما لعن معنی آن راندن و دور کردن از خداست پس شکی در بدی آن نیست و جایز نیست شرعاً لعن کردن بر کسی مگر کسیکه متصف بصفاتی باشد که آن صفت بنص شریعت موجب دوری از خدا باشد و مجوز لعن او باشد و ذم شدید در اخبار در خصوص لعن کردن رسیده از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه خواندند و فرمودند میخواهید خبر دهم شما را بیدان شما عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود کسیکه عطای خود را از دیگران منع میکند بنده خود را میزند و تنها سفر میکند پس مردم چنین گمان کردند که خدا بنده بدتر از چنین مخلوقی نیافریده پس حضرت فرمودند میخواهید خبر دهم شما را بدتر از این عرض کردند بلی فرمودند که فحش دهند لعن کنند که هر وقت نزد او اسم مؤمنین مذکور شود ایشانرا لعن کند و اسم او چون نزد مؤمنین مذکور گردد او را لعن نمایند.

و حضرت امام محمد باقر (ع) فرمودند که چون لعنت از دهان شخصی بیرون آید میان او و آن شخص که باو لعنت شده تردد میکند اگر آن شخص مستحق لعن باشد باو متعلق میشود

و اگر نباشد بصاحبش بر می‌گردد و از این حدیث مستفاد می‌گردد که لعن بکسی که سزاوار لعن نباشد بر می‌گردد بلعن کنند پس باید نهایت احتراز نمود و لعن نکرد کسی را مگر آقایی که از شریعت مقدسه تجویز لعن ایشان شده والد ماجد حقیر قدس سره در کتاب جامع السعادات فرموده که آنچه در شریعت تجویز شده لعن بر کافرین و فاسقین و ظالمین است همچنانکه در قرآن وارد شده است و شکی در جواز لعن اینها بر سبیل عموم نیست باین نوع که گوئی لعنة الله علی الکافرین یا علی الظالمین یا علی الفاسقین و فرموده اند که شخص معینی که متصف بیکي از این صفات باشد حق آنست که میتوان او را لعن کرد و توهم این که شخص معین گاهست از این صفت توبه کند و با اسلام و بانوبه از دنیا برود راهی ندارد زیرا که مستفاد از قرآن و احادیث آنست که شخص معین، العن میتوان نمود بلکه از اخبار بر می‌آید که لعن بر بعضی از اهل جحود و عناد بهترین عبادات و اقرب قربانست خدا یسبحه در حق جماعتی میفرماید: *اولئك علیهم لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین* در حق جماعتی دیگر میفرماید: *اولئك یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون*.

و حضرت پیغمبر (ص) فرمود که خدا لعنت کند دروغگو را و اگر چه بمزاح باشد و چون ابوسفیان هزار بیت در مجرای آن سرود گفت آن حضرت فرمود بار پروردگارا هن شعر نمی توانم گفت و سزاوار من نیست که شعر بگویم بعضی هر حرفی از این اشعار او را هزار لعنت کن و حضرت امیر المؤمنین (ع) جماعتی را لعن کردند و مرویست که آن جناب در قنوت نمازهای واجب معاویه و عمرو عاص و ابوموسی اشعری و ابوالاعور سلمی را لعن میفرمودند و چنانچه لعن ایشان را از جمله عبادات نمیدانستند با وجود اینکه حلم او از عمة مردم بیشتر و گذشت او از همه افزوتر بود در نمازهای این اشخاص را لعن نمی فرمودند و در روایتی دیگر است که آن حضرت در قنوت نمازهای نافله دو بیت قریش را که ابوبکر و عمر است لعن می نمود و حضرت امام جعفر صادق (ع) در عقب هر نمازی چهار مرد را لعن می کردند.

و هر که احادیث و اخباریکه در لعن مستحقین لعن از رؤسای اهل ضلالت با سمائهم رسیده تتبع کند میداند که این از شعار دین است و حضرت کاظم (ع) ابوحنیفه را لعن فرمودند و مع از لعن که رسیده است در لعن هر کسی است که مستحق آن نباشد و آنچه نقل شده که امیر المؤمنین از لعن اهل شام نهی فرمود اگر صحیح باشد شاید بجهت این بود که گاه بود در میان ایشان کسی بوده که مستحق لعن نبوده یا امید اسلام بعضی از ایشان را داشته و بالجمله لعن کردن بر رؤسای ظلم و ضلالت و مجاهدین بکفر و فسق جایز است و بلکه مستحب است و بر غیر اینها حرام است تا یقین نشود که متصف است بیکي از صفاتی که موجب لعن میشود و باید یقین باین کند و

بمجرد ظن و تخمین نمیتوان اکتفا نمود و بدانکه گناه لعن بر اشخاصی که مرده اند و ثابت نیست که مستحق لعن باشد بیشتر و وبال آن افزونتر است. حضرت رسول (ص) فرمودند که مردگان را دشنام مدهید که ایشان رسیده اند به آنچه پیش فرستاده اند و خوب نیست لعن کردن بر جمادات و حیوانات و مروست که هیچکس لعن بر زمین نمیکند مگر اینکه زمین میگوید لعنت بر هر کدام که گناه. کار تریم و حضرت رسول (ص) انکار فرمودند زنی را که ناقة را لعن کرد و بر مردی که شیری را لعن نمود.

و مخفی نماند که دعای بد و نفرین بمسلمانان کردن نیز مانند لعن کردنست و مذموم است و خوب نیست حتی بر ظلمه مگر در صورتیکه از شر و ضرر او آدمی مضطر و ناچار گردد و در حدیث است که گاهست مظلوم اینقدر نفرین بظالم میکند که میکافات ظلم او می شود و زیاد می آید و این زیادتی از برای ظالم باقی میماند و روز قیامت مطالبه میکند و اما ضد اینکه دعای خیر باشد از برای برادر دینی بهترین طاعات و فاضلترین عبادات است و فایده آن بیحد و ثواب آن خارج از حیزه است بلکه در حقیقت کسیکه دعا بر دیگری کند دعا بخود کرده حضرت رسول (ص) فرمودند که چون کسی دعا برادر خود کند در غیاب او فرشته گوید از برای تو هم مثل این باشد.

و فرمودند که در حق برادر مستجاب میشود دعائی که در حق خود مستجاب نمیشود و از حضرت امام زین العابدین (ع) مروست که چون ملائکه بشنوند که بنده مؤمن برادر خود را دعا میکند گویند خوب برادر هستی از برای برادرت دعای خیر باو میکنی و حال اینکه او حاضر نیست و او را بخیر یاد میکنی خدا داد بتو و مقابل آنچه از برای او خواستی و ثنا کرد بر تو و مقابل آنچه ثنا کردی بر او و از برای تست فضیلت بر او و اخبار در این خصوص بیحد است و چه کرامتی از این بالاتر است که هدیه از دعا و طلب آرزو از تو برادر مؤمن رسد و او در زیر طبقات خاک خوابد و تأمل کن که روح او بچه حد از توشاد میشود که اهل و فرزندان او میراث او را قسمت میکنند و در مال او عیش و تنعم مینمایند و تو او را در تاریکی های شب یاد میکنی و از خدا آرزو او را می طلبی و هدیه از برای او میفرستی و پیغمبر خدا (ص) فرمودند که میت در قبر مانند کسی است که بدریا غرق شده باشد هر چه را دید چنگی به آن میزند که باشد نجات یابد و منتظر دعای کسی است که باو دعا کند از فرزند و پدر و برادر و خویش و از دعای زندگان نور هائی مانند کوهها داخل قبور اموات میشود و این مثل هدیه است که زندگان از برای یکدیگر می فرستند پس چون کسی او برای میتی استغفاری یا دعائی کرد فرشته آن را بر طبقی میگذارد و از برای میت میبرد و میگوید این هدیه ای است که فلان برادرت یا فلان خویش از برای تو فرستاده

است و آن میت به آن سبب شاد و فرخناک میشود و اطاعت زدن بر مسلمین و آن نیز از اعمال نعیمه و افعال سیئه و باعث ضرر دیوی و عذاب اخروی میگردد و حضرت امام محمد باقر (ع) فرمودند که هیچکس بر مؤمنی طعنه نمیزند مگر اینکه میمیرد بدترین مردنها و بداند که اینها که مذکور شد و ضد همه اینها سکوت و صمت است و تفصیل اینها خواهد آمد انشاء الله.

صفت چهاردهم از صفات خبیثه متعلقه بقوه غضبیه صفت عجب است

و آن عبارت است از اینکه خود را بزرگ شمارد بجهت کمال که در خود بیند خواه آن کمال را داشته باشد و خواه نداشته باشد و خود همچنان داند که دارد و خواه آن صفتی را که دارد و بآن میبالد فی الواقع هم کمال باشد یا نه و بعضی گفته اند عجب آنست که صفتی یا نعمتی را که داشته باشد بزرگ بشمرد و از منعم آن فراموش کند و فرق میان این صفت و کبر آنست که متکبر آنست که خود را بالاتر از غیر بداند و مرتبه خود را بیشتر شمارد و در این صفت پای غیری در میان نیست بلکه معجب آنست که بخود بیاید و از خود شاد باشد و خود را بجهت صفتی شخصی شمارد و از منعم آن صفت فراموش کند پس اگر به صفتی که داشته باشد شاد باشد از این راه که نعمتی است از خدا که باو کرامت فرموده و هر وقت میخواهد بگیرد و از فیض و لطف خود عطا کرده است نه از استحقاقی که این شخص دارد عجب نخواهد بود و اگر صفتی که خود را بآن بزرگ میشمارد هم چنین داند که خدا بر او کرامت فرموده است و لیکن چنان داند که حق بر خدا دارد که باید این نعمت و کمال را باو بدهد و مرتبه ای از برای خود در پیش خدا ثابت داند و استبعاد کند که خدا سلب این نعمت را کند و ناخوشی باو برساند و از خدا بجهت عمل خود توقع کرامت داشته باشد این را دلالت و نیاز گویند و این از عجب بدتر است زیرا که صاحب این صفت عجب را دارد و بالآخر و این مثل آنست که کسی عطائی بد دیگری کند پس اگر این عطا در نظر او عظمتی دارد منت بر آن شخص که گرفته است میگذارد و عجب بر این عطا دارد و اگر علاوه بر آن به آن شخص که عطا باو شده خدمات رجوع کند و خواهشها از او کند و همچنین داند که البته او هم خدمات او را بجا آورد بجهت عطائی که بر او کرده دلالت بر آن شخص خواهد داشت و همچنانکه عجب گاهست صفتی میباشد که صاحب آن آنرا کمال میداند و فی الحقیقه هیچ کمالی نیست همچنین عجب گاهست بعملی میباشد که هیچ فایده ای بر آن مترتب نمیشود و آن بیچاره خطا کرده است و آنرا خوب میداند و مخفی نمالد که این صفت خبیثه بدترین صفات مهلکه و اراذل ملکات نعیمه است حضرت رسول (ص) فرمودند که سه چیز است که از جمله مهلکات است بخل که اطاعت آنرا کنی و هوی و هوس که پیروی آنرا نمائی و غضب نمودن آدمی بنفس خود و فرمود که هر وقت ببینی که مردم

بخل خود را اطاعت میکنند و پیروی هواهای خود را مینمایند و هر صاحب رائی برای خود عجب مینماید و آنرا صواب می‌شمارد بر توباد که خود را محافظت کنی و با مردم نشینی و نیز در روایتی از آن سرور وارد شده است که فرمود اگر هیچ گناهی نکنید من از بدتر از گناه شما می‌ترسم و آن عجب است . مرویست که روزی موسی (ع) نشسته بود که شیطان وارد شد و بر او بررسی رنگارنگ بود چون نزدیک موسی (ع) رسید برنس را کند و ایستاد سلام کرد موسی (ع) گفت تو کیستی گفت من ابلیس آمدم سلام بر تو کنم چون مرتبه تو را نزد خدا میدانستم موسی گفت این برنس چیست گفت این را بجهت آن دارم که فرزندان آدم را بسوی خود کشم موسی (ع) گفت که کدام گناهست که چون آدمی مرتکب آن شد تو بر او غالب می‌گرددی گفت هر وقت عجب بخود نموده و طاعتی که کرد بنظر او بزرگ آمد و گناهش در نزد او حقیر نمود خداوند عالم بداد (ع) وحی نمود که مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را عجز کرد که چگونه عاصیان را مژده دهم و مطیعان را بترسانم فرمود عاصیان را مژده ده که من توبه را قبول میکنم و گناه را عفو می-کنم و صدیقان را بترسان که با اعمال خود عجب نکنند که هیچ بنده‌ای نیست که من با او محاسبه کنم مگر اینکه هلاک میشود .

حضرت باقر (ع) فرمودند که دو نفر داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگری فاسق چون از مسجد بیرون رفتند فاسق از جمله صدیقان بود و عابد از جمله فاسقان و سبب آن این بود که عابد داخل مسجد شد و بعبادت خود می‌بادید و در این فکر بود و فکر فاسق در پریشانی از گناه و استغفار بود و حضرت صادق (ع) فرمودند که خدا دانست که گناه کردن از برای مؤمن بهتر است از عجب کردن و اگر باین جهت نمی‌بود هرگز هیچ مؤمنی را مبتلا نمی‌کرد و فرمود که مردی گاه میکند و پشیمان میشود و بعد از آن عبادتی میکند و بآن شاد و فرخناک میشود و باین جهت از آن حالت پشیمانی سست میشود و فراموش میکند و اگر بر آن حالت می‌بود بهتر بود از این عبادتی که کرد مرویست که عالمی بنزد عابدی آمد و پرسید که چگونه است نماز تو عابد گفت از مثل منی از نماز او می‌پرسی من چنین و چنان عبادت خدا میکنم عالم گفت گریه تو چقدر است گفت اینقدر می‌گیرم که اشکها از چشمهای من جاری میشود عالم گفت که خنده تو باترس بهتر است از این گریه که تو بنوع میبالی و نیز مرویست که اول کاری که با صاحب صفت عجب میکنند اینست که او را از آنچه باو عجب کرده بی‌بهره سازند تا بداند که چگونه عاجز و فقیر است و خود گواهی بر خود دهد تا صحبت تمامتر باشد همچنانکه با ابلیس کردند و عجب گناهی است که تخم آن کفر است و زمین آن نفاق است و آب آن فساد است و شاخهای آن جهل و نادانی است و برگ آن ضلالت و کمراهی است و میوه آن لعنت و مغلط بودن در آتش جهنم پس هر که عجب کرد تخم را پاشید و زرع کرد

ولابد میوه آن را خواهد چشید و نیز مرویست که در شریعت عیسی بن مریم بود سیاحت کردن در شهرها در سفری بیرون رفت و مرد کوتاه قامتی از اصحاب او همراه او بود رفتند تا بکنار دریا رسیدند جناب عیسی علی نبینا و آله (ع) گفت بسم الله و بر روی آب روان شد آن مرد کوتاه چون دید عیسی (ع) بسم الله گفت و بر روی آب روان شد او نیز گفت بسم الله و روانه شد و به عیسی رسید در آن وقت بخود عجب کسرد و گفت ایمن عیسی روح الله است بر روی آب راه می رود و منهم بر روی آب راه میروم فضیلت او بر من چه چیز است چون این بخاطرش گذشت در آب فرو رفت پس استغاثه بحضرت عیسی نمود عیسی علیه السلام دست او را گرفت و از آب بیرون آورد و گفت ای کوتاه چه گفتمی عرض کرد که چنین چیزی بخاطرم گذشت فرمود با از حد خود بیرون گذاشتی خدا تو را غضب کرد توبه کن پس آن مرد توبه کرد و به مرتبه اول عود نمود

بدانکه عجب باوجود آنکه خود از صفات خبیثه است منشأ آفات و صفات خبیثه دیگر میشود مثل کبر همچنانکه خواهد آمد که یکی از اسباب کبر عجب است و چون فراموشی گناهان و مهمل گذاردن آنها که آنها را بخاطر نکذرانند و اگر گاهی بخاطر او چیزی از گناهانش بگذرد وقتی به آن تنهد و سعی در تدارك آن نکند بلکه همچنان گمان کند که البته خدا آنرا خواهد آمرزید و عبادتی اگر از او سرزند او را عظیم شمرد و به آن خوشحال شود و منت بر خدا گذارد و توفیق های خدا را فراموش کند و در این وقت از آفات و معایب اعمال خود نیز غافل میشود زیرا که آفات آنها را کسی میفهمد که متوجه آنها باشد و کسی متوجه میشود که خائف و ترسان باشد و معجب کجا ترسان میباشد بلکه مغرور است و از مکر خدا ایمن است و چنان پندارد که منزلی نزد خدا دارد و بر او حقی دارد و بسا باشد که در مقام خود ستائی بر آید و اگر عجب بعقل و فکر و علم خود داشته باشد از سؤال کردن باز بماند و از مشورت و تعلم کوتاهی میکند و گاه باشد که تدبیر خطائی نموده و به آن اصرار میکند و بپند کسی را نمیشنود و باین جهت گاهست ضرر کلی باو میرسد تا بقضیعت و پستیوائی میانجامد پس صواب آنست که هر کسی نفس خود را خطایی داند و آنرا متهم شمارد و اعتماد و وثوق بر آن نکند و بدانیان رجوع کند و از ایشان استعانت جوید.

فصل در معالجه مرض عجب است

بدانکه از برای مرض عجب دو معالجه است: یکی اجمالی و دوم تفصیلی.

اما معالجه اجمالی اینست که پروردگار خود را بشناسی و بدانیکه عظمت و کمال و عزت و جلال سزاوار غیر او نیست و معرفت بحال خود هم رسائی و بشناسی که تو بخودی خود از هر ذلیلی

ذلیل تر و از هر قلیلی قلیل تری و بجز ذلت و مسکنت و خاکساری در خور تو نیست پس ترا با عجب و بزرگی چه کار تو نه آخر خود ممکن نیستی و ممکن بخودی خود عدم محض است وجود و کمال او و آثار و افعال او همه از واجب الوجود تعالی شأنه است.

ما چه ایم اندر جهاز پیچ پیچ چون الف و خود چه دارد هیچ هیچ

پس کبریا و بزرگی بر ازنده آنست که وجود همه مستند باوست کمالات جعلی پرتوی از کمالات بینهایت او غاشبه بندگی بردوش جمله کائنات نهاده و طوق ذلت و سرافکنندگی را بر گردن همگی انداخته.

گر سر چرخ است بر از طوق اوست	ور دل خاکست پس از شوق اوست
دور جهان است بفرمان او	خنگ فلک غاشیه گردان او
کشکش هر چه در او زندگی است	پیش خستاد وندی او بندگیست
با جبر و نشی که دو عالم کم است	اول ما و آخر ما یکدم است

پس اگر کسی بزرگی کند باید بواسطه پرورد کار خود بزرگی کند و اگر بچیزی فخر و مباحات کند به آفریدگار خود افتخار نماید و خود را بخودی خود حقیر و پست شمارد بلکه خود را عدم محض بیند و این معنی است که همه ممکنات در آن شریکند و اما خواری و ذلتی که مخصوص سنج و نوع این بیچاره مسکین است که بخود عجب میکند از حد متجاوز و از تحریر آن قلم عاجز است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه ابتدای آن لطفه نجس و پلیدی بود و آخرش جثه متعفن و گندیده و در این میان جمال نجاسات متعفن است و جوالی است بر از کثافات متعدده از بول. گاهی بیولکاهی دیگر عبور کرده و از آنجا نیز بیرون آمده سه مرتبه از مریبول گذشته و اگر بصیرتی بوده باشد يك آیه قرآن او را از خواب عجب بیدار میکند و پشت او را میشکند میفرماید: قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه فقد ره ثم السبیل سره ثم امامه ناقبره.

خلاصه معنی آنکه گشته شود انسان. چه چیز او را بر کفر و شرک داشت نمی داند او را از چه چیز خدا آفرید از قطره آبی او را آفریده و مقدر گردانیده او را و راه بیرون آمدن از برای او آسان گردانید پس او را میرانید پس در گور کرد او را در آیه مبارکه اشاره فرمودند که انسان اول در کتم عدم بود و هیچ چیزی نبود بعد از این او را از نجس ترین چیزها و پست ترین آنها که تطفه باشد خلق فرمود بعد از آن او را میرانید و جثه خبیثه گندیده گردانید و اگر اندک تأمل نمائی میدانی که چه چیز پس تر و رذلت تر است از چیزی که ابتدای او عدم و ماده خلقتش از همه چیز نجس تر و آخرش از همه اشیاء متعفن تر و آن مسکین بیچاره در این میانه عاجز و ذلیل.

نه از خود اختیاری و نه او را قدرت بر کاری نه خبر دارد که بر سر او چه می آید و نه مطلع است که فردا روزگار بجهت او چه میزاید و مرض های گوناگون مزمنه بر او مسلط و بیماری های صعب بجهت او آماده از هر جا سر بر آورد آفتی در کمینش و بهر طرفی میل کند حادثه قرینش چهارخط متناقض در باطن او اجتماع کرده و هر يك بحد یکدیگر در ویران کردن جزوی از عمارت بدنش در سعی و اجتهاد بیچاره بینوا از خود غافل و هر لحظه خواهی نخواهی در حجره بدنش حادثه ای در می دهد و از هر گوشه دردی متاعی از اعضاء و جوارحش میبرد نه گرسنگی او باختیارش هست و نه تشنگی و نه صحت او در دست اوست و نه خستگی نه مرگ او باراده اوست و نه زندگی نه نفع خود را مالک است و نه ضرر و نه خیر خود را اختیار دارد و نه شر می خواهد که چیزی را بداند نمیتواند اراده میکند که امری بیاد او بماند فراموش میکند می خواهد که چیزی را فراموش کند از خاطرش نمیرود و دل او بهر وادی که خواهد می رود و نمیتواند عنانش بگناه دارد و فکرش بهر ستمی که میل میکند میدود و قدرت بر ضبطش ندارد و غذائی کشنده اوست و در خوردن او بی اختیار است و دوائی باعث حیات اوست و در کام او ناگوار است ساعتی از حوادث روزگار ایمن نه و لحظه ای از آفات دهر غدار مطمئن نیست اگر در یکدم چشم و گوش او را بگیرند دست و پائی نمیتواند زد و اگر در طرقة العینی عقل و هوش او را بر بایند چاره ای نمیتواند کرد و اگر کارکنان عالم بالا در يك نفس از او غافل شوند اجزای وجودش از هم می باشد و اگر نگاهبانان خطه اعلی دست از او بدارند نشانی از او نماند عید مملوک لا یقدر علی شیء پس خود انصاف بده که از چنین چیزی چه پست تر و ذلیل تر است و کجا می سزد او را که عجب و خود فروشی کند و کی در خور آنست که خود را کسی شمارد و کسی که با وجود تأمل در اینها باز خود را کسی داند عجب بی شرم بی انصافی است .

شعر

بهر از این در دلش آزرم بسا
یا ز خودش یا ز خدا شرم باد

این وسط احوال انسان بیچاره است و اما آخرش باید بمیره و رخت از این سرای عاریت بیرون کشد بدش جیفه گندیده می گردد و شیرازه کتاب وجودش از هم میریزد و صورت زیبایش متغیر و متبدل میشود و بند بدنش از یکدیگر جدا می افتد و استخوانهایش می پوسد کرم پیدا و نازکش مسلط می شود و مور و مار بر تن ناز زینش احاطه میکند پس آن جسمی را که بناز می پرورد و از نسیم او را محافظت می کرد خوراک کرم می شود و به نیش مار و عقرب مجروح

می‌گردد پس از این حال خاک می‌شود و گاهی لکد کوب کسسه گران می‌شود و زمانی پایمال خشت زنان .

سه خورهی جانورانت کنند سه گاه گل کوزه سمرانت کنند

گاهی از خاکش خشتی سازند و گاهی از گلشن عمارتی بردازند لحظه‌ای کلنگه‌داران بنزرب کلنگش از پا در آورند و ساعتی بیل‌داران بر سر بیلش بر آورند .

شعر

زدم تیشه يك روز بر تل خاک	بگوش آمدم فانه درد ناك
كه زنهار مگر مردی آهسته تر	كه چشم است و روی و بنا گوش و سر
براین خاک چندین صبا نگذرد	كه هر ذره از او بچالی برد
بلی هر ورقی جهره آزاده‌ایست	هر قدمی چشم ملكزاده‌ایست

وهای های چه بودی اگر اینخاك را بحال خود گذاشتندی و دیگر با او کاری نداشتندی هیئات هیئات بچی بعد طول البلی لیقاس شدائد ابتلاء بعد از آنكه روزگاری بر آن خاک كهنه بگذرد باز او را زنده می‌كنند تا بلاهای شدید را باو بنمایند ذرات خاک متفرق را جمع ساخته بهیئت اول باز می‌آورند و او را از قبر بیرون آورده بعرضات قیامت می‌كشند و به صحرای هولناك محشر در می‌آورند آه در آنوقت چه رنجها كس می‌بیند آسمانی نگاه می‌كند شكاف خورده زمینی گداخته كوههای پراكنده و در رفتار ستاره های تیره و قار خورشیدی در پرده كسوف ماهی در ظلمت خسوف آتشی افروخته و مشتعل و دوزخی بر انواع عذابها مشتمل بهشتی دلگشا و كوثری فرح بخشا ترازوی اعمال برپا کرده و دفتر های افعال گشوده مستوفیان زیرك بمحاسبه ایستاده ناگاه خود را در دفتر خانه روز حساب در معرض محاسبه و مؤاخذة می‌بیند و ملائكه غلاظ و شدار ایستاده و نامه های عمل پران شده نامه عمل او را بدست راست یا چپ او میدهند هر چه کرده در آن جا ثبت، قطیری از قلم بیفتاده آه آه اگر در آنوقت نافرمانی بر حسناتش غالب گردد و در موقوف مؤاخذة و عذابش در آورند. برسك و خوك حسرت خواهد برد و خواهد گفت: یا یعنی كنت ترا با كاش من خاک بودمی و باین روز سیاه بیفتادمی چه شك كه حال دودام و بهایم و هوام در آنروز از حال بنده گناهكار بسی بهتر زیراكه آنها عصیان پروردگار قهار را نكرده‌اند و در مقام مؤاخذة و عقاب گرفتار نگشته‌اند آه آه چه مؤاخذة و چه عقابها كه اهل دنیا صورت یکی از اهل عذاب را اگر در این دنیا دیدندی از قباحه منظر و كراهت صورت او فریاد بر كشیدندی و اگر تعفن او را شنیدندی از گند او بمردندی اگر قطره‌ای از آبی كه به آن مسكین میدهند بدريا های دنیا بیفكنند آب همه آنها متعفن تر از

بوی مردار گردد پس عجب عجب چنین کسی را با عجب و بزرگی چکار چقدر از حال خود باید غافل باشد و امروز و فردای خود را فراموش نموده باشد و اگر از عذاب الهی نجات یافت و از آتش دوزخ خلاص شد باید بداند که این از عفو خداوند گار است زیرا که کم پندهای هست که گناهی نکرده باشد و هر گناهکاری مستحق عقوبت است پس اگر او را عقاب نمایند از عفو و بخشش است و عفو و بخشش امریست محتمل آدمی نمی داند که مستحق خواهد شد یا نه پس باید همیشه محزون و ترسان باشد نه اینکه عجب و بزرگی کند نگاه کن به کسیکه نافرمانی از سلطانی کرده باشد که مستحق سیاست باشد و او را گرفته در زندان محبوس کرده باشند و منتظر این باشد که او را بحضور برده سیاست نمایند و ندانند که چون او را بحضور سلطان برند از او عفو خواهد نمود یا نه آیا چنین کسی در آن حالت هیچ غرور و پندار و عجب بخود راه میدهد و هیچ بنده گناهکاری نیست اگر چه يك گناه کرده باشد مگر اینکه مستحق سیاست پرورده گار شده و در زندان دنیا محبوس است تا او را بموقف حساب برند و نمیداند که کار او یکجا خواهد انجامید یا دیگر چه جای عجب و بزرگی است و تأمل در اینها که مذکور شد معالجه اجمالی عجب است .

و اما معالجه تفصیلی اینست که تفحص کند از آنچه سبب عجب او شده و چاره او را کند بنوعی که مذکور میشود و تفصیل آن اینست که اسباب عجب در اغلب علمست و معرفت و عبادت و طاعت و غیر اینها از کمالات نفسانیه مانند ورع و تقوی و شجاعت و سخاوت و امثال اینها و نسب و حسب و جمال و مال و قوت و تسلط و جاه و اقتدار و بسیاری اعوان و انصار و بزرگی و ذکاء و فهم و صفا اما عجب بعلم پس علاج آن اینست که بدانی که علم حقیقی آنست که آدمی را بخود شناسا کند و او را به خطر و تشویش و خائنه امر دانا نماید و او را از عظمت و عزت و جلال خداوندی آگاه کند و بفهمد که سزاوار بزرگی و کبریاست و پس و بغیر از او هر چه هست هیچ و نابود و کمالات و صفات جلال از آن مفقود است و شکی نیست که این علم خوف و مذلت و خواری و مسکنت را زیاد میکند و آدمی را معترف بقصور و تقصیر خود میسازد و از اینجهت گفته اند هر که غشش کمتر در پیش آید است و غشش که آدمی را باینها متنبه سازد یا از غشش دوری است که حقیقاً علم نیست بلکه از حروف و صناعات است یا آنکه صاحبش خبیث النفس و بداخلاق است و بدون اینکه دل خود را پاک کند و خبائثت را از خود زایل کند مشغول علم شده و درخت آنرا در شوره زار دل خود نشانیده و باینجهت بجز میوه خبیث باری نداده .

شعر

حد اعیان و عرض دانسته گیر / حد خود را دان که نبود زان گزیر

و علم مانند باران است که از آسمان فرود می آید و در نهایت صافی و خوشکساری

درختان و گیاهان از آن سیراب میگردند پس اگر درختی که میوه اش شیرین است از آن آشامید شیرین گردد و همچنین علم چون بزمین دل فرو ریزد دل ناپاک خبیث را خبیث تر و تاریکتر میگرداند و صفا و روشنی دل پاک را زیاد میکند و چون آدمی این را یافت می داند که عجب بعلم از حق و جہات است و از ثمرۀ علم آنست که بداند که هر که صاحب صفت عجب است خدا او را دشمن دارد و در نزد خدا ذلت و پستی و حقارت و شکستگی محبوب است و بس.

شعر

در راه او شکسته دلی میگردند و بس بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است

و در احادیث قدسیه وارد است که خدا فرموده تا خود را بیقدر میدانی تو را در نزد ما قدر و مرتبه ایست و چون از برای خود قدری بدانای در پیش ما هیچ قدری نداری و دیگر فرموده که خود را خورد و کوچک بشمارید تا من محل شمارا بزرگ کنم پس سزاوار عالم آنست که خود را بنوعی بداند که مولای او میطلبد و بداند که امر بر عالم شدیدتر و حجت بر او محکمتر از جاهل میگردد آنچه را که عشر آن را از عالم نمیگذرند زیرا که چون قدم عالم لغزید قدم جمعی کثیر میافزد و کسیکه با علم و معرفت معصیت کرد البته خبائث باطن او بیشتر میباشد و از این جهت حضرت پیغمبر (ص) فرمود که در روز قیامت عالم را می آورند و بجهنم میافکنند بوسی که روده های او بیرون میافتد و بر دور آن ها میگردد همچون خری که بر دور آسیا گردد پس او را بگرد و زخ گردانند تا همه اهل جهنم او را مشاهده کنند پس با و گویند تو را چه افتاده است گوید که من مردم را بخوبی میخواندم و خود نمیکردم و از بدی منع میکردم و خود مرتکب آن میشدم و خداوند عالم در قرآن مجید علمای یهود را بخر مثال زده و بلعین با عور را به سکک چون بعلم خود عمل نکرده بودند و حضرت روح الله (ع) فرمود وای بر علمای بد چگونگی آتش بر آن ها افروخته خواهد شد و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که هفتاد گناه از جساهل آمرزند پیش از آنکه يك گناه از عالم آمرزیده شود آری.

شعر

چو علمت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا

م گرفته چینیان اهرام و مکی خفته در بطحا

و هر عالمی که مردم را بفروشی و انکسار امر میکند و از کبر و عجب منع مینماید و خود منکبر و معجب باشد البته از بدان علماء و از کسانی که بعلم خود عمل نکرده اند خواهد بود پس از اهل عذابی که از این اخبار رسیده خواهد گردید علاوه بر معاصی دیگر که صادر میشود و کدام عالم در این زمامها یافت میشود که بهمة علم خرد عمل کرده باشد و هیچیک از او امر پروردگار خود را ضایع نکرده باشد و تمام اعمال ظاهره و صفات باطنه خود را تصحیح نموده و

مطمئن شده باشد که هر چه از او خواسته‌اند بجا آورده و تکلیفات خود را به انجام رسانیده پس تشویش او از دیگران بیشتر و تکلیف او بالاتر است.

نیک میدانی بجوز و لایجوز خود ندانی تو بجوزی یا عجز

روزی حذیفه امامت جمعی را در نماز کرد چون سلام داد گفت بروید امامی غیر از من بجوئید یا تنها نماز کنید که در دل من گذشت که در میان اینها از من بهتری نیست و چون مانند او از چنگ شیطان خلاصی یافت چگونه ضعفای امت از مکر او نجات مییابند خصوص در امثال این زمان که از علمای آخرت نشانی و در آفاق از ایشان بجز نامی نیست آری علمای آخرت را علامتی دیگر است کسانی هستند بحالت خود پرداخته و روی بکار خود آورده از اینای زمان گریزانند و از دوستان و آشنایان پنهان کاری بزرگ پیش دارند که ایشان را از دنیا و نعمت آن بازداشته و عزت دنیا را در نظر ایشان خوار و بی‌مقدار کرده خوف خدا در ظلمت شبها ایشانرا از خوابگاه خود بر میانگیزد و بخدمت خدا باز میدارد، نه گرم دنیا را طالبند و نه سردش را، نه بالای خدا را شکوه میکنند و نه دردش را، فکرشان جز يك فكر و ذکرشان جز يك ذكر نیست، در سرشان بجز يك سودا و دردشان بجز يك کس را جای نه، هیبت هیبت صفحه آخر زمان کجا و امثال ایشان: فهم ارباب الاقبال و اصحاب الدول قد انقضى الصمد الاول ایشان جماعتی بودند که گوی دولت از میان ر بودند و رفتند.

حریفان باهه ها خورند و رفتند تهی خمخانه ها کردند و رفتند

بلکه در این زمان چه بسیار کم عالمی باشد که فروتنی و تواضعش از برای غیر اغنیاء و اهل دنیا باشد و بر فقراء و مسکینان متکبر باشد و مطلب او از تحصیل علم قرب خدا و رضای او باشد ..

معرفتی در کل آدم نماند
سر بر نامه این نه دبیر
اهل دلی در همه عالم نماند
نیست یکی صورت معنی پذیر

پس سزادر علماء آنست که در گفتار و کردار خود تأمل کنند و ببینند که ایشان چه خواسته‌اند و عاقبت ایشان بکجا خواهد انجامید تا ذلت نفس خود را بشناسند و از عجب و تکبر خالی شوند.

علاج عجب بعبادت و طاعت

و اما علاج عجب بعبادت و طاعت آنست که بدانی غرض از عبادات و طاعات اظهار ذلت و مسکنت است و عادت و ملکه شدن اینها از برای نفس انسانی تا معنی بندگی و حقیقت آن حاصل

شود و عجب چون منافات با این دارد لامحاله عبادت را باطل میکند و بعد از بطلان آن عجب چه معنی دارد بلکه ترك عبادت بهتر از عبادت با عجب است.

سمه کار اندیشه فاك از خدای بسی بهتر از عابد خود نمای

علاوه بر اینکه شرایط و آداب عبادت بسیار و عبادت بدون یکی از اینها فاسد و بی اعتبار است و آفتابی که باعث خبط در آنها میگردد بیشمار پس در هر عبادتی احتمال که شرطی از آن مختل و یا آفتی به آن عارض شود و باینجهت فاسد و از درجه قبول ساقط شده باشد و با این احتمال در عبادت عاقل چگونه به آن عجب میکند و کسی که ادعای آن نماید که یقین دارد که عبادت او مستجمع جمیع شرایط و آداب و خالی از همه آفات است بسی غافل و از حقیقت کار جاہل است.

در ده که دوش طاعت سی سال خویش را دادم بمی فروش بیک جرعه بر نداشت

علاوه بر اینکه اگر همه عالم عمر خود را در طاعت و عبادت صرف کنند عبادت ایشان را در درگاه خداوندی واقعی نیست.

مپندار سحر طاعتی کرده ای که نرلی بدین حضرت آورده ای

و بر فرض اینکه عبادت از هر خللی خالی باشد در وقتی ثمری میدهد و اثری میبخشد که عاقبت صاحبش بخیر ختم شود و کیست که از خانمه امر خود مطمئن باشد و با وجود این عجب بعبادت و طاعت نیست مگر از حقیق و سفاقت.

علاج عجب بورع و تقوی و نحو اینها

و اما عجب بورع و تقوی و صبر و شکر و شجاعت و سخاوت و غیر اینها از صفات کمالیه نفسانیه پس معالجه آن اینست که متفطن شود باینکه این صفات وقتی نافع و موجب نجات باشد که عجب با آنها نباشد و چون عجب بیاید همه آنها را باطل و ضایع و فاسد میکند پس عاقل کی يك صفت بد را بخود راه میدهد که همه صفات يك او را ضایع سازد و چرا فروتنی و ذلت را پیشنهاد خود نسازد تا فضیلت بر فضیلتش افزاید و عاقبتش محمود گردد و باید تأمل کند که هر يك از این صفات حسنه را که در خود می بیند در بسیاری از بنی نوع انسان یافت میشود یا زیادتی و چیزی که اکثر مردم با او در آن شريك بوده باشند کجا در خور عجب به آنست و این تأمل باعث زوال عجب میگردد و گویند یکی از شجاعان روزگار در هنگام کارزار چون در برابر دشمن آمدی رنگه روی اوزرد شدی و دلش مضطرب گشتی و اعضای او بلرزه در آمدی او را گفتند که این چه حالت است و حال آنکه تو از شجاعان نامداری گفت خصم خود را آزمایش نمودم شاید

از من شجاعت را باشد علاوه بر اینکه استیلا و غلبه و عاقبت نیک از برای کسی است که خود را خوار و ذلیل بیند نه برای آنکه بقوت و شجاعت خود مغرور شود و ان الله عند المنكره قلوبهم خدا در نزد دلهای شکسته است .

شعر

درین حضرت آنان گرفتند صدر	که خود را فروتر نهادند قدر
ره ایست چنانکه مردان راه	بعزت نکردند در خود نگاه
از آن بر ملائک شرف داشتند	که خود را به ازسگ نینداشتند

و علاج دیگر از برای عجب بهر يك از این صفات آنست که تأمل کند که از کجا این صفت از برای او حاصل شده و که بار داده و توفیق تحصیل آن از جانب کیست اگر چنان دانست که همه این ها نعمتی است از جانب خدا باید بوجود و کرم او عجب نماید و بفضل و توفیق او شاد و فرحناک گردد که بدون سابقه استحقاق توفیق چنین فضیلتی او را کرامت فرمود و اگر چنان دانست که بخودی خود به آن صفت رسیده زهی جهل و نادانی در بعضی روایات وارد شده است که بعد از آن که ایوب پیغمبر علیه السلام مبتلا شد و مدت مدید در انواع محنت و بلا و شدت و عناد گذرانید و روزی عرض کرد که پروردگارا تو مرا باین بلا مبتلا ساختی و هیچ امری از برای من رونداد مگر این که من رضای تو را طلبیدم و خواهش ترا بر خواهر خود مقدم داشتم پس بارچه ابری بر بالای سر او ایستاد و از میان آن ده هزار آواز برآمد که ای ایوب از کجا این صفت از برای تو حاصل شد و که آنرا بشو داد پس ایوب (ع) مثنیٰ خا کستر بر داشت و بر سر خود نهاد و گفت منك یارب ای پروردگار من این نیز ازتست و باین سبب بود که سیدرسل فرمود که احدی نیست که عمل و طاعت او باعث نجات او شود عرض کردند که تو نیز چنین نیستی فرمود نه من هم چنین نیستم مگر اینکه رحمت خدا مرا فرو گیرد .

علاج عجب بحسب ونسب

و اما عجب به نسب و حسب پس علاج آن دانستن چند چیز است :

اول - آنکه بدانی که فخر و بزرگی کردن بکمال دیگری نیست مگر از سفاقت و بیخردی زیرا که کسی که خود ناقص و بیکمال باشد کمال جد و پدر او را چه سود بخشد بلکه اگر آنان زنده بودند ایشان را میرسد که گویند این فضیلت از ما است تو را چه افتاده است و حقیقت تو نیستی مگر کرمی که از فضل آنها بهر رسیده اگر کرمی از فضل انسان حاصل شود اشرف باشد از کرمی که از سر کین خری بهر رسد کسی که پدر یا جدش را کمالی باشد اشرف از کسی خواهد بود که چنین نباشد هیئات هیئات آیند و کرم یکسانند و شرافت از خود انسان است از این جهت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه میفرماید :

انابن نفسي و کنیتی ادبی من عجم کنت او من العرب
انالفتی من يقولها اذا لیس الفتی من يقول کانابی

یعنی من فرزند خود هستم و نام و کنیت من ادب منست خواه از عجم باشم خواه از عرب بدرستی که جوانمرد کسی است که گوید هان من این شخص میباشم نه آنکه گوید که پدر من که بود و دیگر گفته است:

لئن فخرت باباء ذوی ہرف لقد صدقت ولكن ہنس ما ولدوا

اگر تو فخر کردی به پدران خود که اشراف و بزرگانند راست گفتی لیکن بدفرزندی که از ایشان متولد شده .

چائیکہ بزرگ بایدت بود فرزندی کس ندارد سود
چون شیر بخود سپہ شکن باش فرزندی خصال خویش باش

مروست که روزی حضرت رسول ﷺ حضور داشتند اباذر بمردی گفت که ای سیاه زائیده حضرت فرمود ای اباذر سفید زائیده را بر سیاه زائیده فضیلتی نیست اباذر بر زمین افتاد به آن مرد گفت بیا پای خود را بر رخسار من نه بلال حبشی چون در روز فتح مکه بر بام کعبه اذان گفت جماعتی گفتند که این سیاه اذان گفت در آن وقت نازل شد ان اکرمکم عند اللہ اتقیکم کریم ترین و بهترین شما در نزد خدا پرهیز کارتر شما است یکی از بزرگان یونان زمین بر غلامی فخر کرد آن غلام گفت اگر فخر تو پدران تست پس برتری ایشان را است نه تو را و اگر بجهت لباسی است که پوشیده ای پس شرافت از برای لباس تست نه تو و اگر بمرکبی است که سوار شده ای پس فضیلت از برای مرکب تست و از برای تو چیزی نیست که به آن عجب و افتخار کنی و از این جهت بود که صاحب مکارم اخلاق و سید اهل آفاق فرمود که حسب و نسب خود را نزد من نیاورید بلکه اعمال خود را نزد من بیاورید .

دوم - آنکه تأمل کند که اگر کسی به نسب فخر کند چرا نسب حقیقی خود را فراموش میکند پدر نزدیکترش نطفۃ خبیث است و جدا عیالیش خاک ذلیل و خدا اصل و نسب هر کسی را بیان فرموده که خلق الانسان من طین لم جعل نسله من سلالۃ ما عمین خلاصۃ معنی آنکه خدا آدم را از گل آفریده و نسل او را از نطفۃ از آب پست گردانیده و کسی که جدا و ذلیل و هر ذلیل و پست و پدر او نجس کننده هر چیزی که هست باشد چه رتبه و منزلت از برای خود او میباشد .

سوم - آنکه نظر بگذشتگان که به آنها عجب و افتخار میکنند بنماید اگر از یکان و صاحب مکارم اخلاق و بزرگی و شرافت واقعی بودند شکی نیست که شیوۃ ایشان ذلت و شکسته نفسی

بوده پس اگر این صفت ایشان پسندیده است چرا خود از آن خالی است و بایشان اقتدا نمیکند و اگر این صفت پسندیده نیست چه افتخاری بایشان میکند بلکه همین عجب طعن برایشانست و اگر از نیکان و خوبان واقعی نبوده اند بلکه همین بزرگی ظاهری و شوکت عارضی از برای ایشان بوده چون سلاطین جور و حکام ظلم و امرای بی دیانت و وزرای صاحب خیانت و سایر ارباب مناصب دنیویه .

پس اف بر او و یکسانیکه به آنها افتخار می کنند و خاک بر دهانش که بواسطه این اشخاص بزرگی می فروشد زیرا که خویشاوندی و نسبت بدد و دام و سگ و خوک از خویشاوندی ایشان بهتر چگونه چنین نباشد و حال اینکه مغضوب درگاه خداوند عظیم و معذب در درکات جحیم اند و اگر صورت ایشان را در جهنم ببینند و تعفن و نکبت ایشان را ملاحظه کند از خویشی ایشان بیزاری جوید و از این جهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند باید بگذارند قومی فخریه به پدران خود را که در جهنم ذغال شده اند یا در پیش خداوند پست تر باشند از جملهائی که نجاسات را می بینند مروست که دولفر در حضور موسی (ع) افتخار میکرد یکی از آنها گفت من پسر فلان پسر فلانم تانه پشت خود را شمرد خدا بموسی (ع) وحی فرستاد که باو بگوی که همه آن نه نفر از اهل جهنمند و تودهم ایشانی .

در عجب بجمال

و اما عجب بحسن و جمال پس علاج آن اینست که بدانی که آن بزودی در معرض زوال است و باندك علنی و مرضی جمال تو زایل و حسن تو باطل میشود و کدام عاقل بچیزی عجب میکند که تبشی آن را بگیرد و یا دملی آن را بر طرف کند یا آبله آنرا فاسد گرداند .

بر مال و جمال خویش غره مشو
تا آنرا بشبی برند و این را به تبی .

و اگر به بیماری و مرض زایل نشود هیچ شبهه ای نیست که بر رفتن جوانی و آمدن پیری جمال و حسن نیز خواهد رفت و مرگی که هر کسی خواهی نخواهی آن را خواهد چشید آن را ثبأ خواهد ساخت نگاه کن بر خسارهای زیبا و قامت های رعنا و بدنهای نازک چگونه در خاک پوسیده و متعفن شده که هر طبعی از آنها متنفر میگردد و علاوه بر اینکه مایه حسن و جمال خود را نظر نماید که چیست اخلاط متعفن جمع گشته خون و چرکی فراهم آمده و هیتی از اینها حاصل شده .

گوشت پاره آلات گوهای تو	پیه پاره منظر بینای تو
بسمع تو آندو پاره استخوان	مدرکت دو قطره خون یعنی چنان
کرمکی و از قلد آکندهای	طعنه ای در میان افکنندهای

از منی بودی منی را و اگذار

ای ابا از پوستینت باد آر

ایکه بحسن و جمال خود میبازی و با خود نرد عجب و غرور میبازی اگر بنظر عقل خود را بشکری ازیندار و غرور بگذری نظری بخود کن که کدام عضو ترا کثافت فرو نگرفته دهانت منبع آبیست که اگر چیزی به آن آلوده شود خود نفرت کنی و بینیت آکنده کثافتی است که اگر ظاهر شود خود خجل کردی حقه گوشت را چرک بر کرده زیر بغلت را گند فرو گرفته هر جای پوست بدن را بشکافی چرک وریم آید و هر غضوی را که مجروح سازی خون نجس در آید مدمات از فضا آکنده و روده هایت از غایط مملو گشته مثانهات پراز بول است و در احشایت کرم پنهان است و زهر مات را صفرا جا کرده و در باطن بلغم مأوی گرفته شبانه روزی لا اقل دوبار به بیت الخلا رفته تسرد کنی و بدستی که بر جمالت کشی غایط خود را بشوئی از دیدن آنچه از تو بیرون می آید متنفر میگردی چه جای آنکه آن را بشوئی یا بدست گیری اگر یکروز متوجه خود نگردی و خود را پاک سازی و نشوئی چرک و تعفن بتو احاطه میکند و شپش بدن و جامعه ترا فرو میگیرد و از هر چارپائی کثیف تر میگردی اینحال وسط تست و اگر ابتدای خود را خواهی همه ماده خلقت اشیاء کثیفه و محل عبور و قرار مکانهای خبیثه زیرا ماده خلقت و غذای نومن و خون حیض است و مکان عبور و قرار صلب و ذکر و رحم و فرج و اگر آخر خود را طلبی مردار کندیده ای که از همه اجساد متعفن تر است پس ای نادان سفیه ترا بسج و غرور بحسن و جمالیکه این حقیقتش باشد چه کار

در علاج عجب بمال

و اما عجب بمال پس علاج آن اینست که آفات مال را بنظر در آورد و تفکر کند که آن در معرض زوال و فناست و غاری ازدوام و بقاء و گاهی نهب و غارت میشود و زمانی به ظلم و ستم بیرون و به آتش میسوزد و به آب غرق میشود و دزد آن را میبرد و طرار آنرا میرباید و غیر اینها از آفات سماویه و ارضیه و متذکر شد که بسا از یهود و هندو مال ایشان افزونتر است و اف بر شرفی که یهود دهند و در آن بیش باشد و تقویر بزرگتری که دزد آن را در یک لحظه بر باید و صاحبش را غلس و ذلیل بنماید.

شعر

بسی کم است ز ثنا و خیر آنکه در عالم زیادتی بود از دیگران بگا و و خرش

علاوه بر این ملاحظه کند اخباریکه در مذمت مال و حقارت مالداران رسیده و آنچه در نبیت فقرا و عزت ایشان در روز قیامت و سبقتشان بیهشت وارد شده همچنانکه بعد از این در موضع بود مذکور خواهد شد چگونه عاقل دیندار بمال شاد و خوشحال میگردد و به آن عجب میکند با

وجود اینکه حقوق بسیار از جانب پروردگار به آن تعلق میگیرد و از عهده همه آنها برآمدن در نهایت صعوبت و اشکال در حلال آن پستی مرتبه در روز قیامت و طول حساب و در حرام آن مواخذة و عقابست بلکه سزاوار مالداران آنست که ساعتی از خوف و اندوه و از تقصیر در حقوق مالیه و راه دخل و خرج آن خالی نباشد و حال اینکه قیمت مرد بکمال و هنر است نه بسیم و زر بزرگی و شرف در بندگی خداوند اکبر است نه بگا و و خر .

فلندران حقیقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست .

در علاج عجب بقوت و قدرت خود

و اما عجب بقوت و قدرت خود علاجش آنست که بیاد آورد امراض و آلامی را که خدا مسلط بر بدن او گردانیده و نظر کند که شبی تب چگونه قوت او را ضعیف و بدن او را لاغر و نحیف میگرداند و اگر يك رگ از بدن او بدرد آید از هر عاجزی عاجزتر و از هر ذلیلی ذلیلتر میشود و احمق کسی است که بقوت و قدرت خود نازد و حال اینکه اگر مکی چیزی از او برباید میتواند استرداد کند و اگر مورچه ای بکوش او داخل شود روز و شب فریاد کند و اگر خاری بیای او رود عاجز گردد و اگر غباری به چشمش رسد متأثر شود *تخوفه الذئق و ثقله البق* اندک دفی که بلند شود او را میترساند و پشه ای او را میکشد و جاهل باینکه هر چه او را قوت باشد از خری یا گاوی یا شتری بیش نخواهد بود و چه عجب و افتخار بچیزی میکند که گاو و خر در آن از او بالاتر است و بهتر .

و اما عجب بجاه و منصب و حکومت و امارت و قرب سلطان و کثرت انصار و اعوان از اولاد و خویشان و خدم و غلمان و قبیله و عشیره پس این مرضی است که بسیاری از اهل دنیا به آن مبتلا و باین جهت مساکین از پندار و غرور ایشان در بلا بزرگستان بنظر حقارت نظر میکنند و از هر کسی چشم زبردستی و فروتنی دارند غافل از اینکه همه ریاست دنیویه در معرض زوال است و مابه خسران و وبال .

بر این صحیفه مینا بخامه خورشید نگاهتد سخنی خوش بآب زر دیدم

که ای بدولت ده روزه گشته مستهظر میاش غره که از تو بزرگتر دیدم

کسی که بنظر عقل نگاه کند همه این جاه و منصب را مانند سرایی می بیند که تشنگان بادیه را میفریبد خیالی چند است که به آن کودک طبعان را بدام میکشند تا چشم بر هم میزنند باید ترك تخت و افسر و کلام و سرو جاه و ریاست را نمود در خانه گور تنها و ذلیل بر روی خاک خوابید نه اهل همراهند و نه عیال و نه جاه بفریاد رسد و نه مال نه فرزندان و اقارب قدیمی آیند تا او را داخل در قبر کرده بکرم و عمار و عقرب بسیار سپارند و مراجعت کنند .

شعر

چند غرور ابدغل خاکدان	چند منی ای دو سه من استخوان
پیشتر از تو دگران بوده اند	کز طلب جاه نیا سوده اند
حاصل آن جاه ببین تاجه بود	سود بد اما بزیان شد چه سود
این چه نشاط است کز آن خوشدلی	غافل از خود که ز خود غافل

با وجود اینکه این انصار و اعوان و قبیله و خویشان در دنیا نیز تا خواهش ایشان بعمل می آید بر دور او جمعند و گرد او میگردند و آن بیچاره مسکین باید خود را بمهالك اندازد و دین و دنیای خود را در بازو و خود را بر کوه و دریا و بیابان و صحرا سرگردان سازد تا متفرق نگردند و بر جاده اطاعت او مستقیم باشند و در حوادث اعانت و یاری او نمایند و اگر سالهای فراوان بایشان نعمت بی پایان دهد و از برای ایشان همه چیز آماده سازد و يك روز در يك خواهش ایشان مسامحه کند سر از اطاعت او بپسندد بلکه کمر دشمنی او را بر میان بندند و در محافل و مجامع بدی او را مذکور سازند همچنانکه مکرر خود مشاهده کرده ایم .

در علاج عجب بعقل وزیر کی

و اما عجب بعقل وزیر کی خود پس این علامت بی عقلی و بلادست زیرا که عاقل پیراهون عجب نمیکرد بلکه عقل خود را حقیر میشمارد و اگر در مکانی تدبیر صوابی از او ظاهر شد یا با هر پنهانی بر خورد آنرا از جانب خدا داند و بر آن شکر میکند و بدترین اقسام عجب، عجب بر آئی و تدبیر است که از آدمی ظاهر شود و در نزد ارباب عقل و هوش خطا باشد و آن رأی در نظر صاحبش از راه جهل مرکب صواب و درست نماید و گمراهی و ضلالت جمیع اهل بدعت و ضلال و طوایفی که آراء باطله و مذاهب فاسده اختیار کرده اند باین سبب است و اصرار و پایداری ایشان بر این رأی و مذهب بجهت عجیبی است که به آن دارند و باین جهت بمذهب خود افتخار مینمایند و بدین جهت اهم بسیار و طوائف بیشمار هلاك شدند چون آراء مختلفه پیدا کردند و هر يك برای خود معجب بودند و كل حزب بما لديهم فرحون و پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده است که این نوع عجب غالب خواهد شد بر اهل آخر الزمان از اینست که علاج این از علاج سایر انواع صعب تر است زیرا که صاحب آن از خطای خود غافل و به غلط خود جاهل است و الا هرگز آنرا اختیار نمیکرد و کسی که خود را مریض نمیداند چگونه در صدد معالجه خود بر می آید و چون عجب بر آئی خود دارد گوش بحرف دیگران نیز نمیکند بلکه ایشانرا محل نهت میداند و علاج فی الجمله طین مرض آنست که آدمی ذهن خود را متهم شمارد و بر آئی خود مطمئن و مغرور نگردد و مادامی که آدمی

حجتی قاطع از عقل یا شرع در دست نداشته باشد و شناختن ادله قطعیه از شرع و عقل و واضح سهو و خطای در بر این و قضا یا موقوف است بر عقل کامل و قریحه مستقیمه با سعی تمام و مزاولت قرآن و حدیث و مصاحبت اهل علم و با این همه باز آدمی از خطا و غلط ایمن نیست و صواب آنست که آدمی افکار فاسده و مذاهب باطله را تتبع ننماید و در آنها خوض نکند و قدم از قدم خانواده وحی و رسالت برندارد.

فصل در حقیر و ذلیل شمردن خود است

بدانکه ضد این صفت عجب و خود نمائی شکسته نفسی و خود را حقیر شمردن و ذلیل داشتن است و این بهترین کمالاتست و فایده آن در دنیا و آخرت بیحد و حصر و هر که بمرتبه بلندی یارثه ارجمندی رسید باین صفت رسید و هیچکس خود را ذلیل نشمرد مگر اینکه خدا عزیزش شمرد و احدی خود را نیفکند مگر اینکه خدا او را برداشت.

شعر

خجل شد چوپهنای دریا بدید
مر او هست حقا که من نیستم
صدف در کنارش بجان پرورید
که شد نامور لؤلؤ شاهوار
در نیستی کوفت تا هست شد

یکی قطره باران ز ابری چکید
که جانی که در باست من کیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید
سپهرش بجائی رسانید کار
بلندی از آن یافت گوشت شد

آری خدا در دلهای شکسته است و شکستگان را دوست دارد حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که با هر کسی دو ملک است که اگر آن شخص خود را بزرگ شمرد و برداشت میکرد و خداوند او را ذلیل کن و اگر خود را ضعیف و خوار شمرد میگویند خداوند او را برادر و دوست که خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد که ای موسی هیچ میدانی که چرا ترا برگزیدم و اختیار کردم به سخن گفتن با من عرض کرد بچه سبب بود فرمود که من ظاهر و باطن همه بندگان را دیدم هیچ يك را ندیدم که ذات ایشان از برای من چون تو باشد ای موسی بدرستی که تو هر وقت نماز میکردی خسار خود را بر خاک میگذاری در بعضی از روایات وارد شده که چون خداوند عالم بکوهها وحی فرستاد که من کشتی نوح را بر کوهی خواهم گذاشت همه کوهها گردن کشیدند و خود را بلند کردند مگر کوه جودی که خود را حقیر شمرد و با خود گفت که با وجود این کوهها به رمن کجا قرار خواهد گرفت پس کشتی بر آن قرار گرفت و از جمله فواید شکسته نفسی آنست که در نزد همه مردم بزرگ و محترم میباشد و همه دلها او را دوست میدارد بخلاف کسی که خود را بزرگ

شمارد که البته از دلاها دور و مردم از او در نفورند .

صفت پانزدهم - از صفات خبیثه صفت کبر است

و آن عبارتست از حالتی که آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و اعتقاد برتری خود بر غیر داشته باشد و فرق این از عجب آنست که آدمی خود را شخصی داند و خود پسند باشد رچه پای کسی دیگر در میان نباشد و در کبر باید پای غیر در میان نیز آید ناخود را از آن برتر ند و بالاتر بیند و این کبر صفتی است در نفس باطن و از برای این صفت در ظاهر آثار و ثمرات بد است و اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن آثار است که باعث حقیر شمردن دیگری و برتری آن گردد چون مضایقه داشتن از هم نشینی با او یا همخوارگی با او یا امتناع در پهلو نشستن با یارفاقت او و انتظار سلام کردن و توقع ایستادن او و بیش افتادن از او در راه رفتن و تقدم بر او نشستن و بی التفاتی با او در سخن گفتن و بحقارت با او تکلم کردن و پند و موعظه او را بی وقع نستن و امثال اینها و از جمله آثار کبر است خرامان و دامن کشان راه رفتن و بعضی از این افعال همی از حسد و کینه و ریا نیز صادر میشود بسبب بعضی اگر چه آدمی خود را از او بالاتر هم نداند .

و بدانکه کبر از اعظم صفات رذیله و آفت آن بسیار و غائله آن بیشمار است چه بسیار از یاس و عوام که بواسطه این مرض بهلاکت رسیده اند و بسی بزرگان ایام که باین سبب گرفتار دام اوت گشته اند اعظم حجابیست آدمیرا از وصول بمرتبه فیوضات و بزرگتر پرده است از برای انسان مشاهده جمال سعادات زیرا که این صفت مانع میگردد از کسب اخلاق حسنه چون بواسطه این صفت آدمی در خود بزرگی می بیند که او را از تواضع و حلم و قبول نصیحت و ترک حسد و غیبت و ال اینها منع میکند بلکه خلق بدی نیست مگر اینکه از او عاجز است بسبب بیم فوت برتری و از این جهت آیات و اخبار در مذمت و انکار بر آن خارج از حیز شمار و تذکار است .

خدا یتعالی میفرماید یطیع الله علی کل قلب متکبر جبار خلاصه معنی آنکه زیگ و چرک رستد خدا بر هر دل متکبری و میفرماید ان الله لا یحب المتکبرین بدستیکه خدا دوست ندارد تکبر بدگان را و دیگر میفرماید سافر عن آیاتی الذین یتکبرون زود باشد که برگردانم از آیات خود ی کسانی را که تکبر میورزند و باز میفرماید فادخلوا ابواب جهنم خالذین فیها فبئس مثوی المتکبرین ی داخل شوید در درهای جهنم در حالتی که مغلذ خواهید بود همیشه پس بد مقامی است مقام بر کنندگان .

و حضرت پیغمبر (ص) فرموده که داخل بهشت نمیشود هر که بقدر یکدانه خردل کبر ل او باشد و هر که خود را بزرگ شمارد و تکبر کند در راه رفتن ملاقات خواهد کرد پروردگار

را در حالتی که بر او غضبناک باشد و فرمودند که خداوند عالم فرموده کبر یا و بزرگی روای منسب
و عظمت و برتری سزاوار من هر که خواهد در یکی از اینها با من پرابری کند او را به جهنم خواهد
افکند و فرمودند که در روز قیامت از آتش جهنم گردنی بیرون خواهد آمد که دو گوش داشته
باشد و دو چشم و یک زبان و خواهد گفت که من موکل بسه طایفه میباشم : یکی متکبرین و دیگری
کسانی که با خدا خدای دیگر را خوانده اند سوم کسانی که صورت نقش میکردند و فرمودند که
سه نفرند که خدا بیتالعی در روز قیامت با ایشان سخن نخواهد فرمود و عمل ایشانرا پاک نخواهد
ساخت و عذاب دردناک از برای ایشان خواهد بود پیرزنانکار و پادشاه جبار و متکبر بی چیز و نی-
از آن حضرت مرویست که بد بنده ایست بنده ای که تکبر کند و خداوند متعال را فراموش نماید و بد
بنده ایست، بنده ای که سهو و لهو بگذراند و کورستان و پوشیدن بدن را در آنجا فراموش کند و نه
از آن جناب روایت شده است که دشمن ترین شما به سوی ما و دور ترین شما از ما در روز آخر
پر گویان نازک گویان متکبر اند و فرمودند که متکبرین را در روز قیامت محشور خواهند کسر
بصورت مورچه های کوچک و پایمال همه مردم خواهند شد بجهت بی قدری که در نزد خدا دارند
فرمودند که در جهنم وادی است که او را هبیب گویند و بر خدا ثابت است که هر جبار متکبر در
در آن جای دهد و از کلام عیسی بن مریم (ع) است که همچنانکه زرع در زمین نرم میرود و در سنگ
سخت نمیرود و دانائی و حکمت جای نمیکرد در دل اهل تواضع و فروتنی و جا نمیکرد در د
متکبر ، نمی بیند که هر که سر میکشد و سر خود را بلند میکند که به سقف رسد سقف سر او
میشکند و هر که سر خود را بزرگ افکند سقف بر سر او سایه میافکند و او را میپوشاند چون حضرت
نوح علیه السلام را هنگام رحلت رسید فرزندان خود را طلبید و گفت شمارا بدو چیز امر میکنم و از
چیز منع میکنم از شرك بخدا و کبر و امر میکنم بگفتن لا اله الا الله و سبحان الله و بحمده و روز
حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام امر کرد که مرغان و جن و انس بیرون آیند پس بر بساط نشست
و دوهزار نفر بنی آدم و دویست هزار نفر از جنیان با او بودند و بساط بقدری بلند شد که صدا
نسبیح ملائکه را در آسمانها شنید پس اینقدر میل به پستی کرد که کف پای او بدریا رسید پس
صدائی بلند شد که کسی میگفت اگر در دل صاحب شما ذره ای کبر میبود او را بر زمین فرو میبردند بیش
از آنچه بلند کردند او را .

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که از برای متکبرین در جهنم وادیست که آن
را سقر نامند و از شدت حرارت خود بخدا شکایت کرد و رخصت طلبید که بکنفس بکشد پس نف
کشید از نفس او جهنم بسوخت و فرمود که متکبرین را در روز قیامت بصورت مورچگان محشر

خواهند کرد و مردم ایشان را پایمال خواهند نمود تا خدا از حساب بندگان فارغ شود و فرمود که هیچکس نیست که تکبر کند مگر اینکه در خود پستی می بیند می خواهد که به تکبر او را پیوشاند و فرمود که دو ملک در آسمان هستند که موکل بندگانند که هر که تواضع کند او را بلند مرتبه کنند و هر که تکبر نماید او را پست مرتبه نمایند و فرمود که جبار ملعون کسی است که بحق جاهل باشد و مردم را حقیر شمارد و فرمود که هیچ بنده ای نیست مگر اینکه او را حکمت و دانائی است و ملکی است که نگاه میدارد آن حکمت را از برای او پس اگر تکبر کرد میگوید ذلیل شو که خدا ترا ذلیل گرداند پس او در پیش خود از همه کس بزرگتر و در نظر مردم از همه کس کوچکتر میشود و اگر تواضع و فروتنی نمود میگوید بلند مرتبه شو و خدا تو را بر دارد پس او در دل خود از همه کس کوچکتر میشود و در چشم مردم از همه کس بلندتر میگردد .

فصل در بیان اقسام تکبر

بدانکه تکبر بر سه قسم است:

اول - آنکه تکبر بر خدا کنند همچنانکه نمرود و فرعون کردند و این بدترین انواع تکبر بلکه اعظم افراد کفر است و سبب این محض جهل و ظلم است و باین قسم خدا تعالی اشاره فرموده که: ان الذین يستکبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم داخرين بدستی که کسانی که تکبر و گردنکشی از بندگی من مینمایند زود باشد که داخل جهنم شوند در حالتی که ذلیل و خوار باشند .

دوم - اینکه بر پیغمبران خدا تکبر کنند و خود را از آن بالاتر داند که انقیاد و اطاعت ایشان را کند مانند ابوجهل و امثال آن و ایشان کسانی بودند که می گفتند اهؤلاء من الله عليهم من بیننا آیا اینها را خدا منت گذارد بر ایشان و پیغمبر کرد در میانه ما و می گفتند انو من بشرین مثلنا یعنی آیا ایمان آوریم برای دو آدمی مانند ما و می گفتند ما انتم الالبشر مثلنا یعنی نیستید شما مگر بشری مانند ما و این نیز نزدیک تکبر به خدا است .

سوم - اینکه تکبر بر بندگان خدا نماید که خود را از ایشان برتر بیند و ایشان را در جنب خود پست و حقیر شمارد و این قسم اگر چه در شناعة از قسم اول کمتر باشد اما این نیز از مهلکات است بلکه بسا باشد منجر بمخالفت خدا شود زیرا که صاحب آن گاهست حق را از کسی میشنود که خود را از او بالاتر داند و باینجهت استنکاف از قبول و پیروی او میکند بلکه چون عظمت و تکبر و برتری و نبختن مختص ذات خداوند علی اعلی است پس هر بنده ای که تکبر نماید در صفتی از صفات خدا با او منازعه نموده است . همچنانکه از برای تکبر سه قسم است همچنین از برای او سه درجه است .

درجه اول آنست که این صفت خبیثه در دل او مستقر باشد و خود را بهتر و برتر از

دیگران بیند و آنرا در کردار و گفتار خود ظاهر کند مثل اینکه در مجالس بالاتر نشیند و خود را بر افعال و اقران خود مقدم دارد و روی خود را از ایشان بگرداند و عبوس کند و چین بر جبهه افکند و کسی که کوتاهی در تعظیم او کند بر او انکار نماید و اظهار مفاخرت و مباهاات کند و در صد غلبه بر ایشان باشد و در مسایل علمی و افعال عملیه و این درجه بدترین درجات است زیرا که درخت کبر در دل صاحبش ریشه دو آید و شاخ و برگ او بلند شده و جمیع اعضاء و جوارح او را فرو گرفته. دوم- اینکه در دل او کبر باشد و کردار متکبرین نیز از او صادر گردد و اما بزبان نیاورد و این يك شاخه آن کمتر از اول است.

سوم- اینکه در دل خود را بالاتر داند اما در کردار و گفتار مطلقاً اظهار ننماید و نهایت سعی در تواضع و فروتنی کند و چنین شخصی شاخ و برگ درخت کبر را قطع کرده است اما ریشه او در دل او هست پس اگر باین جهت بر خود غضبناک باشد و در صد قلع و قمع ریشه آن نیز بوده باشد و سعی کند او به آسانی بتواند از آن خلاص گردد و اگر احیاناً بی اختیار میل به برتری کند ولیکن در مقام مجاهده بوده باشد گناهی بر او نیست و خدا توفیق نجات باو کرامت فرماید.

فصل

دانستی که کبر از جمله مهلکات و مانع به وصول سعادات است و باعث آن نیست مگر حمق و سفاهت و بیخودی و غفلت زیرا که همه آسمانها و زمینها و آنچه در آنها موجود است در جنب مخلوقات هیچ و بی مقدارند و همچنین زمین در جنب آسمان و موجودات زمین در جنب زمین و حیوانات در جنب آنچه بر روی زمین است و انسان در جنب حیوانات و این مسکن بیچاره متکبر در جنب افراد انسان پس چه افتاده است او را که بزرگی کند.

شعر

راست گفتند يك دو بیند کوچ

خوبستن را بزرگه بی بینی

ای آدم قدر و مقدار خود را بشناس و بین چستی و کیستی و چه برتری بر دیگران داری به فکر خود باش و خود را بشناس.

که خدا را چو تو در ملک بینی جانور است

تا تناول نپسندی و تکبر نکنی

اول و آخر خود را در نظر گیر اندرون خود را مشاهده کن ای منی گندیده و ای مردار ناپسندیده ای جوال نجاسات و ای مجمع کثافات ای جانور متعفن و ای کر مکه عفن ای عاجز بی دست و پا ای صد هزار احتیاج مبتلا تو کجا و تکبر کجای ای از پوستینت یاد آر شپشی خواب و آرام ار تو میگیرد و جستن موشی تو را از جا میجهاند لحظه گرسنگی از یایت درمی آورد و درم

غذا زیادتی بادگندیده از حلقومت بیرون میفرستد و بآندك حرکت زمین چون سپند از جامیجهی بسا باشد در شب ناریك از سایه خود میترسی و دیگر غیرایشها از آنچه من و تو میداییم دیگر تورا باکبر چه افتاده است .

شعر

قد خیم و دهوی سفید اشك دمام یحیی تو بدین هیئت امر عشق نبازی چو شود
پس در صدد معالجه این مرض برآی و بدانکه علاج آن مانند معالجه عجب است چون
کبر متضمن معنی عجب نیز هست و از معالجات مخصوصه این مرض کبر آنست که آدمی آیات و
اخباریکه در مذمت این صفت رسیده بنظر در آورد و آنچه در مدح و خوبی ضد آن که تواضع
است وارد شده ملاحظه کند چنانچه خواهد آمد علاوه بر این آنکه تأمل کند که حکم بهنری
خود از دیگران غایت جهل و سفاقت است زیرا که میتواند که اخلاق کریمه ای نیز در آن باشد که این
متکبر آگاه نباشد که مرتبه او در نزد خدا بالاتر و بیشتر باشد و چگونه صاحب بصیرت جرئت
میکند که خود را بر دیگری ترجیح دهد باوجود اینکه مناط امر خاتمه است و خاتمه کسی را بقیر
از خدا نمیداند باوجود اینکه همه کس آفریده يك مولی و بنده يك درگاهند همه فطره ای از دریای
جود و کرم خداوند مجید و یرتوی از اشعه آن خورشید پس لازم است بر هر کسی که حدی را بنظر
بد و عداوت نبیند بلکه کل را بچشم خوبی و نظر دوستی ملاحظه کند هان تا نگویی کجا رواست
که عالم پر هیز کار نهایت ذلت و انکسار از برای فاسق شرابخور بجا آورد و او را از خود بهتر بیند
با اینکه او را آشکار به فسق و فجور مشغول می بیند و بتقوی و ورع خود یقین دارد و نیز چرا جایز
است که مرد متدین گمراه کافری یا فاسق فاجری را دوست داشته باشد با آنکه خدا او را
دشمن دارد .

و احادیث بر بغض فی الله و ترغیب دشمنی در راه خدا متواتر است زیرا که گوئیم تواضع
و فروتنی این نیست که نهایت ذلت و انکسار بعمل آورد و نه اینکه از برای خود در هیچ چیز مزیتی
بر غیر نبیند چه ممکن نیست که دانای بعلمی خود را در این علم برتر از جاهل به آن نبیند بلکه
حقیقت تواضع آنست که خود را فی الواقع بهتر و خوبتر و در نزد خدا مقرب تر که مستحق برتریست
بر دیگری نداند و تکبر و آثار تکبر را بظهور نرساند زیرا که مناط امر خاتمه است و هیچکس
بخاتمه دیگری عالم نتواند شد شاید که کافر هفتاد ساله با ایمان از دنیا برود و عابد صد ساله خاتمه
اشن بهنر نباشد و بالجمله ملاحظه خاتمه و فهمیدن اینکه برتری و کمال نیست مگر بقرب خداوند
سبحانه و سعادت در آخرت نه آنچه در دنیا ظاهر میشود از اعمال یا آنچه اهل دنیا کمال دانند و نه

نفی کبر و تواضع است از برای هر احدی و اما مقدمه بغض فی الله و دشمنی از برای خدا پس جواب آن اینست که هر کسی را باید دوست داشت از راه اینکه مخلوق خدا است و آفریده او و باین جهتی که مذکور شد خود را از او بالاتر ندانست.

و اما دشمنی با او و غضب بر او بجهت کفر و فسق ضرر ندارد و منافاتی نیست میان خشم و غضب از برای خدا بر یکی از بندگان او بجهت معصیتی که از او صادر شده و میان بزرگی نکردن بر او زیرا که خشم تو از برای خدا است نه از برای خود و خدا تو را در هنگام ملاحظه معاصی امر به غضب فرموده است و تواضع و کبر نکردن نسبت بخود تست یعنی خود را از اهل سعادت و بهشت و او را از اهل شقاوت و جهنم ندانی بلکه ترس بر خود بجهت گناهان پنهانی که از تو صادر شده بیش از ترس بر آن شخص باشد از این گناهی که از او صادر و ظاهر گشته پس لازم بغض فی الله و غضب از برای او بر شخصی این نیست که بر او برتری و تکبر کنی و قدر و مرتبه خود را بالاتر از او دانی و این مانند آنست که بزرگی را فرزندی و غلامی باشد و غلام را بر فرزند خود موکل نماید که او را ادب بیاموزد و چون خلاف قاعده از او سرزند تأدیبش کند و بزند پس آن غلام چنانچه خیر خواه و فرمانبردار باشد هر وقت از آن فرزند آنچه لایق او نیست صادر شد باید بجهت اطاعت آقای خود بر آن فرزند غضب کند و او را بزند و اما چون فرزند آقای اوست او را دوست دارد و تکبر و برتری بر او نکند بلکه تواضع و فروتنی کند و قدر خود را در پیش آقا بالاتر از قدر آن فرزند نداند و بدان که از برای مرض کبر معالجه عملی نیز هست که باید بر آن مواظبت نمود تا صفت کبر زایل شود و آن اینست که خود را بر ضد آنکه تواضع است بدارد و خواهی نخواهی از برای خدا و خلق شکستگی و فروتنی کند و مداومت بر اعمال و اخلاق متواضعین نماید تا تواضع ملکه او شود و ریشه شجره کبر از مزرع دل او گنده شود.

فصل در بیان اینکه خود را نباید متواضع دانست

زینهار تا فریب نفس و شیطان را نخوری و خود را صاحب ملکه تواضع و خالی از مرض کبر ندانی تا نیک مطلق شوی و خود را در معرض آزمایش و امتحان در آوری زیرا که بسیار میشود که آدمی ادعای خالی بودن از کبر را میکند بلکه خود چنان گمان میکند و چون وقت امتحان می رسد معلوم می شود که این مرض در خفا پای نفس او مضمحل است و فریب نفس اماره را خورده خود را بی کبر دانسته و باین جهت از معالجه و مجاهده دست کشیده و از برای هر يك از کبر و تواضع علاماتی چند است که آدمی به آنها امتحان و حالت نفس او از کبر و تواضع

ناخته می‌شو.

و علامت اول - آنکه چون با امثال و اقربان خود در مسئله‌ای از مسایل گفتگو کنند اگر حق زبان ایشان جاری شود و آنچه گوید مطابق واقع نباشد اگر اعتراف به آن کرد و اظهار شکر گذاری ایشان را نمود از آنکه او را بر حق آگاه ساختند و از غفلت بر آوردند و اصلاً بر او اعتراف شکر گذاری مشکل نبود پس این علامت تواضع است و اگر قبول از ایشان و اعتراف بر آن نران باشد و اظهار بشاشت و خرمی نتواند نمود معلوم است که تکبر دارد و باید بعد از تأمل در دی عاقبت آن در خباثت نفس خود تأمل کند و در صدد معالجه بر آید و خود را بر آنچه گرانست راو از قبول حق و اعتراف بدان و شکر گذاری حق گویان بسد دارد و مکرر اقرار به مجز و قصور خود کند و بگوینده حق دعا کند و او را آفرین و ستایش گوید تا این صفت از او رفع شود و بسا باشد که در خلوت مضایقه از قبول حق ندارد ولیکن در حضور مردم بر او گران باشد در اینوقت کبر نخواهد داشت ولیکن مبتلا بمرض ریا خواهد بود و باید آن را معالجه نماید بنحوی که در مرض ریا بیاید.

علامت دوم - آنکه چون به محافل و مجامع وارد شود بر او گران نباشد که امثال و اقربان بر او مقدم نشینند و او فروتر از ایشان نشیند و مطلقاً تفاوتی در حال او نکند و همچنین در وقت راه رفتن مضایقه نداشته باشد که عقب همه راه رود و اگر چنین باشد صفت کبر ندارد و اگر بر او گران باشد متکبر است و باید چاره خود کند و زیر دست امثال خود بنشیند و عقب ایشان راه رود تا از این مرض خلاص گردد، حضرت صادق علیه السلام فرمودند که تواضع آنست که آدمی در مکانی که پست تر از جای او باشد بنشیند و بجائیکه پائین تر از جای دیگر باشد راضی شود و بهر که ملاقات کند سلام کند و ترك مجادله کند اگر چه حق با او باشد و نخواهد که او را بر تقوی و پرهیزکاری مدح کنند و بعضی از متکبرین طالب صدر می‌خواهند امر را مشبه کنند عذر می‌آورند که مؤمن نباید که خود را ذلیل کند و بعضی از مشتهیان اهل علم متمسک میشوند که علم را نباید خوار دانست و این از فریب شیطان لعین است ای بیچاره مسکین بعد از آنکه جمعی در مجلس از امثال و اقربان تو باشد چه ذلتی است در زیر دست آنها نشستن و چه خواری از برای علمست سخن از کسائی است که آنها نیز مثل تو هستند یا نزدیک بتو این عذر اگر مسموع باشد در جائیست که اگر مؤمنی در مجمع اهل کفر باشد یا صاحب علمی در مجمع فساق و ظلمه حاضر شود علاوه بر اینکه اگر عذر تو اینست چرا اگر اتفاقاً در جائی زیر دست نشستی متغیر الحال میشوی و مضطرب میگردی بلکه

گاهست خود را چون کسی تصور میکنی که عیبی بر او ظاهر شده بیکبار زیر دست نشستن ذلت ایماء و علم هم نمیرسد هزار مسلمان و عالم را می بینی که انواع مذلت با ایشان میرسد چنان متغیر نمیشود که به يك گز زمین جایث تفاوت کند و چنان میدانی که این حرمت ایمان و علم است نه چنی است بلکه این از شایبه شرك و جهلی است که در باطن تست و بعضی از متكبرین هستند چون وارد مجمعه شوند در صدر جائی نمی بینند در صف تعال می نشینند با وجود اینکه میان صدر و صف تعال جاء و مکان خالی بسیار میباشد یا بعضی اراذل را میان خود و میان کسانی که در صدرند می نشاندند آ بفهمانند که این جا که مانسته ایم نیز صدر است یا این که ما خود از صدر گذشته ایم و گاهست د زاویه ای که صدر قرار داده جایست زاویه ای دیگر مقابل آن را در صف تعال رو بخود میکند و مینشیند و سا باشد در راه رفتن چون میسر نشود که مقدم بر همه شوند اندکی بخود را پس میشکند تا فاصلا میان او و پیش افتادگان حاصل شود و اینها همه نتیجه کبر و خباثت نفس است در طاعت شیطا و این بیچارگان این اعمال را میکنند بجهت ع-زت خود نمیدانند که زیر کان بخیاثت نفه ایشان بر میخورند .

شعر

واقفند از کار و بار هر کسی

نیز بینانند در عالم بسی

علامت سوم - آنکه پیشی گرفتن در سلام کردن بر او گران باشد پس اگر مضایقه داشت باشد متكبر خواهد بود و عجب آنکه جمعی که خود را از جمله اهل علم میدانند در کوچه بازار میگذرند و از پیادگان و نشستگان چشم سلام دارند و حال اینکه سزاوار نیست که ایستاده نشسته و سواره بر پیاده سلام کند نفور ایشان که یکی از سنن سنیه پیغمبر آخر الزمان را آلت تکه خود قرار داده اند .

علامت چهارم - آنکه چون فقیر بی نوائی او را دعوتی نماید اجابت کند و بمهمانی او و حاجتی دیگر که از او طلبیده برود و بجهت مهم رفقا و خویشان بکوچه و بازار آمد و شد نماید اگر این بر آن گران باشد متكبر دارد و همچنین ضروریات خانه خود را از آب و هیمه و گوشت و سبزی و امثال اینها را از بازار خریده خود بردارد و بخانه آورد و اگر بر او گران نباشد متواضع است الا متكبر و اگر در خلوت مضایقه نداشته باشد و در نظر مردم بر او گران باشد مبتلا بمرض در خواهد بود. حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمودند که برداشتن چیزی و بخانه آوردن بجهت عیال از کمال مردی چیزی کم نمیکند روزی آن سرور يك درهم گوشت خریدند و بر گوشه درای مبارك گرفته بخانه میبردند بعضی از اصحاب عرض کردند که یا امیر المؤمنین بمن ده تا پیاورم فرمود:

صاحب عیال مزاوارتر است که بردارد .

مروست که حضرت امام جعفر صادق (ع) مردی از اهل مدینه را دید که چیزی خریده با خود میبرد چون حضرت را دید شرم کرد حضرت فرمود که از برای عیالت خریده ای برداشته بخدا قسم که اگر اهل مدینه نبودندی هر آینه دوست داشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی بخرم و بردارم و ظاهر آنست که چون در آنوقت از امثال آن بزرگوار این نوع رفتار متعارف نبود و در نظر مردم قبیح مینمود و موجب عیب کردن مردمان و غیبت کردن و مذمت نمودن ایشان میشد باینجهت آنحضرت اجتناب میفرمودند و از آنجا مستفاد میشود که چنانچه امری بحدی رسد که ارتکاب آن در عرف قبیح است و باعث این شود که مردم به غیبت کردن صاحب آن مشغول شوند ترك کردن آن بهتر است و این نسبت باشخاص و اولیات و عصرها مختلف میشود پس باید هر کس ملاحظه آن را بکند و مناط آنست که بحد قباح و مذمت رسد پس همان تافریب خود را نخوری و تکبر را باین واسطه مرتکب نشوی.

علامت پنجم - اینکه بر او پوشیدن جامه های سبك و درشت و کهنه و چرك گران نباشد که اگر در بند پوشیدن لباس نفیس و تحصیل جامه فاخر باشد و آن را شرف و بزرگی داند متکبر خواهد بود و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که اینست و جز این نیست که من بنده ای هستم که بر روی خاک می نشینم و چیزی نمیخورم و جامه پشمینه میپوشم و شتر را می بندم و انگشتان خود را می لیسم و چون بنده ای مرا بخواند اجابت میکنم پس هر که طریقه مرا ترك کند از من نیست و مروست که سید انبیاء ﷺ پیراهنی را پوشیده بودند و در وقت وفات آنحضرت بیرون کردند از پشم بود و دوازده وصله داشت که چند وصله او از پوست گوسفند بود به سلمان گفتند که چرا جامه نو نمی پوشی گفت من بنده ای هستم هر وقت آزاد شوم خواهم پوشید و حضرت رسول (ص) فرمود که جامه کم قیمت و پست پوشیدن از ایمان است سید اولیاء در زمان خلافت ظاهر به جامه بسیار کهنه که بر آن پینه بسیار بود پوشیده بود بعضی از اصحاب با و عتاب کردند حضرت فرمود در آن چند فایده هست یکی آنکه مؤمنین اقتدا بمن می کنند و چنین رفتار می کنند و دیگر آنکه دل را خماشع می کند و از کبر پاك می گرداند .

علامت ششم - آنکه با کنیزان و غلامان خود در يك سفره طعام خورد و با ایشان همخوارگی نکند اگر بر او گران نباشد متواضع است و الامتکبر .

شخصی از اهل بلخ روایت کند که با سلطان سر برار رضی علی بن موسی الرضا علیه السلام در سفر خراسان همراه بودم روزی سفره حاضر کردند پس حضرت همه خادمان

و غلامان سیاه و غیره را بر سفره جمع کردند من عرض کردم فدای تو شوم اگر سفره جدائی از برای ایشان قرار دهی بهتر است. فرمود ساکت باش بدرستی که خدای همه یکی و دین همه یکی پدر و مادر همه یکی و جزای هر کس را بقدر عمل او میدهند.

و مخفی نماید که امتحانات و آزمایشهای کبر و تواضع منحصر باینها نیست بلکه اعمال و آثاری دیگر نیز هست مانند آنکه خواهد کسی در پیش او بایستد حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمودند **وَأَنَّ هَرَكَةَ** هر که خواهد مردی از اهل آتش را ببیند نگاه کند بمردی که نشسته و در برابر او طایفه ای ایستاده باشند بعضی از اصحابه نقل کرده است که احدی در نزد اصحاب پیغمبر از آن سرور عزیز و محترم تر نبود و چون نشسته بودند و حضرت وارد میشد بجهت او از جای خود بر نمیخواستند چون میدانستند که آن حضرت از آن کراحت دارد.

از جمله علامات کبر آنکه تنها در کوچه و بازار ورود و خواهد که دیگری همراه او باشد و بعضی متکبرین هستند که چون کسی را نیابند سواره راه روند مرویست که هر که کسی در عقب او رود مادامیکه چنین است دوری او از خدا زیاده میشود حضرت پیغمبر (ص) بعضی از اوقات با اصحاب راه میرفتند و اصحاب را پیش میانداختند و خود میان ایشان راه میرفتند.

از جمله علامات آنکه از زیارت کردن بعضی اشخاص مضایقه کند اگر چه در زیارت آنها فایده از برای او باشد و مضایقه کند از هم نشینی فقرا و مریضان و آزاداران. مرویست که مردی آبله بر آورده بود آبله او چرك برداشته و پوست آن رفته بود بر حضرت پیغمبر **عَلَيْهِ السَّلَام** داخل شد در وقتی که آن حضرت با اصحاب بچیز خوردن مشغول بودند آن شخص پهلوی هر که نشست از پیش او برخاست حضرت رسول (ص) او را در پهلوی خود نشاند و با او چیزی خورد روزی آن حضرت با اصحاب چیز میخوردند یکی که ناخوشی مزمنی داشت و مردم از او متنفر بودند وارد شد حضرت او را پهلوی خود نشاند و با او چیزی خورد.

علامات دیگر از برای کبر بسیار است که کبر به آن شناخته شود و طریقه و رفتار سید انبیاء جامع جمیع علامات تواضع و خالی از همه شوائب کبر بود پس سزاوار است آنکه اقتدا با او نمایند ابوسعید خدری که از اصحاب آن حضرت (ص) بود روایت کرده که آن حضرت خود علف بشتر میداد و او را می بست و خانه را می روفت و گوسفند را میدوشید و نعلین خود را پینه میکرد و جامه خود را وصله مینمود و با خدمتکاران چیز میخورد و چون خادم از دست آسیاکشیدن خسته شدی آن حضرت خود میکشید و از بازار چیز میخرید و بدست یا بکوشه جامه خود میگرفت و بخانه می آورد و باغنی و فقیر و کوچک و بزرگ و سیاه و سفید و آزاد و بنده از نماز کنندگان ابتداء

سلام میکرد جامعه خانه و بیرون او یکی بود و هر که آورا میخواند اجابت میکرد و پیوسته ژولیده و غبار آلوده بود و به آنچه آورا دعوت میکردند حقیر نمی‌شمرد اگر چه بجز خرمای پوسیده چیزی نمی‌بود صبح از برای شام چیزی نگاه نمیداشت و شام از برای صبح چیزی ذخیره نمیکنداشت سهل مؤت بود خوش خلق و کریم الطبع گشاده رو، با مردمان نیکو معاشرت کردی، تبسم کتمان بودی بیخنده و اندوهناک بود بی عبوس در امر دین محکم و شدید بود بی سختی و درشتی با مردمان بتواضع و فروتنی بود بی هذلت و خواری بخشنده بود بی اسراف و هربان بجمیع خویشان و اقارب بود بجمیع مسلمانان و اهل ذمه دل اور قیق بود پیوسته سر به پیش افکنده بود هرگز اینقدر چیزی نمیخورد که نغمه شود و هیچوقت دست طمع بچیزی دراز نمیکرد.

فصل در ذکر صفت تواضع است

مذکور شد که ضد صفت کبر تواضع است و آن عبارتست از شکسته نفسی که نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری بیند و لازم آن کردار و گفتار چندیست که دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان میکند و مداومت بر اینها و افوای معالجه است از برای مرض کبر و این از شرایف صفات و ملکات است و اخبار در فضیلت آن بینهایت است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هیچکس تواضع نکرد مگر اینکه خدا او را بلند گردانید.

شعر

ز خاک آفریدت خداوند پاک	پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
تواضع سر رفعت افرازدت	تکبر بخاک اندر اندازدت
بجز هر آن کو فروتر نشست	بخواری نیفتد ز بالا به پست
بگردن فتد سر کشی تند خوی	بلندی باید بلندی مجوی

مروست که خداوند یگانه بموسی علیه السلام وحی کرد که من قبول میکنم نماز کسی را که از برای عظمت من تواضع کند و بر مخلوقات من تکبر نکند و در دل خود خوف مرا جای دهد و روز را بذکر من پایان رساند و بجهت من خود را از خواهشهای نفس باز دارد و روزی حضرت رسول (ص) با اصحاب خود فرمود که چرا من خلوت عبادت را در شما نمی‌بینم عرض کردند که چه چیز است خلوت عبادت. فرمود که تواضع و از آن حضرت مروست که چهار چیز است که خدا کرامت نمیکند مگر بکسی که خدا او را دوست داشته باشد اول حمیت و خاموشی و آن اول عبادت است دوم توکل بر خدا سوم تواضع چهارم زهد در دنیا و نیز از آنجناب مروست که هر که فروتنی کند از برای خدا، خدا او را بر میدارد و هر که تکبر کند خدا او را میافکند و هر که قناعت

کند خدا او را روزی میدهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم گرداند و هر که بسیار یاد خدا کند خدا او را دوست میدارد و هر که یاد خدا کند خدا او را در بهشت در سایه خود جای دهد. (ع) فرموده است که خوشا بحال تواضع کنندگان در دنیا که ایشان در روز قیامت بر منبرها خوا بود خدایتعالی بدارد (ع) و وحی فرمود که همچنانکه نزد بکترین مردم بخدا متواضعانند هیچ دورترین مردم از خدا متکبرانند مرویست که سلیمان پیغمبر (ع) هر صبح بر بزرگان و اغنیاء اشراف میگذاشت تا می آمد بنزد مساکین پس با ایشان می نشست و میگفت مسکینی ام یا مساکین نشسته و مرویست که پدر و پسر از مؤمنین بر حضرت امیر المؤمنین (ع) وارد شدند حضرت برخاست و ایشان را اکرام نمود و بر صدر مجلس نشاند و خود برابر آنها نشست و فرمود که طعامی آور و خوردند قنبر آفتابه و طشتی آورد تا دست ایشان را بشوید حضرت از جای برخاست و آفتابه گرفت که دست آن مرد را بشوید آن مرد خود را بر خاک مالید و عرض کرد که یا امیر المؤمنین چگونه راضی شوم که خدا مرا ببیند و تو آب بدست من ریزی حضرت فرمود بنشین و دست بشو خدا تو را و برادری از تو را می بیند که هیچ فرقی ندارد و برادرت میخواهد بجهت خدمت تو بهشت ده برابر همه اهل دنیا باو کرامت شود پس آن مرد نشست پس حضرت فرمود که قسم میدهم ترا بحق عظیمی که من بر تو دارم که مطمئن دست خود را بشوئی همچنانکه اگر قنبر آب بد تو میریخت پس حضرت دست او را نشست. از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که تواضع از هر شرف و بزرگی نفیسی و مرتبه بلند است و اگر تواضع زبانی بود که مردم میفهمیدند از حق عاقبتهای پنهان خبر میداد و تواضع آنست که از برای خدا در راه خدا باشد ماسوای این ماست و هر که از برای خدا تواضع و فروتنی کند خدا او را شرف و بزرگی میدهد بر بسیاری بندگان و از برای اهل تواضع سیمائست که ملائکه آسمانها و دانایان اهل زمین ایشان میشناسند و از برای خدا هیچ عبادتی نیست که آن را بپسندد و قبول کند مگر اینکه در آن تواضع است و میشناسند آنچه در حقیقت تواضع است مگر بندگان مقربی که بوحداثیت خدا رسید خدایتعالی میفرماید که بندگان خدا کسانی که در روی زمین با تواضع راه میروند و خدا او عزوجل بهترین اهل خود را بتواضع امر فرمود و گفت و اخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنین و تواضع جزوع و حیا است و شرف نام حقیقی سالم نمیداند مگر از برای کسی که متواضع باشد نزد خدا و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که هر که تواضع کند در دنیا از برای برادر مؤمن خود در نزد خدا از جمله صدیقان است حقا که از شیعیان علی بن ابیطالب (ع) است.

فائده

سابق بر این مذکور شد که هر صفت فضیلتی در وسط است و دو طرف افراط و تفریط آن مذموم است پس صفت تواضع حد وسط است و طرف افراط آن صفت کبر است که مذکور و طرف تفریط آن ذلت و پستی است همچنانکه کبر مذموم است همچنین خوار و ذلیل کردن مذموم و مهلك است زیرا که از برای مؤمن جایز نیست که خود را ذلیل بپست کند پس اگر عالمی عکفش دوزی بر او وارد شود آن عالم از جای خود برخیزد و او را در مکان خود بنشاند و درس لیم را بجهت حرمت او ترك کند و چون برخیزد تا در خانه در عقب او بدود خود را ذلیل و خوار نه است و از طریقۀ مستقیمه تجاوز نموده و طریقۀ محموده و عدالت آنست که بطریقی که مذکور تواضع کند از برای امثال و اقران خود و کسانی که مرتبۀ ایشان نزدیک باوست و اما تواضع از برای بازاری آنست که با او بشاشت کند و نیک سخن گویند و بطریق مهربانی با او تکلم کند عوت او را اجابت کند و در قضای حاجت او سعی کند و خود را بهتر از او نداند بجهت خطر خاتمه مثال اینها و مخفی نماید که آنچه مذکور شد از مدح تواضع و فروتنی نسبت بکسان است که بر نباشند و اما کسی که متکبر نباشد و اما کسی که متکبر باشد بهتر آنست که تواضع او را نکنند زیرا که تنی و ذلت از برای کسی که متکبر باشد موجب پستی و ذلت خود اوست و باعث گمراهی آن و زیادتى او میشود و بسا باشد که اگر مردم تواضع او را کنند و بر او تکبر کنند تنبیه شود و تکبر را ترك کند و از جهت است که حضرت رسول ﷺ فرمود که هر گاه متواضعین امت مرا به بینید از برای ایشان ضح کنید و هر گاه متکبرین را به بینید بر ایشان تکبر کنید بدرستی که این باعث مذلت و حقارت بان میشود .

صفت شانزدهم - افتخار

و آن مباهات کردن است بواسطه چیزیکه آن را کمال خود توهم کند و فی الحقیقه این نیز ننی از اقسام تکبر است و آنچه دلالت بر مذمت تکبر میکند دلالت بر مذمت آن نیز می کند آنچه بآن علاج تکبر میشود علاج آن نیز میشود و آن نیز مانند تکبر ناشی از محض جهل سفاقت است حضرت سید الساجدین علیه السلام فرموده است عجب از متکبر افتخار کننده که دیر در نطفه د و فردا مرداری میشود و از حضرت امام محمد باقر (ع) مرویست که در روز فتح مکه حضرت صلی الله علیه و آله بر بالای منبر برآمد و فرمود ای مردمان بدرستی که خدای تعالی نخوت جاهلیت و اخر کردن پیدران را از شما برداشت آگاه باشید که شما همه از آدم هستید و آدم از خاک است بدرستی که بنده خدا بنده ایست که تقوی را شعار خود سازد منقول است که روزی کفار قریش تباخر

بر یکدیگر میکردند سلمان در آنجا حاضر بود گفت اما من خلق شدم از نطفه نجس و مردار
گندیده خواهم شد پس بنزد میزان اعمال خواهم رفت اگر ترازوی عمل سنگین باشد من کرب
خواهم بود و اگر سبک باشد لثیم خواهم بود و ضد این صفت آنست که بزبان و قول خود را حقیر
شماری و دیگران را بر خود ترجیح دهی .

صفت هفدهم - بغی است

که عبارتست از گردنکشی و سرکشی از فرمان کسیکه اطاعت اولازم است و این بدترین
انواع کبر است زیرا که اطاعت نکردن کسیکه اطاعت اولازم است چون پیغمبران و اوصیای ایشان
منجر بکفر میشود و بیشتر طوایف کفار باینجهت بر کفر باقی ماندند و هلاک شدند چون یهود و
نصاری و کفار قریش و غیر ایشان و غالب آنست که ظلم و تعدی بر مسلمین و مقهور کردن ایشان و
امثال آن به سبب این صفت میشود و شکی نیست که اینها همه از مهلکات عظیمه هستند و از اینجهت
حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که عقوبت بغی زودتر از عقوبت هر بدی دیگر یار می رسد و حضرت
امیر المؤمنین (ع) فرمودند که ای مردمان بدرستی که بغی میکشد اصحاب خود را بآتش و اول
کسیکه برخدا بغی کرد عناق دختر آدم بود و مکان نشستن او يك جریب دريك جریب بود و از
برای او بیست انگشت بود که هر انگشتی دو ناخن داشت مانند دو غربال پس خدا بر او مسلط کرد
شیری را که بقدر فیل بود و گرگی که بقدر شتر بود و بازی که بقدر استر بود او را گشتند بدرستی که
خدا جباران را گشت در حالتی که در بهترین حالاتشان بودند در نهایت امن و آرام قرار داشتندی
و علاج این صفت آنست که بدی آنرا ملاحظه کند و آنچه در مدح خدا آن که تسلیم و انقیاد است
از برای کسانی که اطاعتشان واجب است رسیدم مطالعه نماید و آیات و اخباری را که در وجوب و
اطاعت خدا و پیغمبر و ائمه و اولوالامر و غیر ایشان از علما و فقهاییکه در زمان غیبت تائید اویند
متذکر شود و خود را خواهی نخواهی بر اطاعت آنانیکه اطاعتشان واجب است بدارد و از برای
ایشان قولا و فعلا خضوع و خشوع کند تا ملکه او گردد .

صفت هجدهم - تزکیه نفس و خودستائیت

و آن عبارت از اینست که آدمی در مقام اثبات کمال و نفی نقص از خود بر آید و این از
تایید عجب است و قبح اوظاهر و مبین است زیرا که هر که حقیقت خود را شناخت و بقصور و
نقصانی که لازم ذات انسانست برخورد دیگر زبان بمدح خود نمی گشاید علاوه بر اینکه این امریست
در نظر همه مردم قبیح و هر که خودستائی نماید در نظرهای بی وقع و بیمقدار و پست و بی اعتبار
میکردد و از این جهت حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمود که: تزکیه المرء لنفسه قبیحه ستایش مرد خود

را قبیح است .

و آنچه گذشت در بیان حقارت انسان و پستی او کافی است از برای قبیح خودستایی پس سزاوار آنست که از این صفت قبیحه کناره کند و هر سخنی خواهد بگوید در آن تأمل کند که متضمن خودستایی نباشد .

شعر

بچشم کسان در نیاید کسی	که از خود بزرگی نماید بسی
مگو تا بگویند مدحت هزار	چو خود گفتی از کس توقع مدار
تو آنکه شوی پیش مردم عزیز	که مر خویشتن را نگیری بچیز

صفت نوزدهم - در بیان عصبیت است

و آن عبارتست از سعی نمودن در حمایت خود یا چیزی که بخود نسبت دارد از دین و مال و قبیله و عشیره و اهل شهر یا اهل صنعت خود و امثال اینها بقول یا فعل و این بر دو قسم است زیرا که آنرا که حمایت میکند و سعی در دفع بدی از آن میکند اگر چیز است که حفظ و حمایت آن لازم است و در حمایت کردن از حق تجاوز نمیکند و انصاف را از دست نمیدهند این قسم ممدوح و پسندیده و از صفات فاضله است و آنرا غیرت گویند چنانکه گذشت و اگر چیزی را که حمایت میکند چیز است که حمایت آن شرعاً خوب نیست یا در حمایت از حق و انصاف تجاوز میکند و بیاطل داخل میشود این قسم عصبیت زموم است و از ذایل صفات متعلقه بقوه غضبیه است و باین اشاره فرمودند حضرت سید الساجدین (ع) چون از عصبیت از او پرسیدند پس فرمود عصبیتی که صاحب آن گناهکار است نه آنست که آدمی بدان قبیله خود را دوست داشته باشد ولیکن آنست که آدمی اعانت بکند قبیله خود را بر ظلم و عصبیت را که در اخبار و احادیث اطلاق شده این قسم را مذموم میدانند و آن از صفات مهلکه و آدمیرا بشقاوت ابدی گرفتار میکند حضرت رسول ﷺ فرمود که هر که عصبیت را بکشد یا تعصب از برای او بکشند رشته اسلام از گردن او جدا میشود و فرمود که هر که بقدر حبه خردلی عصبیت در دل او باشد خدا در روز قیامت او را با اعراب جاهلیت بر خواهد انگیزخت و از حضرت سید الساجدین (ع) مرویست که هیچ حمیتی داخل بهشت نمیشود مگر حمیت حمزه بن عبدالمطلب در آنوقت که مشرکین بچهران شتر را در حال سجود بر سر سید کاینات افکندند غضب و حمیت حمزه را بر آن داشت که دین اسلام را قبول نمود و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که فرشتگان چنان پنداشتند که ابلیس از ایشان است و خدای میدانست که از ایشان نیست پس حمیت و غضب ابلیس را بر آن داشت که حقیقت خود را ظاهر کرده گفت مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک .

صفت بیستم - کتمان حق و پوشیدن آن و منحرف شدن از آن

و باعث این یا عصبیت است یا جبن و گاه باشد که سبب آن طمع باشد و در این صورت هم باز منشأ آن ضعف نفس و خمود قوه غضبیه است پس بهر حال این صفت از رذایل متعلقه بقوه غضبیه است یا از جانب افراط یا از طرف تفریط و در ضمن این صفت خبیثه صفات خبیثه بسیار است چون میل بیک طرف در حکم میان مردمان و کتمان شهادت و شهادت ناحق دادن و تصدیق باطل را نمودن و تکذیب حق را کردن و غیر اینها و هلاکت آدمی به سبب این صفت از اینها ظاهر و روشن است و از بیان مستغنی و بر حرمت هر یک اجماع امت منعقد و آیات و اخبار در مذمت آن ها متعدد است پس بر هر یک از اینها اهل اسلام محافظت خود از آنها لازم و اجتناب از آنها متعتم است و هر کسی که یکی از اینها مبتلا باشد باید سوء عاقبت آنرا متذکر شود و فواید ضد آنرا که انصاف و استقامت بر حق است ملاحظه نماید و خود را بر آن بدارد و در امور انصاف را مراعات نماید و در جمیع احوال منوجه خود باشد تا خلاف آن از او سر نزند تا از عصبیت و کتمان حق خلاص گردد و ملکه انصاف از برای او حاصل شود.

فصل در بیان انصاف

ضد عصبیت و کتمان حق انصاف و ایستادن بر حق است و این دو از صفات کمالیه و صاحب آنها در دنیا و آخرت عزیز و محترم و در نزد خالق و خلق مقبول و مکرم است و حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که ایمان بنده کامل نیست تا در او سه خصلت باشد اتفاق در راه خدا با وجود تنگدستی و انصاف دادن از خود و سلام کردن و فرمود که سید و آقای جمیع اعمال انصاف دادن از خود است و فرمود که هر که مواسات کند فقیری را در مال خود و انصاف دهد مردمان را پس حقا که آن مؤمنست و از حضرت امیر المؤمنین (ع) مرویست که هر که انصاف بدهد و آنچه حق است بگوید خدا زیاد کند از برای او عزت را و همین حدیث کافی است از برای کسانی که از راه بعضی توهمات فاسده چشم از حق میپوشند و حضرت صادق (ع) فرمود خبر دهم شما را از اشد چیزهایی که خدا بر خلقش واجب کرده است پس سه چیز را ذکر کردند اول آنها انصاف بود و فرمود که هر که انصاف بدهد مردم را از خود نمیپسندند او را که از برای دیگران حکم باشد و نیز فرمود که هرگز دو نفر در امری نزاع نکردند که یکی از آنها انصاف بدهد از برای آن دیگری و او قبول نکند مگر اینکه آن دیگری مغلوب میگردد و فرمود از برای خدا بهشتی است که داخل آن نمیشود مگر سه نفر یکی از آنها کسی است که در حق خود حکم بحق نماید.

صفت بیست و یکم - قساوت قلب و سخت دلست

و آن حالتی است که آدمی به سبب آن از آلامی که بد دیگران رسد و به مصایبی که بایشان رو میدهند متأثر نمی گردد و شکی نیست که منشأ این صفت غلبهٔ سبعیت است و بسیاری از افعال ذمیمه چون ظلم و ایذاء کردن و به فرمان مظلومان نرسیدن و دستگیری فقرا و محتاجان را نکردن از این صفت ناشی میشود و ضد این صفت رقت قلب و رحیم دل بودنست و بر او آثار حسنه و صفات قدسیه مترتب میگردد و از این جهت اخبار بسیار در فضیلت آن وارد شده است و از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که خداوند تعالی فرمود که نیکی را از مهربانان از بندگان من بطلبید و در پناه ایشان زندگانی کنید بدرستی که من رحمت خود را در ایشان قرار داده‌ام و اخبار و احادیث در مذمت قساوت قلب و مدح رقت آن بیشمار و مستغنی از شرح و اظهار و علاج این صفت و ازالهٔ قساوت و کسب رحمت در نهایت صعوبت است زیرا که قساوت صفتی است راسخه در نفس که ترك آن باسانی میسر نگردد و کسیکه به آن مبتلا باشد باید بتدریج خود را از اعمالی که نتیجهٔ قساوت است نگاه دارد و مواظبت بر آنچه آثار رحیم دلی و رقت قلبیه است نباید تا نفس مستعد آن گردد که از مبدأ فیاض اغاضت صفت رقت شده ضد آن را که قساوت است بر طرف سازد .

مقام چهارم
در بیان قساوت قلب و رذایل صفات

در بیان آنچه متعلق بقوهٔ شهویه از رذایل صفات و کیفیات معالجهٔ آنها و فضائل ملکات و طریق تحصیل آنها و دانستی که حد اعتدال این قوه صفت عفت است که منشأ جمیع صفات کمالیه متعلقه باین قوه است و دو طرف افراط و تفریط آن یکی شره است و دیگری خمود و اینها جنس جمیع رذایل متعلق باین قوه و منشأ و مصدر همهٔ آنها هستند و ما اول بیان این دو جنس و ضداینها را که عفت است میکنیم و بعد از آن به شرح صفاتی که در ضمن آنها مندرجند میپردازیم پس در این مقام دو مطلب است :

«مطلب اول - در بیان دو جنس صفات خبیثه متعلقه بقوهٔ شهویه است و ضد آنها و در آن سه فصل است .

فصل در بیان شره

که طرف افراط قوهٔ شهویه است و آن عبارت است از متابعت کردن آدمی قوهٔ شهویه خود را در هر چیزی که میل به آن میکند و آدمی را به آن میخواند از شهوت شکم و فرج و حرص مال و جاه و زینت و امثال اینها و بسیاری از علمای اخلاق تخصیص داده‌اند آن را بمتابعت شهوت شکم

و فرج و حرص بر اکل و جماع و تفسیر اول اگر چه با منشأیت این صفت از برای جمیع رذائلی که طرف افراط قوه شهویه است انطباق است ولیکن چون اکثر در مقام بیان آن اکتفا بمعنی دوم کرده اند عاقلان باین طریق بیان میکنند و میگوئیم که شکی نیست که این صفت اعظم مهلکات بنی آدم است و از این جهت سید کائنات فرمود که هر که از شر شکم و زبان و فرج خود محفوظ ماند از همه بدیها محفوظ است و فرمود وای بر امت من از حلقوم و فرجشان و نیز فرمودند که بیشتر چیزی که امت من بواسطه آن داخل جهنم خواهند شد شکم و فرجست و مخفی نمایند که همچنانکه آن سرور خبر داده هلاکت اکثر مردمان بواسطه این دو چیز است که اول شکم پرستی و حرص بر اکل و شرب باشد که از صفات بهائم است و از این جهت حضرت پیغمبر فرمودند که فرزندان آدم هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد و کافیت از برای آدمیزاد چند لقمه که او را زانده بدارد و اگر باین اکتفا نکند و بیشتر بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار دهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس کشیدن و فرمود که نمیرانید دلهای خود را به بسیار خوردن و آشامیدن بدرستی که دل مانند زرع است که چون بسیار آب داده میشود میمیرد و نیز فرمود که بهترین شما در نزد خدا از حیثیت منزلت و مرتبه کسانی هستند که بیشتر گرسنگی و تفکر میکنند در افعال خود و صنایع آفریدگار و دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که بسیار میخواهند و بسیار میخورند و بسیار میآشامند و فرمود دشمن ترین مردمان در نزد خدا آن کسانی هستند که آن قدر میخورند که تخمه میشوند و شکمهای ایشان مملو میگردد و هیچ بنده از خوراکی که خواهش دارد نمیگذرد مگر اینکه در جاهای در بهشت از برای او حاصل میشود و از آن حضرت مرویست که بد دشمنی است از برای دین دل جبان و شکم پر خوار و معوظ بسیار.

و نیز مرویست از آن جناب که اسرار ملکوت سموات داخل نمیشود در دل کسی که شکم او پر باشد و در تورات مکتوب است که خدا دشمن دارد عالم فربه را زیرا که فربهی دلالت بر غفلت و پر خواری میکند لقمان به پسر خود گفت ای فرزند چون معده پر شود قوه فکر میخوابد و حکمت و دانائی لال میشود و اعضاء و جوارح از عبادت باز می ایستند و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هرگاه شکم سیر شد طغیان میکند و اقرب بنده را بسوی خدا وقتی است که شکم او سبک باشد و دشمن تر حالتی از برای بنده در نزد خدا حالتی است که شکم او ممتلی باشد و نیز از آن حضرت مرویست که فرزندان آدم را چاره ای نیست از خوراکی که او را بیای دارد پس هر وقت که یکی از شما چیزی بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار دهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس و خود را فربه مسازید مانند خوکهایی که کفار از برای ذبح کردن فربه می سازند بدن را فربه می سازی

روح را لاغر میکنی.

همی میردت عیسی از لاغری نو در بند آنی که خرپروری

و فرمود که ضرر هیچ چیز از برای دل مؤمن زیادتیر از بسیار خوردن نیست و بر خوردن باعث در چیز میشود یکی قساوت قلب و دیگری هیجان شهوت، و گرسنگی نان خورش مؤمن است و غذای روح و دل و صحت بدنست و شکی نیست در این که بیشتر امراض و بیماریها از شکم پرستی و پر خوری هم میرسد صادق آل محمد علیه السلام فرمود که هر دردی از نخمه حاصل میشود مگر تب یا وجود سیری چیز خوردن باعث پیسی میگردد.

ز کم خوردن کسی را تب نگیرد ز پر خوردن بروزی صد بصیرد

آری شکم باعث همه ناخوشیها و آفات و سرچشمه شهواتست زیرا که از بسیار خوردن شهوت فرج بحرکت میآید و شبق شدت میکند و آدمی خواهش تعدد زنان مینماید از تعدد آنها کثرت عیال و اولاد حاصل میشود و آدمی مقید بزنجیر علایق میگردد و بحلال و حرام میافتد و به سبب آنها میل بمال و جاه میکند تا توسعه در خوراک و زوجات او حاصل شود و به سبب این انواع حسد و حقد و عداوت و ریا و تفاخر و عجب و کبر پیدا میشود و تمامی اینها ثمره پیروی معده و اهمال امر آنست بلی

شکم بند دستت و زنجیر پای شکم بنده کمتر پرستد خدای

و اگر بنده ای نفس خود را بگرسنگی ذلیل سازد و راه وسوسه شیطان را مسدود سازد بدینا فرو نمرود و کار او بهلاکت نمی انجامد و از این جهت اخبار بسیار در فضیلت گرسنگی وارد شده و از حضرت سید المرسلین و ائمه دین تحریر و ترغیب به آن رسیده. حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که جهاد کنید با نفسهای خود بگرسنگی و تشنگی پس بدرستی که اجر و ثواب آن مثل اجر کسیست که در راه خدا جهاد کند و عملی در نزد خدا محبوب تر از گرسنگی و تشنگی نیست و فرمود که بهترین مردمان کسی است که کم باشد خوراک او و خنده او و راضی باشد از لباس به آنچه عورت او راپوشد و فرمود که کم چیز خوردن عبادتست و خدا مباحات و فخر میکند ملائکه را بکسیکه خوراک او در دنیا کم باشد و میفرماید نگاه کنید ببنده من که او را در دنیا مبتلا کردم بقذا و آب و آنها را بجهت من ترک کرده شاهد باشید ای ملائکه من که از هیچ خوردنی بجهت من نمی گذرد مگر اینکه در جانی در بهشت باو عوض میدهم و فرمود که نزدیکترین مردم بخدا در روز قیامت کسیست که بسیار گرسنگی و تشنگی خورد و اندوه او در دنیا بسیار باشد عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السلام فرمود که گرسنگی دهید جگرهای خود را و برهنه دارید بدنهای خود را که شاید بدین جهت دل-

های شما خدا را ببیند. جان برادر تأمل کن در طریقه خلاصه موجودات و سید کائنات علیه آله افضل الصلوات بعضی از زوجات آن حضرت گفت که حضرت رسول ﷺ هرگز سیر نشد و بسا بود که از بس آن حضرت را گرسنه میدیدم دل من براو میسوخت و گریه میکردم و دست خود را بر شکم مبارکش میکشیدم و به آن حضرت عرض میکردم که جانم فدای تو باد هر گاه از دنیا این قدر اکتفا نمائی که قوت تو باشد و ترا از گرسنگی باز دارد چه ضرر خواهد داشت آن حضرت فرمود برادران من از پیغمبران اولوالعزم صبر نمودند بر حالتی که اشد از این بود پس بر این حال گذشتند و از دنیا رفتند و پیروردگار خود وارد شدند پس خدا اکرام نمود ایشان را پس من خود را می بینم که شرم دارم اگر بر فاهیت بکفرانم که مرتبه من از ایشان پست تر باشد پس اینکه صبر کنم چند روز کمی در نزد من محبوب تر است که نصیب و بهره من فردا در آخرت کم بوده باشد و هیچ چیز در نزد من بهتر از این نیست که برادران و دوستان خود ملحق شوم و با ایشان برسم. مرویست که روزی حضرت فاطمه علیها السلام کرده فانی از برای پدر بزرگوار خود آورد. حضرت فرمود چه چیز است عرض کرد قرص نان است که خود آن را پخته ام و بر من گوارا نبود بی شما تناول کنم حضرت فرمود بخدا قسم که این اول غذائست که از سه روز تا بحال به دهان بندرت رسیده.

و مخفی نماید که از برای گرسنگی ثمرات بسیار است دل را نورانی و روشن میگرداند و آن را صفائی و رقتی میبخشد و ذهن را تند میکند و آدمی بواسطه آن بلذت مناجات پیروردگار می رسد و از ذکر و عبادات مبهج و شادمان میشود و رحمت برادر باب فقر و فاقه می آورد و گرسنگی روز قیامت را متذکر گردد و شکسته نفسی در او ظاهر میشود و مواظبت بر عبادت و طاعت سهل و آسان میگردد و شهوت معصیت کم میکند و خواب را که باعث تضییع وقت و روزگار و عمر و موجب کلال طبع و فوات نماز شب است کم میکند و آدمی را خفیف المؤمنة و سبک بار میگرداند و به آن جهت فارغ البال و متمکن از تهیه اسباب سفر قیامت میشود و بدن را صحیح امراض را دفع میکند و کم آریست که فایده آن مقابلی با فایده گرسنگی نماید پس بر صاحبان شریعت و شکم پرستان لازم است که در صدد علاج خود بر آیند و آیات و اخباریکه در مذمت پر خواری و فواید گرسنگی رسیده ملاحظه کنند و طریقه انبیاء مرسلین و ائمه دین و اکابر علماء و اعظام عرفا را تتبع کنند و ببینند که هر کس بجائی رسید و مرتبه ای یافت بیزحمت گرسنگی نبود و ملاحظه کند که خلاصی از چنگ شهوات و ملکات خبیثه بدون تحمل آن میسر نگردد و پستی مأكولات و ماده آنها را بنظر در آورد و ببیند که آیا شرکت و مشابَهت با ملائکه سموات بهتر است یا مشارکت بهائم و حیوانات

زیرا که بر خوردن شیوه چهارپایانست که بغیر از شکم چیزی نداند .

چو انسان نداند بجز خورد و خواب
کدامش فضیلت بود بسر دواب
و تأمل کند در مفاسدی که بر شکم پرستی مترتب میگردد از ذلت و مهابت حمق و بلاد
و حدوث امراض و یاد آوردن روز تنگی و نیاختن و ببیند چه فضیلت است در این که هر لحظه شکم
را پر کند و در بیت الخلاء تردد نموده آنرا خالی نماید و باز پرسازد و شب و روز خود را که مایه
تحصیل سعادت جاوید است باین صرف کند .

پرو اندرونی بدست آر پاک شکم پر نخواهد شد الا بخاک
تنور شکم هم بسدم قافتن مصیبت بود روز نا یافتن

و چون در آنچه مذکور شد تأمل کند خود را از افراط در اکل و مشارکت ستوران باز
دارد تا باین معناد شود .

در بیان پیروی شهوت فرج است

و اما دوم که پیروی شهوت و حرص بر مجامعت باشد پس شکی نیست که خود فی نفسه
امر است قبیح و منکر و در نظر ارباب عقول مستهجن و مستنکر عقل که کارفرمای مملکت بدنست
بواسطه آن مقهور و منکوب و قوه عاقله که مخدوم قوا و حواس است خادم و مغلوب میگردد تا کار
بجائی رسد که همت انسان بر تمتع بر جواری و نسوان مقصور و از سلوک آخرت مهجور میشود بلکه
بسا باشد که قوه شهویه چنان غلبه نماید که قوت دین را مضاعف و خوف خدا از دل زایل نموده
آدمی را بارتکاب فواحش بدارد و اگر کسی را قوه و اهمه غالب باشد این شهوت او را بعشق بهیمی
منجر میسازد و آن ناخوشی است که عارض دلهای بیکار که از محبت خداوندگار خالی و از همت
عالی بری باشد میشود و بر کسیکه دشمن خدا نباشد لازم است که خود را از مبادی شهوت که فکر
و نظر کردن باشد محافظت نماید و احتراز کند زیرا که بعد از هیجان قوه شهویه نگاه داشتن آن
صعوبتی دارد و این اختصاص بشهوت ندارد بلکه محبت هر امر باطلی از جاء و مال و اهل و عیال و غیر
اینها چنین است پس اگر آدمی ابتدا در آنها فکر نکند و تأمل ننماید و ملتفت مبادی آنها نشود
دفع آنها در نهایت سهولت و آسانی میشود و اگر پیش آن را نگرفت و داخل در آنها شد دیگر
نگاه داشتن خود امریست بسیار مشکل و مثال آن مانند کسی است که عنان مرکبی را در دست داشته
باشد و آن مرکب خواهد داخل مکانی شود ابتدا در نهایت سهولت میتواند عنان را گرفته مانع
آن شود .

و اما کسیکه ابتداء خود را محافظت ننمود چون کسی است که مرکب را رها کند تا داخل

جائی شود و بعد دم او را گرفته خواهد از عقب بیرون کشد بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا در اول باندك التفاتی ممانعت میتوانست کرد در آخر بعد جان کشدن دست ندهد پس کسیکه طالب نجات خود باشد باید در ابتدای کار احتیاط کند که با آخرش مبتلا نشود و احق طایفه‌ای هستند که با وجود اینکه شهوت ایشان قوی است باز در صدد غذاها و معاجین مقویه بام هستند تا جماع بیشتر کنند و ایشان مانند کسانی هستند که مبتلا بچسک سباع درنده شده و در بعضی اوقات که آن سباع از او غافل شوند حیلها کنند که آنها را بهیجان و حمله آورده، و چگونه کسیکه از عقلاء محسوب باشد چنین امری را میکند و حال اینکه علاوه بر مفاصد دنییه که بر افراط در دفاع مترتب میشود و در تجربه رسیده که هر که منقاد این شهوت گردد و بترویج زنان و تجدید ایشان و خوردن غذاهای مقویه و معاجین مبهیه سعی در قوت و هیجان شهوت نماید البته لاغر و نحیف و در اکثر اوقات مریض و ضعیف و عمر او کوتاه میباشد و بسا باشد دماغ او مختل و عقل او فاسد گردد و این شهوت را تشبیه کرده اند به عامل ظالمی که پادشاه او را مطلق العنان کند و او را از ظلم کردن منع نکند و او بتدریج اموال رعایا را بگیرد تا ایشان را مستأصل کند و بفقر و فاقه مبتلا سازد و بیک بار همه ایشان هلاک شوند تا از ملك پادشاه متفرق شده مملکت را ویران گذارند پس هرگاه پادشاه عقل قوه شهویه را بر مملکت بدن مسلط سازد و آن را بر حد اعتدال بدارد جمیع مواد صالحه که از غذا هم می‌رسد و باید به جمیع اعضاء منقسم گردد و بدل مایه تجلل شود بمصرف خود می‌رساند و همه را منی می‌کند و سایر اعضاء بی غذا می‌مانند و بتدریج ضعیف می‌گردد و بزودی اجزای ملك بدن از هم میپاشد.

و چون آفات این شهوت خارج از حد احصاء و باعث هلاکت دین و دنیا است اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده حتی آنکه در بعضی از روایات رسیده که چون ذکر مرد بر خاست دو نلث عقل او میرود و در تفسیر قول خدا یتعالی و من شر غاسق اذا وقب وارد شده که یعنی از شر زگر هرگاه برخیزد یاد اخل شود و حضرت رسول ﷺ فرمود که خدا هیچ پیغمبری از گذشتگان را بر نینگیخت مگر آنکه شیطان امید داشت که او را بمهلکه زنان افکند و هلاک سازد و من از هیچ چیز نمی‌ترسم این قدر که از زن و فرمود که پرهیز از فتنه دنیا و فتنه زنان و اول فتنه بنی اسرائیل بواسطه زنان بود مرویست که شیطان گفت زن نصف لشکر منست و آن از برای من تیر است که بهر جا میافکنم خطا نمیشود زن محرم اسرار منست و رسول منست در حاجات من.

شعر

زن و ازها هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به

آری

عزیزان را کند کید زان خوار بکشد زن مبادا کس گرفتار
و شك نیست که اگر شهوت فرج نبودی زان بر مردان تسلط نیافتندی پس افراط در
این شهوت هلاک کننده فرزند آدم است هان هان تا مغرور نگردی باین که پیغمبر خدا زان
بسیار خواست .

شعر

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه باشد در نوشتن شیر شیر
آشنایان ره عشق درین بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

اگر تمام دنیا از آن بودی لحظه‌ای دل او را مشغول ساختی و ساعتی بفکر آن نپرداختی
چندان آتش شوق و محبت خدا در کانون سینه او افروخته بود که اگر گاهی آبی بر او ریختی
دل او آتش گرفتگی و از آنجا سرایت بجسم مبارکش کردی و اجزای وجود مسعودش را از هم پاشیدی
و جنبه نجردش چندان غالب بود که اگر گاهی خار و خس مادیات بدامن او نیاویختی یکباره از
عالم مادیات گریختی و طایر روحش باوج عالم قدس پرواز نمودی باین جهت آن جناب زنان متعدده
خواستند و نفس مقدس خود را بایشان مشغول ساختند که فی الجمله التفانی بدینا از برای او همیشه
باشد و از کثرت استغراق لجه بحر شوق الهی منجر بمفارقت روح مقدسش نگردد و باین جهت بود
که هرگاه غشبه‌ای استغراق او را فرو گرفتگی و از باده انس سرشار گشتی دست مبارك بران عایشه
میزد و میفرمود کلمینی یا حمیرا اشغلینی یا حمیرا ایا عایشه بامن سخن گوی و مرا مشغول دنیا کن و باین
سبب بود که بعضی از زوجات آن جناب که بتقدیر رب الارباب بتزویج آن حضرت آمده بودند در
نهایت شقاوت بودند تا بجهت کثرت شقاوت دنیویت آنها غالب باشد و توانند فی الجمله مقاومت با جنبه قدسیه
آن حضرت نمایند و روح پاکش را بجانب دنیا جذب نمایند و چون ایشان آن سید انس و جان را
مشغول ساختندی فی الجمله آن حضرت باین عالم التفات میکرد ولیکن چون جبلت آن حضرت به انس
پروردگار بود و التفات بخلق عارضی بود که از برای بقای حیات خود را بآن میداشتند و هر وقت
که مجالست او با اهل دنیا بطول میانجامید دلشکسته میشد و شکیبائی در او نمایاند و می‌فرمود
ارحنا یا بلال اذان بگویی و ما را از اشتغال بدینا براحات انداز .

و مخفی نماند که معالجه افراط در این شهوت بعد از تذکر مفاسد و یسار آوری معایب
آن اینست که قوه شهویه را بگرسنگی ضعیف کنی و آنچه باعث هیجان شهوت میشود از خیال
زنان و تصور ایشان و نگاه کردن و سخن گفتن و خلوت نمودن با آنها احتراز کنی و اقوی اسباب هیجان

این شهوت چهار است و از این چهار تأثیر نظر کردن و خلوت نمودن بیشتر است و از این جهت خدا تعالی فرمود قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم مؤمنین را امر کن که دیده‌های خود را ببوشند و حضرت رسول ﷺ فرمود که نظر کردن نیز زهر آلود است از تیرهای شیطان هر که خود را از آن نگاه دارد بجهت خوف خدا، خدا او را عطاء فرماید ایمانی که خلوت آن را در دل خود بیابد و از یحیی بن زکریا پرسیدند که ابتدای زنا و منشا آن چیست گفت نگاه کردن و آرزو نمودن یعنی خیال و تصور کردن و حضرت داود علی‌ه السلام به پسر خود فرمود که ای فرزند من در عقب شیر راه برو و در عقب زن راه مرو و ابلیس لعین گفته است که نگاه کردن گمان قدیم منست و تیر است که هرگز آن را خطا نمی‌کنم و چون نظر کردن باعث هیجان شهوت میشود شریعت مقدسه حرام کرد نظر کردن هر يك از مرد و زن را بدیگری و حرام نمود شنیدن مردان و زنان سخنان یکدیگر را مگر در حال ضرورت و همچنین حرام شد نظر کردن مردان بر پسران امرد اگر از شهوت باشد و از این جهت بزرگان دین و اختیار در اعصار و امصار احتراز مینمودند از نظر کردن بروی پسران امرد و باین سبب بود که سلاطین اسلام که پناه مذهب و دین و حصن حصین شرع و آئین‌اند و حکام دیندار و علمائی که حکم ایشان نافذ بود در اعصار و امصار از تردد زنان در کوچه و بازار بدون حاجت و ضرورت و از اجتماع ایشان در عیدگاهها و مساجد بیکه موجب نظر کردن بمردان و مظنه فتنه و فساد میبود منع مینمودند پس کسی که در صدد محافظت دین و دنیای خود میباشد باید از نظر کردن بنامحرم و نصورایشان و تکلم و خلوت با زنان احتراز نماید.

فصل در بیان خمود که تفریط قوه شهوت است

در بیان خمود که طرف تفریط قوه شهویه است و آن عبارتست از کوتاهی کردن در تحصیل نمودن قدر ضرورت از قوت بجهت سد رمق و سستی آن قدر لازم در شهوت نکاح به حدیکه منجر به برطرف شدن قوت و تضییع عیال و قطع نسل شود شکی نیست که آن در شرع مذموم و ناپسندیده است زیرا که تحصیل شناخت پروردگار و سعی در عبادت آفریدگار و کسب فضائل و دفع رذائل موقوف بقوت بدن و مسحت تن است پس کوتاهی در رسانیدن غذائی ببدن که قوت را محافظت نماید آدمی را از تحصیل سعادات و همچنین احوال قوه شهوت نکاح آدمی را اندوهناک و بسیار محروم میگرداند زیرا که خداوند عالم این قوه را بر بنی آدم مسلط گردانید تا نسل باقیماند و وجود این سلسله دائمی باشد پس کسی که آنرا مهمل گذارد و ترك نکاح کند نمره این قوه را ضایع کرده و از فواید بقای نسل محروم شده است که یکی از آنها موافقت اراده خدا است که بقای نوع انسان باشد و بسیار شدن بندگان و بسیار شدن کسانی که به پیغمبر آخر الزمان مباحات و افتخار می‌کنند و تیرك

جستن بدعای فرزند صالح بعد از مردن و وصول بشفاعت اطفال صغیری که پیش از پدر و مادر می میرند و غیر اینها از فواید با وجود اینکه قطع شدن رشته که از آدم ابوالبشر متصل شده و آنرا بدیگری نسپردن خود قصور است ظاهر و روشن و از برای نکاح و تزویج نیز فواید بسیاری است که کسی آنرا ترك کند آن فواید از وفوت میشود از جمله آنها محافظت خود از شر شیطان و شکستن سورت شهوت و فارغ شدن از تدبیر منزل و نگاهبانی خانه و امر طبع و فرش و جاروب کردن و اسباب زندگانی آراستن و نظروف و جامه شستن و امثال اینها از آنچه آدمی را از تحصیل علم و عمل باز میدارد و از این جهت سید رسل فرمود که باید هر يك از شما فراگیرد زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا که اعانت کند او را بر آخرتش و نعم ماقبل .

شعر

زن خوب فرمان بر پارسا	کند مرد درویش را پادشا
برو پنج نوبت بز نبرد	چو پاری موافق بود در برت
همه روز مرغ خوری غم مدار	چو شب شگماریت بود در کنار
دل آرام باشد زن نیکخواه	ولیکن زن بد خدا یا پناه

و از جمله فواید تزویج و نکاح آنست که آدمی به سبب آن زحمت و رنج میکشد و ریاضت بر خود قرار میدهد در سعی کردن در حاجات اهل و عیال و بذل جهد نمودن در تحصیل مال حلال و اصلاح ایشان نمودن و آداب دین بایشان آموختن و تربیت اولاد کردن و صبر بر اخلاق زنان و بد خوئی ایشان و هر يك از اینها فضیلتی است بی پایان و ثوابی دارد بیکران و باین جهت سید عرب و عجم فرمود که کسی که زحمت کشد در تحصیل نفقه عیال مانند کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرمود که هر که نماز او نیکو و عیال او بسیار و کم مال باشد و غیبت مسلمین را نکند با من در بهشت خواهد بود مثل این دو انگشت من که با یکدیگرند و فرمودند که بعضی از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن نمیشود مگر زحمت در طلب معیشت و فرمود که هر که را سه دختر باشد و بایشان نفقه دهد و احسان نماید تا آنها از تربیت پدر مستغنی شوند خدایتعالی بهشت را بر او واجب می کند و شکی نیست که خمود از شهوت و ترك نکاح باعث حرمان از این سه فواید می شود .

و بدانکه همچنانکه این فواید از برای نکاح هست از برای آن آفات و بلیات بسیار نیز هست چون احتیاج بمال و تمسید قوت حلاله خصوص در امثال این زمان و کوتاهی در حقوق زنان خصوص با تعدد ایشان و صبر بر اخلاق آنها و تحمل بد خوئی و آزارشان و تفرقه خاطر بجهت

تحصیل آنچه به آن احتیاج میشود و امثال آنها و غالب آنست که بدین جهت صاحبان عیال بدینا فرو میروند و از یاد خدا غافل میشوند و از کاریکه برای آن خلق شده اند باز میمانند پس سزاوار بحال هر کسی آنست که مجتهد نفس خود باشد و احوال خود را ملاحظه کند و فواید و مفاسدی که مذکور شد بنظر درآورد و به بیند که در حق او کدام طرف بهتر است به آن رفتار کند اما چه سود تا آدمی مبتلا نشده است غایله آنرا بر نمیخورد و بعد از آنکه گرفتار شد چاره نمیتواند کرد.

فصل در بیان عفت

دانستی که ضد آن در جنس صفت عفت است و آن عبارتست از مطیع و منقاد شدن قوه شهویه از برای قوه عاقله تا آنچه امر فرماید در خصوص اکل و شرب و نکاح و جماع متابعت کند و از آنچه نهی فرماید اجتناب نماید و آن حد اعتدال است که در شرع و عقل پسندیده است و دو طرف افراط و تفریط مذموم و ناپسند است پس گمان نکنی آنچه وارد شده است در فضیلت جوع و گرسنگی افراط در آن ممدوح باشد پس چگونه میتواند شد که چنین باشد و حال آنکه غرض از خلقت انسان بندگی کردن است و آن موقوف است بر قوت و نشاط طبع و شکی نیست که گرسنگی بسیار قوت را زایل و نشاط را باطل میکند پس مراد از آن افراط خوردن است بعدیکه ثقل غذا را نفهمد و حیوانیت بر او غالب نشود و همیشه راغب بقذا بوده باشد نه بعدیکه از قوت بیفتد و مزاج را فاسد کند زیرا که آن خارج از حد اعتدال است که مقصود شارع است و هم او معنی عفت است که در اخبار بسیار مدح آن شده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که افضل عبادات عفت است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود هیچ عبادتی افضل از عفت شکم و فرج نیست و باین مضمون از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیز روایت شده.

و بدانکه همچنانکه اشاره به آن شد اعتدال در چیز خوردن آنست که اینقدر چیز بخورد که ثقل معده و الم گرسنگی هیچ يك را نفهمد بلکه از یاد شکم بیرون رود و از آن متأثر نگردد زیرا که مقصود از خوردن زنده بودن و قوت عبادت است و ثقل طعام آدمی را کسل و از عبادت مانع میشود و الم گرسنگی نیز دل او را مشغول میکند و از کار باز میدارد پس سزاوار آنست که چنان چیزی خورد که اثری از اکل در او نباشد تا مشبه بملائکه گردد که ایشان نه از ثقل معده متأثر و نه از گرسنگی مضطر میگردند و از این جهت خدای تعالی فرمود: مکملوا و اشربوا و لا تسرفوا بخورید و بیاشامید و اسراف در آن نکنید و این نسبت باشخاص و احوال و غذا مختلف میگردد و معیار آنست که تا بسیار رغبت نداشته باشد نخورد و هنوز رغبت او باقی باشد که دست بکشد و باید که غرض او از چیز خوردن لذت یافتن نباشد بلکه قوت یافتن از برای عبادت معبود مقصود او باشد و در صدد تحصیل غذاهای گوناگون نباشد بلکه اقتصار کند بنان خالی گاهی از گندم و

گاهی از جو و اگر نان خورش ضم نماید یکی التفات کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند و بالعمر هم آن را ترك نکند .

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هر که چهل روز گوشت را ترك کند خلق او بد میشود و هر که چهل روز بر گوشت خوردن مداومت کند دل او را قساوت میگیرد و حد اعتدال آنست که شبانه روزی یکدفعه چیزی بخورد و بهتر آنست که در وقت سحر بعد از فراغ نماز شب یا بعد از عشاء و اگر یکدفعه نتواند دودفعه بخورد یکی صبح و یکی عشاء و در وقت چیز خوردن بسم الله بگوید و بعد از آن خدا را حمد و شکر کند و در اول و آخر دست بشوید .

و در حدیث وارد است که دست شستن در ابتدا فقر را زایل کند و ابتدای اکل و آشای آن را بنمک کند و از برای اکل و شرب ادای دیگر هست که در کتب احادیث مذکور است .

بدانکه عرفا ترغیب بسیار در گرسنگی و جوع کرده اند که کشف اسرار الهیه و رسیدن به مراتب عظیمه بر آن موقوف است و حکایت های چند در صبر و گرسنگی نقل کرده اند و از بعضی ذکر نموده اند که یکماه یا دو ماه یا یک سال چیز نمیخوردند و این امریست و رای آنچه در اخبار رسیده و غیر از آنچه عامه مردم به آن تکلیف شده اند اگر خوب باشد از برای قومی مخصوص خواهد بود و تکلیف هر کس نیست بلی اگر نفس بمرتبه سرکشی رسیده باشد و بهیچگونه اطاعت ننماید و رام کردن آن بزجر دادن بگرسنگی بسیار موقوفست چاره ای از آن نیست و اما جماع پس حد اعتدال آن آنست که اقتصار کند بر آن بقدری که نسل منقطع نگردد و از وسوسه شیطان فارغ شود و خطرات شهوات از دل او بیرون رود و منجر به ضعف بدن و اختلال دین نگردد .

مطلب دوم در بیان سایر صفاتیکه متعلق است بقوه شهویه

که از دو جنس مذکور ناشی میشوند و آنها بسیارند .

صفت اول - محبت دنیا دلبه و بیان این صفت و آنچه متعلق به آنست در چند فصل

ذکر می شود :

فصل در بیان حقیقت دنیا

بدانکه دنیا خود فی نفسه حقیقتی دارد اما حقیقت خود دنیا عبارت است از زمین و آنچه بر روی زمین است و مراد از زمین املاك و دکاکین و خانه و امثال آنها است و آنچه بر روی زمین است از معادن و نباتات و حیوانات و تحصیل معادن غالباً یا بجهت آنست که آلت کار و شغل خود قرار دهند ، چون مس و آهن و نحو آنها از برای دادوستد است و طلا و نقره و تحصیل نباتات اغلب از برای لباس و قوت و غذا و دوا است . و اما حیوان را که تحصیل میکنند یا

بجهت خدمتکاری و کار فرمودست چون اسب و استر و کنیزان و غلامان یا از برای لذت بردن از آنها چون سواری زنان یا بجهت قوت و یاری جستن از آنها یا از برای تسخیر دلهای ایشان و تسلط بر آنها و اینها اعیانی هستند که دنیا عبارت از آنها است و خداوند عالم همه آنها را در این آیه مبارکه جمع فرموده که: **زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطر المقنطرة من الذهب والفضة والغیل المسومة والانعام والحرق ذلك متاع الحیوة الدنیا** یعنی زینت داده شده است از برای مردم دوستی مشتهیات نفسانیه از زنان و فرزندان و قنطارها از طلا و نقره و اسبان پرنده و چارباغان و ذرع اینها متاع زندگانی دنیا هستند و محبت جمیع اینها از رذایل قوه شهویه است مگر محبت تسخیر قلوب و تسلط که از متعلقات قوه غضبیه است.

و اما حقیقت دنیا در حق بندگان عبادتست از آنچه پیش از مردن از برای بنده در آن بهره و حظی و غرضی و لذتی میباشد آن دنیا است در حق او و از برای او و نوع علاقه به آن چیز میباشد یکی علاقه دل که دوستی آنست و دیگری گرفتاری بدن که مشغول شدن با اصلاح و تربیت آنست تا ایستفاء حظ خود را از آن کند و حقیقت دنیا در حق بندگان همان علاقه قلبیه و گرفتاری های بدیه است و لذات نفسیه که حاصل میشود نه آن اعیانی که علاقه به آنها دارد با مشغول آن ها میشود و چنین ندانی که هر چه بندگان را پیش از وفات رغبت و میل به آن میباشد که دنیا در حق ایشان عبارت از آنست همه اینها مذموم و بد است زیرا که آنچه را آدمی در این عالم میل به آن دارد بر دو قسم است یکی آنکه فایده آن بعد از مردن باو میرسد و غرض از تحصیل آن و میل به آن اثر ثمره آن در عالم آخرت است مثل علم نافع و عمل صالح که صاحب آن به آن ملذذ میشود بلکه بسا باشد که آن محبوب ترین و لذیذترین چیزها در نزد او باشد و این اگر چه از دنیا است چه حصول او التذاذ به آن در این عالم نیز متحقق است لیکن از دنیای مذموم نیست زیرا که عمده اثر آن در آخرت باو میرسد و آن را از دنیا شمرند بجهت آن که در آنجا حاصل میشود و از این جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز را از دنیا شمرده و فرمودند: **حبب الی من دنیا کم ثلث الطیب والنساء وقره عینی فی الصلوة** به چیز از دنیای شما در نزد من محبوب است بوی خوش و زنان و روشنی چشم من در نماز است با وجود اینکه نماز از اعمال آخرت است پس دنیای مذموم عبارتست از لذتی که وسیله لذت دیگر در آخرت نباشد و آن نیست مگر تلفذ بمعاصی و تنعم بچیزهایی که زاید بر قدر ضرورت است اما تحصیل قدریکه در بقاء حیات و معاش عیال و حفظ آبرو ضرورت است از اعمال سالحه و عبادات حسنه است چنانکه در احادیث به آن تصریح شده است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله

مروست که عبادت هفتاد جزو است و افضل آنها طلب روزی حلال است.

و نیز از آن حضرت مروست که ملعون است هر که کل بر مردمان شود و ثقل خود را بر دیگران افکند از سید سجاد (علیه السلام) مروست که دنیا بر دو قسم است دنیائیست که قدر کفایت و ضرورت است و دنیائی که ملعونست و حضرت امام محمد باقر (ع) فرمود که هر که در دنیا طلب روزی نماید بجهت استغنائی از مردم و وسعت بر عیال و احسان با همسایگان ملاقات خواهد کرد خدای عزوجل را در حالتی که روی او مانند ماه شب چهارده بوده باشد و از حضرت صادق (علیه السلام) مروست که کسی که سعی کند در تحصیل روزی عیال مثل کسی است که در راه خدا جهاد نماید و بدرستی که خدا دوست دارد سفر کردن و اختیار غربت را در طلب روزی و فرمود که از ما نیست کسی که دنیا را بجهت آخرت ترك کند یا آخرت را بجهت دنیا ترك نماید روزی شخصی به آن حضرت عرض کرد که ما دنیا را می طلبیم و دوست داریم که بما رو آورد و حضرت فرمود چه میخواهی با آن کنی عرض کرد که میخواهم خود و عیالم از آن منتفع گردیم و صله رحم بجا آورم و تصدق نمایم و حج و عمره بعمل آورم فرمود این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرتست حضرت امام موسی کاظم (ع) در زمینی کار میکرد بنوعی که قدمهای همایونش بر قیفر درفته بود شخصی عرض کرد که کار گذاران کجایند که شما خود کار میکنید فرمود بیل داری کرد کسی که از من و پدرم بهتر است عرض کردند آن کدام شخصی بود فرمود رسول الله (ص) و امیر المؤمنین (ع) و همه پدران من بدست خود کار میکردند و زراعت مینمودند و آن عمل انبیاء مرسلین و اوصیاء صالحین است.

و اخبار باین مضمون بسیار است پس کار کردن و طلب روزی نمودن بجهت وسعت خود و عیال و اتفاق در راه خداوند متعال است و از دنیائیست که مستحسن و معدوح است بلکه از برای هر مؤمنی لازم است که راه کسب حلال از برای او بوده باشد که به آن اخذ ضروریات خود را نماید حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمود که خدا بداد دینی و حی فرستاد که نیکو بندهای هستی اگر از بیت المال نصیخوردی و بدست خود شغلی میکردی پس داود (ع) باینجهت چهل شبانه روز گریست خداوند آهن را از برای او نرم کرد و هر روز يك زره درست میکرد و هزار درهم میفروخت و سیصد و شصت زره ساخت و سیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد به حضرت صادق (علیه السلام) عرض کردند که مردی میگوید که من در خانه خود می نشینم و نماز و روزه بجای میآورم و عبادت پروردگار خود را میکنم و روزی من خواهد رسید حضرت فرمود این یکی از آن سه نفریست که دعای ایشان مستجاب نمیشود.

و از این اخبار مفهوم میشود که سزاوار هر يك از مؤمنین آنست که راه کسب حلال

طبیعی داشته باشد و این يك معنی آزاد است در نزد علمای این فن زیرا که از برای آزادی در نزد ایشان دو معنی است یکی این و درم رهایی از دست هوی و هوس و خلاصی از بندگی قوه شهویه که عبارتست از عفت و ضد این بندگی هوی و هوس که طرف افراط قوه شهویه است و ضد اول رقیب و بندگی بمعنی اخص است که عبارت است از نظر بدست مردم داشتن و چشم باموال ایشان دوختن و روزی خود و عیال را بمال مردم حواله کردن خواه بطریق ظلم و تعدی و غضب و دزدی و خیانت و خواه از قبیل صدقه گرفتن و فضول مال مردم را اخذ کردن بلکه مطلق چیزی از مردم گرفتن حریت نفس را زایل و آدمی را از زمره آزادگان خارج میکند و شکی نیست که رقیب باین معنی از صفات مذمومه و حالات خبیثه است زیرا يك نوع آن که گرفتن مال مردم بطریق حلال نباشد علاوه بر اینکه موجب عذاب اخروی و مؤاخذة الهی است نوعی از گدائیت که جمع شده است بایشی و بیجیانی و مشتمل است بر ذلت و پستی آری چه پستی از آن بالاتر که فقیر بینوایی را ستم کنی و بجور و تعدی فضول اموال آن را بستانی و صرف خود و عیال خود کنی یا پنهان از کسی بدزدی یا خیانت کنی و به آن معاش نمائی و چه بیشی از آن بیشتر که مال کسی را بدزدی یا بستم بگیری و با وجود این بر صاحب بیچاره اش بزرگی فروشی و نوع دیگر آن اگر چه با وجود استحقاق حرام نباشد اما چون باعث توقع از مردم و چشم داشتن بدست ایشان است خالی از ذلت و انکسار و طمع از غیر پروردگار نیست و باین سبب وثوق و اعتماد بخدا کم میشود و عاقبت منجر بسلب توکل و ترجیح مخلوق بر خالق میگردد و این منافی مقتضای ایمان و معرفت خداوند منان است.

فصل در تقسیم دنیا

از آنچه مذکور شد معلوم گردید که حقیقت خود دنیا چیز است و در حق بندگان چیز دیگر و مذموم آن دنیا در حق بندگان است که دل بستگی ایشان با عیان مذکور و گرفتاری ایشان به آن ها و استیفای لذات خود از آنها باشد و دانستی که این نیز بر دو قسم است یکی آنکه علاقه به آن و گرفتاری با صلاح آن و التذاذ از آن به آن جهت بود که وسیله آخرت باشد و بکارسرای جاوید بیاید و این قسم نیز ممدوح و مستحسن است و قسم دیگر آن قسمی است که بزبان همه پیغمبران ملعون و در همه ملل و ادیان مذموم است آنست که علاقه و گرفتاری و التذاذ از آن نه از برای اصلاح امر آخرت باشد و در تهیه سفر عالم قدس به آن احتیاجی نبوده باشد مگر بسبب مجرد خواهش نفس باشد و هوی و هوس عبات از همین لذات است که خداوند رؤف بهشت را وعده فرموده است بهر که خود را از آن بازدارد و همین علاقه است که بیشتر امراض دل از آن متولد میشود و منشأ بسیاری از صفات خبیثه میگردد چون ریا و حسد و حقد و عداوت و کبر و تفاخر و حب و

مدح و سوء ظن و طمع و حرص و امثال اینها و همین گرفتاری بدن است که آدمی را از کار آخرت باز میدارد زیرا که این گرفتاری عبارت است از شغل های دنیوی و از حرفتها و صنعت ها و آنکه مردم خود را به آن مشغول ساخته اند بنحویکه خود و خالق خود را بالمره فراموش کرده اند و از کاری که بجهت آن خلق شده اند غافل مانده اند و اگر بدانند که فایده این کسب ها و شغلها چیست و بقدر ضرورت خود را مشغول آنها کنند کجا بدین چنین فرو میروند و روز و شب خود را به آن صرف نمایند ولیکن چون حکمت آمدن بدینا و قدر نصیب خود از این عاریت سرا نفهمیدند و از قدر حاجت بالاتر نهادند و خود را بمشاغل دنیوی گرفتار کردند و چون از عقب هر شغلی مشغله دیگر بلکه چندین مشاغل بمنهایت بیکدیگر متصل میشود باین جهت از مقصود خود بازماندند بمشغله های بیحد گرفتار شدند آری شغل دنیا چنین است چون در یک شغل گشوده شد در ده شغل دیگر از بی آن و میشود و هر یک از آن ده در را نیز درهای دیگر میسرسد از عقب و همچنین الی غیرالنهایه آری گویا دنیا جایی است عمیق که نهایی از برای عمق آن نیست و از برای آن طبقات بینهایتی است هر که بطبقه اول آن افتاد از آنجا بطبقه پائین تر میافتد و از آنجا بطبقه دیگر و همچنین همیشه در پائین افتادن است نظر کن و بین که آنچه را انسان به آن محتاج است منحصر است بخوراك و پوشاك و مسكن و از برای تدارك اینها پنج صنعت حادث شد که زراعت است و شبانی و بافندگی و بنائی و اقتناس که عبارت است از دست آوردن مباحات بصید کردن و معدن شکافتن و خار کنی و هیمه کشی و بر هر یک از این پنج صنعت صنعت های بسیار مترتب باشد باینهمه صنعت ها که در دنیا ملاحظه میکنی پیدا شد هر چه احدی نیست مگر این که مشغول بیک یا بیشتر از این شغلها هست و بجهت اخذ کردن این سه چیز تمام عالم مشغول شده اند مگر اهل بطالت و کسالت که از بدو طفولیت بهره کی نشو و نما یافته و باین جهت لابد شده اند که از آنچه دیگران تحصیل میکنند اخذ نمایند و باین سبب دو شغل خبیث رذل بهم رسید یکی دزدی و دیگری کدائی و هر کدام از اینها نیز انواع بسیار و اقسام بیشمار دارند .

فصل در مذمت دنیا

بدان ایجان برادر دنیا دشمن خدا و بندگن خدا است از دوستان و دشمنان اما دشمنی او با خدا آنست که راه بندگان او را زد و ایشانرا برخلاف خود فریفت و از این جهت خدا از روزیکه او را آفریده نظر بر آن نیفتد و اما عداوت آن با دوستان خدا به آنست که خود را هر لحظه بنوعی می آراید و در نظر ایشان جلوه میدهد و نعمت های خدا را با ایشان مضاعف کند

با دشمنان خدا باینست که دام خود را در راه ایشان افکنده بمکر و فریب ایشانرا بدام می کشد و گردن آنها را بکمند خود درمی آورد و با ایشان درد محبت و دوستی میبازد تا دل های آنها را بخود کشیده از خدمت خود ایشان را ایمن و دلشان را بخود مطمئن ساخته بیک بار دامن خود را از دست ایشان میرهاند و ایشان را در پشیمانی و اندوه و حسرت مینشانند پس آن بخت بر گشتگان بکنار می آیند همه سود و سرمایه در باخت و خود را از سعادت ابدی محروم ساخته آتش حسرت در کانون سینه هایشان افروخته و دل هایشان به آتش بی برگی سوخته در فرقت عجز و دنیای غدار ناله های زار از دل های فکار بر می آورند و از مکر و فریب آن آله های آتشبار می کشند یستقیثون ولا یفانئون بل یقال لهم الخس! ولا تکلمون فربا و از نهادشان بر می آید و فریادری نمیبابند بلکه از هر طرف ندای ایشان میرسد که دور شوید ای سگان و سخن مگوئید .

شعر

ای خداوندان طاق و طعطر اقی صحبت دنیا نیرزد با فراق
اندک اندک خانمان آراستن پس بیکبار از سرش برخاستن
اولئك الذين اشتروا الحياة الدنيا بالآخرة لا يخفف عنهم العذاب ولا هم ينصرون

ایشانند کسانی که متاع حیات چند روزه دنیا را به نعيم آخرت خریده اند و بعد از ابدی گرفتار شده اند عذاب ایشان تخفیف داده نمیشود و نه کسی اعانت و یاری ایشان را میکند پس هان، هان تا فریب دنیا را بخوری و بریسمان آن بچاه فروزوی که دشمن خدا و بندگان اوست و خانه ایست عاریت و بی وفا و سرائیست ببقدر و بی بقا . حضرت رسول ﷺ فرمودند که اگر دنیا را در نزد خدا بقدر پریشه قدر بود کافر را از آن شربت آبی ندادی و فرمود که هر که صبح کند و بیشتر در شغل دنیا فکرهاشته باشد او را بهیچگونه راهی نزد خدا نیست و خدا دل او را بچهار خصلت گرفتار میسازد هم و غمی که هرگز از او جدا نشود و گرفتاری که هرگز از او فارغ نگردد و احتیاجی که هرگز به نیازی نرسد و آرزوهائی که هرگز آخر نداشته باشد آری گرفتاران دنیا را دیدم ای که آرزوی ایشان بجائی بایستد یا وقتی احتیاج ایشان تمام شود یا روزی گرفتاری از برای ایشان نباشد نهی دستان بینوا را اگر يك غم است گرفتاران دام دنیا را هر لحظه صدغم است اگر فقرا را يك احتیاج در پیش اغنیارا هر دم صد حاجت پیش است .

شعر

اخري نیست تمنای سروسامان را سروسامان به از این بی سروسامانی نیست

و نیز آن حضرت فرمود که عجب و هزار عجب از آن کسی که خانه باقی پایدار را ترك

می‌کند و از برای خانه قالی عمل می‌کند و در بعضی احادیث قدسیه رسیده که ای فرزندان آدم آنچه هست از مال، حال من است و از مال تو چیزی عاید نخواهد شد مگر آنچه تصدق کردی و بیش فرستادی یا خوردی و بر طرف کردی یا پوشیدی و کهنه نمودی. روزی سید عالم بر مرز بله‌ای می‌گذشت نزدیک مقبره پس ایستاد و فریاد کشید که ییائید و دنیاى خود را به بینید و نظر کنید باین کفن‌های کهنه و استخوانهای پوسیده و بفکر کار خود بیفتید.

شعر

عارفی روزی براهی می‌گذشت	واژه و مدحوش چون می‌خوار سمان
دید گورستان و مبرز رو برو	بانگ برزد گفت کای نظار سمان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین	ابنش نعمت انبش نعمت خوار سمان

و نیز از آن حضرت مرویست که دنیا خانه کسی است که دیگر خانه ندارد و مال کسی است که هیچ مالی از برای او نیست و آنرا جمع میکند کسی که عقل ندارد بجهت آن دشمنی میکند کسی که داناى ندارد و بر آن حسد میبرد کسی که بصیرت ندارد و از برای آن سعی میکند کسی که یقین از برای او نیست و فرمود که خداى تعالی در روزی که دنیا را آفریده باز نظر نموده در روز قیامت دنیا خواهد گفت خدایا مرا نصیب پست‌ترین دوستان خود کن خطاب خواهد رسید که ساکت شو هیچ ترا من از برای ایشان نپسندیده‌ام چگونه امروز خواهم پسندید و فرمود که در روز قیامت طایفه‌ای را بیاورند که اعمال حسنه ایشان مانند کوه‌های تهامه باشد پس امر الهی رسد که ایشانرا به جهنم افکنند بعضی عرض کردند یا رسول الله آیا ایشان از اهل نماز خواهند بود فرمود بلی کسانی خواهند بود که نماز می‌کردند و روزه می‌گرفتند و پاره‌ای از شبها بیدار بودند ولیکن هر گاه چیزی از دنیا پیدا میشد بر آن می‌جستند و مرویست که روزی حضرت پیغمبر ﷺ از خانه برآمد و اصحاب را مخاطب نموده و فرمود آیا در میان شما کسی هست که خواهد خدا کوری او را زایل کند و او را بی‌ناگرداند آگاه باشید که هر که بدینا مایل باشد و اهل او در دنیا طولانی باشد خدا دل او را کور کند و بهر قدر که میل او بدینا بیشتر می‌شود کوری دل او بیشتر میشود و کسی که دوری از دنیا کند و از علایق آن اجتناب نماید و امید خود را کوتاه کند خدا عطا کند باو علم را بدون آنکه دیگری او را تعلیم کند و هدایت را بدون آنکه دیگری او را راهنمایی کند و به اصحاب خود فرمود که من بر شما از فقر کمتر سم بلکه بر شما از غنا و مال دن کمتر سم و اشت خوف دارم که دنیا بشمار آورد و وسعت بهم رسانید همچنانکه رو آورد و یکسانی که قبل از شما بودند شما به آن رغبت کنید همچنان که ایشان نیز به آن رغبت نمودند پس هلاک کند شما

همچنانکه آنها را هلاک کرد. روزی فرمود که زود باشد که بعد از من قومی بیایند بخورند پاکیزه ترین طعامها و الوان آنها و بگیرند زیباترین زنان را و الوان آنها و بپوشند بهترین جامه ها و الوان آنها و سوار شوند بر احوالترین اسبان را و الوان آنها و ایشان را شکم هائی باشد که از کم سیر نشوند و نفوسی باشد که به بسیار قانع نگردند و صبح و شام مشغول امر دنیا باشند و آنها را بپرستند و متابعت هوای خود کنند پس فرمائید لازم و خطایست متحتم از محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بهر که آن زمان را دریابد از فرزندان، فرزندان شما اینکه بر آن شخص سلام نکنند و مریضان ایشان را عیادت ننمایند و مشایعت جنازه های ایشان را نکنند و احترام پیران آنها را نگاه ندارند پس هر که مخالفت کند و اینها را بجا آورد اعانت کرده است بر خراب کردن اسلام.

و فرمود که مرا با دنیا چکار است مثل من و دنیا مثل سوار است که در روز گرمی زیر درختی رسد و ساعتی در سایه آن بخوابد و آنرا بگذارد و برود و از کلام عیسی بن مریم است که وای از برای صاحب دنیا چگونه خواهد مرد و آنرا خواهد گذاشت و چگونه آنرا عزیز نگهام میدارد و به آن وثوق و اعتماد می کند و مطمئن میشود و عاقبت دنیا او را مخدول و عنکوب میسازد و از او جدا میشود ایوای بر کسانی که بدینا فریفته شدند نمی بینید که چگونه بگردن ایشان میافکند آنچه را که راحت دارند که مرگ باشد و آنچه که دوست دارند از ایشان مفارقت میکند و وعده هائی که خدا داده می آید وای بر کسی که داخل صبح شود و دنیا فکر او باشد و گناهان عمل او باشد چگونه فردای قیامت بگناه خود رسوا شود. روزی حضرت عیسی صلی الله علیه و آله پرستوکی را دید که از جهت خود خانه میسازد گفت این حیوان را خانه هست و مرا خانه نیست حواریین عرض کردند که اگر شما را خیل بخانه است مائیز از جهت شما خانه بسازیم حضرت ایشان را بکنار دریا آورد و گفت در میان این دریا بجهت من خانه بسازید عرض کردند که این چگونه میشود گفت مگر نمیدانید که دنیا مثل دریا است آری چگونه دریائی که هر روز کشتی حیات چندین هزار تن در آن شکسته میگردد و نشانی از تخته بر کناری پیدا نمیشود.

شعر

در این لجه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته ای بر کنار

از جانب پروردگار منان وحی بموسی بن عمران شد که ای موسی تو را با خانه ای که مأوای ظالمین است چکار این خانه خانه تو نیست دل خود را از آن فارغ کن و هوس خود را از آن بردار که بد خانه است مگر از برای کسی که در آن عمل کند ای موسی من در کماله نشسته ام تا

بنزد من نخواهی آورد . روزی حضرت موسی بمردی گذشت که از خوف میگریست چون برگشت باز او را گریان دید مناجات کرد که بار خدا یا این بنده تو از خوف تو گریان است حق تعالی باو خطاب کرد که ای پسر عمران اگر آنقدر گریه کند که آب دماغ او با آب چشمش مخلوط شود و بیرون آید و دستهای خود را اینقدر در درگاه من بلند کند که از بدن او ساقط شوند او را نخواهم آمرزید بجهت آن که او دنیا را دوست دارد . شخصی بسرور اولیاء عرض کرد که وصف دنیا را بفرما فرمود چه وصف کنم از خانه‌ای که اگر کسی در آن صحیح و تندرست باشد ایمن نیست و اگر بیمار باشد پشیمانست، محتاجان در آن محزون و اغنیاء مبتلا و مفتون خلالش را در پی حساب و حراش را در پی عقاب مانند مار است که ظاهر آن نرم و باطنش زهر است ، در بعضی از مواضع آن حضرت است که دست از دنیا بردار که دوستی دنیا آدمی را کور و لال و کر میکند و آدمی را زلیل و خوار و بی‌مقدار میسازد پس عمر خود را دریاب و گذشته را تدارك کن و پیش از این فردا ریس فردا مگوی که کسانی که پیش از تو هلاک شدند باین نحو بهلاکت رسیدند روز خود را به آرزو گذرانیدند و هر روز تأخیر افکندند، ناگاه پیخبر امر خدا در رسید و هنگام رحیل آمد و ایشان بر بسته غفلت خوابیده پس ایشان را از کاخها و ایوانها بظلمت کوره در آوردند و در استخلاص بر روی ایشان بستند و اهل و اولادشان پا از ایشان کشیدند و به قسمت کردن اموالشان پرداختند .

شعر

که رادیدی از خسروان عجم	ز عهد فریدون و ضحاک و جم
که در تخت و ملکش نیامد زوال	نماند بجز ملک ایزد تعال
که راسیم و زرماینده و گنج و مال	پس از وی بجندی شود پایمال
درینا که بگذشت عمر عزیز	بخواهد گذشت این دم چند نیز
نشستی بجای دیگر کس بسی	نشینی بجای تو دیگر کسی

قافله سالار خیل زاهدان امیر مؤمنان و امام متقیان میفرماید که هان زندگانی چند روزی دنیا شما را فریب ندهد که دنیا خانه ایست بر آرزنج و بلا و محنت و غمنا و پیرایه ایست ناپایدار و عبوزه ایست مکار حالش متنازل و منقلب و ساکنانش مشوش و مضطرب . آری

شعر

آنچه دیدی بر قرار خود نماند و آنچه بینی هم نماند بر قرار
هر طرف غارتگری دست بغارت بر آورده و جان و مال اهل دنیا را به نهب و غارت برده .

شعر

در پی این پرده زنگار عیون غارتیانند ز غایت برون

عیشش ناگوار و راحتش ناپایدار سکنه‌اش هدف تیر حوادث و بلا و اهلش بصد هزار بلا
 مبتلا ای بندگان خدا بدانید که شما نیز در منزلی هستید که پیش از شما کسانی در آنجا بوده‌اند
 که عمر ایشان درازتر و هیبت ایشان بیشتر و دیارشان آبادتر و آوازه‌شان بلندتر با صد هزار آرزو
 و امل با یکدیگر نشستند و با هم عهدشادی و خرمی بستند و چون شب سرآمد داخل روز شدند
 باز بانهای خاموش و لال و دهانهای از خاک مالا مال اعضایشان پوسید و منازلشان خالی ماند و نام
 و نشان از صفحه روزگار بر افتاده .

شعر

نه باقی است از خیمگی شیر نام

نه پیدا است از خیمه‌ها جز نشان

قبرهای زرنگارشان به تنگنای قبر مبدل گشته و فرشهای زرتارشان بخاک گور بدل شده بمحله‌ای
 منزلشان دادند که اهل آن بخود مشغول و از یکدیگر متوحش و دورند آه محله‌ای که اهل آن
 همه همسایگان ولیکن آمد و شد با یکدیگر ندارند خانه‌های ایشان بهم پیوسته و همدیگر را
 نمی‌بینند و همسهریهائی هستند که هم را نمی‌شناسند و همسایگانی هستند که با هم انس ندارند
 عمارت‌هایی پرداخته و به آن گذر نمی‌کنند خانه‌هایی ساخته و از آن یاد نمی‌آورند در خانه‌های قبر
 سر بر سنگی نهاده و با کوه کوه حسرت خوابیده آری چگونه با یکدیگر آمد و شد نمایند و حال
 آنکه سنگ بلا جزای وجودشان را خورده و قبر سنگ‌لاخ عنا استخوانشان را درهم شکسته خاک
 قبر بدنهای ایشان را خورده روزگار دفتر زندگانی ایشان را درهم نور دیده و عیش و عشرتشان بنا کاهی
 و گرفتاری بدل گشته و دست روزگار بر خاکشان نشانده و دستشان خاک هائم بر سر فشانده سفری
 کرده‌اند که در آن امید بازگشتن نه، بورطه‌ای غرق شده‌اند که از آن تمنای خلاصی نیست هیبت
 کلاهیها کلامه‌ها و قائلها از برگشتن بجز نامی بر زبان‌شان نخواهد گذشت و من و رالهم برزخ الی یوم یبعثون
 و در قفایشان برزخی است که در آنجا گرفتار خواهند بود تا روز قیامت پس فرمودند که خود را
 چنان تصور کنید که بروزگار ایشان نشسته‌اید و از ساغری که ایشان خورده‌اند کشیده‌اید ایام
 حیاتشان سرآمد و پیک اجل از در در آمد و در خوابگاه گور تنها خوابیده و آن منزل هولناک دیده
 چگونه خواهد بود حال شما چون آن روز را معاینه به بینید و هنگام برآمدن از قبر را مشاهده
 نمائید مردگان را به بینید از قبر سر بر آورده و رازها از پرده بدر افتاده و شما را موقوف حضور پادشاه
 جلیل می‌برند و در آن وقت دلها را می‌بینی که گویا از خوف از سینه‌ها پریده و پرده‌های مردمان
 را بینی دریده عیوب ایشان ظاهر گشته هر کسی بجزای عمل خود گرفتار شده و وحیت میکنم شما
 را که دست بردارید از دنیا تیکه او خواهی نخواهی از شما دست بر خواهد داشت و بدنهای شما
 را کهنه و پوسیده خواهد کرد و آنچه را که آنحضرت فرمودند چیز است مشاهده و محسوس هر که
 چشم داشته باشد چه جای آنکه عقل داشته باشد می‌بیند که هر کس چه از شاه و گدا و چه از نیک

و بدلیل و عزیز غنی و بی چیز اگر چند روزی در دنیا زیست و بقدر قوه اساسی جید هنوز هیچ يك را بنحوی که خواهش اوست سرانجام ننموده در میان میگذازد و دواع بازپسین مینماید و دیگران در میان آن میافتند و همه را پراکنده میسازند .

خواجہ بحر فاعل بود که بردش اجل تا که دگر سر کنند باقی ایندستان
پس وای بر دلی که بکرشمه لذات فائیش از جا رود و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک
فریش فریفته گردد و خیف از نقد عمریکه در بازار طلبش تلف سازند و درینغ از قوت جوانی که
در کشیدن بار زحمتش در بازند .

شعر

القدر ایفا فلان زین وحشت آبادالقدر	الغریب ایفا فلان زین دیو مردم الغرار
ای عجب دلتان نه بگرفت و نشد جانتان ملول	زین هوا های عفن وین آبیهای ناسوار
عرصة نادانگنا و بقعة بس ناپسند	خانه ناسودمند و تربت ناسازگار
مرگ دروی حاکم و آفات دروی پادشاه	ظلم دروی قهرمان و غنچه دروی پیشکار

حضرت سیدالساچدین علیه السلام میفرماید که بدانید که دنیا پشت کرده است و میرود و آخرت رو کرده است و میآید و هر يك را اهلی است پس سعی کنید که از اهل آخرت باشید نه دنیا و دل از دنیا بردارید و آگاه باشید که کسانی که دل از دنیا برداشته و اهل زهد از دنیا هستند بساط خود را زمین قرار داده اند و فرش خود را خاک و از دنیا منقطع گشته اند، هر که دل از دنیا برداشت همه مصیبت های دنیا نزد او سهل میگردد و بدانید که خدا را بندگانیست که گویا می بینند اهل بهشت را در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ همه کس از شر ایشان مأیوس و دلهایشان محزون بارشان درد دنیا سبک و کارشان با دنیا اندک دوسه روزی زحمت را بر خود پسندیده و در سرای جاید بپراحت ابدی رسیده چون شب درآید در خدمت پروردگار بر قدمهای خود ایستاده و از دیده جوی آب بر خسار خود گشاده از پروردگار خلاصی خود را از آتش جهنم می طلبند و چون روز درآید با مردمان بحکم دانائی و یکی و پرهیز کاری رفتار می کنند و از خوف و عبادات چون چوب تراشیده شده هر که اینجا ایشان را بیند چنان پندارد که بیمار د مریضند و با ایشان مرضی نیست یا چنان گمان نماید که عقل ایشان پریشان شده و پریشانی ایشان از فکر کار عظیمی است که در پیش دارند حضرت امام محمد باقر (ع) بجابر الصاری فرمودند که ای جابر چیست دنیا و چه میتواند بود آیا دنیا چیز دیگرست بغیر از غذائی که بخوری یا جامه ای که بپوشی یا زنی که شهوت خود را از آن بنشانی ای جابر اهل ایمان دق بدنیا نمی بینند ای جابر آخرت خانه بقا و قرار و دنیا منزل فنا

وزوال است ولیکن اهل دنیا را غفلت فرو گرفته و از یاد عقبی ایشان را بیرون برده است. حضرت صادق علیه السلام فرمود که دنیا مانند آب در ناست هر چه تشنه از آن مینوشد تشنگی او زیاد میشود تا او را بکشد و فرمود که چون خدا موسی و هرون را امر کرد که بدعوت فرعون روند و حی بایشان فرستاد که اگر خواهم چندان زینت بشما می دهم که چون فرعون شما را به بیند عجز و بیچارگی خود را بشناسد ولیکن من دنیا را از شما بازمی گیرم و بر شما در دنیا تنگ میگیرم با همه دوستان خود چنین میکنم و نعم دنیا را از ایشان دور میکنم همچنانکه شبان مهربان گوسفند خود را از جای خطر ناک و گیاههای زهر ناک دور میکنند و این نه از پستی ایشانست در نزد من بلکه بجهت آنست که کامل کنند نصیب خود را از کرامت من.

لقمان پسر خود را نصیحت میکرد باو میگفت ای فرزند دنیا را بآخرت بفروش تا هر دو را سود نمائی و آخرت را بدینا بفروش تا هر دو را زیان نمائی ای فرزند پیش از تو مردمان از برای اولاد خود اموال بی شمار جمع کردند نه مال از برای ایشان باقیماند و نه اولادشان ای فرزند بدرستی که تو بنده ای هستی مزدور، ترا کاری فرموده اند و مزدی بتو وعده داده اند کار خود را بکن و مزد خود را بستان و در دنیا چون گوسفندی مباش که به سبزه زاری افتد و از آن بخورد تا فربه شود و فربهی آن سبب کشتن آن گردد دنیا را چون پلی دان که بر سر نهریست هر که از آن بگذرد دیگر هرگز به آن عبور نمیکند پس در آنجا نه ایست و بتعمیر آن مشغول مشو که تو را امر به آن فرموده اند.

شعر

چو باید رخت در منزل نهادن نباید بر سر پل ایستادن

ای فرزند بدان که فردا چون تو را بر موقف حضور پروردگار بدارند از چهار چیز از تو محاسبه جویند یکی از جوانی که آبرو در چه سرف کردی و از عمر تو که آبرو بر چه برباد دادی و از مال تو که آبرو از کجا آوردی و آبرو چه کردی پس مهیا شو و جواب آن را آماده کن و غم دنیا را مخور که لایق غم خوردن نیست.

شعر

غم دین خور که دنیا غم ندارد عروس بکشیه ماتم ندارد

چه خوش گفته است: که هیچ چیز از دنیا بروزی بدست تو نمی آید مگر آنکه پیش از تو صاحبی داشته باشد و بعد از تو نیز صاحبی خواهد داشت و چیزی بتو نمی رسد مگر چاشت و شامی که بخوری پس خود را از برای يك خوردن بهلاکت میفکن و در دنیا مانند کسی باش

که روزه باشد و به آخرت افطار کند چه شبهه نیست که زمین همان زمین است که پیش از تو دیگران بر آن راه رفتند و اساس همان اساس است که گذشتگان در آن تصرف کردند اگر مملکت داری بسی پادشاهان که آن را گذاشتند و اگر ده و مرزعه داری چه اشخاص که در آن تخم کاشند.

شعر

ملک سلیمان مطلب گان بجاست	ملک بجاهست سلیمان بجاست
خجله همانست که عذارش بست	بزم همانست که وامق نشست
خجله و بزمی است که تنها شده	وامقش افتاده و عذرا شده
خاله همان خصم قوی گردن است	باد همان دشمن مرد افکن است
صحبت دنیا چه تمنا کند	با که وفا کرد که با ما کند

بعضی از حکما گفته اند که دنیا بود و من نبودم خواهد بود و من نخواهم بود پس چگونه دل بآن بندم و چه لذت از آن توقع دارم و حال آنکه عیش آن ناگوار و روشنائی آن تیره و تار است صافی آن پیدرد نیست و سری در آن بی درد نه اهل آن همیشه در خوف و بیم که آیا کدام روز نعمت از دستم در رود و یا کدام وقت حادثه مرا فرو گیرد چه وقت عمرم سر آید و مرگم در آید کدام چیز است در دنیا که آدمی به آن شاد میگردد که همراهش اندوهی نیست.

اگر عیش است صد بیمار با اوست و اگر بر یک کلی صد خار با اوست

هان هان، دنیا دکان شیطان است از دکان او چیزی بر نداری که بطلب تو بر می آید و ترا می گیرد و آنچه برداشته ای پس می ستاند گفته اند اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال عاقل سفال را چون باقی است بر این طلا که فانی است اختیار کردی و حال آن که دنیا سفال فانی است و آخرت طلای باقی اگر سفال بودی خدا به دشمنان خود ندادی یکی از پیغمبران وحی شد که از دشمنی با مردم حذر کن که آن باعث آن میشود که از چشم من میافتی پس ناز و نعمت دنیا را بر تو میریزم.

مروست که چون خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله مبعوث شد لشکر ابلیس بر دور آن لعین جمع شده گفتند خدا پیغمبری فرستاده و امتی از برای او قرار داده گفت امت او دنیا را دوست خواهند داشت گفتند آری گفت با کی نیست اگر دیگر کسی بت پرستی نکند روز و شب ایشان را بر کار میدارم مال را بغیر حق بگیرند و در مصرف باطل صرف کنند و به حقش مصرف نرسانند دیگر همه بدبها از عقبه آن می آید و از این جهت است که گفته اند عقلاء سه طایفه اند یکی آن که دست از دنیا

بردارد پیش از آنکه دنیا دست از او بردارد و آنکه قبر خود را تعمیر کند پیش از آنکه با آنجا برود و یکی آن که خدا را از خود راضی کند پیش از آن که او را ملاقات کند یکی از امراء از شخصی که عمر او بدویست سال رسیده بود پرسید که دنیا را چگونه دیدی گفت چند سالی بلاوشد و چند سالی باسانی و سهوات اینها از کم هم در روند یکی بدنیای می آید و یکی از دنیا می رود اگر اول نمی آمد مردم تمام میشدند و اگر دوم نمی آمد جا بر مردم تنگ میشد پس امیر گفت از من چیزی خواهش کن گفت عمر گذشته مرا بمن بازده و اجل آینده مرا از من دور کن. گفت قدرت ندار. گفت پس مرا هم با تو کاری نیست یکی از بزرگان گفت که بهشت خانه ایست آباد و آبادتر از آن دل کسی است که آنرا آباد کند و دنیا خانه ایست خراب و خرابتر از آن دل کسی است که آنرا آباد کند آری .

نشسته دو سه مائمی روبرو

جهان چیست مائمی سرالی در او

جگر خواره ای چند مهمان او

جگر پاره ای چند بر خوان او

و اخبار و آثاری که در مذمت دنیا و محبت آن و بیوفائی و کمی منزلت آن و در ذم اهلش و هلاکت ایشان وارد شده بیحد و حصر و در کلمات ائمه معصومین خصوص سید و سرور زاهدین امیر المؤمنین علیه السلام اینقدر رسیده که تأمل در آنها دل را از دنیا سیر و آدمی را از تربیت آن دل-گیر میکند و هر کس ملاحظه فقرات خطبه ها و مواعظ آن بزرگوار را که در نهج البلاغه و غیر آن مذکور است بکند پستی مرتبه دنیا و رذالت آنرا میفهمد و حقیق اهل دنیا و سفاهت آنان را بر میخورد و بحتمل شنیده باشی که حضرت روح الامین از نوح نبی الله که برایت صدوق دو هزار و پانصد سال عمر داشت پرسید که ای دراز عمر ترین پیغمبران دنیا را چون یافتی گفت آنرا خانه های یافتنم که در در داشته باشد از يك در آمدم و از در دیگر بیرون رفتم و گویا بکوشش رسیده باشد که حضرت روح الله به دهی گذشت که همه اهل آن هلاک شده و بر کوچه ها و راهها افتاده بودند و همه ایشان را محبت دنیای دنیه هلاک کرده بود، و از بسیاری آفات دنیا و حقارت آن آنست که خدا آن را بهیچیک از دوستانش نه پسندیده و ایشان را با جنتاب از آن امر فرموده ایشان هم دل از آن برداشتند و بقدر ضرورت اخذ و باقی را از پیش فرستادند و از جامه بجز سائر عورتی پوشیدند و از غذا بنیر از سد رمق نخوردند دنیا را منزل گذرگاه دیدند، پس از آن بنیر از نوشه ای نخواستند بزیای خود ر خراب و ویران و آخرت را معمور و آبادان ساختند که صبر و قیلا و نعم و اطویلا زمانی اندک بر- زحمت صبر کردند بجاوید راحت و نعمت رسیدند پس تویز ای جان برادر بارشان اقتدا کن و دل از این دنیای فانی بردار و بدانکه دنیا را باقیانی نه. و این عجوژه خونخواره را وفائی نیست بسی عاشقان

خود را کشته و بسی دلهای طالبان خود را بخون آغشته.

شعر

آبستنی که اینهمه فرزند زاده و گشت دیگر که چشم دارد از او مهر مادری

شاهان عرب و عجم را ببین که از خیل وحشم باخود چه بردند و خسروان ترك و دیلم را
نکر که بجز لقمه نامی از دنیا چه خوردند شاه و گدا از لوح مزار سنگ بر سینه خفته و صالح و
طالح در حجله قبر خود را نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه نیفتاده و هیچ راهی
نه که سلیمان جاهی در آن روی خاک بر قبر نهاده هیچ صبحی نه که پسری را در مرگ پدر گریان
چاك نکرده و هیچ شامی نه که پدری در عزای پسر غمناک نه سپهسالاران را نکر که تنها در دست
شحنه اجل گرفتار و گردن فرازان را بین که سرها در پیش و بکار خود در کارند و وزیران را بین دفتر
وزارتشان بر باد رفته امیران را نکر بی سپه و لشکر در وحشت آباد کور خفته عالمان را بین بر
منبر تابوت نهاده بردوش میکشند عابدان را نکر که در معراب لحد سر بر خشت خام مینهند کدام
پادشاهی بر سریر دولت نشست که آخر الامر طعمه گرگ اجل نشد و کدام شهنشاهی را بر تخت
عزت متمکن ساخت که دست مرگ بخاک مدلتش نکشید صد قرن پیش است که ذوالقرنین بزرندان
لحد محبوب و دارای جهاندار از دارائی خود مأیوس است رستم دستان را بین بزنجیر قضا و
قدر افسر افراسیاب را نکر با خاک راه برابر، کاسه سر کاس از سنگ حوادث شکسته و کتف و بازوی
شاپور ذوالاکتاف را بر سیمان اجل محکم بسته بهرام کور گرفتار زندان کور و قامت قباد از قبای
زندگانی عور اشکایان در مائم حیات اشک ریز و ساسانیان در دست اجل و بنجه قهر الهی در
رستخیز عباسیان در مصیبت زندگانی لباس سیاه در بر و آل سامان را خاک بیسامانی بر سر محمود
غزنوی را دود از دودمان بر آمد طغرل سلجوقی را طغرای سلطنت بر آمد از ملك ملكشاه نشانی نه
و از خنجر سنجر بجز نامی نیست چنگیز خون ریز در چنگ پلنگ اجل گرفتار و تیمور مغرور
طعمه مار و مور فاخنه در خرابه قصر هلاکو بکوگو گفتن مشغول و قاآن و غازان از منصب والای
سلطنت معزول و اورنگ زیب بی رنگ و زیبمانده و همایون همایون فال آستین بر تخت
و تاج افشاند.

شعر

کجا آن گوشه دنیا ش خواندند گهی پرویز و گهی کسراش خواندند
چو در راه رحیل آمد روانو چه پرویز و چه کسری و چه خسرو
کجا چشید و افریدون و ضحاک همه در خاک رفتند و ازین خاک

سر بر افتاده سر بی تاج گشته	درو گوهر همه تاراج گشته
خزینه در گشاده گنج برده	سپه رفته سپهسالار مرده
که آمد روزی آنجا کوس و بیلش	که بر نامد شبی بانگ رحیلش
جگرها بین که پر خوناب و خاکست	ندانم این چه دریای هلاکت
هر آن ذره که آرد تند بادی	فریدونی بود یا کیقبادی
کفی گل در هکمه روی زمی نیست	که دروی خون چند بن آدمی نیست
ولایف بین که ما را کوچ گماشت	ولایت نیست این زندان و چاه است

فصل در بیان چیزهایی که دنیا را با آنها تشبیه کرده اند

بدانکه از برای دنیا صفات و حالاتی چند است که در هر صفتی آنرا تشبیه بچیزی نموده اند و باین جهت مثالهای بسیار از دنیای غدار حاصل شده .

مثال اول - آنچه خداوند عظیم در کتاب کریم آنرا در بی ثباتی و سرعت زوال بآن تشبیه فرموده است و آن گیاهیست که از زمین برآید و بسبب آب باران لحظه ای خرمی و طراوت بهمرساند و بعد از ساعتی که آفتاب بر آن بتابد خشک شود و باد آنرا متفرق و پراکنده سازد و در این صفت در بعضی احادیث آنرا پیلی مثال زده است که باید بتعجیل از آن عبور کرد .

مثال دوم - در خصوص اینکه او راهیچ حقیقتی نیست و اصلی ندارد بلکه محض وهم و خیال است و در این خصوص آنرا تشبیه کرده اند بنخیالاتی که آدمی آنرا در خواب می بیند و چون بیدار میشود اصلاً از آن اثری نیست بلی دنیا حکم خواب دارد و هرگز بیدار نیست بعد از آنکه این خواب بانجام رسید ملاحظه خواهد شد که هیچ در دست نیست بلکه پیش از مردن همچنین است نمی بینی که از برای آدمی عیش و لذت یارنج و مصیبت میباشد چون آن سرآمد و گذشت مطلقاً با خواب تفاوتی ندارد و بسیار میشود که بعضی از امور تشکیک میشود که آنرا آبادر خواب دیده یا بیداری پس چه اعتبار و مرتبه ایست از برای هر چیزی که با خواب مشبه شود بلکه بعد از گذشتن هیچ فرقی با خواب نداشته باشد .

مثال سوم - در مخالفت ظاهر دنیا و باطنش گفته اند که دنیا مانند پیره زالیست متعفن که ظاهر خود را زینت دهد و خود را بانواع حلی و زیور بیاراید تا مردمان را بخود فریفته سازد و ایشان فریب آنرا خورده بان دست در آغوش نمایند چون نقاب از چهره آن بردارند و بر باطن آن خبردار گردند به بینند عجز و استکراه صورت و قبیح سیرت بانواع بدی موصوف و باقسام معایب معروف مروست که دنیا را در روز قیامت بصورت پیره زالی کبود و زرق چشم گرازان تبدیلان کریه منظر

قیح رخسار بیاورند پس آنرا مشرف بر همه کنند و بایشان گویند که این را میشناسید مردمان گویند نعمود بالله که ما این را شناسیم خطاب رسد که این دنیائی است که به آن تفاخر میکردید و بواسطه آن یکدیگر حسد میکردید و دشمنی میکردید و قطع رحم مینمودید پس دنیا را بجهنم میافکنند دنیا فریاد میکند که خداوند! کجایند پیروان و دوستان من پس خداوند میفرماید که دوستان آنرا باو ملحق سازند و بعضی در این خصوص دنیا را تشبیه نموده اند بمار که ظاهر آن نرم و هموار و باطنش زهر قنال است و هر که ظاهر و باطن او را شناخت حقیقت آن را میشناسد.

مثال چهارم - در خصوص کوتاهی عمر دنیا گفته اند که دنیا از برای هر کسی مانند يك گام است که بردارد و چه شك که هر که ملاحظه کند پیش از وجود خود را تا ازل الازال و بعد از رفتن خود را از دنیا تا ابد الابد این دو سه روزی که در دنیا زیست مینماید بقدر يك قدم بلکه کمتر است در پیش سفری طولانی بلکه در پیش زیادنس از پانصد هزار مسافت تمام روی زمین هان هان تا از این مثال غافل نگذری و تأمل نکرده از آن دست برنداری و هر که در ایمن تأمل کند و باین دیده دنیا را ببیند دیگر دل بآن نمی بندد و بهر نوع که این دو روز بگذرد باکی ندارد بلی.



شعر

دو روز عمر امر دیر است امر زود چنان کشی بگذری بگذرد زود
بلکه هر که باین چشم بدلیا نکرد دیگر در آن خشتی برخشتی نمیکذارد همچنانکه
سید رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و دلی بدنیا بست و دو خشت بر روی هم نگذاشت روزی یکی از صحابه
را دید که از گنج خانه میسازد فرمود امر از این کارها شتابتر است.

مثال پنجم - در قدر دنیا نزد آخرت و کمی آن گفته اند نسبت دنیا در پیش آخرت مانند دریائست بی پایان که کسی انگشت خود را به آن داخل کند پس همه دنیا و ما فیها مثل آن قدر رطوبتی است که با انگشت باقی ماند و آخرت چون آن دریا است بلکه کسیکه از حقیقت آگاہ باشد میداند که قدر دنیا در نزد آخرت بسیار از این هم کمتر است ولیکن دینه بینا کجاست.

مثال ششم - در خصوص اینکه امر دنیا بجائی منتهی نمی شود و هر شغلی از آن به شغلی دیگر منجر میشود و هر علاقهای علاقۀ دیگر در عقب می آورد و در این خصوص آنرا تشبیه نموده اند به آب دریا که هر چه آدمی بشوید تشنگی را فرو نمی نشاند بلکه هر قدر از آن نوشد عطش را زیاده میکند تا او را هلاک کند و این امر پشت مشاهد و محسوس که هر که ملاحظه کند می بیند که سیرت از دنیا کسی است که میل او بدلیا کم و علاقۀ او اندک است و هر که را مال و ثمنل بیشتر در دسر

افزونتر و مشاغل و گرفتاری او بالاتر است و آخری از برای آن نیست.

مثال هفتم - در صعوبت خلاصی از آن بعد از گرفتاری و هر که را گرفتاری بیشتر خلاصی آن مشکلتر و در اینخصوص اهل دنیا را تشبیه کرده اند بکرم ابریشم که بر دور شود می تپد و راه نجات خود را سد میکند و هر چه بیشتر بر خود می تند خلاصی آن مشکلتر میشود تا بالمره راه خلاص مسدود و از غم و غصه هلاک میشود و اکثر اینها این دنیا باین حالت مبتلا هستند.

مثال هشتم - آنکه مثال زده اند دنیا را در طراوت اول و کثافت آخر باطعمه لذیذ که خورده میشود که ابتدای آن در نهایت لطافت و پاکیزگی و چون خوردی و ساعتی از آن گذشت همه آن کثافت و نجاستی میشود که آدمی نظر کردن به آن را کراحت دارد چه جای خوردن و همچنین آنکه هر طعامی که نچربتر و لذیذتر است ثقل آن کثیفتر و متعفنتر است همچنین هر چه از شهوات دنیوی که مرغوبتر و مطبوعتر است در وقت مرگ اذیت و کراحت آن بیشتر و فتنه آن عظیمتر خواهد بود و این در دنیا نیز معاین و محسوس است زیرا که هر چه محبت بآن بیشتر و لذت بوجود آن بالاتر است درد و الم و مصیبت و هاتم در فراق آن افزونتر است و هر که نیست مگر مفارقت از دنیا.

مثال نهم - مثال زده اند دنیا را بخانه کسی که آماده کرده باشد و طبقی بر آن نهاده باشد و بر آن طبق کله او را بچین گذارده و بترتیب مردم را خوانده باشد که بیایند به آنخانه داخل شوند و آن گل و ریاحین را ببینند و پیوند واز برای دیگران که بعد می آیند بگذارند و بروند نه آنکه آن گلها را باخود ببرند پس یکی از آن اشخاص چنان گمان کند که آنها را بایشان داده اند پس دل به آن بندد و به آن خرمی و شادی کند چون خواهد بیرون رود و ببرد از او بگیرند در آن وقت متألّم میشود و اندوهناک میگردد و شادی بملال مبدل میشود و کسی که حقیقت کار را مطلع است به آنها متنفع میشود و شکر گذاری صاحب خانه را میکند و از آنخانه بشادی بیرون میرود و همچنین هر که دنیا را شناخت و مقصود از آمدن خود را به آنجا دانست میداند که آن مهمانخانه ایست که از برای مسافرین عالم آخرت مهیا شده که چون باین منزل رسند متنفع شده بگذارند و روانه مقصد گردند و هر که نادان و جاهل و از حقیقت کار غافل است تصور چنین میکند که اینها ملک او است و دل به آن می بندد و چون او را بیرون میکنند و همه آنچه را تصرف کرده از او پس میگیرند مصیبت او شدید و محنتش عظیم میگردد.

مثال دهم - دنیا را تشبیه کرده اند به بیابان بی پایان خالی از آب و گیاه که جمعی بی زاد و راحله به آنجا وارد شوند و راه کم کرده حیران و سرگردان بمانند و به سرحد هلاکت رسند که در این بین مردی بایشان رسد و گوید هر گاه شما را به آب و سبزه رسانم چه میکنید گویند دیگر از اطاعت

نوسر نمی پیچیم و بر این پیمان از ایشان گیرد و ایشان را بر سر چاهی که اندک آبی داشته و گیاه کمی در اطراف آن باشد بیاورد و ایشان از آن آب نوشند و لحظه ای استراحت نکنند پس آن شخص گوید بسم الله کوچ کنید تا شما را به آبادانی و معموره و بستانها و گلستانها برسانم بیشتر ایشان امتناع کنند و گویند همین آب و گیاه ما را کافیهست و از این بهتر نمیخواهیم و طایفه ای حرف او را شنیده گویند آخر نه شما عهد بستید که از گفته این مرد تجاوز نکنید و این بیابان جای ماندن نیست و چون شب در آید راهزنها و سباع شما را نابود میکنند و این طایفه با اتفاق آن مرد رفته تا بمقصد عالی برسند و تنه در آنجا بمانند تا شب در آید دزدان بر سر ایشان ریخته بعضی را کشته و طایفه ای را اسیر نمایند.

مثال یازدهم - مثالی است که صدوق علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین از بعضی حکماء نقل کرده در خصوص حال انسان و مغرور شدن آن بدینا و غفلت از مرگ و ما بعد آن و فرو رفتن بلذات فانیه و آن اینست که حال کسیکه بلذات دنیویه مشغول گردد مثل کسی است که در چاهی عمیق بریسمانی آویخته که داخل چاه شود چون بوسط چاه رسد نظر کند بیابین چاه و ازدهائی بیند که دهن گشوده منتظر است که این مرد بزید آمده آن را فرو برد و موش سیاه و سفید در بالای چاه باشند بزودی آن ریسمان را ببرند و آبی از بریدن نیاسایند و در وسط چاه زنبوری چند خانه کرده باشند و بدیوار چاه قدری عسل باخاک آمیخته از ایشان مانده باشد و آن زنبورها بر آن مجتمع شده باشند و آن شخص با وجود اینکه آن ازدها را دیده و دوش را ملاحظه نموده و میداند که در اندک وقتی آن ریسمان منقطع و طعمه ازدها خواهد شد و رو به آن عسل خاک آلوده آورده مشغول لیسیدن آن شود و با آن زنبورها زد و خورد نماید و همه حواس خود را متوجه آن ساخته از بالا و پائین خود فراموش کند و این مثلی است که هر که در آن تأمل نماید میداند که حال دنیا پرستان مطابق اینست پس اگر حکم به حماقت آن شخص نماید باید خود را هم اگر از اهل دنیا باشد بداند که احمق است و چاه همان خانه دنیا است و ریسمان رشته عمر است و ازدهای دهن گشوده مرگست و دوش موش روز و شب اند که بی درنگ مشغول بریدن رشته عمرند و عسل خاک آلوده لذات دنیا است که بهزار گونه زحمت و کدورت و الم و مصیبت آلوده است و زنبورها اهل روزگار و طالبان دنیا هستند.

مثال دوازدهم - مثالی است که بعضی از اهل معرفت از برای دنیا و اشتغال بمزخرفات آن و حسرت و ندامت اهل آن بعد از مرگ ذکر کرده اند پس تشبیه کرده است اهل دنیا را بطایفه ای که کشتی نشسته باشند و بجزیره ای رسند و بجهت قضای حاجت بدانجا روند با وجود اینکه دانند که کشتی چندان

مکث در کنار جزیره نتواند کرد و بزودی خواهد گذشت پس در آن جزیره متفرق شوند و بعضی به شتاب قضای حاجت نموده بکشتی آیند و مکان وسیع گرفته ساکن گردند و طایفه‌ای مشغول سیر درخت و کوه و جزیره شده بعد از ساعتی بفکر افتند و خود را برسانند و مکان تنگی بدست ایشان آید و قومی دیگر دلبستگی بیارنده سنگها و حیوانات آن جزیره بهم رسانیده نتواند از آنها بگذرد و آنها را بردوش کشیده وقتی برسد که مکان بسیار تنگی بیابد و بعد زحمت خود را در آنجا جای دهد و جای آنچه برداشته نباشد آن را بردوش خود نهد و با تنگی مکان بشغل آنها نیز گرفتار گردد و پشیمان شود و نتواند آنها را بجائی افکند و جمعی دیگر چنان مشغول سیر گردند که کشتی و دریا و مقصد را فراموش کنند و در آنجا بمانند تا شب در آید و سباع بر آیند و تاریک گردد بعضی از اینها طعمه سباع شوند و بعضی بر کل ولای فرورفته هلاک گردند و بعضی از غصه و کمر سنگی تلف شوند و آنهایی که نقل آنچه از جزیره برداشته بردوش ایشان مانده و در کشتی انواع خواری از اهل آن بشنوند و آن حیواناتی که برداشته اند بمیرند و مردار آنها بر دوشش بماند و متعفن گردد و از تعفن آن بیمار شود و در کشتی بمیرد یا بیمار بوطن رسد و در آنجا همیشه بیمار باشد یا بعد از مدتی بمیرد اما آنهایی که دیرتر آمده اند و چیزی برنداشتند قادر کشتی هستند بجهت تنگی مکان زحمت میکشند اما بعد از بیرون آمدن بر راحت و روح میافتند و کسانی که ابتدا آمدند و مکان وسیع گرفتند همیشه در استراحت هستند صحیحاً و سالم‌اً بمنزل خود وارد شوند.

فصل در بیان دو قسم ممدوح و مذموم دنیا است

سابق بر این اشاره شد باینکه دنیا بر دو قسم است یکی ممدوح و دیگری مذموم و بیان این آنست که وصول باعلا مراتب سعادات و فوز به بساط قرب حضرت خالق البریات حاصل نمیشود مگر به صفای دل و حب خدا و انس به آن و سبب صفای دل بازداشتن نفس از شهوات دنیویه است و عبادت کردن و طاعت نمودن و سبب حب خدا معرفت اوست و آن نمیشود مگر بدوام فکر در آثار عجبیه و بدایع غریبه او، و باعث انس کثرت یاد خدا و مداومت بر آنست و این سه صفت است که آدمی را بهجات میدهد و او را بمراتب سعادات می‌رساند و اینها باقیات الصالحاتند و شکی نیست که هر که در صدد تحصیل این سه صفت و اسباب آنها باشد آن سالک راه آخرت است و خود ظاهر است که تحصیل اینها به صحت بدن محتاج و آن موقوفست بر غذائی که حیثیت آدمی بدان باقی و لباسی و سکنائی و هر يك از اینها محتاج باسبابی چند هستند، پس هر که از دنیا بهمین قدر از برای تحصیل آخرت بردارد از اهل دنیا نخواهد بود بلکه دنیا در حق او مزرعه آخرت خواهد بود بلی اگر از این قدر کمتر را هم بقصد حفظ نفس و تنعم در دنیا فراگیرد داخل اهل دنیا خواهد

گردید و لیکن حظ نفس و خوش گذرانیدن در دنیا بر دو قسم است یکی آنکه صاحبش را بعذاب می-
 رساند و آن را حرام گویند و دیگری آنکه بعذاب نمی‌رساند ولیکن باعث طول حساب و محرومی
 از درجات بلند و مراتب ارجمند در آخرت می‌گردد و آن را حلال نامند و هر که را دیده بینا باشد
 میداند که طول معطلی در موقف عرصات بجهت محاسبه نیز عذابی است بلکه اگر محاسبه هم نباشد
 همان درجات عالی که از دست آدمی در بهشت در می‌رود و آن حسرت و ندامتهائی که بجهت معاوضه
 آنها با حظوظ دنیایه دست میدهد عذابیست شدید چنانچه خواهی این را بفهمی حال خود را
 در دنیا ملاحظه کن که اگر امثال و اقربان خود را ببینی که بمرتبهای از مراتب دنیویه از تو پیش افتند
 و از تو بالاتر شوند و تو بجهت کوتاهی و تقصیر خود تنزل نمائی چگونه حسرت و ندامت از برای تو
 حاصل است با وجود این که میدانی که این مراتبی است که بقائی ندارد و مشوب با انواع کدورات است
 پس بین حال تو چگونه خواهد شد در وقتی که ببینی که مرتبه و سعادت از دست تو رفته اگر اهل
 روزگار همه عمر دنیا را در بیابان و صفت و عظمت آن صرف نمایند بنهایت آن نتوانند رسید و هر که
 در دنیا نعمتی باورسد یا لذتی دریابد اگر چه بشنیدن آواز هزاری باشد یا بتماشای سبزه زاری
 یا نوشیدن آب خوشگوار در مقابل آن لذتی از لذات آخرت از دست او در می‌رود و باید از عهد
 جواب و محاسبه آن بر آید و خوف و خطر محاسبه را بکشد و در مقام حساب بایستد و ذلت و انکسار
 را ببیند پس دنیا کم و زیادش حلال و حرامش ملعون و موجب نقصان و رانده نظر سعادتمندان است مگر
 آنچه اعانت کند آدمی را بر تحصیل آخرت که فی الحقیقه از دنیا نیست و هر که معرفت او بیشتر
 اجتنابش از نعمت دنیا افزونتر حتی این که منقول است که زاهد مطلق عیسی بن مریم علیه السلام بهلو
 بر سنگی نهاد که استراحت کند شیطان در برابر او آمد و گفت بدنیا رغبت نمودی آن سنگ را بر-
 داشت و دور افکند و سلیمان بن داود علیه السلام با وجود سلطنت و پادشاهی اطعمه لذیذ را با مردم میداد
 و خود بنان جو معاش میکرد و باین جهت بود که خدا دنیا را از سید آخر الزمان دور کرد بعدی
 که روزها را بگر سنگی بگذرانید و در شدت گرسنگی سنگ بر شکم مبارک می‌بست و باین جهت
 بود که خدا خیل محنت و بلا را متوجه انبیاء و اولیاء و سایر ارباب و لا گردانید.

هر که در این بزم مقربتر است جام بسلا بیشترش می‌دهند

همه اینها از راه محبت و مهربانی با ایشان است تا این که در آخرت بنهایت مراتب قرب
 و سعادت فایز گردند همچنان که پدر مهربان فرزندان را از طعامهای چرب و شیرین منع می‌کند
 و او را بقصد و حجامت می‌اندازد و این نه از عداوت با اوست بلکه از راه مهربانی و شفقت است ای
 جان من تأمل کن اگر تو را غلام زنگی متعفی بوده باشد و به پینی که طعامهای مختلف و حلواهای

وافر بر روی هم میخورد متعرض آن نمی‌شوی بلکه گاه باشد اگر دیگر هم از تو زیاد بیاید باو میدهی و اگر طفل عزیزی داشته باشی یا دانه خرما در دست او به بینی او را گرفته میافکنی و باندك ناخوشی که عارض او شود او را زیر تیغ حجام می‌نشانی پس از این میتوانی قدر و مرتبه خود را نزد خدا بدانی.

واز آنچه گفتیم معلوم شد که هر چه از برای خدا نیست دنیا نیست و آنچه در دنیا هست بر سه قسم است.

اول - آن که نمی‌تواند شد از برای خدا باشد بلکه البته در صورت و حقیقت از دنیا است چون انواع معاصی و محرمات و اصناف تنعم بمباحات و این دنیا نیست که علی‌الاطلاق مذموم است.

دوم - آنکه صورت از دنیا است و حقیقت آن میتواند از برای دنیا باشد و میتواند از برای خدا باشد چون اکل و شرب و نکاح و امثال اینها.

سوم - آنکه صورت آن از برای خدا است اما میتواند حقیقت آن از برای خدا باشد یا از برای دنیا مثل علم و عمل و طاعت و عبادت که صورت اینها از دنیا نیست اما اگر آنها را از برای خدا بجا آورد و تحصیل کند از دنیا نخواهد بود اما اگر غرض از آن جاه و منصب و شهرت باشد از دنیای ملمونه خواهد بود.

فصل

دانستی که دنیا عبارت است از هر چیزی که در آن از برای بنده پیش از مردن نصیبی هست خواه نعمت و مال باشد یا منصب و جاه یا متابعت شهوت و شکم و فرج یا بطلب علو و برتری و تکبر یا بانقام و غضب و تشفی غیظ یا غیر اینها و بالجمله از برای دنیا شعب و فروعی بی‌شمار است ولیکن اعظم آفات که متعلق بقوه شهویه است مال است زیرا که هر زنده‌ای محتاج به آنست و از برای مال فواید بسیار و آفات و غوائل بیشمار است و تمیز خوب و بد آن در نهایت صعوبت و اشکال است زیرا که از بودن مال صفت فقر و احتیاج هم میرسد و در وجود آن وصف غنا و ثروت حاصل میشود و این هر دو صفتی است که خدا بندگان خود را به آنها امتحان میفرماید و از برای فقر دو حالت متصور است حرص و قناعت یکی محمود و دیگری مذموم است و حرص بر دو قسم است یکی حرصی است که حرص آن بکسب و صنعت کردن است، بدون طمع در مال مردم و یکی آنکه حرص او بگرفتن مال مردم بزور و ظلم یا بتکدی و سئوال است و هر دو طایفه هلاکند و طایفه آخر بدتر

اولی باشد و از برای غنی نیز دو حالتست امساك و بذل یکی ممدوح و دیگری مذموم و بذل هم دو نوع است میانه روی و اسراف اول محمود و ثانی مذموم و غیر اینها و جمیع امور، اموری ستند که فهمیدن آنها مشکل است و کسیکه طالب مال باشد اول تمیز میان نیک و بد این حالت کند و طریقه نیک آن را پیشنهاد خود سازد تا اجابت یابد.

فصل در بیان مذمت مال است

چون دانستی که یکی از شعب دنیا مال است پس بدانکه در قرآن واحادیث مذمت مال بدی محبت آن بسیار وارد شده است خداوند عالم میفرماید: **یا ایها الذین آمنوا لاتلهکم والکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون** یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید بعمل نسازد مالها و اولاد شما را از یاد خدا و کسانی که چنین کنند ایشانند زیانکاران و باز فرماید: **انما الموالکم و اولادکم فتنه** جز این نیست که اموال و اولاد شما فتنه اند از برای شما که آنها شما را امتحان مینمایند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دوستی مال و بزرگی نفاق را می یابد همچنان که آب گیاه را میرویانند و فرمود که دو گرگ صیاد که داخل حصار گوسفندی شوند ن قدر گوسفندان را فاسد نمیکند که دوستی مال و جاء دین مسلمانان را فاسد میکند و فرمود ترین امت من مالدارانند و فرمودند که دوستانان فرزندان آدم سه چیز است یکی تا وقت مردن با او است و آن مالست و یکی دیگر طالب گور همراه او می آید و آن اهل و عیال است سوم تا عرصه محشر راهی او میکند و آن اعمال است و فرمود که چون روز قیامت بشود صاحب مالی را می آورند که خود را بمصرفی که خدا فرموده است رسانیده و مال او نیز در پیش روی او می آید و چون بصراط رسد هر جا که می ایستد و رفتن بر او مشکل میشود مال او میگوید بگذر که تو حق خدا را در من نآوردی پس دیگری را می آورند که اطاعت خدا را ننموده است و مال او در پشت سر او می آید چون بصراط رسد هر جا که ایستد مال او گوید وای بر تو که در حق خدا کوتاهی کردی پس چنین را هدی گفت تا او بجهنم افتد و هلاک شود.

و نیز از آن حضرت مرویست که دینار و درهم بپلاکت افکندند کسانی را که پیش از شما دند و شما را نیز هلاک خواهند نمود.

و در حدیثی دیگر از آن حضرت مرویست که در روز قیامت مردی را بیاورند که از رام در دنیا مال جمع نموده بود و در حرام صرف کرده بود پس امر شود که او را در جهنم افکنند دیگری را بیاورند که مال از حلال جمع کرده و در مصرف حرام خرج نموده خطاب رسد که

اورا بجهنم برند و مردی دیگر را بیاورند که مال از حرام جمع کرده و در مصرف حلال خرج نموده خطاب رسد که اورا هم به جهنم برند و مردی دیگر را بیاورند که مال از حلال جمع نموده و بحلال خرج نموده باشد خطاب رسد که اورا بازدارید شاید در طلب این مال ضرر بیکی از اموریکه بر او واجب است رسیده باشد مثل اینکه نمازی را از وقتش تأخیر انداخته یا کوتاهی در رکوع یا سجود یا وضوی آن نموده باشد عرض کند که پروردگارا از حلال کسب کردم و بحلال خرج کردم و یکی از واجبات خود را ضایع نکردم خطاب رسد شاید بجهت این مال بر اقران و امثال فخر کرده و بر کبی یا جامه‌ای مباحات نموده باشی عرض نماید پروردگارا چنین چیزی را نکرده‌ام خطاب رسد که شاید کوتاهی و منع نموده باشد حق کسانی را که من امر کردم که بدهد بسادات و یتیمان و مساکین و راه‌گذران، عرض کند که نه پروردگارا هیچ حقی را که امر فرموده بودی ضایع نکردم در این وقت این جماعت حاضر میشوند و در مقام مخاصمه بر می آیند و میگوبند خداوند مال باو عطا کردی و اورا غنی گردانیدی و باو امر فرمودی که بدهد نداد اگر از جواب مخاصمه آنها برآمد و معلوم شد که حق آنها را داده و هیچ فخری و مباهاتی نکرده و واجب از او ضایع نشده خطاب میرسد که بایست و بیارشکر نعمتی که بتو عطا فرمودم از آنچه خورده‌ای، آشامیده‌ای و لذتی که یافته‌ای آه آه ایجان برادر کسی که مداخل و مخارج او حلال و همه واجبات خود را بجا آورده باشد و حقوق الهی را ادا نموده باشد باین دقت محاسبه او را میرساند پس آه چگونه خواهد بود حال امثال ما که غرق فتنه دنیا گشته‌ایم و خود را بحلال و حرام آن آغشته‌ایم نه از شبهات آن اجتناب می‌کنیم و نه از شهواتش و نه از اموالش می‌گذریم و نه از آلتش شک‌های گرسنه در جوار ما سربالین مینهند و انواع اطعمه را میخوریم و به‌شکر آن نمی‌پردازیم. آه چه بزرگ خواهد بود مصیبت ما و چه عظیم خواهد بود بلیه ما بساحیرت‌ها و پشیمانی‌ها که بمارودند و چقدر اندوه و ماتمها که از برای ما باشد در وقتی که هیچ سودی ندهد نمیدانیم که در بلا ما چه خواهد کرد و فردا در حضور پادشاه قهار از عهده جواب چگونه بر خواهیم آمد خوشا حال کسانی که از دنیا محروم و بی نصیب‌اند.

شعر

از زبان سوسن آزادام آمد بگوش

تا ندین دیر کهن حال سبک باران خوشست

حافظاترک جهان گفتن طریق خوشدلیست

تا نپنداری که احوال جهانداران خوشست

و از این جهت بود که بعضی از اصحاب سید مختار (ص) گفت که راضی نیستم روزی هزار مثقال طلا کسب کنم و در راه خدا صرف کنم با وجود اینکه از هیچ عبادتی مرا باز ندارد گفتند که چرا فرمود میترسم از آن که روز قیامت مرا باز دارند و پیرسند که از کجا آوردم و بچه مصرف رسانیدی پس سزاوار مؤمن آنست که خود را بدینا آلوده نسازد و بقدر کفاف از دنیا بسازد و اگر زیاده را باورسد بجهت خود پیش فرستد که اگر بعد بماند مفاسد و آفات بسیار دارد .

شعر

بر عیشی بگور خویش فرست کسی نیارد ز پی تو پیش فرست

مروست که مردی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که چرا من شوق بمرگ ندارم حضرت فرمود آیا مالی داری عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود مال خود را پیش روی خویش فرست زیرا که دل هر کسی همراه مال اوست اگر پیش فرستاد میخواهد زود به آن برسد و اگر گذاشت میخواهد با آن باشد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در همین بدست مبارک گرفتند و فرمودند تا تو از دست من بیرون نروی نفی بجهت من نداری و در بعضی روایات رسیده که اول روزیکه سکه درهم و دینار زده شد شیطان آنرا برداشت و بر روی خود گذاشت و بوسید و گفت هر که شمارا دوست دارد بنده برحق منست .

و بعضی از بزرگان گفته اند که در مصیبت است از برای بنده در مالش در وقت مردن که اولین و آخرین مثل آن ها را نشنیده اند یکی آنکه همه آنها را از او بگیرند و دیگر آنکه محاسبه همه آنها را از او میخواهند .

مخفی نماند که همچنانکه در آیات و اخبار مذمت بسیار از برای مال رسیده همچنین مدح آن نیز وارد شده است خدای تعالی آنرا در قرآن کریم خیر نامیده است و پیغمبر خدا (ص) فرمود خوب چیز است مال صالح از برای مرد صالح و همه اخباری که در ثواب صدقه دادن و مهمانی و سخاوت و حج و غیر اینها از چیزهایی که تحصیل آنها بمال بسته است رسیده دلالت بر خوبی و توفیق میان این اخبار آنست که مال میتواند شد که وسیله وصول بسعادات اخرویة و فوز بدرجات علیه گردد و ممکن است که بواسطه رسیدن بمقاصد فاسده سد راه عام و عمل و حجاب سعادت ابد شود پس هر مالی که بمصرف اول رسید ممدوح و مستحسن است و آنچه بمصرف دوم رسید مذموم و مستهجن است و اخباریکه دلالت بر مدح آن میکنند بر اول محمول و آنچه دلالت بر مذمت آن مینماید حمل بر دوم میشود چون اکثر طباع بنی آدم به پیروی شهوات نفسانیة مایل و آن بواسطه مال حاصل میشود باین جهت زاید بر قدر کفاف آن در محل خطر و حذر

از آن بهتر است و طوایف انبیاء و خیل اولیاء از شر آن پناه بخداوند منان بردند حتی این که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله فرمود هروردگارا قوت آل محمد را بقدر کفاف کن و گفت خداوند مرا زندگانی عطا کن چون زندگی مسکینان و بهیران چون مردن مسکینان .

فصل در بیان مفاسد مال است

از آنچه گذشت روشن شد که مال مانند مار است که هم در آن زهر است و هم تریاق و مفاسد آن زهر و فواید آن تریاق است و هر که آنها را بشناسد میتواند از شر مال احتراز و خیر آنرا اخذ نماید و بجهت این مطلب میگوئیم که اما مفاسد مال بر دو قسم است : مفاسد دنیائی و اخروی اما مفاسد دنیائی آن زحمت ها و شدایدیست که دیده میشود که اغنیاء و مالداران به آن گرفتارند از ترس و بیم و حزن و اندوه و هم و غم و پریشانی خاطر و تلخی عیش و زحمت در تحصیل مال و نگاهبانی و دفع دزد و ظالم و حاسد از آن - آری .

شعر

خوش فرش بویا و گدائی و خواب امن

کاین عیش نیست در خور اورنگ خسروی

و اما مفاسد دینیّه آن سه نوع است :

اول - آنکه باعث ارتکاب معاصی گردد زیرا که بواسطه آن قدرت بر معصیت حاصل و راه وصول به آنها آسان میگردد پس هرگاه شهوت معصیت بحرکت آید و انسان خود را قادر بر آن بیند و سهولت به آن تواند رسید بسا باشد که مرتکب آن شود و گناهی از او سرزند و اما اگر مأیوس از امکان آن گناه باشد و قدرت بر آن نداشته باشد داعیه آن معصیت را نمی کند و از این جهت است که گفته اند که یکی از اسباب عصمت از معصیت عدم قدرت بر آنست پس کسی که بواسطه ای برگناه قادر شد اگر مرتکب آن شود هلاک میشود و اگر مرتکب نگردد و صبر کند آن نیز شدت و زحمتی است زیرا که صبر با وجود قدرت نیز بسیار شدید است.

دوم - آنکه باعث غرق خوش گذراندن و فرورفتن بنعمت ها گردد زیرا که همچنانکه می بینیم غالب آنست که مال داران مشغول تنعم میشوند و بخوش گذراندن الفت و عادت میکنند و نمیتوانند از نعمت ها بگذرند و هر يك از لذاتی را که یافتند میل بلذت دیگر میکشد که از عقب آن می آید چون باین معتاد شدند و بخوش گذراندن عادت کردند بسا باشد که از حلال میسر نکردن دست بمال مشتبه دراز میکنند و بتدریج از آن تجاوز نموده بحرام فرو میروند و باین جهت با انواع اخلاق رذیله از کذب و ریا و حسد و غیر اینها مبتلا میگردند و بسیار کم اتفاق افتد که کسی صاحب مال

و ثروت باشد و بخوشگذرانبیدن و تنعم عادت نکنند و درصدد آن نباشد و کسی که انواع اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره از برای او میسر باشد کجا میتواند آنها را ترك کند و بنان جوی و جامعه کهنه ای قناعت کند آری این شأن کسبست که صاحب نفس قوی و قدسیه باشد مانند سلیمان بن داود علیه السلام و امثال او علاوه بر اینکه بعد از آنکه مال آدمی بسیار شد محتاج باعوان و انصار میگردد و سروکار او با مردم میافتد و کسی را که سروکار با اهل دنیا باشد چاره ندارد که با ایشان بنفاق و دورویی سلوک نماید با وجود آنکه سروکار با اهل دنیا داشتن باعث عداوت و کینه و حسد و کبر و ریا و غیبت و بهتان و سخن چینی و سایر معاصی میگردد و اینهمه از شومی مال و احتیاج باصلاح و حفظ آن بهم میرسد.

سوم - و آن مفسد است که هیچ صاحب مالی از آن خالی نیست و آن اینست که نگاهداشتن مال و انجام دادن امور متعلقه به آن آدمی را از یاد خدا باز میدارد و هرچه بواسطه آن انسان از یاد خدا غافل شود بیست مگر خسران و وبال.

و از این جهت حضرت عیسی علیه السلام فرمود در مال سه آفت است یکی آنکه آنرا از غیر وجه حلال اخذ کنی عرض کردند که اگر از ممر حلال بدست آید فرمود آفت دیگر دارد که آنرا در غیر موقعش صرف کنی عرض کردند که اگر در موقعش صرف کنی فرمود که آفت دیگر دارد که در جابجا کردن و نگاهداشتن آن آدمی را در دبست بی دوا و مرضی است بی شفا که آدمی را از یاد خدا باز میدارد زیرا که روح عبادات و حقیقت آن یاد خدا و تفکر در عظمت و جلال اوست و این دلی میخواهد فارغ و خاطری جمع بینم و اندیشه سود و زیان (مصراع) نه خیال این فلان و آن فلان - صاحب ده و مزرعه صبح و شام در فکر حساب سرکار و خیانت آن و کوتاهی بزرگران در امر مزرعه و زراعت و عمارت آنست گاهی در فکر منازعه با شرکاء اراضی و قنولات و زمانی متوجه خیال خصومت با اهل خراج و مالوجهات لحظه ای در یاد گاو و خر و ساعتی در فکر اسب و استر.

گاه اندر فکر سگ و استری گاه آلوده غم اسب و خری

شب در خیال طویله و انبار و روز در کار آبیاری و شیار و غیر اینها از افکار بسیار و تاجر مسکین روز و شب با صد فکر قرین گاهی در فکر خیانت شریک و زمانی در تهیه اسباب سفر دور و نزدیک گاه میگوید فلان شریک همه سود را برد و زمانی فکر میکند که مضارب سرمایه را تمام خورد یا فلان کس در عمل کوتاهی کرد یا نه و فلان شخص مال را ضایع نمود یا نه و فلان محاسبه

سهو است یا درست فلان حریف در معامله سخت است یا سست در اغلب اوقات در غربت محزون و مغموم و بجهت کساد بازار و ناروایی مالش اندوهناک و مغموم و همچنین سایر مالداران و باجمله فکر های اهل دنیا را نهایی و خیالات ایشانرا غایتی نیست و کسیکه بجز فکر قوت خود را ندارد و زیاده را از آنرا نمیطلبد از همه خیالات فارغ و از جمیع این آفات سالم است .

شعر

غلام همت آنم که زیر چرخ مجبور ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

و اما فواید مال پس آن نیز برد و قسم است : دنیائی و اخروی

اما فواید دنیائی آن چیز هائیکست که فایده آن پیش از مرگ ظاهر میشود مثل خلاصی از ذلت سئوال و خجالت عیال و خواری و پستی و حقارت و تهیدستی و عزت و بزرگی در میان مردمان و بسیاری دوستان و اعوان و حصول وقع اعتبار در دلها و امثال اینها .

و اما فواید اخروی آن سه نوع است :

اول - اینکه صرف خود نماید از برای جا آوردن عبادات و قوت یافتن بر طاعت و ستر عورت و جهاد و حج و امثال اینها .

دوم - آنکه بمصرف مردمان برساند یا بجهت فقرا و استحقاق ایشان و ثواب این ظاهر و روشن یا بجهت رعایت شأن و عروت خود و زیادتى صداقت و محبت مردمان مانند مهمانی کردن و هدیه دادن و اعانت مردم نمودن و نحو اینها و از برای هر يك اینها ثواب بسیار در اخبار رسیده است و فقر و استحقاق در ثواب اینها شرط نیست بلی شرط ثواب در اینها نیست قربت یا از برای حفظ آبروی خود چون دفع شرطالم و بستن زبان هرزه گویان و امثال اینها و این نیز موجب ثواب میشود . حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر مالی را که آدمی بجهت محافظت آبروی خود صرف کند حکم صدقه دارد یا بکسی دهد که خدمت او را کند و شغلی که باو رجوع کند بانجام رساید و شکمی نیست که این نیز از امور متعلقه بامر آخرت است زیرا که کار هائیکه انسان بجهت زندگانی به آن محتاج است بسیار است و اگر همه را خود متوجه شود وقت اوضایع میشود و روز کارش بحیف میبرد و از کار آخرت باز میماند و شکمی نیست که کفنی را که هیچ مالی نیست باید همه این کارها را متوجه شود و از ذکر و فکر و عبادت و طاعت بازماند .

سوم - آنکه آنرا بمصرف خیرات جاریه و باقیات الصالحات رساند از ساختن مسجد و مدرسه و رباط و پل و اجرای قنوات و نوشتن قرآن و کتاب و نشاندن اشجار و امثال اینها از چیز هائیکه بعد از آدمی باقی میماند و مدتها ثواب آن روز بروز عاید میگردد و باعث دعای پندگان

تدا از خوبان و صالحان میشود و اسم آدمی بخیر مذکور میگردد .
فصل در بیان رهایی از مفاسد مال است

هر که خواهد از مفاسد مال رهایی یابد باید چند چیز را مراعات نماید .
اول - غرض از مال داشتن و فایده آن و سبب آفریدن آن و علت احتیاج به آن را بر خورد
تا در طلب زیادتر از قدر حاجت بر نیاید .
دوم - اینکه جهت مداخل آنرا ملاحظه نماید و از حرام بلکه از مشتبہ اجتناب نماید و
ممکنین از مداخلیکه مکروه هستند یا باعث نقص مروت و زوال حریت نفس اند .
سوم - آنکه راه خرج را مراعات کند و در آن اقتصاد یعنی میانه روی کرده از برای اقتصاد
حضرت رسول ﷺ فرمود که محتاج نشد هر که در خرج میانه روی کرد و از برای اقتصاد در خوراک
پوشاک و سکمی سه درجه است ادنی و وسط و اعلی و ظاهر آنست که میل بطرف ادنی بهتر و اولی
باشد تا در روز قیامت از جمله سبکباران بوده باشد .
چهارم - آنکه آنرا به مصارف حقّه خرج کند و در باطل صرف نکند که گناه خرج نمودن
بیاطل یا کسب کردن از حرام یکسانست .
پنجم - آنکه نیت خود را در کسب و خرج و اقتصاد و جمیع وجوه خالص کند پس آنچه
را تحصیل میکند بجهت استعانت بر امر آخرت ضروری یا و غیره باشد از این جهت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که هر گاه مردی جمیع آنچه در روی زمین است جمع کند و در آن نیت قربت داشته
باشد او از جمله زاهدین است و اگر همه را دست بردارد و از برای خدا نباشد زاهد نیست پس لایق
مؤمن اینست که هر کدّی میکند از برای خدا کند تا آن کار از برای او عبادت باشد پس هر که از
مال بقدر حاجت خود و عیال ضبط و فاضل آنرا صرف برادران مؤمن کند آن کسی است که تریاق
مال را گرفته و زهر آنرا ریخته است و بسیاری مال با وضرد نمیرساند ولیکن اینکار هر کسی
نیست و از برای همه کس میسر نه بلکه این شأن آن کسی است که او را دیده و دلدادنا و قوت
دین و کمال یقین بوده باشد و این چنین کسی هر گاه همه مال عالم از برای او جمع شود او را از خدا
مشغول نمی سازد و بهلاکت نمیرساند .

شهر

غرقه میکنند و نمهند بآب آلوده

آشنايان ره عقوبه راين بحر عميق

اما عامی که خواهد در مال داری خود را شبیه باین اشخاص نماید مانند اینست که
افسران و صاحب وقوف ماری را بگیرد و دفعتاً آن مار را بکشد بلی فرقی میان کسی که او را مار

کشته باشد و کسی که مال او را کشته باشد اینست که کشته مار در همان حال میفهمد اما کشته مال
بسا باشد که نداند که کشته شده است و وقتی بر میخورد که دیگر سودی ندارد آری اگر کور میتواند
که مانند بینا در کنار دریا و قله های کوه و بیشه ها و جنگلها راه رود عامی جاهل نیز میتواند
مانند عالم دیندار کامل مال بسیار داشته باشد و از مقاصد آن نجات یابد .

فصل در بیان زهد

بدانکه ضد محبت دنیا و مال را زهد گویند و آن عبارت است از دل برداشتن از دنیا
و آسین فشادن بر آن و اکتفا کردن بقدر ضرورت از برای حفظ بدن و یا عبارت است از پشت
کردن بدینا و رو آوردن به آخرت بلکه از غیر خدا قطع نظر کردن و رو آوردن بخدا و این بالاترین
درجات زهد است پس هر که دل بردارد از هر چیزی که غیر از خداست حتی از بهشت و قصور و غلمان
و حور و بجز از خدا چیزی را بطلبد و بگوید آن زاهد مطلق است و اگر دست از دنیا بردارد بطمع
بهشت و آنچه در آنست از حور و غلمان و فواکه و بستان و قوس آتش جهنم و مار و عقرب آن نیز
زاهد است اما مرتبه اول پست تر است و کسی که همین از بعضی از لذات دنیوییه دست بردارد
مثل اینکه مال را ترك کند اما جاء را بطلبد یا در خوراك بقدر قلیلی اکتفا کند اما بلباس فاخر
تجمل و زینت نماید او را مطلقا از زهد نصیبی نه و نام زاهد بر او روا نیست.

و از آنچه گفتیم معلوم شد که مرتبه زهد در وقتی حاصل میشود که باعث ترك دنیا و پستی
و حقارت آن باشد در جنب آنکه بطلبد از آخرت یا قرب بخدا پس کسیکه دنیا را ترك کند
بجهت این که دستش به آن نرسد یا بجهت غرض دیگر از اغراض دنیوییه مثل تحصیل نام نیک
یا دست آوردن دلای مردم یا شهرت بچود و سخاوت و جوافردی و کرامت یا بجهت تحمل نکردن
بار و زحمت و امثال اینها زاهد نیست و اصلا مرتبه زهد از برای او نیست .

و مخفی نماید که صفت زهد یکی از منازل راه دین و بالاترین مقامات سالکین است
پروردگار عالم در کتاب کریم خود میفرماید وَلَا تَمْنُنْ فِيكَ الْإِنَّمَا نَمْنُنَا بِهِ إِنْ أَرَادْنَا نُهْزِلَهُمْ زُحْرَةً الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ خَلَاَصَهُ مَعْنَى أَنَّهُ چشمدار بسوی آنچه ما دادیم از زینتهای زندگانی دنیا
ببعضی از اصناف مردم تا امتحان نمائیم ایشانرا و آزمایش کنیم .

و دیگر میفرماید مَنْ كَانَ يَرْبِدُ حَرْثَ الدُّنْيَا فَوَلَّاهُ مَالَهُ فِي الْآخِرَةِ مَنْ نَصِيبُ هَرَكَةٍ حَاصِلِ
دُنْيَا رَا خَوَاهِدُ مَا بَاوِ مِدْهِيْمٌ وَ دِيْكَرُ دَرِ آخِرَتِ نَصِيبِيْ اَزِ بَرَايِ اوِ نِیْسَتْ وَ اَزِ رَسُوْلِ خُدَا ﷺ
مِرویْسَتْ که هر که داخل صبح میشود و فکر او کار دنیا و همت او مقصور بر دنیا باشد خدا بر او
کار را مضطرب و متفرق میسازد و شغل او را پراکنده میکند و فقر و احتیاج او را در مقابل او

میدارد و از دنیا زیاده‌تر از آنچه برای او مقرر شده است باو نمیرساند و هر که داخل صبح شود و فکر و همت او امر آخرت باشد خدا امر او را جمع میسازد و شغل او را از برای او محافظت میکند و دل او را غنی و بی نیاز میگرداند و دنیا را ذلیل و خوار بنزد او میآورد و فرمود که هر که را دیدید که خدا باو خاموشی و زهد در دنیا عطا فرموده است باو تقرب جوئید که باو القای حکمت و دانائی از میادی فیاضه میشود و نیز فرمود که هر که خواهد خدا علمی باو دهد بی آنکه درس بخواند و هدایت کند بی آنکه راهنمایی با او باشد پس در دنیا زهد کند و از دنیا علاقه خود را ببرد و نیز از آن حضرت مرویست که فرمود دل از دنیا بردار تا خدا ترا دوست دارد و دل از آنچه در دست مردم است بردار تا ثورا دوست دارند.

و نیز از آن سرور مرویست که زود باشد بعد از من طایفه‌ای بیایند که پادشاهی از برای ایشان مستقر نباشد مگر بقتل و تجبر و غنا از برای ایشان حاصل نگردد مگر بیخلف و دلتنگی و محبت بیکدیگر هم نرسانند مگر بمتابعت هوی و هوس آگاه باشید که هر که آن زمان را دریابد و بفر سر کند و حال آنکه قدرت بر فراهم آوردن مال داشته باشد و بردشمنی مردم با او صبر کند با وجود آنکه قدرت بر محبت ایشان داشته باشد و بر ذلت و خواری صبر نماید با وجود اینکه بر اخذ کردن عزت قادر باشد و این همه را به جهت خدا کرده باشد خدای تعالی ثواب پنجاه صدیق باو کرامت میفرماید و فرمود که هر گاه نور داخل دل شود سینه گشاده و وسیع میگردد و عرض کرد که نشانی از برای این هست فرمود بلی بهلوتی کردن از سرای غرور و رو آوردن بخانه بهجت و سرور و مستعد مرگ شدن پیش از رسیدن آن. روزی فرمود که از خدا شرم کنید همچنانکه باید. عرض کردند که ما شرم میکنیم از خدا فرمود پس چرا میسازید چیزی را که در آن مسکن نمیکنید یعنی زاید بر سکناست شماست و چرا جمع میکنید چیزی را که نمیخورید جماعتی به آن حضرت وارد شدند عرض کردند که ما از اهل ایمانیم حضرت فرمود علامت ایمان شما چیست عرض نمودند که چون بلائی بما رو داد صبر می کنیم و چون نعمتی بما رسید شکر مینمائیم و راضی هستیم بقضای الهی و دشمنان خود را به مصیبتی که بایشان رسد شامت نمی کنیم حضرت فرمود هر گاه چنین هستید پس جمع نکنید چیزی را که نمیخورید و بنا نکنید آنچه را که در آن ساکن نمیشوید و بر چیزی که عاقبت باید گذاشت و رفت دل میندید و رشک و حسد بر یکدیگر مبرید.

مرویست که روزی بعضی از زبان آن حضرت از بسیاری گرسنگی که از آن حضرت مشاهده نمودند بگریه آمده عرض کردند یا رسول الله آیا از خدا نمی طلبی که تورا طعامی فرستد فرمود به آن خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر از خدا مسئلت کنم که کوههای دنیا را اطلا کرده

و هر جا که روم با من روانه کند هر آینه میکند ولیکن من اختیار کردم گرسنگی دنیا را بر سیری آن و فقر دنیا را بر غنای آن و حزن و اندوه آن را بر فرح و شادمانی آن بدرستی که دنیا سزاوار محمد و آل محمد علیهم السلام نیست و خدا از برای پیغمبران اولوالعزم راضی نشد مگر صبر بر ناخوشی های دنیا و کناره کردن از لذات آن پس از برای من راضی نشد مگر اینکه تکلیف کردم مرا به آنچه برایشان تکلیف کرده و گفت: **فاصبر كما صبر اولوا العزم من الرسل** یعنی صبر کن همچنانکه اولوالعزم از پیغمبران صبر کردند بخدا قسم که چهارم ای بجز اطاعت او ندارم و بخدا قسم که صبر می کنم بقدر توانائی و طاقت خود همچنانکه ایشان صبر کردند و فرمود که پیغمبران پیش از من بودند که بعضی از ایشان بقر مبتلا شدند بنحویکه بجز عباتی نیافتند و بعضی مبتلا به شیش شدند و این را دوست تر داشتند از اینکه خدا دنیا را با ایشان عطا نماید و فرمود که ایمان بنده کامل نیست تا آنکه گمنامی را دوست تر از شناسائی و شهرت داشته باشد و کم چیزی را دوست تر از بسیاری مال داشتن داشته باشد و از آن حضرت مرویست که پروردگار بمن فرمود که اگر خواهی سنگهای مکه را از برای تو طلا کنم بگویم خداوند می خواهد که یک روز گرسنه باشم و یک روز سیر تا در روز گرسنگی تو را بخوانم و تضرع کنم و در روز سیری حمد و سپاس ترا بجا آورم .

و مرویست که آن حضرت روزی با جبرئیل از مکه بیرون آمد بکوه صفا بالا رفتند آن حضرت بجبرئیل علیه السلام فرمود بخدائیکه مرا مبعوث کرده است بحق که در این شام از برای آل محمد نه کف گندم برشته است و نه قدری آرد چو هنوز سخن آن حضرت تمام نشده بود که ناگهان از آسمان صدا و زلزله ظاهر شد بنحویکه حضرت ترسیدند فرمود مگر قیامت بر پا میشود جبرئیل عرض کرد یا رسول الله این صدای شهری اسرافیل است که بر تو نازل میشود پس اسرافیل آمد و عرض کرد که خدا بتمالی سخن تو را شنید مرا با همه کلیدهای روی زمین بنزد تو فرستاد و مرا امر فرمود که آنها را بخدمت تو بیاورم و بشو عرض کنم که چنانچه خواهی همه کوههای خطه نهامه را از برای تو زمرد و یاقوت و طلا کنم **فان شئت نبیا ملکاو ان شئت نبیا عبدا** پس اگر خواهی پیغمبری باش پادشاه و اگر خواهی پیغمبری باش بنده پس حضرت فرمود که جبرئیل اشاره کرد که تواضع و فروتنی کن که خدا بتمالی فرمود که بهترین و پر نفترین دوستان من در نزد من مردیست سبکبار که از نماز خود لذت بیاورد و عبادت پروردگار خود را نیکو بجا آورد و در میان مردم گمنام باشد و روزی بقدر کفاف و قناعت باورسد و بر این صبر کند و چون مرگ بر او وارد شود هم میراث او کم باشد و هم گریه کنندگان بر او .

روزی آن حضرت با جمعی از اصحاب بستر چرانی گذاشتند یکی را بنزد او فرستادند و

شیر طلاییدند آن شخص گفت شیریکه در ظرف دارم از برای شام قبیله است و آنچه در پستانهای شتر است بجهت صبح فردای ایشانست حضرت فرمود خداوند! مال و اولاد این مرد را زیاد کن و درگذشتند و شبانی رسیدند کسی را نزد او فرستاده شیر خواستند آن شبان آنچه شیر در پستانهای گوسفندان بود دوشید و با آنچه در ظروف خود داشت جمع کرده با گوسفندی بخدمت حضرت فرستاد گفت این فلیلی بود که فرستادم چنانچه بفرمائید از این بیش میفرستم حضرت او را دعا کرد و فرمود خداوند! بقدر کفاف و قناعت با و روزی کن کسی عرض کرد یا رسول الله آن شخص که فرموده ترا رد نمود دعائی کردی که اکثر ما طالب آن هستیم و آنرا که خدمت گذاری کرد دعائی فرمودید که همه از او کراحت داریم.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که مردم سه طایفه اند زاهد و صابر و راغب اما زاهد همه غمها و شادیهای دنیا را از دل خود بیرون کرده نه چیزیکه از دنیا با و برسد شاد میشود و نه از چیزیکه از دست او بیرون رود محزون میگردد پس او همیشه در استراحت است.

و اما صابر، دل او دنیا را میخواهد و طبع او رغبت دارد اما هر وقت از برای او میسر شد خود را از آن نگاه میدارد چون بدی عاقبت آنرا میداند و اگر بر دل او مطلع گردی تعجب خواهی کرد از خودداری و پیش بینی و فروتنی او و اما راغب با کسی ندارد و از هر جائیکه دنیا با و رو آورد خواه حلال و خواه حرام و مضایقه ندارد در طلب مال و دنیا از هیچ نوعی اگر چه نفس او هلاک شود و حرمت او برود و نیز از آن حضرت مرویست که علامت طالب آخرت آنست دل از رغبت چند روزی دنیای فانی بردارد و آگاه باشید که دل برداشتن و زهد هیچ زاهدی در دنیا قسمت او را کم نمیکند و حرص هیچ حرصی بر دنیا آنچه از برای او مقدر شده زیاد نمیکند پس مغبون کسی است که در نصیب خود از آخرت محروم شود بلی.

کلید گنج اقبالیم در خزائن اوست کسی بقوت بازوی خویش نگشاده است

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدایتعالی فرمود قسم بعزت و جلال خودم که هیچ بنده ای خواهش مرا برخواهی خود اختیار نکرد در چیزی از امور دنیا مگر اینکه من دل او را غنی و بی نیاز میکنم و شغل و فکر او را منحصر در آخرت میگردانم و آسمان و زمین را ضامن روزی او میگردانم و از برای او بهتر از هر تاجری تجارت میکنم و نیز از آن حضرت مرویست که بالاترین مردم در نزد خدا از جهت قدر و مرتبه کسی است که باک نداشته باشد که دنیا در دست هر که میخواهد باشد پس هر که نفس او کراحت و عزتی دارد دنیا در پیش چشم او خوار و بی مقدار است و هر که نفس او خوار و ذلیل است دنیا در نظر او اعتباری دارد. حضرت امام جعفر صادق (ع)

فرمودند که زهد کلید در آخرت و بیزاری از آتش است و زهد اینست که هر چه ترا از خدا باز دارد آنرا ترك کنی بدون اینکه نأسی بر فوت آن و نه عجبی بر ترك آن نمائی و نه به آن سبب منتظر فرجی در دنیا باشی یا خواهی نورا بر این صفت حمد و ستایش کنند و بساین جهت عوضی طلبی بلکه ترك آنرا راحت خوددانی و گرفتاری به آن را آفت شماری و همیشه از آفت گریزان و طالب راحت باشی و زاهد کسی است که اختیار کند دیارا بر آخرت و ذلت را بر عزت و سعی در عبادت را بر راحت و گرسنگی را بر سیری و یاد خدا را بر غفلت و بدن او در دنیا باشد و دل او در آخرت.

و حضرت امام رضا (ع) فرمود که هر که صبح و شام کند و بدن او صحیح باشد و از کسی مضطرب و خائف نباشد و قوت شبانه روز خود را داشته باشد گویا که همه دنیا از برای او جمع است و شکی در این نیست.

پس خوشا به حال کسی که دل بدینا بندد و زهد در آنرا اختیار کند و همینقدر بس است در فضیلت زهد که همه انبیاء و اولیاء به آن صفت موصوف بلکه اشهر صفات ایشان بوده و هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر با زهد و اگر نه این بودی که قرب پیرو در گار و نجات در دار قرار به آن موقوف بدی عظماء نوع انسان و برگزیدگان خداوند منان و آگاهان از حقیقت کار و دانیان اسرار بر خود چنین تنگ نگرفتندی نگاه کن بر احوال کلیم الله موسی بن عمران که بی واسطه با خدا سخن گفتی و انوار تجلی بر او تافتی چگونه در دنیا زندگانی کرد غالب قوت او گیاه زمین و برگ درختان بود و از کثرت ریاضت و زحمت چنان لاغر و ضعیف شده بود که سبزی علفی که خورده بود از ظاهر شکم مبارکش نمایان بود و نظر افکن بر رفتار روح الله عیسی بن مریم که آفریدگار عالم بواسطه مس بشری او را از مریم بوجود آورد و بین که جامه او همیشه از موی بود و خوراک او برگ درختان و علف صحراها نه او را فرزندی بود که از مردش بترسد و نه خانه ای که از خرابی آن اندیشد هیچ روزی قوت فردای خود را ذخیره نکردی و هیچ مسکنی نداشتی و بهر کجا که شام شدی خوابیدی و روزی میان صحرا باران و رعد و برق او را گرفت در هر طرف بطلب پناهی روان شد که خود را بجائی رساند و خیمه ای از دور پیدا شد به آنجا آمد زنی تنها در آنجا دید شرم کرد و از آنجا گذشته بفاری در کوهی رسید داخل آنجا شد دید شیری در آن مأوی دارد در آنجا نشست و دست بر آن شیر کشید گفت الهی هر چیزی را جای و مأوی دادی و از برای من مأوائی مقرر نفرمودی خطاب رسید که مأوی تو مستقر رحمت من است چون روز قیامت در آید تزویج کنم با تو هزار حورالعین را که همه آنها را بدست خود آفریدم و چهار هزار مال که هر روزی از آن برابر هر تمام دنیا باشد از برای

تو عروسی کنم و مردم را در عروسی تو اطعام نمایم و امر فرمایم منادی را که ندا کند که کجایند زاهدان در دنیا تا بیینند عروسی زاهد مطلق عیسی بن مریم را، و بشنوا حوال حضرت یحیی (ع) را که بغیر از پوست چیزی نبوشید و از درشتی پوست بدن او سوراخ سوراخ شد روزی مادر او از او درخواست کرد که جبه ای از پشم ببوشد تا اندکی بدن او با استراحت بیفتد چون در او پوشید و حی باورسید که ای یحیی دنیا را اختیار کردی پس گریست و جبه را افکند به حالت اول زد نمود.

و بعد از این دیده بگشا و نظر کن در طریقه و رفتار پیغمبر آخر الزمان که واسطه وجود زمین و آسمانست و زهد آن جناب را ملاحظه کن که بعد از بعثت در مدتی که آن سرور در دنیا بود هیچ صبحی او و اهلیتش سیر نشدند مگر آنکه در شام گرسنه بودند و هیچ شامی سیر نشدند مگر آنکه صبح آن گرسنه بسر بردند و آن حضرت و اهلیت او خرمای سیر تناول فرمودند مگر بعد از فتح خیبر و خواب آن بزرگوار بر روی عبائی بود که آنرا دونه کردی و بر آن خوابیدی، شبی آنرا چهار تا کردند و حضرت بر آن خوابید چون بیدار شد فرمود مرا از بیداری شب بازداشتید باری عباد را بردارید و دو تا کنید و بسی اتفاق افتاد که آن برگزیده خدا جامه خود را بیرون کرده بود که بشوید که بلال اذان نماز میگفت و حضرت جامه دیگر نداشت که ببوشد و نماز بیرون رود و زهد زاهد علی الاطلاق و سرور زاهدان آفاق علی بن ابیطالب (ع) از آن مشهورتر که محتاج به بیان باشد در نزد دوست و دشمن به سخت پیوسته که آن حضرت هرگز از طعامی سیر نخوردی و ریزه های نان جو که خورده شده بودند میخوردند و نان خورش نمیخوردند و اگر میخوردند منحصر بود بنمک و سرکه و اگر از آن ترقی مینمودند قدری شیر میخوردند و آن حضرت را انبانی بود که ریزه های نان جو و بردایتی سبوس جو در آن بود و آنرا میل میفرمودند و گاه بود که شبانه روزی بیک کف از آن سبوس که بدهن میریختند اکتفا مینمودند و پیوسته جامه درشت کهنه پوشیدی که مشتمل بر پینه های بسیار بود و گاهی جامه خود را بلیف خرما پینه مینمودند و گاهی بهاره پوست کهنه و مکرر میفرمود علی را با زینت دنیا چه کار است و چگونه خود را راضی کنم بلذتی که فانیست و نعمتی که غیر باقیست و همچنین زهد ائمه راشدین و اکابر صحابه و تابعین و غیر ایشان از بزرگان دین و علماء صالحین در کتب احادیث و تواریح مسطور است و در السنه و افواء مذکور حتی اینکه بعضی از ایشان بوده اند که پنجاه سال با شصت سال که مدت حیات ایشان بوده جامه خواب نیفکندند و دیگری از برای ایشان بر سر آتش نهادند و فرش بر روی زمین نیفکندند و اهل خانه خود را بساختن طعامی امر نکردند بلکه شبها را بر پا ایستادند و رخسارهای خود را

بر زمین فرش کردند آب دیده‌هایشان بر رخسارشان جاری و با پروردگارشان در مناجات و زاری بودند یکی از سلاطین ده هزار درهم از برای یکی از بزرگان دین فرستاد او رد کرد و عیال با او به گفتگو آمدند گفت مثل من و مثل شما مانند شخصی است که گاوکاری داشت و به آن زراعت میکرد چون میرشد و از کار افتاد او را ذبح کرد تا از پوست آن متنفع گردد و همچنین شما میخواهید در این پیری مرا ذبح کنید پس از گرسنگی بمیرید بهتر است از اینکه مرا ذبح نمائید و زهد بعضی بمرتبه‌ای بود که در شبهای گرم که بعبادت ایستادی مکانی را طلب کردی که نسیم سحر به آنجا نوزیدی تا مبدا اندکی آفاقه از برای آن حاصل شود دیگری را سبوی شکسته بود که آب در آن بود آنرا از آفتاب بر نمیداشت و آب گرم را می‌آشامید و میگفت کسی که لذت آب سرد را یافت مفارقت از دنیا براو مشکل است.

پسای دوستان از مستی هوی و هوس هشیار شوید و ضدیت میان دنیا و آخرت را بشناسید و متابعت آنانی کنید که از حقیقت حال آگاه هستند خود را از لذتهای فانی دنیا بازگیرید جان من اگر چه این بر تو شاق است اما چند روزی بیش نیست و باندك وقتی زمان آن بسر میرسد تا چشم بر هم زنی رفته است.

بهری تو بود پنجاه یا شصت چه باید صد گره بر پای خود بست
نه پنجاه سال عمر پنجاه هزار است سرش بر نه که هم ناپایدار است
چون بود در جهان پاینده چیزی نیرزد ملک عالم يك پذیری

با حوال یاران و برادران و دوستان و رفیگان ملاحظه کن که همگی رفتند و در زیر خاک خفتند از آنچه اندوختند با خود چه بردند و بکه سپردند و از عیش و تنعم چه طرف بر بستند و چه نبرچیدند تو کوئی خوابی بود یا خیالی.

مؤلفه

بین چون گرفتند از ما کنار
رفتند و رفت از جهان نامشان
شب و روز بی ما بیاید بی
بی دوستان بر زمین پا نهند
بیاید بی در جهان سوگو سور
جهان را بی بگذرد صبح و شام
دریغا که تا چشم بر هم زنی
رفیقان پیرار و یاران پار
نیارد کسی یاد از ایامشان
که از روز ما یاد دارد کسی
که بیباک پا بر سر ما نهند
که ما خفته باشیم در خاک سحر
که از ما نباشد در ایام فام
در این عالم از ما نبینی تنی

پس ایجان برادر مشقت در این مدت اندك را تحمل كن زیرا كه عاقل زحمت چند روزی را بجهت استراحت دائمی بر خود گوارا می بیند .
فصل

چون فضیلت صفت زهد را دانستی و مرتبه آنرا شناختی بدانکه از برای آن سه درجه و هفت قسم است و درجات آن ادنی و اوسط و اعلی است و اقسام آن زهد فرض و زهد سلامت و زهد فضل و زهد معرفت و زهد خائفین و زهد راجین و زهد عارفین است .
اما درجه اولی - که ادنی باشد آنست که دل آدمی میل و محبت بدنیا داشته باشد ولیکن آنرا ترك کند بمجاهد و مشقت .

درجه دوم - که اوسط است آنست که اگر چه فی الجمله دنیارا قدری در نظر داشته باشد ولیکن آنرا در جنب آخرت و نعیم آن حقیر می شمارد و باین جهت بطوع و رغبت دنیارا ترك کند مثل کسی که یکدرهم نقد را دست بردارد که فردا دودرهم عاید او شود و صاحب این مرتبه اگر چه ترك دنیا براو شاق نیست اما باز چنان میداند که چیزی را دست برداشته است و معاوضه کرده است بلکه چون اندك انتظاری از برای وصول به آخرت ضرور است گاهست عجب بخود کند .

درجه سوم - که درجه اعلی است آنست که دنیا در نظر او مطلقا قدری نداشته باشد و آنرا هیچ بدانند و لاشیء شمارد و باین جهت بشوق و رغبت از آن کناره کند مانند کسی که ازدانۀ بشکل بگذرد و یکدانه یاقوت زمانی بگیرد و چنین شخصی همچنین نمیداند که معاوضه کرده است و چیزی را دست برداشته است و باعث این مرتبه کمال معرفت بحقیقت دنیا و آخرت است که صاحب معرفت کامل یقین دارد که دنیا نسبت به آخرت پست تر است از پیشگی نسبت بیاقوت بلکه قطع نظر از آخرت میداند که دنیا خود بغیر از مثل پیشگی چیز دیگری نیست و ارباب معرفت گفته اند که کسی که دنیا را بجهت آخرت ترك کند مثل کسی است که خواهد داخل خانۀ پادشاهی شود و سگی در آنخانه باشد که معاشرت کند لقمۀ نان که به سگ داده که آنهم از خوان احسان پادشاه است توقع عوضی از پادشاه دارد دنیا چون آن لقمۀ نان است که تا در دهن او بود قلیل لذتی میبرد و بعد از آن ثقل آن در معده اش باقی و آخر بنجاست گسندیده منتهی میشود بلکه نسبت دنیا از برای هر شخصی اگر چه هزار سال عمر کند نسبت بنعیم آخرت بسیار کمتر است از لقمۀ نان نسبت بمملکت دنیا بلکه عمر هزار سال یا نعمت تمام دنیارا هیچ قدری نسبت به آخرت نیست چه جای این چندروزۀ کوتاه مشوب با انواع آلام و ناخوشیها که همه آنها در نظر خود هیچ مقداری و در چشم اعتباری ندارند آری :

شعر

آنچه در این مالد خرمی است	کاسه آلوده و خوان لهی است
هیچ نه در محمل و چندین جرس	هیچ نه در کاسه و چندین مغس
چشمه سرابست فریبش مخور	قبله صلیب است نمازش مبر
بگذر ازین مادر فرزند کش	آنچه بند گفت بر آن دادرش
منزل فانی است قرارش مبین	باد خزانست بهارش مبین

اما قسم اول - که زهد فرض بوده باشد آنست که جمیع آنچه را که خدا حرام کرده است

ترك کند .

و قسم دوم - که زهد سلامت باشد آنست که از همه امور مشتهیه نیز اجتناب نماید .

و قسم سوم - که زهد فضل باشد در نوع است .

اول - آنست که از زیاده تر از قدر حاجت از حلال احتراز کند اما قدر ضروری از طعام و

لباس و سکنی و اثاث الدار وزن و آنچه وسیله اینها است از مال و جاه را ترك نکند بلکه از آنها منمتع گردد .

دوم - آنست که جمیع آنچه نفس از آن منمتع میشود و لذت مییابد ترك نماید اگر چه

قدر ضرورت باشد نه بمعنی اینکه اینها را بالمره ترك کند زیرا که آن ممکن نیست بلکه باین معنی که آنچه را مرتکب میشود نه از جهت لذت یافتن باشد بلکه از راه اضطرار و توقف حیات بر آن باشد مثل اکل میته ، و حضرت امام جعفر صادق (ع) باین نوع از زهد اشاره فرمودند در حدیثی که میفرماید زاهد در دنیا کسی است که ترك کند حلال دنیا را از ترس حساب آن و حرامش را از بیم عقاب آن و باین راجع است آنچه حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمودند که همه زهد در میان دو کلمه از قرآن است که خدایتعالی میفرماید لکیلا تأسوا علی ما فأنکم ولا تفرحوا بما آتیکم مضمون آنکه تأسف نخورید بر آنچه در دنیا از شما فوت شود و شاد مشوید به آن چه به شما رومی آورد .

قسم چهارم - و آن زهد معرفت است، آنست که ترك کند جمیع ماسوی الله را و قطع علاقه

از آن نماید حتی از جان و بدن خود و مصاحبت باین هم از راه الجاه و اکراه بوده باشد و باین مرتبه حضرت صادق (ع) اشاره فرمودند که زهد در آخرت و نجات از نار است و آن اینست که ترك کنی هر چیزی را که تو را از خدا مشغول میکند .

و مخفی نماند که التفات ببعض آنچه ماسوی الله است که از جمله ضروریات است مانند

قدر ضروری از اکل و لباس و آمد و شد با مردم و گفتگوی با ایشان و اصلاح مسکن و امثال اینها

با این مرتبه از زهد منافات ندارد زیرا که مقصود از قطع علاقه از دنیا و آوردن دل است بخدا و این بدون حیات و زندگی متصور نیست و حیات موقوف است به ضروریاتی چند پس هرگاه اقتضای باین ضروریات نماید بقصد محافظت بدن و استعانت از بدن بر امر عبادت و بندگی چنین شخصی مشغول بغیر خدا نخواهد بود همچنانکه کسی در سفر حج را حمله خود را علف دهد بجهت اینکه او را بمکه رساند معترض از حج نیست بلی باید بدن را در راه خدا بمنزله مرکب داند در راه حج همچنانکه مقصود از تهیه ضروریات مرکب محافظت آنست از برای اینکه آدمی را بمقصد رساند نه پرورش لذت بردن آن همچنین باید مقصود از اکل و شرب و لباس و سکنی محافظت بدن باشد بجهت عبادت خدا و بندگی او پس بقدریکه محافظت بر آن موقوف است اکتفا نماید نه آن که مقصود تن پروری و تنعم باشد و اگر لذتی بر آن مترتب شود ضرر ندارد بعد از آنکه مقصود بالذات نباشد.

و بدانکه شکی نیست که تحصیل زیاده از قدر آنچه آدمی به آن محتاج است در اکل و شرب و لباس و سکنی و اثاث الدار و زن و فی الجمله جاهی که دفع ظلم و ستم از خود کند منافات بازهد ندارد ولیکن از برای آنها نیز مرانی چند است و بعضی از علمای اخلاق گفته اند که غایت زهد در خوراك آنست که زیاده از قوت شبانه روزی را نگاه ندارد چنانچه زیاده داشته باشد به مستحقین بذل کند و آتراهم نان جو قرار بدهد نهایت زهد خواهد بود ولیکن بعضی اوقات نان گندم خوردن بلکه يك نان خورش ضم نمودن بشرط آنکه از چیزهای بسیار لذیذ نباشد بلکه بعضی از اوقات گوشت نیز تناول کردن بازهد منافات ندارد و در لباس اقتضای کند آنچه از پنبه یا پشم باشد و اینقدر از آنها تحصیل کند که بدن او را پیوشاند و از گرما و سرما او را محافظت کند و اگر دو جامه یا سه جامه هم داشته باشد که چون یکبار بشوید آن دیگر را پیوشد بازهد منافاتی ندارد و از خانه اینقدر جوید که خود و عیال خود را از گرما و سرما و نظر مردم پیوشاند و از فرش و ظرف و ديك و كوزه و امثال اینها در اثاث خانه بقدر رفع حاجت اکتفا نماید و تجاوز بغير ضروریات نکند و بمحض احتمال حاجت یا از راه ظن با احتیاج به آن در سالی یک دفعه آنها را حبس نماید و از زن باینقدر بسازد که سورت قوت شهویه او را بشکند و رفع مشاغل ضروریه او را بکند و در خصوص مال باید اگر کاسب باشد همینکه بقدر احتیاج آن شبانه روز کسب کرد کسب را ترك کرده مشغول امر دین خود شود و اگر ملکی یا مستقلى داشته باشد شرط زهد آن نیست که آنرا دست بردارد بلی مقتضای زهد آنست که آنچه از محصول آن از قوت سالیانه زیاد باشد نگاه ندارد و بعضی گفته اند که چنین شخصی احتیاط سالیانه خود را کند از جمله ضعیف

زاهدین است و از درجات عالیه زاهدین بهره و حقیقی ندارد و غایت زهد آنست که چون قوت بکروزه داشته باشد اکتفا نماید و دیگر احتیاط بعد را نکند همچنانکه طوایف انبیاء و مرء اوصیاء و جماعتی از اتقیاء بوده است.

و همچنانکه والد ماجد حقیر قدس سره فرموده است حق آنست که حکم زاهد باختلاف اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا که شأن یک نفر تنها غیر از شأن صاحبان عیال است و کسی که قدرت بر کسبی ندارد و همت او بر تحصیل علم و عمل مقصور است حال او غیر از حال اهل کسب و صنعت است و همچنین اوقات و اماکن مختلف است در بعضی ولایات و نسبت ببعضی از اشخاص تحصیل قدر ضروری در هر روز ممکنست و در بعضی دیگر چنین نیست پس لایق هر کسی آنست که مجتهد نفس خود باشد و ملاحظه وقت و حال و مکان را بکند و ببیند که اصلح از برای اهر آخرتش و باعث اطمینان قلب و جمعیت خاطر او نگاهداشتن چقدر است و چه جنس که اگر از آن کمتر باشد متمکن از تحصیل آخرت نیست همان را نگاه دارد و زاید بر آن را ترك کند و چنین شخصی بعد از آن که از نگاهداشتن اینقدر قصد خود را از برای خدا خالص کند از زهد وافعی خارج نخواهد شد اگر چه اکتفا بکمتر تواند نمود و همچنانکه حضرت امام جعفر صادق (ع) در حدیث مکالمه او با سفیان ثوری و اصحابش که ثقة الاسلام کلینی در جامع کافی روایت کرده فرموده است صریح در اینست و در آن حدیث مذکور است که سلمان فارسی قوت سال خود را از حصه خود از بیت المال نگاه میداشت و ابوذر را چند شتر و چند گوسفند بود که بمحصول آنها معاش میکرد و در آن حدیث است که انصاری را چند بنده ای بود و آنها را در وقت مردن آزاد کرد حضرت رسول ﷺ چون مطلع شد فرمود اگر میدانستم نمیکذاردم او را در مقبره مسلمین دفن کنید بنده های خود را آزاد کرد و اطفال صغار خود را واگذارد که از مردم سؤال کنند و اما در خصوص جاه که عبارت است از وقع در دل های مردم و اعتبار در نظر ایشان پس مذکور شد که قدری از آن بجهت انتظام امر معیشت و دفع شر اشرار با زهد منافات ندارد و بعضی از علماء گفته اند که اگر قدر ضرورت از آن منافات نداشته باشد بازهد ولیکن منجر بجائی میشود که آدمیرا بهلاکت رساند پس اولی و البقی آنست که آدمی مطلقاً طلب وقع و اعتبار در نظر مردم نکند بلی آن مرتبه که بدون سعی خدا ببعضی میدهد بجهت ترویج دین یا به سبب بعضی از صفات و کمالات منافاتی بازهد ندارد همچنانکه جاء پیغمبر آخر الزمان ﷺ از همه کس بالاتر بود و زهد او از همه عالم بیشتر حق آنست که جاه مانند مال است و بسیار میشود که آدمی در ولایتی یا زمانی اتفاق میافتد که گذران امر معیشت او بقدری از جاه و مرتبت موقوفست پس در اینقدر حرجی نیست و منافاتی با زهد

ندارد و از دنیا نیست همچنانکه از اخبار و آثار مستفاد میشود .

مروست که ابراهیم خلیل الرحمن (ع) را احتیاجی شد از اصدقاء خود رفت که چیزی نرض کند باو قرض نداد حضرت مجزون مراجعت کرد و حی باو رسید که اگر از خلیل خود سؤال میکردی بتو عطا میکرد عرض کرد که پروردگار را چون می دانستم که تو بر دنیا غضبناکی نرسیدم که ز تو سؤال کنم خطاب رسید که قدر احتیاج از دنیا نیست پس معلوم میشود که محافظت هر قدری که آدمی به آن محتاج است آن از دین است نه از دنیا بلی زیاده تر از آن از دنیا است و وبال آدمی است در آخرت بلکه در دنیا نیز همچنان که کسی که تأمل در احوال اغنیاء و مالداران کند این مرحله بر او معلوم میشود و می بیند که چقدر معذرت و بلا و رنج و غنا میکشند و در تحصیل مال و جمع آن و محافظت آن انواع مذات و خواری را متحمل میشوند که عشر آن زحمت و ذات بفقرا ی تهی دست میرسد.

نگهبانی ملک و دولت بلاست جدا پادشاهست و نامش جداست

نهایت سعادت آنی که از مال عاید اغنیاء میگردد آنست که آن را از برای ورثه خود بگذارد یا آنها بخورند و معصیت آفرید کار کنند و از این جهت است که تشبیه کرده اند کسیکه عمر خود را صرف جمع اموال دنیوی میکند بکرم ابریشم که پیوسته پر دور خود می تند تا راه خلاصی را سدود می کند بعد از آن چون میخواهد بیرون آید مخلصی نمی یابد و در آنجا می میرد و به سبب امل خود هلاک میشود و همچنین کسی که حریص بر دنیا است هر روز سعی میکند روزنجیری تازه بر پای خود می بندد که قدرت برگسیختن آن ندارد تا ملک الموت دفعی میان او و خواهشها و اندوخته های و جدائی افکند و در وقت مردن آن زنجیرها که یکسر آنها بر دل بیچاره اش بسته است و یکسر دیگر به آنچه جمع کرده و اندوخته است او را بجانب دنیا میکشد و چنگالهای ملک الموت بر رگ ریشه دل او فرو رفته و او را بجانب آخرت جذب میکند و در آن وقت اگر بسیار بر او سهل و آسان گذرد مانند کسی خواهد بود که پاره ای از اعضای او را از یکدیگر جدا کنند و این اول عذابیست که بعد از رفتن دنیا باهل دنیا میرسد و آنچه در عقب آن می آید بشرح در نمی آید.

قسم پنجم - زهد خائفین است و آن زهدیست که سبب آن تشویش از عذاب آخرت و سخط پروردگار بوده باشد .

قسم ششم - و آن زهد عارفین است و بالاترین اقسام زهد است. آنست که بجز قرب پروردگار و تقای او طلبد و نه او را التفانی بالام عذاب جهنم باشد تا خلاصی از آن را طلبد و نه بلذات بهشت

تا وصول به آنها را جوید بلکه همه همت او مستغرق لقای پروردگار باشد همچنانکه در فقرات مناجات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به آن تصریح شده.

شعر

از در خویش خدا یا بیهشتم مغرور
که سرکوی تو از کون و مکان مارا پس
و ظاهر آنست که هر که خدا را شناخت و لذت ملاقات او را یافت و دانست که لذت
تنعم بحور و فصور و اشجار و انهار و التذان بلقای پروردگار در يك حال جمع نمی شود دیگر
بغیر از لقای پروردگار چیزی نخواهد بلکه همچنان که بعضی گفته اند بعد از درك لذت لقاء
دیگر وقتی از برای لذت حور و فصور در دل باقی نماند زیرا که لذت نعیم بهشت در نزد لذت
لقای الهی مثل لذت گرفتن گنجشکی است در پیش لذت تسخیر تمام ممالك عالم و استیلای بر
همه بنی آدم.

فایده در بیان آنکه هر ترك دنیایی زهد نیست

چون حقیقت زهد و فضیلت آنرا دانستی اکنون نپنداری که هر که ترك مال دنیا را نمود
زاهد است زیرا که ترك مال و اظهار ضیق معاش و خفت در اكل و لباس بسیار سهل است در جنبه
و شهوت و مسدح و منزلت و بسیار از دنیا پرستان که دست از مال دنیا برداشته و باندك قوتی اکتفا
نموده و بمنزل ویرانی قناعت نموده نامردم او را زاهد شناسند و مدح او کنند و بطمع لذت بالائی
از لذت پست تر گذشته است و این شخص ترك دنیا را از برای دنیا کرده است پس زاهد حقیقی آنست
که ترك مال و جاه بلکه جمیع لذتهای نفسانیه نموده باشد و علامت این آنست که فقر و غنا و عزت
و ذلت و مدح و ذم در نزد او مساوی باشد و سبب این حالت غلبه انس بخداست زیرا که مادامیکه
در دل محبت خدا و انس باو غالب نشود محبت دنیا بالکلیه از دل خارج نمیشود و محبت خدا و
محبت دنیا در دل او مثل آب و هوا هستند در قدح چون یکی از اینها داخل شد دیگری بیرون
میرود پس دل آکنده از محبت دنیا از دوستی خدا خالیست و دل مشغول بمحبت خدا از دوستی دنیا
فارغ است و هر قدر که یکی از اینها کم میشود دیگری زیاد میشود.

صفت دوم از رذایل متعلقه بقوه شهویه صفت غنا و بی نیازیست

و آن عبارتست از آماده بودن جمیع آنچه از اموال صاحب آن به آن محتاج است و از
برای این صفت مراتب بینهایت است و چنین نیست که هر غنا و ثروتی مذموم و از صفات رذیله باشد -
از برای غنا اقسامی چند است:

اول- کسی است که نهایت سعی میکند در جمع مال و زحمت میکشد در تحصیل آن و

هرگاه از دست او بیرون رود محزون و غمناک میگردد .

دوم- شخصی است که تعب و زحمتی در جمع آن نمیکشد ولیکن خدا ثروتی باو داده است و به آن شاد و خوشحال و چنانچه چیزی از او تلف شود اندوهناک میگردد .

سوم- کسیکه نه زحمتی در جمع آن کشیده و نه بیودن آن شاد و نه از رفتن آن غمناک میگردد ولیکن خدا دولتی باو داده است و به آن شاکر و راضی و وجود و عدمش مساوی باوجودش در نظر او بهتر است اما نه اینکه اگر تمام شود غصه و اندوه باو راه یابد و نیز آن شخصی که غنی است با همه مال او حلال است یا حرام هم دارد در دادن حقوق واجب و مستحب یا تقصیر میکند یا نه و این اقسام که مذکور شد بعضی از آنها مذموم و از صفات رذیله و بعضی دیگر چنین نیستند بلی غالب آنست که از برای غیر صاحبان نفوس قدسیه قویه مطلقاً از خطر و آفت سالم باشد و از این جهت است که حق سبحانه و تعالی میفرماید: ان الانسان لیطغى ان رآه المتغنى بدرستی که انسان چون خود را غنی و بی نیاز دید سر کشی و طغیان میکند و حضرت رسول ﷺ بیلال فرمود ملاقات کن خدا را در حالتی که فقیر باشی و ملاقات کن او را در حالتی که غنی باشی و فرمود که فقرای امت من پانصد سال پیش از اغنیای ایشان داخل بهشت خواهند شد و فرمود مطلع شدم بر اهل بهشت اکثر ایشان را دیدم از فقرا بودند و مطلع شدم بر دوزخ اکثر اهل آن را اغنیاء یاقم و مروست که هیچ روزی نیست مگر اینکه ملکی از زیر عرش ندامت کند که ای فرزند آدم چیزی کمی که تو را کفایت کند بهتر است از چیز بسیاری که تو را سرکش و طاغی کند.

فصل در بیان فقر است

بدانکه ضد غنا فقر است و آن بر دو قسم است: اول - فقر حقیقی و آن عبارتست از احتیاج کائناً ماکن و این فقر از برای هر موجودی غیر از واجب الوجود ثابت است و مقابل آن غنای مطلق است که مخصوص ذات احدیت است و باین فقر و غنا در کتاب خدا اشاره شده است که:
انکم الفقراء الی الله والله هو الغنی.

دوم - فقر اضافی و آن عبارتست از احتیاج بیض ضروریات در مال و این فقری است که در اینجا مذکور میشود .

و فقر باین معنی به چهار قسم است: اول - آنکه مال دنیا را دوست دارد و نهایت رغبت به آن دارد و نهایت تعب و رنج در طلب آن میکشد و از هر مری که حاصل میشود مضایقه ندارد ولیکن چیزی بدست او نمی آید و این را فقیر حریص گویند دوم - آن که مال داری را از بی چیزی

دوست‌تر داشته باشد ولیکن محبت او بمال بمرتبه‌ای نیست که خود را بمشقت و زحمت افکند و از حرام مضایقه نداشته باشد بلکه اگر بیزحمت یا باندک طلبی که مانع عبادت او نشود چیزی بدست او آید خوشحال میگردد و این را فقیر قانع مینامند سوم - آنکه مطلقاً رغبت و محبتی بمال نداشته باشد و آن را نخواهد بلکه از آن منادی و گریزان باشد و اگر مالی باو رسد از آن اعراض کند و این را فقیر زاهد گویند چهارم - آنکه نه محبتی بمال داشته باشد و نه کراهتی از آن نه از مال داشتن شاد باشد و نه اگر مالی بیاید از آن اعراض کند بلکه وجود و عدم مال نزد او مساوی باشد و به غنا و فقر هر دو راضی باشد نه از غنا و روگردان باشد و نه از فقر و احتیاج خائف و ترسان نه اگر مال بیاید مشغول حوی و هوس و نه اگر نیاید پریشان خاطر گردد و شکایت کند و چنین شخصی اگر مال همه دنیا را داشته باشد از برای او ضرر ندارد و مال در پیش او مثل هوا خواهد بود که بام و فضای خانه او را فرو گرفته و باو ضرر نمیرساند نه از آن شاد و نه از آن کراهت دارد بلکه بقدر ضرورت نفس کشیدن از آن متنفع میگردد و با احدی در آن بخل نمی‌ورزد و خود و غیر خود را در آن مساوی می‌بیند و چنین شخصی فقیر را مستغنی راضی یا فقیر عارف باید نامند و مرتبه این شخص از مرتبه زاهد بالاتر است و زاهد از ابرار است و چنین شخصی از مقربین زیرا که زاهد از دنیا کراهت دارد پس دل او مشغول کراهت دنیا است همچنانکه دل حریص مشغول محبت آنست و هر چه دل را مشغول کند حجابیست میان بنده و خدا ولیکن دل مشغول بقبض دنیا بهتر است از دل مشغول بجنب آن و دوم مثل کسی است که برخلاف راه مقصود برود و از مقصود غافل باشد و اول چون کسی است که راه مقصود را طی کند ولیکن از مقصود غافل باشد و از برای این حالت منتظره بغیر از زوال غفلت نیست بخلاف اول که اگر غفلت او زایل شود باید مدت‌ها از آن راهی که رفته برگردد تا به راه مقصود افتد.

اگر کسی گوید که شکی نیست که اولیاء و اولیاء فقر را طالب بودند و از غنا کراهت داشتند و از مال دنیا گریزان بودند همچنان که از اخبار استفاده میشود پس باید مرتبه ایشان نازلتر از مرتبه فقیر مستغنی باشد و دل ایشان مشغول باشد جواب گوئیم که از اخبار بیش از این برمی آید که ایشان از مال دنیا نفرت و کناره میکردند نه اینکه عداوت و بغض به آن داشتند و دل ایشان مشغول بوده بکراهت آن مانند کسیکه بقدر تشنگی آب از نهر بیاشامد و بقیه را اعتنا نکند و بر فرض اظهار کراهت و تنفر از دنیا و مال بجهت تنبیه سایر مردمان بوده همچنان که می‌بینیم پدر از لب حوض بکنار می‌جهد تا طفل او بترسد و خند کند و افسوسگر در برابر اولاد خود از مار فرار میکند که آنها بترسند نه اینکه خود از مار خوفی داشته باشد.

و مخفی نماند که بعضی از این اقسامی که از برای فقر ذکر کردیم محدوح و بعضی مذموم است و اختلاف اخباری که در خصوص فقر رسیده که در بعضی مدح آن شده و در بعضی ذم آن بجهت اختلاف اقسام آنست.

فصل در فضیلت صفت فقر فی نفسه

اقسام فقر اگر چه همچنان که دانستی مختلفند ولیکن صفت فقر فی نفسه نسبت به غیر افضل است و اخبار در ستایش آن بسیار است حضرت رسول ﷺ فرمودند کسی که بهترین این امت فقرای ایشانند و فرمود پروردگارا مرا زندگانی درویشان ده و مردن ایشان و در زمره ایشان مسرا محشور گردان و فرمود که زینت فقر از برای مؤمن بیشتر است از انجام بر سر اسب یعنی همچنان که انجام اسب را از ورطه های هلاکت نگاه میدار فقر مؤمن را از آن بهتر از فساد محافظت می کند شخصی از حضرت رسول (ص) از فقر سؤال کرد فرمود خزینه ایست از خزاین خدا بار دوم پیرسید فرمود کرامتی است از خدا سوم بار پرسید فرمود چیزیست که نمیدهد خدا آن را مگر به پیغمبر مرسل یا مؤمنی که در نزد خدا کریم باشد و فرمود که در بهشت غرفه ایست از یکدانه یا قوت سرخ که اهل بهشت نگاه به آن میکنند چنان که اهل زمین به ستارگان نظر میکنند داخل آنجا نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا مؤمن فقیر از آن حضرت مرویست که در روز قیامت فقرای امت من از قبر بر نخواهند خواست مگر با جامه های سبز و گیسوان ایشان به در و یا قوت بافته شده خواهد بود و عصاها از نور در دست خواهند داشت و بر منبرها نشسته خواهند بود چون پیغمبران ایشان را به بینند گویند اینها ملائکه اند و ملائکه ایشان را به بینند گویند پیغمبرانند ایشان گویند ما نه پیغمبریم نه مملک طایفه ای از فقرای امت محمدیم گویند شما بچه عمل باین مرتبه رسیدید ایشان جواب دهند که ما اعمال بسیار نداشتیم و روزها بر روزه و شبها را عبادت نگذرانیدیم ولیکن نماز پنجگانه خود را بجا آوریم و چون نام محمد را می شنیدیم اشکها بر رخسارهای خود فرو میریختیم و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که خدا بامن تکلم کرد و فرمود ای محمد من هر گاه بنده را دوست داشته باشم سه چیز باو عطا میکنم دل او را محزون میکنم و بدن او را بیمار میکنم و دست او را از مال دنیا خالی میکنم و دامن و هر گاه بنده ای را دشمن داشته باشم سه چیز باو میدهم دل او را شاد و سرور میکنم و بدش را صحیح میکنم و دست او را از اموال دنیوی پر میکنم و فرمود که مردم همه مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق فقراست.

و مرویست که فردای قیامت جمله زهاد و عباد از تقصیر خود عذر خواهند و حق تعالی بخودی خود از فقرا عذر خواهی میکند و فرماید ای بنده من دنیا را بتو ندادم نه از این بود که دنیا بتو حیف

بود بلکه از آن بود که تو بدیبا حیف بودی.

شعر

دنیات نداده ام نه از خواری تست کونین فدای بک نفس زاری تست
هر چند دعا کنی اجابت نکنم زیرا که مرا محبت زاری تست

بر خیز و بر صفوف اهل قیامت بگنزد و هر که رایی بر تو حقی داشته باشد و در دنیا بر تو اکرامی کرده باشد دست او را بگیر و با خود بهشت برو فرمود که بسیار با فقرا آشنائی کنید و برایشان حق خود را ثابت کنید که از برای ایشان دولتی خواهد بود شخصی عرض کرد که بچه دولت از برای ایشان خواهد بود فرمود که در روز قیامت با ایشان خطاب خواهد رسید که نگاه کنید هر که شما را قرص نانی یا شربت آبی یا جامه ای داده باشد دست او را بگیرید و بهشت برید و فرمود که می خواهید ببینید پادشاهان را نظر کنید به ضعیفان خوار، ژولیده موی، غبار آلوده که دو جامه کهنه بر خود پیچیده اند نه ایشان را کسی میشناسد و نه ایشان کسی را می شناسند.

از آن حضرت مرویست که چون زمانی بیاید که مردم فقرای خود را خوار و دشمن دارند و بتعمیر دنیا مشغول شوند و بجمع درهم و دینار رو آورند خدا ایشان را بچهار چیز مبتلا میکند قحط و خوف از سلطان و خیانت حکام و تسلط دشمنان. از اهل بیت علیهم السلام مرویست که خدا چون بنده ای را دوست دارد او را مبتلا میکند و چون محبت او بیشتر شد اهل و عیال و دولت و مال را از او می گیرد.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که از برای شیعیان خالص ما در دولت اهل باطل نیست مگر بقدر قوت اگر چه از مشرق بمغرب روند و از مغرب بمشرق که زیاده تر از قوت عاید ایشان نخواهد شد، و نیز از آن حضرت مرویست که فقرای مؤمنین پیش از اغنیاء سیر خواهند کرد در روضه های بهشت چهل هزار سال و مثل ابن دؤ، مثل کسی است که براهدار خانه بگذرند یکی را ببینند هیچ ندارد بگویند او را رواه کنید و دیگری را ببینند که از مال محلو است بگویند او را نگاه دارید و آن حضرت فرمود که چون روز قیامت شود خدا میفرستد به نزد فقراء مؤمنین مانند کسی که عذر خواهی کند و پیغام میدهد که بعزت خودم سوگند که من شما را در دنیا فقیر نکردم برای خواری و بی قدری شما و هر آینه امروز خواهید دید که چه باشما میکنم پس نظر کنید بهر که در دنیا بشما نیکی کرده باشد دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید شخصی عرض خواهد کرد که پروردگارا اهل دنیا در دنیا زنان متعدد گرفتند و لباسهای فاخر پوشیدند و طعامهای لذیذ خوردند و در خانه های رفیع نشستند و اسبان را هوار سوار شدند بما امروز

نیز مثل آن عطا کن خطاب پروردگار رسد که امروز از برای تو و هر يك از شما هفتاد برابر آن چیز است که باهل دنیا دادم از روزی که دنیا خلق شده تا روزی که منتهی شده، روزی آن حضرت ببعضی از اصحاب خود فرمودند که آیا داخل بازار می شوی و آیا می بینی میوه یا چیز دیگر که آن را می فروشند و تو آن را خواهی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی عرض کرد بلی فرمود آگاه باش که از برای تو بهوض هر چه می بینی و نمی توانی خرید يك حسنه است.

و از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که خدایتعالی میفرماید که من غنی را غنی نکردم بجهت کرامتی که نزد من داشت و فقیر را فقیر نکردم بسبب خواری که در نزد من داشت بلکه غنا و فقر چیز است که به آن اغنیاء و فقرا را امتحان میکنم و اگر فقرا نبودی اغنیاء مستوجب بهشت نگشتندی و حضرت اما رضا علیه السلام فرمود که هر که ملاقات کند فقیر مسلمی را و بر او سلام کند بخلاف سلامی که بر غنی می کند ملاقات خواهد کرد خدا را در روز قیامت در حالتی که بر او غضبناک باشد لقمان پسر خود را وصیت نمود گفت ای فرزند کسی را بجامه کهنه حقیر نشماری که خدای تو او یکی است.

منقولست که شخصی بنزد یکی از بزرگان دین رفت و گفت دعائی در حق من کن که محتاجم و عیال من بمن ایذا میرساند آن شخص بزرگ گفت که هر وقت عیال تو گوید نه آرد داریم و نه نان تو در آن وقت دعا بمن کن که دعای تو در آن وقت بهتر است از دعای من پس هان ای فقیر مسکین قدر این صفت را بدان محزون مباش که دوروزه قانی بهر نحو که باشد خواهد گذشت و ناچشم بر هم زنی وقت کوچ است و غنی و فقیر یکسانند.

شعر

شنیده ایم که محمود غزنوی شب دی	شراب خورد و شیش جمله در سمور گذشت
مدای گوشه نشینی لب تنور گرفت	لب تنور بر آن بینوای عور گذشت
علی الصباح بزد نمرای که ای محمود	شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

جانا دنیا چون برق خاطف در گذراست و لحظه ای آنرا توقف نیست بلقمة نانی سیری و بشریت آبی سیراب چنان تصور کن که در آنچه از عمر تو گذشته است تمام اموال دنیا از تو بود و همه نعمت ها را صرف نمودی بین حال تو با آن فقیری که بنان جوی قناعت کرد چه تفاوت دارد و آینده را که نمی دانی چه نوع خواهد بود.

شعر

در حدود ری یکی دیوانه بود سال و ده کردی بکوه و دشت گشت

در کموز و دی بسالی يك دوبار	جانب شهر آمدی از سوی دشت
مغنی ای آناتکه نان آماده بود	سماء قرب و بمد این زرینه طشت
توزی و کتان بگرما پنج و شش	قائم و قندز بسرما هفت و هشت
راحت هستی و رفیع نیستی	بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

بلکه باید فقیر در نهایت خشنودی و شادی باشد که از آفات حال و غنا پرکنار و از حساب روز شمار فارغ البال است و خداوند عالم خود از او عذر خواهد خواست و در اخبار وارد است که دوست ترین بندگان نزد خدا فقیر است که بروزی خود قانع و از خدای خود راضی باشد بلکه حضرت پیغمبر (ص) فرمود که احدی افضل از فقیر نیست هرگاه از خدا راضی باشد و از آن حضرت مرویست که خدایتعالی در روز قیامت خواهد فرمود که کجایند برگزیدگان خلق من ملائکه عرض کنند پروردگارا ایشان کیستند خطاب رسد که فقراى مسلمین که بداده من قانع و بقضای من راضی بودند ایشان را داخل بهشت کنید پس ایشان بهشت درآیند و بهیش و عشرت بگنجانند و مردمان گرفتار محاسبه خود باشند و فرمود که هیچ غنی و فقیری نیست مگر اینکه در روز قیامت آرزو خواهد کرد که کاش درد دنیا زیاده از قوت خود را نداشتندی و این بسبب فایده فقر و مرتبه فقر خواهد بود که برایشان معلوم خواهد شد.

شعر

اندر آن سر برهنه جمعی را
و اندر آن پا برهنه قومی را
بر تر از عرش سایبان بینی
پای بر فرق فرقدان بینی

بلکه فقیری که بفقر خود راضی و بهره چه گذرد شاکر باشد در دنیا نیز براحت میگذراند نه او را بیم از سلطان و وزیر و نه امید از شاه و امیر و نه زحمت جمع مال و نه تصدیع حفظ آن پادشاه است بصورت گدا و گدائیت در حقیقت پادشاه.

شعر

اگر ت سلطنت فقر بیخشدند اپدل
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی

فصل در فضیلت فقیر صابر بر غنی شاکر

شبهه ای نیست در اینکه فقر با صبر و رضا و قناعت افضل و بهتر است از فقر با حرص و شکایت ولیکن در دو موضع خلاف است. اول - در اینکه آیا فقیر صابر راضی که باندك چیزی قانع باشد و ناراضائی از فقر خود نداشته باشد بهتر است یا غنی سخی که مال خود را در راه خدا بذل نماید بعضی اول را ترجیح داده اند و بعضی ثانی را و این سخن در صورتیست که آن غنی هم دل بستگی بمال نداشته باشد و وجود و عدم مال در نزد او مساوی باشد و علامت آن اینست که اگر آنچه دارد از دست او در رود مطلقا در دل او تفاوتی بهم نرسد و اصلا حزن بر او دست ندهد و آن

فقیر هم باین نحو باشد که اگر ثروتی باو عاید شود بای چیزى نزد او تفاوتى نکند امسا یا وجود
 علاقه و محبت غنی بمال سخی نیست که هر چه عطا و بذل در راه خدا کند فقیر راضی افضل است
 و اگر فقیر هم علاقه بدینا داشته باشد هر کدام علاقه و محبت او کمتر افضل و بالاتر است سخن در
 غنی سخی و فقیر راضی است که هیچیک دلبستگی ندارند و حق آنست که فقیر بمرااتب افضل و
 بالاتر است و هر قدر که غنی عطا و بذل کند مرتبه آن فقیر از برای او نیست همچنانکه مرویست
 که روزی پیغمبر ﷺ باصحاب خود فرمود که بهترین مردم کیست عرض کردند که مالدارى
 که حق خدا را بجا آورد حضرت فرمود این خوب مردیست ولیکن مراد من آن نیست عرض کردند
 پس بهترین مردم کیست فرمود فقیریست که بقدر قوه خود عطا کند مرویست که روزی فقرای
 اصحاب شخصی را بخدمت حضرت رسول ﷺ فرستادند آمد و عرض کرد که من رسول فقرایم بنزد
 تو، حضرت رسول (ص) فرمودند مرحبا بتو و به کسانی که از نزد ایشان آمدهای از نزد کسانی آمدهای که من
 آنها را دوست میدارم پس آن شخص عرض کرد که فقرایم کوبند اغنیاء بهشت را از ما گرفتند هیچ میکنند
 و ما قدرت نداریم و عمره بجا می آورند و ما نمیتوانیم زیادتى اموال خود را پیش میفرستند و ما
 نداریم حضرت فرمود از من بفقرا بگوى که هر فقیری که از برای خدا صبر کند سه خصلت از برای
 او هست که از برای اغنیاء نیست. اول - آنکه در بهشت غرفه هاى هست که اهل بهشت نگاه به آنها
 میکنند همچنانکه اهل زمین نگاه بهستارگان میکنند داخل آنها نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا شهید
 فقیر یا مؤمن فقیر. دوم - آنکه فقراء با صد سال پیش از اغنیاء داخل بهشت میشوند. سوم - آنکه هر
 گاه غنی بگوید سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و فقیر هم این را بگوید ثواب غنی
 مقابل فقیر نمیشود و اگر چه ده هزار در هم در راه خدا اتفاق کند و همچنین سایر اعمال خیر
 پس این شخص بر کشت و بفقراء گفت، گفتند راضی شدیم و همینقدر کافی است در ترجیح فقر بر غنا
 که بهترین موجودات و خاتم پیغمبران (ص) فقرا را بر غنا اختیار کردند با وجود قدرت بر غنا و فرمودند
 انفق فقری فقر فخر منست و فرمود خدا یا مرا با فقرا محشور کن و سید اولیاء خود را مسکین و
 فقیر نامید و هرگز فراغت و اطمینان قلبی که از برای فقیر است از برای غنی میسر نیست چیزی
 که از برای غنی هست ثواب بذل و عطا و اتفاق در راه خداست.
 و معلوم نیست که ثواب صفت خود فقر از اینها کمتر باشد علاوه بر اینکه ثواب هر
 عبادتی از فقیر همچنانکه داستی بالاتر است از ثواب عبادت غنی و اگر هیچ فضیلتی دیگر از
 برای فقیر نباشد بر غنی همان بس است که ذلت محاسبه روز قیامت و معطلی حساب از برای
 او نخواهد بود.

دوم - در اینکه آیا فقیر حریص که دل او بسته دنیا باشد بدتر است یا غنی حریص بخیل و سخن در فقیر است که طالب حرام نباشد و غنی که حقوق واجب خود را بدهد والا هر کدام که مرتکب حرام شوند بدتر و اگر هر دو مرتکب شوند هر دو بدند پس کلام در فقیر است که حریص بر تحصیل مال از مرمباح زیاده از قدر قوت داشته باشد و غنی که چنین باشد و آنچه بیش گذشت معلوم می شود که غنی بدتر است و چنین فقیری از چنین غنی بهتر و افضل است .

فصل در راضی بودن فقیر بفقیر خود

چون فضیلت فقر را دانستی و فایده آن را شناختی هان تا اشتباه نکنی و هر گدارا فقیر ندانی گدا کسی دیگر و فقیر دیگر است گدا آنست که دنیا از او دست برداشته و از برای فقیر شرایطی است که چنانچه فقیر به آنها متصف باشد فضیلت فقر از برای او خواهد بود پس بدانکه سزاوار فقیر آنست که به فقر و بیچیزی خود راضی باشد و اگر کراهتی از آن داشته باشد مثل کراهت حجامت باشد از برای کسی که حجامت میکند اگر فی الجمله دردی مییابد اما به آن راضی و خشنود است و آن را از خدا بداند و به آن جهت به آن شاد و فرحناک باشد و در باطن توکل بر خدا داشته باشد و اعتماد او و وثوق او بخدا باشد و چنان داند که خدا قدر ضرورت را باو میرساند و بهره باورسد قانع باشد و زیادتیی را نخواهد و باین جهت قطع طمع از خلق کند و التفاتی به آنچه در دست مردم است نکند و حرص بر تحصیل مال از هر جا برسد نداشته باشد و بر فقر خود صابر و شاکر باشد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که فقر نسبت به بعضی عقوبت است از جانب خداوند و نسبت به بعضی کرامت و علامت آن فقریکه کرامت است آنست که صاحب خود را خوش خلق میکند و مطیع پروردگار میگردد و شکایت از حال خود نمی کند و خدا را بر فقر خود شکر میکند و علامت آنکه عقوبت است آنست که صاحب خود را بد خلق می کند و معصیت پروردگار را مینماید و پر شکایت میکند و بقضای الهی راضی نیست و از این حدیث مستفاد میشود که هر فقیری را بر فقر ثواب نیست بلکه ثواب و فضیلت از برای فقیر است که صاحب آن راضی و شاکر باشد و بقدر کفاف قانع باشد و طول امل نداشته باشد و اما آنکه راضی نباشد و مایل به بسیاری مال باشد و آلوده بذات حرص و طمع گردد و بواسطه طمع و حرص او اخلاق او بد میشود و مرتکب اعمالی گردد که شیوه اهل مروت و آبرو نباشد او را. ثوابی نیست بلکه گناهکار است و سزاوار فقیر آنست که اظهار استغنا نکند و پرده بر کار خود اندازد و در حدیث نبوی وارد است که هر که فقر خود را بیوشاند خدا او را اجر کسی عطا فرماید که همه روزها را روزه بگیرد و همه شبها را عبادت کند و فقیر را سزاوار آنست که با اغنیاء مخلوط نشود و با ایشان

همنشینی ننماید و ایشان را بجهت حال تواضع نکند بلکه از این راه بابشان تکبر کند، مرویست که حضرت امیر المؤمنین (ع) و حضرت خضر (ع) یکدیگر رسیدند حضرت از خضر پرسید که بهترین اعمال چیست گفت بذل اغنیاء بر فقرا بجهت رضای خدا حضرت فرمود از آن بهتر ناز و تکبر فقراست بر اغنیاء از راه وثوق و اعتماد بخدا خضر (ع) گفت این کلامیست که باید بنور بر صفحه رخسار خور نوشت و باید فقیر از گفتن سخن حق مضایقه نکند و از راه طمع و مدارات با اغنیاء از سخن حقی اغماض نکند و چشم نبوشد و از راه تنهی دلتی و فقر در عبادت خدا سستی ننماید و اگر قلبی از قوت او زیاده آمد در راه خدا بذل کند و این را جهد عقل گویند و ثواب آن بیشتر از مالهای فراوانیست که غنی بفلان کند حضرت رسول ﷺ روزی فرمودند که يك درهم صدقه میتواند افضل باشد از صد هزار درهم شخصی، عرض کردند که این چگونه میشود فرمود شخصی از منافع مال خود و زیادتی آن صد هزار درهم تصدق میکند و مردی دو درهم دارد و بفقیر از این هیچ چیز دیگر را مالک نیست و یکی از آن دو درهم را در راه خدا میدهد صاحب يك درهم افضل است از صاحب صد هزار درهم و باید فقیر زیاده تر از قدر حاجت خود را ذخیره نکند پس اگر کسی باشد که زیاده تر از قوت يك شبانه روز را ذخیره نکند از جمله صدیقین خواهد بود و اگر از قوت چهل روز زیاده تر ذخیره نکند از جمله متقین خواهد بود و اگر از قوت سال خود زیاده تر ذخیره نماید از زمره فقرا خارج و از فضیلت فقر محروم است و هرگاه کسی فقیر باشد و شخصی چیزی باو عطا نماید پس اگر آن چیز حرام مؤبد باشد رد آن واجب و قبول آن حرامست و اگر مشتبّه باشد سنت است که او را رد کند و قبول نکند و اگر حلال باشد پس اگر به عنوان هدیه است مستحب است قبول آن اگر بی منت باشد زیرا که رسول خدا (ص) هدیه قبول میفرمودند و اگر در آن منت باشد ترك آن بهتر است و اگر بعنوان صدقه یا زکوة یا نحو اینها باشد باید اگر آن فقیر مستحق آن باشد و ازا هل آن باشد قبول کند و الارد کند و اگر بداند که آن دهنده این را بجهت صفتی که در این فقیر گمان کرده باو داده مثل اینکه او را سید دانسته یا عالم یافته یا غیر اینها و فی الواقع چنین نباشد باید رد نماید و اگر نه هدیه باشد و نه صدقه بلکه بجهت شهرت و خود نمائی و زیاد داده باشد بهتر آنست که قبول نکند و رد کند بلکه بعضی از علماء قبول آن را حرام و رد آن را واجب دانسته اند.

و مخفی نماید که آنچه را بفقیر می دهند اگر به آن محتاج باشد و زیاده تر از قدر حاجتش نباشد افضل آنست که هرگاه از آفاتی که مذکور شد سالم باشد آن را قبول کند حضرت رسول ﷺ فرمودند ثواب آنکه با وسعت بفقیر عطا میکند بیشتر نیست از آنکه بگیرد هرگاه محتاج باشد بلکه در بعضی احادیث نهی شده است از رد آن و اگر زیاده بر قدر حاجت باشد اگر آن فقیر طالب

راه آخرت باشد آن زیادتی را رد کند زیرا که آن را خدا بجهت آزمایش و امتحان فرستاده تا بیندجه میکند اما قدر حاجت را به جهت رأفت و رحمت بر آن فرستاده پس در گرفتن آن ثواب است و اما در قدر زیادتی یا مبتلا به محسبت آن میشود یا گرفتار حسابش پس سزاوار مطالب سعادت آنست که زاید از قدر حاجت قبول نکند زیرا که نفس بعد از آنکه مرخص شد عهد و پیمان را بشکند به آن عادت میکند بعضی از مجاورین مکه نقل میکنند در اعمی چند داشتم که گذارده بودم در راه خدا اتفاق کنم روزی فقیری را دیدم که از طواف مکه فارغ شده بعدای ضعیفی میگفت جامع کماتری عریان کماتری فیما تری یا من لری مال لری یعنی خدا یا اگر سینه ام چنانکه می بینی و برهنه ام چنانکه می بینی پس چه می بینی در این خصوص که می بینی ای کسی کمی بینی چیزی را که دیگری نمی بیند نگاه کردم دیدم جامه کهنه در برداشت که بدن او را نعیبوشانید با خود گفتم این کیست که باید در ارم خود را یا و درم آنها را بنزد او بردم نگاهی به آنها کرد پنج درم برداشت و گفت بچهار درم آن دو جامه میخرم و یکی را هم خرج میکنم و تنم را رد کرد و گفت احتیاج به آن ندارم شبی دیگر او را دیدم که دو جامه تو پوشیده بود من اندکی از او بد دل شدم متوجه من شد و دست مرا گرفت و بطواف مشغول شدیم تا هفت شوط طواف را تمام کردیم در هر شوط دیدم که پاهای ما بر یکنوع جوهری از جواهر بود یکبار بر روی یاقوت راه میرفتیم و یکبار بر روی مروارید و یکبار بر روی زمرد و یکبار بر طلا و پاهای ما تا یکعب به آنها فرو می رفت پس آن مرد گفت خدا اینهمه را بمن داد قبول نکردم و از دست مردم چیزی نمیگیرم و معاش میکنم زیرا که همه اینها ثقل و ابتلاست.

خلاصه آنکه قدر حاجت گرفتن افضل است و باعث ثواب رسیدن به آن کسی است که میدهد و اعانت بر ثواب هم ثواب است امر شد بموسی بن عمران (ع) که در هر شبی در نزد یکی از بنی اسرائیل افطار کن گفت الهی چرا روزی مرا بر دست بنی اسرائیل متفرق کرده ای که یکی چاشت بمن دهد و یکی شام و حی باو رسید که من با دوستان خود چنین میکنم و روزی ایشان را بدست بطالین بندگانم قرار میدهم تا آنها نیز باین سبب بشوایی رسند و اما زیاده تر از قدر حاجت را بهتر آنست که نگیرد بلی اگر خواهد آنرا به فقرا دهد و بذل کند گرفتن آن ضرر ندارد و باید دفعتاً اتفاق فقرا کند و نگاه ندارد که گاه است نفس در مقام فریب او بر آید همچنانکه جمعی متصدی خدمت فقرا و متکفل حال ایشان شدند و از اغنیاء می گرفتند و بفقرا میدادند عاقبت نفس و شیطان باهم ساخته او را بفریقتند و این را وسیله جمع مال و تنعم و تلفذ قرار دادند و بهلاکت رسیدند و سزاوار مؤمن آنست که تا او را ممکن باشد از کسی چیزی خواست نکند و سؤال نماید زیرا که آن متضمن شکوه

از خداوند و ذلیل کردن خود است و موجب ایذای آن کسی است که از او خواهرش میکند زیرا که بسا باشد بخاطر خواه خود چیزی ندهد و بعد از اظهار باو شرم کند و یا خجالت کشد یا محافظت آبروی خود کند یا بروی وریا چیزی بدهد و چنین چیزی معلوم نیست که شرعاً حلال باشد.

و از این جهت حضرت رسول ﷺ فرمود سؤال از مردم از جمله فواحش است فرمود هر که از مردم سؤال کند و قوت سه روز خود را داشته باشد روز قیامت خدا را ملاقات کند در حالتی که روی او استخوان خالی باشد و هیچ گوشت نداشته باشد و فرمود که بنده ای نیست که بکدر سؤال را بر خود بگشاید مگر اینکه خدا هفتاد در فقر را بر روی او میکشاید و فرمود که سؤال حلال نیست مگر با فقر بکه بهلاکت انجامد یا قرضی که بر سوائی کشد روزی طایفه ای از انصار بخدمت آن بزرگوار آمدند و عرض کردند یا رسول الله حاجتی بشو داریم فرمود بگوئید عرض کردند حاجت بزرگ نیست فرمود بیاورید حاجت خود را گفتند میخواهیم ضامن شوی از برای ما بهشت را حضرت سر بزر انداخت پس سر برداشت فرمود ضامن میشوم به شرطی که شما ضامن شوید که از احدی چیزی سؤال نکنید ایشان تعهد نمودند و همچنین بودند که چون در سفر تازیانه از دست یکی می افتاد از رفیق خود که پیاده بود سؤال نمیکرد که تازیانه او را باو دهد خود فرود آمده بر میداشت و اگر بر سر سفره نشسته بودند و آب یکی نزدیک میبود رفیقش از او خواهرش نمیکرد که آبرو باو دهد و فرمود که اگر یکی از شما پشته هیزم را بر پشت کشد و بفروشد و آبروی خود را نگاه دارد بهتر است از آنکه سؤال کند ، در روز عرفه حضرت سیدالسااجدین علیه السلام در عرفات جمعی را دیدند که سؤال میکردند فرمودند اینها بدترین خلق خدا هستند مردم رو بخدا آورده تضرع می کنند و اینهارو بمردم آورده سؤال می کنند.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که اگر سائل بداند که چقدر و زر و وبال دارد سؤال کردن هر آینه از احدی سؤال نمی کند و اگر آنکه رد می کند بداند که رد سائل چقدر بد است احدی سائل را محروم ورد نمیکند ، و مخفی نماند که منعی که از سؤال شده در صورتیست که ناچار و مضطر نباشد و اما در صورت اضطرار و احتیاج شکی در جواز آن و رخصت در آن نیست و آنچه در ترغیب عطاء سائل رسیده دلالت بر آن میکند خدایتعالی فرموده است: *و اما السائل فلا تنهر* اما سائل را از خود مران حضرت رسول ﷺ فرمود رد مکن سائل را و چیزی باو بده اگر چه نصف خرمائی باشد و فرمود از برای سائل حقی است اگر چه براسبی سوار شده باشد و فرمود سائل را رد نکنید اگر چه سم سوخته باشد .

و بدانکه احتیاج آدمی بر چند نوع است. اول - آنکه بعد از اضطرار رسیده باشد مثل گرسنه که مشرف بر هلاکت است و برهنه که سائر عورت ندارد و از سرما و گرما خوف تلف دارد. دوم - آنکه باین حد رسیده است اما احتیاج به آن دارد چون احتیاج بیالابوش در زمستان از برای کسیکه از سرما تعب کشتن گوشت بعد ضرورت نرسیده باشد و مثل احتیاج بکرایه چارواشی از برای کسیکه تواند به مشقت پیاده خود را بمنزل برساند. سوم - آنکه احتیاج جزئی به آن دارد و چندان احتمالی بشأن آن نیست مثل آنکه نان داشته باشد و نان خورش نداشته باشد.

و ظاهر اینست که در هر سه صورت سؤال جایز باشد و حرام نباشد ولیکن در صورت اول سؤال راجع است و در دوم مباح است و در سوم مکروه است به شرطی که باشکوه خدا و مذلت خود و اذیت دیگری نباشد و بهتر آنست که اظهار احتیاج خود را بکنایه و تعریض کند نه تصریح و بایکی از دوستان و اسدقاء خود اظهار کند یا بکسیکه بچود و سخاوت مشهور باشد بلکه اولی آنست که از يك نفر معین خواهش نکند و اگر معین طلب کند در نزد مردم از او چیزی نطلبند و تصریح هم نکند بخواهش بلکه نوعی بگوید که اگر او نخواهد بدهد تواند عذر بیاورد که نفهمیدم و اگر غیر از این کند و آن شخص از حیا و خجالت چیزی باز ندهد یا از بیم علامت، آن چیز را و حرام خواهد بود.

و آنچه مذکور شد در صورتیست که در همان وقت احتیاج به آن داشته باشد و اما سؤال کردن چیزی که بالفعل احتیاج به آن ندارد و بعد از این محتاج خواهد بود پس اگر تا سال احتیاج به آن نداشته باشد و بعد از سال به آن محتاج باشد شکی در حرمت سؤال نیست و اگر در عرض سال محتاج باشد ظاهر آنست که سؤال مباح باشد ولیکن اگر داند که در وقت احتیاج هم ممکن از سؤال خواهد بود بهتر آنست که بالفعل سؤال نکند و تأخیر بیندازد تا وقت حاجت و بعضی در این صورت پیش از زمان حاجت حرام دانسته اند و هر چه زمان حاجت دورتر کراهت سؤال باشد است و هر بنده باید مجتهد نفس خود باشد و وقت احتیاج را ملاحظه کند و وثوق بخدا را از دست ندهد پس ای جان برادر بعثت خود را از اوج عزت و مرتبه توکل و اعتماد بر خدا بحضیض ذلت و خوف و اضطراب بیندازی و گوش بشهیدات شیطان لعین نکنی الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالتفحشاء شیطان شما را به فقر میترساند و امر باعمال فاحشه مینماید و مطمئن بوعده پروردگار خود باش. والله یعدکم مغفرة من الله و فضلا و عده آمرزش و فضل بشما میدهد و هان هان ، تا توانی پیش مانند خودی دست دراز نکنی و در نزد لیسان روزگار بجهت لقمه نانی آبروی خود بریزی آری کسی که لذت آبرو را نیافته و شکم پروری را هادت خود نموده بر در این و آن می دود که شکم پلید

رد را پرورد و اگر قناعت کند چرا باید بدست مردم نظر افکند و نان خشک و پیاز خود هزار مرتبه
بره بریان دیگران بهتر است.

شعر

جوینی که از سعی بازو خورم به از میوه برخوان اهل کرم
چو دلتنگ خفت آن فرومایه دوش که بر سفره دیگران داشت گوش
صفت سوم - از ذایل متعلقه بقوه شهویه صفت حرص است

و آن صفتی است نفسانی که آدمی را میدارد بر جمع نمودن زاید از آنچه احتیاج
د و این صفت یکی از شعب حب دنیا و از جمله صفات مهلکه و اخلاق مضله است بلکه این صفت
یشه یابان نیست کران ناپیدا که از هر طرف روی بجائی نرسی و وادئیت بیانشا هر چند در آن
و روی عمق آن را نیایی بیچاره ای که بر آن گرفتار شد گمراه و هلاک شد و مسکینی که باین وادی
اد دیگر روی خلاصی ندید زیرا که حریص هرگز حرص او بجائی منتهی نمیشود و بعدی نمی
شد اگر بیشتر اموال دنیا را جمع کند باز در فکر تحصیل باقی است و هر چه بدست او آید باز
طلبند و آن بیچاره مریض است و نمی فهمد و احمق است و نمیداند چگونه چنین نباشد و حال آن
که می بینم حریص را هشتاد سال عمر کرده است و فرزندی ندارد و این قدر از اموال و املاک خانه
مستغلات دارد که اگر بفرات بگذراند صد سال دیگر او را کفایت میکند و خود بقین دارد که
ست سال دیگر عمر او نیست باز در صدد زیاد کردن مال است و تأمل نمی کند که فایده آن
ست وجه ثمرای دارد اگر از برای خرج است آنچه دارد گاهست منافع آن و فایده خرج مدت العمر
می کند و اگر از برای احتیاط است اگر آنچه دارد احتمال تلف میرود هر چه تحصیل کند چنین
اهد بود پس اگر این مرض حقیق نیست پس چه بلاست و هر که باین مرض مبتلا شد خلاصی
آن مرض نهایت اشکال دارد و از این جهت حضرت رسول ﷺ فرمودند که هر گاه از برای فرزند
م در رود خانه طلا باشد باز رود خانه سوم را می طلبد و اندرون او را هیچ پر نمی کند مگر خاک
رمود که آدمیزاد پیر میشود و دو چیز در او جوان میگردد و قوت میگیرد یکی حرص و دیگری
ل امل ، و از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) مرویست که حریص بردیا چون کرم ابریشم است
چه بیشتر بردور خود می پیچد راه خلاص او دورتر می شود تا از غصه بمیرد بعضی از بزرگان
نه اند که از عجایب امر آدمی آنست که اگر او را خبر دهند که همیشه در دنیا خواهی بود
ص او بر جمع کردن مال زیاد تر نخواهد شد از آنچه حال میداند که چند صباحی بیش
نه نیست و در صدد جمع آنست و این از برای هر که تفحص کند در احوال مردمان ظاهر
و شن است .

فصل در بیان ملکه قناعت

ضد صفت حرص ملکه قناعت است. و این حالتی است از برای نفس که باعث اکتفا کردن آدمی است بقدر حاجت و ضرورت و زحمت نکشیدن در تحصیل فضول از مال و این از جمله صفات فاضله و اخلاق حسنه است و همه فضایل به آن منوط بلکه راحت در دنیا و آخرت به آن مربوط است و صفت قناعت مرکبی است که آدمی را بمقصد میرساند و وسیله ایست که سعادت ابدی را بجانب آدمی میکشاند زیرا که هر که بقدر ضرورت قناعت نمود و دل را مشغول قدر زاید نکرد همیشه فارغ البال و مطمئن خاطر است و حواس او جمع و تحصیل آخرت بر او سهل و آسان می گردد و هر که از این صفت محروم و آلوده حرص و طمع و طول امل گشت بدینا فرو میرود و خاطر او پریشان و کار او متفرق میگردد و با وجود این چگونه میتواند تحصیل آخرت نماید و بدرجات اختیار و ابرار رسد.

شعر

قناعت سرا فرزند ای مردهوش سر بر طمع بر نیاید ز دوش

و از این جهت است که اخبار در مدح قناعت بیشمار است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود خوشا به حال کسی که هدایت بدین اسلام یابد و بقدر کفاف باو برسد و قناعت کند و فرمود ای مردمان چند آن سعی در طلب دنیا نکنید که بهیچکس نمیرسد مگر آنچه از برای او مقدر شده است و هیچ بنده از دنیا نمیرود مگر اینکه روزی که از برای او مقدر بوی رسد و در حدیث قدسی وارد است که ای فرزند آدم اگر همه دنیا از تو باشد زیاده از قوت تو عاید تو نخواهد شد پس هرگاه من بقدر قوت تو بتو برسانم و حساب آنرا از دیگری چسبیم بتو احسان کرده خواهم بود. مرویست که موسی (ع) از حق تعالی سؤال کرد که کدام يك از بندگان غنی ترند فرمود هر کدام قانع ترند. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای فرزند آدم اگر از دنیا آن قدر میخواهی که کفایت ترا کند چیزی از آن ترا سیر میکند و اگر زیاده تر از کفایت میطلبی تمام آنچه در دنیا هست تو را سیر نخواهد کرد و کفایت ترا نخواهد نمود.

شعر

کاسه چشم حریصان پر نشد تا صدق قانع نشد پر در نشد

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که زنهار چشم نینداز بیالاتر از خود و نگاه به آن مکن و بمعیشت پیغمبر خدا (ص) نظر کن که خوراك او جو بود و شیرینی او تمر بود و هیزم او پوست درخت خرما اگر بدست او می آمد. و از آن حضرت مرویست که هر که قناعت کند به آنچه خدا

باو میدهد غنی ترین مردم است . و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که از خدا باندک معیشتی راضی شود خدا نیز باندک عملی از او راضی میشود. و از آن حضرت مرویست که خدای تعالی می فرماید من چون بر بنده مؤمن تنگی می گیرم محزون می شود و حال اینکها این او را بمن نزدیکتر می کند و هر گاه او را معیشت می دهیم فرحناک می گیرد و حال اینکها آن او را از من دورتر می کند، فرمود که هر چه ایمان بند مزیدتر می شود تنگی معاش او بیشتر می گردد و اخباری که در فضیلت قناعت رسیده است از حدود حصر متجاوز و همین خبر مشهور کافی است که: عزم قناعت و ذل من طمع هر که قانع شد بر مسند عزت پائیدار و هر که را خار طمع در دامن آویخت بجهان مذات افتاد .

شعر

بقناعت کسی که شاد بود تا بود محتشم نهاد بود
و آنکه با آرزو کند خویشی الفت از خواجگی بدرویشی

فصل در معالجه حرص

طریقه معالجه حرص تحصیل صفت قناعت و ازاله مرض حرص است و تحصیل صفت قناعت آنست که ابتدا تأمل کند در زحمت جمع مال و تصدیع آن و آفات دیوبه که از برای مال است و حوادثی که در پی دارد.

شعر

شعنه این راه چو خار تگر است مفلسی از محتشمی بهتر است

و ببینید که زیادتیر از قدر ضرورت دنیا را چه ثمر و چه فایده است، اگر از برای اولاد ذخیره میکنی بدانکه خدای تو و اولاد یکی است آنکه روزی بتو داد باو نیز خواهد داد تو غم فرزندی را میخوری که از نطفه تو حاصل شده چگونه آنکه او را آفریده غم او را نمیخورد بهزت خودش قسم که او از تو مهربانتر است و قدرت او بیشتر و اگر فرزند تو کسی است که باید بتسکی بگذراند اگر عالم را از برای او ذخیره بگذاری از دست او بیرون میرود جان من احتیاج فرزند بمال در وقت حیات اوست تو که چاره عمر او را نتوانی کرد و قدر زندگانی از برای او نتوانی نهاد چرا در فکر روزی او زحمت میکنی .

شعر

نگارنده کودک اندر شکم نگارنده عمر و روزیت هم
خداوند تباریکه عیدی خرید بدارد فکیف آنکه عید آفرید
ترا نیست آن تکیه بر گردن تار که مملوک را بر خداوند تار

ساعتی سر بر زانوی تفکر نه و باطراف ولایات نظری کن و دور و نزدیک را سیری کن و بین کسانی که در عهد تو هستند چقدر کسانی هستند صاحب ثروت و جاه و حشمتند و پدر ایشان از برای

ایشان ذخیره نگذاشت و چه اشخاص یافت می شوند که بقدر وفاقه مبتلا و اموال بسیار از پدر ایشان مانده بود بسی پدران خانه در شهری ساختند و اولاد ایشان در ولایتی دیگر در خرابه مردند و بسا ده و مرزعه در کشوری از برای ایشان گذاردند و ایشان بجهت قرض نانی در کشوری دیگر جان دادند نو را از حوادث روزگار چه خبر و از گردش افلاك چه اطلاع چه میدانی که تا چند روز دیگر عالم چه موضع خواهد بود و اگر از برای خود جمع مال میکنی تو اول قدر عمر خود را معین کن و باندازه آن جمع کن توجه میدانی که نام تو در سال دیگر در دفتر مردگان ثبت خواهد بود یا در صحیفه زندگان و چون فوت سال خود را داری کفایت کن و حساب خود را زیاد مکن علاوه بر اینها آن که تأملی کن و ببین وقتی هست که سیرشوی و دیگر در صدر جمع مال نباشی و هر چه اندوختی باز در فکر زیادتیر خود را میسوزی پس يك مرتبه قانع شو و از همه زحمتهای فلان شو.

شعر

آن شنیدستی که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک سمور

و چون در اینها تأمل نمودی دیده بگشا و در احوال مردمان نظری کن و ببین در سیرت و طریقه اعظم افراد بنی آدم و اعزّه مخلوقات عالم از پیغمبران مرسل و اولیای مکمل و محرمان حرم عزت و باریافتگان خلوت قرب رب العزّه که چگونه بقلیلی از دنیا اکتفا نمودند و بقناعت گذرانیدند و زاید از قدر ضرورت را نگاه نداشتند و نگاه کن بشیوه مشرکین و کفار از هنود و یهود و نصاری و اراذل افراد بشر که چگونه در صدر جمع مال و تنعم و التذات و زیاده کردن مایه و املاك و ضیاع و عفارند میدانم که شك نخواهی کرد در اینکه اقتداء باعزّه و اجلاء خلایق بهتر است از پیروی اراذل بلکه هر که اندك شعوری داشته باشد میفهمد که کسیکه حریص بر لذتهای دنیوی است و حرص بر اكل و شرب و جماع و وقاع دارد از افق انسان خارج و در خیل بهایم داخل است زیرا که اینها از لوازم بهایم است و چهار پایان است و هر چند کسی در اینها بمرتبه علی برسد لذت او بیشتر از چهار پایان نخواهد بود و هیچ حریص شکم پرست نیست مگر اینکه گاو و خر از آن بیشتر میخورد و هیچ حریص بر جماع نیست مگر آنکه خروس از آن بیشتر جماع میکند و خود ظاهر است که از چنین صفتی چه اثری خواهد دید.

از خواب و خورش ثمر نیایی کاین در همه گاو و خر بیایی

و تأمل کن در عزت قناعت و فراغ بال و اطمینان خاطر قانع و چون در اینها تأمل نمودی در معالجه آن بکوش و طریقه آن اینست که در امر معیشت خود میانه روی و اقتصاد را پیشنهاد خود کنی و زاء مخارج را بقدر امکان سد کنی و ملاحظه جزئی و کلی مخارج خود را بکنی

و هر چه ضروری نیست و معیشت بدون آن ممکن است از خود دور کنی زیرا که با وجود کثرت مخارج قناعت ممکن نیست پس اگر تنها و منفرد باشی اکتفا کن به جامه سبکی و قناعت که بهر غذائی که هم رسد و نان خورش را کم بخوری از يك نان خورش تجاوز مکن و همچنین در سایر چیزهایی که به آن احتیاج است و خود را برایین بدار تا عادت کنی و ملکه تو شود و اگر صاحب عیال باشی هر يك را برایین حد بدار و جزئی خرجی که میخواهی بکنی تأمل کن و بین اگر زندگانی موقوف به آن نیست دست بردار و هر گاه کسی باین نوع رفتار کند و بنای امر خود را برایین گذارد و قناعت و اقتصاد را پیشه خود سازد از برای گذران بزحمت نمی افتد هر چند عیالمند باشد و محتاج بخلق نمیشود همچنان که ظاهر و بین و اخبار در آن صریح است. حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که محتاج نشد هر که میانه روی کرد و فرمودند تند پیر کار خود نصف معیشت است و فرمود هر که قناعت کند خدا او را بی نیاز میکند و هر که اسراف میکند خدا او را فقیر دینماید و شك نیست که هر که بنای قناعت گذارد از احتیاج بمردم خلاص میشود و از چابلوسی و تملق نا کسان فراغت مییابد و در نزد خالق و خلق عزیز میگردد.

شعر

قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حرمی جهانگرد را
قناعت کن ای نفس پر اندکی که سلطان و درویش بینی یکی
چوسیراب خواهی شدن ز آب جوی چرا روی از بهر برف آبروی

و از آن حضرت مرویست که میانه روی و خاموشی بجا و راهنمایی نیکو يك جزئند از اجزای نبوت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که میانه روی امریست که خدا آن را دوست دارد و اسراف چیزیست که خدا آن را دشمن دارد حتی دور انداختن استخوان خرما چه آن هم بکار می آید حتی ریختن زیادنی شربت آبی و فرمود که من ضاعفم از برای کسی که میانه روی کند هرگز فقیر نشود و بعد از آنکه امر معیشت او بالفعل درست شد دیگر از برای بعد مضطرب و مشوش نباشد و اعتماد بر فضل و کرم خدا کند و بداند که روزی از برای او مقرر شده و باو خواهد رسید اگر چه حرم نورزد و راهی از برای مداخل خود نداند.

شعر

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم با پادشه بتوی که روزی مفرد است
چگونه چنین باشد و حال آنکه حق تعالی میفرماید: وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
یعنی هیچ جاننداری نیست مگر اینکه روزی او بر خدا است و نیز میفرماید: ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحسب یعنی هر که پر هیزکاری کند خدا او را از هر غمی راه نجات میبخشد و روزی او را میرساند از جایی که گمان نداشته باشد و باید هر کسی در امر زندگانی و

گذران خود نگاه بیالاتر از خود نکند بلکه نظر به پست تر از خود نماید و اطاعت شیطان را نکند زیرا که آن لعین نظر هر کسی را در امر دنیا بیالاتر از خود میاندازد و باو میگوید که هان فلان و فلان را ببین چگونه تنعم می کنند و چه طعامهای لذیذ میخورند و چه لباسهای نیکو میپوشند خود را از آنها پست تر مکن و در طلب دنیا سستی منمای و در کار دین چشم آدمی را به پست تر از خود میکشاید و میگوید چرا خود را زحمت میدهی و تعب میکشی و چندین از خدا میترسی فلان و فلان از تو عالمترند و این قدر نمیترسند.

صفت چهارم — در بیان طمع است

و آن عبارتست از توقع داشتن در اموال مردم و آن نیز یکی از فرق محبت دنیا است و از جمله ذایل مهلکه و صفات خبیثه است و حضرت رسول ﷺ فرمود که زنهار کرد طمع نگردی که آن فقر حاضر است. و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که از هر که خواهی استغنا کن تا مثل و نظیر آن باشی و بهر که میخواهی احسان کن تا بزرگ و امیر او باشی و از هر که میخواهی طمع کن تا بنده و اسیر آن باشی و بندگی و خادمی طامع امریست ظاهر همچنان که مشاهده میشود که صاحبان همت و مناعت طمع نه کوچکی سلطان را میکنند و نه تملق امیر را میگویند و نه وزیر را اما صاحبان طمع در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست بر سینه مینهند و اگر بخدمتی سرافراز گردیدند روز و شب تمامی آسایند تا آن را با انجام رسانند که شاید از فصول اموال آنها چیزی بربایند و این بشیر از خادمی و بندگی چیست شخصی دو کودک را در راهی دید که هر يك نالی داشتند و یکی از آنها قدری عسل بر روی نان داشت آن دیگری از وی عسل خواست گفت سگ من شو تا تو را عسل دهم گفت شدم صاحب عسل رشته ای بدهان او داد تا بندگان گرفت و از عقب او میدوید و صدای سگ میکرد و اگر آن کودک بنان خود ساختی سگ او نگردیدی. از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که بد بنده ایست بنده ای که او را طمعی است که بهر خاله میکشدش و بد بنده ایست بنده ای که خواهشی دارد که او را ذلیل میگرداند و اخبار و آثان وارده در مذمت طمع بیحد و نهایت است و حیثیت در سلامت آن کافی است که هر طامع را که در دنیا و آخرت خیر مردم خفیف و بی اعتبار است بطمع لقمه نان برود این و آن میدود و بجهت اخذ درهم و دینار بخانه آن و این میرود و گاهی خود را بنده کسی میخواهد که از پس مانده او خورد و زمانی خود را برده کسی مینامد که از ملاح او چیزی برد در تملق بیس و پائی هزار دروغ برهم مینافد تا جامه بجهت او بافته گردد و در خوش آمد دوی صد هزار رطب و یاقوت برهم مینهد تا تر و خشکی بدست آید سجده کفری

۱. میکند تا کلاهی بر سر نهد و کمر خدمت فاسقی را بر میان میزند تا کمری بر میان بندد زهسی
 الت و حقارت چنین شخصی و مثال کسانی که بجهت اخذ مالی طمع را بیشه خود کرده و بهر نوعی
 ممکن باشد چیزی بدست آورده مثال آن زن روستائیت که پیراهنی پوشیده بود و لباسی دیگر
 داشت نامحرمی پیدا شد دامن پیراهن بر چیده روی خود را به آن پوشید و ندانست که اگر روی
 پوشیده شد چه جایی پیدا شد طامع بیچاره مالی را بچنگ می آورد و اما خود را خوار و خفیف می
 کند و صاحب مناعت نفس و بزرگی ذات همت خود را از آن بالاتر می بیند که بجهت فضول مال
 دنیا بر در خانه رود و نان و پیاز خود را از السوان طعام دیگران بهتر میداند و به طمع جامه ناز
 آبروی خود را کهنه نمی سازد.

شعر

چه خوبست کسریف میرختن	از آن بهر کهن جامه خوبستن
مگر آزاده بر زمین خصب و بس	مکن بهر قالی زمین بوس و بس
و مگر خود پرستی شکم طبله کن	در خانه این و آن قبله کن
نیرزد عسل جان من زخم نیش	فناعت نکوتر بدوشاب خویش

و هر طامعی اعتماد او بمردم زیادتر از اعتماد او بخدا است زیرا که اگر اعتماد او بخدا بیشتر
 و دی طمع بجز از او نداشتی و خود این مذمتی است که سرآمد همه مذمتها است، وقتی درویشی
 نکندست بدر خانه منعمی رفت و گفت شنیده ام مالی در راه خدا نذر کرده ای که بدرویشان دهی من
 بز درویشم خواجه گفت من نذر کوران کرده ام تو کور نیستی پس گفت ای خواجه کور حقیقی منم
 که در گاه خدای کریم را گذاشته بدر خانه چون تو گدائی آمده ام این بگفت و روانه شد خواجه
 متأثر گشته از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول نکرد آری چگونه کسی
 که روی از در خانه خدا بر نافت کور نباشد و حال آنکه چنین درگاهی را کم کرده چگونه کر نباشد
 حال اینکه آیه کریمه ایس الله بکافی عبده را نشنیده یعنی آیا خدا کافی نیست از برای بنده خود
 اگر نشنیده و باور نکرده خود کافری است مطلق بعد بالله منه.

مگر گدائی کنی از در همه آن کن باری که گدایان درش را هر سقائی نیست

فصل در بیان استغنا

خدا صفت طمع استغنا است و بی نیازی از مردم و این از جمله فضائلی است که باعث قرب
 پروردگار جهان میشود زیرا که هر که قطع طمع از غیر خدا نمود خدا او را دوست دارد و غنای
 حقیقی عبارت از آنست همچنان که سید رسل صلی الله علیه و آله فرمود که غنا این نیست که کسی مال بسیار

داشته باشد بلکه غنا عبارت است از بی نیازی نفس و این خود ظاهر است زیرا که اگر سؤال احتیاج بدانست بدخواهد بود خواه چیزی داشته باشد یا نه بلکه در صورت چیزی داشتن قبیح تر و بدتر است. اعرابی موعظه ای از پیغمبر خواست آن سرور فرمود که هر وقت نماز میکنی نمازگسوی کن که دنیا را وداع کند زیرا که چه میدانی تا نماز دیگر خواهی بود و چون سخن گوئی سخنی گوی که نباید عذر آن را بنخواهی و مأیوس باش از آنچه در دست مردمان است.

و حضرت سیدالسااجدین علیه السلام فرمود که همه خوبها را دیدم که جمع است در قطع طلب از مردم و هر که در چیزی امید بمردم نداشته باشد و امر خود را بخدا واگذارد خدا همه امور او را برمی آورد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که شرف و بزرگی مؤمن بیرخاستن در شبهاست و عزت او باستغنا و بی نیازی از مردم است و فرمود که سه چیز فخر مؤمن و زینت اوست در دنیا و آخرت نماز شب در سحرها و مأیوس بودن از آنچه در دست مردم است و ولایت و دوستی از برای امامی که از آل محمد صلی الله علیه و آله است.

و نیز فرمود که اگر یکی از شما خواهد که آنچه از خدا بطلبد او عطا کند پس ناامید شود از همه مردم و امید بغیر خدا نداشته باشد و چون خدا دل او را چنین یافت هیچ چیز از خدا نمیخواهد مگر اینکه باو میدهد و طریق معالجه طمع و خلاصی از آن و کسب صفت استغنا نزدیک بآنست که در حرص گذشت

صفت پنجم - صفت بخل است

و آن عبادت از امساك کردن در مقامی که باید بذل کرد و ندادن آنچه را که باید داد و آن طرف تفریط است و افراط آن اسرافست که عبارتست از خرج کردن آنچه نباید خرج کرد و این دو طرف مذموم است و وسط آنها که صفت جود و سخا بوده باشد پسندیده و محمود است و صفت بخل نتیجه محبت دنیا و نمره آنست و این از جمله صفات خبیثه و اخلاق رذیله است و خدا بتعالی میفرماید: *و لا یحب الله الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله* و اخیراً *لهم بل هوشربهم سیطوفون به یوم القيمة* خلاصه معنی آنکه گمان نکنند کسانی که بخل میورزند با آنچه خدا از فضل خود بایشان عطا فرموده که این خیر ایشان است بلکه این شر است از برای ایشان و زود باشد که در روز قیامت آنچه را بخل کرده اند طوق شود و بگردن ایشان افتد.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زنیهار کرد بخل نکردید که آن هلاک کرد کسانی که پیش از شما بودند و ایشان را بر این داشت که خون یکدیگر را ریختند و آنچه برایشان حرام بود حلال شمردند و از آن حضرت مرویست که بخل دور است از بهشت و نزدیکست به آتش.

جاهل سختی محبوبتر است نزد خدا از عالم بخیل و فرمود که بخل درختی است که ریشه آن درخت زقوم فرو رفته است و بعضی از شاخهای خود را بدنيا آویخته است پس هر که بشاخی از آن چنگ زند او را داخل آتش می کند آگاه باشید که بخل ناشی از کفر است و عاقبت کفر آتش است - و نیز از آن سرور مروست که باشد کسی از شما بگوید که بخیل بهتر است از ظالم و چه للمی بدتر است نزد خدا از بخل قسم یاد نموده است خدا بعزت و عظمت و جلال خود که بخل را داخل بهشت نکند شخصی در جهاد در خدمت آن حضرت کشته شد زنی بر او می گریست میگفت وای شهیداه حضرت فرمود که چه میدانی که او شهید است بلکه او سخن بی فایده می - گفته یا بخیل بوده روزی آن بزرگوار مردی را دید که پرده کعبه را گرفته می گوید خدا یا بحرمت بن خانه که گناه مرا بیمارز حضرت فرمود بگو ببینم چه گناه کرده ای عرض کرد یا رسول الله من مرد صاحب ثروتم و هر وقت فقیری رو بمن می آید که از من چیزی بخواهد گویا شعله آتشی رو بمن می آورد ، حضرت فرمود دور شو از من و مرا به آتش خود مسوزان قسم به آن بدانی که مرا بهدایت و کرامت برانگیخته است که اگر در میان رکن و مقام به ایستی و دو - زار سال نماز کنی و این قدر گریه کنی که نهرها از آب چشم تو جاری شود و درختان سیراب گردند و بمیزی و لثیم باشی خدا ترا سرنگون بجحیم می افکند مروست که دو ملك - و کلند که هر صبا حسنی ندا می کنند که خداوند مال هر بخیل را تلف کن و هر که اتفاق کند عوض بساو کرامت کن .

و اخبار در مذمت صفت بخل بیحد و خارج از حیز عد است با اینکه خود این صفت متضمن فاسد و بیشمار در آخرت و دنیا است حتی اینکه تجربه شده است که نگاه کردن بروی بخیل دل ا می گیرد و آن را تار يك می کنند و مشاهده است که هر که لثیم و بخیل است در نظرها خوار و لیل است همچنانکه پیشوای اهل کرم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بخل صاحب خود را فقیر و بی قدر میکند و از بخل و امساك عرض را بروی آدمی برباد فنا می رود بلکه همچنانکه آن حضرت تشریح فرمودند و مشاهده شده اولاد بخیل بسا او دشمن و هیچ بخیلی را در عالم دوستی میباشد اهل و عیالش چشم بمرگ او گشاده و فرزندان او دیده بر راه وفات او نهاده و آن مسکین بیچاره با وجود مکننت به سختی و با چندین وسعت به تنگی میکند و زندگانی او در دنیا چون قراء و محتاسبه و مؤاخذه او در عقبی محتاسبه و مؤاخذه اغنیاء است در دنیا خوار و در عقبی بهذاب لیم گرفتار .

فصل در صفت سخاوت

صد صفت بخل سخاوت است و آن از نمره زهدوی مبالغه‌ای بدنیا و مشهورترین صفات پیغمبران خدا و معروفترین اخلاق اصفیاء و اولیاء است از معالی اخلاق و صاحب آن پسندیده اهل آفاقست چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که من جادساد یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید .

شعر

فرپدون فرخ فرشته نبود زمشك و زعنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوئی توداد و دهش گن فرپدون تولی

از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که سخاوت درختی است از درختهای بهشت که شاخ‌های خود را بر زمین آویخته است پس هر که یکی از آن شاخها را بگیرد او را بهشت می‌کشد و فرمود که سخی بخدا نزدیک و از آتش جهنم دور است و فرمود که خداوند عالم مباحثات میکند ملائکه را بکسی که اطعام مردمان کند و فرمود خدا را بندگان چندانست که همت خود را مخصصر ایشان میگرداند تا نفع به بندگان خدا رسانند، پس هر کدام از ایشان که بخل نمایند در این منافعی خدا نعمت را از او بدیگری نقل میکند .

تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت که فردا بگیرد خدا بر تو سخت

و فرمود که بهشت خانه اهل سخاوت است و جوان سخی گناهکار در نزد خدا محبوبتر است از پیر عابد بخیل ، و از آن حضرت مرویست که سخی را اهل آسمانها دوست دارند و اهل زمینها دوست دارند و طینت او از خاک پاک سرشته شده و آب چشم او از آب کوثر خلق شده ، بخیل را اهل آسمانها و زمینها دشمن دارند و طینت او از خاک کثیف چرك آلود خلق شده ، آب چشم او از آب عوسج مخلوق شده جمعی از اهل یمن بر حضرت فخرذوالمنن وارد شدند در میان ایشان مردی بود که بسیار سخن آور و حراف و در گفتگو از همه عظیمتر و مبسأغه او در مباحثه با جناب پیغمبر (ص) و حجت گرفتن بر آن سرور از همه بیشتر بود و بعدی مبالغه نمود که آن حضرت خشمناك گردید و رنگ مبارکش متغیر گشت و رك پیشانی عنورش پیچیده شد و چشم به زمین انداخت که جبرئیل آمد و گفت خدایت سلام میرساند که اینمرد از اهل سخاوت و نان است پس خشم آن حضرت فرونشست و سر بالا کرد و فرمود که اگر نه این بود که مرا جبرئیل خبر داد که تو سخی و نان دهی ترا از خود میراندم و عبرت دیگران می‌کردم آنمرد گفت که خدای تعالی سخارا دوست دارد فرمود بلی آنمرد گفت: اشهدان لا اله الا الله و اشهدانك رسول الله بخدائی که : را بحق برانگیخته است که هرگز احدی را از مال خود محروم برنگردانیدم .

مروست که چون حضرت موسی (ع) بر سامری دست یافت خطاب عزت رسید که او را مکتب زیرا که او سخی است .

و بالجمله فضیلت سخا خود ظاهر و روشن و صاحب آن در نزد خالق و مخلوق محبوب و مستحسن و در دنیا در اکرام و اعزاز و در عقبی سرافراز است و کدام عاقل سرافرازی و بجهانی را از دست میدهد و جمادی چند بر روی هم مینهد .

بیا تا خوریم آنچه داریم شاد
درین باغ رنگین درختی نرست
درم بر درم چند باید نهاد
که ماند از قنای تبریز دست

و مخفی نماد که بالاترین مراتب سخاوت ایثار است که عبارت است از بخشش وجود با وجود احتیاج و ضرورت خود و این مرتبه ایست رفیع و محلی است عظیم هر کسی را این مرتبه حاصل نه، و هر شخصی باین مرتبه و اصل نیست . خلاق عالم در مدح این طایفه میفرماید :
و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة یعنی بودند که اختیار میکردند دیگران را بر خود اگر چه خود احتیاج داشتند .

از حضرت پیغمبر ﷺ مروست که هر مردی که خواهش بجیزی داشته باشد پس خود را از آن نگاه دارد و دیگری را بر خود اختیار کند آمرزیده میشود و این شیوه مرضیه و صفت جلیله شعار منبع جود و احسان و برگزیده انس و جان پیغمبر آخر الزمان و بعد از آن طریقه پیشرو اهل ایمان امیر مؤمنان و اولاد طاهرین اعلیه و علیهم السلام بوده بعضی از زنان پیغمبر (ص) گفت که آن سرور هرگز سه روز پی در پی چیز سیر نخوردی تا از دینارفت و هر گاه میخواست میتواند سیر بخورد ولیکن آنچه داشت بمردم میداد و گرسنه گان را بر خود مقدم می داشت . مروست که موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا بعضی از درجات محمد (ص) و امت او را بمن نمای خطاب رسید که ای موسی ترا طاقت دیدن آنها نیست ولیکن بتو مینمایم یکی از منازل جلیله پیغمبر آخر الزمان را که بواسطه آن او را بر تو و بر جمیع مخلوقات خود تفضیل داده ام پس پرده آسمان ها از پیش دیده موسی ﷺ برداشته شد نگاه کرد دید منزله ای که نزدیک بود که از بر تو انوار آن و قرب آن بحریم خاص الهی موسی (ع) قالب نهی کند عرض کرد پروردگارا بچه چیز باین کرامت رسید فرمود به صفتی که مخصوص او گردانیده ام که ایثار و اختیار کردن فقرا بر خود و عیال خود است ای موسی از امت او احدی نزد من نمی آید که وقتی از اوقات دیگری را بر خود در ضرورتی اختیار کرده باشد مگر اینکه شرم میکنم حساب او را برسم و او را در هر جای از بهشت که خواهد جای میدهم و حکایات ایثار حیدر کرار در السنه و افواه مشهور و در نواریخ و کتب مسطور است و ایثار آن

بزرگوار بجائی رسید که در لیلۃ المیت حیات پیغمبر را بر حیات خود اختیار کرد و در خوابگاه خاتم الانبیاء (س) خوابید و باین سبب خداوند عالم بر ملائکه مباحات نمود و آیة من یشری نفسه ابتغى مرضات الله نازل شد و بعد از آن بزرگوار ائمة اطهار و خواص شیعیان ایشان در این طریقۀ مرضی بایشان اقتدا نموده مهمل امکان سعی در مراعات این فضیلت میکردند.

فصل در معالجه مرض بخل

بدانکه معالجه مرض بخل محتاج به علم نیست و عملی، اما علم پس آنست که آفت بخل را بداند و فایده جود و کرم را بشناسد و بعد از آنکه طالب علاج این مرض باشد بسیار ملاحظه آثار و اخباریکه در مذمت بخل و مدح سخاوت رسیده بکند و وعده و وعیدیکه بر این دو صفت شده بنظر در آورد و ذات بخیلان و تنفر طباع را از ایشان مشاهده نماید و بداند که از برای او خانه دیگر غیر از اینخانه نیز هست که خواهی نخواهی بایدش به آنجا رفت و در آنجا نیز احتیاج دارد و قدری را که پیش فرستد و در آن جاذب خیره نماید که در روز درماندگی بکارش آید و اعتماد بر فرزندان نکند تو در باره پدر و مادر بین چه کردی که فرزندان در باره تو کنند.

شعر

بدختر چه خوش گفت بانوی ده	که روز نوا بر من سختی بنه
خور و پوش و بخشای و راحت درمان	نگه می چه داری ز بهر کسان
بدنیا توانی که عقیبی خری	بهر جان من ورنه حسرت بری
زر و نعمت اکنون بده کان گشت	که بعد از تو بیرون ز فرمان گشت
پریشان کن امروز گنجینه چست	که فردا کلیدش نه در دست گشت
تو با خود ببر توشه خویشتن	که شفقت نیاید ز فرزند و زن
کسی گوی دولت ز دنیا برد	که با خود نصیبی به عقیبی برد
غم خویش در زندگی خور که خویش	بمرده نپردازد از حرص خویش
به غمخوار می چون سر انگشت من	نخاره کسی در جهان پشت من
درون فرو ماندگان شاد کن	ز روز فرو ماندگی یاد کن

و چون این مراتب را دانستی خود را خواهی نخواهی بر عطا و بخشش بدار و دل از مال برکن و پیوسته بذل کن و احسان به فقرا بنمای تا اینکه طبع توبه صفت بذل و احسان را غلبه شود و طالب صفت سخاوت باید که چون اراده عطائی کند در آن توقف نکند که شیطان لعین در مقام وسوسه در آید و او را وسوسه کند و از فقر و کم شدن مایه بترساند و اگر مرض بخل مزمن شد باشد در مقام تسلی نفس خود بر آید و شهرت در بلاد و محبت عباد و نام نیک و ثنای دور و نزدیک

ا. بنظر در آورد و بسیار در اینها و در نام نيك استخياء تأمل کند تا از اینراه رغبت نماید و مت او ببدال و عطا گشوده شود و نفس او فی الجملة در بخشش مطیع گردد و اگر چه عطای بساین ندمهم از صفات رذیله است و حقیقت سخاوت نیست چنانکه مذکور خواهد شد ولیکن این مانند آنست که چون طفل را میخواهند از شیر بگیرند و پستان را از یاد او ببرند او را بگنجشك و امثال آن مشغول می کنند و شکی نیست که گنجشك بازی کمال طفل نیست ولیکن بعد علاج شوق او بگنجشك میشود پس همچنین این شخص ضرر ندارد که ابتدا دل خود را باین قصه ها شاد کند تا علاقه مال از دل او تمام شود آنوقت در صدد تصحیح قصد و نیت خود بر آید .

و مخفی نماند که عمده در علاج این صفت قطع سبب آنست و سبب آن دوستی مال دنیا است پیش از امور دیگری که بر احسان مترتب میشود و سبب دوستی مال یا محبت لذتها و شهوات دنیویه است که بمال به آنها میتوان رسید یا به شرکت طول امل یا بجهت نگاهداری و ذخیره کردن از برای اولاد است یا بدون سبب خود مال را دوست دارد از حیثیت آنکه مال است همچنان که می بینم که بعضی از پیران کار افتاده اینقدر مال دارند که آنچه امید بعمر خود دارند کفایت ایشانرا می کند و اموال بسیار زیاد میماند و فرزندی هم ندارند که احتیاط او را کند با وجود این شب و روز در زحمت از بی تحصیل مال و بر هم نهادن آنند و بسا باشد که بر خود نهایت تنگ گیری کنند و بمشقت گذرانند بلکه از دادن خمس و زکوة مضایقه نمایند و بخرج کردن دیناری در علاج بیماری خود راضی نشوند و چنین کسی عاشق درهم و دینار است و لذت او بداشتن مال است و باوجود اینکه میداند که میمیرد و دشمنان او مال او را غارت می کنند دیناری به مصرف دنیا یا آخرت خود نمیرساند و این مرضی است که معالجه آن در نهایت اشکال است خصوص در ایام پیری زیرا که مرض در اینوقت مزمن شده است و قوت گرفته و بدن ضعیف شده و مقاومت بامرض نمی کند و چنین کسی در نهایت ضلالت و کمراهی و مصداق خسر الدنیا و الاخرة است بلکه هر که فرقی میان سنگ و زیاده تر از قدر حاجت از مال بیند جاهل و احمق و نادان مطلق است .

زر از بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر

و چنین کسی تأمل کند که تفاوت مالی که خرج نکنی و بکار تو نیاید با خاک صحرا و آب دریا و سنگ و کلوخ چه چیز است چنان انگار که در زیر خانه تو خمهای طلا و نقره مدفون است چون تو خرج نکنی با خاک چه فرق و حال اینکه اگر آنرا در زیر هزار سنگ پنهان کنی روزگار آنرا بیاد بغما خواهد داد.

شعر

خواه بنه مایه و خواهی بیاز
تا آنچه دهند از تو ستانند باز
و اگر سبب آن حب شهوات و طول امل باشد باید معامله آبر را به آنچه در حرم و قناعت
گتیم و آنچه در علاج طول امل بیاید نمود و اگر جمع مال بجهت اولاد و فرزندان باشد این
بیست مگر از بی اعتقادی و بیخردی زیرا که پروردگاری که اولاد را آفریده روزی نیست بجهت
ایشان مقرر کرده است .

شعر

یکی طفل دندان بر آورده بود پدر سر بفکرت فرو برده بود
که من فان و برگ از کجا آرمش مروت نباشد که بگذارمش
چو بیچاره گفت این سخن بیش جفت نگر تازن او را چه مردانه گفت
مخور گول ابلیس تا جان دهد هر آنکس که دندان دهد تا ندهد
تواناست آخر خداوند روز که روزی رساند تو چندین مسوز
دیده عبرت بکشا بنگر که چقدر کسان که در طفلی پدر از سر ایشان رفته و هیچ مالی بجهت
ایشان نگذاشته با وجود این بسیار حال و ثروت ایشان از کسانی که اموال بسیار از پدر بجهت
ایشان مانده بهتر و بیشتر است کم کسی را می بینم آنچه دارد و بواسطه ارث پدر بوده باشد و حال
اینکه فرزند اگر صالح و پرهیزکار بوده باشد خدا به نیکو ترویجی کفایت و کارسازی آن را بکند
و اگر فاسق و تبهر روزگار باشد آن مالی را که تو بزحمت و تصدیع جمع کرده ای و نه خورده ای صرف لهو
و لعب و معصیت خدا خواهد نمود و مظلّمه او عاید تو خواهد شد .

فصل در بیان حد وسط بخل و اسراف

چون منعت بخل را دانستی و معامله آنرا شناختی و فضیلت سخاوت را دانستی که
آن حد وسط میانه بخل و اسراف است و آن عبارت است از صرف کردن مال در مصرفی که واجب
است مستحسن باشد بدانکه مصرف واجب یا مستحسن اعم از این است که واجب یا مستحسن شرعی
شد یا در طریقه مروت و عرف و عادت لازم یا مستحسن باشد پس سخی کسی است که هر مصرف
اگر ترك آن شرعاً مذموم یا در نزد عقلا بحسب تعارف قبیح باشد مضایقه نکند و مال را بآن مصرف
بماند که اگر یکی از آنها را مضایقه داشته باشد بخیل خواهد بود گویند آنکه واجب شرعی را
بیکند بخیل تر باشد و مصارفی که از شرع رسیده و در شریعت مقرر شده معین و مضبوط و اما آنچه
مستحبات و عرف لازم و ترك آن در نزد ارباب دولت عقل قبیح است نسبت باحوال و اشخاص
لرقات مختلف میشود زیرا که می بینم که بعضی رفتارها در اخراجات از غنی و صاحب دولت قبیح
ست که از فقرا قبیح نیست و آنچه در مضایقه کردن از خویش و قوم خود قبیح است در اجنبی آن

قیح را ندارد آنچه از بیگانگان میتوان مضایقه کرد از همسایگان مضایقه آن قبیح است و همچنین تنگ گیری و مضایقه ای که در خرید و فروش ضرر ندارد در میهمانی نمیتوان کرد و مضایقه در بعضی چیزها تفاوت دارد با مضایقه کردن درباره چیزهای دیگر چنانکه می بینم که آب و نان با بعضی چیزهای دیگر مختلف است و اهل و عیال و دوست و آشنا و خویش و قوم و همسایه و رفیق با دیگران تفاوت میکند و همچنین آنچه باید خرج کند مختلف میشود پس غنی و فقیر و امیر و رعیت و عالم و جاهل و طفل و کامل یکسان نیستند و سخی آنست که هر چیز سزاوار باشد خواه بحسب شرع و خواه بحسب مروت و عادت مضایقه نکند و بخیل آنست که در یکی از آنها تنگ گیری و مضایقه کند و تعیین مقدار آنرا نمیتوان کرد و هرگاه کسی مال بسیاری داشته باشد و آنچه بحسب شرع و تعارف و مروت لازم باشد بجا آورد ولیکن از قدر لازم تجاوز نکند و مستحبات و مستحسانات را بجا نیاورد بلکه مال خود را بجهت روز بینوائی و حوادث روزگار محافظت کند چنین کسی اگرچه در نظر عوام بخیل نباشد ولیکن در نظر خواص از صفت بخل خالی نیست و او را جواد و کریم نگویند زیرا که در نزد ایشان صفت جود و سخاوت در وقتی حاصل است که زاید بر قدر لازم و ضرورت را بذل نماید و شرط صفت جود و سخاوت آنست که در بذل مال غرض دنیوی نداشته باشد پس کسی که بخشش و عطا کند بجهت مدح و ثنا و شهرت و نام نیک و دست آوردن دل مردم و تحصیل محبت ایشان و یاری جستن از آنها سخی و جواد نیست بلکه اهل معامله است و شهرت و مدح و امثال آنرا بمال میخرد.

فصل در تکات باطنیه سخاوتست

اشاره شد باینکه بذل و عطا آنیکه لازم صفت جود و سخاوتست شامل اموری چند است که بعضی از آنها واجب و برخی مستحب است و در خصوص فضل و ثواب هر يك از آنها اخباری وارد شده و هر کدام را آداب و شرایط ظاهریه و نکتہ و دقائق باطنیه است و شرایط ظاهریه آنها در کتب فقهیه مذکور است.

و در اینجا اشاره ببعضی از آداب و نکتہ های باطنیه آنها میکنیم لهذا میگوئیم که عطا های واجبه چند چیز است :

اول زکوة

و آن از همه عطاها اهم و بر جمیع صدقات مقدم است گلشن مکنّت و ثروت را آب جاری و گشتن در آماں اهل زراعت و تجارت را سیم بهار است خزینة اموال منمولين را از دستبرد دزدان حوادث پاسبان و دیوار غنا و بی نیازی را از صدمه احتیاج و پریشانی پشتیبان و از اینجهت

آیات و اخبار بی پایان در مدح دهنده زکوة و ذم تارك آن وارد شده است و حق سبحانه و تعالی در مواضع متعدده از قرآن، آن را فرین نماز ساخته و در مذمت تاركین زکوة فرموده :

وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبِئْسَ مَا لَهُم بِمَالِهِمْ فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتَكُونُ بِهِمْ أَجْنَابًا وَجَنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ مجمل معنی آنکه کسانی که طلا و نقره جمع میکنند و در راه خدا صرف نمی نمایند مرده ده ایشان را عذابی دردناک روزی که آنها را سرخ کنند در آتش و به آنها داغ کنند پیشانیها و پهلوها و پشت های ایشان را و بگویند اینها چیز است که برای خود جمع کردید پس بجشید آنها را و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که چون مردم زکوة خود را منع کنند زمین نیز بر کات خود را منع کند و از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که هر که زکوة نقد خود را نداده باشد در روز قیامت خداوند عالم او را در بیابانی هموار محبوس میفرماید و ماری بسیار عظیم بر او مسلط میسازد که در دنبال او میدود و از آن مار میگریزد و چون می بیند که از دست او خلاصی ندارد دست خود را بدهان او میدهد آن مار دست او را میخاید مانند ترب پس طوقی میشود و بگردن او می پیچد و اینست که خدایتعالی میفرماید : سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخَلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ و هر صاحب شتر یا گوسفند یا گاو یا بکه زکوة آنرا نداده باشد خدایتعالی او را در روز قیامت در صحرای هموار محبوس کند و هر حیوان سم داری او را پایمال نماید و هر صاحب نیشی او را بگززد و هر صاحب زراعتی از خرما یا انگور یا غله که زکوة آنرا نداده باشد خدایتعالی زمین آنرا تا هفت طبقه طوق کند و بر گردن او افکند .

و نیز آنحضرت فرمود که هر که يك قیراط از زکوة خود را منع کند نه مؤمن است و نه مسلمان و فرمود که هیچکس فقیر نشد و گرسنه نکشت و برهنه و محتاج نماند مگر بواسطه کناه مالداران که زکوة خود را ندادند و حقست بر خدا که رحمت خود را منع کند از هر که خدا را در مال خود منع کند و قسم به آن خدائی که خلق را آفرید و ایشان را روزی داد که هیچ مالی در صحرا یا دریا ضایع نشد مگر به ندادن زکوة آن و فرمود زکوة دادن چیزی نیست که باید صاحب آنرا مدح کرد بلکه آن چیز است که بواسطه آن داخل اهل اسلام میشود و خون او محفوظ میگردد .

و از این گونه تهدیدات و تشدیدات در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و اخبار ائمه هدی علیهم السلام بسیار است و با وجود اطلاع بر آنها ادای زکوة را سهل انگاشتن از مالی که چند روزی برسم امانت در تصرف کسی خواهد بود و اندکی از مالک حقیقی آن دریغ داشتن بادعوی مسلمانی مشکل تواند جمع شد و چه بی شرم و بی سعادت کسی که میداند روزیکه با بعرصه وجود گذاشت

از ملك و مال دنیا هیچ نداشت و اکنون آنچه دارد و خود را مالك آن پندارد همه آن داده خدا و سعی که خود در تحصیل آن کرده آن نیز بتوفیق و یاری جناب باری آری تخم بیجان را چه یاری آن که بی دستگیر عنایتش از خاک خیزد و سقای ابر را چه قدرت که بی ریختن قطره آبی ریزد و اهل زراعت پندارند که به سعی خود از يك دانه ده دانه بر میدارند و ارباب تجارت رونق بازار خود را از رشد خود می شمارند بیچاره آدمی چه از خود دیده که اینقدر به خود بیچیده .

شعر

اینکه چندین بهر مندی خود مغروری وای اگر بر تو گذارند دمی کار تو را

با وجود این مراتب از جمله مالی که هم خداوند عطا فرموده قلبی را که از برای جمعی بینوا مقرر فرموده و اضعاف آن را وعده نموده نمیدهند او نخواسته بایشان داد ، زهسی بی حیائی که او خواسته باشد و کسی ندهد و او يك ده داده باشد بسی بی شرمی که از ده یکی را بخل ورزد .

و چون تشدید در امر زکوة را دانستی بدانکه سرور واجب کردن زکوة بلکه ترغیب به مطلق بذل کردن مال سه چیز است :

اول - اینکه خدا پرستی تام و توحید تمام آنست که از برای آدمی ، محبوبی به غیر از خداوند یکتا نباشد آری محبت شرکت بر نمیدارد و توحید زبانی فایده ای چندان نمی بخشد قدر محبت با کسی بگذشتن از محبوبان دیگر شناخته میشود و محبوب محب خود را بمفارقت سایر احباب امتحان میکند و چون مال در نزد اکثر مردم محبوب و بجهت تمتع از آن انس باین عالم گرفته اند و از مرگ گریزانند پس در دعوی صدق محبت خدا امتحان ایشان بدست برداشتن از یکی از محبوبها که مال است شده است و از این جهت خدای تعالی میفرماید : **ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة خلاصه معنی آنکه خدایتعالی نفسهای مؤمنین و مالهای ایشان را خریداری نموده که در عوض بهشت بایشان کرامت فرماید .**

و شکی نیست که بالاترین لذات بهشت لقای پروردگار است و مردم در این خصوص بر سه قسمند .

یکم طایفه در دعوی محبت تام و توحید کامل صادقند و از عهده عهد خود بر آمده اند و در دل بجز دوستی یکی را راه نداده دست از مال و متاع دنیا شسته و در دنیا را بر روی خود بسته اند و این طایفه دیگر التفانی بوجوب زکوة نمی کنند حتی اینکه از بعضی از ایشان پرسیدند که در هر صد درهم چقدر زکوة است گفت اما بر عوام پنج درهم بحکم شریعت و اما بر ما دادن همه اموال و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردند در چقدر مال زکوة واجب است فرمود اما زکوة

واجب در هر ار دهم بیست و پنج درهم و اما باطن پس آنست که هر چه برادر مؤمن تو بآن محتاج تر از تو باشد خود را اختیار نکنی

دوم - طایفه‌ای هستند که از اموال دنیا بقدر حاجت نگاه میدارند بجهت ضرورت ولیکن فاضل از آن را ذخیره نمیکنند بلکه به مصارف خیرات و مبرات میرسانند و اینطایفه اگر چه از طایفه اول پست مرتبه ترند ولیکن ایشان نیز بر قدر واجب اقتصار نمیکنند و جمیع انواع خیر را بجا می‌آورند .

سوم - قسمی هستند که زیاده از قدر واجب را بجا نمی‌آورند ولیکن در واجب خود کوتاهی نمیکنند .

دوم از اسرار وجوب زکوة و ترغیب بئذل مال پاک ساختن نفس است از صفت رذیله بخل که از جمله مهلکات است چه بدادن مال تکراراً نفس عادت بئذل و عطا می‌کند تا مالک حاصل میشود .

رسوم جا آوردن شکر نعمت خدا چه خدا را بر بنده حق نعمت بدن و نعمت مال ثابت و عبادات بدیهه شکر نعمت بدن و بئذل اموال شکر نعمت مال است و چقدر قبیح است که کسی دعوی اسلام کند و فقیر بینوای مضطری را ببیند و در شکر نعمت پروردگار خود تقصیری کند .
در بیان اتفاق در راه خدا

و مخفی نماید که کسی که در راه خدا اتفاق مال میکند باید بداند که از برای آن آداب چند است .

اول - آنکه چون بدل او گذرد که مالی در راه خدا بدهد و این قصد را بکند بداند که شیطان از آن غافل شده است و ملک بدل او گذر افکنده است و فرصت غنیمت شمارد و بزودی قصد خود را بجا آورد که در تأخیر آفات بسیار و عوایق زمان بيشمار است .

دوم - اینکه چون با احتیاج کسی مطلع شد یا گمان برد پیش از اظهار کردن باو اتفاق کند و آبروی او را محافظت کند و نگذارد که مضطر به سؤال شود زیرا که بعد از سؤال آنچه میدهد قیمت آبرو نیست که ریخته است و احسان تام نیست . حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از برای شخصی که امید بحضرت داشت چیزی فرستاد و آن مرد هرگز از کسی چیزی نمی‌طلبید نه از آن حضرت و نه از غیر او شخصی عرض کرد که این مرد هرگز چیزی از تو سؤال نکرده است و از آنچه فرستادی کمتر هم کفایت او را میکرد حضرت فرمود که خدا مثل تو را در میان مؤمنین بسیار نکند من عطا میکنم و تو بخل میورزی هرگاه من کسی را که امید بمن دارد عطا نکنم مگر بعد از سؤال او پس

و نداده خواهی بود مگر قیمت آنچه را از او گرفته‌ام زیرا که او را در معرض این درآوردیم که بروئی را که در پیش خدای من برخاک میمالد بریزم .

سوم - آنکه صدقات خود را در یکی از اوقات شریفه و ازمان فاضله بدهد و آن وقت را برای بذل و عطا مقرر دارد مثل روز عید غدیر و ماه ذی الحجه خصوص دهه اول آن یا ماه رمضان خصوص دهه آخر آن و مرویست که پیغمبر خدا جوادترین خلق بود و در ماه رمضان مثل باد تند بد که هیچ چیز را نگاه نمیداشت .

چهارم - آنکه زکوة و سایر حقوق مالیه واجبه را آشکار و علانیه بدهد که آن افضل است از پنهان دادن و آنچه از عطاها که سنت باشد پنهان دادن افضل است همچنان که حضرت صادق (علیه السلام) به آن تصریح فرمودند که اگر مردی زکوة مال خود را بردوش کشد و بفقییر رساند حسن عملی است از برای او این در وقتی است که از شایبه و تشویش ریا مطمئن باشد و آن فقیری که بگیرد از اظهار آن شرم و حیا نکند والا پنهان دادن واجبات افضل است .

پنجم - اینکه از منت نهادن بر فقیر و ایدای آن احتراز کند و عطائی که بکسی نماید از فحشه خاطر محو سازد تا در دفتر حسنائش ثبت گردد که اگر از این صفت بخیسته اجتناب نکند صدقه و باطل و از حلیه صحت عاطل میماند همچنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا یطیلوا صدقاتکم بالمن و الاذی یعنی ای مؤمنان باطل مسازید صدقات خود را به منت نهادن آزار دادن ، و از سیدانام مرویست که کسیکه با برادر مؤمن خود نیکی کند و بر او منت نهد خدا بتعالی عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد و او را بر گناه خود بگیرد و سعی او را نپذیرد و منت نهادن اینست که همچنین داند که به آن فقیر احسانی نموده و علامت ظاهری از او اینست که در نزد مردم زبان باظهار آن گشاید و آن را نقل کند و از آن راه از فقیر چشم داشت ثنا و عظیم و فرمانبرداری داشته باشد .

و علامت باطنی آن اینست که اگر بعد از عطا از آن فقیر خلاف ادبی یا خیانتی نسبت به آن شخص واقع شود استبعاد نماید زیادتر از آنچه پیش از عطا استبعاد مینمود و ایذاء آنست که او را سرزنش و ملامت کند و پرده او را بندد و رو بساو ترش نماید و او را خفیف کند و از مجالست آن عار داشته باشد و خود را عالتر از او داند و کسی که مبتلا باین مرض باشد باید خود را از آن خلاص سازد .

و اما علاج خلاصی از منت گذاردن آنست که بداند فی الحقیقه فقیر احسان نسبت بساو کرده که صدقه او را قبول نموده و موجب رستگاری او گردیده است پس باید بمنون فتیر باشد و بداند

که همچنانکه در حدیث وارد است دست فقیر در گرفتن صدقه نایب دست خدا است و آنچه بفقیر می‌رسد همانا که بخدا رسیده است و از این جهت منت است که آن که صدقه میدهد دست خود را بیوسد و دست خود را بالای دست فقیر نگذارد بلکه دست خود را بکشاید تا فقیر بردارد تا دست او که نایب دست خدا است بالا باشد یا صدقه را پیش فقیر بگذارد که او بردارد و چگونه کسی هزار مرتبه ممنون نگردد از دستی که نایب دست خدا است و از او چیزی قبول کند و با همه اینها خدا هر صدقه را چندین مقابل عوض در دنیا و آخرت فرموده است پس اگر توقع و امید آنرا ندارد رهی احمق که مال خود را به عبث ضایع میکند و اگر چشم عوض از خدا دارد پس بچه وجه منت بر فقیر گذارد و این مثل آنست که کسی چیزی بنو حواله کند که بزیب بدهی و او اضعاف مضاعف عوض بتو دهد و تو در چیزی که بزیب میدهی منت بر او گذاری و اما علاج ایذای به فقیر آنست که بداند که باست آن اگر عزت مال و عظم قدر آن چیزیست که بفقیر میدهی پس عجب جاهلی است که چیز اندک فانی را که در مقابل آن عوض خطیر باقی میگیرد آن را بزرگ بشمارد و چنان میدانند که چیزی داده است و اگر سبب آن کم قدری فقیر است در نظر او و خواری او پس سبب مغرور است که خود را بجهت خرف باره ای چند از مال دنیا که دارد ترجیح میدهد بر دیگری و حال اینک گذشت که هر مرتبه فقر از غنا بالاتر و فقیر در نزد خدا عزیزتر است و نایب پروردگار است در گرفتن حقوق بواسطه فقر خدا از او عذر خواهی نمود.

در سفالین کاسه رندان بخواری منحصرید

کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند

وجه بینی که این فقیر بینواریا طبع غنی باشد که تمام مال دنیا بنظر او در نیاید.

شعر

بر در میکرده رندان فلندر باشند که ستانند و دهند افس شاهنشاهی

هان هان جامه کهنه را بنظر حقارت مبین و آستین دریده را بدیده خواری منکر

بسا فقیری که او را نه در سردستار و نه در پا، با افزار با موی زولیده و جامه دریده سر او را از تاج شاهی عار و پای او را از تخت کیانی تنگ است.

شعر

مردایان از پادشاهی نفور بامیدش اندر حمدائی صبور

بیک نعره گوهی ز جا برگزند بیک ناله شهری بهم بر زنند

و همینقدر در فضیلت فقر کافی است که خدا بتعالی اغنیاء و از اب دولت را مستخر او ساخته

تا بتصدیع و زحمت ورنج و مشقت تحصیل مال نموده آنرا محافظت کرده بقدر احتیاج فقیر بوی

رسانند و اگر در دادن آن کوتاهی کنند مستحق عذاب الهی گردند پس فی الحقیقه غنی خادم

فقیر است.

ششم - از آداب صدقه دادن آنکه در وقت دادن تواضع و فروتنی از برای فقیر بکند .

هفتم - آنکه آنچه به فقیر میدهد بذوقی بدهد که باعث خفت و خواری و خجالت و شرمساری وی نگردد مثلاً اگر عزیزی باشد که دادن نقد باو لایق نباشد بقدر آن جنس بذل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلف نام نهد و اگر بر طبعش گرفتن بدست کران باشد بجهت وی ارسال نماید و بر این قیاس از هر گونه امریکه متضمن کسر شأن باشد احتراز لازم دانسته آن بیچاره را از جان سیر و از زندگی دلگیر ننماید .

هشتم - آنکه آنچه در راه خدا تصدق میکند عظیم بشمارد و چنان نداند که کاری کرده مثلاً اگر مسجدی سازد یا رباطی پردازد در نظر او وقعی نداشته باشد و همچنان نداند که خدا را از خود راضی کرده که اگر چنین داند ثواب او باطل و اجر او ضایع میشود چنانکه در مبحث غرور بیاید

نهم - آنکه آنچه را در راه خدا بذل میکند از جمله بهترین اموال خود و عزیزترین آنها باشد و از حرمت و شبهه دورتر باشد زیرا که خدا پاک است و غیر پاک را قبول نمیکند و چیز بسته در راه خدا دادن خلاف است و چگونه بنده خدا خوب را از برای خود و عیال خود نگاه میدارد و بدرا بنزد خدا ارسال میکند آیا نمی بینی که اگر مهمانی بکسی وارد شود آنکس طعام خوب را بجهت عیال خود بگذارد و طعام زبونی بجهت مهمان آورد دلش شکسته خاطر میگردد و با وجود اینکه آنچه را تصدق میکند بجهت خود پیش میفرستد و هر کسی باید چیز بهتر را از برای خود ذخیره کند خداوند عالم میفرماید **و انفقوا من طیبات ما کسبتم** یعنی انفاق کنید از پاکیزه چیزهایی که تحصیل کرده اید آن چیزهایی که دوست دارید و در حدیث وارد است که میشود يك درهم صدقه از هزار درهم پیش افند و سبب آن اینست که آدمی يك درهم را از مال حلال خوب خود بدهد و دیگر صد هزار درهم را از چیزیکه چندان محبتی به آن ندارد بدهد .

دهم - اینکه اگر تواند قدرت داشته باشد اینقدر بفقیر بدهد که رفع فقر او بشود و غنی گردد .

یازدهم اینکه بعد از دادن دست خود را بیوسد زیرا که بدستی رسیده است که نایب دست خدا است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون چیزی بسائل دهند آنکه چیزی داده است دست خود را بنزد دهان خود برد و بیوسد بدستی که خدا صدقات را میگیرد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که صدقه مؤمن بدست سائل نمی رسد تا بدست خدا برسد . از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خداوند عالم فرمود هیچ چیز نیست مگر اینکه دیگری را موکل گرفتن آن کرده ام مگر صدقه را که بدست خود میگیرم حتی اینکه مرد یا زن خرمائی یا نصف خرمائی را تصدق میکند آن

تریت میکنم و پرورش میدهم همچنانکه کسی کره اسب خود را تربیت میکند و چون روز قیامت بملاقات من رسد آنرا خواهد دید مثل گاو احد بزرگتر .

دوازدهم - آنکه چون چیزی بفقیر داد از او التماس دعا کند زیرا که دعای فقیر در حق او مستجاب میشود . مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بخادم خود فرمود اندکی دست نگاه دارد تا فقیر دعا کند که دعای سائل فقیر رد نمیشود و خادم را میفرمود که چون بسائل چیزی دهی بگو دعا کند ، و نیز مرویست که هر گاه فقرا را چیزی دهید یا بدهید ایشان را که شما را دعا کنند که دعای ایشان در حق شما مستجاب میشود و در حق خودشان مستجاب نمیشود ، و آنچه بعضی از عرفا گفته اند که توقع دعا از فقیر نکنید بجهت اینکه آن نوع مکافاتی است خلاف طریقه ائمه علیهم السلام و اعتباری ندارد .

سیزدهم - آنکه در بذل و عطا استحقاق را منظور دارد و تخم احسان را در شوره زار غیر مستحق ضایع سازد و بهیوس شهرت نام يك بیدل و بخشش بیجا دست انگشاید زیرا که بذل مال باینجهت چندان فضیلتی بر بذل ندارد بلکه هر دو از سر يك کرباسند و خود ظاهر است که باوجود بینوایان عور نوازش با صاحبان لك و کرور آب بدریا بستن است و با دردمندان شکسته بال عطا بمنعمان مرفه الحال سنگ بکوه کشیدن و مراد از استحقاق همین عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همت و کرم شایستگی را در کسی منظور داشته باشد پس فساق و اشرار را بر یکان و اختیار مقدم ندارند و بی هنران نادان را بر اهل هنر دانشور ترجیح ندهند مفسدان را از منعمان ضرورتر دانند و در دستگیری ضعفاء بیش از اغنیاء سعی کنند و باوجود عضو مجروح مرهم به عضو صحیح نهند .

چهاردهم - آنکه ملاحظه ترتیب فقر میکنند و کسانی که ثواب عطا به آنها بیشتر است مقدم دارد پس مقدم دارد عطای باهل و رع و تقوی و علم و صاحبان ایمان کامل را بر غیر ایشان ، و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که باید نخورد چیز ترا مگر پر هیز کار ولیکن بهتر آنست که امثال این اشخاص را امثال زکوة و صدقات واجب عطا کند زیرا که اینها از کثافات مال است که اخراج میشود بلکه بهدیه و صلّه ایشان را وسعت دهند . مرویست از ائمه هدی علیهم السلام که مستحق زکوة مستضعفین شیعه محمد و آل او هستند که چندان بصیرتی نداشته باشند اما کسانی که صاحبان دیده و در دوستی او و یراثت از دشمنان ما بمرتبه والا رسیده اند آنها برادران دینی شما هستند بلکه نزدیکترند شما از پدران و مادران که مخالف شما باشند پس ایشان را زکوة و صدقه بدهید بدرستی که شیعیان ما با ما مثل يك جسدند ولیکن عطا کنید برادران صاحب بصیرت خود از وجوه بر و عطا یا و دامن

ایشان را منزله گردانید از اینکه چرك اموال خود را برایشان بریزید و بهتر آنست که آدمی زکوة و صدقات خود را بکسانیکه پیوسته چشم ایشان بدست مردم و بالمره از خواستن از خداوند دورند ندهد زیرا که این چنین اشخاص از نوعی از شرك خالی نیستند ، حضرت صادق (ع) در بیان آیه مبارکه و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی اکثر مردم ایمان نیاوردند مگر آنکه مشرکند فرمود که این مثل اینست که کسی میگوید اگر فلانکس نمیبود من هلاک میشدم یا اگر فلان نمیبود فلان چیز بمن نمیرسید یا عیال من ضایع میشد نمی بینی که این از برای خدا در ملکش شریک قرار داده است و از جمله کسانی که بذل و عطا به آن بهتر و ثواب آب بیشتر است کسانی هستند که اظهار احتیاج خود را نکنند و پرده پردوی کار خود فرو نهند و از آریاب آبرو و عزت باشند و از اهل تجمل و استغنا بوده باشند و خواهند ایشان را مردم غنی دانند و رفتار اغنیاء نمایند و از همه بهتر فقرای اقارب و خویشان و ذوی الارحامند و انفاق با ایشان صله رحم است و ثواب آنرا بجز خدا کسی نمیداند ، و در بعضی احادیث وارد است که صدقه کسی قبول نیست که خویش او محتاج باشد و او بدیگری دهد و در روایتی دیگر وارد است که افضل صدقات عطا کردن بخویشی است که عداوت داشته باشد با آدمی چه آن موجب مخالفت نفس و بخلوس بیت اقرب است .

فائده

بدانکه همچنانکه از برای دهنده عطا آدابست که مذکور شد از برای فقیر نیز آدابی

چند است :

مرکز تحقیقات کتب و تراث اسلامی

اول - آنکه آنچه را گرفت در آن اسراف نکند و بغیر مصارف ضروریه نرساند و

حبس نکند .

دوم - آنکه شکر خدا کند و حق آن شخص دهنده را نیز بشناسد و او را دعا و ستایش کند .

حضرت صادق علیه السلام فرمود خدا لعنت کند کسانی را که سد راه خیر میکنند شخصی عرض کرد که کیانند، فرمود مرویست که کسی باو نیکی کند و او کفران نعمت او را کند و این باعث شود که آن شخص بدیگری نیکی کند .

سوم - آنکه هر چه باو بدهند حقیر نشمرد و مذمت آنکه داده است نکند و اگر بر عیبی

از او مطلع شود بپوشاند و اگر باو چیزی ندهد ملامت او را نکند .

چهارم - آنکه از مالی که حرمت داشته باشد و شبهه ناک باشد اجتناب نماید پس از

کسی که مال او حلال نیست یا بیشتر مال او حرام است یا از حرام احتراز نمی کند چیزی قبول نکند .

پنجم - آنکه زیاده از قدر ضرورت و احتیاج را قبول نکند .

ششم - آن که علایه و بر ملاء مشوال نکند خصوص از کسی که اگر نخواهد بدهد خجالت کشد .

هفتم - آنکه علماء و پرهیز گاران از قبول زکوة و صدقه تا مضطر نگردند امتناع نمایند .

هشتم - آن که امثال این اشخاص چیزی را که بگیرند آشکار نکنند تا شرف مروت ایشان ضایع نگردد مگر اینکه غرض از اظهار شکر گذاری و صدق و بیان بندگی و فردتنی خود باشد و هر کس به نیت خود میرسد .

دوم - از عطا های واجبه خمس است

که مال سادات عالی درجات است چون خداوند عالم بجهت نسبت به سید انام این طایفه والامقام را از سایر خلائق ممتاز گردانید ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردم است بر آنها نیستید از اموال مخصوصه حصه ای برای ایشان مقرر فرموده تا از فقر و فاقه خلاص گردند پس فرمود: و اعلموا انما غنمنا من شیء فان الله خمس و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل ان کنتم امنتم بالله و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان خلاصه معنی آنکه بدانید که هر نفعی بشما عاید میشود خمس آن مال خدا و پیغمبر و ذوی القربی و یتام و مساکین و ابن السبیل سادات است باید آن را بایشان برسانید اگر ایمان آورده اند بخدا و آنچه به بنده خود نازل کرده ایم و بروز قیامت .

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

و از این آیه مبارکه مستفاد میشود که هر کس خمس خود را نهد از اهل ایمان نیست و بکتاب خدا نگرویده است پس لازم ایمان اینست که آدمی در دادن خمس کوتاهی نکند و ذریه پیغمبر خود را محتاج نگذارد ، حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که شفاعت حق است ثابت از برای هر که ذریه مرا اعانت کند بدست و زبان و مال . و فرمود که چهار نفرند که من در روز قیامت شفاعت ایشانرا خواهم کرد اگر چه گناه اهل دنیا را داشته و آورده باشند کسی که اکرام کرده باشد ذریه مرا . و کسی که حوائج ایشان را بر آورده . و کسی که سعی از برای ایشان کرده باشد در وقتی که مضطر باشند . و کسی که ایشان را بدل و زبان دوست داشته باشد .

و مریست که چون روز قیامت شود منادی از جانب پروردگار ندا میکند که ای خلائق خاموش باشید که محمد صلی الله علیه و آله میخواهد تکلم کند پس همه مردم خاموش میگرددند پس آن حضرت میگوید که ای مردمان هر کس که او را منتی و نعمتی بر من باشد برخیزد تا من تلافی آن کنم خلائق گویند یا رسول الله ما را چه منت و نعمتی برتست بلکه منت و عطا خدا و رسول او راست

بر ما آن حضرت گوید هر که با ذریه من نیکوئی نموده و رانده ایشان را جای داده و گرسنه ایشان را سیر کرده و با برهنه ایشان را پوشانیده برخیزد تا من تلافی آنرا کنم پس قومی که این کار کرده باشند برخیزند پس از جانب خدا به حضرت رسالت پناه خطاب آید که پاداش ایشان را بتو واگذارم، ایشان را در هر جای از بهشت که خواهی جای ده، پس آن حضرت ایشان را در وسیله‌ای که از منازل آن حضرت است جای دهد.

و از آنچه در زکوة مذکور شد بعضی از آداب و شرایط خمس نیز دانسته میشود و باید کسیکه خمس میدهد نهایت اجتناب از منت نهادن و بزرگ شمردن آن بکند و نهایت فروتنی از برای سادات کند نه اینکه چون بعضی از ثیمان روزگار اگر گاهی قلبی از خمس اخراج کنند و به صد درشتی و ناخوشی تسلیم سید محتاجی نمایند پندارند او را بخیریده‌اند بلکه آفریده‌اند غافل از این که همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان به طفیل وجود جد بزرگوار ایشان بوجود آمده و ارزاق کافه انام از فیض وجود آباء کرام ایشان در عالم متواتر است و امطار و برکات سموات به آبروی اجداد امجاد ایشان برگشتار اهل زمین متقاطر.

سوم - سیم الرعایا واجب نفقه اهل و عیال است

و آن نیز بطریقی که در کتب فقه مسطور است از جمله واجبات و ثواب آن بیحد و احصاء است. حضرت پیغمبر (ص) فرمود کسی که سعی کند در نفقه عیالش مثل کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرمود که پاره‌ای از گناهان است که هیچ چیز کفاره آن نمیشود مگر اهتمام در طلب معاش و فرمود هر که را سه دختر باشد و خرج ایشان را بکشد و بایشان نیکی کند تا بزرگ شوند خدا بر او بهشت را واجب میگرداند.

مروست که روزی جناب رسالت صلی الله علیه و آله بخانه سید اولیاء علیهم السلام آمد دید آن حضرت نشسته است و عذر پاک میکنند و سیده النساء در پیش دیگ نشسته است. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بشنوای ابوالحسن و نمیگویم مگر آنچه را خدا امر کرده است که هیچ مردی نیست که در خانه امداد زن کند و یاری او نماید مگر اینکه خدا با او میدهد بعمول هر موئی که در بدن او است عبادت يك سال که روز آنرا روزه بگیرد و شب آنرا بعبادت بربرد و عطا میکند از ثواب باو مثل آنچه بصابرین داده که داود پیغمبر و یعقوب و عیسی باشد یا علی هر که در خانه خود مشغول خدمت عیال شود و مضایقه نکند خدا اسم او را در دفتر شهدا مینویسد و هر روز و شبی ثواب هزار شهید از برای او ثابت میکند و بهر قدمی که بر میدارد ثواب حج و عمره باو میدهد و بعد هر رگی که در بدن اوست شهری در بهشت باو عطا میفرماید یا علی يك ساعت خدمت در خانه بهتر است از عبادت

هزار سال و هزار حج و هزار عمره و هزار بنده که آزاد کنی و هزار مرتبه جهاد و عبادت هزار مریض و هزار نماز جمعه و هزار تشییع جنازه و سیر کردن هزار گرسنه و پوشانیدن هزار یرهنه و روانه ساختن هزار اسب در راه خدا و بهتر است از این که تورات و انجیل و زبور و قرآن را تلاوت کند و هزار اسیر را آزاد کند و هزار شتر که بمساکین بدهد و از دنیا بیرون نرود مگر این که جای خود را در بهشت ببیند یا علی خدمت عیال کفاره گناهان کبیره است و غضب پروردگار را مینشاند و مهرح و رالعين میشود و حسنات را زیاد می کند و درجات را زیاد میگرداند یا علی خدمت عیال را نمی کند مگر صدیق یا شهید یا مردی که خدا خیر دنیا و آخرت را از برای او خواسته باشد . از حضرت امام موسی (ع) مرویست که عیال آدمی اسیران اویند پس اسیران خود را وسعت بدهند پس اگر نکنند تشویش آن است که خدا این نعمت را از او بگیرد . حضرت امام رضا (ع) فرمود که باید مرد بر عیالش وسعت بدهد تا آرزوی مرگ او را نکنند .

و مخفی نماید که طالب ثواب در اخراجات عیال را سزاوار آنست که بیت خود را خالی کند و از سعی که می کند و زحمتی که در تحصیل معاش ایشان می کشد رضای خدا را خواهد و از تحصیل حرام و اموال شبهه ناک اجتناب کند و از برای عیال بجز حلال نیاورد و در اخراجات میان روی کند نه بر عیال تنگ بگیرد تا ایشان ضایع گردند و نه اسراف کند تا خود و ایشان را ضایع کند و بهلاکت برسد و سزاوار آنست که طعام یا کیزه که باشد مخصوص خود یا بعضی از عیال نکند بلکه همه یکسان باشند مگر اینکه خود یا بعضی از آنها بطعام خاصی مضطر باشند بجهت مرضی یا ضعیفی یا غیر اینها و چیزی را که نمیخواهد برای عیال بگیرد وصف آنرا در پیش عیال نکند و چون سفره افکنند همه عیال خود را بر آن بنشاند ، مرویست که خدا و ملائکه صلوات میفرستند بر اهل خانه که بجمعیت چیزی بخورند .

و اما عطا های مستحبه آن نیز چند نوع است .

اول - صدقات مستحبه است

و ثواب آن بسیار و فواید آن بیشمار است . از جناب نبوی منقول است که بدرستی که خدائی که جز او خدائی نیست دفع میکند صدقه مرضی و مصیبت و سوختن و غرق شدن و خانه بر سر فرود آمدن و دیوانگی را و آن یگانه آفاق بهمین سیاق هفتاد نوع از شر را شمرده که خدا یتعالی بپر کست صدقه آنها را دفع میکند . و از آن حضرت است که هر کسی در روز قیامت در سایه صدقه خود خواهد بود تا مردم از حساب فارغ شوند و فرمود که زمین قیامت آتش است مگر سایه مؤمن که صدقه او وی را سایه میافکند ، و نیز از آن جناب مرویست که هر گاه

سائلی در شب بصورت مردی سؤال آید او را رد نکنید و این تخصیص بجهت آنست که احتمال می‌رود ملکی بصورت مردی در شب سؤال میکند بجهت امتحان . مرویست که بموسی علیه السلام وحی شد که ای موسی سائل را اکرام کن بدادن چیز کسی پاسخ نیکو بدستی که نزد تو می‌آید کسی که تهاش است و نه جن بلکه از جمله ملائکه است که امتحان میکند ترا در نعمتی که من بنو داده‌ام . سؤال میکنند تو را پس بین که چگونه رفتار خواهی نمود و از این جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند بر رد نکردن سائل اگر چه براسبی سوار باشد . و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نیکوئی و صدقه بر طرف میسازد فقر را و میافزاید در عمر و دفع میکند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بدرا ، و از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که دوا کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب روزی کنید بصدقه بدستی که صدقه از میان زنج هفتصد شیطان بیرون می‌آید یعنی چون کسی قصد تصدق کند هفتصد شیطان او را وسوسه میکنند و هیچ چیز بر شیطان گرانتر از آن نیست که صدقه بمؤمنی داده شود و این صدقه ابتدا بدست خدا میرسد پیش از آنکه بدست فقیر رسد .

و نیز از آن جناب مرویست که مستحب است از برای بیمار چیزی بسائل بدهد و آن سائل را امر کند که برای او دعا کند هر که در وقت صبح صدقه بدهد خدا بخوست آن روز را از او دفع میکند و در حدیثی دیگر از آن سرور مرویست که هر که در اول روز تصدق کند خدا هر شری را که در آن روز از آسمان فرود می‌آید از او دفع مینماید و هر که در اول شب تصدق کند خدا هر شری که در آن شب از آسمان نازل میشود از او بر میدارد و آن حضرت چون نماز عشا را بجا می‌آورد و پاسی از شب میگذشت انبانی که در آن گوشت و نان و پول بود بدوش می‌گرفتند و بدر خانه فقرای اهل مدینه میبردند و بایشان تقسیم مینمودند و کسی آن حضرت را نمی‌شناخت تا از دنیا رفت فقر چون دیدند آن تقسیم موقوف شد یافتند که آن حضرت بوده ، از آن حضرت پرسیدند که سائل از ما سؤال میکند و او را نمیشناسیم حضرت فرمود عطا کن بهر که در دل تو اثر میکند و رحم بردل تو می‌آید شخصی از آن حضرت سؤال کرد که شخصی بدیگری چیزی میدهد که بفقرا دهد حضرت فرمود که ثواب واسطه مثل ثواب دهنده است و از ثواب دهنده چیزی کم نمیشود و اخبار بسیار در ثواب تصدق آب وارد شده است .

و در حدیث است که اول چیزی را که در آخرت ثواب میدهند تصدق آب است ، و از حضرت امام محمد باقر (ع) مرویست که خدا دوست دارد خنك کردن جگر تشنه را و هر که سیراب کند جگر تشنه را از آب از چاروا و غیر آن خدا ی تعالی او را در سایه عرش خود نگاه

می‌دارد، روزی که هیچ سایه نباشد مگر سایه او. و از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که هر که آب دهد کسی را در جائی که آب باشد مثل کسی است که بنده‌ای آزاد کند و هر که آب دهد کسی را در موضعی که آب یافت نشود مثل کسی است که نفسی را زنده کند و کسی که يك تن را زنده کند مثل آنست که همه خلق را زنده کرده باشد. و بدانکه از حضرت پیغمبر ﷺ پرسیدند که چه صدقه افضل است فرمود اینک تو صدقه دهی در وقتیکه بدن تو صحیح باشد و امید زندگانی داشته باشی و از احتیاج مفری و نگهداری تا وقتی که جان بگلوی تو برسد بگوئی فلان را این قدر بدهید و فلان را آنقدر.

و مخفی نماید که همچنانکه مذکور شد خلافی نیست که صدقات مستحبه را پنهانی دادن افضل و ثواب آن اکمل است بلی خلاف کرده‌اند در اینکه آیا از برای فقیر بهتر آنست که خفیه بگیرد و در نزد مردم اظهار نکند یا افضل آنست که آشکارا کند و در علانیه بگیرد بعضی گفته‌اند پنهان افضل است و طایفه‌ای گفته‌اند به اینکه آشکارا اولی است و حق آنست که هیچ کدام از این دو قول علی الاطلاق صحیح نیست بلکه بقصد و نیت مختلف میشود پس طالب سعادت باید ملتفت احوال خود باشد و ملاحظه احوال خود را بکند هر کدام بقصد قربت نزدیکتر و از ریا و تلبیس و سایر آفات دورتر باشد آن را اختیار کند مثلاً اگر طبع او مایل باخفای آن باشد و غرض او بیم افتادن از چشم مردم باشد یا تشویش اینکه دیگر کسی چیزی باو ندهد چون مطلع شود که گرفته است یا امثال این آشکارا کند و اگر غرض او رغبت کردن اغنیاء باشد بچیزی دادن باو و دل او میل باظهار آن داشته باشد اظهار نکند و بروی خود نیارد و همچنین اگر بفهمد که آنکه داده است میخواهد که او اظهار کند و شکرگزاری او را کند و مدح او را نماید مطلقاً اظهار نکند و بروی خود نیارد تا اعانت آن شخص دهنده را برصفت بدی که دارد نکرده باشد و بالجمله باید مراقب دل خود باشد و امثال این دقایق و نکته‌ها را ملاحظه کند زیرا که اعمال جوارح و اعضاء و ملاحظه نکردن این نکته‌ها باعث خنده شیطان و شامت آن میشود و علم باین دقایق علمیت است که رسیده است که یاد گرفتن يك مسئله آن بهتر است از عبادت يك سال زیرا که باین علم عبادت همه عمر زنده میشود و بجهل به آن عبادت تمام عمر میمیرد.

دوم - هدیه است

و آن چیز است که آدمی بجهت برآرد مؤمن خود عطا کند یا ارسال نماید خواه فقیر باشد خواه غنی بجهت اظهار محبت و تأکید دوستی و این امر است مستحسن و مطلوب و در شرع پسندیده و مندوب. حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که با هم دوستی کنید و هدیه بیکدیگر بفرستید که

آن کینه‌ها را برطرف میکند و از حضرت امیرالمؤمنین (ع) مرویست که من هدیه از برای برادر مسلم بفرستم دوست تردارم که مثل آن را تصدق کنم، و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که از جمله اکرام آدمی برادر خود را اینست که تحفه او را قبول کند و هرچه داشته باشد تحفه بجهت او بفرستد تکلف نکند.

سوم - مهمانی کردن

و از برای آن ثواب جزیل و اجر جمیل در شریعت مقدسه وارد شده است، از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که کسی که مهمانی نکند هیچ خیر در او نیست و فرمود چون مهمانی بر قومی وارد شود روزی با او از آسمان نازل میشود و چون چیزی میخورد خدا گناهان آن قوم را می - آمرزد و نیز فرمود که هیچ مهمانی بر قومی داخل نمیشود مگر اینکه روزی او در آغوش اوست و نیز از آن جناب مرویست که چون خدا بقومی اراده خیر نماید بجهت ایشان هدیه میفرستد عرض کردند چه هدیه فرمود مهمان باروزی خود می آید و گناهان اهل خانه را برداشته میرود و فرمود هر خانه‌ای که مهمان داخل آن نمیشود ملائکه نیز به آنجا نمی آیند، و از حضرت امیر المؤمنین (ع) مرویست که هیچ مؤمنی نیست که صدای پای مهمان را بشنود و بان خوشحال شود مگر اینکه خدا همه گناهان او را می آمرزد اگر چه میان زمین و آسمان را پر کرده باشد روزی آن جناب گریست از سبب گریه او پرسیدند فرمودند هفت روز است که میهمان بمن وارد نشده میترسم که مرتبه من نزد خدا پست شده باشد و ابراهیم خلیل الرحمن (ع) چون میخواست چیزی بخورد بقدر يك ميل يادو ميل راه بیرون میرفتند که کسی را بیابد و با او غذا بخورد و او را ابوالضیفان یعنی پدر میهمانها گفتندی و جمیع اخبار که در فضل و ثواب طعام دادن و آب دادن رسیده دلالت بر فضیلت میهمانی میکند، و آن اخبار از حد متجاوز است و وارد شده است که هر که برادر مؤمن خود را اطعام کند تاسیر کند او را و آب دهد تاسیر اب کند او را خدا او را هفت خندق از آتش جهنم دور میکند که مابین هر خندقی مسافت پانصد ساله راه باشد

و در روایتی دیگر رسیده است که هر که اطعام کند مؤمنی را تاسیر کند او را احدی از مخلوقات خدا قدر ثواب آنرا نمیداند نه ملك مقربى و نه نبی مرسلی مگر خداوند عزوجل و مخفی نماید که مهمانی که اینهمه ثواب از برای او رسیده است نه آنست که متعارف اکثر اهل این زمان است که بقصد ریا یا افتخار یا خود نمائی جمعی از اهل دنیا را بر دور هم جمع نموده بهره گوئی و غیبت مسلمین میکنند و انواع اسراف را مرتکب میشوند بلکه مهمانی است که مقصود از آن تقرب بخدا و افتداء نسبت پیغمبر و دلجوئی برادران و شاد کردن دل مؤمنان بوده باشد و قصد خود -

نمائی و فخر نداشته باشد و سزاوار آنست که فقراء و نیکان را مهمان کند اگر چه مهمانی اغنیاء و مطلق مردم نیز ثواب و فضیلت دارد.

و مستحب است که هر که مهمانی کند خویشتان و همسایگان را فراوانش نکند و کسی را که بداند مهمانی رفتن بر او شاقست تکلیف نکند و زود غذا را حاضر کند و در حدیث است که شتاب در هر کاری از شیطان است مگر در پنج چیز که شتاب در آن ها طریقه پیغمبر خدا است طعام آوردن از برای مهمان و برداشتن میت و شوهر دادن دختر باکره و ادا نمودن قرض و توبه از گناه .

و نیز سنت است که طعام را بقدر کفایت حاضر کند نه کمتر باشد که موجب نقص آبرو و مروت است و نه زیاده تر که تضییع مال و اسراف است و با مهمان گشاده روئی و خوش کلامی نمایند و در وقت رفتن قادر خانه او را مشایعت کند و خدمت بمهمان رجوع نکند.

و از برای مهمان نیز آدابی است چند از آن جمله اینست که دعوت برادر مؤمن را بمهمانی اجابت کند و فرق میان غنی و فقیر نگذارد بلکه به فقیر زودتر وعده دهد و بعد مسافت مانع وعده دادن او نشود مگر اینست که بسیار دور باشد . و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حاضر و غایب امت خود را وصیت میکنم که اجابت دعوت مسلم را کنند اگر چه بقدر پنج میل راه باشد و هر گاه روزه سنتی داشته باشد او را عذر قرار ندهد بلکه اگر ببیند که او بجیزی خوردن خوشحال می شود افطار کند و ثواب آن افطار بیش از روزه خواهد بود . و از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که هر که روزه باشد و بر برادر دینی خود وارد شود و نگوید روزام و افطار کند خدا ثواب یکسال روزه بجهت او مینویسد و باید غرض او از مهمانی رفتن شکم پرستی نباشد بلکه غرض او اکرام برادر مؤمن خود و متابعت سنت پیغمبر باشد و اگر بداند که میزبان از جمله فساق و باطله است یا غرض او از ضیافت مباحات و خود نمائیت سزاوار آنست که وعده ندهد و همچنین اگر طعام او یا خانه او یا فرش او حرام یا شبهه ناک باشد یا در آن موضع مرتکب معصیتی شوند مثل این که ظرف طلا یا نقره باشد یا مشتمل بر غنا یا ساز بوده باشد یا میزبان مرتکب اسراف شده باشد یا در آنجا هو و لعب و هرزه گوئی یا غیبت مسلمی شود که در همه آنها اولی وعده ندادن است و در بسیاری از صور آن حرام است . و از حضرت صادق (ع) مرویست که سزاوار مؤمن نیست در مجلسی بنشیند که در آن معصیت خدا بشود و نتواند منع کند و کسیکه ناچار باشد از اینکه به سفره ظالمی حاضر شود تا نتواند کم چیزی بخورد و میل بغذاهای خوب نکند و از جمله آداب مهمان آنست که چون

داخل خانه میزبان شد میل بسدر نکند بلکه بهرجا که اتفاق افتد بنشیند و اگر صاحبخانه جائی بنماید همانجا بنشیند و بسیار نگاه بموضعی که طعام از آنجا می آورند نکند و ابتدا با کسانی که نزدیک او نشسته اند صحبت بجا آورد و دیر بخانه میزبان نرود و ایشان را انتظار ندهد بلکه در رفتن تعجیل کند اما نه اینقدر که مخل امر ایشان بشود و وقت کار و تهیه برایشان داخل نشود .

چهارم - حق معلوم و حق حصاد و حد ۱۱

اول عبارتست از آنچه آدمی بر خود قرار بدهد که هر روز یا هر هفته یا هر ماه و یا هر سال از مال خود بفقرا بدهد یا صلۀ رحم بجا آورد غیر از آنچه واجب است و دوم عبارت است از پشته‌ای از خرمن یا دسته‌ای از زرع یا کفی از گندم یا خرما یا میوه یا سایر محصولات که در وقت درو یا ضبط محصولات آدمی بخوشه چیدن و فرائی که در آنجا حاضر میشوند بدهد و در ثواب هر يك از اینها اخبار بسیار وارد شده است . از حضرت صادق (ع) مرویست که خدایتعالی مقرر فرموده است از اموال اغنیا حقوقی چند غیر از زکوة همچنانکه در قرآن است که *و فی اموالهم حق معلوم* غیر از زکوة است و آن چیزی است که آدمی قرار بدهد بر خود و لازم است بر او که بقدر وسع و طاقت خود این قرار بدهد و از آنچه را بر خود قرار میدهد بدهد اگر خواهد هر روز و اگر خواهد هر جمعه و اگر خواهد هر ماه و باید مداومت بر این کرد و اخبار باین مضمون بسیار است و نیز از آن حضرت مرویست که در زراعت دو حق است یکی آنکه اگر ندهی از تو مؤاخذه میکنند دوم - آنکه در دادن آن ثواب است اما حقی که مؤاخذه بر آن میشود زکوة است و اما آنکه در دادن آن ثواب است آنست که خدایتعالی میفرماید: *واتوا حقہ یوم حصادہ و حق زرع را روز درویدن بصاحبانش برسانید* یعنی از آنچه میدروی دسته دسته دهی تا از درو فارغ شوی و در حدیثی فرمود که خلاصۀ آن اینست که در شب میوه بچینید و درو نکنید و تخم مکارید و نافعها را مدوشید که اگر چنین کنید فقرا بی نصیب میمانند.

پنجم - قرض دادن است

و آن از ثمرات سخاوت و فضل و ثواب آن بینهایت است . حضرت امام محمد باقر (ع) فرمود که هر که قرض بدهد بمردی تا زمانی که قدرت بر اداء آن داشته باشد مال او در زکوة است و خود او باملائکه در نماز است تا آن را بگیرد و از حضرت صادق (ع) مرویست که بر در بهشت نوشته است که ثواب صدقه را ده مقابل میدهند و ثواب قرض را هیجده مقابل و در حدیثی دیگر از آن سرور مرویست که هر مؤمنی که به مؤمنی قرض بدهد از برای خدا در هر آلی ثواب صدقه بدهد تا مال باو برسد و سر آن اینست که در هر آلی میتواند مطالبۀ آن را بکند و چون مطالبه نکند ثواب

صدقه دارد .

و مخفی نماند که مراد از قرضی که ثواب به آن رسیده است قرض الحسنه است که از برای خدا باشد اما قرضی که بواسطه آن نفع دنیوی به صاحب مال میرسد و غرض او نفع بردن است ثوابی ندارد .

ششم - مهلت دادن قرض داریست که نداشته باشد یا بجل کردن او

و این عمل نیز فضیلت بسیار دارد بلکه از جمله واجبات است . حضرت صادق (ع) می فرماید که هر که خواهد خدا سایه خود را بر سر او بیندازد در روزی که هیچ سایه نباشد مهلت دهد ناداری را یا از حق خود بگذرد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در روزی فرمود که کیست که خواهد که خدای تعالی او را از شعله جهنم در سایه خود بدارد تا سه مرتبه در هر مرتبه مردم عرض کردند که یا رسول الله کیست فرمود آن کسی است که قرضدار خود را مهلت دهد یا از حق خود بگذرد، و فرمود که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر منبر آمد و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و درود بر پیغمبران او فرستاد پس فرمود ایها الناس ساخران شما بغایبان برسانند که هر که مهلت دهد قرض دار خود را که نداشته باشد از برای او در نزد خدا هر روز ثواب صدقه مثل مال اوست تا طلب خود را بگیرد، و در این خصوص اختیار بسیار است پس براهل ایمان لازم است که چنانچه طلبی از کسی داشته باشد و او بر ادای آن قادر نباشد او را مهلت دهند و بر او تنگ گیری ننمایند نه چون اغنیای تنگ چشم این زمان که اگر دیناری از فقیری خواهند دنیا را بر او تنگ میکنند و شب و روز آن بیچاره را یکسان مینمایند و راه آموشد را بر او می بندند و در محافل و مجامع زبان به غیبت او میکشایند و ایذاء و اذیت میرسانند و گاه باشد او را مضروب و مجروح میکنند و شغل ذمه چندین مقابل طلب خود بواسطه دیت جراحات می گردند و بجهت گرفتن قلیلی از مال خسیس، دنیا حرام بسیار را مرتکب میشوند .

هفتم - اعانت مسلمین نمودن است

در غیر آنچه مذکور شد مثل پوشانیدن ایشان یا سکنی دادن و سوار کردن و عاریه دادن و امثال اینها همه اینها را ثواب بینهایت و فضیلت بیغایت است .

هشتم - آنچه را که آدمی بجهت حفظ آبروی و مراعات حرمت خود و دفع شر

اشرار و منع ظلم ظالمین از خود میدهد

و این نیز از ثمره سخاوتست و بسا بخیلان که بواسطه بغل یا انواع مذلت و خواری رسیده و آبروی خود را بر باد داده اند و در بعضی اخبار وارد شده است که بذل مال بجهت حفظ آبروی

خود حکم صدقه دارد .

نهم - ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و اجرای قنوت و نشاندن درختان و امثال اینها است از چیزهاییکه اثر آن در روزگار باقی میماند تا قیامت و نفع آن روز بروز عاید صاحب آن میگردد

از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که هر که مسجدی بنا کند خداوند تعالی برای او خانه‌ای در بهشت بنا کند و هم از آن حضرت مرویست که شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد. اول - فرزندی که از برای او طلب آمرزش نماید. دوم - مصحفی که بعد از خود بگذارد. سوم - درختی که بنشاند. چهارم - چاه آبی که حفر کند. پنجم - صدقه جاری که مستمر سازد و خود بعد از آن منتفع شود مثل ساختن پل و مدرسه و رباط و وقف کردن مزارع و امثال آنها. ششم - طریقه‌ای که بعد از او به آن عمل نمایند .

صفت ششم - از صفات رذیله متعلقه بقوه شهویه مال حرام خوردن و از آن

اجتناب نکردن است

و آن از نتایج حب دنیا و حرص بر آنست و از اشند مهلکات و اعظم موانع وصول به سعادات است بیشتر کسانی که بهلاکت رسیده اند سببش آن بوده و اکثر مردم که از فیوضات و سعادات محروم مانده اند بواسطه آن شده و سدی از این محکمات در راه توفیق نیست و پرده‌ای از این مانعتر بر چهره آید ند، و کسی که تأمل کند میداند که خوردن حرام اعظم حجابیست بندگان را از وصول بدرجه برار و قویتر مانعی است از اتصال بعالم انوار سراجة دل را از آن تیرگی و ظلمت و خبیثات و نفث حاصل و نفس انسانی بواسطه آن باسفل درکات هلاکت و ضلالت واصل میگردد و هوالذی نساها عهود الحمی و هوالذی اهوای فی مهاوی الضلالة والردی عهد پروردگار بواسطه آن فراموش و در چاههای گمراهی و سرگردانی با شیاطین هم آغوش آری دلی که از لقمه حرام روئیده اشد کجا و قابلیت انوار عالم قدس کجا و نطفه‌ای را که از مال مردم بهم رسیده باشد با مرتبه رفیعه انس با پروردگار چه کار چگونه پرتو لمعات عالم نور بدلی تابد که بخار غذای حرام آنرا تاریک کرده کی پاکیزگی و صفا از برای نفس حاصل میشود که کثافات مال مشتهیه آنرا آلوده و چرك نموده اشد و بهمین جهت حاملین شرع و احکام و امنای وحی ملك اعلام نهایت تحذیر از او فرمودند و شدت هر چه تمامتر از او منع نمودند. از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که در بیت المقدس فرشته‌ای است که هر شب ندا میکند که هر که بخورد چیزی که حرام باشد خدا از او قبول نمیفرماید سنتی را و نه واجبی را.

و نیز از آن سرور مروست که هر که باک نداشته باشد از این که هر جا مال را تحصیل کند خداهم باک ندارد که از هر دری او را وارد جهنم کند و فرمود هر گوستنی که از حرام روئید شود آنش سزاوارتر است به آن و نیز فرمود که هر که از حرام مالی بدست آورد و به آن صد رحم بجا آورد یا تصدق کند یا در راه خدا اتفاق نماید خداوند عالم همه را جمع میکند پس آن را داخل آتش می کند و فرمود هر که مالی از حرام کسب نماید پس اگر آن را تصدق کند از اوقبور نبی شود و اگر بگذارد آن را، توشه راه جهنم او میشود. از حضرت امام جعفر صادق (ع) مروست که هر گاه کسی مالی از غیر مداخل حلال بدست آورد و به آن حج کند چون گوید **لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ** خطاب رسد که **لَبَّيْكَ وَ نَه سَعْد بَكَ**.

و در بعضی اخبار وارد شده است که چون روز قیامت شود بنده ای را در نزد ترازوی اعمال نگاه دارند و از برای او اعمال حسنه مانند کوههای عظیمه باشد پس او را در مقام محاسبه بسا می دارند و از او سؤال می کنند که مال خود را از کجا بدست آورده است و بچه مصرف رسانید است و رعایت عیال خود را چگونه نموده است و حقوق ایشان را بجای آورده است یا نه بواسطه این محاسبات همه اعمال حسنه او تمام میشود و هیچ از برای او نمی ماند پس ملائکه او را ند میکنند که **هَذَا الَّذِي أَكَلَ عِيَالَهُ حَسَنَاتُهُ** این است آنچه انان کسی که عیال او حسنات او را خوردند و امر و باعمال خود گرفتار آمد، و وارد شده است که زن و فرزندان آدمی در روز قیامت باو می آویزند او را در موقف حضور پروردگار باز میدارند و میگویند پروردگارا حق ما را از این شخص بستان بدرستی که ما جاهل با حکام شریعت بودیم و او ما را تعلیم نکرد و غذای حرام بما خورانید و عالم به آن نبودیم پس هر که طالب نجات و مشفق وصول به سعادات باشد باید فراموش کند از مال حرام همچنان که از شیر درنده و مار گزنده فرار می نماید آه از امثال این زمان کجا این دست میدهد و حال اینکه حلالی جز آب باران و گیاه بیابان یافت نمیشود و آنچه می بینی همه دست عدوان آنرا حرام کرده و معاملات فاسده آنرا فاسد نموده هیچ درهمی نیست مگر آنکه پسری بی دستهای غاصبین به آن رسیده و هیچ دیناری نیست مگر اینکه مکرر به کسی که از جمله قاهرین است در کیسه او داخل شده بیشتر آب و زمین ها منصوبست و اکثر مواشی و حیوانات منتهوت پس چگونه قطع بحلیت قوتی حاصل میشود هیات هیات تاجری را نمیایی مگر اینکه معامله او با اهل ظلم و هدوان، و صاحب عملی را نمی بینی مگر اینکه مال او مخلوط است با مموال حاکم و سلطان، و بالجمله حلال در امثال این زمان مفقود و راه وصول به آن مسدود است. و این آفتی است که خانه دین از آن ویران و آتشی است که گلشن ایمان از آن سوزان است و این

چنین است که مخصوص این عصر و این زمان باشد بلکه ظاهر اینست که حال اکثر اعصار چنین بوده و از این جهت است که حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله و سلامه علیه فرمودند که خوراك بنده مؤمن در دنیا خوراك مضطربین است و با وجود اینها همه باید طالب نجات مأیوس نباشد از تحصیل حلال و دست و شکم خود را بهر غذائی نیالابد.

فصل در تقسیم اموال حلال و حرام و مشتبّه

بدان که اموال بر سه قسم است: حلال واضح و حرام واضح و مال مشتبّه و از برای هر يك از اینها درجات بسیار است زیرا که مال حرام اگر چه همه آن خبیث است ولیکن بعضی از بعضی خبیث تر است چنانکه حرمت مالی که کسی بمعامله فاسده بگیرد با وجود نراستی از یکدیگر مثل حرمت مال یتیمی که بقهر و عدوان گرفته شود نیست و همچنین مال حلال اگر چه همه آن خوب است و پاک ولیکن بعضی از بعضی پاک تر و همه مال مشتبّه مکروه ولیکن کراهت بعضی از بعضی دیگر شدیدتر است پس همچنان که طیب میکوید حلوا گرم است ولیکن بعضی در درجه اول گرم است و بعضی در درجه دوم و بعضی سوم و بعضی چهارم همچنین است درجات حلال در صفا و پاکی.

و درجات شبهه در کراهت و اموال حرام از سه قسم بیرون نیست.

اول - آنکه ذات آن حرام است مثل سگ و خوک و خاك و امثال اینها.

دوم - آنکه بجهت صفتی که عارض آن شده حرام شده است چون طعامی که بزهر مخلوط

شده باشد.

سوم - آنکه بجهت نقص و خللی که در گرفتن و دادن مال هم رسیده و از برای این اقسام بسیار است مثل اموالی که گرفته میشود بظلم و عدوان و غصب و دزدی و خیانت در امانت و مکر و حيله و تلبیس و رشوه و کم فروشی و ربا و غیر اینها از آنچه در کتب فقه مذکور است و در خصوص هر يك ذم شدید رسیده و این علم مقام بیان تفصیل آنها نیست و چون بسیار اشتباه میشود در میان رشوه و هدیه در این مقام اشاره ببیان آنها می کنیم.

پس میگوئیم بدانکه چیزی که باین اسم و رسم کسی بدیگری میدهد چند صورتست.

اول - آنکه کسی چیزی از برای بعضی برادران دینی خود بفرستد بقصد اظهار دوستی و محبت و تأکید قواعد انس و صحبت و هیچ غرض دیگر نداشته باشد و شکی نیست این هدیه است و حلالست خواه با آن قصد اخروی نیز داشته باشد یا نه.

دوم - آنکه مقصود او از فرستادن چیزی طمع مالی باشد مثل اینکه فقیری هدیه از برای

غنی یا غنی از برای غنی دیگر بفرستد بجهت طمع عوض بیشتر یا مساوی و این نیز نوعی از هدیه است و حقیقت همه ایست بشرط عوض و هرگاه آنچه طمع و منظور او بوده بجا آورد حلال است همچنانکه مقتضای ادله و مفاد بعضی از اخبار است بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که اگر طمع او را هم بجا نیاورد حلال خواهد بود همچنانکه مرویست که اسحق بن عمار به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که مرد فقیری هدیه بجهت من میفرستد و مقصودش آنست که من عوض باو بدهم من هدیه او را میگیرم و چیزی باو نمیدهم آیا از برای من حلال است فرمود حلال است ولیکن مگذار که عطا نکنی باو ، و احوط اجتناب است از قبول آن در صورت ندادن عوضی که در نظر دارد و هرگاه عوضی را که میخواهد از مال آن شخص نباشد بلکه از اموالی باشد که مردم باو داده باشند که بمصرف فقرا رساند از قبیل زکوة و خمس و امثال اینها و سایر وجوه بر ظاهر کلام بعضی بر آنست که اگر آن شخصی که هدیه فرستاده است بطمع گرفتن آن از اهل استحقاق باشد و اگر این هدیه را هم نمیفرستاد باز باو میداد در این صورت گرفتن آن حلال است و احتیاط اجتناب از قبول آن است مطلقاً .

سوم - آنکه مقصود او از فرستادن این باشد که آن شخص در کار معینی اعانت او کند پس اگر آن کار حرام باشد یا واجب باشد آن هدیه نیست بلکه رشوه است و گرفتن آن حرام است و اگر آن عمل مباح باشد قبول هدیه آن ضرر ندارد .

چهارم - آنکه غرض او از فرستادن تحصیل دوستی و محبت باشد ولیکن در دوستی و محبت او منظور این باشد که بواسطه جاه و مرتبه او متوصل ببعضی از مطالب خود شود و اگر این جاه و مرتبه از برای او نمیبود آنرا نمی فرستاد پس اگر غرض آن شخص توصل بمطالب غیر مشروع باشد شکی در رشوه بودن آنچه فرستاده است و حرمت آن نیست و اگر توصل بمطلب مشروع باشد یا غرض او معلوم نباشد ظاهر آنست که حرام نباشد اگرچه قبول آن مطلقاً خالی از کراهت نیست زیرا که هدیه ایست مشابه رشوه ، مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه فرستادند که زکوة قبیله ازد را جمع نماید چون مراجعت نمود بعضی از آنچه آورده بود خود نگاهداشت و گفت این هدیه ایست که بمن داده اند حضرت فرمود که اگر راست میگوئی چرا در خانه خود و خانه پدرت و خانه مادرت نشستی تا هدیه از برای تو بیاورند پس فرمود چرا من هرگاه یکی از شما را بعملی نصیب میکنم میگوئید این از شما و این هدیه منست چرا در خانه مادرت نمینشیند تا هدیه از برایش بیاورند و بنا بر این سزاوار هر حاکم و والی و قاضی و غیر اینها از عمال سلاطین آنست که فرض کنند خود را بی منصب و شغل معزول از هر کار و بار در خانه مادرت نشسته است آنچه باو در آنوقت عطا

می کنند حال هم اگر بفرستند بگیرد و آنچه را که نمیفرستند از آن اجتناب کند .

فصل در اجتناب از مال حرام است

ضد عدم اجتناب از مال حرام اجتناب و احتراز از آن است و آن يك معنى ورع است و معنى دیگر آن نگاه داشتن خود است از مطلق معاصی و منع نفس از هر چه سزاوار نیست و تقوی نیز با ورع يك معنى دارد پس آن نیز بر دو معنى اطلاق میشود پس ضد گرفتن مال حرام ورع و تقویست يك معنى که معنى اخص باشد و اما ورع و تقوی بمعنی اعم ضد معصیت است و بهر حال شبهه ای نیست در این که ورع و تقوی اعظم بواعث نجات و عمده چیزی است که آدمی را بسعادات میرساند از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که هر که ملاقات کند خدا را در حالتی که از اهل ورع باشد خدا بتعالی باو عطا میفرماید کل ثواب اسلام را و در بعضی از کتب سماویه وارد است که حق تعالی فرمود که اما اهل ورع من شرم میکنم که محاسبه ایشان را بکشم و از حضرت امام محمد باقر ﷺ مرویست که نیست شیعه ما مگر کسیکه پرهیزکاری را شعار خود کند و خدا را طاعت کند پس پرهیزید و عمل کنید بجهت امید آنچه در نزد خدا است نیست در میان خدا و میان کسی خویشی و قرابتی دوست ترین بنده در نزد خدا پرهیزکار ترین و مطیع ترین ایشان است و حضرت صادق (ع) فرمود که کسی نمیرسد به آنچه در نزد خدا است مگر بورع و فرمود بدرستی که خدا ضامن شده است از برای کسی که پرهیزد از معصیت او این که او را از حالتی که مکروه دارد نقل کند به آن حالتی که دوست دارد و روزی او را برساند از جانی که گمان نداشته باشد و فرمود عمل کم با تقوی بهتر است از عمل بسیار بدون تقوی و نیز از آن حضرت مرویست که خدای تعالی هیچ بنده را نقل نکرد از ذلت معاصی بعزت تقوی مگر آن که او را بی مال غنی گردانید و بی عشیره و قبیله عزیز کرد و بی گشاده روئی بدلتها نزدیک گردانید و از آنجا که خوردن مال حرام و احتراز نکردن از آن باعث هلاکت و وصول بسعادت موقوف بتقوی و ورع آدمی که در دنیا هست محتاج بخوراك و پوشاك و مسكن و مأوى بود اخبار بسیار در فضیلت تحصیل مال حلال وارد شده حتی این که حضرت رسول ﷺ فرمود که طلب حلال واجبست بر هر مرد مسلمان سلسله زمر که داخل شب شود در حالتی که خسته باشد بجهت طلب حلال داخل شب شده است آمرزیده و فرمود که عبادت هفتاد جزء است و افضل همه اجزاء طلب حلالست و در حدیثی دیگر وارد است که عبادت ده جزء است نه جزء آن در طلب حلال است و فرمود که هر که از رنج دست خود بخورد خدا درهای بهشت را بر روی او میگشاید تا از هر دریکه خواهد داخل شود و هر که از رنج دست خود بخورد روز قیامت در شمار پیغمبران خواهد بود و اجر پیغمبران خواهد گرفت و حضرت رسول (ص) هر گاه مردی را میدید

و او را از لوم خوش می آمد میفرمود آیا کسی دارد پس اگر میگفتند نه میفرمود از چشم من افتاد عرص کردند بچه سبب فرمود که چون مؤمن را کسی نباشد بدین خود مدار و معاش میکند و از آن حضرت مرویست که هر که چهل روز حلال بخورد خدا اینمالی دل او را روشن میکند و چشمه های حکمت را از دل او برزبانش جاری میسازد بعضی از صحابه از آن جناب طلب کرد که از خدا بخواهد او را مستجاب الدعوة نماید حضرت باو فرمود که خوراك خود را بپاك و حلال كن نادعای تو مستجاب شود .

فصل در مداخل حلال

بدان که مداخل از حلال از پنج قسم بیرون نیست .

اول - چیزی که از مباحات باشد و از مالکی گرفته نشود مثل معدنیاتی که بلا مالک باشد و در احیای اراضی موات و صید حیوانات و هبمه کشی و خاکرکشی از صحرای موات و آب کشیدن از رودخانه ها و شطوط و اینها همه حلالست اگر دیگری آنرا تصرف نکرده باشد از کسانی که مال او شرعاً محفوظ است و تفصیل احکام شرعی آنها در کتاب احیاء موات از کتب فقهیه است

دوم - آنچه بقهر و غلبه از کافری که مال او حلالست گرفته شود مثل غنیمت کفار حربی و اموال ایشان و آن نیز از برای مسلمین حلالست بشرطی که در کتاب غنیمت و جزیه از فقه مذکور است .

سوم - آنچه بحکم شرع یا رضای مالک از زنده یا مرده بدون عوض بدیگری منتقل شود مثل صدقات و بخشش و میراث و این قسم حلالست هر گاه آن کسی که تحصیل اینها را کرده بود از مداخل حلال بدست آورده باشد و سایر شروطی را که در کتاب هبه و موارد و وصایا و صدقات از فقه مصبوط است جامع باشد .

چهارم - آنچه بمعاوضه و تراضی بدیگری نقل نمود و این نیز حلالست هر گاه جامع شروط و آدابی که در فن معاملات فقه مذکور است از بیع و سلم و اجاره و صلح و شرکت و حواله و غیر اینها باشد .

پنجم - آنچه از زراعت و منافع حیوانات بدست می آید و آنها حلالست هر گاه زمین و تخم و آب حلال باشند و اینها مداخل حلالست که طالب نجات باید آنچه کسب میکند از یکی از این مداخل باشد بموافق فتوای فقیه عادل حی جامع الشرایط و هر مالی که یکی از این مداخل نباشد یا جامع آداب و شروط نباشد حلال نیست و کسی که طالب سعادت باشد باید از برای خود

حرفه‌و‌کسبی قرار دهد که معاش او از آن بشود یا مستغلی یا مایه‌ای داشته باشد که دیگری در آنها عمل نموده گذران او از آنجا شود بعضی مردم که ایشان را مایه و مستغلی نیست و از آموختن صنعت و کسب هم تغافل مینمایند یا بعد از آموختن هم در تحصیل معاش بر وجه حلال از آنها نگاهل مبورزند محتاج میشوند باین که از آنچه دیگران کسب کرده‌اند بگیرند و صرف خود کنند و این جماعت غالباً یکی از دو حرفه خدیه را اختیار میکنند که یکی را اوصیت یعنی دزدی و دیگری را گدائی مینامند و هر یک از این دو نوع را اصناف مختلفه میباشد.

اما نوع اول - یعنی دزدان بعضی از ایشان که اجتماعی دارند با یکدیگر متفق میشوند و بر سر راههای مسلمانان رفته قطاع الطريق میباشند و بعضی دیگر متوسل میشوند بسلاطین و وزراء و حکام و صدور و ملازمت اعظم را وسیله ظلم و تعدی بر رعایا میسازند و از مال ایشان میخورند و جمعی دیگر که از مال مردم باین انواع بهره ندارند تدبیرات میکنند مثل نقب کردن و کندن انداختن و داخل خانه‌ها شدن و امثال اینها.

اما نوع دوم - یعنی گدایان نیز چند صنفند بعضی خود را کور یا مفلوج یا مریض مینمایند یا آنکه طفلی را بطریق میت بر سر راهها میخوابانند و بعضی گریه وزاری را شعار میکنند و طایفه‌ای اصرار و ابرام را پیشنهاد خود میسازند و جمعی بکارهای عجیبه و سخنان غریبه بازار گدائی خود را رونق میدهند چنانچه بعضی بمسخرگی و سخنان خنده آمیز گفتن و طایفه‌ای بتقلید مردم و برخی بخوش آمدگوئی و تملق و چرب زبانی و گروهی بشعبده بازی مدار میکنند و جمعی دیگر بقصه خوانی و قلندری و طایفه‌ای دیگر بخواندن شعرهای لطیفه یا کلام مسجع بصوت حسن و غنا از طعمه مردم منتفع میشوند و از این قبیلند خوانندگان و مغنیان و بعضی دیگر ریا و شید و تسبیح بزرگوارانه و جامه پشمینه و ذکر را وسیله گذران خود میسازند و بعضی درس خواندن و مدرسه نشستن یا تمزیه خوانی یا پیشنمازی را مایه گدائی خود قرار می‌دهند و صنفی دیگر خود را طبیب یا جراح یا کحال نامیده پاره شیشه‌ها و گیاههای بیفایده را دور خود می‌چینند و بعضی همچون آنها میسازند و زنان و بیعقلان را به آن فریب میدهند و قسمتی دیگر خود را در معرض رمالی و منجمی و فالگیری و دعانویسی و تعبیر خواب کردن در آورده‌اند و نوعی دیگر که زبان سخن گوئی دارند خود را در معرض واعظی در می‌آورند و طامعات و ظرہات برهم می‌افند و غیر اینها از اصناف گدایان که هر یک طوری را وسیله خوردن مال مردم ساخته تمام زندگانی خود را صرف نوعی از حرفت گدائی نموده‌اند و از مبداء و معاد و مقصود آفرینش و ایجاد غافلند.

صفت هفتم - خیانت و غدر است در مال یا عرض کسی یا حرمت و آبروی او

و نیز جمله افراد این صفت خبیثه است بندهائی مال مردم را خوردن و حبس مال مردم بدون مدر شرعی و کم فروشی و غش و تدلیس و غیر اینها و این صفت از صفات مهلکه و اخلاق خبیثه است و در خصوص حرمت و مذمت هر يك از افراد آن اخبار بسیار وارد شده است و ضد این صفت امانت و راستکاری است و آن از جمله شرافت صفات و فضایل ملکات و باعث عزت و درستکاری در نزد خالق و خلق است.

شعر

در جهان راستان قوی دستند

راستی کن که راستان دستند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که خدا هیچ پیغمبر را مبعوث نکرد مگر بر استگونی و ادای امانت بپر و فاجر و نیز از آن بزرگوار مرویست که فریب منخوریست از نماز و روزه مردم بدرستی که بسا باشد که مردی اینقدر نماز و روزه کند که اگر آنرا ترك کند وحشت میکند ولیکن امتحان کنید ایشان را در وقت راستگویی و امانت گذاری و نیز از آن حضرت منقولست که بین حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام بچه چیز در نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمرتبهای که داشت رسید آن چیز را ترك مکن بدرستی که رسید بر استگویی و اداء امانت و فرمود سه چیز است که عذر احدی در آنها مسموع نیست اداء امانت بپر و فاجر و وفای بوعده از برای بر و فاجر و نیکی با والدین خواه خوب باشند یا بد و فرمود که پدرم میگفت که چهار چیز است که در هر که بوده باشد ایمان او کامل است اگر چه تا قدم او را گناهان فرو گرفته باشد راستی و امانت گذاری و حیا و حسن خلق روزی به آن حضرت عرض کردند که زنی است در مدینه که مردم دختران را پیش او میگذارند که تربیت کند و با وجود این کسب ضعیف هیچکس را ندیدیم ایم که روزی بر آن ریخته شود مانند آن زن حضرت فرمود او راستگو است و اداء امانت میکند و اینها روزی را وسیع میگرداند و هر که ملاحظه احوال ایشان را کند و عزت و احترام و وسعت ایشان را ببیند و مشاهده حال خیانتکاران در سوائی و فضیحت و تهیدستی و بی اعتباری ایشان را کند البته ترك صفت خیانت را می کند و بتجربه ثابت و واضح است که هر خیانتکاری تنگ دست و پیریشان روزگار و هر امینی غنی و مالدار است.

صفت هشتم - غرض در باطل

و مراد از آن حکایت کردن معصینها و فجور است، مثل حکایت افعال زنان فاحشه و مجالس شراب و رفتار اهل فسق و فجور و کیفیت اسراف اهل اسراف و تکبر و تعبر پادشاهان و

نادت بدایشان و حکایت بدعتهای اهل بدعت و مذهبهای فاسده و امثال اینها و چون انواع باطل معاصی بیحد و حصر است ذکر آنها نیز بینهایت است و کم کلامیست که در آن گشوده شود و تنتهی بیکی از اینها نشود پس خلاصی از آنها بیست مگر باینکه آدمی اقتصار کند بر قدر ضرورت از امور مهمه دین و دنیای خود از حضرت پیغمبر (ص) مرویست که بزرگترین مردم از حیثیت گناه کسی است که نشر نقل باطل و حکایات معاصی را کند و اشاره باینست قول خدا تعالی و **تَنان** - **خوض مع الغالضبین** یعنی بودیم ما که فرو میرفتیم در باطل با کسانی که فرو میرفتند از سلمان فارسی رضی الله عنه ماثور است که پیشتر از همه مردم از حیثیت گناهان کسی است که کلام او در معصیت خدا بیشتر باشد مردی بود از انصار که بمجلس آنان که ذکر معاصی را میکردند میگذاشت و میگفت وضو بگیرد که بعضی از چیزهایی که شما میگوئید از حدیث بدتر است و خوض در باطل همچنانکه مذکور شد نقل کردن گناهان بیست که گذشته است بمحض خواهش نفس بی آنکه ضرورتی باعث نقل آن باشد پس این غیر از غیبت و سخن چینی و سوای فحش و دشنام و امثال اینها است .

صفت نهم - تکلم بمالایینی و فضول

یعنی سخنان بیفایده گفتن و تکلم کردن چیزیکه نه در کار دنیا آید نه در کار آخرت و اگر چه این حرام نباشد ولی بسیار مذموم است زیرا که باعث تضییع اوقات که سرمایه تجارت است میشود و آدمی را از ذکر خدا و فکر در صنایع او باز میدارد و **بسا باشد که از يك الله يا سبحان الله** گفتن قسری از برای آدمی بنا میکنند با از فکری دری از درهای الهیه پر خانه دل گشوده میشود پس زیان کاری از این بالاتر که آدمی تواند گنجی را تحصیل کند آرا گذاشته و عوض آن کلوخی بردارد که از آن هیچ منتفع نتوان شد پس هر که ذکر خدا و فکر عجایب قدرت او را ترک کند و مشغول نقل بیفایده شود گو گناه نکرده باشد ولیکن سود بسیاری از دست او دررفته است آری سرمایه بنده اوقات اوست و چون آن را بمصرف بیفایده برساند و از آن چیزی بجهت روز درماند گی ذخیره نکند مایه خود را ضایع کرده است .

شعر

کاشکی قیست انفاس بداندستندی خلق نادمی چند که مانده است غنیمت شمرند

علاوه بر این که غالب آنست که چون در سخنان بیفایده گشوده شد کلام میکشد بحکایت معاصی و دروغ و غیبت و امثال اینها و از این جهت مذمت بسیار در خصوص آن وارد شده است مرویست که در جنگی احمد پسر ی از اصحاب پیغمبر (ص) شهید شد که از گرسنگی سنگه بر شکم خود بسته بود مادر او بر بالین وی نشست و **خاک** از رخسار او پاک میکرد و می گفت گوارا باد بر تو

بهشت ای فرزندان حضرت پیغمبر (ص) فرمود چه میدانی که بهشت بر او گوار خواهد بود شاید که سخنان بیفایده میگفته، بعضی از صحابه میگفت که گاهست مردی بامن سخن میگوید که رغبت من بجواب او بیشتر از رغبت منست به آب سرد ولیکن جواب آنرا ترك می‌کنم از خوف این که مبادا سخنان فضول بگویم و مخفی نماید که هرزه گوئی و سخنان بیفایده اقسام بنهایت دارد و ضابطه آن این است که تکلم کنی بسخنی که اگر آنرا نگوئی و سکوت کنی گناهی بر تو نباشد و ضرر دنیوی هم بتو نرسد و امر تو معطل و معوق نماید و هر چه از این قبیل باشد لغو و مالا یعنی است مثل این که نقل کنی با همشنان خود احوال سفرهای خود را و آنچه در سفر دیده‌ای از کوه‌ها و آب‌ها و رودخانه‌ها و واقعه‌هایی که بتو روداده و چیزهای خوبی که بنظر تو رسید و میوه‌های ولایات و هواهای آنها و احوال مردمان آنجا و امثال این‌ها و همه اینها از اموری هستند که ترك آنها نه ضرر دینی دارد و نه دنیوی و اصلاً فایده برای هیچکس در ذکر آنها نیست پس اگر نهایت سعی کنی که کم و زیادی در نقل نکنی و خودستائی و تفاخری منظور تو نباشد و متضمن غیبت کسی یا مذمت مخلوقی از مخلوقات خدا نباشد وقت خود را ضایع و تلف کرده خواهی بود بلکه دل خود را افسرده و تاریک نموده خواهی بود زیرا که تکلم بمالا یعنی موجب کثورت دل آدمی میشود پس هان ای برادر وقت تهیه سفر عقبی از آن تنگتر و کاروان عمر را از آن شتاب بیشتر است که ما مسافران را فرصت بربستن باشد چه جای فارغ نشستن و بکار بیفایده پرداختن آدمی بیچاره را چون سفر آخرت را هولناکی در پیش و مانند اجل راننده در عقب و مثل تکلیف باری بردوش و چون شیطان راه ذلی در کمین دیگر بچه دست و دل فارغ می‌نشیند و از گذشته و آینده خود سخن میگوید و بکدام دلخوشی با هم نشینان صحبت میدارد و بدان که همچنانکه سخنان بیفایده گفتن بدو موجب خسران ابد است همچنین سؤال کردن از چیزیکه از برای تو بیفایده است مذموم بلکه مذمت آن بیشتر و مفسده آن شدیدتر است چه وقت خود را به سؤال ضایع کرده و رفیق خود را نیز ملجأ نموده که بجواب تو وقت خود را ضایع سازد و این در وقتی است که آن چیزیکه سؤال کرده هیچ آفتی نداشته باشد و اگر در جواب آن آفتی باشد همچنان که در بیشتر سؤالهای بیفایده آثم و گناهکار نیز خواهد بود مثل اینکه از کسی میپرسی که آیا روزه‌ای یا نه اگر بگوید بلی گناه باشد بر یا افه و اگر ریا نکند لااقل ثواب عمل او کم میشود زیرا که ثواب عبادت پنهانی بسیار از آشکار بیشتر است و اگر بگوید نه دروغ گفته خواهد بود و اگر سکوت کند بتو اهانت رسیده خواهد بود و از این قبیل است سؤال از چیزهایی که آدمی از اظهار آن خجالت میکشد و شرم میکند یا از چیزهایی که گاهست از اظهار آن مانع باشد مثل اینکه کسی با دیگری آهسته بسخنی گوید میپرسی که چه

میگفت و در چه سخنی بودید و مثل این که بینی که می آید یا میرود و بگوئی از کجا می آئی و بکجا میروی چه گاه باشد که نخواهد اظهار کند و از این قبیل است پرسیدن از کسی که چنان وضعی داری یا لاغر شدی یا چه مرض داری و بدتر از همه آنکه در نزد مریضی شدت مرض آن را بیان بکند و بدحالی او را اظهار نماید که همه این ها علاوه بر این که لغو و سخن بیفایده است باعث ایذاء و گناه میشود و سخن بیفایده تنها نیست زیرا که سخن بیفایده تنها آنست که در آن ابذائی یا شکستن خاطر یا شرم از جوابی نباشد همچنانکه مرویست که لقمان بنزد داور آمد در وقتی که او زره میساخت و پیش از آن لقمان زره را ندیده بود تعجب کرد که فایده آن چه چیز است خواست پرسند دانائی و حکمت او را مانع شد خودداری نمود چون داور فارغ شد برخاست و زره را پوشید و گفت زره خوب چیزی است از برای وقت حرب لقمان گفت خاموشی خوب چیزی است و کم کسی است که آنرا بجا آورد.

و مخفی نماند که سبب امثال این سخنان بیفایده یا حرص بر شناختن چیز های بیفایده است یا خوش مشربی کردن نامردم به صحبت او میل کنند یا گذراندن وقت و بسر رسانیدن روز و شب و همه این ها از پستی قهوه شهویه و زبونی آن و متابعت هوا های نفسانیه است و علاج آن بعد از مذكور شدن مذمت آن همچنانکه گذشت مدح هند آن که خاموشی است همچنان که مذكور خواهد شد و باد آوردن این که مرگ در پیش روی آدمی است و هر کلمه که از دهن آدمی بیرون آید محاسبه آن خواهد شد و این که سرمایه کسب سعادت وقت و انفاست و این که زبان دامیست که به آن میتوان خورالعین را بدام آورد آنست که از مردم مهمانگوشه گیری اختیار کند و خود را بر سکوت و خاموشی حتی از چیز هایی که فایده کمی دارد بداند تا زبان او عادت کند بترك سخنان بیفایده و هر سخنی که میخواهد بگوید ابتداء در آن فکر کند و ببیند اگر فایده دینی یا دنیائی دارد بگوید والا خاموش باشد و بعضی در دهان خود منگی میگذاردند که مذكور باشند و سخن بیفایده و فضول نگویند.

فصل در بیان خاموشی است

خدا تکلم بجالا یعنی و فضول کلام خاموشی است یا تکلم کردن به سخنانی که به آنها احتیاج است و فایده بر آنها مترتب میشود و فواید خاموشی و فضیلت آن بعد از این در محل خود مذكور خواهد شد و اختیار بسیار در خصوص مدح ترك سخنان بیفایده و فضول وارد شده است همچنان که از حضرت پیغمبر (ص) مرویست که علامت بیکوئی مرد آنست که چیزی بی فایده را ترك کند و نیز از آن حضرت منقولست خوشا بحال کسی که زیادتى زبانش را نگاه دارد و زیادتى مالش

را بمصرف برساند و بین که مردم کار را چگونه برعکس کرده‌اند زیاده‌ای مال را نگاه میدارند و زبان را رها میکنند روزی آن حضرت فرمود اول کسیکه از این در داخل میشود، مردیست از اهل بهشت چون آن مرد داخل شد از او پرسیدند که ما را خبر ده بهترین عملهای خود که امید به آن داری گفت من مردی هستم کم عمل و محکمت چیزیکه به آن امیدوار بخدا هستم سلامتی نفس و ترك چیزهای بیفایده است و بهایی‌ذر فرمود که میخواهی که ترا یاد دهم عملی که بر بدن سبک باشد و در ترازوی اعمال سنگین عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود خاموشی و حسن خلق و ترك امر بیفایده، شخصی از لقمان پرسید که دانائی و حکمت تو چه چیز است گفت سئوال نمیکم از چیزیکه کفایت کرده شد نام از آن و بر خود نمی‌بندم چیز بیفایده را و آنچه در فضیلت ترك فضول کلام و سخن بیفایده^۱ وارد شده است در اخبار ائمه اطهار و مکملین اکابر دین از حد تحریر و تقریر متجاوز است و همینقدر که مذکور شد از برای اهل بصیرت کافی است ان شاء الله سبحانه.

مقام پنجم

در بیان صفاتی که متعلق است به قوه عاقله و غضبیه و شهویه و قوه از این

سه قوه از رذایل و فضایل و آن صفات بسیار است

صفت اول - حسد است

و آن عبارتست از تمنای زوال نعمت از برادران مسلم خود از نعمتهایی که صلاح او باشد و اگر تمنای زوال نعمت از او نکند بلکه مثل او را از برای خود خواهد آن را غبطه و منافسه خوانند و اگر زوال چیزی را از کسی خواهد که صلاح او نباشد او را غیرت گویند و ضد حسد نصیحت است و آن عبارتست از خواستن نعمتی که صلاح برادر مسلم باشد از برای او و چون هر کسی نمیتواند بفهمد که این نعمت صلاح است یا فساد و بسیار چیزهایی که در نظر ظاهر کسی آن را صلاح پندارد و در حقیقت وبال و فساد بر صاحب خود باشد پس شرط نصیحت و دوستی آنست که در اموری که صلاح و فساد آن متشبه است خواستن و نخواستن آن از برای برادر دینی مشروط صلاح و فساد باشد یعنی چنان خواست که اگر فی الواقع صلاح اوست باقی باشد و اگر باعث فساد است زایل شود و معیار در نصیحت است که آنچه را از برای خود خواهی از برای برادر خود نیز خواهی و آنچه را که از برای خود مکروه داشته باشی از برای او نیز مکروه داشته باشی و معیار در حسد آنست که آن چه را از برای او نخواهی.

و مخفی نماند که حسد اشد امراض نفسانیه و دشوارترین همه است و بدترین رذایل و

خبیث‌ترین آنها است .

شعر

عقبة زین صاحب‌الرء در راه نیست ای خنك آن‌كش حسد همراه نیست

صاحب خود را بعذاب دنیا گرفتار و بعقوبت عقیبت مبتلا می‌سازد زیرا که حسود در دنیا لعظه‌ای از حزن و الم و غم و غم‌خالی نیست چه او هر نعمتی که بکسی دید متألم می‌شود و نعمت خدا نسبت ببنده‌اش خود بینهایت است و هرگز منقطع نمی‌شود پس حسود بیچاره پیوسته محزون و غمناک است و اصلاً به سود ضرری نمی‌رسد بلکه ثواب و حسنات او زیاد می‌شود و درجات او بلند می‌گردد و به جهت غیبتی که حسود از او میکند و سخنی که در حق او می‌گوید و زر و وبال محسود را بردوش خود می‌گیرد و اعمال صالحه خود را بدیوان اعمال او نقل می‌نماید و باوجود اینها همه چنانچه حسود بدقت تأمل کند می‌فهمد که او در مقام عناد و ضدیت بآرب عباد است زیرا که هر که را نعمتی و کمالی است از رشحات فیض واجب الوجود است و مقتضای حکمت شامله و مصلحت کامله او پس مشیت و اراده او چنین اقتضا فرموده است که آن نعمت از برای آن بنده حاصل باشد و این حسود مسکین زوال آن را می‌خواهد و این نیست مگر نقیض مقدرات الهی را خواستن و اراده خلاف مراد خدا را کردن بلکه حسود طالب نقص است برخداوند سبحانه و تعالی و باطله بالله جاهل میداند زیرا که اگر آن محسود را قابل و لایق آن نعمت میداند و باوجود این زوال آنرا از خدا می‌طلبد این نقص برخدا است که کسی را که سزاوار نعمتی باشد منع نماید و اگر او را لایق نماید پس خود را داناتر از خدا میداند بمصالح و مفاسد و این هردو کفر است و چون شکی نیست که آنچه خدا میکند معض خیر و مصلحت و خالی از جمیع شرور و مفاسد است پس حاسد فی‌الحقیقه دشمن خیر و طالب شر و فساد است پس شریر و مفسد است و از اینها معلوم می‌شود سر آنچه مذکور شد که حسد بدترین رذایل و حاسد شریرترین مردمانست و چه خیانت از این بالاتر که کسی متألم باشد از راحت بنده‌ای از بنده‌گان خدا که هیچ ضرری با او نداشته باشد و از این جهت آیات و اخبار بینهایت در مذمت ایسن صفت وارد شده است چنانکه خدا تعالی می‌فرماید :
 اَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلٰی مَا اَلٰیهِمْ اَللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ یَعْنٰی حَسَدٌ مِّمَّنْکُمْ مَرَدَعَانِ رَا بَرَّ اَنۡجَہُ خُذَیۡمَہُ عَلَی
 اَز فَضْلِ خُودِ بَرَا یَشَانِ عَطَا فَرَمُود ، اَز حَضَرَتِ پیغمبر (ص) مرویست که حسد می‌خورد و اعمال حسنه را همچنانکه آتش هیزم را می‌خورد ، و از آن حضرت منقولست که پروردگار عالم بموسی بن عمران (ع) وحی فرمود که حسد می‌برد بمردم و آنچه از فضل من بایشان رسیده است و چشمهای خود را بر آن می‌بنداز و دل خود را همراه او ممکن ببردستی که کسی که حسد دارد خشمناک بر نعمتهای من است و

برابری میکند قسمتهائی را که من میان بندگان خود تقسیم کرده‌ام و هر که چنین باشد من از او بیستم و او از من بیست.

و نیز از آن بزرگوار منقول است که ترسانك تر چیزیکه از آن برامت خود میترسم اینست که مال ایشان زیاد شود پس بایکدیگر حسد بورزند و یکدیگر را بقتل رسانند و نیز فرمود بدرستی که برای نعمتهای خدا دشمنانی هست عرض شد کیانند فرمود کسانی که حسد میبرند مردم را بر آنچه از فضل خدا بایشان رسیده و در بعضی از احادیث قدسیه وارد شده است که خدا فرمود که حاسد دشمن نعمت منست و دشمنانك از برای قضای منست و راضی بقسمتی که در میان بندگانم کرده‌ام نیست، و از حضرت امی عبدالله علیه السلام مرویست که آفت دین حسد و عجب و فخر است، و نیز از آن جناب مرویست که حاسد ضرر بنفس خود میرساند پیش از آنکه ضرری بمحسود برسد مانند ابلیس که بواسطه حسد از برای خود لعنت را حاصل کرد و از برای آدم بر گزیدگی و هدایت و بلندی و ارتفاع بمحل حقایق عهد و اصطفا پس محسود باش و حاسد مباش بدرستی که ترازوی حاسد همیشه سبک است بواسطه ترازوی محسود یعنی اعمال حسنه حاسد بترازوی اعمال محسود گذارده میشود و روزی هر کسی قسمت شده است پس چه نفعی میرساند حسد بحاسد و چه ضرر میرساند به محسود و اصل حسد از کوری دل و انکار فضل خدا است و این دو بآلند از برای کفر و فرزند آدم بواسطه حسد در حسرت ابدی افتاد و بهلاکتی رسید که هرگز نجاتی از برای او نیست، و از کلام بعضی از حکماء است که حسد جراحی است که بهبودی از برای آن نیست، و یکی از بزرگان دین گفته است که حاسد را از مجالس و مجامع عاید نمیشود مگر مذمت و ذلت و از ملامت که باو نمیرسد مگر بغض و لعنت و از خلق نفی نمیرد مگر غم و محنت و در وقت مردن نمی بیند مگر هول و شدت و در قیامت چیزی باو نمیرسد مگر عذاب و فضاحت.

بدانکه صاحب این صفت همیشه خوار و بیمقدار است و از اینست که حضرت امیر المؤمنین (ع) فرموده است که: **الحسود لایموت** یعنی صاحب حسد خداوند شرف و بزرگی نمیکردد و حسود پیوسته بنفسه و الم گرفتار است و از ابن جبهه است که سید انس و جان فرموده **اقل الناس لذة الحسود** یعنی کمترین مردمان از حیث لذت حسود است چه مذاق طبعش همیشه از تلذذ حسد متغیر است و بر طبق این کلام است آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند: **الحسود مغموم** یعنی حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا میسازد.

نلامه آنکه صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی و مایه اندوه و ملال دنیوی است و

آدمی را صفتی از این ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده تر نیست و اخبار و آثار در مذمت آن بیشمار وارد شده است و آنچه مذکور شد از برای قابل هدایت کافی است و اینهمه در صورتیست که غرض او از زوال نعمت از محسود امر دینی نباشد اما هرگاه غرض دینداری باشد داخل حسد نیست و بر آن ضرری مترتب نه، مثل اینکه هرگاه نعمتی و دولتی یا منصبی و عزتی یا کفاری یا قاجر معصیت کاری برسد و او بدست آویزی آن فتنه برپا یا ازیت بگردد، گمان خدا نماید یا در میان مردم افساد کند یا امر نکب معصیتی گردد و باین سبب کسی طالب زوال نعمت او باشد و عزت او را مکروه داشته باشد ضرر ندارد و داخل حسد نیست و بر آن معصیتی مترتب نمیکردد، و مخفی نماید که همچنانکه اشاره به آن شد حسد آنست که کسی طالب زوال نعمتی از برادر دینی خود باشد و اگر زوال آنرا نخواهد ولیکن مثل آنرا از برای خود خواهد این منافسه و غبطه است و بر آن مذمتی نیست بلکه آن در امور پسندیده است، و اینست مراد از آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که حسد لیکو نیست مگر بردوکس یکی مردی که خدا او را مالی داده باشد و همه آنرا در راه خدا صرف کند و دیگری مردی که خدا علمی یا وکرامت فرموده باشد و او به آن عمل کند و مردم را تعلیم کند و سبب غبطه بردن بر شخصی محبت آن بر نعمتی است که از برای او حاصل است پس اگر آن نعمت امر دینی باشد سبب آن غبطه محبت خدا و محبت طاعت اوست و این امریست مستحسن و مرغوب و اگر امر دنیوی باشد که مباح باشد سبب آن محبت تنعم و التذاذ در دنیا است و این اگر چه حرام نباشد ولیکن شکی نیست که باعث پستی مرتبه و اماندن از مقامات بلند و منازل ارجمند است و از برای غبطه دو مرتبه است: یکی منظور آدمی رسیدن خود بنعمتی باشد که از برای دیگری هم حاصل است بجهت تمسیت امر خود بر خود پسندد که کمتر از آن شخص دیگر باشد و خود را راضی بنقصان از او نکند و از این مرتبه موضع خطر و لغزش است زیرا که بسا باشد رسیدن به آن نعمت میسر نشود پس نفس میل بزوال نعمت از آن شخص میکند تا بالآخر او نباشد و کم کسی است که خود را پست تر از دیگری بتواند دید و خود نتواند بمرتبه او رسید و پستی مرتبه او را میل نداشته باشد و این خود صفت حسد است که اخبت صفات و ارذل ملکاتست، بدانکه از برای حسد چهار مرتبه است.

فائده در بیان مراتب حسد

اول - اینکه میل نفس او به برطرف شدن نعمت دیگری باشد اگر چه از زوال آن نفی بحاسد

نرسد و این خبیث ترین مراتب حسد است.

دوم - اینکه میل نفس او بزوال نعمت از دیگری باشد بجهت اینکه خود همان نعمت

بدمت او آید مثل اینکه خانه معینی یا زن جمیله را شخصی داشته و دیگری همان خانه یا همان زن را طالب باشد و خواهد از دست او در رود و بتصرف خودش در آید و شکی نیست در خیانت این مرتبه و حرمت آن چنانکه خدا بتعالی بپی صریح از آن فرموده **وَلَا تَتَّبِعُوا مَنَافِلَ** الله به بعضکم علی بعض خلاصه اینکه آرزو نکنید چیزی را که خدا به آن بعضی را بر بعضی تفضل نهاده .

سوم - اینکه میل نفس او بمثل آنچه دیگری دارد بوده باشد نه بتخود آن اما چون از رسیدن به آن عاجز باشد میل داشته باشد که از دست او نیز در رود تا با یکدیگر برابر باشند و اگر متمکن گردد از تلف کردن که آن نعمت را از دست آن شخص بیرون کند و تلف سازد سعی میکند تا بیرون کند .

چهارم - اینکه مثل سیم باشد ولیکن اگر متمکن شود از تلف کردن نعمت آن شخص قوت دین و عقل او مانع شود که سعی کند در ازاله آن نعمت و بر نفس خود خشناک شود از شاد شدن بزوال نعمت او و صاحب این مرتبه را امید نجات هست و میل نفسانی او اگر چه خوب نیست ولیکن خدا از او عفو میفرماید .

فصل در بیان چیزهایی که باعث حسد است

بدانکه باعث حسد یکی از هفت چیز میشود :

اول - خیانت نفس و بغل ذاتی بینندگان خدا بدون سابقه عداوت یا منشأ حسدی بلکه به محض خبت نفس و رذالت طبع زوال نعمت غیر را خواهد و بکرفتاری بندگان خدا بمنحت و بلا شاد گردد و از راحت و رسیدن ایشان بمطالب خود و وسعت معاش ایشان متألم و محزون شود اگر چه نسبت بوی هیچ ضرری متصور نباشد و چنین شخصی هر گاه اضطراب احوال مردم و تنگی معیشت وادب و افلاس ایشان را بشنود شکفتگی در طبع او حاصل میشود و مسرور و خوشوقت می گردد و بلکه گاهی میخندد و شمانت آغاز میکند اگر چه سابقاً فیما بین ایشان عداوتی بلکه رابطه آشنائی نبوده باشد و تفاوتی در حق او حاصل نشود هر گاه خوبی احوال یکی از بندگان خدا را بشنود و انتظام امر او را بفهمد بر او گران می آید و طبع او افسرده می گردد و اگر چه هیچ نقصی باو نرسد و علاج این نوع از حسد در نهایت صعوبت و اشکال است چه سببش خبت ذات و رذالت جبلت است و معالجه امر ذاتی مشکل است و همانا شاعر این نوع حسد را اراده کرده و گفته است .

عربی

كل العداوة قد يرجی امانتها الا عداوة من عاداك من حسد

یعنی هر قسم عداوتی را امید هست زایل کردن آن مگر عداوت کسیکه دشمن تو باشد از محض حسد.

دوم - عداوت و دشمنی و این بزرگترین اسباب حسد است زیرا که هر کسی الانادری از اهل تسلیم و رضا بگرفتاری دشمن خود شاد و فرحناک میگردد و تمنای نکبت و ادبار او را مینماید و هراحدی مگر بگانه از مقرین درگاه خدا چون از کسی ایذائی بوی رسد و او قادر بر انتقام نباشد طالب آنست که روزگار انتقام او را بکشد و بسا باشد که اگر او بیلیهای گرفتار شود آن را بجمع کرامات نفس حسود خبیث خود بنهد و چنان گمان کند که نفس زبون حسود او را در نزد خدا مرتبه‌ای هست و اگر نعمتی باو برسد غمناک و افسرده خاطر میشود و گاه چنان تصور میکند که خود او را منزلتی در نزد خدا نیست که انتقام او را از دشمن نکشید و از این خیالها مرضی دیگر بسوای حسد در نفس او حاصل میشود.

سوم - از اسباب حسد حب اشتها و آوازه است، بدون قصد مطلبی دیگر پس کسیکه نام و آوازه را دوست داشته باشد و شهرت در اطراف عالم را طالب باشد و خواهد در امری که دارد از شجاعت باشوکت یا علم یا عبادت یا صنعت یا جمال یا غیر اینها مشهور و معروف عالم گردد و او را بگانه عصر و نادره دهر و فرید روزگار و وحید زمان خوانند چون بشنود که دیگری نظیر اوست در اقصای عالم یا یکی از بلاد بعیده بروی حسد میرد اگر چه هرگز بکدیگر را ندیده بلکه نخواهند دید از بد گوئی او شاد میشود بلکه بمردن او شکفته خاطر میگردد تا کسی در عالم مقابل او نباشد.

چهارم - ترسیدن از باز ماندن از مقصود و مطلوب خود است و این مخصوص دو نفر است که هر دو يك چیز را طالب باشند مثل اینکه دو نفر قصد ایالت و حکومت يك شهری را داشته باشند که این سبب حسد هر يك بر دیگری میشود اگر چه عداوتی میانه آن دو نفر نباشد پس هر يك از اینها میخواهند که نعمتهای آن دیگر زایل شود تا اسباب تحصیل آن مطلب را نداشته باشد و از آن عاجز گردد شاید باین وسیله آن مطلب از برای او حاصل شود و از این قبیل است حسد زنائی که يك شوهر دارند بر یکدیگر چه هر يك تمامی الثقات شوهر را از برای خود میخواهند و حسد برادران باهم در قرب و مرتبه در نزد پدر و حسد مقرین پادشاه و خواص او با یکدیگر و حسد واعظین و فقهاییکه اهل يك شهرند باهم.

پنجم - از اسباب حسد تعز است و آن عبارت است از اینکه بر او گران باشد که یکی از امثال و اقربان او یا شخصی که در او پست تر باشد بالاتر شود چنان گمان کند که اگر آن شخص را ثرونی یا عزتی حاصل شود بر او تکبر خواهد کرد و او را حقیر خواهد شمرد و او طاقت تحمل آن را نخواهد داشت باین جهت طالب آنست که آن نعمت باو نرسد.

ششم - از اسباب حسد تکبر است هر گاه صفت تکبر بر شخصی و تابع کسی غالب باشد و خواهد که آن شخص مطیع و منقاد او باشد و از فرمان او تجاوز نکند می خواهد که قطع اسباب سرکشی از او نمود باشد چون نعمتی باو برسد چنان تصور کند که او دیگر ر متحمل تکبر او نخواهد شد و از متابعت او سر باز خواهد زد یا آنکه داعیه همسری باو خواهد داشت از این جهت حسد بر او میبرد و زوال نعمت او را دوست می دارد و حسد اکثر کفار با رسول مختار از این قبیل بود چه میگفتند چگونه تحمل کنیم که بر ما مقدم شود طفل فقیری یتیم لولانزل هذا القرآن علی رجل من القرین عظیم چگونه نازل نشد قرآن بر مردم عظیم الشانی از اهل این دو ولایت و باین مرد تپی دست بی یار و یاور نازل گردید.

هفتم - تعجب و استعجاب است و این در وقتی است که محسود در نظر حاسد حقیر و پست و نعمت عظیم باشد پس تعجب کند که مثل آن شخص بچنین نعمتی رسید و باین سبب بر او حسد برد و زوال آن نعمت را از او خواهد و از این قبیل بود حسد بسیاری از امتهای بر پیغمبران خود که میگفتند: ما انعم الا بشر مثلنا شما نیستید مگر بشری مانند ما پس چگونه سزاوار خلعت نبوت و افسر کرامت گردیدند و مرتبه و حی و رسالت یافتند و بدانکه بسا باشد که بیشتر این اسباب یا همه آنها در يك نفر جمع شود و در این وقت حسد نهایت قوت میگیرد و بعدی میرسد که دیگر حاسد قدرت بر اخفاء آن ندارد و باطن خود را ظاهر می سازد و عداوت را آشکار میکند و گاه باشد که حسد چندان قوت گیرد که صاحب آن هر نعمتی را که از برای هر کسی بیند از برای خود خواهد و طالب این باشد که هر نعمت و چیزی که از برای هر کسی حاصل است باو عاید شود و این نیست مگر از جهل و حماقت.

فانهم

بدانکه اکثر اسباب مذکوره حسد میان اشخاصی میباشد که باینکدیگر ربطی دارند و در مجالس و محافل باینکدیگر جمع میباشند و منظور ایشان يك مطلب است و از این جهت است که طالب آنست فیما بین اشخاصی که شهرهای ایشان از هم دور است حسدی نمی باشد زیرا که راههای میان ایشان نیست و از این سبب است که غالب آنست هر صنفی حسد بصنف خود میبرد نه

بمعنی دیگر چه مقصود اهل يك صنف يك چیز و هريك مزاحم دیگری میگردند پس عالم بعالم حسد میبرد نه بعابد و تاجر بتاجر حسد میرسد نه بعالم مگر بسبب دیگر که باز باعث رابطه گردد بلی کسیکه طالب اشتها در جمیع اطراف عالم و مایل باینست که در وقتی یگانه دوران باشد حسد میبرد بهر که با او در این فن شریک و نظیر است.

و مخفی نماند که باعث و منشأ همه اینها محبت دنیای دنیه و منافع آنست زیرا که بجهت تنگی دنیا و محصور بودن منافع آن محل نزاع و خصامه میشود چه ممکن نیست که منفعتی از آن مال و منصب بکسی برسد مگر اینکه از دست دیگری بیرون رود بخلاف آخرت که چون او را تنگی نیست لهذا نزاع و خصومتی میان اهل آن نمیباشد و مثال آن در دنیا علم حقیقی و معرفت خداست چه هر که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی و علم بصفات جلال و جمال او و شناختن عجایب صنع اوست حسد بدیگری که عالم باینها باشد نمیرد زیرا که از بسیاری علماء علم دیگری کم نمی شود بلکه بجهت بسیار باعث زیادتى لذت و بهجت میگردد و همچنین است مرتبه قرب بخدا و محبت باو و شوق از نعمتهای اخرویه ، و از آنچه گفتیم معلوم شد که در میان علمای آخرت حسد و عداوتی نمیباشد بلکه ایشان از کثرت نوع خود و بسیاری شریک بهتبهج و مسرور میگردند و حسدی که از برای اهل علم هست در میان علمای دنیاست و ایشان کسانی هستند که مقصود ایشان از علم طلب مال و جاه و قرب امیر و پادشاه است چه مال جسمی است که چون بدست کسی رسید دست دیگران از آن خالی میماند و دل مردم چون بتعظیم عالمی ملول شد از تعظیم دیگری منصرف میگردد و یا کم میشود و این سبب نقصان جاء میشود پس باین سبب حسد در میان ایشان حاصل میشود، چه اگر شخصی مالك همه روی زمین و آنچه در آنست گردد دیگر چیزی باقی نمیماند که دیگری مالك آن شود بخلاف نعمتهای آخرت که نهایت از برای آنها نیست و اگر کسی مالك بعضی از آنها شود منع دیگری را از آن نمیکند چنانکه اگر کسی عالم ببعضی از علوم شود مانع این نیست که دیگران هم بآن عالم گردند و از آنچه مذکور شد روشن شد که سر حسد مردمان بر یکدیگر منظور بودن امریست که کفایت همه را نمیکند و فایده مطلوب جمیع نمی نماید و باین جهت این صفت خبیثه از صفات گرفتاران زندان دنیاست .

پس ایجان برادر بر خود مهربان و طالب راحت و عیش جاودان باش نعمتی را طلب کن که مزاحمی از برای آن نیست و لذتی را بجوی که کدورتی بآن نه، مالی تحصیل کن که از تصرف زندان مأمور و منصبی بگیر که از عزل معصوم باشد.

شعر

خیر و وداعی بکن ایام را از پی دانه مکش این دام را
خط بجهان درکش و پیغمبری دور شو از دور و مسلم بزی
ملکنتی بهتر از این ساز کن خوشتر از این حجر مددی باز کن

و آن نعمت نعمت معرفت خداست و محبت و انس به آن مولی و انقطاع بجناب مقدس او و تسلیم و رضا بمشیت و اراده او پس اگر این لذت از برای تو باشد و مشتاق رسیدن به آن باشی و لذت تو منحصر باشد بنعمتهای حسیه خسیسه که همه محض وهم و خیال و عاقبت آن وبال و نکال است پس بدانکه جوهر ذات تو معیوب و از عالم نور و بهجت محجوبی شیطان تو را با خود قرین ساخته و ترا فریب داده است و تو را چون خود از مشاهده انوار عالم قدس محروم ساخته است و عنقریب بابهایم و شیاطین معشور خواهی گشت و در اسفل سافلین با آنها در غل و زنجیر خواهی بود همچنان که در این دنیا نیز باین لذتهای پست گرفتار گشته .

شعر

رومگس میگیر تا هستی هلا سوی دوشی زن مگسها را صلا

و تو را مربی ادراک بهجت و سرور معرفت پروردگار و محبت و انس باو نیست و مثال تو چون طفل و عنین است که ادراک لذت جماع را ننموده اند پس همچنان که فهمیدن این لذت مخصوص مردان صحیح المزاج است همچنین ادراک لذت معرفت خدا مخصوص بردانی است که لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله یعنی مشغول نمی سازد ایشان را هیچگونه دادوستدی از یاد خدا .

شعر

بیاه حق از خلق بگریخته چنان مست ساقی که می ریخته

○ ○ ○

اهل کام و ناز را در گوی دندان دانه نیست رهروی باید جهانوری نه خامی بیغی

فصل در معالجه مرض حسد است

چون دانستی که هر شی حسد از جمله امراض مهلکه نفس است پس در صدد معالجه آن بر آی و همچنین که مذکور شد علاج امراض نفسانیه بمعجون مرکب از هضم و عمل میباشد اما علمی که نافع است از برای این مرض آنست که اول تأمل در بی ثباتی این عاریت سرانمائی و یاد مرگه خود و محضد کنی و بدانیکه این چند روزه دنیا را قابلیت آن نیست که بواسطه آن حسد بر بندگان خدا بری .

شعر

دینی آنقدر ندارد که بر او رشک بری
ای برادر که نه محسود بماند نه محسود
تا چشم بر همزنی محسود و حاسد در خاک پوشیده و فاسد گردیده‌اند و نام ایشان از صفحه
روزگار محو شده و در آن عالم بکار خود در مانده‌اند.

شعر

آخر همه‌گدورت گلچین و باغبان
گرده بدل بصلح چو فصل خزان شود
و بعد از آن بتحقیق بدانیکه حسد تو بر کسی باعث ضرر دین و دنیا می‌شود و به آن
کس مطلقاً ضرری نمیرسد بلکه نفع دنیا و آخرت باو عاید میگردد و اما اینکه از حسد داشتن
ضرر دینی به حاسد میرسد خود امری است ظاهر و روشن زیرا که این صفت همچنانکه گذشت آدمی را
بعذاب الهی گرفتار میکند علاوه بر اینکه دانستی که حاسد دشمنانك می‌باشد بقضای پروردگار و
کراهت دارد عطای آفریدگار را که به بندگان خود قسمت فرموده و چنین پندارد که افعال او درست
نیست و بطریقه عدالت در ملك خود رفتار نکرده و این مقتضای خدیت و عنای باخالق عباد است و
اصل توحید و ایمان بواسطه این فاسد میگردد چه جای آنکه ضرر به آنها رساند و باوجود اینها
غالب آنست که حسد باعث کینه و عداوت و ترك دوستی برادر مؤمن میشود و آدمی بواسطه آن در
شادی از نزول بلا بره و منین و زایل شدن نعمتهای ایشان شريك شیطان و بائفاق آن از کفار و اعداء
دین میگردد و در محبت خیر و راحت و نعمت از برای کافه اهل اسلام و ایمان از خیل پیغمبران و
اولیاء مفارقت می‌کند.

و اما اینکه حسد باعث ضرر دنیوی حاسد میگردد پس جهت آنست که کسیکه مبتلا
باین صفت است پیوسته در حزن و الم و همیشه در غم است زیرا که نعمتهای خدا بواسطه حسد
تو از دشمنان تو قطع نخواهد شد، پس هر نعمتی که خدا باو میدهد بار غمی بر دل تو میگذارد و
هر بلائی که از او دفع میشود همانا بر جان تو نازل میگردد پس علی الدوام مغموم و محزون و تنگدل
و پریشان خاطر میباشی و آنچه از برای دشمنان خود میخواهی خود بجان خود میخوری و چه نادان
کسیکه دین و دنیای خود را فاسد کند و خود را در معرض غضب پروردگار و مبتلا بلام بسیار نماید
و اصلاً فایده یا لذتی از برای او نداشته باشد.

و اما اینکه حسد کسی نه ضرر دنیوی بمحسود میرساند و نه دینی، امریست ظاهر که هر
چه فیاض علی الاطلاق از برای بندگان خود مقدر فرموده است از عزت و نعمت و کمال و حیات عدتی
از برای آن قرار داده است و اگر جن و انس جمع شوند که دقیقه‌ای پیش و پس نمایند نمیتوانند کرد.

شعر

اگر تیغ عالم بهنبد ز جای نبرد در می تا نخواهد خدای

نه تدبیر تقدیر او را مانع می آید و نه حيله قضا او را دفع لامانع لما اعطاه ولا اراده لما قضاه
آنچه او داد کسی نتواند گرفت و آنچه او حکم کرد کسی نتواند رد کرد .

شعر

سور سپهر و دور قهر را بیه اختیار در گردشند بر حسب اختیار دوست

سری گز تو گردد بلندی مخرای بافتن کس نیفتد ز پای

کسی را که قهر تو از سر فکند . بیمار دی کس نگردد بلند

لکل اجل کتاب وکل شیء عنده بمقدار نهایت هر چیزی را وقتی است ثابت و از برای
هر چیزی در نزد او قدریست معین و اگر بحسد حاسد آن نعمت از کسی زایل شدی نعمتی در عالم
بر کسی باقی نماندی چه کسی نیست که از برای او حاسدان بسیار نباشد و حسود بیچاره را نیز
البته حاسدین دیگر میباشد پس اگر حسد و تدبیر و جاره او ضرری بمحسودان او رساند حسد
حسودان او نیز نعمت او را زایل خواهد کرد و حال اینکه از فکر خود غافل افتاده و نعمت خود
را پایدار تصور کرده و شب و روز خود را بفکر محسود میگذرانند چون دانستی که بواسطه حسد
کسی نعمت از محسود زایل نمیشود میدانی که حسد کسی مطلقاً ضرر دنیوی بسکسی نمیرساند و
گناهی بر محسود نیست قاضی اخروی بر او عاید شود بلکه از حسد حاسدین نفع اخروی باو می
رسد خصوصاً اگر حسد او را بر این بدارد که غیبت او را کند یا بهتان بر او زند و سخنان ناحق در حق او
گوید و بدیهای او را باو ذکر کنند و باین واسطه حسنات و طاعات خود را از دیوان عمل خود بفقیر
اعمال او نقل کنند و روزنامه گناه او را در نامه عمل خود ثبت نماید پس مفلس و تهیدست بیازار
قیامت داخل شود همچنانکه در دنیا همیشه معزول و غمناک بود بلکه اگر بدیده تحقیق بشکری
هر لحظه نفع دنیوی حسد به محسود نیز میرسد زیرا که بالاترین مطالب مردم بدی حال دشمنان و
انته و تألم ایشان است و حسود و مسکین مردم بواسطه حسد با انواع الم قرین است پس حسد آدمی
را بکام دل دشمنان میکند و مراد ایشان را بر می آورد پس هر حسود فی الحقیقه دشمن خود و دوست
دشمنان است و چنانچه کسی در آنچه مذکور شد تسامل نماید و دشمن خود نباشد البته سببی در
ازاله صفت حسد از خود مینماید و اما عمل نافع از برای شفای مرض حسد آنست که بر آثار لوازم
خیر خوانشی آن شخص که حسد بر او داری مواظبت نمائی و مصمم گردی که خود را بر خلاف مقتضای
حسد بداری پس چون از راه حسد تکبر بر آن شخص طلبی تواضع از برای او کنی و اگر غیبت

و بدگوئی او را طالب باشی خواهی نخواهی در مجامع و محافل زبان را بمدح و ثنای او گشائی و اگر از دیدن او تو را ملالت حاصل شود و نفس شوم تو را بر عبوس و ترش روئی و درشت گوئی با او امر کند خود را بخوشگلامی و شکفته روئی با او بدارى و اگر حسد تو را از انعام و احسان با او منع کند عطا و بذل را نسبت باو زیاد کنی و چون بر این اعمال مداومت نمائی ملکهٔ تو میگردد و مادهٔ حسد از تو قطع میشود و علاوه بر اینکه چون محسود تو را چنین یافت دل او با تو صاف و پاک میشود و محبت تو در دل او جای گیر میشود و آثار محبت او در خارج ظهور میکند و چون تو او را چنین یافتی، بذل دوست او میگردی و شایبهٔ حسد بالمره مرتفع میگردد و آنچه مذکور شد معالجه کلیه صفت حسد است و از برای هر نوعی از آن علاج مخصوصی هست که آن قطع سبب آنست از حسب ریاست و کبر و حرص و خبیثت نفس و غیر اینها .

فائده

بدانکه همچنانکه اشاره به آن شد حسد یا آدمی را بر آن میدارد که اظهار آن را کند در حق محسود، افعال و اقوال ناپسند اظهار سازد و زبان به غیبت و بدگوئی او گشاید و تکبر و برتری براو نماید بنحویکه حسد او ظاهر شود یا خود را از اظهار آن نگاه میدارد و از آثار و افعالی که دلالت کند بر حسد اجتناب نماید اما در باطن زوال نعمت او را طالب و بمصیبت و الم او راغب است و از این جهت هم مطلقاً برخود خشمناك نیست و شکی نیست که این هر دو قسم حرام و مذموم و صاحب آن در شرع و عقل معائب و ملام و نفس شوم در هر دو صورت بیمار و به ظلمت و کدورت گرفتار است بلی در قسم اول علاوه بر ابتلای او بمرض حسد معاصی دیگر نیز از او صادر میگردد که مادامی که حلیت از محسود حاصل نکند از مظلومه و وبال آنها مستخلص نمیشود و اما در قسم دوم از این نوع مظلومه خالی است و هرگاه علاوه بر اینکه آثار حسد از او بظهور نمیرسد برخود خشمناك باشد و انصاف خود را باین صفت مکروه داشته باشد و اگر گاهی اثر حسد از او برسبیل سهو بی اختیار ظاهر شود در مقام عتاب خود بر آید در این صورت مطلقاً براو گناهی نخواهد بود و غضب او برخود مقابلی با حسدی که در باطن او هست خواهد نمود و نورانیت این مکافات ظلمت آن را خواهد کرد و اما اصل میل قلبی بزوال نعمت از غیر مصیبتی مترتب نمیشود بر آن زیرا که آن در اغلب از تحت اختیار بیروست و تغییر دادن طبع و رسانیدن آن بمرتبه ای که بی و بدی کردن به سبب او مساوی و بلا و نعمت و رنج و راحت در نزد او یکسان باشد کار هر کسی نیست و مرتبه ای نیست که هر کسی باو تواند رسید بلی کسانی هستند که انوار معرفت پروردگار بر در و دیوار خانهٔ دل ایشان پرتو افکند و اشعهٔ لمعات محبت انس او بر ساختن نفسشان تأیید و یار او یار همه چیز ی

را فراموش کرده .

شعر

چنان پر شد فضای سینه از دوست که باد خویش هم شد از ضمیرم

از مشاهده جمال ازل و اله و مدحش و از باده محبت محبوب حقیقی مست و بیهوش .

شعر

هر یغان خلوت سرای الست یک باده نافه صومست

بربط خاص جمیع مخلوقات بخالق آگاه گشته و نسبت آفرینش را به آفریننده پی برده و یقین نموده اند که جمیع موجودات رسته ای از رشحات یک کس و همه کائنات قطره ای از دریای وجود آن ذات اقدسند . تمامت زادگان کارخانه وجود را یک دایه پروریده و همه اطفال سرای آفرینش از یک پستان شیر مکیده تشنه لبان عالم کون را آبخورش از یک چشمه رحمت و برهنه گان بادیه امکان را خلعت وجود از یک کسوت است و این طایفه را چون ترقی در مرتبه حاصل شده بسا باشد بجائی رسند که تمامت عالم را بنظر دوستی و رحمت ببینند همه را بچشم بندگی یک مولی نظر کنند و گویند:

صلح کل کردم با خلق بشر تو بماند میکن و نهکی نگر

احدی را بچشم بد نگاه نمیکند و اگر چه از او هزار گونه بلیه بایشان رسد زیرا که بهر که مینگرند از خودی او غافل و نسبت او را بمبداء کل ملاحظه میکنند و باین سبب هر چه از او بر ایشان وارد میشود راضی و برخود پسندند چه هر که را دوستی است هم چنانکه بیلای او شاد است بهر چه از منسوبان او یار برسد نیز خشنود است .

شعر

نه از خارش غم دامن دریدن نه از آتیش هراس سر بریدن

فصل در مدح و نصیحت و خیر خواهی

مذکور شد که شد حسد نصیحت است که عبارتست از دوست داشتن خیر و نستی که صلاح بوده باشد از برای مسلمین و خلاصه آن خیر خواهی ایشان است و آن از معانی صفات و شرایف ملکات است و هر که طالب خیر و خوبی از برای مسلمانان بوده باشد در هر خیری که بایشان برسد شریک است یعنی ثواب او مثل ثواب کسی است که آن خیر را رسانیده است و از اخبار ثابت است که هر که باعمال صالحه بدرجه نیکان برسد ولیکن ایشان را دوست داشته باشد در روز قیامت با ایشان

محشور خواهد شد .

همچنانکه وارد شده است *المرء یحقر مع مناحبه* هر کسی محشور خواهد شد با آن که دوست دارد . شخصی به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد که قیامت چه وقت است حضرت فرمود چه آماده کرده‌ای از برای آن عرض کرد که نماز و روزه بسیاری می‌انکرده‌ام ولیکن خدا و رسول او را دوست میدارم حضرت فرمود هر که را دوست داری با او خواهی بود .

و اخباری که در مدح خیر خواهی بندگان خدا رسیده بسیار و خارج از حیز شمار است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که عظیمترین مردم از جهت منزلت در نزد خدا روز قیامت را درو ترین ایشان است در زمین از جهت خیر خواهی خالق خدا .

و نیز آن حضرت فرمودند که باید هر يك از شما خیر خواه برادر دینی خود باشد چنان که خیر خواه خود است ، و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که بر مؤمن واجب است خیر خواهی برادر مؤمن خود در حضور و غیبت او . و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر که سعی کند در حاجت برادر مؤمن خود و خیر خواهی او را نکند با خدا و رسول او خیانت نموده است ، و در حدیثی دیگر از حضرت صادق علیه السلام وارد است که خدا خصم او خواهد بود ، شخصی روایت کند که در خدمت حضرت رسالت پناه نشسته بودم آن جناب فرمودند که حال شخصی بر شما وارد میشود که از اهل بهشت است پس مردی از انصار در آمد که آب وضو از محاسنش می‌چکید سلام کرد و مشغول نماز شد و فردای آن روز نیز آن سرور این سخن فرمود و همان مرد در آمد و روز سوم باز بدستور چون آن حضرت از مجلس برخاستند یکی از صحابه از دنبال آن مرد انصاری رفته سه شب در نزد او بسر برد و از او بیداری و عبادتی ندید جز اینکه چون بجامه خواب گردیدی ذکر خدا کردی و همچنان خفته بود تا از برای نماز صبح برخاستی ولیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی آن صحابه گوید چون سه شب گذشت و مرا گفتم که من از پیغمبر (ص) در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم و از تو عمل بسیاری ندیدم بگو به بینم چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت غیر از آنچه دیدی از من بندگی بتقدیم نمیرسد جز آنکه بر احدی از مسلمانان در خود غشی نمی بینم و بر خیر و خوبی که خدا بمتعالی بوی عطا کرده باشد حسدی نمی برم آن شخص گفت این است که تو را باین مرتبه رسانیده است و این صفتی است که تحصیل آن از ما بر نمی آید .

مرویست که حضرت موسی (ع) مردی را در زیر عرش دید آرزوی مقام و مرتبه وی نمود گفت یارب چرا و بچه عمل بدین مرتبه رسیده که در سایه عرش تو آرمیده خدا بمتعالی فرمود که وی بر

مردمان حسد نمیبرد .

و مخفی نماید که غایت خیرخواهی و نصیحت آنست که آنچه از برای خود دوست داشته باشی از برای برادر دینی خود نیز همان را دوست داری هم چنان که در احادیث بسیار به آن تصریح شده .

صفت دوم - اهانت و تحقیر نمودن بندگان خداست

و شکی نیست که این صفت مذمومه در شریعت مقدسه حرام و موجب هلاکت صاحب آنست از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که خدایتعالی فرمود هر که اهانت برساند یکی از دوستان من پس کمر معاربه با من بسته است و در حدیث دیگر از آن سرور منقول است که پروردگار عالم جل شانه فرمود بتحقیق که با من حرب کرده است هر که ذلیل کند یکی از بندگان مؤمن مرا، و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که پست و حقیر کند مؤمنی را خواه مسکین باشد و خواه غیر مسکین خدایتعالی باز نمی ایستد از پست کردن و دشمنی با او تا رجوع از آنچه با آن عزم کرده است بکند .

و اخبار در این خصوص بسیار است و هر که نسبت میان خدا و بنده او را فی الجمله ادراک کند و رابطه خاصی که میان خالق و مخلوق است بفهمد میداند که اهانت بنده اهانت مولای اوست و تحقیر مخلوقی فی الحقیقه تحقیر خالق اوست و همینقدر در مذمت او کافیت پس بر هر عاقلی واجبست که دائم متذکر این معنی بوده باشد و اخبار و آثاریکه در مذمت اهانت بندگان خدا وارد شده در نظر داشته باشد و آنچه در خصوص مدح و تعظیم ایشان رسیده است نصب العین خود نماید و خود را از این فعل شنیع بازدارد تا موجب رسوائی او در دنیا و آخرت نگردد .
و مخفی نماند که ضد این صفت که اکرام و تعظیم و احترام داشتن بندگان خدا بوده باشد از شرایف اعمال و فضایل افعال است .

و در حدیث قدسی وارد شده است که حق سبحانه و تعالی فرمود که باید ایمن شود از غضبمن هر که اکرام کند بنده مؤمن مرا و از حضرت رسول ﷺ مرویست که هیچ بنده ای از امت من نیست که ملاطفت کند با برادر مؤمن خود بنوعی از ملاطفت مگر این که خدا از خدمه بهشت خدمتکار از برای او قرار میفرماید .

و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که خواری از روی برادر مؤمن خود بردارد خدای تعالی ده حسنه از برای او مینویسد و هر که بر روی برادر مؤمن خود تبسم کند خدایتعالی از برای او حسنه ثابت کند و فرمود هر که برادر مؤمن خود را مرحبا گوید خدایتعالی تا روز

قیامت مرحبا از برای او مینویسد و فرمود هر که نزد برادر مسلم خود آید و او را اکرام کند خداوند تعالی را اکرام کرده است، روزی باسحق بن عمار فرمود که ای اسحق بادوستان من هر قدر توانی احسان کن که هیچ مؤمنی احسان با مؤمنی نکرد و اعانت او ننمود مگر این که صورت ابلیس را خراشید و دل او را مجروح ساخت و از جمله اموری که آدمی را با اکرام و تعظیم مردم میدارد آنست که بتجربه ثابت شده است که هر که بهر نظری مردم را می بیند مردم نیز به آن نظر باو نگاه میکنند و او را می بینند آری هر کس هر چه میکرد میدرود.

شعر

همینت پسند است امر بشنوی که سرخارنگاری سمن ندروی

و بدان که همچنان که مذکور شد اکرام و اعزاز جمیع طبقات مردم بقدریکه سزاوار ایشان است از جمله اعمال محموده است و سزاوار آنست که بعضی از اصناف مردم را زیادتى تعظیم و اکرام اختصاص دهد و از آن جمله اهل علم و فضل و صاحبان ورع و تقوی است چه در اخبار بسیار تأکید شدید در اکرام و تعظیم ابن دوصنف جلیله وارد شده.

در تعظیم پیران

و از آن جمله پیران و ریش سفیدان اهل اسلام است که زیادتى اکرام و احترام ایشان بر جوانان لازم و محتتم است. و حضرت پیغمبر (ص) فرمود که هر که مراعات کند فضل بزرگتر از خود را بجهت زیادتى من او را احترام کند او را خداوند تعالی او را از نرس روز قیامت ایمن میگردداند و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که بزرگ شمردن شیخ پیر و تعظیم او، تعظیم و بزرگ شمردن خدا است و فرمود از ما نیست هر که احترام نکند پیران ما را و رحم نکند بر صغیران ما و از جمله کسانی که زیادتى احترام ایشان سزاوار است بزرگ طایفه و کریم قوم است و حضرت پیغمبر (ص) فرمود که هر کاه کریم قوم و بزرگ ایشان بر شما وارد شود اکرام او کنید.

در تعظیم سادات

و از جمله طوایفی که زیادتى تعظیم و اکرام ایشان لازم و محتتم است سلسله جلیله سادات علویه است که مودت و محبت ایشان اجر رسالت و مزد نبوت است و از حضرت رسالت پناهی (ص) مرویست که شفاعت من ثابت است از برای هر که اعانت کند ذریه ای مرا بدست یا زبان یا مال خود و فرمود چهار نفر را من شفاعت خواهم نمود در روز قیامت اگر چه به بقدر گناه تمام اهل دیار آورده باشد اول - آنکه اکرام کند ذریه ای مرا. دوم - آنکه حاجت ایشان را بر آورد. سوم - آنکه سعی نماید از برای ایشان در وقتی که مضطر باشند. چهارم آنکه بدل و زبان با ایشان دوستی

و محبت کند و فرمود اکرام کنید خوبان ندیده‌ای مرا از برای خدا و بدان ایشان را از برای من و احادیث در فضیلت سادات و اجرا اکرام و تعظیم ایشان بینهایت است و آنچه مذکور شد از برای اهل ایمان کافی است .

صفت سوم ظلم است

بدان که همچنانکه در اوایل کتاب به آن اشاره شد ظلم در اصل لغت بمعنی کسار بیجا کردن است و تعدی نمودن از حد وسط و ظلم باین معنی جامع همه رذایل و ارتکاب هر يك از قبايح شرعیه و عقلیه را شامل است و این ظلم بمعنی اعم است و از برای ظلم بمعنی دیگر است که عبارتست از ضرر و اذیت رسانیدن، بغیر از کشتن و یا زدن و یا دشنام و فحش دادن یا غیبت او کردن یا مال او را بغیر حق تصرف کردن و گرفتن یا غیر اینها از کردار یا گفتاری که باعث اذیت غیر باشد و این ظلم بمعنی اخص است و بیشتر آنچه در آیات و اخبار متعارف مردم ذکر میشود این معنی مراد است و باعث این ظلم اگر عداوت و کینه باشد از نتایج قوه غضبیه خواهد بود و اگر موجب آن حرص و طمع در مال باشد از جمله رذایل قوه شهویه محسوب خواهد شد و بهر حال باجماع جمیع طوایف عالم و بائفاق همه اصناف بنی آدم ظلم از همه معاصی اعظم و عذاب آن اشد و ندامت آن بیشتر و وبال آن بالاتر است در مواضع متکثره در قرآن بر ظالمین لعن شدید وارد، و در اخبار متواتره ذم عظیم و تهدید بر آن ثابت است و اگر هیچ تهدیدی بر آن نباشد همین آیه مبارکه از برای طایفه ظالمین کافیست که پروردگار چهار بار میفرماید : *و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون* انما یؤخرهم هم لیوم تخلص فیہ الابصار مهطمین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء خلاصه معنی آن که گمان مکن که پروردگار غافل است از کرده ظالمان و ستمکاران نه چنین است و این مهلتی که بایشان داده بجهت آنست که عذاب و سزای عمل ایشان را بروزی اندازد که در آن چشمها بکاسه میجهد و همه مردمان در آن روز شتابان خواهند بود یعنی از حیرانی و سرگردانی آرام و سبکون نخواهند داشت و بهر طرف خواهند دوید و چشمهای ایشان باز خواهند ماند و قدرت نخواهند داشت که چشمهای خود را بهم گذارند و دلهای ایشان از شدت خوف و جزع پریده خواهد بود و از عقل و هر چیزی خالی خواهد بود و باز حق سبحانه و تعالی میفرماید : *و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون* یعنی زود باشد که بدانند آنان که ظلم و ستم کردند که بعد از موت باز گشت ایشان بکدام مکان خواهد بود آری باز گشت ظالم البته به آتش سوزنده و مار و عقرب گزنده خواهد بود و ستم پرندگان خدا و چشم آمرزش در روز قیامت نیست مگر از حلق و سفاقت .

شعر

مکن بد که بد بینی ای یار نیک که ناپد ز تخم بدی یار نیک

○○○

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نورچشم من بجز از گشته ندروی
از متعم مکارم اخلاق و مبعوث بر کافه آفاق مرویست که بست ترین و ذلیل ترین خلق
در نزد خدا کسی است که امر مسلمانان در دست او باشد و میان ایشان راستی رفتار نکند و در حدیثی
دیگر از آن سرور مرویست که ظلم و جور کردن در یک ساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال
گناه و فرمود که هر که از انتقام و مکافات بترسد البته از ظلم کردن باز میایستد چه منتقم حقیقی
انتقام هر ظلمی را می کشد و مکافات ظالم را باو میرساند .

شعر

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات
از جانب خداوند معبود و حی بحضرت داود رسید که یا اهل ظلم بگو مرا یاد نکنند که
بر من واجب است یاد کنم هر که مرا یاد بکند و یاد کردن ظالمین بلعن کردن ایشان میباشد در
هنگامیکه حضرت سید سجاد (ع) را وفات رسید بحضرت امام محمد باقر (ع) فرمود که ای فرزند
زنهار ظلم نکنی بر کسی که دادرسی بغیر از خدا نداشته باشد چه او را چون کس دیگر نباشد دست
بدرگاه مالک الملوك بر میدارد و منتقم حقیقی را بر سر انتقام می آورد هان هان ای آنکه زمام
اختیار مردم در دست داری تا بیچارگان بی کسی را نیازاری که کس بیگسان در مقام آزار تو بر آید.

شعر

در دمندهان بلا زهر هلاهل نوشند قصد اینقوم خطا باشد هین تا نکنی

○○○

منجنيق آه مظلومان صبح زود گیرد ظالمان را در حصار
از حضرت امام محمد باقر (ع) مرویست که هیچکس نیست که بد دیگری ظلم کند مگر
این که خدا به آن ظلم او را میگیرد در جان او یا مال او، مردی که مدتی والی موضعی بود بخدمت
آنوالی امامت عرض کرد که آیا توبه از برای من هست فرمود نه تا هر که بر ذمه او حقی دارد بوی
رسائی : و نیز از آن حضرت مرویست که آنچه مظلوم از دین ظالم میگیرد بیش از آن چیز است
که ظالم از مظلوم میستاند . و از حضرت امام جعفر صادق (ع) منقولست که در تفسیر قول خدای
عز وجل ان ربك لبالمرصاد فرمودند که پلی بر صراط است که از آن نمیگذرد بنده ای که بر گردن او
مظلومه باشد که هیچ ظلمی شدیدتر و بدتر از ظلمی نیست که بر کسی باشد که باوری بجز خداوند قهار
نیابد و فرمود هر که بخورد مال برادر خود را بناحق و باورد نکند خواهد خورد در روز قیامت

شرارهای از آتش دوزخ، و از آنجناب مرویست که پروردگار عالم جل شانه و حی فرستاد به پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو بنزد این مرد و باو بگو که من تو را و انداخته ام از برای ریختن خون بیگناهان و گرفتن اموال مردمان بلکه ترا صاحب اختیار کردم بجهت آنکه صداهای مظلومان را از درگاه من بازداری و ناله های ایشان را کوتاه کنی من نخواهم گذشت از ظلمی که بر احدی شود اگر چه از جمله کفار باشد، پادشاه حکم شبانی دارد که آفریدگار عالم او را بر رعیت گماشته و از او محافظت ایشان را خواسته و چنانچه اندکی در حفظ و حراست ایشان اهمال و مامعه نماید بزودی دست او را از شبانی ایشان کوتاه فرماید و در روز محاسبه قیامت حساب جزه او را از او بطلبند .

شعر

مبازار دهقان بیک خردله که سلطان شبانست و دهقان کله
چو برخاش بینند و بیداد از او شبان نیست گر گشت فریاد از او

○○○

شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد حلال باد خراجش که مزد چوپانی است
و مگر نه داعی خلق است ز هر مارش باد که هر چه میخورد از جزیه مسلمانی است

و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود هر که بدی کند با مردمان و برایشان ستم روا دارد ناخوش نیاید چون باو بدی کنند و ستمی باورسد چه فرزند آدم آنچه را میکاردمیدرود و هیچکس از تخم تلخ هیوه شیرین بر نمیدارد و تخم شیرین بار تلخ نمی دهد .

شعر

اگر بدگنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد سزا نگور بار
نیندارم ای در خزان گشته جو که گندم ستانی بوقت درو

چه عجب نیست از بسیاری از ابناء زمان که انواع ظلم و ستم از ایشان به بیچارگان میرسد و اگر روزی ورق زمانه برگردد و دست ایشان از ظلم کوتاه شود و روزگار در صدد عکافات بر آید آه و ناله ایشان از ثریا میگذرد و زبان شکوه خالق و خلن را میکشایند و بر کسانی که اگر شفاعت مظلومی را در نزد ایشان می کرد به هیچگونه قبول نمی کردند اعتراض می کنند و ایشان را ملامت و سرزنش مینمایند که آخر چنین ظلمی بر ما میشود و تو چنین ساکت نشسته ای چرا گریبان چاک نمیکنی و بر سر خاک نمیریزی و شورش و غوغا نمی نمائی .

شعر

بیری مال مسلمان و چو حالت ببرند با کینه فرهاد بر آری که مسلمانی نیست

و غافل است از اینکه هر ظلمی که از کسی سرزد البته روزگار اثر آن را باو میرساند همچنانکه حضرت صادق (ع) فرمودند که هر که ستم کند خداوند عالم مسلط میسازد بر او کسی را که ظلم کند بر او یا بر اولاد او یا بر اولاد او بلی کجا با عدل خداوند عادل جمع میشود که زبردستی، زبردستی رایبازارد و دست آن بیچاره از مکافات او کوتاه باشد و حضرت ملک الملوك بر آن مظلوم باشد و در صدد انتقام او بر نیاید.

شعر

مکن خیره بر زیر دستان ستم	که دستی است بالای دست توهم
ستمگر جفا بر تن خویشی کرده	نه بر زیر دستان دل ریش کرده
مها زورمندی مکن با آنها	که بر يك نبط مینماید جهان

راوی گوید چون حضرت چنین فرمودند من عرض کردم که آن مرد ظلم میکند و خدا ظالم را بر اولاد اولاد او مسلط میسازد فرمود بلی خدا بتعالی میفرماید و لیخشی اندین نورموا من خلفهم ذریة ضاعفا خافوا علیهم فلیتقوا الله ویقولوا قولاً سدیداً خلاصه معنی آنکه باید پرسند کسانی که هر گاه اولادی از ایشان بماند بی دست و پا بر ایشان مهربان و ترسناک باشند پس باید از خدا بپرهیزند و سخن نیک بگویند.

و والد ماجد حقیر در جامع السادات نقل فرموده است که ظاهر آنست که مؤاخذه اولاد به سبب ظلم پدران مخصوص اولاد است که به ظلم پدران خود راضی بوده اند یا اولادی که از ظلم پدر بایشان اثری رسیده باشد چون مالی که بایشان منتقل شده باشد.

و بعضی از علماء در سر این گفته که دنیا دار مکافات و انتقام است و باید مکافات هر ظلمی در دنیا بشود گو بعضی از آن بروز قیامت افتد و این انتقام هم از برای ظالم فایده دارد هم از برای مظلوم بجهت اینکه چون این راشنید مطلع شد که هر ظلمی را در دنیا مکافاتی است بسا باشد که از ظلم کردن باز ایستد و اما از برای مظلوم بجهت اینکه او از اطلاع بر این شاد و مستبشر میگردد و علاوه بر ثواب اخروی فرح نیز در دنیا از برای او حاصل میشود.

شعر

لب خشك مظلوم را گو بختند که دندان ظالم بخواهند کند

پس آنچه با اولاد و اولاد اولاد ظالم میرسد از ظلم اگر چه ظاهراً بر او ظلم است ولیکن در معنی نعمتی است از خدا بر او که فایده از برای دیگران نیز دارد پس هر که را اندك عقل و شعوری بوده باشد و دشمن خود و باز ماندگان خود نباشد و اعتقاد بمرگ و رسیدن بحساب و عقاب

روز قیامت داشته باشد البته خود را از ظلم نگاه میدارد و عجب است از قومی که سرگشته را بچشم خود می بینند و دعوای یقین بحشر و نشر و بهشت و دوزخ مینمایند و احوال اهل ظلم را در دنیا معاينه می بینند و با وجود این پیوسته ظلم و ستم بزریرستان مینمایند و از حکم حاکم عادل و مؤاخذه مالک الملوك و سطوت قهر جبار سموات و ارضین خوف نمیکند و از رسوائی روز قیامت در حضور ملائکه و انبیاء و سایر ائم گذشته و آینده اندیشه نمینمایند و از تحویفات و تهدیدات پروردگار خود هیچ باکی ندارند بلی يوم المظلوم علی الظالم اشد من يوم الظالم علی المظلوم روز توانائی و قدرت مظلوم بر ظالم بسی شدیدتر و بالاتر است از امروز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد .

شعر

تعمل کن ای فالوان از قوی که روزی توانا تر از وی شوی
زینهار ای ظالم دست نکه دار که دستی بالای دست تو هست بر خود بترس که توانا تر
از تویی در کمین است .

شعر

ره پر شکن است پر بیفکن تیغ است قوی سپر بیفکن
روز قیامت را بیاد آور و زمان مؤاخذه را در نظر بگیر و خود را در حضور پروردگار خود
ایستاده بین و مستعد جواب ظلم و ستم بر بیچارگان شو و جواب آنها را مهیا کن پس ای کسانی که
زمام اختیار بندگان خدا در دست دارید و خلعت مهتری و سروری در بر کرده اید یاد آورید روزی
را که در دیوان اکبر ملوك و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای آمرزش ارجمند و بتاج و هاج
کرامت سر بلند گردند، مباد شما لباس یأس در برو خاک مصیبت بر سر و آشک حسرت از دیده بیارید
و دست ندامت بر سر زنید .

شعر

خطا بین که بر دست ظالم گرفت جهان ماند و او با مظالم گرفت
و چون از فکر آخرت و روز حسرت و ندامت بیردازید احوال دنیای خود را ملاحظه
نمائید و مفاسد دنیویة ظلم و ستم را متذکر گردید و بدانید که عاقبت آن نیست مگر قوت
و شوکتی که حضرت رب العزت داده بشامت باز میگردد چنانکه والی مملکت عدالت و
سریر آرای کشور ولایت فرمود که هیچ سلطانی نیست که خدای تعالی او را قوت و نعمتی
داده باشد و ایدستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدای تعالی لازم
است که آن قوت و نعمت را باز گیرد نمی بینی که خدای تعالی میفرماید: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیر

واما بانفسهم بدرستی که خدایتعالی تغییر نمی دهد آنچه باطایفه ای هست از شادی و ذلت بار نیچ و محنت تا آنکه ایشان نیت و اعمال خود را تغییر ندهند و هم از سخنان هدایت بنیان آن حضرت است که بالظلم نزول النعم یعنی به سبب ظلم نعمتها زایل میگردد و بنسبت مبدل میشود و بشومی آن احوال ملك و مملك زبون و تخت و دولت سرنگون میگردد و پادشاهی بواسطه عدالت با کفر پاینده و با وجود ایمان بظلم و ستم نمی ماند .

شعر

دولت باقی بکم آزاری است

خافه بر ملك ستمکاری است

○○○

ظلم و شاهی چراغ و باد بود

پایداری بعدل و داد بود

آری بسا باشد که ستمکار ظالم بیدادی بر بیچاره کند که در چاره جویش از هر جا بسته و دست امیدش از همه جا گسسته میشود تا چار شکوه و دادخواهی به درگاه پادشاهی برد که ساخت رحمتش گریزگاه بی پناهان و غمخواری مرحمتش فریادرس دادخواهانست میر دیوان عدلش بدادخواهی گدای بیسروپائی خسرو تاجداری را دست اقتدار در زیر تیغ انتقام می نشاند و سر هنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان و الاثانی را پالهنک عجز در گردن افکنده و بیای دارمکافات میدواند مظلومی از ضرب چوب ظالمی بر خورده پیچد که شعله غضبش باوی در پیچد و ستم کبشی اشکی از دیده درویشی فرو نریزد که سیلاب عقوبتش بنیان دولت وی از هم بریزد .

شعر

زدود دل صبح گاهش بترس
بر آرد ز سوز جگر یا ربی
بسی دیده باشی که شهری بسوخت
بر اندازد از مملکت پادشاه
که نتواند از پادشاه دادخواست

نخفته است مظلوم ز آهش بترس
تترسی که پاک اندرونی شبی
چراغی که پیوه زنی بر فروخت
پریشانی خاطر دادخواه
ستاننده داد آنکس خداست

از حضرت صادق (ع) مرویست که بترسید از ظلم کردن بدرستی که دعای مظلوم به آسمان بالا میرود و بمحل استجاب میرسد گویند یکی از پادشاهان با هوش که از تیر دعای خسته دلان با حذر بودی فرموده بود که این دو بیت بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر وی باشد .

شعر

فالظلم مقدره تفصی الی الندم

لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرًا

تنام عیناک والمظلوم منته
یدعوا علیک و عین الله لم تنم

یعنی ز بهار ظلم مکن در وقت توانائی که آخر آن ندامت و پشیمانی است زیرا که در دل
شبه چشم تو در خواب استراحت و مظلوم با دیده بیخواب لب او بنفرین تو باز است و ذات پاک
خداوند عادل از خوابیدن مبرا و ناله مظلومان را شنواست زود باشد که شعله عدلش بجانبداری
آن مظلوم تیغ قهر کشیده سزای آن در کثارت نهد .

شعر

اگر زیر دستی بر آید ز پای
حذر کن ز نالیدنش بر خدای
مرفتم ز تو نانوایتر بی است
توانا تر از تو هم آخر کسی است

سلطان محمود غزنوی میگفته که من از نيزه شیر مردان اینقدر نمیترسم که از دوك
پیره زنان و با وجود اینها همه خود ظلم و ستم باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت
میکردد چنانچه حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمودند: که افة العمران من جور السلطان خرابی معموره
ها از جور و ستم پادشاه است و دیگر میفرماید: من ظلم رعیتة نصر اعداله هر که بر رعیت خود ظلم
کند یاری دشمنان خود کرده .

شعر

فراخی در آن مرز و کشور بخواه
که دلنگی بینی رعیت ز شاه
دگر کشور آباد بیند بخواب
که بیند دل اهل کشور خراب

علاوه بر آنکه مذکور شد نام آن ستمکار در اطراف و اقطار بظلم و ستم اشتهار مییابد
و دل نزدیک دور از او نفور میگیرد و سالهای سال و قریهای بیشمار بدنامی و رسوائی در دودمان
او میماند و روزگاران بدی او را یاد میکنند و خود چه زیانکاری از این بدتر و بالاتر است

شعر

خرابی و بدنامی آید ز جور
بزرگان رسند این سخن را بغور
تقویر چنان ملک و دولت بود
که لعنت بر او تا قیامت بود
نماند ستمکار بد روزگار
بماند بر او لعنت پایدار

و بداند که ظلم و ستم مضموم و فاعل آن در دنیا و آخرت معذب و ملوم است و همچنین
هر که اعانت کند ظالمی را در ظلمی که میکند یا راضی بفعل و عمل او باشد یا سعی در خدمات
و برآمدن حاجات او کند او نیز مثل ظالم است در گناه و عقوبت، از حضرت امام جعفر صادق (ع)
مروست که هر که ظلم کند و هر که راضی به ظلم او باشد و هر که اعانت او کند هر سه ظالمند و در

ظلم شریکند و فرمود هر که اعانت کند ظالمی را در ظلمی که میکند خدا ظالمی را بر او مسلط میسازد که او را ظلم کند و او هر چه دعا کند باجابت برسد و بر ظلمی که بر او میشود اجبری از برای او نباشد.

مروست که روزی سید رسول (ص) فرمودند که شر الناس المثلث یعنی بدترین مردمان مثلث است عرض کردند که مثلث کیست فرمود کسی است که سعایت و بدگوئی کسی را در نزد پادشاه و امراء و حکام جور کند که او سه نفر را هلاک کرده. اول - خود را بجهت معصیتی که نموده. دوم - آن پادشاه یا امیر را بجهت ظلمی که به آن مظلوم نموده. سوم - آن مظلوم را در دنیا هلاک کرده بجهت اذیتی که باو رسانیده و تضییع حق او کرده و فرمود هر که همراه ظالمی برود بجهت اعانت و یاری کردن او بداند که او ظالم است آنکس از اسلام بیرون رفته و داخل کفر شده.

و نیز از آن جناب مروست که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند ظالمان و کسانی که شبیه و مانند ظالمانند حتی آنکسی که قلمی از برای ایشان تراشیده یا دواتی بجهت ایشان لیفته کرده پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و در آتش جهنم اندازند و مراد شبیه ظالمان کسانی هستند که بظلم ایشان راضی باشند.

در بیان عدالت با مردمان است

و مخفی نماند که ضد ظلم باین معنی عدالت بمعنی اخص است و آن عبارتست از بازداشتن خود از ستم بمردمان و دفع ظلم دیگران بقدر امکان از ایشان و نگاهداشتن هر کسی را بر حق خود همچنانکه اشاره به آن شده در غالب مراد از عدالت که در اخبار و آیات ذکر میشود این معنی است و شرافت این صفت از حیث وصف بیرون و فضیلت آن از شرح و بیان افزون است تاجی است و هاج که تارك مبارك هر پادشاهی به آن مزین گشت بمنصب والای ظل اللهی سرافراز میگردد و خلعتی است بر قیمت که قامت قابلیت هر سلطانی به آن آراسته شد از میان همه خلایق بمرتبه جلیله عالم پناهی ممتاز میشود و در دار الضرب عنایت پروردگار این سکه مبارکه را بنام نامی هر نامداری زدند تا قیام قیامت نام نیک اوزین بخش صفحه روزگار و در دفتر خانه مکرمت آفریدگار این توفیق و قیام را باسم سامی هر کامکاری رقم کردند ابدال دهر اسم همایون او دره التاج تبارک سلاطین ذوی الاقتدار است و چگونه شرافت صفتی را بیان توان نمود که انشظام نظام بنی نوع انسان که اشرف انواع اکوان است به آن منوط و قوام سلسله هستی بنی آدم که افضل ابنای عالم است به آن مربوط چه حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل و لایزال عز شأنه و عظم سلطانه چون به معماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنانهاد و به محصلی

امر کن صحرائشینان بادیۀ عدم را به آنجا کوچانید هر طایفه را در جهتی و هر قومی را در محل
جای داد در محله بالا هفت گنبد لاجوردی سموات سبع افراشته خیل افلاکیان را در آنجا مق
فرمود و در محله سفلی خانه هفت طبقه ارضین را بنا کرده فرقه خاکیان را در آنجا سکنی داد
و بجهت بنی نوع انسان که با هر دو طایفه آشنا و مربوط و با هر دو فرقه منسوب و مخلوط است
محله وسطی را تعیین و در آنجا از عناصر اربع درهای چهار باغ گذارد صحن و ساحت ربع مسکو
و چهار جوی دریاچه سبعة ابهر را طرح ریخته آدم ابوالبشر را با ایل والوس به آنجا فرستاد
جمله مادیات را بخدمت ایشان مأمور ساخت خورشید درخشان را بر تپۀ خوانسالاری سرافراز
ماه تابان را بمنصب مشعلداری ممتاز ابر آزادی و ارادیه سقائی نهاد و باد بهاری را جاروب فراش
بدست داد

شعر

ایر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تانوانی بکف آری و بغفلت نخوری

و این طایفه را چون جامه حیانتشان تار و پود شهوات بافته و تار حیانتشان برشته طول آمده
نافته است و این معنی هر يك را در تحصیل مراد به ارتکاب صدگونه فساد داعی از تحریفشان ا
جاده مستقیم انصاف ساعیست و از این جهت ناپاکان بی باک را بر مال عجزه چشم طمع باز و اقو
را بگریبان ضعیفاء دست تعدی دراز میگرد و باین سبب امر معیشت تباه و دست از دامن مقصو
که تعمیر خانه آخرتست کوتاه میشود لهذا ناچار است از سر کرده مطاعی و فرماندهی لازم الانباع
که فقراء و زبردستان در کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و در سر سفرۀ عدالتش از نعمت
آسوده گی بهره مند و معظوظ باشند و بنا بر این حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت محرمات و اشفاف
بر خلق هر کشوری سروری و براهل هر دیاری سالاری گماشته و سر رشته نظام مهام هر جماعت
را در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز با دیده محبت بیدار و نگهبان اوضاع روزگار
بوده نگذارد که دست تعدی جور کیسان گونه احوال درویشانرا بناخن ستم خراشد و زور بازوی
زبردستی اهل فساد به تیشه بیداد نخل مراد زبردستان را در هم تراشد پس سلاطین عدالت شعار
و خواقین معدلت آثار از جانب حضرت مالك الملك برای دفع ستم و پاسبانی غرض و مال اهل
عالم معین گشته از کافه خلائق ممتاز و از این جهت بشرف خطاب ظلّ اللهی سرافراز گردیده اند
امر معاش و معاد زمره عباد در انتظام و سلسله حیانتشان را قوام بوده باشد و از این جهت در آیات
بسیار و اخبار بیشمار امر بعدل و داد و مدح در ترغیب بر آن شده چنانکه حضرت پروردگار جل
شأنه میفرماید: ان الله يامر بالعدل والاحسان یعنی بدرستی که پروردگار امر میکند بعدالت و نیکوئی

ایکدیگر کردن و دیگر میفرماید: **أَنَّ اللَّهَ بِأَمْرِكُمْ أَنْ تَلُودُوا إِلَى أَهْلِيهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ لَنْ تَعْلَمُوا بِالْعَدْلِ** یعنی بدرستی که خدا امر میفرماید شما را که امانت‌های مردم را بصاحبانش رد نمائید و چون در میان مردم حکم کنید بعدل و راستی حکم نمائید و از حضرت فخر کاینات مرویست که عدالت کردن در یکساعت بهتر است از عبادت هفتاد سال که جمیع روزهای آن را روزه بدارد همه شبهای آن به عبادت و طاعت اجیا نماید، و نیز آن حضرت فرموده که هر صاحب سلطی داخل صبح شود و قصد ظلم یا احدی نداشته باشد حق تعالی جمیع گناهان او را می‌آمرزد: از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هیچ ثوابی نزد خدایتعالی عظیمتر نیست از ثواب سلطانی که بصفه عدل موصوف و مردی که شیوه او نیکوئی و معروف باشد، و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که عدالت در کام پادشاهی که شیرینی او را یافته باشد از شهد و شکر شیرین‌تر و در شامش از مشک از فر خوشبوتر است، و نیز از آن سرور مأنور است که پادشاه عادل ببحساب داخل بهشت گردد.

گویند یکی از سلاطین را شوق طواف خانه خدا و گذاردن حج غلبه کرد عازم سفر حجاز گردید چون ارکان دولت بر این داعیه مطلع گشتند عزم کردند که اگر با چشم و سپاه عزیمت این راه نمائید تهیه اسباب آن متعذر و اگر مخفف توجه فرمائید خطر کلی متصور است علاوه بر اینکه چون مملکت از وجود پادشاه خالی گردد انواع خلل در بنیان ملک حاصل گردد و رعیت پایمال شوند سلطان گفت چون این سفر میسر نمیشود چکنم که ثواب حج در پابم گفتند در این ولایت عالمی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید ثواب حجی از او توان خرید سلطان خود بنزد آن عالم رفته و فیض صحبت او را دریافته اظهار مطلب نمود عالم گفت ثواب حجهای خود را بنو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر قدمی که در آن زده‌ام بشمام دنیا سلطان گفت من زیاده از قدری اندک از دنیا ندارم و آن خود بهای یکقدم نمیشود پس این سودا چگونه میسر میشود عالم گفت آسانست ساعتی که در دیوان دادخواهی بعدالت پردازی و کار بیچارگان سازی ثواب آنرا بمن ده تا ثواب شصت حج خود را بنوارزانی دارم و در این معامله هنوز من صرفه برده خواهم بود.

و اگر کسی دیده بصیرت بگشاید و بنظر حقیقت بنگرد میدانند و می‌بینند که لذت سلطنت و حکمرانی و شیرینی شهر یاری و فرماندهی در عدل و دادخواهی و کرم و فریادرسی است.

شعر

عدل و کرم خسروست و رفته کدائی بود بهرد و ویرانه ده طبل و علم داشتن

گویند وقتی که اسکندر فوالقرنین عزم جهانگیری نمود آثار تفکر از ناصیه خاطره پیدا و غبار تکدر از آئینه ضمیرش هویدا میگردد ارسطو که وزیر آن حضرت بود و ظهیر آن دولت در مقام استفسار برآمده عرض کرد منت خدای را که امور ملک و سلطنت منتظم است و خزانه موقور و ممالك معمور سبب گرفتگی خاطر چیست فرمود هر چه بنظر تأمل مینگریم این عمر کوتاه و عرصه محقر دنیا را قابل نمی بینم که سوار شوم و بتسخیر آن توجه نمایم و مرا شرم می آید که سر همت باین سراچه فانی فرود آورم ارسطو گفت در این چه شک که این محقر کالاً در خود همت والا نیست سزاوار آنست که وسعت ممالك عالم باقی را هم ضمیمه ممالك محروسه گردانید سلطنت بیزوال آنجهانی را نیز وجهت همت فرمایند چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضه اقتدار درمیآوری بپرکت عدل عالم آرا دارالملك جهان بقا را نیز مسخر گردانی خلاصه اینکه فواید بسیار اخرویه و ثوابات جزئیه صفت خجسته عدل و دادخواهی بالاترین فواید و ا فواصل باقیات صالحات است .

شعر

بمال و بملکی دسی بیزوال

بیخنا و بخشایش حق نگر

اگر عدل کردی در این ملک و مال

خدا مهر بانست و بی دادگر

و اما فواید دنیویه عدالت از آن بیشتر که بدست یاری خامه شرح آن توان داد و در دفتر دنامه بیان آن را توان نمود و چند فایده آن قلمزد دوزبان میگردد .

اول - آنکه بعقل و نقل و تجربه و عیان ظاهر و روشن است که این شیوه پسندیده مایه تحصیل دوستی نزدیک و دور و باعث رسوخ محبت پادشاه و فرمانفرما در دلهای سپاهی و رعیت است.

شعر

نیک تو خواهد همه شهر و سپاه

شهر و سپه را جوشوی نیکخواه

دوم - باین صفت خجسته نام نیک پادشاه در اطراف و اکناف عالم مشهور و تا صفحه قیامت پیلند نامی مذکور میگردد و هر لحظه دعای خیری عاید روح بزرگوارش میشود نمی بینی که زیاده از هزار سالست که انوشیروان عادل در بستر خاک خفته و زبان اهل عالم بنام نامیش مزین و طناب عمر چندین هزار سلطان به تیغ اجل گسسته هنوز آوازه زنجیر عدلش در گنبد گردون پیچیده است.

سوم - آنکه شیوه عدالت و دادخواهی باعث دوام و خلود سلطنت میگردد چه دولت -

سای پادشاهان را پاسبانی از این هشیارتر و کاخ رفیع البنیان سلاطین را نگهبانی از این بیدارتر نیست.

شعر

عدل باشد پاسبان فاهها نی شب چوبك زنان بر بامها
جناب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید از ملوك و فرماندهان هر کس که بعدل و داد عمل کند خدا بتعالی دولت او را در حصار امن خود نگاهدارد و هر که جور و ستم نماید بزودی او را هلاك گرداند و نیز از کلمات آن حضرت است حسن السیاسة يستدیم الریاسة یعنی نگاهداری رعیت بوجه نیکو کردن باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد.

شعر

چو سلطان فرمان داور بود خدایش نگهبان و یاور بود
گزند کسانش نباید پسند که ترسد که در ملکش آید گزند
چهارم ... آنکه شیمه کریمه داد گری و صفت خجسته رعیت پروری سبب خوشی روزگار و باعث آبادی هر کشور و دیار است.

شعر

بقومی که نیکی پسندد خدای دهد خسرو عادل نیکرای
چو خواهد که ویران کند عالمی نهاد ملک در پنجه ظالمی
حتی اینکه حسن نیت پادشاه را نیز در این معنی تأثیری شظیم و دخلی تمام است چنان که کلام صدق نظام امیر مؤمنان علیه السلام بدان تصریح فرموده که: اذا تغيرت نية السلطان فسد الزمان یعنی چون نیت پادشاه از نیکی منحرف گردد احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه میگردد.

شعر

چو نیت نیک باشد پادشه را کهر خیزد بجای کل گبه را
فراخیها و تشکیهای اطراف ز عدل پادشاه خود زند لاف
پنجم ... آنکه پادشاه کشوری که به عدالت مشهور گردد بسا باشد که پادشاهان سایر اقالیم را عرق حمیت بحرکت آمده ایشان نیز طریقه دادگستری و رعیت پروری پیشنهاد خاطر خود ساخته و او نیز در ثواب همه اینها شریك خواهد بود و باشد که سپاهی و رعایای سایر ممالك بواسطه عدالت این پادشاه بلاد خود را بکارکنان او سپارند و بواسطه عدالت مملکت

وسیع گردد

ششم - آنکه پادشاهی که عدالت موصوف و بدادخواهی معروف گردید او را در اطراف و اقطار عالم شأن و شوکتی دیگر در نظرها عظم و وقعی بیشتر است حرمت او در دلها متمکن حشمت و بزرگی او در خاطرها رسوخ میکند و باین جهت شاه ولایت پناه فرمودند تاج الملك عدله یعنی تاج پادشاه که به آن سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست و هم از آن جناب مرویست که **زین الملك العدل** زینت پادشاه عدالت است آری شهریاران ذوالاقتدار چه جامعه ای در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامعه یکنامی باشد و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهمام کافه انام بود، بر تو کدام تاج و هاج بلمعان نور افسر عدل میتواند بود، و کدام سریر بلند با کاخ دلهای معمور فقیران برابری تواند کرد کمیتی خوش خرام تر از خوش رفتاری با خلق خدا نتوان دید و کوسی بلند آوازتر از بلند آوازگی فریادرسی دادخواهان نتوان شنید از مال دنیا چه بدست آید که بهتر از دلهای دردمندان باشد و از اسباب بزرگی چه جمع خواهد شد که عزیز تر از خاطر مستمندان بود موکب شاهنشاهان را دور باشی چون راندن ظالمان از ساحت قرب خود نیست و در گاه خسروان را بسا دل و چو بداري چون راه ندادن جور پیشگان بحضرت خودنی .

هفتم - آنکه عدالت و رعیت پروری باعث بر تحصیل دعای دوام دولت و خلود سلطنت میگردد و همه رعایا و کافه برابرا شب و روز بدعای او اشتغال میدارند و باینجهت از عمر و عزت برخوردار میگردد آری آنچه از دعای رنگ زردان آید از شمشیر شیر مردان نیاید و کاریکه از آه فقیران بر آید از نیزه دلیران نیاید .

شعر

دعای ضعیفان امیدوار ز بازوی مردی به آید بکار
هر آن کاستعانت بدرویش برد اگر بر فریدون زد از پیش برد

هشتم - آنکه چون پادشاه طریقه عدالت را پیشنهاد خود گردانید همه اصناف عالم ب فراغ بال بمکاسب و مقاصد خود اشتغال نمایند و بازار علم و عمل را رونقی تازه و گلستان شریعت را طراوتی بی اندازه حاصل گردد و باینجهت صاحب شریعت حفظ و حراست او را نماید همچنان که مشاهده میشود که هر فرمانروائی که سعی در حفظ ناموس شریعت نماید و آثار دین و ملت را رواج دهد دولت او دوام نماید بلکه روزگار دراز دولت در دودمان او بماند و اولاد و اعقاب او میوه درخت عدالت او را بچینند .

فصل در آثار و لوازم عدالت است

از برای صفت عدالت آثار و لوازمی چند است که طالب این صفت را از آنها چاره نیست و عدالت بدون آنها متحقق نمیشود .

و ادای دین عدل و رعیت پروری و قضای حق جهاننداری و داد گستری موقوف بر رعایت آن امور است .

اول - در هر حالی از احوال بذات پاك ایزد متعال متوکل و به فضل و رحمت بیغایت خداوند تم یزل و لایزال متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بروجه صواب از درگاه رب الارباب مسئلت نماید و تمشیت هر امری را به مشیت آنجناب منوط دانسته و روز و شب بزبان عجز و انکسار از دربار حضرت آفریدگار سلوک راه درست را طلبد

دوم - آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور پاس شریعت غرا و حفظ احکام ملت بیضارا مکنون ضمیر منیر و پیشنهاد خاطر حق پذیر گرداند تا در شجاعت مخالفین بر اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نگرداند و چون ملوک و سلاطین پاس این معنی دارند و در ترویج دین و اجرای حکم آن اهتمام نمایند بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین بلاد را مجال انحراف و رزیدن از آن نباشد و از برکت دین قویسم خانه دین و دیای خود و کافه رعایا آباد و معمور گردد

سوم - آنکه همین بیازداشتن خود از ارتکاب ظلم اکتفا ننماید بلکه احدی از رعیت و سپاهی و کارکنان و کماشتمکان را مجال ارتکاب ظلم و ستم ندهد و بحسن سیاست بساط امن و امان را گسترده ساحت مملکت و ولایت را از خس و خار گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت پر و بد چه هر ظلمیکه در ولایت فرمانروائی بر مظلومی میشود فی الحقیقه دامنگیر او میشود .

شعر

که نالد ز ظالم که در دور تست که هر جور کو میکند جور تست
نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان نادان که سگ پرورید

بلکه همین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از دشمنان بر ذمه مهمت خود لازم شمارد و در امنیت طرق و شوارع سعی خود را مبذول فرماید .

شعر

چو دهن خر روستایی برد ملک باج و دهیک چرا میخورد
جرای غرش بر دو سلطان خراج چه دولت بماند در آن تخت و تاج

چهارم - آنکه چون خواهد زمام اختیار جمعی از رعایا و فقرار ابدست کسی دهد و احدی را بتفویض شغلی و عملی ارجمند سازد همین بکفایت و کاردانی او در ضبط و ربط مخارج و مداخل دیوانه اکتفا نماید بلکه ابتدا نقد گوهر او را بر محك اعتبار زده پاکی و ناپاکی او را امتحان فرماید و انصاف و مروت او را ملاحظه نماید اگر رعیت را بظالمی سیارد در اماتی که خدا باو سپرده خیانت کرده و ظلم و ستم را دیگری خواهد کرد و غبار بدنامی آن بر صفحات و خببات او خواهد ماند و ادعای مظلومان نیز باو خواهد رسید بلی :

شعر

رباست بدست کسانی خطاست که از دستشان دستها بر خداست
کسی باید از داور اندیشناك نه از رفیع دیوان و زجر و هلاك

پنجم - آنکه خطر خطیر را بهمینقدر جمع نفرموده و در استفسار احوال سلوك او نهایت اهتمام نماید و کیفیت رفتار او را بارعایا تفحص فرماید چه دامن تزویر دراز و در تلبیس و خدعه باز است و در تفحص و تجسس او احتیاط نموده از خبرداران خدائرس و آگاهان قوی النفس خالی از غرض استفسار فرماید زیرا که بسی باشد جمعی را که مظنه عرض حال بخدعت صاحب اختیار با ایشان دارد بر شوت و مال فریفته باشد چه ظالم و شریر بیوسته در رضا جوئی مقربان پادشاه یا امیر ساعی میباشند و بتوابع خدمات ایشانرا از خود راضی میدانند و باشند طایفه ای که رشوت قبول نکنند و از اهل تدین باشند از ضعف نفس و اندیشه عاقبت خود زبان در کام خموشی کشیده باشند یا از عاقبت اندیشی از بیان واقع احتیاط کنند بلکه بر مکلفین مهام عباد لازم است که همچنانکه از دقایق احوال خود با خبر میباشند نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر ولایات دور دست نیز که حضرت عزت در زیر فکین حشمت ایشان در آورده افکنند الحاصل صاحبان اختیار را از چگونگی سلوك کارکنان خود در هر ناحیه و بلوك از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرور است .

شعر

تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور بر فراز تخت از آنجا داده ایزد شاه را

و از اینجهت بود که سلاطین معدلت شعار و حکام خبر آثار را جاسوسان و خبرگیران در اطراف و جواب ولایات خود بوده تا ایشان را از احوال گماشتگان ایشان مخبر سازند و بسیار بود که بکسی بر میخوردند و نام و نشان خود را از او پنهان کرده استفسار احوال مملکت را مینمودند .

ششم - آنکه حشمت فرمانفرمائی و شوکت جهانبانی مانع از دادرسی بیچارگان نشود و

از فریاد دادخواهان روی نگرداند و آنکه ستمدیدگان تر بعد تظلم بی ادبانه فقیرانی که خدا
امرشانرا باو محول فرموده گوش دهد و افغان بیتابانه ضعیفانی که پروردگار ایشان را باو محتاج
کرده استماع نماید بدورباش عظمت و جلال بیسروپایان شکسته حال را از درگاه خود نرانند و راه
آمد و شدگدایان پریشانرا به پساوان درشت خو بر خود ببندد آری هر که سر شد در دسرش باید
کشید و هر که سرور شد برز بردستان بایش بخشید اگر او فریاد ایشان گوش نکند چه بزرگی
برایشان فروشد و اگر او بداد ایشان نرسد چه خراج از ایشان ستاند رنج دست ایشان بر او کوار است
اگر عرضه از دست ایشان بستاند نام سروری بر او رواست اگر نامه ایشانرا بخواند سلطان حکم آفتاب
دارد باید بر تو التفات خود را از هیچ ذره بیمقداری دریغ ندارد و این شیوه را منافعی بزرگی نداند
چه شأنی اعظم از شأن خدائی نیست و جناب احدی از غوررسی احدی عار ندارد و دست رد بر سینه
احدی نمیگذارد .

شعر

هر که خواهد گویا و هر که خواهد گوی
کبر و ناز و حاجت و دربان در این درگاه نیست
تظلم رعیت نشانه عدل پادشاه است و بدرد دل همه کس رسیدن لازمه مرتبه ظل الله شکوه
دادخواهان فریادشاهی است و داجوئی سروپا بر هنگام شکرانه صاحب کلاهی .

شعر

الا تا بغفلت نخسبی که بوم	حرام است بر چشم سالار قوم
نیاید بنزدیک دانا پسند	شبان خفته و همک در موسفند
حرامست بر پادشه خواب خوش	که باشد ضعیف از قوی بارکش
تو خوش خفته ای در حرم نیمروز	غریب از برون گوی بگرما بسوز
تو کی بشنوی ناله دادخواه	بکیوان برت کله خوابگاه
چنان خسب نماید فغان بتغوش	اگر دادخواهی بر آرد خروش
اگر خوش بخسب ملک بر سر بر	نپندارم آسوده خسب فقیر
بیانک دهل خواجه بیدار گشت	چه داند شب بینوا چون گذشت

جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام در ایام نمکن خلافت روزها کار خلق ساختی و شبها
بعبادت خالق پرداختی بعضی عرض کردند یا امیر المؤمنین چرا اینهمه تعب بر خود قرار میدهی یا
روز آسایش فرمائید یا شب فرمود اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرامم کار من

نا تمام ماند ، پادشاه هوشمندی از یکی از اهل حال التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهان
خواهی شبها در درگاه حق دادگدائی بده و روزها در بارگاه خود بداد گدایان برس

شعر

تو هم بر دری هستی امیدوار پس امید بر در نشینان بر آر

سلاطین عدالت پیشه را دادرسی مظلومان اینقدر اهتمام بوده که پادشاه عادل را نقل
سامعه عارض شد و از نشنیدن فریاد دادخواهان غم و اندوه بر حاشیه ضمیرش نشست رأی عدالت
اقتضایش چنان فرمانداد که احدی بجای سرخ نباشد مگر کسی که عرض حال داشته باشد تا بتدارك
احوالشان قیام نماید .

هفتم آنکه چون شکوه مظلومی را شنید و حال ستم دیده باو رسید در تحقیق صدق و
کذب آن تفحص نماید و بمحض اینکه بعضی از رشوه خواران یا صاحب غرضان تکذیب او را
کنند یا او را با بلبی یا نادانی یا غرض نسبت کنند اکتفا ننماید و بعد از آنکه صدق واقعه بر او
روشن شد آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارد و در رفع آن ستم از آن مظلوم مسامحه
نماید در عهد داود پیمبر علیه السلام فرماندهی جبار بود آفریدگار عالم جل شأنه بعزرت داود (ع) وحی
فرستاد که برو بنزد آن جبار و بگو که من نورا برای آن سلطنت نداده ام که مال دنیا بر روی هم
جمع کنی بلکه بجهت آن فرمانروائی را بدست تو داده ام که دادرسی مظلومان کنی و نگذاری که
نال و دادخواهی ایشان بدرگاه من رسد بدرستی که من سوگند خورده ام بذات مقدس خودم که
یاری مظلوم کنم و انتقام کشم از کسی که در حضور او ستم بر مظلومی رفته و او نصرت وی نکرده و
قطع نظر از اخبار چگونه با مروت و انصاف جمع میشود و کجا با مردی و مردانگی میسازد که
بیرحم و ستمکاری دست ظلم و تعدی بگریبان بیچاره بینوائی افکنده باشد و آواز ناله او را بفلك
رسانیده باشد و این معنی بر کسی ظاهر شود و خداوند عالم او را قدرت بر دفع آن ستم داده و با
وجود این دل او بدرد نیاید و دراعانت آن مظلوم مسامحه کند و آن بیچاره را گرفتار ظلم بگذارد
و خود شبها بخاطر جمع در بستر استراحت آساید ، هان هان ای فرمانروایانیکه روز را بعیش و
طرب شب بشب میرسانید و شب را با صد گونه استراحت بسر می آورید یاد آورید از ستم رسیدگان بیچاره
و مظلومان آواره که روزها در تعب و تصدیع و شبها را از بیم ظلم و ستم با هزار گونه غم و الم توأم
بسر میرسانند .

شعر

ترا شب بعیش و طرب میرود چه دانی که بروی چه شب میرود

بدار ای خداوند زورق در آب	که بیچارگان را گذشت از سر آب
تورا کوه پیکر هیون میبرد	چه دانی پیاده که چون میبرد
توقف کنید ای جوانان چست	که در کاروانند پیران ست

حکایت دادرسی نمودن سلطان محمود غزنوی

از سلطان محمود غزنوی مشهور است که شبی در بستر استراحت خفت و در آن شب خواب پیرامون چشم او نگردید هر چند از پهلوی پهلوی می‌نگرید دیدش بهم نمی‌رسید با خود گفت همانا مظلومی در سرای من بتظلم آمده و دست دادخواهی او را خواب بر چشم من بسته پس پاسبانان را گفت که در گردخانه من بگردید و ببینید که مظلومی را می‌باید بیاورید پاسبانان اندکی تفحص کردند کسی را نیافتند باز سلطان هر چه سعی کرد خواب ندیده او نیامد باز دیگر امر بتجسس نمود تا سه دفعه در مرتبه چهارم خود برخاست و بر اطراف دولت‌سرای خود میگشت تا گذارش به احدی کوچکی که بجهت نماز کردن امراء و غلامان در حوالی خانه سلطان ساخته بودند افتاد و ناله و زاری شنید که از جان پردردی کشیده میشود نزدیک رفته دید بیچاره‌ای سر بسجده نهاده و از سوز دل خدا را میخواند سلطان فغان بر کشید که ز نهاری مظلوم دست دادخواهی نگهدار که من از اول شب تا حال خواب را بر خود حرام کرده تورا میجویم و شکوه مرا بدرگاه پادشاه جبار نکنی که من در طلب توبیاسوده‌ام بگو تا بر توچه ستم شده گفت ستمکار بیباکی شب با بخانه من نهاده مرا از خانه بیرون کرده و دست ناپاکی بدامن ناموس من دراز کرده خود را بدرخانه سلطان رسانیدم چون دستم باو رسید عرض حال خود را بدرگاه پادشاه پادشاهان کردم سلطان را از استماع این سخن آتش در نهاد افتاد و چون آن شخص مشخص رفته بود در آن شب جستن او میسر نبود فرمود چون باز دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته بزدی خود را بمن برسان و آن شخص پاسبانان خرگاه سلطانی نموده گفت هر وقت از روز یا شب که این شخص آید اگر چه من در خواب راحت باشم او را بمن رسانید بعد از سه شب دیگر آن بدگهر بدرخانه آن شخص رفته بیچاره بسرعت تمام خود را بسلطان رسانید آن شهریار بی‌توقف از جا جسته با چند نفر از ملازمان خود را به سر منزل آن مظلوم رسانیده اول فرمود تا چراغ را خاموش کردند پس نیغ از میان کشیده آن بدبخت را بقتل آورده و چراغ را طلبیده روی آن سیاه رورا ملاحظه کرده بسجده افتاد آن مسکین زبان بدعا و تنای آن خسرو معذات آئین گشود و از سبب خاموش کردن چراغ و سجده استفسار کرد سلطان گفت این قضیه مسموع من شد بخاطر من گذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه بسد دیگری گمان این جرئت نداشتم لهذا خود متوجه سیاست او گشتم که مبادا اگر دیگری را بفرستم تعطل

باید و سبب خاموش کردن چراغ این بود که ترسیدم یکی از فرزندان من باشد مهر پدری مانع سیاست گردد و باعث سجده آن بود که چون دیدم که بیگانه است شکر الهی کردم که فرزندم بقتل نرسید و چنین عملی از اولاد من صادر نگردید.

فرمانفرمایان روزگار باید در این حکایت تأمل کنند و ببینند که بیگ دادرسی که در ساعتی از آن سلطان سرزد که حال نزدیک بهزار سال است که نام او بواسطه این عمل در چندین هزار کتاب ثبت شده در منابر و مساجد این حکایت از او مذکور و خاص و عام آفرین و دعا بر او میفرستند علاوه بر فواید اخرویه و ثوابات کثیره بلی :

شعر

مگر بماند نام نیکی ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار

در حکایت دادرسی سلطان ملک‌شاه

و نیز منقولست که سلطان ملک‌شاه سلجوقی در کنار زاینده رود شکار مینمود ساعتی در مرغزاری آسایش نمود یکی از غلامان خاص گاوی در کنار نهی دید میچربد او را ذبح کرد و پاره‌ای از گوشت او را کباب نمود آن گاو از پیره‌زنی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر او حاصل میشد چون آن عجزوزه از این واقعه مطلع شد دوداز نهاد او بر آمد و مقنعه از سر کشید بر سر پلی که گذرگاه آن سلطان بود نشست تا سلطان به آن جا رسید با قد خمیده از جای جست و پا دیده گریان متوجه سلطان شده گفت ای پسر الباسلان اگر داد مرا در سر این پل نمیدهی در سر پل صراط دست داد خواهی بردارم و دست خصومت از دامنم بردارم بگو از این دو پل کدام را اختیار میکنی سلطان از هیبت این سخن برخود بلرزید و پیاده گشته گفت مرا طاقت سر پل صراط نیست بگو تاجه ستم بر توشده پیره زال صورت حال را بموقف عرض رسانید سلطان متأثر گشته اول فرمود تا آن غلام را به سیاست رسانیدند و بموضع آن نماده گاو هفتاد گاو و بروایتی دویست گاو از سر کار خاصه به آن پیره زال دادند گویند چون ملک‌شاه از دنیا رفت آن پیره زال بر سر قبر او نشست و گفت پیر مردگارا من بیچاره بودم او مراد سنگیری کرد امروز او بیچاره است تو او را دست گیری کن یکی از نیکان سلطان را در خواب دید گفت خدا بانوچه کرد گفت اگر نه دعای آن پیره زن بودی مرا غذایی میکردند که اگر بر همه اهل زمین قسمت مینمودند همگی معذب میشدند.

و این حکایت نیز چون حکایت اول سزاوار آنست که باعث هوشیاری شهریاران گردد چوایشان مبالغی خطیر خرج می کنند تا ولایتی را تسخیر و در آنجا چند روزی خطبه بنامشان خوانده شود و روی سکه بنقش اسمشان مزین گردد و نمیدانم کدام خطبه از این بلند آوازه تر

که حال فزون بشمار است که در جمیع منابر عالم باسم سامی این دو سلطان خوانده مشو
و چه سکه از این نقش پاینده تر که حال روزگار است که در دفاتر و کتب بنام نامیشان
نقش میشود .

هشتم - آنکه نهایت اجتناب فرماید از گذاردن بدعتی چه اگر آنرا نفی باشد در زمانی
اندک بسر خواهد آمد و تا قیام قیامت بدنامی و لعنت از برای او خواهد بود و همه روزه اثر بدی
آن در فیر باو خواهد رسید و هر لحظه موجب اشتداد عذاب او خواهد شد .

شعر

چنان زی که ذکر بتحصین کنند	چو مردی نه بر صورت تفرین کنند
نباید برسم بد آئین نهاد	که گویند لعنت بر آن کین نهاد
با نام نیکوی پنجاه سال	که بک نام زشتش کند پایمال

نهم - آنکه چون از احدی خیانتی یا خبائتی صادر شود یا در طریق خدمت خطائی یا
غزشی سرزند تا ممکن باشد قلم عفو بر آن کشیده دیده التفات از آن پوشند چه عفو از جرایم از
اشرف مکارم است چنانچه جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که جمال الیاسة العدل
فی الامر و العفو مع القدره یعنی جمال شهر یاری و حسن مملکت داری عدل نمودن در فرمانفرمائی
و با قدرت بر انتقام عفو فرموده است .

دهم - و آن عمده همة اوازم بلکه موقوف علیه همة آنهاست، آنست که مقصود از مملکت داری
و فرمانفرمائی استیفای حظوظ نفسانیه و پیروی لذات و شهوات جسمانیه نباشد و عنان نفس را از ملامتی
و مناهی باز دارد و همة همت او بر آسایش و آرایش مصروف نباشد .

شعر

سکندر که او ملک عالم گرفت بی جستن کام خود کم گرفت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که راس الافات الوله بالذات سر همة آفت ها شیفه
شدن بلذتهاست .

شعر

شنیدم که در وقت نزع روان	بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار و درویش باش	نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس	چو آسایش خویش خواهی و بس

عربی

اذا خدا ملك باللهو مشتغلا فاحكم على ملكه بالويل والغرب

یعنی چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مقنون لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن سازد حکم کن که ملك آن تبا و ویران خواهد شد بلی آرایش ملك و پیرایه او عدالتست و آسایش سلطان از آسایش رعیت هیچ جامه ای بر قامت شهریاران بر ازنده تر از کسوت عدالت نیست و هیچ تاجی و خشنده تر از افسر مرحمت نه .

شعر

شنیدم که فرماندهی دادگر قبا داشتی هر دو رو آستر
یکی گفتش ای خسرو بیکروز قبائی ز دیبای چینی بندوز
بگفت اینقدر ستر و آسایش است چو زین بگذری ز بس و آرایش است
چهره شست است پیرایه بر شهریار دل شهری از ناتوانی فکار

و مخفی نماید که همچنانکه بر شهریاران و ملوک، عدالت گستری و رعیت پروری لازم و متعتم است که سایه شفقت و مرحمت بر سر کافه خلائق بگستراند همچنین بر کافه رعایا و عامه برایا واجبست که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز نداشته همواره طریق بکرتگی و اخلاص مسلوك دارند و اسامی سامیه ایشانرا در خلاء و ملاء به تعظیم و تکریم بر زبان جاری سازند و دعای آنها را بر ذمت خود لازم شمارند .

از حضرت امام موسی کاظم (ع) مرویست که ایکروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطه میندازید بسبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمای خود پس اگر عادلست از خدا درخواست کنید او را پاینده بدارد و اگر ظالم است از درگاه الهی مسئلت نمائید که او را به صلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شمائ بدرستی که سلطان عادل بمنزله پدر مهربان است پس به پسندید برای او آنچه برای خود می پسندید و نه پسندید برای او آنچه از برای خود نمی پسندید و بالجمله وجود طبقه عالی سلاطین از اعظم نعمای الهی و قدر ایشان ندانستن کفران نعمت غیر متناهی است پس تخم اخلاص ایشان را در باطن کاشتن و ستون وجودشان را پیوسته بدو دست دعا داشتن بر عالیشان واجبست .

فصل در معالجه مرض ظلم

بدانکه مکرر مذکور شد که معالجه امراض نفسانیه به معجون مرکب از علم و عمل است پس دفع صفت خبیثه ظلم و کسب فضیلت عدالت بعلم و عمل میشود اما علاج علمی او آنست

که در آنچه مذکور شد از مفاسد دیوبیه و دینیۀ ظلم و فوائد عقلی تأمل کند و همه را در دل خود جای دهد و بداند که عدالت موجب غم نیک و محبت دور و نزدیک و دوام دولت و قوام سلطنت و مرزش آخرت میگردد بلکه از اخبار مستفاد میشود که بدن سلطان عادل در قبر از هم نمیریزد یاد آور بدنامی ظلم و ستم را و نفور طبع مردم را از ظالم و بداند که ظلم باعث تباهی دولت و برانی آن میشود و دعای دعاکنندگان در حق او تأثیر نمی بخشد .

شعر

بیایست عذر خطا خواستن	پس از شیخ و صالح دعا خواستن
دعای ویت کی بود سودمند	اسیران محتاج در چاه و بند
کجا دست گیرد دعای ویت	دعای ستمدیدمان در پیت

و تأمل کند اگر کسی بر او ظلم کند و کسی بداد او نرسد از برای او چه حالت خواهد بود و آن بیچاره مظلوم همین حالت دارد .

شعر

میا زار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
و از روز درماندگی خود یاد آور و بخاطر گذراندن زمانی را که دسترس بتلافی آن
اشته باشد .

مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی

شعر

دایم گل این بستان شاداب نمی ماند در دلب ضعیفانرا در وقت توانایی
و بنظر عبرت در دنیا و دولت آن بشکورد و احوال گذشتگان را یاد آورد و بتحقیق بداند
که ظلم و ستم خواهد گذشت و بجز مظلومه و وبال و بدنامی و نکال از برای او نخواهد ماند سراهای
جهانرا سیر کند و بیوفائی دنیا را مشاهده نماید .

شعر

خبرداری از خسروان عجم	که کردند بر زیر دستان ستم
نه آن شوکت و پادشاهی بماند	نه آن ظلم بر روستائی بماند
جهان ای پسر ملک جاوید نیست	ز دنیا وفاداری امید نیست
نه بر باد رفتی سحرگاه و شام	سریر سلیمان علیه السلام
به آخر ندیدی که بر باد رفت	خنک آنکه با دانش و داد رفت
تکولی کن امروز چون ده تراست	که سال دگر دیگری گذراند است

هان هان بدولت و جاء مقرر نشوى و بقوت و شوکت فریب نخوروى چندروزه دنیا را قابلیت
یست که بسبب آن مرتکب ظلم و ستم باید شد و لذت این عاریت سرارا آنقدر نه که بجهت آن دل
بیچارگان توان افسرد .

شعر

مکن تکیه بر مسند و تخت خویش	که هر تخت را تخته‌ای هست پیش
بیازوی بهمن بر آسوده مار	ز روئین دژ افتاده اسفندیار
بهار فریدون و گلزار جم	بیاد خزان گشته تاراج غم
نسب نامه دولت کیقباد	ورق بر ورق هر طرف برده باد
کجا رستم زال و سیمرغ و سام	فریدون و فرهنگ و جوشید و جام
زمین خورد و از خوردشان دید قیمت	هنورش ز خوردن شکم سیر نیست
چنین است رسم این گذرگاه را	که آمد بآمد شد این راه را
یکی را در آرد بهنگامه تیز	یکی را ز هنگامه گوید که خیز
که داند که فردا چه خواهد رسید	ز دیده که خواهد شدن ناپدید
ترا رخت از این خانه بر در نهند	ترا تاج اقبال بر سر نهند

اما علاج عملی آنکه پیوسته مطالعه اخبار و آثاریکه در ذم ظلم و مفاسد آن و مدح
عدل و فواید آن رسیده بکند و آثار و حکایات سلاطین عادل و کیفیات عدالت ایشان را مرور نماید
و با اهل علم و فضل آمیزش و مجالست نماید و خود را خواهی نخواهی از ظلم و ستم منع نماید
و دادرسی فقراء و مظلومین کند تا لذت عدالت را بیابد و شیرینی شهد عدل در کامش آید و این
صفت فاضله ملکه او گردد .

صفت چهارم ترک اعانت مسلمین کردن و اهتمام در امور ایشان نداشتن

و منشأ این صفت اگر عداوت یا حسد باشد از ردایل قوه غضبیه خواهد بود و اگر باعث
آن کسالت یا بغل یا ضعف نفس باشد از نتایج قوه شهویه محسوب خواهد شد و بالجمله شکی
نیست که این صفت از ردایل صفات و از جمله مهلکات است علامت ضعف ایمان و باعث از حرمان درجات
جنان است و احادیث و اخبار در مذمت آن بسیار وارد شده ، و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
مروست که هر که مضایقه کند از اعانت برادر مسلم خود و بر آوردن حاجت او مبتلا میشود
باعانت کردن کسیکه در اعانت او گناه باشد و هیچ مزدی از برای او نباشد و از حضرت صادق (ع)
مروست که هر مردی از شیعیان ما که یکی از برادران او بنزد او آید و از او در حاجتی استعانت

جوید و آن مرد با وجود قدرت اعانت او نکند خدا مبتلا سازد او را باغات کردن دشمنان ما تا بواسطه آن خدا در روز قیامت او را عذاب کند و فرمود که هر مؤمنی منع نماید از مؤمن دیگر چیزی را که به آن محتاج باشد و آن شخصی قادر بر رسانیدن آن باو باشد از خود یا جای دیگر خدا در روز قیامت او را باز میدارد در حالتی که روی او سیاه و چشم او کبود و دستهای او بگردن بسته باشد پس خطاب می رسد که اینست جزای خیانتکاری که خیانت با خدا و پیغمبر (ص) نموده پس امر میشود که او را بجهنم افکنند روزی آنسرور بجمعی که در خدمت او حاضر بودند فرمود چه افتاده است شمارا که استخفاف بما میکنید مردی از اهل خراسان برخاست و عرض کرد معاذ الله که ما استخفاف بشو یا بجیزی از فرموده تو کنیم حضرت فرمود تو یکی از آنهایی که استخفاف بمن کردی، عرض کرد معاذ الله حضرت فرمود آیا نشنیدی که فلان شخص در نزدیکی منزل حججه وقتی که می آمدی می گفت بقدر يك ميل مرا سوار کن که والله خسته شدم و موسر راست نکردی پس استخفاف بساو کردی و هر که استخفاف بمؤمنی کند بما استخفاف کرده است و حرمت خدای عزوجل را ضایع نموده است و فرمود هر که بجهت حاجتی بنزد برادر خود رود و او قدرت بر روا کردن آن داشته باشد و روا نکند خدا بر او مسلط میکند افعی را که انگشت ابهام او را در قبر بگذرد تا روز قیامت و از حضرت امام موسی کاظم (ع) منقولست که هر که بنزد مردی از برادران خود رود و پناه بر او برد بجهت کاری و او با وجود قدرت او را پناه ندهد تحقیق که قطع ولایت خدا را کرده است .

و از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که هر که اهتمام در امور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست .

فصل در بیان ثواب قضای حوائج مسلمانان

ضد این صفت اهتمام داشتن در قضاء حوائج مسلمین و سعی در اعانت و بر آوردن مهمات ایشان است و این از صفات شریفه و ثواب بجا آوردن او بیحد و نهایت است .

شعر

طریقت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست
ره نیک مردان آزاده چو استاده ای دست افتاده محیر

حضرت رسول ﷺ فرموده که هر که يك حاجت برادر خود را بر آورد چنان است که در همه عمر خود خدا را خدمت کرده است و فرمود که هر که راه رود بجهت حاجت برادر خود در يك ساعت از شب یا روز خواه آن را بر آورد یا نه بهتر است از برای او از اشکاف دو ماه، و از حضرت امام محمد باقر (ع) مرویست که هر که تردد در پی بر آوردن حاجت برادر مسلم خود کند خدا یتعالی

هفتاد و پنج هزار ملك را امر میفرماید که او را سایه بیندازند و هیچ قدمی بر نمیدارد مگر خدا از برای او حسنه مینویسد و سیئه را محو میکند و درجه او را بلند میکند و چون از حاجت او فارغ شد ثواب حج و عمره از برای او ثبت میکند و فرمود هر که برادر او حاجتی بنزد او بیاورد و تواند روا کند و دل او مشغول شود باینکه اگر میتواند روا کند روا میکند خدا باین جهت او را داخل بهشت میکند .

و از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که هر که برآورد حاجتی از برادر مؤمن خود را خدا باینکه در روز قیامت صد هزار حاجت او را بر می آورد که یکی از آنها داخل کردن اوست بیست و یکی دیگر آنست که خویشان و برادران و آشنایان او را داخل بهشت میکند اگر دشمن اهل بیت نباشند .

شعر

بخواب اندرش دید صدر خجند

یکی خار پای بتیمی بکند

کز آن خار بر من چه گلها دمید

همی سخت و در روضه ها میچید

فرمود بر آوردن حاجت برادر مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و سوار کردن هزار اسب که در راه خدا جهاد کنند و فرمود بر آوردن حاجت مؤمنی محبوبتر است در نزد خدا از بیست حج که صاحب آن در هر حجی صد هزار دینار در راه خدا انفاق کرده باشد و فرمود هر که این خانه را طواف کند شش هزار حسنه از برای او نوشته میشود و شش هزار سیئه محو میشود و شش هزار درجه بلند میشود و شش هزار حاجت او برآورده میشود و چون بنزد يك ملتزم که موضعی است از دیوار خانه رسد هشت در بهشت بر او گشوده میشود راوی گوید عرض کردم که فدای تو شوم این فضیلت همه در طواف است فرمود بلی خبر دهم ترا بیشتر از این بر آوردن حاجت مسلمانان افضل است از ده طواف و فرمود هر مؤمنی که حاجتی بنزد برادر خود آورد بدرستی که این رحمتی است که خدا بسوی او رانده است و از برای او سبب ساخته است پس اگر آن حاجت را بر آورد رحمت را قبول کرده است و اگر آن حاجت را رد کند با وجود قدرت او بر فضای آن از خود رد کرده است رحمتی را که خدا بسوی او فرستاده و فرمود هر که راه برد و در پی بر آوردن حاجت برادر مؤمن خود از برای خدا تا آنرا بر آورد خدا باینکه ثواب حج و عمره مقبول و روزه دوماه از ماههای حرام و اعتکاف دوماه در مسجد الحرام بجهت او مینویسد و کسی که برود در پی روا کردن حاجت برادر خود و آن حاجت برآورده نشود ثواب يك حج خدا بجهت او مینویسد .

و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود که از برای خدا در روی زمین پندگانی است که سعی

میکنند در حاجات مردم ایشانند که در روز قیامت از هر خوف و ترسی ایمنند و هر که سروری در دل مؤمنی داخل کند خدا در روز قیامت دل او را شاد میگرداند .

سعر

کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای
خدا را بر آن بنده بخدایش است که خلق از وجودش در آسایش است

و اخبار بر این مضامین بسیار است که شرح دادن همه آنها ممکن نیست و خود این مطلب چندان ظاهر است که احتیاج به بیان ندارد چه همه مردمان بندگان خداوند همانند و هر که با بنده کسی نیکی کند همانا با او کرده است بلکه بسا باشد که مولا از نیکی کردن بنده او خشنود و میشود از نیکی کردن بخود او پس کسی که خدا را جوید در کار گذاری بندگان او نهایت اهتمام بجای می آورد .

شعر

غم جمله خور در هوای یکی مراعات صد کن برای یکی
و هر که را حق سبحانه و تعالی اقتدار آن داد که کار مسلمانی بسازد باید بشکرانه آن
بطی امر آن پردازد .

شعر

چو خود را قوی حال بینی و خوش بشکرانه بار ضعیفان بخش

و شکی نیست که بر آوردن حاجات برادران دینی موجب سرور و خوشحالی ایشان میگردد و ثواب سرور کردن برادر ایمانی نیز از حد و نهایت بیرون است شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن کشوری است دلهای غمناک خانه خداوند پاک است پس کسی که آن را بشادی مرمت کند خانه خدا را مرمت کرده است و هر کسی را نسبت بشد کی بخداست و هر که بنده کسی را شاد کند مولای او را شاد کرده است ، از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که هر که سرور داخل دل مؤمنی کند حضرت رسول (ص) را سرور کرده است و هر که رسول را سرور کند خدا را سرور کرده است و همچنین غمناک ساختن مؤمن . و نیز از آن سرور مرویست که هر که فریادری کند مؤمن مضطر را در وقت گرفتاری او و او را از غم فرج دهد و یاری کند او را بر آوردن حاجت او خدای تعالی مینویسد از برای او هفتاد و دو رحمت خود را که یکی را در دنیا باو میرساند و به آن امر معیشت او را باصلاح می آورد و هفتاد و یک دیگر را ذخیره میکند از برای روز قیامت و هولهای آن روز .

و از سلطان سریر ارتضاعلی بن موسی الرضا (ع) مرویست که هر که شاد کند مؤمنی را از غم و اندوه شاد میکند خدا تعالی دل او را در روز قیامت . و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که شاد کند مؤمنی را مرا شاد کرده است و هر که مرا شاد کند خدا را شاد کرده است و فرمود محبوب ترین اعمال در نزد خداوند متعال جل شأنه شاد کردن مؤمنان است .

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در آنچه هائیکه خداوند سبحانه با بنده خود موسی (ع) را ز گفت این بود که فرمود مرا بندگانیست که بهشت خود را برایشان مباح فرموده ام و ایشان را در بهشت صاحب اختیار خواهم ساخت موسی (ع) عرض کرد پروردگارا ایشان چه طایفه اند فرمود کسی است که دل مؤمنی را شاد سازد، پس آن حضرت فرمود که شخص مؤمنی در مملکت پادشاه جباری بود آن جبار قصد او کرد آن مؤمن فرار کرد بولایت کفار و بیخانه مردم شرکی فرود آمد آن شخص مشرک وی را جای داد و با او مهربانی کرد و مهربانی او نمود چون هنگام وفات آن شخص کافر رسید پروردگار عالم باو وحی فرستاد که قسم بعزت و جلال خودم که اگر در بهشت ترا راه میبود یعنی کافر نمی بودی ترا در آنجا ساکن می کردم اما بهشت حرام است بر کسی که مشرک بشیرد ولیکن ای آتش دوزخ او را بترسان و حرکت ده ولیکن از بت مرسان و روزی او دو طرف روز باو خواهد رسید .

و نیز آن حضرت فرمود که چنان بیندازد کسی از شما که چون مؤمنی را شاد کرد همین او را بتهنائی شاد کرده است، نه بلکه والله ما را شاد کرده است بلکه والله پیغمبر خدا را شاد کرده است و فرمود چون مؤمن از قبر خود بیرون آید باو مثالی بیرون خواهد آمد و باو خواهد گفت بشارت باد ترا بکرامت و سرور از جانب خدا آن مؤمن خواهد گفت خدا ترا بخیر بشارت دهد پس آن مثال همراه او خواهد رفت او را بشارت خواهد داد چون با مرهولنا کی رسند گوید این از تو نیست و چون بخوبی رسند گوید این از تست و از او جدا نخواهد شد تا او را بمقام حضور باری تعالی باز دارد چون امر الهی رسد که او را ببشت برند آن مثال خواهد گفت که بشارت باد ترا که خدا تعالی امر فرموده ترا ببشت برند آن مؤمن گوید خدا ترا رحمت کند تو کیستی که با من همراهی کردی و مرا بشارت رسانیدی گوید من آن سروری هستم که در دنیا مرا داخل دلهای برادران خود میکردی خدا تعالی مرا خلق کرد که ترا بشارت رسانم و در تنهائی انیس تو باشم و اینقدر که از برای ادخال سرور بر برادران دینی فضیلت و ثواب وارد شده است همانقدر معصیت و عذاب در اندوهگین ساختن و غمگین کردن آنهاست و کسی که شاد شود از غمناکی بندگان خدا خبیث النفس و ناپاک الطینت است .

و شکی نیست که این صفت ناشی از خبائث نفس است و بسیاری از خبیث‌طبعان باین صفت مبتلا هستند و در پی آنند که اخبار و وحشه را بمردم رسانند و چون خبری شنیدند که موجب غم و اندوه کسی است آرام نمیگیرند تا آن خبر را باور سازند.

صفت پنجم - کوتاهی و مسامحه کردن در امر بمعروف و نهی از منکر است

و سبب آن یا ضعف نفس است یا طمع مالی و آن از جمله مهلکات و ضرر آن عام و فساد آن تام است چه اگر بساط امر بمعروف و نهی از منکر پیچیده شود و اساس آن برچیده شود آیات نبوت از میان مردم برطرف و احکام دین و ملت ضایع و تلف میگردد و جهل و نادانی عالم را فرومیگیرد و ضلالت و گمراهی ظاهر میشود آثار شریعت رب العالمین فراموش و چراغ آیین سید المرسلین خاموش، فتنه و فساد شایع و ولایات و اهل آنها نابود و ضایع میگردد و از اینست که می‌بینی و میشنوی که در هر روز گاری قوی النفس دینداری که حکم او نافذ و جاری بود از علمای صاحب دیانت یا امرای صاحب سعادت از پی اینکار دامن همت بر میان زد و در راه دین و آئین از ملامت و سرزنش مردمان اندیشه نکرد همه مردمان بطاعت و مبرات راغب و تحصیل علم و عمل را طالب شدند ویرکات از آسمان بر ایشان نازل و ذخیره دنیا و آخرت ایشان را حاصل شد و در هر زمانی که عالم عاملی یا سلطان عادل همت بر این امر خطیر نگماشت و اینکار عظیم را سهل انگاشت امر مردم فاسد و بازار علم و عمل کاسد گشته مردم بلهو و لعب مشغول و بهوی و هوس گرفتار و خود سر شدند یاد خدا و فکر روز جزا را فراموش و از باده معاصی مست و مدهوش گشتند و باین سبب در آیات و اخبار مذمت بسیار بر ترك امر بمعروف و نهی از منکر شده خدا یتعالی میفرماید:

ثُمَّ لَا يَنْهِيهِمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْآلِمُ وَاعْلَمُوا الْحَقَّ لِبَشَرٍ مَا كَانُوا يُصْنَعُونَ یعنی چرا نهی نمیکنند علماء و دانایان ایشانرا از گفتار گناه و خوردن حرام هر آینه بدکاری است آنچه میکنند. و از حضرت رسول ﷺ مرویست که هیچ قومی نیست که معصیت کنند و در میان ایشان کسی باشد که قدرت داشته باشد ایشانرا منع کند و نکند مگر بیم آنست که خدا یتعالی فروگیرد ایشانرا بعدایی که از نزد او نازل میگردد.

و نیز از آنسرور منقولست که باید البته امر بمعروف و نهی از منکر نمایند والا بدان شما بر شما مسلط میشوند پس خوبان شما دست بدعا بر میدارند و دعای ایشان بدرجه اجابت نمی‌رسد و فرمود که خدا عذاب نمیکنند خواص را بگناه عوام تا معاصی در میان ایشان ظاهر و هویدا گردد و خواص را قدرت بر انکار آنها باشد و انکار نکنند. و از حضرت امیر مؤمنان (ع) منقول است که بدرستی که کسانی که پیش از شما بهلاکت رسیدند بدان واسطه بود که مرتکب معاصی

شدند و علمای ایشان آنها را نهی نکردند چون معصیت ایشان بطول انجامید عقوبات الهی برایشان نازل گردید و فرمود امر بمعروف و نهی از منکر دو مخلوقند از خلقهای الهی پس هر که باری کند آنها را خدا او را عزیز کند و هر که ذلیل کند آنها را خدا او را ذلیل کند و نیز از کلمات آن حضرتست که فرمود هر که ترك كند انكار منكر را بدل و دست و زبان او مرده است در میان زندگان و فرمود که رسول خدا ما را امر کرد که ملاقات کنیم با اهل معاصی باروهای درهم کشیده .

و از حضرت امام محمد باقر (ع) مرویست که خداوند عالم وحی به شعیب نبی فرستاد که من صد هزار نفر از قوم ترا عذاب خواهم کرد چهل هزار نفر بدان و شصت هزار نفر نیکان عرض کرد پروردگارا نیکان را چرا خطاب رسید بجهت آنکه مماشات و سهل انگاری با اهل معصیت کردند و بغضب من غضبناك نگشتند ، و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که پاکیزه نشد طایفه‌ای که از اقویای ایشان حق ضعیفای ایشان گرفته نشد .

و از آن حضرت مرویست که خدایتعالی دوماك فرستاد بشهری که آن را با اهلش سرنگون سازد چون به آنجا رسیدند مردی را دیدند که خدا را میخواند و تضرع میکند و زاری می نماید یکی از آن دو ملك گفت این مرد را نمیبینی گفت چرا ولیکن آنچه خدا فرموده بجا می آورم آن يك گفت من کاری نمیکنم تا پروردگار رجوع کنم و از او سؤال کنم پس مراجعت کرد و عرض کرد پروردگارا چون باین شهر رسیدیم فلان بنده ترا دیدم که ترا میخواند و تضرع میکرد خدایتعالی فرمود امری که کردم بجا آورید بدرستی که آن مرد کسی است که هرگز در غیظ بجهت امر من متغیر نشده یعنی در معاصی بغضب نیامده ، و روزی آن حضرت بطایفه‌ای از اصحاب خود فرمودند که بر من لازم است که بیکناهان شما را بکناهکاران مؤاخذه نمایم و چگونه لازم نباشد و حال اینکه از مردی از شما عمل قبیحی بشما میرسد و انکار بر او نمیکنید و از او دوری نمینمائید و ازیت نمیرسانید او را تا آنرا ترك کند و فرمود که البته بار خواهم کرد گناهان نادانان شمارا بر علماء و دانایان شما چه چیز باز میدارد شما را که چون از مردی از شما معصیتی بشما برسد بنزد او بیایید و او را سرزنش کنید و بند و نصیحت کنید شخصی عرض کرد که قبول نمیکند فرمود از ایشان دوری کنید و از نشستن با ایشان اجتناب نمائید و اخبار بسیار در منع از مجالس معصیت حاضر شدن وارد شده در صورتیکه نهی از آن و دفع آن مقدور و ممکن نباشد و رسیده است که اگر کسی در مجلس معصیت حاضر شود لعنت بر او نازل میشود و بنابراین جایز نیست داخل شدن در خانه های ظلمه و فساق در هنگامی که مشغول ظلمی یا فسقی باشند و همچنین جایز نیست حاضر شدن بمجامعی که در آنها معصیتی واقع میشود و آدمی قدرت بر دفع آن ندارد زیرا که ملاحظه معاصی بدون

ضرورت جایز نیست و عذرا اینکه قدرت بردفع آن ندارم مسموع نه، و باین سبب بود که جمعی از پیشینیان عزلت از مردم اختیار کرده و از مردم کناره گرفته باین مضمون عمل نمودند.

شعر

امر در جهان از جهان رسته است در از خلق بر خویش بر بسته است

و سبب عزلت ایشان این بود که مبدا در بازار و راه و مجامع و عید گاه ملاحظه عصیان پروردگار را نمایند و از دفع آن عاجز باشند و چون حال مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و فهمیدی که بر او چه قدر مفاسد مترتب است خواهی دانست که امر بمعصیت و نهی از اطاعت چه مفسده دارد، وجه عقاب در مقابل اوست، روزی حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که چگونه خواهید بود هرگاه زنان شما فاسق گردند و امر بمعروف نکنید و نهی از منکر ننمائید از روی تعجب عرض کردند که همچنین وقتی خواهد بود فرمود بلی و بدتر از این چگونه خواهید بود هرگاه معروف در نظر شما منکر باشد و منکر معروف و هر که تأمل کند در اخبار و آثار و آگاه باشد بر تواریخ و حکایات پیشینیان و بلاها و عقوباتی که بایشان رسید و مشاهده عصر خود را کند و آنچه در آن حادث میشود ببیند از ابتلای مردمان بعد از شیوع معاصی بیعضی آفات سماویه و ارضیه بعین میکنند که هر سقوط آسمانی و زمینی از طاعون و وباء و قحط و غلا و کم شدن آب و سد باران و تسلط اشرار و ظالمان و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها بسبب ترك مردمان است امر بمعروف و نهی از منکر را.

فصل - در بیان اهتمام در امر بمعروف و نهی از منکر است

بدانکه ضد کوتاهی در امر بمعروف و نهی از منکر سعی و اجتهاد در آنها است و این اعظم شعائر دین و اقوی علامت شریعت و آئین است و آن مقصد کلی است از بعثت انبیاء و ائمه و اوصیاء و نایب گردانیدن متدینین از علماء بلکه مدار گردش آسای جمیع ادیان است و اختلال آن موجب بازماندن از دوران است و از این جهت مدح و ترغیب به آن در آیات و اخبار بی پایان رسیده و امر به آن شده خداوند عالم جل شانه میفرماید: وَلْتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ باید از شما طایفه‌ای باشند که مردم را بخیر بخوانند و امر بمعروف کنند و نهی از منکر نمایند و این طایفه‌ای رستگارانند و نیز میفرماید: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ شما بهترین امتی هستید که بیرون آمده اید چه امر میکنید بمعروف و نهی میکنید از منکر، و از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که بخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که شما را یکی از دو چیز البته خواهد بود یا آنکه

امر بمعروف کنید و اهل معاصی را از منکرات بازدارید یا آنکه حق سبحانه و تعالی عذابی از نزد خود بر شما گمارد و هر چند دعا کنید اجابت نکند .

و نیز از آن حضرت منقولست که جمیع اعمال حسنه در پیش جهاد در راه خدا نیست مگر مثل جرعه‌ای در پیش دریای بی پایان و جمیع اعمال حسنه و جهاد در راه خدا نیست در پیش امر بمعروف و نهی از منکر مگر جرعه‌ای در پیش دریای بی پایان و از آن حضرت مرویست که خدای تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر اینکه از برای او خواص هستند و آن پیغمبر در میان ایشان بقدری که خدا خواهد مکث میکند و بکتاب خدا و اوامر او عمل میکند تا اینکه خدا قبض روح آن پیغمبر را کند آن خواص میمانند و بکتاب خدا و اوامر او و طریقه پیغمبر او عمل مینمایند و چون ایشان منقرض شدند بعد از ایشان هم طایفه‌ای میرسند که بر سر منبرها نشینند که قول ایشان معروف و عمل ایشان منکر است پس هر وقت شما این زمان را دریابید پس واجبست بر هر مؤمنی که با ایشان جهاد و دفاع کند و اگر قدرت نداشته باشد در دل با ایشان نزاع داشته باشد و بغیر از این اسلامی نمیشد .

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر اجل کسی را نزدیک نمیکند و روزی کسی را کم نمیکند و بهتر از این کلام حق است که کسی در پیش حاکم جایی بگوید .

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر طریقه پیغمبران و شیوه نیکان است فریضه عظمی است که سایر فرایض بواسطه آن پیای داشته میشود و به آن راهها امن میگردد و مکاسب حلال میشود و مظلومه‌ها بصاحبانش رد میشود و زمین آباد میگردد و از دشمنان دین انتقام کشیده میشود امر شریعت استقامت بهم میرساند پس بدلهای خود بر معصیت و اهل آن انکار کنید و انکار ایشانرا بزبان آورید و روهای ایشانرا بخرائید و در راه خدا از ملامت، علامت کنندگان خوف و اندیشه نماند پس اگر قول شما را قبول کردند و از معصیت باز ایستادند و بحق رجوع کردند دیگر راهی و تسلطی بر ایشان نیست بدرستی که تسلط بر کسانی است که مردمان را ظلم میکنند و در زمین بناحق سرکشی مینمایند و ایشانند که عذاب دردناک از برای ایشان آماده است و با این کسان جهاد کنید با بدنه‌ای خود و دشمنان را بدلهای خود . و در بعضی اخبار وارد است که موسی علیه السلام پیروردگار عرض کرد که کدام يك از بندگان در نزد تو محبوبتر است خطاب رسید آنکه در تحصیل رضای ماچنان کوشد که دیگران در تحصیل آرزوهای خود، و کسی که به پناه بندگان صالح ما در آید و کسی که چون معصیت مرا ببیند چنان

غضبناك گردد كه پلنگه از برای خود یعنی از اندك و بسیار خلق نیندیشد و از كشتن باك ندارد بلی مؤمن باید كه در حال معاینه معاصی بجهت تحصیل رضای پروردگار جبار غیرت دین و غضب و حمیت چنان بر او مسئولی گردد كه از كثرت و قوت مخالفان حق نیندیشد و بمهاسبت و سطوت ملوك و سلاطین التفات نکند و در نصرت حق از مال و جان و آبرو مضایقه ننماید .

شعر

رسانیدن امر حق طاعت است ز زندان نترسی كه یكساعت است

یكی از صحابه به حضرت رسول ﷺ عرض كرد كه كداميك از شهیدان نزد خدا گرامی ترند فرمود: مردیكه در پیش حاكم ظالمی سخن حق گوید و آن ظالم او را بكشد و اگر نکشد دیگر گناه بر او نوشته نمیشود پس هر كه طالب سعادت و رضای حضرت رب العزت باشد باید در هر وقت از ملاحظه معاصی خودداری نکند و چگونه کسی كه خود را بنده خداداند در حین مشاهده نافرمانی او خودداری تواند كرد و حال اینکه دو نفر كه با هم فی الجمله ربطی دارند نمیتوانند ملاحظه سهل انگاری در امر يكديگر را بكنند و چه ربطی از خالفیت بالآخر و برتر است و کسی كه خود را وابسته دیگری داند چون حاكم نسبت بهادشاه یا ملازم حاكم نسبت به حاكم یا امثال آن- ها اگر ببینند كه کسی مخالفت آن شخص را میکند در صدد معارضه و منارعه برمی آید پس چگونه می شود كه کسی مخالفت پروردگار ببیند متعرض نگردد و رضای مردم را بر رضای خدا مقدم دارد و بتجربه ثابت و از اخبار و آثار ظاهر میگردد كه پاس شریعت داشتن و همت بر اصلاح حال بندگان خدا گذاشتن موجب عزت و غلبه حرمت در نظرها و طول عمر میگردد .

و مخفی نماند كه آنچه از آیات و اخبار مذكوره و سایر آیات عدیده و اخبار متواتره مستفاد میشود این است كه امر بمعروف و نهی از منكر بر هر فردی از افراد مكلفین واجبست و این مطلب اتفاق جمیع علمای شیعه و سنی است و باین معنی كه امر كردن بواجبات و نهی كردن از افعال محرمة وجوب دارد و اما امر به مستحبات و نهی از امور مكروهه واجب نیست بلكه سنت است و وجوب امر بواجب و نهی از حرام چهار شرط دارد :

اول - آنكه علم داشته باشد باینكه این فعل بر آن شخص واجب است یا حرام پس در امور متشابه امر بمعروف و نهی از منكر وجوب ندارد و بنابراین هر كه علم بهم رسانید بوجوب یا حرمت هر امری بنحویكه احتمال و اختلاف مجتهدین را در آن ندهد مثل اینکه ضروری دین یا مذهب یا اجماعی همه علما باشد بر اول لازم است كه امر و نهی در آن كند و کسی كه علم قطعی نداشته باشد بحكم چیزی و اجماعی نباشد بلكه اختلافی باشد و احتمال اختلاف فقها را در آن امر

بدهد اگر چه خود مجتہد باشد و در حکم آن رائی داشته باشد یا رأی یکی از مجتہدین را در آن داند نمیتواند کسی را بعنوان وجوب بہ آن امر و نہی نماید و در آن امر بمعروف و نہی از منکر بعمل آورد مگر در حق کسی کہ بداند لازم بر آنکس همان حکمی است کہ او نیز میداند خلاصہ کلام آن کہ در مسائل قطعہ اجماعیہ بر ہر کسی امر بمعروف و نہی از منکر لازم است و اما در غیر آنچه اجماعی است و اختلاف رأی مجتہدین در آن ممکن است مجتہدی با مقلدی در آن امر و نہی نمیتواند کرد مگر کسیکہ بداند اعتقاد او ہم موافق اعتقاد اوست باید موافق باشد .

دوم - اینکه احتمال فایده و اثری بر امر و نہی خود بدهد پس چنانچہ یقین داند یا ظن غالب او این باشد کہ اثری مترتب نمیشود امر بمعروف و نہی از منکر واجب نخواهد بود .

سوم - آنکہ متضمن مفسدہ و ضرری نباشد پس اگر در امر بمعروف و نہی از منکر مظنہ ضرری بخود یا بیکی از مسلمانان باشد وجوب آن قطع خواهد شد همچنانکہ در بعضی از روایات رسیدہ کہ ہر کہ متعرض صاحب تسلط جبری شود و بلیہ ای باو برسد اجر و ثوابی از برای او نخواهد بود و آنچه مذکور شد کہ گرامی ترین شہیدان کسی است کہ سخن حقی در نزد ظالمی بگوید و اورا بکشد در صورتیست کہ ابتداء مظنہ مفسدہ نداشته باشد و چنین داند کہ ضرری باو نخواهد رسید

چهارم - آن کہ از شخصی کہ معروف ترک شدہ یا منکر صادر گردیدہ آثار پشیمانی و توبہ بظہور نرسد کہ اگر آن شخص فادم شود دیگر احتیاج با امر بمعروف و نہی از منکر نیست . و از جملہ اموری کہ در امر بمعروف و نہی از منکر لازم است آنست کہ علم بصدور آن ہم رسیدہ باشد باین نحو کہ آدمی خود آنرا بہ بیند یا علم بہ آن بہم رساند بدون اینکه تفحص یا تجسس نماید اما بہ محض احتمال یا مظنہ تجسس از آن لازم نیست و در صد و تفحص نباید برآمد پس اگر کسی گمان برد کہ شخصی در خانہ مشغول معصیتی است اما یقین نداشته باشد نمیتواند داخل آنجا شود و نباید در صد و تحقیق آن بر آید و همچنین جایز نیست گوش فرا داشتن تا معلوم شود کہ صدائی کہ می آید معصیت است یا نہ یا بوئیدن دہان بجهت اینکه معلوم کنی کہ شراب خورده است یا نہ یا تحقیق این کہ آیا در خانہ شراب دارد یا آنچه در ظرف اوست شرابست یا نہ ، یا رسیدن اینکه در زیر دامن آلت سازی پنهان کردہ است یا نہ ، خلاصہ تا آن کہ علم حاصل نشود تفحص و تجسس نمودن جایز نیست و از ہم سایہ و رفقای فاسق تقیض فسق اورا کردن روانہ بلی اگر کسی تفحص را نمود و بر آن معصیتی معلوم شد در آنوقت نہی از آن لازم است گوا ابتداء خوب نکرده است کہ تجسس نموده و لازم نیست آنکہ امر بمعروف و نہی از منکر میکند عادل باشد و خود هیچ معصیتی یا همان معصیت را نکند بلکہ بر ہر کہ بر ترک معروفی یا فعل منکری مطلع شد بر او امر

و نهی لازم است خواه خود آن شخص خوب باشد یا بد بلی اگر خود آن معصیت را بکند به آن جهت عاصی و گناهکار خواهد بود و اگر با وجود این از دیگری مطلع شود امر و نهی نکند دو گناه کرده خواهد بود بلی کسی که خود مرتکب معصیتی باشد و دیگران را از آن نهی کند خالی از خجالت و شرمساری در نزد حضرت باری نیست همچنانکه در اخبار رسیده که وحی به حضرت عیسی علیه السلام رسید که اول نفس خود را بند ده اگر بند پذیر شدی آنوقت مردم را بند گوی و اگر نه از من حیا و شرم کن ولیکن ظاهر آن است که این در صورتیست که امر بمعروف و نهی ازمنکر بقهر و غلبه و تسلط باشد اما اگر بعنوان بند و موعظه و نصیحت باشد دور نیست که شرط باشد که خود مرتکب آن معصیت نگردد و مردمان بر صدور آن معصیت از او مطلع نباشند چه اگر مردم او را مرتکب آن گناه دانند موعظه او اصلا فایده و ثمری نمی بخشد و دانستی که با وجود عدم اثر امر و نهی واجب نیست خلاصه این که امر بمعروف و نهی ازمنکر بدو وجه میشود یکی به قهر و تسلط مثل شکستن ساز و ریختن شراب و بازداشتن از زنا و لواط و امثال اینها و شرط اینوجه عدالت و عدم صدور آن معصیت از امر و نهی کننده نیست و یکی دیگر بوعظ و نصیحت و ترسانیدن از خدا و عذاب و ظاهر آنست که چون با وجود فسق آن شخص و ارتکاب خود آن معصیت را اثری بر نصیحت او مترتب نشود شرط باشد که مردم او را مرتکب آن معصیت ندانند و آنچه مذکور شد از برای هر کسی است که ملاحظه معصیتی را کند و بر آن مطلع شود.

اما شخصی که خود را نصیب میکند از برای اصلاح حال مردم و ارشاد و هدایت ایشان و تبلیغ احکام شریعت و بر مسند نیابت حضرت سید المرسلین و ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین می نشیند باید منصف بصفه تقوی و عدالت و ورع رزهد باشد و عالم با احکام کتاب خدا و احادیث ائمه هدی بوده جامع شرایط حکم و فتوی باشد و اشاره باین شخص فرموده است، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در مصباح الشریعه که میفرماید هر که هوی و هوس خود را ترك نکرده از آفات نفس اماره و شهوات آن دوری نجسته و اشکر شیطان را منہزم نساخته و در پناه خدا و امان و نگاهداری او داخل نشده صلاحیت امر بمعروف و نهی ازمنکر ندارد زیرا که هر که چنین نباشد هر وقتی که امری از او امر الهیه را ظاهر سازد حجت بر خود او میشود و مردم باو یقین نمیکند و خدای تعالی میفرماید آیا مردم را بخوبی امر میکنید و خود را فراموش مینمائید و خطاب باو میرسد که ای خیانتکار مخلوقات مرا نهی میکنی از آنچه خود بعمل میآوری و داخل آن گردیده ای.

و بدانکه از برای چنین شخصی یعنی کسی که بنای امر بمعروف و نهی ازمنکر میگذارد و در صد اصلاح حال مردم بر می آید سزاوار است که خوش خلق باشد و صاحب صبر و حلم و قوی النفس که

از سخن مردم مضطرب و اندوهناک نشود و اگر در حق او چیزی گویند که لایق او نباشد متزلزل نگردد چه مردم همگی تابع هوی هوس اند و در پی استیقای لذات خودند پس اگر ایشان را نهی کند برایشان شاق و گران می باشد و باین جهت زبان خود را در حق او میکشایند و نسبت بساو سخنانی میکوبند که لایق بشأن او نیست و بسا باشد که در مقابل او گفتار یا کردار خلاف ادبی نسبت بساو بعمل می آورند پس باید دلی قوی داشته باشد که باینها مضطرب نگردد و از جای در نرود و باید با مردم مهربان باشد و با ایشان برفق و مدارا رفتار کند چه بپند و نصیحت برفق و ملایمت بهتر در دل جا میکند و بیشتر تأثیر میکند و باید بی طمع از مردم باشد و قطع طمع و امید از ایشان نموده باشد چه کسی که طمع بمال مردم دارد یا امیدستایش و مدح بایشان دارد نمی تواند اصلاح مردم کند و امر بمعروف و نهی از منکر نماید گویند یکی از بزرگان در خانه گربه ای داشت و قصابی در حوالی او دکان داشت آن شخصی هر روز از آن قصاب بجهت آن گربه خود پاره گوشتی میگرفت روزی از آن قصاب معصیتی دید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد بعد از آن بنزد قصاب آمد و وی را از آن معصیت منع کرد و نهی نمود و سخنان درشت با او گفت قصاب گفت دیگر گربه تو چیزی نخورد گفت تا گربه را بیرون نکردم و طمع از تو نبریدم در مقام منع تو بر نیامدم .

از حضرت رسول ﷺ مرویست که صاحب امر بمعروف باید عالم باشد بحلال و حرام و از آنچه متعلق بنفس اوست و در آنچه امر و نهی مینماید فارغ شده باشد و خیر خواه مردمان و مهربان بایشان باشد و ایشان را بلطف و گفتار نیک بخوبی بخواند و معرفت بتفاوت اخلاق مردم داشته باشد تا با هر کسی بنوعی که باید رفتار کند و بمکر های نفس مکاره و کید شیطان بینا و دانا باشد هر آذینی از مردم باورسد بر آن صابر باشد و در صدد مکافات ایشان نباشد شکایت از ایشان نکند و حمیت و عصیت بکار نبرد، و از برای نفس خود بغیظ نیاید نیت خود را از برای خدا خالص سازد و استعانت و یاری از او جوید پس اگر مردم نافرمانی او کنند و با او جفا نمایند صبر کند و اگر فرمان او را برند و سخن او را قبول کنند شکر گذاری ایشان را کند و امر خود را بخدا واگذارد و بعیب خود بینا باشد .

و مخفی نماید که آنچه ذکر شد شرایط و آداب آن کسی بود که امر بمعروف و نهی از منکر مینماید و اما کسی که باید امر و نهی کرده شود شرط او در غالب آنست که عاقل و بالغ باشد بلی در بعضی از منکرات این شرط نیست چه اگر کسی طفل یا دیوانه را ببیند که شراب میخورد بر او واجبست که شراب را بریزد و او را منع کند، همچنین اگر دیوانه ای ببیند که با دیوانه ای لواط یا زنا میکند یا با حیوانی جمع شده باید او را منع کند .

فصل - در مراتب امر بمعروف و نهی از منکر است

چون وجوب امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و شرایط آن را شناختی بدان که از برای آن چند مرتبه است :

اول - انکار قلبی باین نحو که در دل منکر فاعل معصیت باشی و از این جهت او را دشمن داشته باشی و این مرتبه مشروط بچهار شرطی که گذشت نیست بلکه همین بدو شرط از آنها مشروط است یکی این که عالم باشد باین که آنچه را مرتکب شده معصیت است و دیگر آنکه آن شخص که مرتکب منکر شده نادم و پشیمان نباشد .

دوم - ارشاد و هدایت و شناسانیدن اینکه آنچه را کرده معصیت است چه بسیاری مردم از راه جهل و نادانی مرتکب بعضی معاصی میگردند .

سوم - اظهار تنفر و اکراه از آن شخص عاصی و مکناره جوئی و دوری کردن از او و ترك دوستی و آمیزش با او .

چهارم - بزبان منع کردن و انکار بر او نمودن ابتدا به پند و نصیحت و چنانچه مفید نشد تهدید و ترسانیدن و اگر آن نیز اثر نکرد بدرستی و سخنان زیر بار گفتن و دشنام دادن باین نوع که ای نادان و ای جاهل و ای احمق و ای فاسق و امثال اینها .

پنجم - بیازداشتن او از معصیت بقهر و تسلط چون شکستن آلات لهو و لعب و ریختن شراب و گرفتن مال مغضوب و بصاحب آن رد کردن و امثال اینها .

ششم - بزدن بدست و پا بدون اینکه منتهی بقتل و جراحت شود .

هفتم - بشمشیر کشیدن و سلاح داشتن و کشتن و مجروح کردن و این مرتبه در نزد اکثر علمای ما موقوف باذن امام است و از برای رعیت بدون اذن امام جایز نمیدانند ولیکن سید مرتضی و جماعتی از برای کسی که متمسک باشد و موجب فساد نباشد تجویز کرده اند اگرچه اذن امام در آن بخصوص نباشد .

فصل - در بیان مجملی از محرمات شایعه در میان مردم

چون وجوب امر بمعروف و آداب و شرایط آن را معلوم کردی بدانکه منکرات یعنی اعمال ناشایسته که شامل حرام و مکروه است بسیار است و آنچه در امثال این روزگار در میان مردم شایع شده و رسوم ایشان بر آنها جاری گشته بیشمار و احماء آن بطریق تفصیل ممکن نیست و مجمل آنها نیز بسیار است از آن جمله اعمالی است که غالباً آنست که در مساجد میباشد مثل اخلال بواجبات نماز و بعضی افعال آن چون ترك طمأنینه در رکوع و سجود و تأخیر نماز از وقت آن

و نجاسات داخل مسجد نمودن و در آنجا سخن دنیا گفتن و خرید و فروش کردن و دیوانگان و اطفال در آنجا بازی کردن و غنا کردن در قرآن و غلط خواندن و حاضر شدن زنان و نظر کردن ایشان به مردان و نظر کردن مردان بایشان و داخل شدن جنب و حیاض در آن و غنا کردن مؤذنین و تعزیه خوانان و سایر خوانندگان و پیش از وقت اذان گفتن و حدیث دروغ در موعظه یا تعزیه نقل کردن و فتوای دادن غیر اهل و در وعظ و نقل حدیث ریا کردن و قصد خود نمائی کردن و امثال اینها افعال ناشایسته است بعضی از آنها حرام و بعضی مکروه است و هر که بر حرام آنها مطلع شد نهی از آن بر او واجب و هر که بر مکروه آنها مطلع گردید نهی از آن بر او مستحب است و از آن جمله اعمال ناشایستی است که در بیشتر بازارها و میوه‌ده‌چون دروغ گفتن در معاملات و کمفروشی و معاملات فاسد و داخل شدن در خرید و فروش برادر مؤمن خود و ربا خوردن و غیر اینها - ها و از آن جمله افعال منکره است که در کوچه ها و شوارع میباشد چون ستونها در میان راه - گذاردن و دکه و تختگاه ساختن که باعث تنگی راه شود یا متصل بملك غیر کند و راه بر مردم تنگ کردن بگذاردن طبقهای اطعمه یا همه و چاروا بستن و بارهیمه و خار و خس و نجاست بردن بنوعی که مردم منادی شوند مگر اینکه دیگر راهی نباشد و چارپایانرا زیاده از قدر طاقت بار کردن و در میان راه ذبح کردن و خون و سرکین در آنجا ریختن و خاک کروب و خفا کستر و امثال آن افکندن و آب پاشیدن بنوعی که موجب لغزش پا باشد و ناودان در کوچه های تنگ گذاردن که ضرر آن پیاره ای رسد و سنگ گزنده بر در خانه ها که بر سر راه باشد بستن و امثال اینها و همچنین معاصی که در حمامها و کاروانسراها و مجلسها و مدرسه ها و رباطها و دفترخانه ها و غیر اینها یافت میشود از کذب و غیبت و ربا و اسراف و خود نمائی و سخن بلفظ و مثل اینها و همه این منکرات را هر که مطلع شد باید در مقام دفع و منع آن بر آید و امثال اینها که ذکر شد از معاصی جزئی است .

و اما گناهان عظیمه چون بدعت در دین و ظلم بر مسلمین و قتل و زنا و لواط و شرب و خمر و غنا و ساز و نظر به نامحرم و خوردن مال حرام و نماز در مکان نجس و وضو و غسل در آب حرام و تصرف در مال وقف و نصب موقوفات و معامله با ظلمه و جاهل بودن با اصول دین و مسائل عبادات و غیر اینها بیحد و نهایت است و احصای آنها ممکن نیست خصوصاً در امثال این زمان پس اگر از برای مؤمن دینداری میسر شود که بعضی از اینها را دفع کند از برای او جایز نیست که در خانه خود بنشیند و از مردم کناره جوید بلکه بر او واجب است که بیرون آید و دامن بر میان بندد و دین خدا را اعانت کند بلکه از برای هر مسلمی سزاوار آنست که ابتداء بخود کند و خود را بصلاح آورد

و مواظبت بر طاعات نماید و محرمات را ترک کند بعد از آن باهل و اولاد و اقارب و خویشان خود پردازد و ایشان را ارشاد کند و از اعمال ناشایسته بازدارد و چون از ایشان فارغ شد تعدی بهمسایکان و اهل محله خود کند و از ایشان باهل شهر خود و همچنین تا بهر جای از عالم که دست او برسد و چنانچه کسی با وجود قدرت در یکی از اینها اعمال و مسامحه کند باید مستند مؤاخذه پروردگار در قیامت باشد.

صفت ششم - دوری کردن از برادر مؤمن و از او کناره و خشم و قهر کردن

و این نتیجه عداوت و کینه است یا بغل و حسد و از افعال ذمیمه است حضرت رسول ﷺ فرمود هر دو نفر مسلمی که از یکدیگر قهر کنند و از هم دوری جویند و سه روز چنین باشند و با هم صلح نکنند از دایره اسلام بیرون می روند و هر کدام که ابتدا صلح و سخن گفتن کند در روز قیامت زودتر داخل بهشت خواهد شد.

و نیز از آن حضرت مرویست که از برای مسلمانان حلال نیست که زیاده از سه روز از برادر خود دوری و قهر کند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هیچ دو مردی از روی قهر از یکدیگر جدا نمیشوند مگر اینکه یکی از آنها مستوجب لعنت میگردد و بسا باشد که هر دو مستوجب شوند شخصی عرض کرد آنکه مظلوم است چرا مستوجب میگردد فرمود بجهت این که او چرا برادر خود را صلح نمیخواند و ابتدا بکلام نمی کند از پدرم شنیدم که میفرمود هر گاه دو نفر با هم نزاع کنند و یکی از آنها قهر کند آنکه مظلوم است باید بنزد آن دیگری بیاید و بگوید ای برادر تقصیر با من است و من ظلم کردم تا نزاع از میان ایشان برطرف شود بدینستیکه خدا حاکم عادل است و از ظالم حق مظلوم را میگیرد.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خدا رحمت کند کسی را که الفت بیندازد میان دو نفر از دوستان ما ای گروه مؤمنین سعی کنید و با یکدیگر مهربانی نمائید و اخبار باین مضامین بسیار است پس لازم است بر هر که طالب نجات آخرت باشد که در این اخبار تأمل کند و آنچه در ثواب ازداد آن از دوستی و الفت با برادران رسیده ملاحظه نماید و خود را از شر شیطان نگاهدارد و بجهت مطالب بوج دنیوی و پیوسته از کرد کدورت و رنجش یکدیگر چون زننده در گور نباشد و اگر نزاعی فیما بین او و کسی واقع شود خود را بر آن بدارد که ابتدا صلح و دیدن او کند تا بر شیطان و نفس اماره غالب گردد و بدرجات رفیع و ثوابهای اخروی برسد و بدانکه هر که چون شیطان لعین دشمنی در کمین و چون نفس اماره بدخواهی همخواه و قرین او باشد چون فرصت کدورت و رنجش و دشمنی با دیگران دارد چگونه از مکر و نیرنگ این دو عدوی نیز چنگ

فراغت یافته با برادران دینی راه دشمنی میبوید .

فصل

همچنانکه اشاره به آن شد ضد قهر و دوری از برادران مؤمن آشتی و الفت با ایشانست و این از اوصاف جمیله و اعمال فاضله است و ثواب آن بیحد و قایده آن بینهایت است . از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله مرویست که جبرئیل خبر داد مرا که خدای عزوجل فرشتهای فرو فرستاد آن فرشته میرفت تا بدرخانهای رسید که مردی ایستاده آن داخل شدن میطلبید فرشته گفت صاحب خانه چه کرداری گفت برادر مسلمان منست برای خدا بدیدن او آمدمام فرشته گفت کار دیگرنداری گفت نه پس آن فرشته باو گفت من فرستاده خدایم بسوی تو و خدایتعالی ترا سلام میرساند و میگوید بهشت از برای تو واجب شد و گفت خدای تعالی میگوید که هر مسلمانی که زیارت مسلمانی کند نه آنست که او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است . و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون مؤمن از منزل خود بیرون می آید که برادر خود را زیارت کند پس خدایتعالی فرشتهای را باو موکل میگرداند که بالی از بالهای خود را درز بر قدم او میافکند و بال دیگر را سایبان او میکند و چون بمنزل برادر مؤمن داخل میشود خدایتعالی ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی کننده آثار پیغمبران من لازم است بر من که تعظیم تو کنم از من سؤال کن تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت فرمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت تو بر آورم پس چون مراجعت کند آن فرشته مشایعت او کند و همچنان بال خود را سایبان او میسازد تا بمنزل خود داخل شود بعد از آن خدایتعالی ندا میفرماید که بتحقیق واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم از برای بندگان خود و نیز مرویست که هر مؤمنی که از منزل خود بر آید که زیارت برادر مؤمن خود کند و عارف بحق او باشد خدایتعالی برای هر قدمی حسنه ای از برای او مینویسد و سیئه محو میکند و درجهای بلند میگرداند و چون در خانه را بکوبد درهای آسمان برای او گشوده میشود و چون باهم ملاقات کنند و مصافحه نمایند و دست بگردن یکدیگر کنند خدایتعالی متوجه ایشان گردد و بایشان بر ملائکه مباحثات کند و فرماید نظر کنید باین دو بنده من که زیارت یکدیگر کردند و در راه من با هم دوستی کردند بر من لازم است که ایشان را عذاب نکم به آتش بعد از این پس چون باز گردد بعدد نفس ها و قدم ها و سخن های او ملائکه مشایعت میکنند و او را از شدائد دنیا و عذاب آخرت محافظت می نمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد . و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که بدیدن برادر مؤمن خود برود خدایتعالی

میفرماید که مرا دیدن کردی و ثواب تو بر منست و راضی نمی‌شوم از برای تو ثوابی را کمتر از بهشت فرمود که زیارت برادر مؤمن از برای خدا بهتر است از آزاد کردن دو بنده مؤمن و هر که يك بنده مؤمن را آزاد کند بهر عضوی از بدن او همان عضو او از آتش محفوظ گردد ، و از حضرت رسول ﷺ مرویست که دو نفر که یکدیگر را ملاقات کنند مثل دو دستند که یکدیگر را می‌شویند هیچ دو نفر مؤمنی یکدیگر را ملاقات نمی‌کنند مگر این که بواسطه هر کدام خدا چیزی به آن دیگر می‌رساند .

و اخبار باین مضمون از حد افزونست و سردر این تأکید در زیارت برادر مؤمن یکدیگر را آنست که ملاقات ایشان با یکدیگر باعث رفع ناخوشی و عداوت و حصول الفت و محبت می‌گردد و این اعظم اسباب اصلاح امر دنیا و آخرت است و حصول و حشت میان دو نفر موجب فرصت شیطان و شادی آنست و سبب گرفتگی خاطر میشود و از اینست که خدا بتعالی در مقام امتنان بر مؤمنین میفرماید: *لَوَاقَفْتُ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا الْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ الْفَ بَيْنَهُمْ* یعنی توبه گاه آنچه در روی زمین است همه را تصرف می‌کردی که الفت میان دل‌های بندگان من بیندازی نمیتوانستی ولیکن خدا خود الفت افکند میان ایشان و باین سبب امر شده است بسلام کردن بر یکدیگر و مضافه نمودن و معاافه کردن .

حضرت رسول ﷺ فرمود که سزاوارترین مردم بخدا و پیغمبر کسی است که ابتدا بسلام کند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که با یکدیگر مضافه کنید که مضافه کینه را از دل‌ها میبرد و فرمود مضافه کردن با مؤمن افضلست از مضافه کردن با ملأئکه و نیز مرویست که چون دو مؤمن با یکدیگر ملاقات کنند و مضافه نمایند خدا بتعالی دست خود را در میان دست‌های ایشان داخل میکند و با آنکه محبت برادر مؤمن خود دارد مضافه می‌کند.

و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که چون یکی از شما برادر خود را ملاقات نماید و بر او سلام کند و با او مضافه کند . و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون دو مؤمن معاافه با یکدیگر کنند و دست در کردن یکدیگر نمایند رحمت الهی ایشانرا فرو می‌گیرد و چون هم را در آغوش میکشند و از آن غیر از رضای خدا نخواهند و منظورشان غرضی از اغراض دنیویه نباشد از جانب رب العزت بایشان خطاب رسد که گناهان شما آمرزیده شده عمل را از سر گیرند و از این سبب است که امر بمهمانی کردن و عیادت مریض و تشییع جنازه و تعزیت اهل معصیت و امثال آنها شده .

و از این اخبار مستفاد میشود که اهتمام حضرت باری بآفت و دوستی میان بندگان تا چقدر

است و از برای حفظ این صفت چه سنت‌های سنیه قرار داده و چه قاعده‌ها وضع فرموده و در این جهان اکثر از این سنت‌ها متروک و فراموش شده و طریقه جاهلیت در میان مردم شیوع یافته از آثار نبوت بجز رسمی و از طریقه شریعت بجز اسمی نمانده شیطان صفتان چند هم رسیده‌اند که بجهت پیشرفت غرضهای فاسده در روزه دنیای خود نفاق و عداوت میان بندگان خدا می‌افکنند و آنچه را که پروردگار ایشان این همه اهتمام دارد پشت پا می‌زنند بدیدن یکدیگر می‌روند مگر از روی ریا و نفاق و مبنی بر اغراض فاسده و هم را پرستش نمی‌کنند مگر از راه فساد و نیت‌های باطله سلام را یکی از علامات پستی می‌شمرند و از هر کسی توقع سلام کنند و مصافحه را شیمه بلها میدانند.

شعر

مگر مسلمانی از اینست که حافظ دارد آه امر از پس امروز بود فردائی

صفت هفتم - قطع رحم و سبب آن یا عداوت است یا بغل و خست

و باجماع علماء از جمله مجرمات عظیمه و گناهان شدید است موجب عذاب آخرت و بلاهای دنیا است و از اخبار مستفاد میشود و بتجربه ثابت است که قطع رحم موجب فقر و پریشانی و کوتاهی عمر میگردد و باین سبب است که هر خانواده‌ای که در آن نفاق و شقاق میان ایشان حاصل شد و خویشان با یکدیگر بنای نزاع و ناخوشی گذاردند همگی بفقروفاقه مبتلا و در اندک وقتی سلسله ایشان از هم میپاشد و زندگی ایشان سرفی آید.

و در مذمت قطع رحم همین قدر پس است که قاطع رحم را خداوند عالم لعن فرموده و میفرماید: **وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ يَقُطُّونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسَدُونَ فِي الْأَرْضِ** و **لَكَ لِهَمٌّ لَلْعَالَمِ وَلِهَمٌّ سَوَاءٌ لِدَارٍ** یعنی کسانی که عهد خدا را می‌شکنند بعد از استوار کردن آن و قطع میکنند آنچه‌ی را که خدا امر بوصل آن کرده که رحم باشد و در زمین فساد میکنند ایشانند که از برای آنهاست لعنت و بدی عاقبت و از حضرت پیغمبر **ص** مرویست که دشمن ترین اعمال بسوی خدا **شَرُّكَ** بخدا است و بعد از آن قطع رحم و فرمود که قطع مکن رحم خود را اگر چه آن تو را قطع کند و فرمود که خدا فرمود که من خداوند رحمن هستم و این رحم است و اسم آن را از اسم خود مشتق کرده‌ام هر که صله آن را بجا آورد منهم صله او را بجا آورم و هر که آن را قطع کند منهم او را قطع میکنم.

و حضرت امیر المؤمنین **علیه السلام** در خطبه‌ای فرمودند که پناه میگیرم بخدا از گناهانی که تعجیل میکند تا بر طرف کردن صاحب خود عبدالله بن کوا عرض کرد که یا امیر المؤمنین آیا گناهی هست که در فنای آدمی تعجیل کند فرمود بلی قطع رحم بدستی که اهل خانواده با هم اجتماع میکنند

و دوستی مینمایند و مواصات و نیکوئی میکنند با یکدیگر ایشان اهل فسق و فجورند و بجهت دوستی و نیکوئی با هم خدا روزی ایشان را وسیع مینماید و اهل يك خانواده از هم دوری میکنند و قطع رحم مینمایند ایشان را محروم میسازد و حال این که از اهل تقوی و پرهیزکاری هستند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در کتاب امیر المؤمنین علیه السلام نوشته شده بود که سه خصلت است که صاحب آنها نمیمیرد تا وصال آنها را ندینند سرکشی و قطع رحم و قسم دروغ و ثواب هیچ طاعتی زودتر از صله رحم به صاحب آن نمیرسد بدرستی که طایفه‌ای از اهل معصیت میباشند و با هم نیکوئی میکنند اموال ایشان زیاد میشود بدرستی که قسم دروغ خانه‌های آباد را ویران میکند و از اهلش خالی میکند.

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که پرهیزد از خالقه که آن مردها را میمیراند شخصی عرض کرد که خالقه چیست فرمود قطع رحم و حضرت امیر مؤمنان علیه السلام بعضی از گماشتگان خود در یکی از ولایات نوشتند که امر کن خویشان را که بدیدن هم روند ولیکن همسایگی با هم نکنند چه همسایگی باعث بغض و حسد و قطع رحم میگردد و این امریست مشاهد همچنانکه در اکثر اهل روزگار می بینم که چون خویشان از هم دور میباشند دوستی ایشان با یکدیگر بیشتر و شوق ایشان بهم افزونتر است آری مثلی است مشهور که دوری و دوستی چون معصیت قطع رحم را دانستی بدانکه ضد آن صله رحم باشد با اتفاق جمیع علمای شیعه واجب و کتاب و سنت به آن ناطق است و از افضل طاعات و اعظم قربانست خدای تعالی جل شانه میفرماید: **فَاعْبُدْ اللَّهَ وَلَا تُشْرِكْ بِهِ** و بالوالدین احسانا و بنی القربی بندگی کنید خدا را و هیچ چیزی را شریک و انباز از برای او قرار ندهید و نسبت بوالدین و خویشان نیکی و احسان بجا آورید و میفرماید: **وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَالُونُ بِهِ** و الارحام و پرهیزید از خدا که از حقوق او و حقوق ارحام در مقام سؤال بازداشته خواهید شد جناب رسالتآب فرمودند که وصیت میکنم حاضرین امت خود را و غائبین ایشان را و کسانی که در پشت پدران و رحم مادران هستند تا روز قیامت که صله رحم بجا بیاورند اگر چه دوری میانه ایشان يك ساله راه باشد بدرستی که این جزء دینست و فرمود که هر که خوش داشته باشد که اجل او تأخیر یفتد و روزی او زیاد شود باید صله رحم بجا آورد و نیز فرمود که قومی خوب نمیباشند و از اهل معصیت میباشند ولیکن صله رحم بجا می آورند باین سبب مالهای ایشان زیاد میشود و عمرهای ایشان طولانی گردد پس اگر خوب باشند چگونه خواهد بود و در حدیثی دیگر فرمودند بدرستی که خانواده‌ای از اهل فسق و فجور میباشند و بسبب صله رحم مالهای ایشان بسیار و عدد ایشان زیاد میگردد و فرمود که ثواب صدقه ده مقابل است و ثواب قرض هجده مقابل و ثواب احسان با

برادران دینی بیست مقابل و ثواب احسان با خویشان بیست و چهار مقابلست و نیز فرموده هر که خواهد که خدا عمر او را زیاد کند و روزی آنرا وسیع گرداند باید صله رحم بجا آورد .
 و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که صله ارحام خلق را بیکو میگردانند و دست را گشاده میکند و روزی را وسعت می دهد و اجل را بتأخیر میافکند و در حدیثی دیگر از آن سرور منقولست که صله ارحام اعمال را پاکیزه میکند و بلاها را دفع میکند و اجل را بتأخیر میافکند .

و از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که صله رحم حساب روز قیامت را آسان میکند و صله رحم است که عمر را طولانی میکند و از بدیها آدمی را محفوظات مینماید و فرمود که صله رحم و نیکی با همسایگان خانه ها را آباد میکند و عمرها را زیاد میکند ، و نیز از آن حضرت منقولست که نمیدانم چیزی را که عمر را زیاد کند مگر صله رحم حتی اینکه میشود که از عمر کسی سه سال باقی مانده باشد و صله رحم بجا آورد خدا عمر او را سی سال زیاد کند و سی و سه سال بگرداند و میشود که از عمر کسی سی و سه سال باقی مانده باشد و قطع صله رحم نماید خدای سی سال عمر او را کم کند و سه سال بگرداند و اخبار باین مضمون بسیار و علاوه بر آنچه از اخبار متواتره مستفاد میشود و بتجربه و معاينه ثابت است صله رحم باعث زیادتی عمر و وسعت رزق و جمعیت احوال میگردد و ظاهر آنست که زیاده بر ثواب آخرت و فواید دنیویه هیچ عملی از اعمال خیر صله ارحام نرسد و اثر هیچ طاعتی زودتر از آن بظهور نرسد .

فائده در معنی رحمتست

چون وجوب صله رحم را شناختی و فواید آنرا دانستی و ضرر قطع رحم را معلوم کردی بدانکه مراد از رحم که صله آن واجب و قطع آن حرام است هر خویش نسبی است که بغوشی معروف باشد اگر چه نسبت بسیار دوری داشته باشد و محرمیتی در میان نباشد خلاصه اینکه همین که کمی منسوب بدیگری باشد اگر چه بسیار دور باشد از جمله ارحام اوست و صله او واجب و قطع آن حرام و قطع رحمی که حرام است اینست که ایذاء با و برسانی بگفتار یا کردار و با و رفتار قاتلایست کنی یا سخن ناخوش نسبت با و بگوئی که دل شکسته گردد یا او را احتیاجی و ضرورتی باشد بسکنائی یا لباسی یا خوراکی یا نحو آن و تو قدرت بر دفع احتیاج او داشته باشی زیاده تر از قدر ضرورت خود را متمکن باشی و از او مضایقه کنی یا ظالمی نسبت با و ظلمی کنی و توانی آنرا دفع کنی و کوتاهی نمائی یا از راه کینه و حسد از او کناره کنی و دوری جوئی و بدون عذر مسموم در وقت مرض عیادت او نکنی و چون از سفر آید بدیدن او بروی و چون او را مصیبتی روی

دهد بتعزیه او حاضر نشوی و امثال اینها و جمیع اینها قطع رحم و صلّه رحم ضد آنها است که خود را از سبغن درشت و کردار زشت نسبت باو نگاهداری و او را بمال و دست و زبان و آبرو اعانت کنی و با او آمدوشد نمائی و از احوال او پرسش نمائی .

صفت هشتم - عقوق والدین و آن اشد انواع قطع رحم و از گناهان کبیره است

و بیچاره کسی که عاق پدر یا مادر باشد نه در دنیا خیر می بیند و نه در آخرت و نه از عمر خود بر میخورد و نه از عزت يك لقمه نانی بدل خوش از گلوی او فرو نمیروود و يك شربت آبی گوارا بکام او نمیرسد و جمیع آیات و اخبار یکباره بخصوص در زم قطع رحم وارد شده است بمذمت آن دلالت میکند و آیات و اخبار بیشمار بخصوص آن نیز وارد شده حق سبحانه و تعالی میفرماید: *وقضى ربك الايعاد و بالوالدين احسانا اما یبلغن عندنا الکبر احدهما او کلّاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما و قل لهما قولاً کریماً خلاصه اینکه حکم فرمود پروردگار تو اینکه جز او را پرستش مکن و بندگی ننمای و نسبت پسر و مادر احسان ریکی بجای آور چنانچه یکی از ایشان یا هر دو در نزد تو به پیری برسند اف بر روی ایشان مگوی و چنانچه از تو چیزی خواهش نمایند ایشان را رد مکن و با ایشان سخن شایسته گوی .*

و از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که زنها حذر کنید از عقوق پدر و مادر بدرستی که بوی بهشت از هزار ساله راه شتیده میشود و با وجود این نمیشنود آن را کسی که عاق باشد و نه کسی که قطع رحم کرده باشد و نه پیرزنا کار و نه کسی که از راه تکبر جامه خود را بکشد و فرمود هر که صبح کند در حالتی که پدر و مادر بر او غضبناک باشند داخل صبح میشود در حالتی که دو در جهنم بر روی او گشوده است .

و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که هر که از روی خشم نگاه پسر و مادر کند در حالتی که پدر و مادر بر او ظلم کنند خدا هیچ نمازی را از او قبول نمیکند و فرمود چون روز قیامت شود برده ای از پرده های بهشت برداشته شود و باین سبب از پانصد ساله راه هر که را ملامت باشد بوی بهشت را می شنود مگر يك طایفه عرض شد که آن کیست فرمود عاق والدین و فرمود اگر پست تر از اف گفتن بر روی پدر و مادر چیزی بود خدا از آن نهی میفرمود و ادبی مرثیه عقوق اف گفتن بر روی ایشان است و از جمله عقوق است تیز نظر کردن بر روی ایشان شخصی از حضرت امام موسی (ع) سؤال کرد که چگونه است اگر کسی یکی از فرزندان خود گوید پدر و مادرم فدای تو باد آیا ثوابی دارد یا نه فرمود چنین می بینم که اگر پدر و مادر او زنده باشند این از عقوق باشد و اگر مرده باشند باکی نیست و اخبار در زم عقوق والدین بسیار بلکه باتفاق علماء از گناهان کبیره است و با

وجود اختلاف ایشان در عدد گناهان کبیره هیچیک خلاف در کبیره بودن آن نکرده اند و اکثر اخباریکه در بیان کبایر وارد شده است متضمن حقوق والدین هست و در بعضی از اخبار قدسیه وارد است که پادشاه عالم فرمود به عزت و جلال و بلندی شأن خودم سوگند که اگر عاق والدین عبادت جمیع پیغمبران را بکند از او قبول نمیکنم.

و اول چیزی که در لوح محفوظ نوشته شد این بود که منم خدائی که بجز من خدائی نیست هر که پدر و مادر از او راضی باشد من نیز از او راضی هستم و هر که پدر و مادر بر او خشمناک باشد من نیز بر او خشمناکم.

حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که جمیع مسلمین در روز قیامت مرا خواهند دید مگر عاق والدین و شراب خوار و کسی که نام مرا بشنود و صلوات بر من نفرستد و همینقدر از برای عاق والدین کافی است که پیغمبر خدا بر او نفرین کرد و فرمود هر که پدر و مادر یا یکی از آنها را ادراک کند و او را از خود راضی نسازد هرگز آمرزیده مباد جبرئیل بر نفرین آن حضرت آمین گفت در اسرائیلیات رسیده است که خدای تعالی بموسی (ع) وحی فرمود که هر که با والدین خود نیکوئی کند و با من حقوق نماید او را نیکو کار مینویسم و هر که با من نیکی کند و عاق والدین باشد او را عاق میکنم و در اخبار بسیار وارد و بتجربه و عیان ثابت است که هر که بدی بپدر و مادر یا یکی از آنها نماید عمر او کوتاه و زندگانی او تنگ میگذرد و فقر و پریشانی باو هجوم می آورد و سكرات مرگ بر او شدید میگردد و جان کنش بر او دشوار میشود و همچنین از اخبار و آثار و تجربه روزگار مستفاد است که نفرین پدر بر فرزند بدرجۀ استجابت میرسد پس هلاک هان ایجان برادر باهوش باش و بر جان خود رحم کن و از تبخ حقوق پدر و مادر حذر نمای و یاد آور طول تصدیع و رحمت ایشان را در پرورش تو بنگر بیخوابی ایشان را بجهت اینکه ترا خواب کنند و گرسنگی های ایشان را تا ترا سیر کنند سالهای ساد ترا در آغوش مهربانی کشیدماند و به شیرۀ جان پروریده اند و تن و جان خود را در راه تو صرف نموده اند زهی بی مروتی و بی انصافی که بعد از آنکه اندک قوتی در خود بیایی سه آنهارا فراموش کنی.

شعر

جوانی سر از رای مادر بتافت	دل دردمندش در آذر بتافت
چو بیچاره شد پیشش آورده مهد	که ای سست مهر فراموش عهد
نه در مهد نیروی و حالت نبود	مگر راندن از خود مجالت نبود
تو آنی که از يك مگر رفقه ای	که امروز سالار و سر بنجه ای

و بدانکه حقوق پدر و مادر عبارت است از خشم آوردن و شکستن دل و آزردن خاطر

ایشان را بهر نوع که دل آزرده شوند عقوبت حاصل و آدمی مستحق عذاب الهی و بلای غیرمتناهی میگردد خواه بزدن باشد یا دشنام دادن یا صدا بایشان بلند کردن یا تیز بایشان نگرستن یا از ایشان روی گردانیدن و بی اعتنائی یا نافرمانی ایشان نمودن در امریکه اطاعت ایشان لازم است چنانچه مذکور خواهد شد .

در بیان بر والدین که ضد عقوبت است

و مخفی نماند که ضد عقوبت والدین احسان بایشان است و آن از اشرف سعادات و افضل قربات است و در آیات بسیار و اخبار بسیار امر و ترغیب به آن شده، حضرت آفریدگار میفرماید: و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما كما ربياني صغيرا خلاصه معنی آنکه در نزد ایشان نذل و انکسار و فروتنی و خاکساری کن و بپوی بار پروردگار را پدر و مادر مرا رحمت کن همچنانکه در حالت طفولیت و خوردهی مرا پروریدند و باز میفرماید: ولا تفرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا یعنی خدا را بندگی کنید و چیزی را شریک او مگردانید و نسبت بپدر و مادر احسان و نیکوئی کنید .

و حضرت رسول ﷺ فرمود که نیکوئی با پدر و مادر افضل است از نماز و روزه و حج و عمره و جهاد در راه خدا و مرویست که مردی بنزد آن سرور آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی فرمای فرمود شریک بخدا نیاور اگر چه ترا به آتش بسوزانند و عذاب کنند که باید دل تو با ایمان مطمئن باشد و پدر و مادر خود را اطاعت کن و نیکوئی بایشان کن خواه زنده باشند و خواه مرده و اگر تورا امر کنند که دست از مال و اهل خود بردار پس چنان کن و دیگری بنزد آن حضرت آمد و از نیکوئی با پدر و مادر سؤال کرد سه دفعه فرمود نیکوئی کن با مادر خود و سه دفعه فرمود نیکوئی کن با پدر خود و ابتداء مادر را ذکر کرد و بعد از آن پدر را فرمود و جوانی به خدمت آن سرور آمد و عرض کرد من مردی جوان هستم و دوست دارم که در راه خدا جهاد کنم و مادری دارم که از آن اکرام دارد فرمود برگرد بنزد مادر خود باش بخدائیکه مرا بحق برانگیخته است که آرام گرفتن مادر تو بتو در یک شب بهتر است از یک سال جهاد در راه خدا، و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که افضل اعمال نماز در وقت است و نیکوئی با والدین و جهاد در راه خدا، مردی به آن حضرت عرض کرد که پدر من بسیار پیر شده است و ضعف بر او مستولی گشته هر گاه اراده قضای حاجت داشت باشد ما او را برداریم فرمود بلی اگر توانی چنان کن و بدست خود لقمه بدهان او گذار که فردا بکار تو خواهد آمد و شخصی به آن حضرت عرض کرد که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب هستند حضرت فرمود با ایشان نیکوئی کن همچنانکه با پدر و مادری که از دوستان باشند نیکوئی

میکنی ، و شخصی بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که من دعا بپدر و مادر خود کنم هر گاه مذهب حق را نداشته باشند فرمود دعا کن بایشان و تصدق از جانب ایشان کن و اگر زنده باشند با ایشان مدارا کن .

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که سه چیز است که خداوند عالم جل شأنه از برای احدی رخصت در ترك آن قرار نداده رد امانت بپرو فاجر و وفای بعهده از برای برو فاجر و نیکوئی با والدین خواه بر باشند خواه فاجر . و حضرت صادق (ع) فرمود که چه باز میدارد مردی از شمارا که نیکوئی کند با والدین خواه زنده باشند و خواه مرده که نماز از برای ایشان کند و تصدق از برای ایشان نماید و حج بجهت ایشان بجا آورد و روزه از برای ایشان بگیرد تا ثواب آنچه کرده است از ایشان باشد و مثل آن ثواب نیز از برای او باشد .

و باینجهت خدایتعالی خیر بسیار از برای او زیاده کند و اخبار دزاین خصوص از حد متجاوز و بیان از ذکر آنها عاجز است پس هر مؤمنی را سزاوار آنست که نهایت اهتمام در اکرام والدین و تعظیم ایشان نماید و احترام ایشان بجا آورد و کوتاهی و تقصیر در خدمت ایشان نکند و با ایشان به نیکوئی رفتار نماید و اگر چیزی ضرور داشته باشند صبر نکند تا آنها طلب کنند بلکه پیش از اظهار ایشان ، بایشان بدهد همچنانکه در اخبار وارد شده است و اگر با او درشتی کنند اف بر روی ایشان نگوید و اگر او را بزنند عبوس نکند بلکه بایشان بگوید خدا شمارا بیامرزد و تند بایشان نکند و صدا بالای صدای ایشان بلند نکند و دست خود را بالای دست ایشان نگذارد و پیش روی ایشان راه نرود .

و همه اینها در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست بلکه مهمانها ممکن در نزد ایشان نشیند و هر چند در ذلت و خاکساری و تواضع و فروتنی برای ایشان مبالغه کند اجر او بیشتر و فایده دنیوی و اخروی او زیاده است و بالجمله فرمانبرداری ایشان و طلب خشود و ایستادن واجب است مگر در امر بفعل حرام یا ترك واجب عینی که خلافتی میان علماء نیست که اطاعت والدین در آنها واجب نیست و در واجبات کفائیه خلافت و مذهب بعضی از علماء آنست که فعل آنها بدون رضای والدین جایز نیست و بعضی دیگر مستحب میدانند اذن والدین را در آن و اما در غیر واجبات از افعال مباحه و مستحبه پس اگر در ترك آنها ضرری معتدبه نباشد ظاهر آنست که خلافتی در میان علماء در وجوب اطاعت والدین نباشد و هر گاه والدین یا یکی از آنها امر بترك آن کنند مخالفت در آن حرام است و اگر در آن ضرری نبیند بعضی از علماء اطاعت در آن واجب نمیدانند و اطلاق کلام بعضی دلالت میکند بر وجوب فرمانبرداری و حرمت مخالفت

ایشان در مباحثات و مستحبات مطلقاً .

و از کلام والدین و والدین حقیر رحمه الله در جامع السعادات نیز چنین مستفاد میشود و ترجمه کلام ایشانست که بالجمله اطاعت والدین و طلب رضای ایشان واجبست پس از برای فرزند جایز نیست که مرتکب هیچیک از افعال مباحات و مستحبات شود بدون اذن ایشان، بعد از آن میفرماید و از این جهت است که فتوای علماء بر اینست که جایز نیست سفر کردن از برای تحصیل بدون اذن ایشان مگر از برای تحصیل علمی که واجب عینی باشد چون تحصیل مسائل نماز و روزه و اصول دین اگر در شهری که هست کسی نباشد که آنها را تعلیم کند و اگر در آن شهر کسی باشد مسافرت جایز نیست و آنچه را که فرموده اند مطابق آنست که از آیات و اخبار مستفاد میشود پس باید سعی نمود که فعلی که مخالف خواهش ایشان باشد از آدمی سر نزنند .

مروست که مردی از یمن بخدمت برگزیده ذوالمنن آمد که در خدمت آن حضرت جهاد کند حضرت فرمود که برگرد و اذن از پدر و مادر خود طلب کن که اگر اذن دادند جهاد کن والا بایشان نیکوئی کن تا توانی بدرستی که این بهتر است از همه چیز هائیکه خدا به آن امر فرموده است بعد از توحید، و دیگری بجهت جهاد بخدمت آن برگزیده عباد آمد حضرت فرمود آیا مادر داری عرض کرد بلی فرمود برو ملازم او باش بدرستی که بهشت در زیر قدم اوست .

و ظاهر از اخبار و آثار و مستفاد از تجربیات آنست که همچنانکه تحصیل رضای والدین اعظم و سایل نجات آخرت است همچنین وسیله از برای طول عمر و جمعیت احوال و انتظام امر معاش در دنیا بهتر از احسان بایشان نیست .

و بدانکه حکم هر يك از والدین مثل حکم هر دو است و فرقی ندارند بلی تأکید در مراعات جانب مادر بیشتر و آنچه از اخبار مستفاد میشود حق او افزو تر است و هر گاه پدر یا مادر امر بترك واجب یا فعل حرامی کنند هر چند اطاعت ایشان واجب نیست اما تا تواند با ایشان مدارا کند و برفق و التماس رأی ایشان را منحرف سازد و اگر ممکن نشود تا تواند بنوعی کند که بی اطلاع ایشان حق را بجا آورد و هر گاه کسی را پدر و مادر هر دو باشد و مخالفت میان ایشان در امری واقع شود که فرزند هر گاه که خواهد یکی را راضی کند دیگری شکسته خاطر گردد باید سعی کند در اتفاق ایشان و اصلاح میان ایشان بهر طریق که ممکن باشد اگر چه باید واسطه ای برانگیزد یا بجهت عرض کند که ایشانرا بطلب و موعظه و نصیحت کند .

و مخفی نماند حق برادر بزرگتر بر کوچکتر نیز عظیم و براهل ایمان ملاحظه آن لازم و اطاعت او را مهمما ممکن از دست ندادن اولی است. حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حق برادر بزرگ بر کوچک مثل حق پدر است بر فرزند .

فصل - در بیان حق همسایه بر همسایه

بدانکه همچنانکه از برای پدر و مادر و خویشان و منسوبان حقی است همچنین از برای همسایگان نیز از جانب پروردگار حق ثابتی است که آنرا حق جوار گویند و آن نزدیک بحق خویشان است و از برای همسایگان علاوه بر حق برادری حقوقی دیگر است که هر که کوتاهی کند گناه کرده خواهد بود . و حضرت رسول ﷺ فرمود که همسایگان سه طایفه اند همسایه ایست که او را يك حق است و همسایه ایست که او را دو حق است و همسایه ایست که او را سه حق است پس آنکه سه حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش باشد او را حق همسایگی و حق اسلام و حق خویشی است و آن که دو حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش نباشد از برای او حق همسایگی و حق برادری است که حق اسلام است و آنکه يك حق دارد همسایه ایست که کافر باشد همین او را حق همسایگی است و پس ، و نیز از آن حضرت مرویست که نیکو همسایگی کن با همسایگان تا مسلمان باشی و در حدیثی دیگر از آن سرور مرویست که هر که روزه میگیرد و شبها بعبادت میگذراند ولیکن همسایگان خود را اذیت میرساند او از اهل جهنم است .

و از حضرت امیر علیه السلام مرویست که حضرت رسول ﷺ نوشت بمیان مهاجر و انصار و هر که ملحق با ایشان است از اهل یثرب که همسایه آدمی مثل نفس او است که باید با ضرر نرساند و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است ، و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که نیکوئی با همسایگان باعث زیادتى عمر و آبادی دیار میگردد ، و فرمود که ازمانیست کسی که نیکوئی با همسایه نکند . و فرمود که حضرت پیغمبر (ص) فرموده است که ایمان بمن نیادرده است هر که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد .

منقول است که چون بعد از جدائی یعقوب از یوسف بنیامین نیز از او جدا افتاد فریاد برکشید که پروردگارا مرا رحم نمیکنى که چشم مرا گرفتی و مرا نابینا کردی و پسر مرا نیز گرفتی خدا با و وحی فرستاد که چرا در فلان روز گوسفند کشتی و کباب کردی و خوردی و فلان شخص در همسایگی تو روزه بود با و چیزی ندادی بعد از آن در هر صبح و شام منادی یعقوب ندا میکرد که از منزل یعقوب تا يك فرسخ راه هر که خواهد نهار کند یا شام خواهد خورد بمنزل یعقوب حاضر گردد .

مرویست که در روز قیامت همسایه فقیر چنگ نزد بردارن همسایه غنی و گوید پروردگارا از او پیرس که چرا در بروی من بست و احسان خود از من منع نمود چنان مدان که حق همسایه همین است که او را اذیت نرسانی چه این تخصیص به همسایه ندارد بلکه این حقی است که از برای همه کس ثابت است بلکه باید علاوه بر این با او بمهربانی و ملاطفت سلوک کرد و احسان خود را از او

دریغ نداشت و آنچه به آن محتاج باشد و تو آنرا مالك باشی از او مضایقه نکنی و او را مانند شريك در مال خود بدانی و بر او سلام کنی و دراز نفسی نکنی و از مخفیات احوال او که میبخواهد پوشیده باشد نفیضش نکنی و در مرض او راعیادت کنی و در مصیبتش بتعزیت او حاضر شوی و در عزا با او همراهی کنی و در شادی نهیت او نمائی و اگر ببینی از او مطلع شوی بپوشانی و اگر از او خطائی سرزند عفو کنی و اگر خواهد بر دیوار خانه توحملی کند مانع شوی و اگر خواهد تاودانی بفضای خانه تو گذارد مضایقه نکنی و اگر خاکروبه بر در خانه تو بریزد منع نفرمائی و از اسباب خانه چون دیگ و ظروف و تبر و تیشه و نمک و آتش و امثال اینها آنچه خواهد دریغ نداری و اگر خواهد از راهی که مختص تست آمدن او شد نماید تنگ نگیری و چشم خود از اهل و عیال او نگاهداری و چون در خانه نباشد نوافل از خانه او نشوی و با اولاد او لطف و مهربانی کنی و به آنچه مصلحت دین و دنیای او باشد او را ارشاد نمائی و اگر از تو یاری خواهد او را یاری کنی و اگر قرض طلبید او را قرض دهی و بنای خانه خود را بدون اذن او بر او بلند نکردانی که هوای خانه او را حبس کند و چون از اطعمه لذیذ به خانه آوری از برای او بفرستی و اگر نفرستی پنهان کنی تا اطفال او مطلع نشوند و خواهش داشته باشند و نتوانند و امثال اینها .

و مخفی نماید که در شناختن همسایگی رجوع بمرع میشود یعنی هر که را متعارف باشد که همسایه گویند این حقوق از برای او ثابت است و از بعضی اخبار مستفاد میشود که از چهار طرف خانه تا چهل خانه همسایه هستند .

صفت نهم - عیب جوئی مردم کردن و در صدد آجس عیوب ایشان بودنست

و این از علامات خباثت نفس و عیبناك بودن صاحب آنست چه هر عیب داری طالب عیوب مردم است بلکه هر که در آیات و اخبار ائمه اطهار سلام الله علیهم تتبع داشته باشد بر او معلوم میشود که هر که در صدد عیب جوئی مردم و رسوا کردن ایشان است خبیثترین افراد انسان و رذل ترین ایشانست خداوند عالم جل شانه میفرماید : اِنَّ الَّذِینَ یُحِبُّونَ اَنْ تُشِیعَ الْفَاحِشَةُ فِی الدِّینِ اَمْنُوْا لَهُمْ عَذَابُ الْاَلِیمِ یعنی بدستیکه کسانی که دوست دارند اعمال ناشایست از مؤمنین ظاهر گردد از برای ایشان آماده است عذاب دردناك .

از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که فرمودند هر که ظاهر کند عمل ناشایست کسی را مثل آنست که خود بجای آورده باشد و هر که سرزنش کند مؤمنی را بچیزی نمیرد تا خود به آن مبتلا گردد .

شعر

کسی کو با کسی بد ساز گردد بد و روزی همان بد باز گردد

روزی آن سرور بر منبر بر آمد و بصدای بسیار بلند که زنان در خانه های خود می شنیدند فرمود یا معشر من اسلم بلسانه ولم یسلم بقلبه ای گروهی که بزبان ایمان آورده اند و دل شما از مسلمانی خالی است تجسس لغزشها و عیوب مسلمین را نکنید بدرستی که هر که در صدد عیبجوئی مسلمانان باشد خدا عیبجوئی او میکند و هر که خدا عیبجوئی او را کند او را رسوا میگرداند ، و از حضرت امام محمد باقر (ع) مرویست که نزدیکترین حالات بنده به کفر آنست که با مردی در دین برادر باشند و بدیها و لغزشهای او را بشمارد و نگاهدارد که روزی او را به آنها سرزنش نماید و احق کسی که خود بهزار عیب آلوده و سر تا پای او را معصیت فرو گرفته از آن چشم میپوشد و زبان به عیوب دیگران میکشاید و اگر هیچ عیبی از برای او نباشد همین صفت عیبجوئی بالاترین معایب است و از خباثت باطن او مردم را خبر میدهد پس باید اول عیب خود را دید و بعد از آن چشم بدیگران گشود . حضرت باقر (ع) فرمود که همینقدر کافی است در عیب آدمی که از خود کور باشد و بمردم بینا باشد با سرزنش کند دیگری را بچیزی که خود نمیتواند آنرا کرد .

در بیان عیب پوشی مردمان

و مخفی نماید که ضد این صفت خبیثه عیب پوشی کردن و پرده بر بدیهای مردم افکندن است و نواب آن بسیار و فضیلت آن خارج از حیز شمار است صاحب مستدرسات و شافع روز قیامت مقرر ماید که هر که پرده بپوشد بر عیب مسلمانی خدا تعالی ببوشاند عیب او را در دنیا و آخرت و فرمود هیچ بنده عیب بنده دیگر را نبوشاند مگر این که خدا تعالی در روز قیامت عیب او را می پوشاند بلی .

شعر

سفر کن تا بر تو ستادی کنند تا نه بینی ایمنی بر خود بخند

و نیز فرموده است که هیچ فردی نمی بیند امر ناشایستی از برادر مسلم خود پس آنرا ببوشاند مگر اینکه داخل بهشت میگردد و همینقدر در شرافت پرده پوشی کافی است که یکی از جمله صفات آفریدگار ستار است و از شدت اهتمام الهی درستر بدیهای بندگان ثبوت بدترین فواحش را که زنا باشد بنوعی مقرر فرموده که بسیار کم اتفاق میافتد که ثابت شود چه قرار را در ثبات آن بر شهادت چهار نفر شاهد عادل نهاده که مشاهده آن عمل را چون میل در سرمه دان کرده باشند پس ای برادر پروردگار عالم را بنگر که چگونه پرده افکننده است بر امر گناهکاران از بندگان خود

در دنیا و راه ظهور آنرا بسته و بفضیحت عاصیان راضی نگشته بلکه هر روزی چندین معصیت از
توسر میزند و خداوند عالم همه را می بیند و میداند و پرده از آن بر نمیدارد .

شعر

کس چه میداند ز تو جز اندکی از هزاران جرم و بد فعلی یکی
نیک میدانی تو و ستار تو جرمها و زشتی کردار تو
هر چه کردی جمله ناکرده معرفت طاعت ناکرده آورده معرفت

پس هشیار باش و زبان به عیب دیگران مکشای و چنین ندانی که پرده پوشی پروردگار
ستاره من در دار دیاست و در عرصه عقی پرده از روی کار بر خواهد داشت ز نهار ز نهار . (چون بر
آید از بدان نیکی و از نیکان بدی)

در احادیث وارد شده است که هرگاه خداوند تعالی سر بنده را در دنیا پیوشاند کرم او از آن
بالا تر است که در آخرت ظاهر گرداند و اگر در دنیا بزرگ از آن براندازد از آن کریمتر است که
دوباره در آخرت آنرا ظاهر نماید .

و نیز وارد شده است که در روز قیامت بنده ای را بیاورند که گریان باشد خطاب می رسد که
چرا میگری عرمی کند گریه میکنم بر آنچه در این روز از عیوب من در نزد آدمیان و فرشتگان
ظاهر خواهد شد خداوند عالم میفرماید که ای بنده من تو را در دنیا رسوا نکردم و حال آنکه تو
مشغول معصیت من بودی و میخندیدی چگونه امروز ترا رسوا میکنم و حال اینکه معصیت نمی
کنی و گریانی .

مروست که فردای محشر جناب پیغمبر (ص) از داور اکبر مسائل می نماید که محاسبه امت
اورا در حضور فرشتگان و پیغمبران و سایر امتان نکند تا عیوب آنها برایشان ظاهر گردد بلکه
بحساب ایشان چنان برس که بجز تو و من دیگر کسی بر آن مطلع نگردد خطاب الهی رسد که ای
حبیب من، من بینندگان خود از تو مهربانترم چون تو روانداری که عیوب ایشان نزد غیر تو نماند
شود من رواندارم که بر تو هم ظاهر گردد و ایشان در پیش تو شرمسار شوند من خود پنهانی بمحاسبه
ایشان پردازم چنانکه بجز من احدی بر عیوب ایشان مطلع نگردد پس هرگاه عنایت پروردگار
در پوشیدن عیوب بندگان تا باین حد بوده باشد پس ای مسکین غافل و ای مبتلای با انواع عیوب و
ذایل ترا چه افتاده است که پرده از عیوب بندگان خدا بر میداری و سعی در فاش کردن بدیهای
ایشان مینمائی و زبان هرزه درای خود را بمذمت ایشان میکشائی از خود غافلی که به چه عیوب گرفتاری
و به چه اعمال ناشایسته در کاری اندکی دیده بکشای و به سراپای خود نظر کن و صفحه نفس خبیث
خود را مطالعه کن و چاره از عیوب خود کن

شعر

دست بردار از سبال دیگران	درکوی و درجهی ای قلیتان
هر که عیبی گفت آن بر خود هرید	ای خنک جانی که عیب خویش دید
لاجرم گویند عیب یکدیگر	غافلند این خلق از خود ای پدر
کی شدی فارغ وی از اصلاح خویش	هر کسی مگر عیب خود دیدی ز پیش

ایجان برادر ساعتی تأمل کن که اگر کسی عیبی را از تو در پیش دیگران فاش کند حال تو چگونه خواهد بود حال دیگران را هم بر خود قیاس کن و بدانکه از اخبار و آثار واضح و روشن و از تجربه و عیان ثابت و معین است که هر که دیگری را رسوا کند خود نیز رسوا میگردد و هر که عیب کسی را ظاهر کند عیب او فاش میگردد پس ایجان من بر خود رحم کن و اقتداء پیرو در کار خود اما و پرده بر عیوب بندگان افکن و چشم خود را از عیوب مردم دیدن کور و گوش خود را کروزبان خود را از گفتن لال ساز .

صفت دهم - در بیان فاش کردن راز است

و این اعم است از اظهار عیوب مردم چه راز میتواند شد از عیوب باشد و میتواند شد نباشد لیکن افشای آن موجب ایذاء و اهانت بحق دوستان یا غیر ایشان است و این عمل در شرع مذموم و صاحب آن در نزد عقل معاتب و ملامت است. از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که نقلی که میان دو نفر گذشت امانت است میان شما و وارد شده است که از جمله خیانت آنست که سر برادر خود را فاش کنی.

عبدالله بنان حضرت امام جعفر صادق (ع) عرض کرد که رسیده است که عورت مؤمن بر مؤمن حرام است فرمود بلی عرض کرد که مراد عورتین او است فرمود نه چنین است بلکه فاش کردن سر اوست و ضد این عمل که نگاهداری راز و کتمان اسرار باشد از افعال محموده و نتیجه قوت نفس و شهادت آنست .

شعر

به پیر میکنه گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

حضرت پیغمبر ﷺ معزم راز خداوند اکبر میفرماید خوشحال بنده ای که گمنام باشد خدا او را شناسد و معروف مردم نباشد چنین اشخاص چراغ راه هدایت و سرچشمه علم و حکمتند هر فتنه طلبانی بواسطه ایشان روشن میشود نه فاش کننده اسرارند و نه بردارنده پرده از کار، نه در صدد جفا و آزار از ریا دور و از خود نمائی مهجورند .

و از حضرت امیر المؤمنین (ع) مرویست که مبدا از آن اشخاص باشید که پرده در و
شکننده رازها هستند پدرستی که خوبان شما کسانی هستند که چون کسی بایشان نگاه کند بیاد
بدا افتد و بدان شما کسانی هستند که سخن چینی مینمایند و جدائی میان دوستان میافکنند و در
مدد تفیش عیوب مردم هستند.

و مخفی نماند که رازداری بر دو نوع است یکی راز دیگران را نگاهداشتن و آن آنست
که مذکور شد و دیگری اسرار خود را پوشیدن و آشکار نکردن و این نیز از جمله لوازم و فاش
کردن آنها از ضعف نفس و سستی عقل است چه اسرار آدمی از دو حال بیرون نیست یا کاشف از
ولت و سعادت و نیک فرجامی است یا مخبر از نکبت و شقاوت و ناکامی و بر هر دو کتمان اولی است.
چه اگر از قبیل اول است اظهار آن موجب عداوت دشمنان و حسد اینای زمان و توقع ارباب طمع و
رون همتان میشود و اگر از مقوله دوم است بروز آن باعث شمانت دشمنان و اندوه دوستان و
خفت در نظر ظاهرینان میگردد و بسا باشد که بر افشای اسرار مفاسد بسیار مترتب گردد و از
این جهت منع شده است که کسی راز خود را با دوستان در میان نهد چه هر دوستی را نیز دوستی
ست و هر گاه نتوانی راز خود را نگاهداری چگونه دیگری راز تو نگاه میدارد.

شعر

منه در میان راز با هر کسی	که جاسوس همکاسه دیدم بسی
سکندر که با شرقیان حرب داشت	درو خیمه گویند در غرب داشت
چو بهمن بزا بلستان خواست شد	چپ آوازه افکند و از راست شد
اگر جز نودانده عزم تو چیست	بر آندای و دانش بیاید گریست

و این صفت هیچ طایفه را اینقدر در کار نیست که سلاطین و الایبار را و پوشیدن اسرار
از شرایط سلطنت و جهانبانی و از امهات ضوابط کشورستانی است چه ایشانرا دشمنان و مدعیان
بسیار و هر گاه بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شوند در صدد تدارك بر می آیند پس باید محرمان
و دانایان و امنای دولت نیز اسرار را مخفی دارند که محرم رانی نیز محرمی باشد و بسا باشد که منجر
به لال و فساد میگردد.

چون مهدی عباسی پسران خود هادی و هرون را بترتیب ولیعهد کرد بعد از وفات او
ابتدا هادی به سریر خلافت متمکن شد در صدد خلع هرون و بیعت کردن با پسرش جعفر برآمد
و هر چند هرون را باین امر تکلیف کرد تن در نداد هادی علاج را منحصر در قتل برادر دیده از
این مقوله با بعضی از ارکان دولت و اهل حرم بازگفت خیزران مادر هادی و هرون از این بوبرده

نظر بفرط محبتی که باهرون داشت هادی را بشر بنی مسموم روانه ملک بیستی گردانید .
شعر

گر آرام خواهی در این آب و گل مکن تا توانی بکس راز دل
و هرگاه کسی خواهد که ملکه کتمان اسرار او را حاصل شود باید از اظهار اخبار و ابراز مطالبی که چندان اعتنائی به آنها نمیباشد خود را نگاه دارد و نفس خویش را باین عادت دهد که ملکه از برای او حاصل گردد .

صفت یازدهم - سخن چینی و تمامی است بگفتن یا نوشتن یا رمز و ایما

و این رذیل ترین افعال قبیحه و شنیع ترین همه است و صاحب این صفت از جمله اراذل و خبیث النفس بلکه از کلام الهی مستفاد میشود که هر سخن چینی ولد الزنا است میفرماید :
هنا من مماء بنمیم متاع للخیبر معند الیم عقل بعد ذلك زنیتم و میفرماید و یل لكل همزة لمزة یعنی وای از برای هر سخن چینی غیبت کننده و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که هیچ سخن چینی داخل بهشت نمیشود و فرمود که دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که از بی سخن چینی میان دوستان میروند و برادران را از هم جدا میکنند و طلب عیب پان را مینمایند و در حدیث دیگر از آن سرور مبرو است که چنین اشخاص شرار مردمند و نیز از آن بزرگوار مرویست که حق سبحانه و تعالی بهشت را آفرید و به آن فرمود که سخن بگوی بهشت گفت بسعادت رسید هر که داخل من شد خداوند جبار جل جلاله فرمود قسم بعزت و جلال خودم که مأوی نمیکند در نوهشت گروه مداومت کننده بر شرب خمر و اسراف کننده ای بر زنا و سخن چین و دیوث و لشکر پادشاه ظالم و مخنت و کسی که قطع رحم کند و آنکه بسا خدا عهدی نماید و به آن وفا نکند، آورده اند که در زمان حضرت موسی در بنی اسرائیل خشک سالی و قحط شد موسی علیهما السلام چندین دفعه بدعای باران بیرون رفت و اثری نبخشید حضرت کلیم الله در این باب مناجات کرد و حی باورسید که در میان شما سخن چینی هست و من بشومی آن دعای شما را مستجاب نمیکم و از مضمون این خبر میتوان دانست که صاحب این صفت چقدر از رحمت الهی دور است که از شامت همراهی او دست برد بر سینه مدعای حضرت کلیم نهاده و در رحمت و فیض بر روی امنی نکشاده و فرمود ثلث عذاب قبر بواسطه سخن چینی است و هر که حقیقت این صفت خبیثه را بشناسد میداند که سخن چین بدترین مردمان و خبیث ترین ایشانست چه صاحب این صفت منافک نمیشود از دروغ و غیبت و مکر و خیالت و کینه و حسد و نفاق و افساد میان بندگان خدا و خدعه و همه این صفات باعث هلاک ابدی و شقاوت سرمدیست و خدای تعالی در قرآن مجید لعن فرموده است کسی را که قطع کند آنچه را که خدا امر بوصل آن نموده و فساد در زمین کند و سخن چین این

هر دو عمل را مرتکب شده و حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که بدترین مردم کسی است که مردم از شرارت او احتراز کنند و شکی نیست که سخن چین این چنین است، مجمل کلام اینکه بدی سخن چین از همه کس بیشتر است.

آورده اند که مردی بنده ای فروخت و بخریدار گفت این بنده هیچ عیبی ندارد جز سخن چینی خریدار گفت راضی شدم پس آنرا خرید و برد چند روزی که از این گذشت روزی آن غلام زن آقای خود گفت که من یافته ام که آقای من ترا دوست ندارد و میخواهد زنی دیگر بگیرد زن گفت چاره چیست گفت قدری از موی زیر زنج او را بمن ده تا به آن افسونی خوانم و او را مسخر تو گردانم زن گفت چگونه موی زیر زنج او را بدست آورم گفت چون بخوابد نیخی بردار و چند موی از آنجا برایش و بمن رسان بعد از آن بنزد آقا رفت و گفت زن تو با مرد بیگانه طرح دوستی افکنده و اراده کشتن تو کرده است و چنانچه خواهی صدق من بر تو روشن شود خود را بخواب و انمای و ملاحظه کن مرد بخانه رفته چنین کرد زن را دید با تیغ بر بالین او آمد یقین بصدق غلام کرده بسمعابا از جابر خاست و زن را بقتل رسانید در ساعت غلام خود را بخویشان زن رسانیده ایشانرا از قتل زن اخبار نمود ایشان آمده شوهر را کشتند و شمشیرها در میان قبیله زن و شوهر کشیده شد و جمعی کثیر به قتل رسیدند.

و علاوه بر همه مفاسد سخن چین بیچاره اکثر اوقات در بیم اینکه مبادا رسوا شود بیشتر وقتها خجل و شرمسار است و با وجود اینها در نزد آنها که سخن چینی کرده خفیف و بیوقع و دو بهم زن و خبیث شناخته شده است گویروی او اظهار نکنند.

شعر

میان دو کس جنگ چون آتش است	سخن چین بد بخت هیزم کش است
کنند این و آن خوش دگر باره دل	وی اندر میان کور بخت و خجل
میان دو تن آتش افروخت	نه عقل است خود را در آن سوختن

و چون بدی سخن چینی و خیانت آن دانسته شد پس بر هر عاقلی لازم است که هر گاه سخن چینی نزد او آید و از مسلمانی امری نقل کند که نباید ذکر کرد آنرا قبول نکند چه سخن چین فاسق است و خبر هر فاسقی بنص قرآن مردود بلکه او را نهی کند و نصیحت نماید بلکه دشمن داشته باشد که چنین معصیتی از او سرزده علاوه بر دشمنی که با او کرد زیرا که کسی که در عقب دیگری سخنی گوید المی باو رسانیده و در برابر شرم کرده و این شخص تمام که او را مطلع کرده او را متالم ساخته

و از او شرم ننموده بلکه باعث فساد و فتنه شده و اگر دوست میبود آن شخص را که در عقب بد سخن گفته منع میکرد و نمیکذاشت این سخن را بگوید و اگر گفته بود سعی در اصلاح مینمود پس عاقل باید یقین داشته باشد که این سخن چین از آن سخن گوی دشمن تر و نباید بقول دشمن فاسقی دل ببرد مؤمن بدکرد و در سند تفحص و تبجس برآمد چه تبجس شرعاً مذموم و نهی صریح در قرآن کریم از آن شده و نباید سخن چینی او را اظهار کند زیرا که این نیز سخن چینی و غیبت است .

محمد بن فضل بحضرت امام موسی علیه السلام عرض کرد که فدای تو باشم از یکی از برادران دینی من چیزی بمن میرسد که من او را ناخوش دارم و چون از خود او استفسار میکنم انکسار میکند و حال اینکه جمعی از اهل وثوق و اعتماد مرا خبر داده اند حضرت فرمود ای محمد اگر خود بشنوی یا بینی گوش و چشم خود را تکذیب کن و اگر پنجاه نفر نزد تو شهادت بدهند در این خصوص قول برادرت را تصدیق کن و ایشان را تکذیب نهای ، مرویست که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین (ع) آمده و امر بدی از شخصی نقل کرد حضرت فرمود استفسار میکنم اگر راست گفته باشی یا تو دشمن خواهم شد و اگر دروغ گفته باشی از تو مؤاخذة خواهم کرد .

منقولست که شخصی بدیدن یکی از حکماء رفت و ازگیری سخنی نزد او نقل کرد حکیم گفت مرا یا برادرم بدکردی و دل فارغ مرا مشغول فکر ساختی و خود را که نزد من امین بودی محل تهمت گردانیدی و بدانکه بدترین انواع سخن چینی سعایت است و آن عبارتست از سخن چینی نزد کسی که از او بیم ضرر و اذیت باشد مانند سلاطین و امراء و حکام و رؤسا . از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که کسی که سعایت مردمان را کند حلال زاد، نیست و سلاطین عدالت گستر و حکام رعیت پرور هرگز صاحب این صفت را در نزد خود راه نمیدهند و گوش بسخن ایشان نمیکند و میدانند که ضرر ایشان بر رعایا از ضرر سکه گزنده و گرگ درنده بیشتر است .
صفت دوازدهم - افساد میان مردمان است

و آن اعم از سخن چینی است چه افساد بدون سخن چینی متحقق میشود و این صفتی است خبیث و صاحب آن از اهل شقاوت است و این صفت آدمیرا به جهنم میرساند و دین آدمی را تباه میکند و صاحب این صفت خبیثه در مقام ضدیت با خدا و رسول برآمده است چه بسیاری از قواعد شرعی که خداوند عالم قرار داده است از حضور جمعه و جماعت و مضافه و زیارت و آمد و شد و ضیافت و نهی از ظن بد و غیبت همه از برای حصول دوستی و الفت میان مردمانست و هیچ چیز نزد خداوند عالم و پیغمبر او چنین مطلوب نیست که میان بندگان الفت و یگانگی باشد و این خبیث ملعون بد نفسی که فساد میکند در مقام خلاف خدا و رسول بر می آید و آنچه از آنها خواسته اند او رد

میکند و شکی نیست که چنین شخصی بدترین ناس و رذل ترین و خبیث ترین ایشان است و مستحق انواع لعن است فعليه لعنة الله و ملائکته و الناس اجمعین.

و ضد این صفت که اصلاح میان مردمان بوده باشد از معالی صفات و فضایل ملکات است و علامت شرافت نفس و طهارت ذات است و باین سبب ثواب بسیار و فضل بیشمار به ازای آن در احادیث و اخبار رسیده است، سید رسول (ص) فرمودند فاضل ترین صدقات اصلاح کردن میان مردمان است. و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود صدقه ای که خدا او را دوست دارد اصلاح کردن میان مردم است هرگاه فسادی میان ایشان واقع شود و تزديك کردن ایشان را بیکدیگر چون دوری و جدائی میان ایشان واقع شود و به مفضل و کیل خود فرمود که هرگاه نزاعی میان دو نفر از شیعیان مابینی از مال من میان ایشان اصلاح کن و بجهت وجوب اصلاح میان مردم است که دروغ گفتن در آن جایز است، چنانکه حضرت رسول ﷺ فرمود هر دروغی را مینویسند مگر اینکه در جهاد بوده باشد یا دروغ بگویند میان دو نفر که اصلاح میان ایشان کند و حضرت صادق (ع) باین عمار فرمود که از من بفلان اشخاص چنین و چنین بگو این عمار عرض کرد که هرگاه غیر از آنچه فرمودید سخنی دیگر از زبان شما بجهت اصلاح بگویم رواست فرمود بلی مصلح دروغگو نمیباشد امثال این سخن ها صالح است نه کذب.

و مراد اینست که اگر کسی بجهت اصلاح میان مردم سخن غیر واقعی بگوید که اصلاح شود این را دروغ نمیگویند و ضرر ندارد، سبحان الله اعتنای پروردگار عالم با اصلاح حال مردم تا آن حد است که تجویز دروغ را که از معاصی عظیمه است در این خصوص فرموده و آن را افضل صدقات قرار داده و قواعد و قانونی چند بجهت حصول الفت مقرر فرموده و مفسد را بلعن و عذاب مخصوص ساخته و با وجود این چنانچه در بسیاری از ابنای روزگار مشاهده میشود بسیاری از نفوس خبیثه بجهت پیشرفت امور دنیوی و گذران چندروزه این خانه عاریت اساس افساد میان دوستان و مسلمانان میچینند و آتش فتنه روشن میکنند بلکه بسی هستند که باندك خلاف توقعی که از کسی مشاهده نمودند در مقام انواع فساد برمی آیند.

صفت سیزدهم - شماتت کردن است

و آن عبارتست از گفتن اینکه فلان بلا یا فلان مصیبت که بفلان کس رسیده از بدی اوست و با آن سرور و شادی نیز باشد و منشأ این غالباً عداوت و حسد میباشد و بسا باشد که ناشی از جهل بموقع قضا و قدر الهی شود و این صفت بسیار بد و غائله آن بیحد است و بتجربه واضح و از اخبار ثابتست که هر که شماتت کند دیگری را بسبب بلیه ای که گرفتار شده باشد از دنیا نمرود تا خود نیز

به آن مبتلا گردد و دیگری او را شمانت کند، و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که شمانت مکن برادر خود را که اگر چنان کنی خدا بر او رحم میکند و این بلیه را بتوانزل میکند و فرمود هر که شمانت کند برادر خود را بمطلبی که باو روی داده از دنیا نمیرود مگر اینکه به آن گرفتار گردد پس چگونه کسیکه از حال خود ایمن شده در مقام شمانت دیگری برمیآید.

شعر

لَا تَخَافُوا از خدا نشنیده‌ای پس چه خود را ایمن و خوش دیده‌ای
تا فروید ریش تو ای خوب من بر دگر ساده زنج طعنه مزین

علاوه بر اینکه هر بلا و مصیبتی برسد کفاره گناهی از او یا موجب رقع درجه از برای او و باندی مرتبه او می‌گردد آیا نمی‌بینی که :

شعر

هر که در این بزم غریب‌تر است جام بلا بیشترش میدهند

و شکی نیست که ابتلای اولیاء و مصائب طایفه انبیاء از بدی افعال ایشان نبوده پس عاقل لازمست که در این مراتب تأمل کند و ابتدا بر خود بشرد و از گرفتاری خود احتراز نماید و بعد از آن بداند که شمانت باعث ایدای برادر مسلم و موجب عذاب آخرت است پس نداند که بلا و گرفتاری دلالت بر بدی و خواری در نزد حضرت باری نمیکند بلکه رایحه قرب درگاه الهی از آن بمشام ارباب بصیرت میرسد پس خود را از این صفت محافظت کن و از این مهلکه نجات دهد.

صفت چهاردهم - مرء و جدال و مخاصمه است

و مرء و جدال عبارتست از اعتراض کردن بر سخن غیر و اظهار نقص و خلل آن در لفظ یا در معنی بقصد پست کردن و اهانت به آن شخص و اظهار زیرکی و فطانت بدون باعث دینی و فایده آخرت و خصومت نیز نوعی از جدال است و آن جدال و لجاج کردن در سخن است بجهت رسیدن بمالی یا مقصودی دیگر امام مرء و جدال از اخلاق مذمومه و صفات رذیله است خواه در مسائل علمی باشد یا غیر اینها و خواه اعتراض بحق باشد یا باطل مگر اینکه متعلق بمسائل دینی باشد و غرض و قصد فهمیدن یا فهمانیدن حق بوده باشد که در اینصورت ضرر ندارد و آنرا مرء و جدال نگویند بلکه ارشاد و هدایت نامند و علامت آن آنست که ترا مضایقه نباشد از آنکه مطلب حز از جانب غیر تو ظاهر شود و علامت مجادله آنست که اگر سخن حق بر زبان آن طرف جاری شود ترا ناخوش آید و خواهی آنچه تو میگوئی صحیح باشد و آنرا بطریق جدال بر خصم تمام کنی و نقص و خلل کلام او را ظاهر سازی و همچنانکه مذکور شد اول مذموم نیست بلکه ممدوح و نتیجه

نوت معرفت و بزرگی نفس است و دوم مذموم و منہی عنه و باعث هیجان غضب و حصول حق و حسد است از هر دو جانب و بسا باشد که موجب تشکیک و شبهه خود با دیگران در اعتقادات حقه شود و از این جهت است که حق سبحانه و تعالی نهی از آن فرموده است که « و اذاریت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره انک اذا مثلهم » خلاصه معنی آنکه هر گاه ببینی کسانی را که فرو میروند در آیات ما و مشغول نمکنه گیری بر آنها میشوند از ایشان کناره کنید تا مشغول حدیثی دیگر شوند که اگر چنین نکنی تو نیز مثل ایشان خواهی بود .

و از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که حقیقت ایمان بنده کامل نمیشود مگر وقتی که امراء و جدال را ترک کند اگر چه حق با او باشد .

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود هرگز مجادله و امراء مکن با صاحب حلمی و نه با سغبی چه صاحب حلم دشمن تو میشود و سغبه تو را ازیت میرساند و فرمود که زنهار حذر کنید از امراء و جدال که باعث کشف عیوب میگردد و این صفت مذمومه بکثرت مجادله کردن و غالب شدن بر خصم خواه بحق و خواه باطل قوت میگردد تا میرسد بجائی که صاحب آن مثل سنگ گیرنده متصل راغب میباشد که با هر کس در افتد و همیشه در پی آنست که سخنی از کسی بشنود و در آن دخل و تصرف کند و از آن لذت یابد خصوصاً در مجمعی که بعضی از ضعفاء العقول باشند و این خلق خبیث را کمالی دانند و صاحب آنرا به آن ستایش کنند و گویند فلان شخص حراف و جدالی و نیز بحث است و کسی او را ملزم نمیتواند کرد و باین ساد میشود غافل از اینکه این خبیثاتی است که در باطن او جای دارد و اما خصومت که لجاج کردن در کلام است از جهت استیفای مطلب و مقصود خود آن نیز چون امراء وجدال مذموم و بد و غائله آن بیحد است ابتدای اکثر شرود و قتن و مصدر انواع رنج و محن است .

حضرت رسول ﷺ فرمود که هرگز جبرئیل بنزد من نیامد مگر مرا وعظه کرد و آخر کلامش این بود که زنهار احتراز کن از لجاج و تنک گیری بر مردم که آن عیب آدمیرا ظاهر و عزت او را تمام میکند و فرمود دشمن ترین مردم در نزد خدا لجوج خصومت کن است ، و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بر شما باد حذر کردن از امراء و خصومت که اینها دلها را بیمار میکند و بر برادران نفاق میرویاند .

و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق (ع) مرویست که از خصومت احتراز کنید که آن دل را مشغول و گرفتار میکند و باعث کینه و نفاق میگردد و شك در این نیست که اکثر فتنه ها و ناخوشیها از خصومت برخاسته .

و مخفی نماند که کسی که در صدور خصومت برمی آید بجهت استیفای مقصود خود اگر مقصود او حق مالی باشد یا حق ثابتی دیگر که شرعاً مستحق آن بوده باشد آن خصومت مذموم نیست بلکه مقتضای غیرت ممدوح است بلکه آن خصومتی که مذموم است در طلب چیزیست که باطل و بغیر حق باشد یا یقین بحقیقت آن یا استحقاق نداشته باشد مثل خصومتی که وکیل دارالقضا میکند چه او پیش از آنکه بداند که حق با کدام طرف است وکیل میشود و دامن خصومت بر میان میزد و بدون علم و یقین از يك جانب گفتگو میکند و باین درو آن در میزند و مال مسلمانان را ضایع میکند و بدون عوض و غرض و زر و وبال غیر را متحمل میگردد و چنین کس زیانکارترین مردمان و احمق ترین ایشان است فاسق و محروم و در قیامت معذب و ملوم است.

شعر

ره کاروان شیر مردان زنند ولی جامه مردم برایشان برند

و بدانکه ممدوح بودن در طلب حق شرعی خود در وقتی است که اظهار لجاج و عناد نکند و زیاده از قدر ضرورت سخن نگوید پس اگر اظهار لجاج کند یا در بین سخن کلامی که باعث اهانت و ایذای خصم باشد بگوید بی آنکه احتیاج و ضرورت داعی به آن باشد داخل خصومت مذموم و احتراز از آن واجب است و همچنین هرگاه غرض رسیدن بحق خود نباشد بلکه محض غلبه بر خصم و عناد او باشد آن نیز منتهی عنه و ارتکاب آن حرام است همچنانکه ملاحظه میشود که بعضی در مطالبه اندك چیزی لجاج میکنند بلکه بسا باشد میگویند این مال قابلیت ندارد و مضایقه ندارم که چون حق من معلوم شد بگیرم و به آب بریزم یا بیخشم بلکه میخواهم سخن خود را از پیش برده باشم و امثال این سخنان بلکه این نیز لجاج و عناد بلکه معلوم نیست که حاکم شرعی را جایز باشد متوجه امثال این مراعات شدن و فیصل دادن.

و از آنچه گفتیم معلوم شد که خصومتی که جایز است منحصر است در خصومت مظلومی در طلب حق خود که قصد عناد و ایذاء و شکست خصم نداشته باشد و زیاده از قدر حاجت و اثبات حق محضی نگذرد ولیکن در این صورت نیز اگر تواند از راه دیگر استیفای حق خود کند بدون مخاصمه یا آسان باشد از آن حق بگذرد چنان کند چه محافظت زبان در وقت مخاصمه مشکل است و گاه هست امر منجر میشود بمنازعه و کینه میان ایشان مستحکم گردد تا بجائی میرسد که هر يك بضرر و ابتلای دیگری مسرور میگردند پس عاقل را سزاوار آنست که تا ممکن باشد در خصومت را نکشاید و چنانچه بسیار ضرور شد از حد ضرورت تجاوز نکند اگر چه هیچ در خصومت نباشد از پرمیشانی خاطر و مشغولی دل خالی نیست تا میرسد باینکه در حین نماز مشغول خصم و جواب او

تکذیب او و طعن باو میگرد پس هر کسی باید در عاقبت این صفت خبیثه تأمل کند و مسنعت آنها را شرعاً و عقلاً بنظر درآورد و بداند که اینها باعث دشمنی و عداوت و زوال الفت و محبت میگرد و قطع یگانگی و دوستی میکند و این خلاف مطلوب پروردگار و باعث اغتشاش کار و برافروختن خود و پریشانی دل است و آئینه دل بعد از جدال یا خصومت تیره میگرد و عزت و وقار آدمی بر طرف میشود و علاوه بر اینکه چون از حد ضرورت تجاوز کند اغلب آنست که باعث تضییع حق آدمی میگرد و چون تأمل در اینها نمود خود را خواهی نخواهی از آنها نگاهدارد بلکه فواید ضد اینها را که خوش کلامی و داجوئی است بنظر درآورد و بر آن مواظبت نماید تا ملکه و گردد و هر که لذت خوش کلامی با مردم را دانست و فواید آن را فهمید ظاهر آنست که مهمال ممکن از او تعدی نکند.

حضرت پیغمبر ﷺ فرمود سه چیز است هر که خدا را با آنها ملاقات کند داخل بهشت میگردد از هر دری که میخواهد، حسن خلق و خوف خدا و ترك جدال اگر چه حق با او باشد و نیز از آن سرور مروست در بهشت غرفه هائی هست که از كثرت درخشندگی آنها بیرون آنها از اندرون دیده میشود و اندرون از بیرون خدا آنها را آماده کرده است از برای کسانی که اطعام مردم کنند و با مردم خوشکلامی نمایند مروست که خوکی از نزد عیسی بن مریم علیه السلام گذشت و باو گفت بسلامت بگردد شخصی عرض کرد یا روح الله بخوکی چنین میگوئی فرمود نمیخواهم زبانم به شر عادت کند.

صفت پانزدهم - سخریه و استهزاء کردن است

و آن عبارت است از بیان کردن گفتار مردم یا کردار ایشان یا اوصاف ایشان یا خلقت ایشان بقول یا به فعل یا با ایماء و اشاره یا بکنایه بر وجهی که سبب خنده دیگران گردد و باعث این صفت خبیثه یا عداوت است یا تکبر و حقیر شمردن آن شخص که استهزاء باو میشود و بسا باشد که باعث بر آن مجرد قصد خندیدن و به نشاط آوردن بعضی از اهل دنیا باشد از راه طمع در كثافات دنیوی ایشان و اخذ پاره از فضول اموال حرام آنها و چه شك و شبهه که این عمل شیوه اراذل و اوباش و صفت پست ترین افراد ایشان و صاحب این عمل را از دین و ایمان خبری و از انسانیت و مردی اثری نیست قلاده جوانمردی و آزادگی از گردن خود برداشته و دیده مردمیت و آدمیت را بپا خاك میشرمی انباشته نفس رذل خبیث خود را باین راضی نموده که کلمات دروغی چند برهم بندد که بواسطه آن نامردی دیگر بخندد و طبع پست او باین تن در داده که به صورت دوست خود اعمالی چند بجا آورد که بجهت آن دویی چند بنشاط آیند پرده حیا و مروت خود را در برابر

مردمان میدرد و عیوب مسلمانان و نقص ایشان را تقلید میکند و افعال نیکان و اخیار را مضحکه اشقیاء و اشرار مینماید و هیچ شبهه نیست که چنین اشخاص بمراحل بسیار از سر منزل انسانیت دور و نام آدمیت از ایشان مهجور و در دیده ارباب عقل و دانش بیوقع و خوار و در نظر عقلا پست و بی اعتبار و در روز قیامت گرفتار انواع عذاب و مستوجب اصناف عقاب خواهند بود سبحان الله شیطان لعین را چه قدر تسلط بر انسان مسکین است که او را بر این میدارد که تن بامثال این اعمال در دهد و آن ملعون بر ریش او بخندد و اگر نه ابلیس پرده بردیده بصیرت او کشیده چگونه کسی که از پشت آدم ابوالبشر که مسجود ملائکه ملکوت بود بوجود آمده خود را به چنین صفتی راضی میسازد و دل او از غصه خون نمیکردد .

شعر

این جگرها خون نشد از سختی است غفلت و مشغولی و بدبختی است
خون شود روزی که خونش سود نیست خون شود و قتی که خون مردود نیست

و همینقدر در مذمت این عمل کافیست که چنین معاصی خبیثه را وسیله تحصیل چرک دست مردم و اعتبار در نظر انبای روزگار میکردند گویا اعتقاد باین ندارد که متکفل روزی بندگان آفریننده ایشان است پس هر کسی را که اندک مدرکی بوده باشد و عاقبت این عمل را بنظر در آورد و بیوقعی و ذلت و اهانت صاحب آنرا در دنیا و عذاب او را در آخرت یاد کند و شرمساری و خجالت و اندوه و محنت خود را در آنروز تفکر نماید و اگر منشأ او عداوت بوده باشد غوا بیل و مفساد آن را متذکر گردد و اگر باعث آن طمع مالی باشد یقین بداند که هر کسی آن قدر مال و روزی که از برای او مقدر شده است باو میرسد و قسمت او کم و زیاد نمیشود پس نفس خود را عتاب کند و او را پند و نصیحت دهد .

و آنچه از شریعت در مذمت این صفت رسیده ملاحظه نماید و در هر حال مراقب احوال خود بوده باشد که مرتکب این عمل نگردد و بعذاب اخروی گرفتار نشود .

و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که در روز قیامت اهل سخریت و استهزاء را می آورند و از برای یکی از ایشان يك در بهشت را میگشایند و میکوبند بشتاب و زود داخل شو او باغم و اندوه می آید که داخل شود در را می بندند و از طرفی دیگر دری دیگر را میگشایند و باو میکوبند تند بیا و داخل شو چون بنزد آن در میرسد در را می بندند همچنین باین بلیه گرفتار خواهد بود و از هیچ دری داخل نخواهد شد .

و اگر آن بیچاره که باین صفت مبتلا است و خندانیدن مردمان بتقلید دیگران را شعار

خود قرار داده بحقیقت خود برسد میداند که باید آن مسکین گاهی بر خود بخندد و زمانی بگرید همچنانکه علماء و دانشمندان بر او میخندند و چگونه بر خود نگرید و حال اینکه بسبب استهزاء و مسخرگی در نزد بعضی از اهل دنیا خود را مهین و بیوقع در نظر اهل الله نموده و چون روز قیامت شود دست او را خواهند گرفت و بضرب تازیانه خواهند راند چنانچه خورا میرانند تا داخل جهنم کنند و هر که او را به بیند باو استهزاء و مسخریه خواهد نمود.

صفت شانزدهم - مزاح و بذله گوئی و شوخی نمودن است

و افراط در آن مذموم و در شریعت مقدسه منہی عنه است چه باعث سبکی و کم وقاری و موجب سقوط مهابت و حصول خواری میگردد و دل را میمیراند و از آخرت غفلت می آورد و بسا باشد که موجب عداوت و دشمنی یا سبب آزردهن و خجل ساختن مردمان گردد و همچنان که گفته اند که بسیار بازیست که بجدی میکشد و از این جهت است که گفته اند با مردم صاحب شأن شوخی مکن که کینه ترا در دل میگیرند و با مردم دون و پست نیز شوخی مکن که هیبت تو از نظرشان ساقط میگردد و بتو جرأت پیدا میکنند و سخن زشت میگویند و دیگری گفته است که شوخی آبرو را میبرد و دوستان را از آدمی جدا میکند و بعضی گفته اند که هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت و دشمنی شوخی است و از مفاسد شوخی آنست که دهان را بهرزه خندی میکشاید و آدمی را بخنده می آورد و خنده دل را تاریک و آبرو و وقار را تمام میکند و باین جهت خدای تعالی نبی از آن فرموده که : فلیضحکوا قلیلا ولیعکوا کثیرا یعنی بسیار کم بخندید و بسیار گریه کنید.

و حضرت رسول ﷺ فرمود که هرگاه بدانید آنچه من میدانم هر آینه کم خواهید خندید و شکی نیست که خنده بسیار علامت غفلت از آخرت و مرگست یکی از بزرگان با خود خطاب کرد و گفت ای نفس میخندی و حال این که شاید کفن تو اکنون در دست کارز باشد و کسارزی آن کند بلی کمی را که هر حلقه ای چون مرگ در پیش رخا نه ای چون آخرت در عقب و دشمنی چون شیطان در گمین و محاسبی چون کرام الکاتبین قرین عمری چون برق در گذر و منزلی چون دنیا که محل صد هزار گونه خطر است مستقر خندیدن و شوخی کردن نیست و باخاطر جمع نشستن نه مگر از غفلت و بیخبری.

شعر

نگرده است آدمی خوردن فراموش
مسلم نیست از سنگی سیوئی

مباش ایمن که این دریای خاموش
ز رنگ ایمن نه بینی آب جوئی

يك امروز است ما را نقد ایام بر آن هم احتمادی نیست تا شام
یکی از بزرگان دین شخصی را دزد میخندد فرمود آیا بنو رسیده است که وارد آتش
جهنم خواهی شد گفت بلی گفت آبادانستهای که از آن خواهی گذشت گفت نه گفت پس بجه امید
میخندی گویند آن شخص را دیگر کسی خندان ندید.

و مخفی نماید که خنده مذموم قهقهه است که با صدا باشد اما تبسم که کسی صدائی از
او نشنود مذموم نیست بلکه محمود است و تبسم نمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله معروف و مشهور است و
همچنین شوخی و مزاح مذموم در وقتی است که کسی افراط در آن کند یا مشتمل بر دروغ و غیبت
باشد یا باعث آزرده گی و خجالت دیگری شود اما مزاح اندک که از حد تجاوز نشود و مشتمل
بر سخن باطل یا ایذاء و اعانتی نباشد و باعث شکستگی خاطری نگردد مذموم نیست و مکرر از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله صادر شده و از اصحاب در خدمت آنجناب صدور یافته چنانچه بعضی از آن در
کتاب اصحاب مسطور و مذکور است.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مکرر شوخی میفرمودند تا اینکه منافقین ابن راعیب آن
سرور شمرند روزی شوخی بسلیمان فارسی رحمة الله فرمودند سلمان گفت اینست که خلافت ترا
بمرتبه چهارم انداخت.

صفت هفدهم غیبت کردن است

و کلام در آن با در حقیقت و معنی آنست یا گناه و مفاسد آن یا معالجه آن یا آنچه
استثناء شده و تجویز آن شده است از افراط آن در بیان ضد آن پس در اینجا چند فصل است.

فصل

بدانکه حقیقت غیبت آنست که چیزی نسبت بغیریکه شیعه باشد ذکر کنی که اگر بگوش
او برسد او را ناخوش آید و نه آن راضی نباشد خواه آن نقص در بدن او باشد مثل اینکه بگوئی
فلان کور است یا کر یا گنگ یا نیم مرده یا کوتاه یا باند یا سیاه یا زرد یا احول یا قطور و امثال
اینها یا در نسب او باشد مثل اینکه بگوئی پسر فلان فاسق یا حامل زاده یا فانیب و نحو اینها یا
در صفات و افعال و اقوال او باشد مثل اینکه بگوئی بدخلق است یا بخیل یا متکبر یا جبار یا ریا
کار یا دزد یا ظالم یا پرگویا پر خور یا بیوقت بخانه مردم میرود و نحو اینها یا در چیزی باشد که متعلق
باو باشد از لباس یا خانه یا مرکب چنانکه بگوئی خانه فلانکس چرکین است یا خانه او خانه
یهودان است یا عمامه او مثل گنبدیست یا بقدر گردوئیست یا کلاه او دراز است یا سر کب او جلف
است و امثال اینها و همچنین در سایر اموری که منسوب باو باشد و بیدی یاد شود که اگر او را بشنو

ناخوشش آید همچنانکه حدیث نبوی به آن دلالت میکند فرمود آیا می دانید که غیبت چه چیز است عرض کردند خدا و رسول او دانایتر است فرمود آست که یاد کنی برادر خود را چیزی که او را ناخوش آید شخصی عرض کرد که اگر آن صفت با او باشد باز بد است فرمود اگر باشد غیبت است والا بهتان است و نام مردی در خدمت آن حضرت برده شد شخصی عرض کرد که عاجز است حضرت فرمود غیبت رفیق خود را کردی و روزی اسم زنی مذکور شد عایشه گفت که نام خداست رسول خدا (ص) فرمود او را غیبت کردی و زنی دیگر مذکور شد عایشه گفت او دامن بلند است حضرت فرمود بیفکن از دهن خود پس پاره گوشتی از دهن او بیرون افتاد روزی یکی از اصحاب بد بگری گفت فلان شخص بسیار خواب است حضرت فرمود گوشت برادر خود را خوردی و آنچه در بعضی از احادیث وارد شده که پیغمبر ﷺ یا بعضی از ائمه مذمت بعضی از اشخاص معینه را فرموده اند یا از برای بیان احکام الهی بوده یا از طوایفی بودند که غیبت آنها مستثنی است چنانچه مذکور خواهد شد. و مخفی نماند که غیبت کردن منحصر بزبان نیست بلکه هر نوعی که نصی از غیر را بجهانند غیبت است خواه بقول باشد یا بفعل یا اشاره یا ایماء یا رمز یا نوشتن مرویست که زنی بر عایشه وارد شد چون بیرون رفت عایشه بدست خود اشاره کرد که این کوتاه است حضرت فرمود که غیبت او را کردی و فرقی نیست در حرمت غیبت میان کنایه و تصریح بلکه بسا باشد که کنایه بدتر باشد و غیبت بکنایه مثل اینکه بگوئی الحمد لله که خدا ما را مبتلا نکرد بهم نشینی ظلمه یا بحبیب است یا سعی در تحصیل مال یا بگوئی تعون بالله از بیشرمی یا خدا ما را محافظت کند از بی شرمی و غرض از اینها کنایه بشخصی باشد که مرتکب این اعمال باشد و بسا باشد که چون خواهد غیبت کسی را کند از راه ریا و تشبه به صلحاء ابتدا مدح او را می کند و مذمت خود را نیز میکند چنانچه میگوید فلان شخص چه بسیار خوب شخصی بوده ولی روزگار او را نیز مثل ما کرد و از دست شیطان خلاصی نیافت و بعضی از غیبت کنندگان هستند که چون میخواهند غیبت مسلمانی را کنند از راه نفاق غم و اندوه خود را بر حال آن شخص اظهار میکنند و حال اینکه زردل خود هیچ اندوهی ندارند چنان که میگویند آه چه قدر غصه خوردم و دلم سوخت بجهت فلان شخص که بی آبرو شد یا فلان عمل از او سرزد یا باو اهانت رسید خدا امر او را باصلاح آورد و این منافق اگر دوست او بودی و غم و اندوه او را خوردی بایستی که چیزی که او را ناخوش می آید اظهار نکردی و دعائی که باو میکند در خلوت کردی پس اظهار حزن و دعا از خبانت باطن اوست و شیطان لعین او را بزیبچه خود قرار داده بر او امر را مشتبّه کرده بر ریش او میخندد و حسنات او را بیاد میدهد و او چنان پندارد که خوب کرده و نمیداند که تزیینان عالم دانش و ینش از احوال و اوضاع بردن او احوال

درویش را درك مینمایند .

شعر

حمد معنی کو نشان حامدون فی برونه را الر فی اندرون
روملاق از مشک کان بوی پیاز از دم تو میکند مشکوف راز

و بسیارند که غیبت مسلمانی را میکنند و بعضی از حضار میشوند بلند میگویند آ یا عجب نیست چنین چیزی نااو خوب منوجه شود و این هر چه میخواهد بگوید .

و بدانکه آنکه غیبت را می شنود نیز حکم غیبت کننده را دارد همچنانکه در احادیث وارد شده است و همچنانکه غیبت کنندگان اقسام دارند غیبت شنوندگان نیز چنین اند چه آن کسی که در حضور او غیبت مسلمانی میشود یا به آن خوشحال میشود و بدش هم نمی آید و باین جهت منع نمیکند یا خوشحال میشود از راه ربا و تزهد تصدیق نمیکند بلکه گاهست منع میکند اما قلباً طالب آنست که منع او را نشنوند و بسا باشد حیلها برانگیزد که ذکر آن عیب قطع نشود مثل اینکه اظهار تعجب کند و بگوید من چنین نمیدانستم و او را نوع دیگر شناخته بودم که آن غیبت کننده بیشتر میل در غیبت کند و باین سخن ها او را بغیبت میدارد و اینها همه در گناه و حکم با غیبت کننده شریکند .

خلاصه آنکه گناه شنونده غیبت مثل غیبت کننده است مگر این که در مقام انکار بر آید و سخن آن شخص را قطع کند یا از مجلس بر خیزد و اگر قدرت بر اینها نداشته باشد در دل غضبناك گردد و اگر بزبان گوید ساکت شو اما در دل مایل و طالب باشد این از اهل هفاق است .

پس بر اهل دین لازم است که چنانچه غیبت مسلمانی را بشنوند در مقام انکار بر آیند و آنرا رد کنند والا مستوجب نکال می گردند .

رسول خدا ﷺ فرمود که هر که مؤمنی را در نزد او ذلیل کنند و او تواند یاری او را بکند و نکند خدا در روز قیامت او را ذلیل می سازد و فرمود هر که رد کند غیبت برادر خود را و آبروی او را معافقت کند حق است بر خدا که در روز قیامت آبروی او را نگاهدارد و فرمود که هیچ مردی نیست که بدی برادر مسلم او در نزد او مذکور شود و او تواند او را جانب داری و حمایت کند اگر چه بيك کلمه باشد و نکند مگر این که خدا بتعالی او را در دنیا و آخرت ذلیل میکند و هر که بدی برادر مسلمش را نزد او ذکر کنند و او یاری او کند خدا یاری او میکند در دنیا و آخرت و فرمود هر که حمایت کند آبروی مسلمانی را خدا در روز قیامت ملکی را میفرستد که او را حمایت کند و فرمود هر که منت گذارد بر برادر خود در خصوص غیبتی از او که در مجلسی بشود و آنرا رد

کند خداوند تعالی هزار در از شر را در دنیا و آخرت از او دور میکند و اگر توانست و غیبت او را نکند گناه او هفتاد مقابل آن کسی است که غیبت کرده است .

فصل - در بیان آیات و اخبار وارده در مذمت غیبت

چون حقیقت غیبت را شناختی بدانی که آن اعظم مهلکات باشد معاصی است و باجماع جمیع امت و صریح کتاب رب العزت و احادیث پیغمبر (ص) و ائمه اثنی عشر حرمت آن ثابت است خداوند عزت میفرماید : **وَلَا يَغْتَبِ بَهِتِكُمْ بَعْضُ الْأَحْبَابِ** احب احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا فكر هنوه یعنی باید غیبت نکند بعضی از شما بعضی دیگر را آیا دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد پس کرامت میدارید شما آن امر را و از رسول خدا (ص) مرویست که فرمود زنها را احترام از کنید از غیبت بدرستی که غیبت بدتر است از زنا زیرا مردی که زنا میکند توبه میکند خدا توبه او را قبول میفرماید و غیبت کنند را خدا نمیدارد زنا آنکه غیبت او را که کرده است از او بگذرد و فرمود که در شب معراج بقومی گذشتم که روهای خود را با ناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانیند گفت غیبت کنندگان ، روزی آن سرور بر منبر برآمد و خطبه در نهایت بلندی خواندند بنوعی که زنان در خانه ها آواز آن سرور را شنیدند و فرمودای گروهی که بزبان ایمان آورده اید و دل شما از ایمان خالی است غیبت مسلمین را نکنید و عیب جوئی ایشان منمائید که هر که عیب جوئی برادر خود کند خدا عیب او را ظاهر میسازد اگر در اندرون خانه خود باشد، و روز دیگر آن سرور بر بالای منبر خطبه ای اداء فرمودند و بیان گناه زنا و عقوبت آن را کردند پس فرمودند **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْوَوْا زُنَاحَ الَّذِينَ آمَنُوا** و شما را از روى برادر مسلم را ریختن از زنا بدرستی است، و وقتی آن حضرت مردم را امر بروزه فرمود گفت احدی بدون اذن من افطار نکند پس مردم روزه گرفتند و چون شام داخل شد **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْوَوْا زُنَاحَ الَّذِينَ آمَنُوا** می آمدند و اذن گرفته افطار میکردند تا مردی آمد و عرض کرد یا رسول الله دو دختر من روزه گرفته اند و حیا مانع ایشانست که بخدمت تو رسند اذن بفرما تا افطار کنند حضرت روی مبارک گردانید آن مرد ثانیاً عرض کرد باز حضرت روی گردانید و در مرتبه سوم فرمود که آنها روزه نگرفته اند و چگونه روزه بودند و حال آنکه در همه روز گوشت مردم را بغیبت میخوردند برو ایشان را بگو تا قی کنند آن مرد باز گشت و ایشان را خبر داد پس آنها قی کردند و از هر يك، يك پارچه خون بسته دفع شد چون پیغمبر (ص) را خبر دادند فرمود بخدائی که جان محمد در دست اوست که اگر این در شکم آنها میماند آتش جهنم آن را می خورد .

و از جانب خداوند رحمن بموسی بن عمران وحی شد که هر غیبت کننده ای که با توبه از دنیا برود آخر کسی است که داخل بهشت خواهد شد و هر غیبت کننده ای که بی توبه از دنیا برود اول کسی است

که داخل جهنم خواهد شد. و از حضرت رسول ﷺ مرویست که هر که غیبت کند مرد مسلمان بازن مسلمان را خدا چهل شبانه روز نماز و روزه او را قبول نمی کند مگر این که آن کسی که غیبت او شده از او عفو کند و فرمود هر که غیبت مسلمان را بکند در ماه رمضان اجرای آن برای روزه او نخواهد بود. و در حدیثی دیگر از آن سرور منقول است که دروغ گمان کرده است هر که گمان کند حلال زاده است و او گوشت مردم را به غیبت می خورد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که در حق مؤمنی بگوید امر قبیحی را که خود دیده یا شنیده باشد آن شخص داخل این آیبه مبارک است که ان الذین یحبون ان تسمع الفاحشة فی الذین آمنوا الهم عذاب الیم یعنی به تحقیق که کسانی که دوست می دارند که فاش شود امر قبیح و ناشایست در حق طایفه ای که ایمان آورده اند از برای ایشان است عذاب دردناک، و نیز از آن حضرت مرویست که هر کس روایت کند از مؤمنی چیزی را که خواهد او را عیناً کند و آبروی او را کم کند تا از چشم مردم بیفتد خداوند عزشانه او را از تحت امر خود بیرون مسکند و داخل در تحت امر شیطان میکند و شیطان او را قبول نمیکند و آن حضرت فرمود هر که غیبت کند برادر مؤمن خود را بی آن که عداوتی میان ایشان ثابت باشد شیطان شریکست در نطفه او، و فرمود که غیبت حرام است بر هر مسلمان و آن می خورد حسنات را و باطل میسازد آنها را همچنان که آتش هیزم را می خورد.

و اخبار در این خصوص بسیار است و ذکر همه آنها متعسر بلکه متعذر است و همینقدر که مذکور شد کفایت می کند علاوه بر این که هر که را اندک عقلی بوده باشد میداند که این صفت خبیث ترین صفات و صاحب آن رذل ترین مردمان است و بزرگان یش بتدگی خدا را در نماز و روزه نمیدانستند بلکه در چشم پوشیدن و حفظ خود از پیروی عیب مردم میدانسته اند و آن را افضل اعمال می شمردند و خلاف آن را صفت منافقین می دیدند و وصول به مراتب عالیه و درجات رفیعیه را موقوف بترك غیبت میدانسته اند چه از حضرت رسول ﷺ وارد است که هر که نماز او نیکو باشد و عیال مند باشد و مال او کم باشد و غیبت مسلمانان را نکند بامن خواهد بود در بهشت و چه قدر قبیح است که آدمی از عیوب خود غافل شده در صدد اظهار عیوب مردمان بر آید خاری را در چشم دیگران ملاحظه کند و شاخ درختی را در دیده خود بران خورد پس ایجان برادر چون خواهی که عیب دیگران را بگوئی اول عیوب خود را یاد کن و در صدد اصلاح آن بر آید یاد آور قول پیغمبر (ص) را که فرموده است خوشحال کسی که مشغول عیب خود گردد و بعیوب مردم نپردازد علاوه بر این که هر گاه عیبی را که ذکر میکنی امری باشد که باخیار او نباشد و از جانب حق

سبحانه و تعالی باشد پس مذمت او برای غیبت فی الحقیقه مذمت خالق اوست چه هر که چیزی را مذمت میکند سازنده او را مذمت کرده است شخصی بیکی از حکما گفت ای زشت صورت گفت آفریدن من باخودم نبود که نیکو بیافرینم و از اعظم مفاسد غیبت آنست که باعث آن میشود که اعمال خیر آن کسی که غیبت کرده در عوض آن غیبت بنامه عمل آن شخصی که غیبت او شده ثبت میشود و گناهان این بدیوان اعمال او نقل می شود و چه احمق کسی باشد که بواسطه يك سخن در روز قیامت وزر و وبال دیگری را متحمل گردد، مرویست که در روز قیامت بنده ای را بموقوفه عرصات حاضر سازند و نامه اعمال او را بدست او دهند چون در او نکرد از حسنات خود چیزی در آنجا نیابد عرض کنند که پروردگارا این نامه عمل من نیست چه من از طاعات خویش هیچ در آن نمی بینم خطاب رسد که ای بنده پروردگار تو خطا و سهو نمیکند اعمال خیر تو به غیبت مردم رفت و دیگری را می آوردند و دیوان او را بدست او میدهند در آنجا طاعات بسیار و عبادات بسیار مشاهده می کنند عرض می کنند که این کتاب من نیست این اعمال از من بوجود نیامده خطاب می رسد که فلان شخص غیبت ترا کرد و این طاعات اوست که عوض بتو داده شده است پس عاقل باید تأمل کند که آن کسی را که غیبت او می کند اگر دوست و صدیق اوست چه می مرونی و بی انصافی است که زبان بغیبت او گشاید و بدی او را در نزد مردمان گوید و اگر دشمن اوست چه بی عقلی و سفاهتی است که کسی متحمل وزر و وبال دشمن خود گردد و اگر طاعتی اندوخته باشد باو دهد.

فصل سده بیان معالجه مرض غیبت

بدانکه از برای مرض غیبت کردن دو نوع معالجه است یکی برسبیل اجمال و دیگری تفصیل.

اما معالجه آن برسبیل اجمال آنست که بیده بصیرت بگشائی و ساعتی در آیات قرآنی و احادیث متکثره که در باب مذمت این صفت خبیثه وارد شده تتبع نمائی و از غضب حق سبحانه و تعالی و عذاب روز جزا یادآوری و بعد از آن مفاسد دنیوی آن را به نظر درآوری چه گاهست که غیبت آن کسی را که میکنی باو برسد و این منشأ بغض و عداوت او گردد و در مقام اهانت یا غیبت یا اذیت تو برآید و بسا باشد که امر بجائی منجر شود که چاره آن نتوان کرد پس از اینها تأمل کنی که اگر کسی غیبت ترا در نزد غیر بگوید چگونه آزرده و خشمناک خواهی شد و مقتضای شرف ذات و نجابت طبع آنست که راضی نباشی و در حق غیر آنچه از برای خود نپسندی و بعد از اینها

همه متوجه زبان خود باشی و مراقب آن شوی که آنرا بغیبت نگشائی و هر سخنی که خواهی بگوئی ابتدا در آن تأمل کنی اگر آن را متضمن غیبتی یافتی خود را از آن نگاهداری تا عادت کنی.

و اما معالجه تفصیلی آن آنستکه باعث و سبب غیبت کردن خود را پیدا کنی و سعی در قطع آن نمائی و بیان این مطلب آنستکه از برای غیبت کردن اسبابی چند است:

اول - غضب است چه هرگاه از شخصی آزرده باشی و بروی خشم گیری و او حاضر نباشد در این وقت بمقتضای طبع زبان بمذمت او میگشائی تا به آن وسیله غیظ خود را فرونشانی.

دوم - عداوت و کینه است که با کسی دشمنی داشته باشی و از راه عداوت بدی او را ذکر کنی.

سوم - حسد است چنانکه مردم کسی را تعظیم و تکریم کنند یا او را ثنا و ستایش گویند و تو از راه حسد متحمل آن نتوانی شد و باین سبب مذمت او کنی و عیوب او را ظاهر سازی.

چهارم - محض مزاح و مطایبه نمودن و اوقات بخنده و لهو و لعب گذراندن و نقل احوال و اقوال و افعال مردم بدون قصد اهانت و خواری رسانیدن و پردازی.

پنجم - قصد سخریت و استهزاء و اهانت رسانیدن است چه استهزاء چنانچه در حضور میاشد غایبانه نیز متحقق میشود.

ششم - فخر و مفاہات است یعنی اراده کنی که فضل و کمال خود را ظاهر سازی بوسیله پست کردن غیر چنانکه گوئی فلانکس چیزی نمیداند یا رشدی ندارد یا به خیال حاضران اندازی که تو از آن بهتری و بالائری و معالجه این شش نوع بعلاج این شش صفت خبیثه است چنانکه در سابق مذکور شد.

هفتم - اینست که امری قبیح از کسی صادر شده باشد و آنرا بتو نسبت داده باشند و تو خواهی از خود دفع کنی گوئی من نکرده‌ام و فلانکس کرده و علاج این آنست که بدانی بغیبت آن شخص داخل غضب الهی میشود پس اگر قول ترا قبول میکنند این عمل را از خود نفی کن و چه کار بنسبت دادن بدیگری داری و اگر قول تو را قبول نمیکند نسبت دادن آن دیگری را نیز از تو نخواهند پذیرفت.

هشتم - آنکه ترا نسبت دهند بامر قبیحی خواهی قبح آنرا بر طرف کنی از این جهت میگوئی فلان شخص این امر را نیز مرتکب شده چنانکه اگر چیز حرامی خورده باشی یا مال حرامی قبول کرده باشی گوئی فلان عالم نیز حرام خورد یا مال حرام را گرفت و او از من داناست و

بنابجه متعارفت که میگویند اگر من ربا گرفتم فلان شخص نیز گرفت و اگر من شراب خوردم فلان کس نیز خورد و شکی نیست که این عذر بدتر از گناه است چه علاوه بر این که فایده از برای رفع قبیح گناه اول نمیکند مرتکب گناهی دیگر که غیبت باشد شده و حقیق و جهل خود را بر مردم ظاهر نموده زیرا که هرگاه کسی داخل آتش شود و تو توانی داخل نشوی البته با او موافقت نخواهی کرد و اگر موافقت کنی در کمال حماقت و سفاهت خواهی بود و طایفه‌ای از اشقیای عوام که دلهای ایشان آشیانه شیطان گردیده و عمرشان در معصیت پروردگار صرف شده و اینقدر از مظلمه مردم بر گردنشان جمع آمده که امید استخلاص بجهت ایشان نیست باین جهت نفس خبیث شان طالب آن گشته که معاد و حساب و جزا و نثری نباشد و شیطان لعین چون این میل را در دل ایشان بافته از کمین بیرون آمده و بوسه ایشان پرداخته و انواع شك و شبهه در خاطرشان انداخته و اعتقادشان را مست و ضعیف ساخته و باین جهت در معاصی پروردگار بیباک گردیده‌اند چون معصیتی از ایشان صادر شد در عذر آن چون نمیتوانند که آن چه در باطن ایشان مخمر است از عدم اعتقاد اظهار نمایند .

و از شقاوت و تزویری هم که دارند نمیخواهند تن باعتراف در دهند شیطان ایشان را بر آن مبدارد که از اعمال ناشایست خود عذر بخواهند که فلان نیز آنچه ما کردیم کرده و آنچه را ما مرتکب شده‌ایم مرتکب شده غافل از اینکه این عذر نیست مگر از جهل و حماقت چه اگر عمل این عالم ترا از معاد و حساب روز جزا بر طرف گرد پس تو کافر گشته‌ای دیگر چه عذر میخواهی و اگر بر طرف نکرده کردن آن شخص از برای تو چه فایده دارد علاوه بر آنکه اگر عمل بعضی از کسانی که خود را داخل علماء کرده‌اند و نام عالم بر خود نهاده‌اند باعث اقتدای تو با ایشان میشود چرا باید اقتداء باین عالم که او نیز در شقاوت و خیانت مانند تو هست کرده باشی و چرا اقتدا نمی‌کنی بعلمای آخرت و طوایف انبیاء و اولیاء و حال آنکه ایشان اعلم و اکملند و سرچشمه علم و معرفتند.
نهم - از بواعث غیبت موافقت و همزبانی باریقان است یعنی چون هم صحبتان خود را مشغول خبث بینی تصور کنی که اگر ایشان را منع کنی یا با ایشان در آن خبث موافقت نکنی از تو تنفر کنند و تو را بدگل شمارند و باین جهت تو نیز با ایشان هم مشربی کنی تا بصحبت تو رغبت نمایند و شبهه‌ای نیست که در این صورت عجب احمقی خواهد بود که راضی میشوی باینکه امر پروردگار خود را ترك کنی و دست از رضا و خشنودی او برداری و از نظر برگزیدگان درگاه او از ملائکه و انبیاء و اولیاء بیفتی که جمعی از ارادل و اوباش از تو راضی باشند بلکه این دلالت میکند بر این که عظم ایشان در نزد تو بیشتر از عظم خدا و پیغمبران است و چه شك که چنین کسی مستحق سزاوار

لعن بیشمار و عذاب روز شمار است.

دهم - آنکه چنان مظنه کسی که شخصی در نزد بزرگی زبان بمذمت تو خواهد گشود یا شهادتی که از برای تو ضرر دارد خواهد داد.

بنابر این صلاح خود را در آن بینی که پیش دستی کنی و او را در نزد آن بزرگ معیوب و انعامی یا دشمن خود قلم دهی که بعد از این سخن او در حق تویی اثر و کلام او از درجه اعتبار ساقط باشد و چنین کسی خود را در نزد پروردگار جبار ضایع و بی اعتبار خواهد کرد و خدا را دشمن خود میکند بگمان اینکه دیگری بنده ای را دشمن او خواهد کرد پس زهی سفاقت و بی خردی که بمحض توهم و خیال خلاص از غضب و مخاوفی در دنیا که جزم و یقین نباشد خود را به یقین در هلاکت آخرت میاندازد و حسنات خود را بنقد از دست میدهد بتوقع دفع مذمت مخلوقی به نسیه.

یازدهم - ترحم کردن نسبت بر کسی چه میشود که شخصی چون دیگری را مبتلا به نقض یا عیبی بیند دل او بر او معززون گردد و اظهار تألم و حزن خود را نماید و در آن اظهار صادق باشد چنان که شخصی در نزد بعضی پست و بی اعتبار شده باشد و تو باین جهت معززون شده آن را در نزد دیگران اظهار نمائی.

دوازدهم - اگر معصیتی از کسی مطلع شوی شت زان خدا بر او و غضبناک گردی و بمحض رضای خدا بتعالی اظهار غضب خود نمائی و نام آن شخص و معصیت او را ذکر کنی و بسیاری مردم از مفسده این دو قسم غافلند و چنان پندارند که ترحم و غضب هرگاه از برای خدا باشد ذکر اسم مردم ضرر ندارد و این خطا و غلط است چه همچنانکه رحم و غضب از برای خدا خوب است غیبت مردمان حرام و بد است و مجرد ترحم یا غضب باعث رفع حرمت او نمیکردد و بسا باشد که از برای غضب کردن بواسطه دیگر نیز باشد که نزدیک یکی از اینها که مذکور شده بود باشد و فساد آنها نیز از آنچه مذکور شد معلوم میشود.

فصل - در مواضعی که غیبت در آنها جایز نیست

چون حرمت غیبت و معالجه آنرا دانستی بدانکه چند موضع است که غیبت در آنها جایز است.

اول - ظلم و استغاثه کردن در نزد کسی که احقاق حق او تواند کرد و انتقام ظلمی که بر او شده تواند کشید یا اعانت او را تواند نمود ولیکن شرط آنست که در شکایت ظالم بخصوص ظلمی که بر او واقع شده اکتفا نماید و زبان باظهار عیبی دیگر از آن ظالم نکشاید.

دوم - اظهار عیوب شرعیه کسی را کردن بقصد امر بمعروف و نهی از منکر برای رضای

خدا نه بقصد رسوائی او بروفق هوا و هوس و باید در جائی باشد که فایده در رفع منکر بکند و بر وفق شریعت باشد نه در نزد ظالم بیباکی که از حد شرع تجاوز کند یا در جائی که فایده بر آن مترتب نشود.

سوم - در نصیحت کسی که با تو مشورت کند در خصوص معامله کردن با کسی یا شراکت یاداد و خواست با رفاقت و امثال اینکه در این صورت ذکر عیبی از آن شخص که مداخلتی در آن باب دارد جایز است بشرطی که احتیاج بذکر آن عیب باشد اما اگر احتیاج نباشد و بهمین قدر گفتن که من صلاح تو را نمیدانم و نحو آن اکتفا بشود باید بهمین اکتفا کرد و تصریح بعیب آن شخص نکرد.

چهارم - ارشاد و نصیحت مؤمنی هر گاه با فاسقی بداخلاق مصاحبت و اختلاط نماید و از احوال او مطلع نباشد و مظنه آن باشد که اعمال بد او بر رفاقت در این مؤمن سرایت کند در این صورت نیز اظهار نمودن عیوبی که در این مطلب دخل دارد جایز است.

پنجم - اظهار کردن عیوب خفیة مریض نزد طبیب بجهت معالجه.

ششم - اظهار عیوب شاهد و راوی حدیث بجهت جرح نمودن شهادت او یا رد حدیث او و ایکن در این خصوص باید بقدریکه جرح او بشود اکتفا نمود و در نزد کسی باشد که میخواهد بشهادت یا حدیث او عمل کند.

هفتم - اظهار عیب عالمی یا حاکم شرعی که قابلیت فتوی و حکم نداشته باشد و متصدی آنها شود از برای رد فتوی و حکم او هر گاه کسی از احوال او بیبرد یا فتوی یا حکم مخالف حقی از او صادر شده باشد.

هشتم - هر گاه کسی مشهور بلبقی باشد که دلالت بر عیبی از او کند مثل اهرج و احوال و امثال اینها که شناساندن او به آن لقب ضرر ندارد هر گاه بنوعی دیگر ممکن نباشد و از شنیدن او را ناخوش نیاید اما هر گاه اکرام داشته باشد یا ممکن باشد شناساندن او بعبارتی دیگر آن لقب جایز نیست.

نهم - هر گاه مجاهر بفسقی باشد و مضایقه از اظهار نداشته باشد بلکه آنرا اظهار کند یا علانیه مرتکب آن باشد غیبت او در آن فسق ضرر ندارد و اگر چه او را ناخوش آید بلکه اظهار آنست که غیبت چنین شخصی مطلقاً جایز است اگر چه در فسقی باشد که آنرا ظاهر نکند و از اظهار آن مضایقه داشته باشد.

دهم - شهادت دادن در موضعی که باید شهادت داد چه در حقوق الناس یا حقوق الله.

یازدهم - در افعال اهل بدعت و ضلالت .

دوازدهم - غیبت کفار و کسانی که مخالف مذهب شیعه اثنی عشریه اند که در این صورت بی

اقوی جواز غیبت آنها است .

سیزدهم - کسی که خود را منسوب بدیگری نماید و منسوب نباشد جایز است .

نسبت کردن .

چهاردهم - غیبت غیر معینی یا طایفه غیر معینه که کسی نفهمد که مراد کیست آن نیست

جایز است مثل اینکه بگوئی امروز گرفتار احمدی یا نادانی شدم یا فاسقی چنین گفت و چنین

کرد و امثال اینها بشرطی که آن شخص بر شنونده معلوم نباشد و هر گاه بعضی امارات و علامات باشد

که معلوم شود کیست اظهار عیب او حرام است .

و چند موضع دیگر هست که بعضی از علما تجویز غیبت در آنها کرده اند .

اول - هر گاه دو کس مطلع باشند بر عیب شخصی در این صورت بعضی تجویز کرده اند که

یکی از آنها کس آن عیب را بایکی دیگر بتقریبی ذکر کنند .

دوم - غیبت جمعی که محصور باشند مثل اینکه بگویند فلان طایفه یا اهل فلان ده یا

اهل فلان شیخ فلان عیب را دارند .

سوم - کسی که اصرار بر معصیتی داشته باشد بعضی گفته اند جایز است ذکر آن معصیت

از او .

چهارم - ذکر عیبی از کسی که اگر بشنود مضایقه نداشته باشد اگر چه عیب شرعی نباشد

یا عیب شرعی باشد اما مجاهر به آن نباشد و حق آنست که در همه این چهار صورت نیز غیبت

حرامست و دلیلی بر استثنای آنها نیست .

بدانکه هر گاه کسی غیبت دیگری را کرده باشد کفارہ آن اینست که ابتدا توبه نماید و

پشیمان شود و بعد از آن اگر آن شخص که غیبت او شده زنده باشد و در دسترس باو باشد و شنیده

باشد از او حلیت حاصل نماید و تطیب خاطر او کند و همچنین اگر شنیده باشد و در اظهار آن

مظنه فساد یا عداوتی نباشد اما اگر مظنه عداوت بوده باشد یا دسترس باو نباشد در این صورت

از برای او استغفار کند و طلب آمرزش نماید و از برای او اعمال صالحه بجا آورد که در روز

قیامت عوض غیبت او شود .

فصل - در بیان ستایش و مدح مسلمین است

صدغیت مسلمین مدح و ستایش ایشانست و آن صفتی است خوب و عملی است مرغوب باعث حصول محبت و موجب دوستی و الفت میگردد خصوصاً هرگاه در غیاب ایشان بوده باشد و موجب ادخال فرح و سرور در دل برادر مؤمن میشود و ثواب آن چنانکه مذکور شد بسیار است و احادیث در ثواب خصوص مدح نیز رسیده چنانکه مرویست که جمعی ستایش بعضی از مردگان را کردند .

حضرت رسول ﷺ فرمود همیشه از برای شما واجب شد و وارد شده که هر يك از فرزندان آدم را همنشینانی چند از ملائکه هست پس اگر برادر مسلم خود را به نیکوئی یاد کرد ملائکه گویند مثل این از برای تو باد ولیکن مخفی نمائند که همچنین نیست که هر گونه مدحی ستایشی خوب و پسندیده باشد بلکه این در صورتیست که به آنچه مدح میکنند راست باشد و شامل بر دروغی نباشد و از روی ریا و نفاق نباشد که اگر از روی نفاق باشد بد است اگر چه راست باشد و مدح ظلمه و فاسقین را نکنند اگر چه راست بگویند چه آن باعث سرور و فرح آن ظالم و فاسق میگردد و شاد کردن ایشانرا مذموم بلکه حرام میدانند .

حضرت پیغمبر ﷺ فرمود بدرستی که هرگاه کسی مدح فاسقی را بکند خدا خشمناک و غضبناک میگردد و مدح کسی را که باعث عجب و تکبر او شود نکنید چه بسیارند که چون مردمان زبان بمدح او گشایند از خود راضی میشوند و بادبندار و غرور بکاخ دماغ ایشان میوزد و مدح چنین کسان جایز نیست و باعث هلاکت ایشان میگردد و از این جهت بود که شخصی در خدمت پیغمبر (ص) مدح دیگری را کرد حضرت فرمود گردن او را قطع نمودی و فرمود هر گاه مدح برادر خود را در برابر او کنی گویا تیغ بر خلق او کشیده ای و دیگری در حضور آن سرور مدح شخصی را کرد حضرت فرمود پی کردی او را خدا ترا پی کند و اخباریکه در مذمت مدح کردن رسیده همه در صورتیست که متضمن یکی از این مفاسد باشد و بهرحال خوش آمدن کسی از اینکه او را مدح گویند و ثنا گویند بسیار مذموم و از جمله صفات رذیله است همچنانکه مذکور خواهد شد .

صفت هیجدهم - دروغ گفتن

و آن از جمله گناهان کبیره بلکه قبیح ترین گناهان و خبیث ترین آنها است . صفتی است که آدمی را در دین و دنیا و در نظرها بی وقع و بی اعتبار میسازد و سرمایه خجالت و انفعال و باعث دلشکستگی و ملال سبب و اساس ریختن آبرو در نزد خلق خدا و باعث سیاه روئی دنیا و نفی است و آیات در مذمت این صفت بسیار و اخبار در نکوهش آن بیشمار است .

خداوند کریم میفرماید **انما یفتی الکذب الدین لایؤمنون** یعنی اینست و جز این نیست که بدروغ افترا می‌بندند کسانی که ایمان بخدا ندارند.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه مؤمنی بدون عذر شرعی دروغ بگوید هفتاد هزار فرشته بر او لعنت میکنند و از دل او تعفن و گندی بلند میشود و میرود تا بعرش میرسد و خدا بتعالی به سبب آن دروغ گناه هفتاد زنا بر او مینویسد که آسانترین آنها زنائی باشد که بامادر خود کرده باشد و از آن سرور پرسیدند که مؤمن چنان میباشد فرمودند بلی عرض کردند بخیل میباشد فرمودند بلی عرض شد که دروغگو میباشد فرمودند و فرمود که دروغ روزی آدمی را کم میکند و نیز از آن بزرگوار مرویست که وای بر آن کسی که سخن گوید بدروغ تا حاضران را بخنداند وای بر او و وای بر او و وای بر او و فرمود گویا مردی بنزد من آمد و گفت برخیز برخاستم با او روانه شدم تا رسیدم بدو نفر یکی نشسته بود و دیگری ایستاده و در دست او قلابی از آهن بود و آنرا فرو میبرد بیکطرف سر او و میکشید تا بشانۀ او میرسید و بعد از آن بیرون می‌آورد و بطرفی دیگر فرو میبرد من گفتم این چه عمل است گفت این مرد نشسته مردیست دروغ گوی که باین نحو در قبر عذاب میشود تا روز قیامت و فرمود شمارا خبر دهم بزرگترین گناهان کبیره و آن **شُرک** بخدا و **عقوق والدین** و کذب است.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بنده مزه ایمان را نمی‌یابد تا دروغ را ترک کند خواه دروغ از درِ شوخی و هزل باشد یا از جد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خدا بتعالی از برای بدی قفلها قرار داده است کلید این قفلها شراب است و دروغ بدتر است از شراب و فرمود که دروغ خراب کننده بنای ایمانست و از حضرت امام حسن عسکری (ع) مرویست که جمیع اعمال خبیثه در خانه ایست و کلید آنخانه دروغ است.

و مخفی نماند که بدترین انواع دروغ دروغ بر خدا و رسول و ائمه علیهم السلام است یعنی کسی مسئله گوید که مطابق واقع نباشد یا حدیثی دروغ نقل کند و امثال اینها و همین قدر در مذمت دروغ بر ایشان کافیت که روزه را باطل میکند و باعث وجوب قضا و کفاره میشود بنا بر اقوی همچنانکه در کتب فقهیه مسطور است.

در بیان تجویز دروغ در چند موضع

و مخفی نماند که در چند موضع دروغ را تجویز کرده اند.

اول - در جائی که اگر مرتکب دروغ نشود مفسده‌ای بر آن مترتب شود یا ضرری بخود برسد یا باعث قتل مسلمانی یا برباد رفتن عرض یا آبروی یا مال محترم او بشود که در این صورت جایز بلکه واجب است پس اگر ظالمی کسی را بگیرد و ازمال او بپرسد جایز است انکار کند

یا جابری او را بگیرد و از عمل بدی که میان خود و خدا کرده باشد سؤال کند جایز است که بگوید نکرده‌ام و همچنین هر که بپرسد از کسی از معصیتی که از او صادر شده باید اظهار آن نکند و اظهار گناه گناهی دیگر است اگر از عیب یا مال مسلمانی از او استفسار کنند جایز است انکار او بلکه در همه این صور واجبست .

دوم - در وقتی که میان دو کس ملال و کلالی باشد جایز است که کسی از برای اصلاح میان ایشان دروغی از زبان هر يك بدیگری بگوید تا رفع فساد بشود و همچنین هرگاه از خود شخصی سخنی سرزده باشد یا عملی صادر شده باشد که اگر راست بگوید باعث قتنه یا عداوت مؤمنی یا فسادى شود جایز است که انکار آنرا کند و اگر کسی مکدر شده باشد و رفع آن موقوف باشد انکار سخنی که گفته باشی یا عملی که کرده باشی جایز است انکار آن.

سوم - هرگاه زن چیزی از شوهر بخواهد که قادر نباشد یا قادر باشد اما بر او واجب نباشد جایز است که باو وعده دهد که میگیرم اگر چه قصد او نباشد گرفتن آن و بگیرد و همچنین هرگاه کسی را که زنان متعدده باشد جایز است که بهر يك بگوید من تو را دوست دارم اگر چه مطابق واقع نباشد.

چهارم - هرگاه طفلی را به شغلی مأمور سازی و او رغبت بآن نکند از مکتب رفتن یا شغلی دیگر جایز است که او را وعده دهی یا ترسانى که با تو چنین و چنان خواهم کرد اگر چه منظور تو کردن آن نباشد .

پنجم - در جهاد و حرب نمودن با اعداء دین اگر بدروغ خدعه توان نمود که سبب ظفر یافتن بردشمنان دین شود و حاصل کلام آنست که در هر موضعی که فایده مهمه شرعیه بر آن مترتب شود و تحصیل آن موقوف بکذب باشد جایز است دروغ و اگر بر ترك دروغ مفسده شرعیه و مترتب شود واجب می شود و باید از حد ضرورت و احتیاج تجاوز نکرد و دروغ گفتن در تحصیل زیادتی مال و منصب و امثال اینها از چیزهائی که آدمی مضطر به آنها نیست حرام و مرتکب آن آثم و گناهکار است .

و بدانکه در هر مقامی که دروغ گفتن بحسب شرع رواست تا توانی در آن دروغ صریح مگوی بلکه توریه کن یعنی سخنی بگوی که ظاهر معنی آن راست باشد اگر چه آنچه را شنونده از آن میفهمد دروغ بوده باشد تا نفس عادت بدروغ نکند مثل این که بعد از آنکه ظالمی از مکان کسی سؤال کند بگو خدا بهتر میداند که کجاست یا عالم الغیب خدا است یا بگو سراغ او را در مسجد بکن اگر دانی که در مسجد نیست و اگر از گناهی که از تو صادر شده استفسار کنند بگو

خدا نخواستنه باشد یا نخواسته است که من چنین عملی کنم یا بگو استغفرالله یا بنه یا خدا اگر چنین کاری کرده باشم یا اگر سخنی در حق کسی گفته باشی و خواهی یا نکار، رفع ملال او را کنی بگو احترام تو از آن بیشتر است که چنین سخنی در حق تو توان گفت و امثال اینها و آنچه متعارفست که می گویند صدرتبه فلان سخن را بنوگفتم یا هزار مرتبه فلان عمل را از تو دیدم، یا ینجاه مرتبه بخانه تو آمدم و حال اینکه این عدم متحقق نشده این دروغ نیست و گناهی بر آن نیست چه این از بابت مبالغه و تأکید است نه قصد این عدد بخصوص بشرط آنکه امر مکرر واقع شده باشد و همچنین جایز است انواع مجازات و استعارات و تشبیهات که مراد از آنها حقیقت آنها نیست.

واز جمله دروغ هایی که مردم آنرا سهل میدانند و در واقع حرام است آنست که کسی وارد شود بر دیگری که مشغول اکسل باشد و او را تکلیف کند بخوردن طعام و او گرسنه باشد و بگوید اشتها ندارم بدون غرض صحیح شرعی مثل آنکه آن طعام را حرام داند و از جمله دروغ های متعارف که از گناهان شدید و غائله آن عظیم است آنست که میگویند خدا میداند که چنین است و حال اینکه میداند که چنین نیست و خدا خلاف آنرا میداند و از عیسی بن مریم منقول است که این اعظم گناهانست در نزد خدا و در بعضی روایات رسیده است که چون بنده خدا را گواه گیرد بر امر خلاف واقعی خداوند عالم گوید از من ضعیفتری نیافتی که مرا بر این امر دروغ شاهد آوردی و از جمله انواع دروغ بلکه شدیدترین و بدترین آنها شهادت دروغ است و حضرت رسول ﷺ کسی را که شهادت دروغ بدهد بابت پرست مساوی گرفته.

واز آن جمله یاد نمودن قسم دروغ است و حضرت رسول (ص) خدا فرمودند کسی که متاع خود را به قسم دروغ بفروشد از جمله کسانی است که خدا بابت قیامت با او سخن نمی گوید و نظر رحمت بر او نمی افکند و عمل او را قبول نمی کند بلکه قسم بسیار خوردن راست مذموم است و نام بزرگ ملك علام الغیوب را به سبب هر جزئی حقیر در میان آوردن سوء ادب و در حدیثی وارد است که خدا بابت تعالی فروشنده را که بسیار قسم خورد دشمن دارد و از احادیث مستفاد میشود که قسم بسیار خوردن باعث تنگی روزی و فقر میگردد.

واز جمله دروغها خلف وعده نمودنست و آن نیز حرام است و وفای بشرط و وعد و واجب و لازم است. حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید چون وعده نماید به آن وعده وفا کند و آن سرور کسی را که وعده کند و عزم وفای به آن نداشته باشد از جمله منافقین شمرده.

و از جمله دروغهایی که اکثر مردمان به آن مبتلا و بدترین انواع دروغها است دروغ گفتن با خدا است که آدمی مطلبی در نماز بخدا عرض کند و از آن در خدمت آن جناب خبر دهد و آن خلاف واقع شود مثل اینکه چون داخل نماز شود بگوید *وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض* یعنی متوجه ساخته روی دل خود را بخداوندی که آسمانها و زمین را آفرید و در آن وقت دل او از این مطلب بیخبر باشد و در کوچه و بازار و حجره و دکان صد هزار فکر بیهوده مشغول باشد چه در آن وقت در آنچه عرض کرده دروغگو است و در خدمت پروردگار و حضور ملائکه کبار بچنین دروغی اقدام نموده و همچنین چون میگوید *ایک نعبد و ایک نستعین* یعنی ترا پرستش میکنم و بس، و یاری و استعانت و مددکاری تو میخواهم و بس، در وقتی راست است که دنیا و آخرت در نظر او بی اعتبار و ذرهای از دین خود را در مقابل همه دنیا ندهد چه اگر چنین نباشد دنیا پرست خواهد بود و باید امید یاری و چشم مدد کاری از احدی بجز ذات پاک باری نداشته باشد والا در عرض این مطلب کاذب خواهد بود و چه زشت بنده و فبیح شخصی باشد که در حضور پروردگار خود ایستاده باشد و بدروغگوئی مشغول باشد و بداند که او کذب او را می داند زهی بیشرمی و بی حیائی و بی آدمی.

فصل - در بیان اجتناب از کذب است

چون حرمت کذب را دانستی پس اگر اعتقاد بخدا و رسول و ایمان بر تو جزا داری باید از آن اجتناب کنی و خود را از آن نکامداری و طریقه خلاصی از آن اینست که پیوسته آیات و اخباری که در مذمت آن رسیده در پیش نظر خود داشته باشی و بدانی که دروغ گفتن باعث هلاکت ابدی و عذاب اخرویست پس از آن ملاحظه نمائی که هر بدروغگوئی در نظرها ساقط و در دیده ها خوار و بی اعتبار و احدی اعتناء به سخن او نمیکند و پست و ذلیل و خوار میگردد.

شعر

راستی کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند

و اغلب اوقات آنست که دروغ گفتن باعث رسوائی و فضیحت و بازماندن از مقاصد و مطالب میگردد و عزت آدمی تمام میگردد، در کتاب حبیب السیر مسطور است که سلطان حسین میرزای بایقرا که پادشاه خراسان و زابلستان بود امیر حسین ابیوردی را بایلچی گری نزد سلطان یعقوب میرزا پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد و امر کرد که سوغات بسیار و هدایای بیشمار با او همراه نمایند و مقرر کرد که از کتابخانه خاصه کتب نقلیه باو سپارند که بجهت سلطان ببرد از آن جمله امر کرد که کلیات جامی را که در آن وقت تازه و بسیار مطلوب و در نظرها مرغوب بود

باو دهند در وقتی که ملا عبدالکریم، کتابدار، کتابها را با امیر حسین تسلیم مینمود سهواً فتوحات معکی را که در حجم و جلد بکلیات مذکور مشابهت داشت با میرداد و امیر آن کتاب را احتیاط نکرده مضبوط نموده روانه شد چون به تبریز رسید بحضور سلطان رفت تقدیر بسیار باو فرموده از رنج راه برسد و گفت :

در این مسافت بعیده از طول مسافت ملول گشته خواهی بود امیر حسین چسبون اشتیاق سلطان یعقوب را بکلیات جامی شنیده بود جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که در هر منزل به آن مشغول بودم و به آن جهت ملالت پیرامون خاطر نمی گذشت سلطان از حقیقت استفسار نمود جناب امیر گفت که کلیات جامی که حضرت سلطان هدیه بعصبت سرکار پادشاه فرستاده چون اندک ملالتی رخ مینمود به مطالعه آن مشغول بودم پادشاه از وفور اشتیاق فرمود بگو بروند و کلیات را بیاورند امیر حسین کس فرستاده آن مجلد را آوردند چون گشودند معلوم شد که فتوحات معکی است نه کلیات جامی و در عرض راه مطلقاً مطالعه کلیات جامی اتفاق نیفتاده و باین سبب امیر منفعل و شرمسار و از درجه اعتبار افتاد بلی (بجز راستی هر چه باشد خطاست)

و از جمله اسباب رسوائی دروغگو آنست که خدایتعالی فراموشی را بار مسلط ساخته و باین جهت دروغی را که میگوید فراموش میکند و خلاف آنرا میگوید و رسوا میشود، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود از جمله چیزهایی که خدایتعالی بر دروغگو گماشته است نسیان است و از این جهت مشهور شده است که دروغگو حافظه ندارد .

و بعد از ملاحظه اینها در فواید ضد کذب که صدق باشد تأمل کنی و بعد از این اگر دشمن خود نباشی در هر سخنی که میگوئی ابتداء تدبیر و تفکر کنی تا دروغی در آن نباشد و از هم نشینی فساق و دروغگویان اجتناب کنی تا راستگوئی ملکه تو گردد .

فصل - در بیان صدق و راستگوئی

ضد دروغگوئی صدق است که راستگوئی است و آن اشرف صفات نفسانیه و رئیس اخلاق ملکیه است خداوند عالم میفرماید *انقوالله و کونوا مع الصادقین* یعنی پیر هیزید از خدا و با راستگویان بوده باشید .

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که شش خصلت از برای من قبول کنید تا من بهشت را از برای شما قبول کنم هر گاه یکی از شما خبری دهد دروغ بگوید و چون وعده نماید تخلف نرزد و چنانچه امانت قبول نماید خیانت نکند و چشمهای خود را از نامحرم بیوشد و دستهای خود را از آنچه نباید به آن دراز کند نگاهدارد و هرج خود را محافظت نماید و از امامین و امام محمد

باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مرویست که بدرستی که مردی بواسطه راستگوئی بمرتبه صدیقان میرسد .

و از حضرت صادق (ع) منقول است که هر که زبان او راستگو باشد عمل او پاکیزه است و هر که نیت او نیک باشد روزی او زیاد میشود و هر که با اهل خانه خود نیکوئی کند عمر او دراز میشود و فرمود که نظر بطول رکوع و سجود کسی نکنید و به آن غره سبید چه میشود این امری باشد که به آن معتاد شده باشد و باین جهت نتواند ترک کند ولیکن نظر بصدق کلام و امانت داری او کنید و بدین دو صفت خوبی او را دریابید .

و مخفی نماید که همچنانکه صدق و کذب در سخن و گفتار میباشد همچنین در کردار و اخلاق و مقامات دین نیز یافت میشود .

و اما کذب در کردار و اعمال آنست که در ظاهر اعمالی از او سرزند که دلالت کند بر خوبی در باطن او و باطن او از آن بیخبر بوده باشد یعنی باطن او موافق ظاهر نباشد و صدق در آن نیست که باطن و ظاهر یکسان و مطابق بود یا باطن از ظاهر بهتر و آراسته تر باشد و این مرتبه ای از صدق اشرف و افضل از صدق در گفتار است و از این جهت مکر رسید بشر این مرتبه را از حضرت آفریدگار مسئلت مینمود و در اخبار وارد است که چون پنهان و آشکار بنده مؤمن یکسان بوده باشد خداوند عالم باو بر ملائکه مباحثات میکند و میفرماید بنده حق من اینست بعضی از اکابر فرموده است که کیست مرانشان دهد بشخصی که چشم او در تاریکی شبها گریان است و لب او روزها در محافل خندان باشد .

عربی

إذا السر والاعلان في المؤمن استوى فقد عز في الدارين واستودب الثناء

یعنی هر گاه پنهان و آشکار بنده مؤمن مساوی باشد در دو جهان عزیز و مستوجب آفرین و ستایش است .

فان خائف الاعلان سرافضه علی سعيه فضل سوی الكد والعناء

و اگر ظاهر او مخالف باطن باشد و ظاهر را باعمال خیر آراسته و باطن او بیخبر باشد هیچ اجری و مزدی از برای عمل او نیست مگر تصدیع ورنجی که کشیده است .

كما خالص الدين في السوق نافع ومغشوشه المرء ود لا يقتضي المعنى

یعنی همچنانکه طلای بیعی در بازار رایج و در عوض آن هر چه خواهی میدهند و آنچه در آن غش باشد بتو رد میکنند و آرزوی تو از آن بر نمی آید و شکی نیست هر عملی را که در

آن غش باشد که ظاهر آن آراسته و باطن آن موافق ظاهر نباشد بنور رد میشود.

شعر

قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر

خالصی باید که از آتش برون آید سلیم

اما کذب در اخلاق و مقامات دین آنست که ادعای صفاتی چند کند چون خوف از خدا و رجا و صبر و شکر و تسلیم و رضا و معرفت و زهد و امثال اینها و اسم آنها را بر خود ببندد و از حقیقت و آثار آنها بیخبر باشد و در آواز لوازم آنها اثری نباشد و چنین شخصی نیز کاذب است مثلاً ملاحظه میکنیم که چنانچه کسی از پادشاهی قهار یا امیری صاحب اقتدار بجهت خیانتی که از او سرزده یا تقصیری که مرتکب شده خائف شود چهره او زرد و نفس او سرد و خواب و خور بر او دشوار و عیش و تنعم بر او ناگوار خاطر او پریشان و اعضاء و جوارح او مضطرب و لرزان میشود بلکه بسا باشد که ترك اهل و عیال و مال و متاع خود میکند و در ولایات غربت بتنهایی و مشقت میسازد و اینهمه از خوف و بیم آنکسی است که از او ترسیده و این خوف، خوف صادق و صاحب آن خائف است و اما کسی که دعوی ترس از پروردگار و خوف از گزند و مارجهم میکند هیچ اثری از آن در وجنات احوالش ظاهر نمیشود بلکه شب و روز بخور و خواب مشغول و عمر او به عیش و عشرت مصروف هر ساعتی چندین تقصیر از او صادر و هر روزی معصیتی را مرتکب میگردد و چنین شخصی کاذب و اسم خوف را بر خود بسته است.

از تحقیق کتب معتبره رسیده

و مخفی نماند که این مقامات و مراتب رانهایتی متصور نیست تا ممکن باشد احدی بنهایت آنها برسد بلکه از آنها هر کسی را يك نصیبی داده اند و از این سبب بود که خاتم انبیاء (ص) چون حضرت روح القدس را بصورت اصلی او دید که پرهای او از مشرق تا مغرب را فرو گرفته و بهوش گشته بر زمین افتاد و چون بهوش آمد جبرئیل بصورت اول عود نمود فرمود ای جبرئیل من هیچ مخلوقی را باین عظمت تصور نمی کردم عرض کرد پس چه خواهی گفت اگر اسرافیل را به بینی که قائم عرش الهی را بردوش گرفته و پاهای او آسمانها و زمینها را شکافته و با وجود این از عظمت خدا بقدر گنجشک کوچکی میگردود این و امثال این که از اعاظم ملائکه مقربین و انبیای مرسلین منقولست همه از قوت معرفت ایشان است به عظمت و جلال خداوند متعال و حال آنکه آنچه ایشان یافته اند قطره ایست از دریای بیمنت های عظمت الهی و بالاتر از آن مراتب غیر متناهی است.

شعر

نه در ذیل وصفش رسد دست فہم

نه بر اوج ذالش برده مرغ و ہم

نه ادراك در گنه ذاتش رسد نه فكرت بفور صفالش رسد
كه خاصان در اين ره فرس رانده اند بهلا احصى از لك فرو مانده اند

بلکه احدی را طاقت و قوت درك عظمت و حقیقت آن جناب نیست و چنانچه نور جلال و عظمت او بر موجودات عالم امکان تابد بنیاد هستی ایشانرا از هم بریزد .

نمونه

آتش فكنی يك سره در خرمن هستی روزی ز پس پرده امر رخ بنمائی
پر عنبر سارا گئی این حقا گردون مگر يك سره از طره مشکین بهشائی

و از این جهت است که در اخبار وارد است که بنده بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همه مردم را در شناختن خدا احمق بیند و در حدیثی دیگر است که احدی بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همه مردم را در جنب معرفت خدا چون شتران ملاحظه نماید پس بنده صادق در جمیع مقامات دین عزیز و نایاب و از علامت صدق در این مقام آنست که تحمل همه شداید و مصائب را نماید و زبان باظهار آنها نگشاید و عمر خود را بطاعت و عبادت صرف نماید و آنها را از خلق بیوشاند و روست که بموسی بن عمران وحی رسید که چون من بنده ای از بندگان خود را دوست دارم او را مبتلا میسازم بیلائی که کوهها توانائی تحمل او را نداشته باشند تا ببینم در دعوی محبت صادق است یا نه پس اگر او را صادق و صابر یافتم او را ولی و حبیب خود قرار میدهم و اگر بی صبر و جز عناك دیدم که بهر جا زبان شکوه میگشاید او را محذول و منکوب میسازم و هیچ باك ندارم .

فایده - در بیان مفاسد زبان است

بدانکه بسیاری از آفات مذکوره در این مقام و در سابق بر این از غیبت و بهتان و دروغ و شامت و سخریت و جدال و مرأ و مزاح و تکلم بعمالا یعنی وفحش و غیر اینها از مفاسد زبان است و سرر این عضو بیشتر از سایر اعضاء است و آفات آن افزونتر از آفات سایر جوارح است و مفاسد این عضو اگرچه از معاصی ظاهره است که شأن علم اخلاق گفتگوی از آنها نیست ولیکن هر يك از اینها منجر باخلاق رذیله و ملکات فاسده میگردد و وجه رسوخ ملکات و اخلاق در نفس بواسطه تکرار اعمال و افعال است پس طالب معالی اخلاق را لازم است که محافظت نفس و اعضاء هر دو را بینماید و چنانکه مذکور شد عمده اعضائی که مصدر افعال ذمیمه است که مؤدی باخلاق رذیله است زبان است و آن بهترین آلات شیطان است در گمراه کردن بنی نوع انسان چه این عضو است فسیح المیدان و وسیع الجولان مجال آن بیحد و نهایت و استعمال آن در غایت سهولت و سرکشی آن از سایر اعضاء بیشتر است پس هر که آن را مطلق العنان ساخت شیطان او را برادی ضلالت

رسانید و بسر منزل خذلان و هلاکت کشاید پس محافظت آن و مراقبت احوال آن واجب و لازم است و کسی از شر آن نجات نمییابد مگر آنرا بقید شریعت مفید سازد و عنان آنرا کشیده رها نکند مگر در سخنی که نفع لازمی از برای دنیا و آخرت داشته باشد .

و از این جهت است که در اخبار بسیار امر بحفظ این عضو و مراقبت احوال آن وارد شده، حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که هر که متعهد شود محافظت آنچه میان دو فک اوست که زبان باشد و آنچه میان دو پای اوست من از برای او بهشت را متعهد میشوم ، و فرمود هر که محفوظ باشد از شر شکم و فرج و زبان خود پس بتحقیق که از همه شرور محفوظ است شخصی به آن حضرت عرض کرد که راه نجات چیست فرمود زبان خود را نگاهدار و دیگری عرض کرد که از چه چیز بیشتر بر من ترسیده شود زبان او را گرفت و فرمود این ، و فرمود بیشتر چیزی که مردمان را داخل جهنم میکند زبان است و فرج و چون فرزند آدم داخل صبح شود همه اعضاء و جوارح او متوجه زبان گردند و گویند در حق ما از خدا ترس چه اگر راست باشی همه ما را ستیم و اگر تو کج شوی همه ما کجیم و کج میشویم .

و مرویست که هر روز صبح زبان با اعضاء میگردد کیف اصبحتم چگونه داخل صبح شدیدی و چونست حال شما گویند اگر تو ما را بحال خود بگذاری امر ما بخیر و خوبی است ، و نیز از آن حضرت مرویست که خدا زبان را عذاب کند بعد از آنکه هیچیک از اعضاء و جوارح را آن عذاب نکند زبان گوید پروردگارا مرا عذابی کردی که هیچیک از سایر اعضاء و جوارح را چنین عذابی ننمودی خطاب رسد که يك كلمه از تو سرزد که بمشرق و مغرب رسید که بواسطه آن خونهای محترم بر زمین ریخته شد و مالها بنهب و غارت رفت و فرج حرام برباد رفت بعزت خودم قسم که ترا عذابی نمایم که هیچیک از جوارح و اعضاء را چنان عذاب نکنم .

و حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمود که مرد در زیر زبان خود پنهان است پس هر چه میگوئی بعقل خود بسنج پس اگر سخنی باشد که از برای خدا باشد بگو و الا سکوت کردن بهتر است و از حضرت صادق (ع) مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه هر عضوی از اعضاء بزبان خطاب میکند و میگوید ترا بخدا قسم میدهم که ما را بعذاب نیندازی آری اکثر محتتهای دیو و پری و مفاسد دنییه منشأ آن زبان است .

شعر

زبان سر را عدوی خاتمه داد است

زبان بسیار سر برباد داد است

بسا پرده ها که بواسطه زبان دریده شده و چو آبروها که بسبب يك سخن بیجا برجا

ریخته شده چه اشخاص که در دلها با وقع و وقار و بیک کلام ناهنجار از درجه اعتبار ساقط گردیدند
منقول است که شخصی در ظاهر به آثار فطانت و فضیلت آراسته بود بمجلس یکی از
اعاظم علماء وارد شد آن عالم در احترام او کوشیده از بیم نکته گیری و احتیاط بر تری سخن و
درس و بحث خود را قطع نموده مدتی بسکوت گذرانیده و آن شخص نیز ساکت بود و از سکوت او
هیبت و وقع از در دل آن عالم افزوده آخر خواست تا او را امتحان نماید در نهایت ادب بار گفت
چرا سخنی نمیفرماید گفت چه گویم گفت از مسئله سخن گوی گفت هر گاه کسی روزه باشد چه وقت
می تواند افطار نمود گفت چون آفتاب غروب کند آن شخص گفت هر گاه تا نصف شب غروب نکند
چه باید کرد گفت باید افطار نکرد و بخاطر جمع مشغول درس و بحث خود شد پس عاقل را لازم است
که مراقب زبان خود باشد و از فتنه آن غافل نگردد.

شعر

زبان بریده بکنجی نهسته صم بکم به از کسیکه نباشد زبانش اندر حکم

و بدانکه ضد همه آفات زبان و مفاسد آن صمت و خاموشی است و کسی را خلاصی از
آفات زبان جز به آن نیست و آن از معاسن شیم و صاحب آن در نزد همه کس عزیز و محترم است
و باعث جمعیت خاطر و افکار و موجب دوام هیبت و وقار و فراغت از برای ذکر و عبادت و سلامتی
در دنیا و آخرت است.

مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی

و از این جهت سید رسل (س) فرمود من صمت نجی هر که خاموشی را شعار خود ساخت
نجات یافت و فرمود هر که ایمان آورد بخدا و رسول باید هر سخنی که میگوید خیر باشد یا خاموش
نشیند اعرابی بخدمت آن حضرت آمد و عرض کرد مرا بعلمی دلالت کن که داخل بهشت شوم فرمود
گرسنگان را سیر کن و تشنگان را سیراب نمای پس اگر قدرت بر اینها نداشته باشی زبان خود را
از غیر سخن خیر محافظت کن که باین سبب بر شیطان غالب میکردی و فرمود چون مؤمن را خاموشی
و صاحب وقار بیند باو تقرب جوئید که حکمت بردل او القا میشود. و نیز فرمود مردم سه طایفه اند
غانم و سالم و هالك، غانم کسی است که ذکر خدا کند، و سالم آنست که سکوت را شعار خود سازد، و
هالك آنست که به سخنان باطل فرورود.

شعر

تأمل کنان در خطا و صواب به از از خایان حاضر جواب

روزی شخصی بخدمت آن سرور آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی کن
فرمود زبان خود را محافظت کن باز عرض کرد مرا وصیتی کن باز فرمود زبان خود

را محافظت کن .

از عیسی بن مریم مرویست که عبادت ده جزو است نه جزو آن خاموشی است و یکی در فرار و فرمود که پرسخن انگوئید در غیر ذکر خدا بدرستی که کسایر که بسیار سخن میگویند دل های ایشان را قساوت فرو گرفته است و امیدافند و از آن غافلند لقمان پسر خود را گفت ای فرزند اگر چنان پنداری که سخن گفتن نغمه است بدان که سکوت طلا است .

و حضرت امام محمد باقر (ع) فرمود که این است و جز این نیست که شمیمیان و دوستان ما زبان ایشان لال است، و از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که از جمله حکمت آل داود این بود که بر عاقل لازم است که شناسائی با اهل زمان خود داشته باشد و رویکار خود آورده باشد و نگاهبان زبان خود باشد و در کتاب مصباح الشریعه از آن جناب منقول است که فرمود خاموشی کلید مرواحتی است از دنیا و آخرت و باعث خشنودی پروردگار و سبکی حساب روز شمار است و سبب محفوظ بودن از افزش و غلط است و زیست عالم است و پرده جاهل .

شعر

چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پسته در

ریاضت نفس به آنست و شیرینی عبادت از آن قساوت دل بر طرف میگردد و مروت و هفاف حاصل میشود پس در را بر زوی زبان خود ببند .

ربیع بن خثیم کاغذی در نزد خود میگذاشت و هر چه میگفت مینوشت و چون شب داخل میشد حساب خود را میپرسید و میگفت آه آن نجی الصائمون و یقینا خاموشان نجات یافتند و ما باقی ماندیم و بعضی از اصحاب حضرت رسول ﷺ سنگریزه بدھان خود میگذاشتند تا بی اختیار سخن نگویند چون اراده تکلم سخنی که از برای خدا بود میکردند آن را از دهان خود بیرون میآوردند و بسیاری از اصحاب آن جناب چون نفس میکشیدند نفس کشیدن ایشان چون نفس کشیدن غریق بود و سخن گفتن ایشان چون گفتن مریض بود اینست و جز این نیست که سبب هلاکت خلق و نجات ایشان تکلم و خاموشی است پس خوشا بحال کسی که عیب کلام بشناسد و فواید خاموشی را بداند بدرستی که خاموشی از اخلاق انبیاء و شعرا اصفیاء است .

از آن حضرت مرویست که خاموشی در است از درهای حکمت پس هر که دهان خود را بست در حکمت بر او گشوده میشود .

شعر

این دهان بسی دهانی باشد . گوخورنده لقمه های رازش .

و از آنچه مذکور شد معلوم شد که صفت و خاموشی با وجود سهولت و آسانی او نافعترین چیزهاست از برای انسان و از برای بعضی سخنان اگر چه بعضی فواید هست اما امتیاز میان خوب و بد سخن نهایت صعوبت دارد و علاوه بر این چون زبان را رها کردی اقتضای بر سخنان بی عیب مشکل است پس بنابراین مهمانها را خاموشی را شعار خود ساختن و تا بعد ضرورت نرسد سخن گفتن پیرداختن اولی و اصولی است.

منقولست که چهار پادشاه بملاقات یکدیگر رسیدند و در يك مجمع جمع شدند رأی هند و خاقان چین و کسری عجم و قیصر روم و همه در مذمت سخن گفتن و مدح خاموشی متفق گشتند، یکی از ایشان گفت من هرگز از خاموشی پشیمان نشده‌ام اما بسیار بر سخنی که گفته‌ام پشیمانی خورده‌ام.

و دیگری گفت هرگاه من کلمه‌ای را گفتم او مالک من میشود و دیگر مرا استیباری از آن نیست و مادامی که نگفته‌ام مالک و صاحب اختیار آنم. و سیم گفت عجب دارم از برای منکلم چه اگر کلامی بر خود او برگردد ضرر باو میرساند و اگر برگردد نفعی باو نمیرساند.

چهارم گفت بهر آنچه نگفته‌ام قادرترم از رد آنچه گفته‌ام.

صفت نوزدهم - محبت جاه و شهرت و بزرگی و ریاست

و حقیقت جاه تسخیر قلوب مردم و مالک شدن دلهای ایشانست همچنانکه در مالدارى تسخیر اعیان درهم و دینار و ضیاع و عقار و غلام و کنیز و امثال اینها است و در وقتیکه دلهای مسخر کسی میگردند که اعتقاد صفت کمالی در حق آنکس نمایند خواه آن صفت کمال واقعی باشد چون علم و عبادت و تقوی و زهد و شجاعت و سخاوت و امثال اینها یا اینکه با اعتقاد مردم و خیال ایشان آن را کمال تصور نموده باشند چون سلطنت و ولایت و منصب و ریاست و غنا و مال و حسن و جمال و امثال اینها پس هر شخصی که مردم او را منصف بصفی دانند که بگمان ایشان از صفت کمال باشد بقدر آنچه آن صفت در دل ایشان قدر و عظمت داشته باشد دلهای ایشان مسخر او میشود و به آن قدر اطاعت و متابعت او میکنند چه مردم پیوسته تابع گمان و اعتقاد خود میباشند پس باین سبب چنانچه صاحب مال مالک غلام و کنیز میشود صاحب جاه نیز مالک مردم آزاد میشود چه بتسخیر دلهای ایشان همه بمنزله بندگان و مطیع امر و فرمان او میباشند بلکه اطاعت آزادگان تمامتر و بهتر است زیرا که اطاعت بندگان بقهر و غلبه و اطاعت آزادگان به تسلیم و رضا است و از این جهت است که محبت جاه بالاتر و بیشتر است از محبت مال علاوه بر اینکه از برای جاه فواید

دیگر هست که از برای مال نیست و باین سبب چون جاه شخصی عظیم گردد و آوازه کمالات او منتشر شود و مدح و ثنای او بر زبانها افتد غالباً قدر مال در نظر او حقیر میگردد و مال را فدای جاه میکند و گرمردی که بسیار لثیم الطبع و خسیس النفس باشد .

فصل

بدانکه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه و طالب آن طالب آفات دنیویه و اخرویّه است و کسی که اسم او مشهور و آوازه او بلند شد کم میشود که دنیا و آخرت او سالم بماند مگر کسی را که خداوند عالم بحکمت کامله خود بجهت نشر احکام دین برگزیده باشد .

شعر

در شاهراه جاه و بزرگی خطر بی است آن به تزیین گریوه سبکیار بگذری

و از اینست که اخبار و آیات در مذمت آن بی شمار وارد گردیده خداوند عالم جل شانه میفرماید :
 تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً يعني آن خانه آخرت را که وصف آن را شنیدیمای قرار داده ایم از برای آنانکه نمیخواهند در دنیا بزرگی و برتری را در زمین و نه فساد و تباهکاری را و دیگر میفرماید : من كان يريد الحياة الدنيا وزينتها نوف اليهم اعمالهم وهم فيها لا يبخون اولئك الذين ليس لهم في الآخرة الا النار خلاصة مضمون آنکه هر که بوده باشد که طالب باشد زندگانی دنیا را و آرایش و زینت آنرا که از آن جمله جاه و منصب است بایشان میرسانیم در دنیا پاداش سعیمای ایشان را و ایشانند که نیست در آخرت از برای ایشان مگر آتش، و از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری مرویست که دوستی جاه و مال نفاق را در دل میرویانند چنانکه آب گیاه را میرویانند .

و هم از آن سرور منقولست که دو گرگ درنده در جایگاه گوسفندان رها کرده باشند این قدر آن گوسفندان را فاسد نمی کنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند .
 و نیز از آن جناب مرویست که بس است مرد را از بدی این که انگشت نمای مردم باشد از امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که زنهار حذر کنید از این رؤسا که ریاست میکنند بخدا قسم که آواز نعل در عقب کسی بلند نشد مگر اینکه هلاک شد و دیگران را هلاک ساخت، و هم از آن حضرت مرویست که ملعونست هر که قبول ریاست کند و ملعونست کسی که آنرا بخواهد گذراند و فرمود آیا مرا چنان می بینید که خوبان شما را از بدان شما نمی شناسم و امتیاز نمیدهم بلی بخدا قسم که میشناسم بدرستی که بدان شما کسانی هستند که دوست دارند در عقب ایشان کسی راه رود .

و مجملا در این باب اخبار و آثار بسیار وارد شده و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله از شعور نصیبی داشته باشد ظاهر است که امر ریاست و منصب مورث بعضی مفاصد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه است هر طالب منصب و جاهی بجز ابتلای دنیا و آخرت خود را طالب نیست .

شعر

در چهی انداخت او خود را که من در خور قعرش نصیبام رسن
آنچه منصب میکند با جاهلان از فضیحت می کند صد ارسلان

از زمان آدم تا این دم اکثر عداوتها و مخالفتها با انبیاء و اوصیاء باعث جزب جباه نداشته نمرد و مردود بهمین جهت آتش برای سوختن ابراهیم خلیل افروخت و فرعون ملعون باین سبب خانمان سلطانی خود را سوخت حب جباه است که شداد بد نهاد را بساختن ارم ذات العباد داشت و لعن ابد و عذاب مخلد بر او گماشت خانه دین سید آخر الزمان از آن خراب و ویران و اهل بیت رسالت باین جهت پیوسته مضطرب و حیران حق امیر مؤمنان از آن منصوب و خانواده خلافت الهیه بواسطه آن منهوب.

شعر

یثرب بیاد رفت بتعمیر ملک شام بطحا خراب شد بعمنائ ملک ری

و از جمله مفاصد این صفت خبیثه آنکه هر کسی که بر دل او حب جباه و برتری مستولی شد همگی همت بر مراعات جانب خلق مقصور و از ملاحظه رضای خالق دور میگردد پیوسته از روی ریا و اعمال و افعال خود را در نظر مردمان جلوه میدهد و همیشه منافقانه دوستی خود را با ایشان ظاهر میسازد و روز و شب متوجه اینکه چه کاری کند که منزلت او در نزد مثنی اراذل افزایش و صبح و شام در فکر اینکه چه سخنی گوید که مرتبه او در پیش چندی او باش زیاد گردد و دورویی را شعار و اتفاق را شیوه خود میسازد و بانواع معاصی و محرمات میپردازد و باین سبب بود که اکابر علماء و اعظم اتقیاء از جباه و ریاست گریزان بودند چنانکه آدمی را شیر در سموم مرگزنه میگزیند تا اینکه بعضی از ایشان را کار بجائی رسید که در مجمعی که زیاده از سه نفر بود نمی نشست و دیگری میگریست از اینکه نام او بمسجد جامع رسیده است و یکی از ایشان چنانچه جماعتی را میدید که در عقب او راه میروند میگفت ای بیچارگان چه بدنبال من افتاده اید بخدا قسم اگر از اعمالی که من در خلوت میکنم آگاه شوید هیچیک از شما بگرد من نخواهید گشت و دیگری میگفت .

شعر

مناعت گرفت از من ایام را	نخواهم بخود ننگ و نه نام را
در خانه را چون سپهر بلند	ز دم بر جهان قفل بر قفل بند
یکی مرده شخصم بمردی روان	نه از کاروانم نه از کاروان
ز مهر کسان روی برتافتیم	کس خویش را خوشتن یافتیم
در خلق را گل بر اندوده ام	درین ره بدین صورت آسوده ام
چو در چار باش ندیدم درنگ	نستیم درین چار دیوار تنگ

فصل - در بیان قدر بی ضرر جاه و ریاست

بدانکه همچنانکه مذکور شد اگر چه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه است ولیکن نه چنین است که جمیع اقسام بدین مثابه باشند و تفصیل این اجمال آنکه چون دنیا مزرعه آخرت است و همچنانکه از مال و منال دنیوی تحصیل توشه آخرت میتوان نمود همچنین فی الجمله جاهی نیز معین تحصیل کمالات اخرویة میتوان شد چه آدمی را در تعمیر خانه آخرت همچنانکه فی الجمله مأکول و ملبوس و مسکن احتیاج است همچنین ناچار است او را از خادمی که خدمت او کند و رفیقی که اعانت او نماید و صاحب تسلطی که دفع ظلم اشرار از او کند پس اگر دوست داشته باشد که در نزد خادم و رفیق یا سلطان و حاکم بلکه سایر مردمان قدر و منزلتی داشته باشد تا معین و یار او باشند در زندگانی و تحصیل سعادت جاودانی و از مفاسد جاه چون کبر و عجب و ظلم و تفاخر و نحو اینها اجتناب کند محبت اینقدر از جاه موجب هلاکت نمیکرد بلکه شرعاً محمود و از جمله اسباب آخرت است و دوستی چنین شخصی اینقدر از جاه را نظیر آنست که کسی دوستی داشته باشد که در خانه او بیت الخلائی باشد تا قضای حاجت او شود و اگر احتیاج به آن نداشته باشد از بودن آن در خانه متنفر باشد و اگر کسی محبت جاه و شهرت داشته باشد نه بجهت تحصیل آخرت ولیکن مقصود از جاه توسل باندات دنیویه و تمتع از شهوات نفسانیه باشد و بامری خلاف شرع متوسل نگردد بلکه فی ذاته جاه و برتری و اشتهار و سروری را دوست داشته باشد و طالب قدر و منزلت خود را در دلهای مردمان باشد چنین شخصی اگر چه صاحب صفت مرجوحی هست ولیکن مادامیکه حب جاه او را بر معصیتی ندارد فاسق و عاصی نخواهد بود و همچنین هرگاه کسی طلب قدر و منزلت در دلها کند به نشر صفتی از صفات کمالیه خود که به آن متصف باشد یا پیشیدن هیبتی از عیوب خود که به آن مبتلا شده باشد یا انکار معصیتی که از او سر زده باشد جایز است بلکه پرده خود را دریدن و قبایح اعمال خود را فاش کردن شرعاً مذموم و کسی که مرتکب آن گردد

فصل در بیان علاج مرض حب جاه و ریاست است

بدانکه آوازه شهرت و حکومت و فرمانفرمائی و سلطنت و جلال و سروری و علو و برتری
مختص ذات پاك مالك الملوك است كه نقص و زوال را در ساحت جلال و کبریايش راه نه و هیچ پادشاه
نوی الاقندار را از افتقاء فرمائش مجال نمرد نیست .

شعر

خیال نظر خالی از راه او	ز گردن دمی دور خرماه او
نیارد هوا تا نگوید بیار	زمین ناورد تا نگوید بیار
که را زهره آنکه از بیم او	شاید زبان جز بتسلیم او

واحدهی از بندگان را در این صفت حقی و نصیبی نه و بندهای زاجز ذلت و فروتنی سزاوار
و لایق نیست آری کسی را که ابتدای او نطفه قنبره و آخر او جیفه گندیده است با جاه و ریاست
چکار وادرا با سروری و برتری چه رجوع .

شعر

پادشاهی نیست بر ریش خود	پادشاهی چون کنی بر نیک و بد
بیمراد تو شود ریش سفید	شرم دار از ریش خود ای کج امید

پس تفکر کن که نهایت فایده جاه و ریاست و ثمره افتدار و شهرت در صورتی که از همه
آفات خالی باشد تا هنگام مردن است و بواسطه مرگ همه ریاستها زایل و همه منصب ها منقطع
میکردد و خود ظاهر است که جاه و ریاستی که در اندک زمانی بباد فنا رود عاقل به آن
خرمند نمیکردد .

شعر

ملك را تو ملك غرب و شرق گیر	چون نعیماند تو آن را برق گیر
دملکت كان می نماند جاوه ان	ای دلت خفته تو آن را خواب دان

پس اكر فی السئل اسکندر زمان و پادشاه مست جهان باشی از کران تا کسران حکمت
جاری و بایران و توران امرت نافذ و ساری باشد کلاه سروریت بر سپهر سایه و قبه خرگاهت بها
مهر و ملامت برای بری نماید گوگب عزمت دیده کواکب افلاک را خیره سازد و طنین طنطنه حشمت در
له گنبد سپهر دوار پیچد چون آفتاب حیانت بمغرب میات رسد و خار نیستی بدامن هستیت در آویزد
و برگ بقا از نخل عمرت بشند باد فنا فرو ریزد و منادی پروردگار ندای الرحیل در دهد مسافر
روح عزیزت با مسفر آخرت بیند تا حسرت از دل پردردت بر آید و عرق سرد از بجهت فرو ریزد

در نزد عقل معائب و معلوم است هان تا چنان گمان نکنی که حب جاه و بلندی و سرافسرازی و ارجمندی بسیار باشد مگر از برای تحصیل کمالات اخرویه یا وصول بلذات و شهوات دنیویه زیرا که این گمان ناشی از غفلت از حقیقت انسان است چه جزء اعظم انسان بلکه تمام حقیقت آن روح ربانی است که از عالم امر با مر پروردگار نزول اجلال فرموده و سر مصاحبت باین بدن خاکی فرود آورده .

شعر

بالای فلک ولایت اوست هشی همه در حمایت اوست

و باین صفت بالطبع مایل بصفات ربوبیت و کبریا و طالب تفرد در جمیع کمالات و استعلاء و خواهان قهر و غلبه و استیلا و راغب بعلم و قدرت و تعجب و عزت میباشد پس محبت جاه و برتری بقدر امکان مقتضای حقیقت انسان و بالطبع مجبوس به آنست اگر وسیله وصول بمطلب دیگر سازد ولیکن ابلیس پرتلیس چون بواسطه سرکشی از سجده بدر این نوع از مرتبه ارجمند قرب مهجور و از عالم قدس و عزت مردود گردید در مقام عداوت و دشمنی فرزندان او برآمده و حسد او را بر آن داشت که انسان را از کمال حقیقی و بزرگی و جاه واقعی محروم سازد پس غایت سعی خود را بکار برده و در مکر و حیل پای خود را فشرده تا امر را بر اکثر آن بیچارگان مشتبه نموده و راه ایشانرا زده و کمالات موهمه چندرا در نظر ایشان جلوه داده و جاه و منصب فانیه خبیثه چند را که عین خسران و وبال است در دل ایشان محبوب ساخته تا ایشان را نیز چون خود در وادی ضلالت و هلاکت افکند و از مراتب ارجمند و منازل بلند و مشارکت ملائکه اعلاء و وصول بسلطنت کبری محروم ساخته چه شك نیست در اینکه دوروزه فانی فی الجملة تصرفی در خرف پاره ای چند از اموال این غارت سرایا تسخیر قلوب عوامی چند از ابنای دنیا یا برتری یافتن بر ایشان بطلبه و استیلا در چند صباحی نه آدمی را کمال و نه باعث کبریا و جلال است و شیطان لعین آنرا در نظر ایشان کمال و جلال نموده تا اینکه بالمره از باده غفلت و بی هویش و از یاد مناصب رفیع و مراتب منیع آخرت فراموش کردند و خود را مشغول بازیچه دنیا نمودند و از اهل این آیه گردیدند که:

اولئك الذين اشعروا العیوة الدنیا بالآخره فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینعصرون یعنی ایشانند که خریدند

زندگانی دنیا را به آخرت پس عذاب ایشان هرگز تخفیف داده نخواهد شد .

شعر

رو به اندر حیل پای خود فشرده دینی خود بفرقت و آن حر را بیرود
مغرب آن خاکه گونا که هست دل زده که حر برفت و حر برفت

دل پر حسرت همه علائق را ترك گوید خواهی نخواهی رشته الفت میان تو و فرزندان گسیخته
 گردد و تخت دولت بتخته تابوت مبدل شود بستر خاکت عوض چاه خواب مخمل گردد و از ایوان
 راندودت به تنگنای لحد در آورند و نیم خشتی بجای بالی زرتار در زیر سرت نهند آنهمه
 جبروت و عظمت و جاه و حشمت چه فایده بحالت خواهد رسانید مشهور است که اسکندر ذوالقرنین
 در هنگام رحیل وصیت کرد تادو دست او را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان معاینه بینند که
 با آنچه ملك و مال بادست نهی از کوچگاه دنیا بمنزل گاه آخرت رفت .

شعر

منه دل بر جهان کاین یار ناکس	وفاداری نخواهد کرد با کس
چه بخشد مرثورا این سفله ایام	که از تو باز نستاند سر انجام
بین قارون چه دید از گنج دنیا	نیرزد گنج دنیا رنج دنیا
بسا پیکر که گفتی آهنینند	بصد خواری کنون زیر زمینند
مگر اندام زمین را باز جویی	همه اندام خوبان است گویی
که میداند که این دیر کهن سال	چه مدت دارد و چون بودش احوال
اگر با این کهن گرج خشن پوست	بصد سو گند چون یوسف شوی دوست
لباست را چنان بر گاو بندد	که گرید چشمی و چشمیت خندد

روزی هرون الرشید بهلول عاقل دیوانه نامارا در ره گذاری دید که بر اسب نی سوار
 شده و با کبودگان بازی میکرد هرون پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت :
 ایها الامیر هذه قصورهم وهذه قبورهم یعنی ملاحظه قصرها و عمارت های پادشاهان گذشته و دیدن
 قبرهای ایشان تورا پندیست کافی در آنها نظر کن و عبرت گیر که ایشان هم از ابنای جنس تو
 بودند و عمری در این قصرها بساط عیش و عشرت گسترده اکنون در بن گورهای پرمار و مور خفته
 و خاک حسرت و ندامت بر سر کرده اند فرداست که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت.

شعر

اینکه در شهنامه ها آورده اند	رستم و رولینه کن اسفندیار
تا بداند این خداوندان ملك	کز بسی خلقت دنیا یادگار
اینهمه رفتند ما ای شوخ چشم	هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
دیروز و این شخص و شکل نازنین	خاك خواهد بودن و خاكی غبار
كل بخواد چید بیشك باغبان	ورنچیند خود فرو ریزد ز بار
اینکه دست میرسد کاری بکن	پیش از آن که تو نیاید هیچ کار

پس ایجان برادر ساعتی در پیش آمد احوال خود تأملی کن و زمانی بر احوال گذشتگار نظری افکن از عینک دورنمای هر استخوان پرمرده پیش آمد احوال خود توانی دید و انگشت بر لب هر کله پوسیده زنی سر نوشت خود را خواهی شنید فرض کن که همه عالم سر بر خط فرمان تو نهاد و دست اطاعت و فرمانبری بتو داده تأمل کن که بعد از چند سال دیگر نه از تو اثری خواهد بود و نه از ایشان خبری و حال تو چون حال کسانی خواهد بود که پنجاه سال پیش از این بودند امرا و وزراء بر در ایشان صف اطاعت زده و رعایا و وزیرستان سر بر خط فرمان ایشان نهاده بودند و حال اصلا از ایشان نشانی نیست و تو از ایشان جز حکایت نمیشنوی پس چنان تصور کن که پنجاه سال دیگر از زمان تو گذشت حال تو نیز چون حال ایشان خواهد بود و آیندگان حکایات تو خواهند گفت و شنود تا چشم بر هم زنی این پنجاه سال رفته و ایام تو سر آمده و نام و نشانت از صفحه روزگار بر افتاده .

شعر

بروید گل و بشکفتد نوبهار
بیایند که ما خاک باشیم و خشت
گذشتیم بر خاک بسیار کس
بیایند و بر خاک ما بگذرند
که یاران برفتند و ما بر رهیم
نشینند با همه دیگر دوستان
کز و نامزیر است برخاستن

دریغا که بی ما بسی روزگار
بی تیر و دیمه و اردیبهشت
تفرج کنان بر هوی و هوس
کسانیکه از ما بغیب افتدند
چرا دل بر این کاروانگه نهیم
بس از ماهمی گل دهند بوستان
بساطی چه باید بر آراستن

و چون از تفکر احوال آینده صاحبان جاه و منصب پرداختن لحظه‌ای تأمل در گرفتاری آنها در عین عزت و بغم و غصه ایشان در حال ریاست نماید و بین که ارباب جاه و اقتدار در اغلب اوقات خالی از همی و غمی نمیباشند دایم هدف تیر آزار معاندان و از ذلت و عزل خود هراسان بلکه پر ظاهر است که عیش و فراغت و خوشدلی و استراحت با مشغله و درد سر ریاست جمع نمیشود صاحب منصب بیچاره هر لحظه دامن خاطرش در چنگ فکر باطلی و هر ساعتی گریبان خواهش گرفتار پنجه امر مشکلی هر دمی با دشمنی در جوال و هر نفسی از زخم ناکسی سینه او از غصه مالا مال گاهی در فکر مواجب نو کر و غلام و زمانی در پختن سودا های خام روزگارش بتعلق و خوش آمدگویی بی سرو پایان بسر میرسد و عمرش بنفاق با این و آن بانجام می آید نه او را در شب خواب و نه در روز عیش و نه از خواهش دل کامیاب و شاداب .

شعر

اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه‌ای
 یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
 بداند قدر چو کفاف معاش نونشود
 روی و نان جوی از یهود وام کنی
 هزار بار از آن به که از بی خدمت
 کمر ببندی و بر نا کسی سلام کنی
 و خود این معنی ظاهر و روشن است که کسی که روزگار را باین نحو باید گذاشت چه گل
 شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوه عیش و طرب از درخت جاه و منصب تواند چشید
 آری چنانکه من میدانم او هر نفس عشرتش با چندین غبار کدورت برانگیخته و هر فیهقه خنده‌اش
 با های‌های گریه آمیخته ایجان من خود بگوی که با اینهمه پاس منصب داشتن خواب راحت چون
 میسر شود و اوصاف بد با اینهمه بر سر جاه و دولت لیزیدن قرار و آرام چگونه دست دهد خود
 مکرر از کسانی که در نهایت مرتبه بزرگی و جاه بوده‌اند و دیگران به آن رشک میبردند شنیده‌ای که
 بیک لقمه نان جوی و جامه کهنه یا نوی و کلبه فقیرانه و عیش در و پشاه حسرت میبردند و از تمنای
 آن آه سرد از دل بر درددل میکشیدند آری .

شعر

دو قرص نان اگر از کندم است یا از جو
 دوتای جامه گر از کهنه است یا از نو
 چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع
 که کس نکوید از اینجای خیز و آنجا رو
 هزار بار نکوتر بنزد دانایان
 ز فر مملکت کی قباد و کی خسرو
 القصه تا مهم منصب برقرار است با اینهمه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش
 منقلب گردید و دست حادثات زمانه از سریر دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از اینای زمان
 نمی بیند و چه گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند گاهی بجهت دودینار حرامی که در
 ایام منصب گرفته با فرومایه دست و گریبان میشود و زمانی بیاداش رنجابیدن بیچاره‌ای دل سیاهش
 بخار دشنام اراذل و او باش مجروح میگردد و نقد و جنس بسالها اندوخته‌اش در دوسه روز بتاراج
 حادثات می‌رود و خانه و املاک از مال حرام پرداخته‌اش در اندک وقتی بدیگران منتقل میشود .

شعر

آنچه دیدی برقرار خود نماند
 و آنچه بینی هم نماند برقرار
 مجعلا طالب جاه و جلال و شیفته مناصب سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایشی
 نمیباشد چه تا به مطلب نرسیده و هنوز پای به مسند منصب ننهاده چه جالها که در طلبش میکند
 و چه رنجها که در جستجویش میبرد و چون مقصود بحصول پیوست و در پیشگاه جاه و منصب نشست

روز و شب بدر سر های جانکاه در کار و صبح و شام در چهار موجه شغل های بی حاصل مضطرب و بیقرار دل و برانش هر لحظه در کشاکش آزاری و خاطر پریشانش مردم در زیر باری هر صدای حلقه که بگوشش میرسد هوش از سرش مبر باید و از شنیدن آوازی هر چو بدار بی اعتباری دل در برش میطیبد و چون قلم معزولی بر رقم منصبش کشیده شد و های هوی جلال و عزتش فرو نشست بمر که خود راضی و ملازم خانه ملا و قاضی میگردد و تازنده است باین جان کندن و چون دست و پایش بر سن اجل بسته شد اول حساب و ابتدای سؤال و جواب است نمیدانم این بیچاره از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و سر شوریده اش چه وقت بیالین تراحت خواهد رسید مصرع (زنده است ولی ز زندگانش میرس) و اینهمه مقاصد از محبت جاه و منصب حاصل است آری .

شعر

جان که از دنیا زانمان رود	زاغ او را سوی کورستان برد
هین مند اندر پی نفس جزو زاغ	کو بگورستان برد نه سوی باغ
مرد روی رو در پی عنقای دل	سوی قاف و مسجد انصای دل

و بعد از اینهمه تأمل کن در آنچه بسبب جاه و منصب چند روزه دنیای فانسی از آن محروم میمانی از سعادت ابدی و پادشاهی سرمدی و نعمت هایی که هیچ کوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده و بهیچ خاطری خطور نکرده، سلیمان بن داود علیهما السلام که پیغمبر جلیل الشأن و از معصیت و گناه معصوم بود و نذرهای از فرمان الهی تجاوز نکرد و طرفه العینی غبار معصیت بخاطر مبارکش نشست با وجود سلطنت کذائی از ریج دست خویش معاش گذرانید و کام خود را ب لذات دنیا پالود با وجود این در اخبار رسیده است که پانصد سال آن عالم که هر روزی از آن مقابل هزار سال این دنیا است بعد از سایر پیغمبران قدم در بهشت خواهد گذاشت پس چگونه خواهد بود حال کسانی که مایه جاه و منصب شان معصیت پروردگار و ثمره ریاستشان آزردن دلهای بندگان آفریدگار است پس زهی احمق و نادان کسی که بجهت ریاست و همیه دوسه روزه دنیای ناپایدار و دولت این سرای فاهنجار دست از سلطنت عظمی و دولت کبری برداشته نفس قدسیه خود را که زاده عالم قدس و پرورده دایه انس عزیز مصر عزت و یوسف کنعان سعادت است در چاه ظلمانی هوس و هوی خاک نشین سازد و او را در زندان الم صد هزار غصه و غم مبتلا اندازد آری از حقیقت خود غافل و بمرتبه خود جاهل.

شعر

مانده تو محبوس در این قهر چاه	و اندرون تو سلیمان با سپاه
مگر نیایی از پی شکر و مکه	در زمین و چرخ افتد ز لوله

هر دم صد نامه صد پیک از خدا یارب از تو شصت لبیک از خدا
ز هزار زنهار چنین عزیزی را بیاز بچه ذلیل مکن و چنین یوسفی را هرزه در زندان
میفکن .

شعر

تیر رامشکن که این تیر شهی است نیست پرناب و زشت آسمی است
بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر تیر خون آلود از خون تو تر
دریغ اگر دیده هوش بینا بودی و پرده غفلت از پشت برداشته شدی و بحقیقت خود آگاه
گشتی و مرغ روح خود را شناختی در گرفتاری او چه ناله های زار که از دل افکار بر آوردی و
در ماتم او چه اشکهای حسرت از دیده بارییدی آستین بر کون و مکان افشاندی و گریبان خود را چاک
زدی و بامن دست بدست دادی و در کنج حسرت با هم می نشینیم و باین ترانه دردناک آواز به آواز
هم میدادیم .

شعر

کای دریغا مرغ خوش آواز من ای دریغا همدم و هم راز من
ای دریغا مرغ خوش الحان من راح روح و روضه رضوان من
ای دریغا مرغ کارزان یافتم زود روی از روی تو بر تافتم
ای دریغا نور ظلمت سوز من ای دریغا صبح روز افزون من
ای دریغا مرغ خوش پرواز من ز انتها پریده تا آغاز من
طوطی من مرغ زیرک سار من ترجمان فکرت و اسرار من
طوطی کاید ز وحی آواز او پیش از آغاز وجود آغاز او
ای دریغا ای دریغا ای دریغ کاین چنین ماهی نهان شد بر مرغ
چشمبیه است احوال این مکر و بحال آن بادشامزاده ای که پدر خواست او را داماد کند عروسی زیبا
چهره از دو دمان اعظم بحال نکاهش در آورد چون تهیه اسباب عروسی سرانجام شد خاص و عام
را بدر بار سلطنت ملاز شدند و در احسان و انعام بر روی عالمیان گشودند و بزرگو و کوچک صفدر
صف زدند و ضیع و شریف در عیش و عشرت نشستند شهر و بازار را آئین بستند و درودیوار را چراغان
کردند و آن عروس خورشید سیما را بعد آراستگی بحجله خاص آوردند و کس بطلب داماد
فرستادند فضا را داماد آنشب را شراب بسیاری خورده و چراغ عقل و هوشش مرده بود در عالم مستی
تنها از آن جمع بیرون رفته گذارش بگورستان مجوس افتاد و قانون مجوس آن بود که مردگان خود

را در دخمه نهادندی و چراغی در پیش او گذاردندی پادشاه زاده بالباس سلطنت بدر دخمه رسیده روشنی چراغی دید در عالم مستی آن دخمه را حبله عروس تصور کرده با اندرون رفت اتفاقاً پیر زال مجوسی در آن نزدیکی مرده بود و هنوز جسدش از هم نپاشیده بود و آن پیر زال را در آن دخمه نهاده بودند شاهزاده آن را عروس گمان کرده بلا تأمل او را در آغوش کشید و بر غبت تمام لب بر لبش نهاد و در آن وقت بدن او از هم متلاشی شده چرك و خونی که در اندرون مانده بود ظاهر شد شاهزاده او را عبیر و گلاب تصور کرده سرو صورت خود را به آن میآلود و زمانی گونه خود را بر روی آن پیر زال می نهاد و تمام آن شب را بعیش چنین بسر برد امراء و بزرگان و وزراء و حاجیان در طلبش بهر سو می شتافتند چون صبح روشن شد و از نسیم صبا از مستی بهوش آمد خود را در چنان مقامی با کنده پیری هم آغوش یافت و لباس های فاخره خود را بچرك و خون آلوده دید از غایت نفرت نزدیک بهلاکت رسیده و از شدت خجلت راضی بود که بزمین فرورود در این اندیشه بود که مبادا کسی بر حال او مطلع شود که ناگاه پدر او با امراء و وزراء رسیدند و او را در آن حال قبیح دیدند .

در بیان معالجه عملی حب جاه

و اما معالجه عملی حب جاه آنست که گمنامی و گوشه نشینی را اختیار کنی و از مواضعی که در آنجا مشهور و اهالی آن در صدد احترام تو هستند مسافرت کنی و مواضعی که در آن جا گمنام باشی مسکن نمائی و مجرد گوشه نشینی در خانه خود در آن شهری که مشهوری فایده نمی بخشد بلکه غالب آنست که قبول عامه و حصول جاه از آن بیشتر حاصل می شود پس بسا کسان که در شهر خود در خانه نشسته و در بر روی خود بسته و از مردم کناره کرده و باین سبب میل دلها بایشان بیشتر میشود و آن بیچاره این عمل را وسیله تحصیل جاه قرار داده و چنین میداند که ترك دنیا کرده هیئات هیئات فریب شیطان خورده نظر به قلب خود افکند که اگر اعتقاد مردم از او زایل شود در مقام اذیت و بدگوئی او بر آید چگونگی دل او متألم میگردد و نفس او مضطرب میشود و در صدد جاره جوئی او بر می آید بداند که حب جاه او را بر گوشه نشینی داشته و عمده در علاج این صفت قطع طمع کردن است از مردم و این حاصل نمیشود مگر بقناعت چه هر که قناعت پیشه خود کرد از مردم مستغنی میشود و چون از ایشان مستغنی شد دل او از ایشان فارغ می گردد و رد و قبول مردم در نظر او یکسان مینماید بلکه هر که از اهل معرفت باشد و او را طمعی بکسی نباشد مردم در نظر او چون چهار پایان مینمایند و از جمله معالجات عملیه حب جاه آنکه از چیزی که باعث زیادتى حب جاه و حرمت تو باشد احتراز کنی و اموری را که موجب سقوط وقع تو باشد مرتکب

ردی مادامیکه منجر بخلاف شرعی نشود بسیار در اخبار و آثاری که در مذمت جاء رسیده متبع مائی و فواید ضد آن را که گمنامی و خمولست بنظر درآوری.

فصل سدر بیان محبت گمنامی و بی اعتباری

بدانکه ضد حب جاء و شهرت چنانکه اشاره با نشد محبت گمنامی و بی اعتباری خود در نظر مردم و آن شعبه ایست از زهد و از جمله صفات حسنه مؤمنین رخصال پسندیده مفرین است ز حضرت رسول (ص) مرویست که فرمودند بدرستی که خدا دوست دارد پرهیزکاران گمنام پوشیده و نهان را که چون غایب شوند کسی جستجوی ایشان نکند و هرگاه حاضر شوند کسی ایشان را شناسد دلهاشان چراغهای هدایتست که باعث نجات دیگران از ظلمت میشود و فرمودند بسا صاحب دو جامه کهنه که کسی اعتنائی باو نمیکند که اگر خدا را قسم دهد قسم او را رد نمیکند و چون گوید خدا را بهشت عطا کن باو عطا میفرماید ولیکن از دنیا هیچ چیز باو ندهد و نیز از آن سرور مرویست که اهل بهشت کسانی هستند ز ولیده مو و غبار آلوده که بجز دو جامه کهنه ندارند و کسی اعتنا با ایشان نمیکند اگر در در خانه امراء اذن دخول طلبند اذن نمی یابند و چون از برای خود زنی خطبه کنند کسی قبول نکند و خطبه ایشان را اجابت ننماید و چون سخن گویند بسخن ایشان گوش ندارند خواهشهای ایشان در سینه هاشان مانده و حاجت هاشان بر نیامده اگر نور ایشان را در میان اهل قیامت قسمت کنی همه را فرو گیرد.

شعر

تبی دست مردان پر حوصله	بیابان نوردان بی قافله
کشیده قلم بر سر نام خویش	نهاده قدم بر سر کام خویش
بسر وقتشان خلق کی ره برند	که چون آب حیوان بظلمت درند

و نیز فرمودند که خدا تعالی میفرماید بر نفعتترین دوستان من بنده مؤمنی است خفیف المؤمنه که از نماز خود لذت یابد و عبادت پروردگار خود نیکو بجا آورد و در پنهان و آشکار خدا را عبادت کند و اسم او از میان مردمان گم باشد و انگشت نمای ایشان نباشد و بر این صبر کند مرگ او باو رو آورد در حالتی که میراث او اندك باشد و گریه کنندگان بر او کم باشند.

در بعضی اخبار وارد شده است که پروردگار عالم در مقام منت بر بعضی از بندگان خود میفرماید که آیا انعام بر تو نکردم آیا تو را از مردم پوشیده نداشتم آیا نام تو را از میان مردم کم نکردم بلی چه نعمتی از این بالاتر که کسی خدای خود را بشناسد و به قلیلی از دنیا قناعت کند نه کسی او را شناسد و نه او کسی را شناسد چون شب در آید بعد از ادای واجب با من و

استراحت بخوابد چون روز داخل شود بعد از گذاردن حق پروردگار بخاطر جمع بشفا
خود پردازد.

شعر

مگو جاهی از سلطنت بیش نیست که ایمن تر از ملک درویش نیست
کدرا را چو حاصل شود نان شام چنان خوش بخصب که سلطان شام
و از این جهت بود که اکابر دین و سلف صالحین کنج تنهائی را گزیده و در آمد و شا
خلق را بر روی خود بسته و روی همت بطلب پادشاهی کشور قناعت آورده بزرگی و شکوه ارباب
منصب و جاه در نظرشان چون کاه و نخوت و تاج صاحبان سریر در نزد ایشان حکم گیاهی داشت و
زمان حالشان باین مقال گویا.

شعر

ملک دنیا تن پرستان را جلال ما غلام ملک عشق بی زوال
احمقان سرور شدستند و زبیم عاقلان سرها کشیده بر گلیم
آورده اند که هرون الرشید که پادشاه روی زمین بود پسری داشت که گوهر پاکش از صلب
آن ناپاک چون مروارید از دریای تلخ و شور ظاهر گشته آستین بی نیازی بر ملک و مال افشاند و
پشت پای بر تخت و تاج زده و جامه کرباس کهنه پوشیدی و بقرص جوی روزه خود را گشودی روزی
پدرش در مقامی نشسته بود وزراء و اکابر و اعیان در خدمتش کمر بندگی بسته و هر یک در مقام خود
نشسته بودند که آن پسر با جامه کهنه و وضع خفیف از آن موضع گذر نمود جمعی از حضار گفتند
که این پسر سرسلطان را در میان پادشاهان بنسب فرو برده میباید سلطان او را از این وضع ناپسند
منع نماید این گفت و شنود بگوش هرون رسید پسر را طلبید و از روی مهربانی زبان بنصیحت او
گشود آن جوان گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و شیرینی ریاست را چشیدم توقع من آنست که
مرا بحال خود گذاری که بکار خود پردازم و توشه راه آخرت سازم مرا بادنیای فانی چکار و
درخت حولت و پادشاهی مرا چه نمر، هرون قبول نکرد و اشاره بوزیر خود کرد تا فرمان ایالت مصر
و حدود آن را بنام نامی او نویسد پسر گفت ای پدر دست از من بدار والا ترك شهر و دیار کن
هرون گفت ای فرزند مرا طافت فراق تو نیست اگر تو ترك وطن گوئی مرا روزگار بی تو چگون
خواهد گذشت گفت ای پدر تو را فرزندان دیگر هست که دل خود را بایشان شاد کنی و اگر
من ترك خداوند خود گویم کسی مرا به جای او نتواند بود که او را بدلی نیست آخر الامر پسر
دید که پدر دست از او بر نمی دارد بپیشی خدمت و حشم را غافل کرده از دار الخلافه فرار تا

بهره هیچ جا قرار نگرفت و بجز فرآئی از مال دنیا هیچ نداشت و در بهره مزدوری کردی و در ایام هفته بجز روز شنبه کار نکردی يك درهم و دانگ اجرت گرفتی و در ایام هفته بدان معاش نمودی .

ابو عامر بصری گوید دیوار باغ من افتاده بود بطلب مزدوری که گل کاری کند از خواه بیرون آمدم جوان زیباروئی را دیدم که آثار بزرگی از او ظاهر و بیل و زنبیلی در بیش خود نهاده تلاوت قرآن میکرد گفتم ای پسر مزدوری میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده‌ام بگو مرا چکار خواهی فرمود گفتم گلکاری گفت باین شرط می‌آیم که يك درهم و دانگی بمن اجرت دهی و وقت نماز مرا از خست فرمائی قبول کردم و وی را بر سر کار آوردم چون شام آمدم دیدم کار ده مرد کرده بود دو درهم از کیسه بیرون آوردم که بوی دهم قبول نکرد و همان يك درهم و دانگ را گرفته و رفت روز دیگر باز بطلب او بیازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند غیر شنبه کار نمیکند کار خود را بتعویق انداختم تا شنبه شد چون روز شنبه بیازار آمدم همچنان ویرا مشغول قرآن خواندن دیدم سلام کردم و او را بمزدوری خواستم او را برداشته بر سر کار آوردم و خود رفته از دور ملاحظه کردم گویا از عالم غیب او را مدد میکردند چون شب شد خواستم ویرا سه درهم دهم قبول نکرد و همان يك درهم و دانگ را گرفته و رفت شنبه سوم باز بطلب او بیازار رفتم او را نیافتم از احوال او پرسیدم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده شخصی را التماس کردم که مرا نزد او دلالت کرد چون رفتم دیدم که در خرابه بیدری بیهوش افتاده و بیم خشتی بر زیر سر نهاده سلام کردم چون در حالت احتضار بود التفاتی نکرد بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سراو را بردامن گرفتم مرا از آن منع کرد و گفت بگذار این سرا را بجز از خاک سزاوار نیست سراو را بر زمین گذاردم دیدم اشعار چند بعربی میخواند گفتم ترا وصیتی هست گفت وصیت من بنو آلست که چون وفات کنم روی مرا برخاک گذاری و بگوئی پروردگارا این بنده ذلیل تست که از دنیا و مال و منصب گریخته و رو بدرگام تو آورده است که شاید او را قبول کنی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تفصیرات او درگذر و چون مرا دفن کنی جامه و زنبیل مرا بقبر کن ده و این قرآن و انکشترا مرا بهرون الرشید رسان و باو بگو این امانتی است از جوانی غریب و این پیغام را از من بوی گوی: لا تعون علی غفلتك یعنی زندهار باین غفلتی که داری نمیری این بگفت و جان بجان آفرین سپرد .

شعر

دل الله جهان آفرین بند و پس

جهان ای برادر لعان بکسی

چه بر تخت مردن چه بر روی خاک چه و آنهنگ رفتن کند جان پاک

بلی چون رفتنی شد زین کندر گاه ز خارا به پریدن پا زخر گاه
نظر کن بمعاریه پسر بزید پلید که بعد از آنکه پدر او بجهنم واصل شد خلایق باو
بیعت کردند چون چهل روز از خلافت او گذشت روز جمعه بمنبر آمد بعد از حمد الهی و درود بر
حضرت رسالت پناهی گفت ای مردمان بدانید که بدن من جز پوستی و استخوانی نیست و طاقت آنش
جهنم را ندارم، ای قوم آگاه باشید که امر خلافت بمن و آل ابوسفیان نسبت ندارد و هر که امام حق
واجب الطاعة میخواهد باید بنزد امام زین العابدین (ع) که دختر زاده پیغمبر خداست برود و باو بیعت
کند که اوست سزاوار خلافت این بگفت و از منبر فرود آمد و بمنزل خود رفته در بروی خلایق
بست و دیگر از خانه بیرون نیامد تا بعالم آخرت پیوست

و در بعضی کتب روایت شده است که در منبر لعن بجد و پدر خود کرد و چون مادر او
از وضع او مطلع شد نزد او آمده گفت: یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقه کاش نگاهت سو خون
حیض می شد و بکهنه می ریخت و نسک دودمان خود نمی شدی گفت: لیتنی کنت كذلك یعنی -
ای کاش چنان که گفتم بودمی و به نسک فرزندی بزید گرفتار نکشتمی مجعلا ای برادر بست
و بلند روز گمار چون برق خاطف در گذر و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی پک -
سان است.

شعر

ز حادثات جهانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذردیدم
هیچ آفتاب دولتی از افق طالع بر نیامد که باندک زمانی سر بگریبان مغرب فنا در نکشید
و هیچ شام تیره روزی بر بیچاره ای وارد نشد که بقلیل وقتی به صبح فیروزی مبدل نگشت نه از آن
خرم باید بود و نه از این در غم.

شعر

خیاط روزگار بر اندام هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

از این رباط دو در چون ضرورتست رحیل

رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه بست
پس ایجان برادر زندگانی پنج روزه دنیا را بهر طریق که بگذرد بگذران و ناهمواری
اوضاع زمانه بهر نحو که باشد بر خود هموار کن مصرع (چنان کش بگذرانی بگذرد زود) از برای شکمی
که از دولقمه نان سیر تواند شد چه لازم است که خود را بسدهزار بلا افکنی و از جهت بدنی که

به پنج گز کرباس توان پوشید چه افتاده است که خود را بهزار اضطراب اندازی

شعر

هر که را خوابگاه آخر بدو مشتی خاکست
کوچه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را
برو از خانه گردون بدر و نسان مطلب
کاین سیه کاسه در آخر بکشد مہمان را
و حال اینکه هر که جاء او در دنیا بیشتر و منصب او بلندتر از راحت و عیش دورتر و بی
نصیب تر است در کاخ سلطنت صدهزار آفت است که در کج ویران فقر یکی از آنها نیست و از برای
فقیر بینوا عیشی که مہیاست هرگز از برای صاحب منصب و جاء میسر نه.

شعر

بخسیند خوش روستائی و جفت
بدو فیکه سلطان در ایوان نخفت
گدا را کند یکدرم سیم سیر
فریدون بملک عجم نیم سیر
کسانی را که چنان پنداری که بواسطه جاء و منصب راحت میگذرانند اگر بحقیقت امر
ایشان رسی میدانی که چگونه از زندگانی خود سیر و از اوضاع خود دلگیرند.

شعر

کسی را که بر تخت زر جای اوست
از آهن یکی کنده بر پای اوست

صفت بیستم - محبت مدح و ثنا و کراهت مذمت

یعنی هر که طالب آن باشد که مدح او کنند و خوش آمد او گویند و متعذر باشد از این
که بدگوئی او کنند و این صفت نتیجه حب جاء است و از مہلکات عظیمه است چه هر کس که دوست
دارد که مدح او کنند و میترسد از مذمت پیوسته طالب رضای مردم است و گفتار و کردار خود را بر
وفق خواهش ایشان بعمل می آورد بامید آنکه مدح او گویند و از ترس آنکه مذمت او کنند مطلقاً
ملاحظه رضای خالق را منظور نمیدارد پس بسا باشد که واجبات را ترك نماید و محرمات را مرتکب
گردد و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نماید و از حق و انصاف تعدی کند و شکی نیست که
جميع اینها باعث هلاکت است و باین سبب است که اخبار بسیار در مذمت این صفت رسیده است.
سید عالم (س) فرمود که اینست و جز این نیست که مردمان هلاک شدند بواسطه متابعت هوی و هوس و دوستی
مدح و ثنا و روزی مردی مدح دیگری را در خدمت آن حضرت کرد آنحضرت فرمود که اگر آن
کسی را که مدح میکنی حاضر میبود و بمدح تو راضی میبود داخل آتش جهنم میشد و فرمود هر گاه
بینید کسانی را که مدح مردم را در حضور ایشان میکنند خالک بر صورت ایشان بیفشانید. و نیز از آنحضرت
بروید که وای بر روزی دار و وای بر شب زنده دار و وای بر پشمینه پوش مگر کسیکه دامن نفس خود را

از دنیا برچیده باشد و دشمن داشته باشد که مدح او گویند و دوست داشته باشد مذمت خود را از برای صاحب این صفت چند مرتبه است.

اول - آنکه طالب مدح و آوازه بوده باشد بحیثیتی که بهر نوع ممکن شود در صد حصول آن بر آید حتی بریا کردن در عبادت و ارتکاب معصیاتی که باعث بدست آوردن دل مرد باشد و این شخص از اهل شقاوت و غریق دریای هلاکت است.

دوم - آنکه طالب مدح و ثنا باشد و او را از خوش آمد خوش آید ولیکن نه بحدی که تحصیل آن متوسل بمحرمان شود بلکه همین قدر بواسطه امور مباحه هر قدر که حاصل شود بآرا اکتفا کند و چنین شخصی اگر چه هنوز بهلاکت نرسیده اما در حدود هلاکت است چه کسیکه طالب بدست آوردن دل مردم باشد ضبط خود را نمودن در جمیع افعال و اقوال بنحوی که بدمعصیت یفتد در نهایت اشکال است.

سوم - این که طالب مدح نباشد و سعی در حصول آن نکند اما اگر کسی مدح او گوید شاد گردد و او را نشاطی حاصل شود و این مرتبه اگر چه نقصان است ولیکن بر او گناهی مترتب نیست همچنان که مردیست که شخصی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد که مریدی عمل خیری میکند اگر کسی او را در آن عمل ببیند شاد میشود حضرت فرمود باکی نیست هیچ احدی نیست که بخواهد خدا عمل خیر او را ظاهر کند لیکن بشرط این که آن عمل را از برای این نکرده باشد.

چهارم - این که سعی در حصول مدح نکند و چون کسی مدح او را کند به نشاط آید ولیکن از این نشاط و سرور دلگیر باشد و طالب آن باشد که خود را بمرتبه ای برساند که از مدح و ثنا شاد نگردد و این شخص در مقام مجاهده است.

در بیان اسباب مدح و خوش آمد گوئیست

و بدانکه از برای حب مدح و خوش آمد گوئی چند سبب است.

اول - برخوردن بکمال خود چه مرتبه کمال در نزد هر کسی محبوب و فی نفسه کمال از برای هر نفسی مطلوب است پس هر گاه کسی بکمالی از خود بر میخورد لذت میبرد و نشاط می آید و مدح و ثنای مردم باعث آن میشود که آن شخص بکمال خود بر میخورد و باین جهت اگر این مدح از شخصی خیر و دانا که حراف و لاف زن نباشد صادر شده باشد لذت آن اعظم و ابتهاج آن بیشتر است و اگر آن مدح از شخص نادان حراف چرب گوئی صادر شده باشد این قدر لذت نمی بخشد و بسا باشد که آدمی بکمال خود برخوردیده باشد ولیکن به آن ملتفت شود باین جهت لذت یابد و از

این قبیل است مدح بصفاتی که ظاهر و محسوس است چون سفیدی رخسار و اعتدال قامت و حسن صورت و نسب بلند و امثال اینها.

دوم - آنست که مدح و ثنا دلالت کند بر این که دل آن شخص ثناگوی، مسخر و مایل بمدوح شده و مرید و معتقد او گردیده و تسخیر قلوب موجب لذت و نشاط و سرور و انبساط است و از این جهت هرگاه شخص عظیم الشانی صاحب اقتدار که میل دل او باعث حصول فواید میشود مدح کسی را گوید از آن نشاط عظیم حاصل میشود بخلاف مدح گفتن کسی که بسی اعتبار و حقیر باشد.

سوم - آنست که ذکر اوصاف حمیده و مدح کردن کسی باعث صید دلهای دیگران نیز میشود خصوصاً هرگاه ثناگو کسی باشد که مردم بقول او اعتماد داشته باشند.

چهارم - آنست که مدح کردن کسی تو را دلالت میکند بر این که از برای تو در نزد او حشمت و هیبتی هست و تو را در دل او وقع و مهابتی میباشد که بی اختیار زبان او بمدح تو جاریست و اینست سبب در لذت بردن از خوش آمدگویی کسانی که آدمی میداند که آنچه ایشان میگویند اعتقاد ندارند و کسی هم از ایشان قبول نمیکند و از آنچه گفتیم اسباب کراهت از مذمت نیز معلوم شد و خوش آمد از مدح و ثنا بجهت هر يك از این اسباب که بوده باشد از امراض نفس انسانی و علامت نقصان است مگر اینکه نشاط و سرور از مدح و ثنا به سبب اول بوده باشد که آدمی بواسطه مدح دیگری برخورد با انصاف خود که مشکوک می باشد از برای او بود و بجهت انصاف خود باین کمال و حصول چنین نعمتی از حضرت ذوالجلال شاد گردد چه این لذت و سرور مذموم نیست ولیکن فی الحقیقه این لذت از مدح و ثنا نیست بلکه از کمال خود است و باین جهت است که اکثر علمای اخلاق همه اقسام محبت ثنا را از صفات ردیله گرفته اند و هیچ قسمی را استثناء نکرده اند علاوه بر اینکه نشاط بکمالی که خاتمه آن معلوم نیست و آدمی نمیداند که آیا آن واسطه نجات خواهد بود یا وسیله هلاک نیست مگر از جهل و نادانی.

در بیان معالجه حب مدح و کراهت ذم است

چون دانستی که حب مدح و کراهت ذم از جمله مهلکات و رذایل صفات است پس باید دامن همت بر میان زده و در صدد معالجه آن بر آئی بیش از آنکه امر از دست بیرون رود. اما معالجه محبت مدح و ثنا آنست که ابتدا ملاحظه کنی که سببی که نشاط و لذت تو از آن حاصل است کدام يك از اسباب مذکور است اما اگر بسبب اول باشد که موجب الثفات تو بکمالی از خود شود پس آن

کمال، کمال حقیقی نباشد چون مال، جاه و شهرت و منصب و امثال اینها از امور دنیویه پس شادی به آن از حمق و سفاهت و نادانی و جهالت است و عاقل از امثال اینها مهموم و مغموم و محزون می گردد و اگر کمال حقیقی باشد چون علم و ورع و تقوی پس اگر فی الحقیقه آن شخص به آن صفتی که او را مدح میکنند متصف نیست چه جای شادی و نشاط بلکه محل غم و اندوه است و اگر به آن صفت متصف باشد مادامی که خاتمه او بخیر نباشد فایده بر این کمالات مترتب نمیگردد پس شادی کسی بر کمالی که عاقبت خود را نمیداند از جهل و غفلت است و اما اگر محبت مدح و ثنا یکی از اسباب دیگر باشد پس آن شعبه ای از حب جاهست و علاج آن مذکور شد و بعد از آن تأمل کنی در این که غالب آنست که هر که مدح ترا میگوید خصوصاً در حضور تو خالی از غرض و مرضی نیست و این خوش آمد او دامیست که از برای سید دین یار نیای او گسترده و مسکین کیست که شاد شود بدامی که در ره او گذارده باشند.

شعر

که نگیرد آخرت آن آستین

من سلامی ای برادر و السلام

يك سلامی نشنوی ای مرد دین

بی طمع نشیند نام از خاص و عام

علاوه بر اینها آنکه اکثر خوش آمدها اینست که دل خوش آمد گو از آن بیخبر و مطلقاً به آنچه میگوید اعتقاد ندارد و کذب او واضح و نفاق او ظاهر است و آن شخص ممدوح و دیگران نیز این را میدانند و چه احمق کسی است که منافقی در حضور او دروغی چند برهم بافت و بر ریش و سبیل او خندد و مردم همه بر این مطلع باشند و کذب او را دانند باوجود این او را از این مدح خوش آید با آنکه بداند در عقب او چه میگوید اف بر چنین عقل و مدرك باد. و اما علاج کراهت از مذمت پس از آنچه مذکور شد معلوم میشود و خلاصه آن آنست که آن شخص که تو را مذمت میکنند اگر در آن مذمت صادق است و غرض او پند و نصیحت است پس چه جای کراهت و دشمنی است بلکه سزاوار آنست که از مذمت او شاد شوی و او را دوست خود دانی و سعی کنی در ازاله آن صفت مذمومه از خود و چه قبیح است که کسی عداوت کند با کسی که او را هدایت و نصیحت میکنند.

شعر

که گوید فلان چاه در راه نیست

شفه بایستد داروی تلخ نوش

بنزد من آن کس نکو خواه نیست

چه خوش گفت آن مرد دارو فروش

و اگر قصد او ایذا و نکوهش نیست باز سزاوار نیست که تو آن را مکروه شماری و بعضی آن شخص را بخود راه دهی چه اگر تو به آن عیب جاهل بودی و او ترا آگاهانید و اگر غافل بودی تو را متذکر ساخت و اگر متذکر بودی قبح آرا بشو نموده، بهر تقدیر رفع او بشو رسیده نه ضرر و اگر در آن مذمتیکه کرده دروغ گفته باشد پس اولاً بدانکه مذمت و افتزای او کفاره گناهان نیست و بعضی آن ثوابهای او از فائده اعمالش بدیوان تو نقل میشود و ثواب از برای تو حاصل میشود و آنکه مذمت تو را کرده مورد غضب الهی گردد علاوه بر اینکه بتجربه ثابت و اخبار و آثار شاهد است بر اینکه هر که میان خود و خدا از عیبی خالی باشد بعیب گوئی دیگران مرتبه او ثابت نمیشود و مذمت کسی با و ضرر نمیرساند چنانکه مشهور است که سرپیگناه بیای دار نمیرود بلکه غالب آنست که آن عیب گو در نظرهایی وقع و در میان مردم رسوا میگردد. آری کسیکه خداوند عالم او را پاک داند به عیب گفتن ناپاکی معیوب نمیشود و از مذمت دیگران پست و مذموم نمیکرد و ذم و پستی بمذمت کننده راجع میشود.

شعر

کی شود دریا به پوز سگ نجس کی شود خورشید از پف منظمس
ای بریده آن لب و خلق و دهان کان کند پف سوی ماء آسمان
نف برویش باز گردد بیشکی نف سوی گردون نیابد مسلکی
و آنچه مذکور شد معالجه علمی است.

اما علاج عملی آنکه چون کسی مدح او را گوید و سخن او را قطع کند بلکه روی از او بگرداند و با او درشتی و نکوهش کند و آنچه مقصود اوست بعمل نیاورد و در خصوص مذمت کننده برخلاف این رفتار کند تا بتدریج این صفت نفس از او زایل شود باین معنی که از راه قوت نفس و بصیرت در دین هیچیک از مدح و ذم و نیک و بد در وی تأثیر نکند نه از راه جهل و حماقت و بیدینی و بی حمیتی چنانچه بعضی از اجلاف و او باش و اجامرء بازار میباشند و چنین شخصی در این ازمنه وجود عتقا دارد و بسا باشد که کسی دعوی این حالت کند و از روی ریا و تدلیس عوام الناس را بفریب و چنان نماید که مدح و ذم در نظر او مساویست و حال اینکه چنین نیست بلکه گاه باشد که برخورد آن شخص مشتبه شود و صاحب این حالت را اعلاماتیست مانند اینکه همنشینی و اختلاط مرد بد کوی بروی کراتر نباشد از اختلاط و همنشینی مرد مدح گوی و نشاطش در قضای حوایج ثانی بیشتر باشد از سعی در قضای حوایج اول و ذلت و عزت هیچیک تفاوت نداشته باشد و بالجمله در جمیع جهات مساوی باشند و بسا باشد که آدمی از این مرتبه

ترقی کند و مدح و ثنا را مکروه و مذمت خود را دوست داشته باشد و این صفت اگر چه نادرا الوجود است لیکن تحصیل آن ممکن است، چه کسیکه عاقل و بر نفس خود مهربان باشد و بداند که مدح گوی، دین او را تباه میکند و پشت او را میشکند البته او را مکروه دارد و مدح گو را دشمن میگیرد و چون دانست که مذمت او را بعیوش آگاه میکند و باعث رفع درجات و محو سیئات او میگردد و لامحاله مذمت خود را راغب و بدگو را دوست میدارد.

صفت بیست و یکم - ریا است

و آن عبارت است از طلب کردن اعتبار و منزلت در نزد مردم بوسیله افعال خیر و پسندیده یا آثاریکه دلالت بر صفت نیک کند و مراد از آثار دالیه بر خیر و افعال است که خود آن فعل خیر نباشد ولیکن از آن پی بامور خیر توان برد مثل اظهار ضعف و بیحالی بجهت فهمانیدن کم خوراکی و روزه بودن یا بیداری شب و مثل آم بی اختیار کشیدن بجهت اظهار اینکه بفکر خدا یا احوال روز جزا افتاده است و امثال اینها و همه اقسام ریا شرعاً مذموم بلکه از جمله مهلکات عظیمه و گناهان کبیره است و بر حرمت آن اجماع منعقد و آیات و اخبار یکدیگر را متعارض است و پروردگار عظیم در کتاب کریم میفرماید: **قَوْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِي هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِي هُمْ يُرَاؤْنَ** یعنی وای بر - نماز کنندگان که در نماز خود مسامحه و سهل انگاری میکنند آن چنان کسانی که ریا میکنند و طاعت خود را بجهت ثنا یا فایده دیگر از فواید دنیا بجا می آورند و در مقام مذمت جمعی می - فرماید: **يُرَاؤْنَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ الْاَقْلِيَا** یعنی مینمایند اعمال خود را بمردم و یاد نمیکند خدا را **مَكَرَ اِنَّكَ** و از حضرت رسول **ﷺ** مرویست که فرمودند بدرستی که بنتر چیزی که بر شما میترسم **شرك اصغر** است عرض کردند که چیست **شرك اصغر** فرمود ریا، خدای عزوجل در روز قیامت وقتی که جزای اعمال بندگان را دهد میفرماید که شما بروید پیش کسانی که از برای ایشان ریا کردند و به بینید که آیا جزای شما در نزد ایشان هست یا نه و نیز از آن حضرت منقول است که خدای تعالی فرمود هر که عملی بجا آورد که غیر مرا در او **شريك** سازد همه آن عمل از غیر است و من نیز از آن عمل نیز از من و نیز آن حضرت فرمود که خدا قبول نمیفرماید عملی را که در آن بقدر ذریه ای از ریا باشد و نیز فرمود که در روز قیامت ریاکار را بچهار خام میخوانند و میگویند ای کافر ای فاجر ای غادر ای خاسر **عَمِلَ تَوْفَاسًا** و اجر تو باطل شده تو را امروز در پیش ما نصیبی نیست برو امروز مزد خود را از آن بگیر که عمل را از برای او میکردی. روزی آن سرور گریست گریستن شدید، عرض کردند که چه چیز شما را گریانید فرمود بدرستی که بر امت خود ترسیده ام از **شرك**. آگاه باشید که ایشان نخواهند پرستید بتی را و نه خودشید و ما را و نه سنگی را ولیکن در اعمال خود

ریا خواهند کرد و فرمود زود باشد بر امت من بیاید زمانی که باطنهای ایشان خبیث و ظاهرهای خود را نیکو کنند بجهت طمع در دنیا و نمیخواهند از او ثواب پروردگار را، دیشان دریا است و خوف خدا در دل ایشان جای ندارد و فرو میگیرد عقاب خدایتعالی ایشان را پس خدا را میخوانند خواندن کسیکه غرق شده باشد، دعای ایشان باجابت نمیرسد و در عتة الداهی از جناب نبوی مرویست که خدایتعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و بر هر آسمان فرشتهای موكل فرمود که بعظمت آن آسمان را فروگرفت و بر هر دری از درهای آسمانها فرشتهای را دربان کرد پس فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمالند عمل بنده را بالا میبرند که مشتمل است بر روزه و نماز و فقه و اجتهاد و ورع و آن را آوازی باغد چون آواز رعد و باو درخشندگی و روشنی باشد مانند روشنی خورشید و با آن عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتگان میروند و از آسمانها میگذرند تا نزد فرشتهای که بر آسمان هفتم موكل است آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بزنید آن را بر جوارح و اعضای او و دل او را فقل کنید من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی را که از برای خدا نباشد بدرستی که مراد صاحب این عمل خدا نبوده و جز این منظور او نبوده که در نزد امرای بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه او در شهرها منتشر گردد و پروردگار من امر فرموده که نگذارم عمل او از من درگذرد بسوی غیر من دیگر فرمود و نیز حفظه بالا میبرد عمل بنده را حبتیج و مسرور به آن عمل از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موكلند جملگی مشایعت آن عمل میکنند تا آنکه از همه حجابها در میگذرد و در نزد خدای عزوجل میایستند پس گواهی میدهند از برای بنده که چنین عملی میکند حق تعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده هستید و من نگاهبانم بر آنچه در باطن اوست بدرستی که این بنده من مرا اراده نکرده باین عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضای من نبوده و غیر مرا در نظر داشته پس بر او باد لعنت من، پس همه فرشتگان میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و همه آسمانها گویند بر او باد لعنت خدا و لعنت ما و جمله آسمانها و ساکنان آنها بر او لعنت فرستند.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نگاهداری عمل مشکل تر است از کردن آن، عرض کردند که چگونه است نگاهداری آن، فرمود که مردی صله بجامی آورد و از برای خدا اتفاق میکند و بقی از خدا احدی را منظور ندارد پس ثواب پنهانی آن عمل از برای او ثبتی شود و بعد از آن در نزد مردمان آن عمل را ذکر میکنند ثوابی که نوشته شده بود محو می شود

و ثواب عمل آشکارا که کمتر است از پنهانی بجهت او نوشته میشود و ثاباً چون آن عمل را ذکر میکند آن ثواب نیز محو میشود و در نامه عمل او ثبت نمیکردد.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست در بیان قول خدا تعالی که فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ لِقَاءَ رِيٍّ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ احدا فرمود که مردی عمل خیری میکند که خالص از برای خدا است بلکه غرض او ستایش مردمان است و خواهش دارد که مردم او را بشنوند پس اینست آن چنان کسیکه شرك آورده است در بندگی پروردگار خود پس فرمود هیچ بندگی نیست که عمل خیر خود را پنهان کند و روزگاری از آن بگذرد مگر اینکه خدا آن را ظاهر میسازد و فرمود چه میکند یکی از شما که عمل خوب خود را ظاهر میسازد و فعل بد خود را پنهان میکند یا بیاطن خود رجوع نمیکند تا بداند که چنین نیست و فرمود هر که عمل اندکی از برای خدا بکند خدا آن را بیش از آنچه کرده ظاهر میسازد و هر که عمل بسیار از برای ریا و مردمان کند و در آن بدن خود را بنصب اندازد و شبها به بیداری بپردازد خدا نمیکندارد مگر اینکه الله نماید در نزد هر که بر آن مطلع میگردد و در مذمت ریا و بدی آن همین قدر کافیست که دلالت میکند بر اینکه آن شخص ریائی، حضرت آفرید کار جل جلاله را پست تر و حقیر تر شمرده از بندگان ضعیف او که نه تنفی از ایشان متمشی میکرد و نه ضرری چشمکی نیست که هر که در یکی از عبادات پروردگار قصد ستایش و پسندیدن بندمای از بندگان او را کند چنین گمان دارد که قدرت این بنده بهر آوردن مطالب او از خدا بیشتر است و رضا جوئی او از خوشنودی خدا بهتر و کدام استخفاف به پروردگار عالم از این بالاتر است. (نعمون بالله منه)

فصل - در بیان اقسام ریا است

بدانکه ریا بر چند قسم است زیرا که یا در اصل ایمان است یا در عبادت است یا در غیر اینها.

اما اول - عبارتست از اظهار شهادتین با انکار در دل و این قسم کفر نفاق است و در ابتدای اسلام شیوع داشت ولیکن در احوال این زمان کم یافت میشود بلی در این زمان بسیار میشود که کسی در دل معتقد به بعضی از ضروریات دین مثل بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد جسمانی و بقای تکلیف باشد و از خوف شمشیر شریعت اظهار آن نکند و اظهار اعتقاد نماید و این نیز از جمله کفر نفاق و صاحب آن از دایره دین و اسلام خارج و در آتش جهنم مغلطه است و صاحب کفر نفاق خواه از قبیل اول باشد یا ثانی از کافر آشکارا بدتر است چه او جمع میان نفاق و کفر کرده است. و اما قسم دوم - که ریا در عبادات باشد بر چند نوع است:

اول - آنکه اعتقاد بخدا و پیغمبر داشته باشد و در اصل عبادات واجبه خود ریا کند مثل اینکه در خلوت، تارك الصلوة و تارك الصوم و تارك الزكوة باشد و چون در حضور مردم اتفاق افتد نماز کند و اگر ماه رمضان صبح تا شام در مجمعی بایستی بود روزه بدارد و اگر کسی بر مال زکونی او مطلع گردد از ترس مذمت آن شخص زکوة بدهد و در حضور مردم با والدین خود حسن سلوك بجا آورد و در غایبانه مردم با ایشان بی ادبی و بدسلوکی نماید و بر این قیاس و این شخص اگر چه در زمره کفار محسوب نباشد و ایکن بدترین اهل اسلام و نزدیکترین ایشان بکفار است.

دوم - آنکه در عبادات واجبه خود مرتکب ریا نکرده ولیکن در اصل عبادات مستحبیه ریاکار باشد مثل اینکه در خلوت نوافل شبانه روزی و نماز شب و روزه های سنتی را بجا بیاورد اما در حضور مردم رغبت باین افعال داشته باشد و مثل اینست بلند گفتن تسبیح و تهلیل در مجالس و همچنین در عبادت بیماران و مشایعت جنازه به قصد ریا و این شخص اگر چه از شخص اول بهتر است ولیکن باز هالك و بالاول در شرك شریکست.

سوم - آنکه ریا در وصف عبادات کننده در اصل آنها مثل اینکه رکوع و سجود و سایر افعال نماز را در حضور مردم بقصد حصول اعتبار بهتر بجا آورد و از آنچه در خلوت میکنند و مثل اینکه در تعزیه یا ذکر حدیثی گریه یا دست دهد اشک خود را پاک نکند بقصد آنکه مردم او را ببینند و امثال اینها و صاحب این مرتبه نیز هالك و بنوعی از شرك مبتلا است و اما قسم سوم که ریا در غیر عبادات باشد پس یا در مباحاتست مثل تنظیف لباس از برای اینکه مردم او را پاکیزه دانند یا پوشانیدن عیبی از بدن خود تا مردم او را متصف به آن بدانند و امثال آن یا در محرمات است و آن پنهان داشتن گناهان و عیوب خود است تا مردم او را قاسق ندانند.

فصل در بیان مفاسد اقسام ریا و احکام آنها

چون اقسام ریا را دانستی بدانی که قسم اول که ریا در ایمان باشد همچنانکه گذشت بدترین اقسام ریا و از افراد کفر است بلکه بدتر از کفر و شدیدتر از آست و اما قسم دوم که ریا در عبادات بوده همه انواع او حرام و از گناهان عظیمه است و صاحب آن مضروب در درگاه پروردگار و ممنوع از وصول به سعادات است و علاوه بر آن موجب بطلان عبادت و فساد آست خواه در اصل عبادات باشد یا در وصف لازم آن و فرقی نیست در بطلان عبادت بقصد ریا میان اینکه قصد او ریا باشد و هیچ نیت قربت نداشته باشد یا اینکه مردود با هم ضم باشد و بالاشترک باعث بر عمل باشند بلکه اگر قصد قربت هم راجح باشد و شایبه ای از ریا در آن باشد باز عبادت فاسد است

و صاحب آن از عهده تکلیف خود بر نیامده است بلکه حال او بدتر از کسیست که عبادت را ترك نموده باشد چه این شخص علاوه بر گناه ترك عبادت گناه ریا را نیز دارد .

شعر

کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گزاری دراز
اگر جز بحق می رود عبادات در آتش فشانند سجادهات

و همچنین فرقی نیست در فساد عبادت بقصد ریا میان اینکه در ابتدای عبادت قصد ریا داشته باشد یا آنکه آن قصد در اثنا عارض شود پس اگر ابتداء بقصد قربت و خلوص داخل عبادتی شد ولیکن در اثنای آن ریا در قصد حاصل شد همه آن عبادات باطل و اعاده آن لازم است خواه فعل تمامه عبادات بجهت ریا محض باشد که اگر با اطلاع مردم نمیبود نمیگردد یا بجهت قربت و ریا هر دو با هم باشد یا بجهت قربت باشد اما در آن شایبه ریا باشد مثل اینکه متوجه نماز شب شد بمحض رضای خدا و اگر هیچکس آنرا نمیدید باز بجا می آورد لیکن بجهت اطلاع کسی بر آن در اثناء فرح و سرور و انبساط از برای او حاصل شد بواسطه حصول منزله از برای او در دل آن شخص بیننده اما این در عملیست که بفساد بعضی از آن همه آن باطل شود اما هرگاه عملی باشد که صحت بعضی اجزاء آن موقوف بر صحت بعضی دیگر نباشد مثل قرائت قرآن و امثال آن پس ربائیکه در اثناء حاصل میشود همین عملیکه بعد از ریا واقع شده باطل میشود و آنچه سابق بر آن بوده باطل نمیگردد و هرگاه کسی عبادتی بقصد اخلاص و قربت کند و در اثنای آن نیز شایبه ربائی واقع نشود ولیکن بعد از آنکه از آن فارغ شود چنانکه کسی بر آن مطلع شود شکفته خاطر و مسرور گردد بواسطه امید حصول و مرتبه از برای او در نزد آن کس عمل او فاسد نمیشود و از ثواب آنها چیزی کم نمیگردد اگر خود باعث اظهار آن نشده باشد اما اینسرور و نشاط از جمله امراض نفسانیه است و آثار ریا خفی نامند و صاحب آن توقع تعظیم و احترام از آنکه مطلع شده دارد و اگر آن شخص تقصیری در احترام او کند در دل خود استبعاد مینماید و اگر نفس این شخص از مرض خالی میبود و مطلقاً شایبه ریا در او نمیبود اینسرور از برای او حاصل نمیشد و اطلاع کسی بر عبادت او و عدم اطلاع بر آن نزد او یکسان میبود و دل او خالی از جمیع شوائب ریا آنست که تفاوتی نزد او نباشد میان آنکه اسلانی بر عبادت او مطلع شود یا چارپائی و مادامیکه فرق میان این دو بیابد از توقع تعظیم و احترام خالی نخواهد بود و این توقع اگرچه موجب فساد عمل یا کمی ثواب آن نشود اما نفس را هلاک میکند و اگر آن تعظیم نیز بعمل آید بسا باشد موجب اجر گردد .

همچنانکه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که خداوند تعالی در روز قیامت بقرآن خوانان خواهد فرمود که آیا در دنیا چیزها را بشما ارزان فروختند آیا ابتدا بسلام بر شما نکردند آیا قضای حوائج شما را نمودند پس امروز شما ثوابی ندارید و در دنیا بشواب خود رسیدماید و این در صورتی بود که خود اظهار آن عبادت را نکرده باشد اما اگر خود اظهار آن را کرده باشد بدون قصد صحیحی پس بعضی از علماء میگویند که از ثواب آن عبادت چیزی کم نمیشود اگر چه بجهت آن اظهار یککه بقصد ریا کرده معصیتی از برای او حاصل باشد و بعضی دیگر گفته اند که علاوه بر معیشت ثواب آن عبادت نیز نقصان می یابد و مقتضای بعضی اخبار نیز اینست. اما اگر در اظهار آن قصد صحیحی داشته باشد چون ترفیب مردم بعمل خیر یا نحو آن باکی در اظهار آن نیست بلکه بسا باشد که اظهار آن افضل باشد بشرطی که مطلقاً شایبه ریائی در آن نباشد و مقصد دیگر هم بر آن مترتب نگردد مثل هنگ آبروی فقیر در اظهار تصدق و اگر چنین نباشد و محتمل احتمال ریا باشد زیاده که پیرامون اظهار آن نگردد و این موضع خطر و محل لغزش است چه خلوص نیت از جمیع شوائب ریا در اظهار عمل میسر نیست مگر از برای ارباب نفوس قدسیه و صاحبان قلوب قویه و بسیاری از اهل علم و عمل هستند که خود را خالی از ریا پندارند و در مقام اظهار اعمال خود بر می آیند و حال اینکه شیطان ایشان را غریقه و بهلاکت انداخته و بداند که همچنان که اظهار عمل بقصد صحیح ضرر ندارد و از ثواب عمل چیزی کم نمیکند همچنین فرح و سرور و شگفتگی و ابسط از بروز عمل و اطلاع مردم بر آن بعد از آنکه خود پنهان آن ها را بجا آورده باشد هر گاه جهت صحیحی باشد در آن باکی نیست چه می تواند شد که کسی عمل یکی در خفا از او صادر گردد و چون پروردگار آنرا ظاهر سازد شاد شود بواسطه آنکه از آن لطف خدا را نسبت بخود استنباط کرده که معاصی او را پوشیده و طاعات او را ظاهر گردانیده نه از راه مدح مردم و حصول اعتبار در نزد ایشان و از پرده پوشی و لطف خدا باو در دنیا چنان تصور کند که در آخرت نیز با او چنین سلوک خواهند شد و باین جهت شاد و فرحناک گردد و گاه باشد که شادی و فرح او بجهت همین باشد که چنین تصور کند که چون کسی بر عبادت او مطلع شد او نیز رغبت در آن عبادت میکند و متابعت او را مینماید و باین سبب نیز اجر دیگر حاصل میگردد و می تواند شد که فرح او بجهت رغبت مطلقین از عبادت باشد یعنی باین شاد شود که در مکرانهم باجر و ثواب رسیدند.

و مخفی نماند که همچنانکه سرور و نشاط و شگفتگی و ابسط بر اطلاع کسی بر عملی که در پنهان صادر شده بوجه صحیح می تواند شد که بوجه صحیحی رغبت کسی در عبادت و شوق و میل او به آن در حضور جمعی حاصل شود که در خلوت چنین نباشد یا در حضور ایشان زیاد تر شود

از خلوت چه آدمی چون جمعی از اهل ایمان را مشاهده کند که بر غیبت تمام و خضوع و خشوع مشغول عبادت خدا باشند آن حالت در نفس وی تأثیر میکند و موجب شوق و رغبت بعبادت میشود مثلاً کسی که عادت او نماز شب نباشد و شبی با جماعتی به سربرد که نماز شب کنند پس چون ایشان بنماز شب برخیزند در دل او نیز رغبتی و شوقی پیدا شود و ببیند که جمعی رو بدرگاه خدا آورده اند او نیز میل بدرگاه الهی نماید این ریا نخواهد بود بلکه هیجان رغبت و زوال غفلت خواهد بود بمشاهده عمل دیگران و بسا باشد که او را در منزل خود موانع و عوایقی باشد که در آن مجمع نباشد و باین سبب در آن مجمع بعبادت میل کند و شیطان در امثال این مواضع بوسوسه می آید و در دل آدمی میاندازد که معلوم است که این عبادت تو بجهت ریا است پس ترك آن بهتر است و این از جمله مکرهای شیطان است که باید از آن غافل نگردید ولیکن در فرق کردن میان اینکه شوق و رغبت از برای خدا است یا بقصد ریا نهایت اشکال است و امتحان در این مقام باین نحو می توان نمود که با خود فرض کنی که در موضعی باشی که توانی جماعتی را مشاهده کنی که مشغول عبادتند ولیکن ایشان تو را نه ببینند اگر رغبت و شوق تو کمتر است از وقتی که ایشان تو را می بینند معلوم میشود که این شوق از روی ریا است والا بجهت تقرب بخدا است.

و اما قسم سوم که ریا که در غیر عبادت باشد پس دانستی که بر دو نوع است یکی در مباحات یعنی کسی عمل مباحی را ترک کند بجهت تحصیل جاه و اعتبار در نزد مردم یا دفع مذمت و ناخوش آمدن ایشان مثل اینکه از چر کینی جامه خود مضایقه نداشته باشد ولیکن بجهت اینکه مردم او را پا کیزه و نظیف دانند جامه خود را نظیف کند و از این قبیل است تزین لباس بجهت حضور مجامع و مانند آن و این قسم از ریا مباح و جایز است بلکه گاه میشود که مندوح میگردد.

مردیست که روزی حضرت رسول ﷺ خواست که به مجمع اصحاب حاضر شود نظر بنخم آبی میکرد و عمامه و موهای مبارک خود را میآراست شخصی دید عرض کرد که شما نیز چنین میکنید فرمود بلی بدرستی که خدا دوست دارد که بنده از برای برادران خود زینت کند وقتی که بسوی ایشان بیرون می آید.

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شخصی از اهل مدینه را دید که از برای عیال خود چیزی خریده بود و برداشته بخانه میبرد آن مرد چون حضرت را دید خجل شد حضرت فرمود که این را بجهت عیال خود خریده ای بخدا قسم که اگر از خوف مذمت کردن اهل مدینه نمیبود من نیز دوست داشتم که برای عیال خود چیزی بخرم و خود بردارم بجهت ایشان پیرم.

و نوع دوم از ریا در غیر عبادات آنست که در معاصی است که از آدمی سر میزند یعنی پنهان داشتن گناهان خود از مردم و کراهت از اطلاع ایشان بر آنها و این نوع از ریا جایز بلکه اظهار نمودن معاصی قبیح و حرام است و آنچه گفته اند که مقتضای اخلاص آنست که باطن او بنوعی باشد که در ظهور آن مطلقاً قبحی نباشد معنی آن، آن چیز است که یکی از اکابر گفته که بر تو باد بعمل علانیه یعنی عملی که چون ظاهر گردد مطلقاً شرم و خجلت نداشته باشد چنانکه بزرگی گفته که هرگز عملی ننکرده ام که مضایقه از اطلاع مردم بر آن داشته باشم مگر موافقه با اهل خودم و دفع بول و غایط و لیکن دست هر کس باین مرتبه عظمی نمیرسد بلکه غیر اهل عصمت و طهارت و قلبی از برگزیدگان محفل قرب حضرت رب العزت سایر اشخاص از گناهان ظاهری و باطنی خالی نمیداشند خصوصاً از افکار باطله و وسوسه شیطانیه و آرزوهای کاذبه که پروردگار بر همه مطلع و از مردمان پنهان است و سعی در اخفای آنها و کراهت ظهور آنها جایز است ولیکن باید غرض تو از پوشانیدن آنها این نباشد که مردمان اعتقاد بپورع و تقوی و صلاح تو نیز داشته باشند بلکه باید غرض آن باشد که حق سبحانه و تعالی امر باخفای معاصی و نهی از اظهار آنها فرموده.

چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که مرتکب چیزی از اعمال ناشایست گردد بپوشاند آن را از مردمان ناخدا نیز او را بپوشاند یا غرض آن باشد که اگر معصیت تو بر مردم ظاهر شود زبان بمذمت و خبت تو خواهند گشود و چون تو بر آن مطلع شوی متفرق الحواس و پریشان خاطر میگرددی و حضور قلب تو تمام میشود و باین سبب از تحصیل مراتب علم و عمل باز میمانی یا غرض آن باشد که مبدا اظهار معاصی و فاش شدن باعث آن شود که وقع گناهان از نظر مردم تمام شود و برگناه دلیر گردند تا مردمان متابعت او کنند و باین جهت است که باید معاصی را از اهل و عیال خود پنهان داشت تا دلیر نگردند یا باعث بر کراهت از ظهور معصیت محض حیا و شرمندگی باشد چه حیا نیز از اخلاق فاضله و صفات شریفه و شعبه ایست از ایمان و کسیکه گناهی از او صادر شود و باکی از ظهور آن نداشته باشد جمع میان گناهکاری و بیحیائی کرده و حال او بسیار بدتر است از گناهکار صاحب حیا و بسیار باشد که ریا مشبه بحیا میشود و آدمی بواسطه ریا از ظهور گناهان و قبیاح خود مضایقه میکند و چنان بندارد که سبب آن حیا است همچنانکه بسا باشد که ضعف نفس و مانند آن بزیحیا مشبه میشود چه حیا نمیشود مگر در آنچه شرعاً یا عقلاً یا عرفاً قبیح بوده باشد پس آنچه چنین نباشد و بر آدمی ارتکاب آن دشوار باشد سبب آن ضعف نفس است نه حیا و شرم مثل وعظ کردن و امامت نمودن از برای کسیکه قابل باشد و امر بمعروف و نهی از منکر در جائیکه عذری صحیح باشد که موجب حیا گردد.

فائده

مذکور شد که عبادتی که به قصد ریا باشد فاسد و موجب عصبان و سخط خداوند منان است پس کسیکه از خود مطمئن نباشد و بالمره ریشه ریا را از زمین دل خود نکند باید لازم است که عبادات خود را در خلوت بجا آورد و اگر در اثنای آن کسی مطلع شد و شیطان او را برافکند و نتوانست که دفع آن کند آن عبادت را اعاده کند و این در عبادتی ممکن است که میان خود و خدا است و ربطی بغیر ندارد و اما آنچه البته مردمان باید بر آن مطلع بشوند مثل امامت و قنوی و حکم و قضا و تدریس و وعظ و ارشاد و امر بمعروف و نهی از منکر و قضای حوائج اخوان و امثال اینها پس خطر آنها بسیار همچنانکه ثواب آنها نیز بیشمار است پس کسیکه از جهت علم و دانش اهلیت و قابلیت این مناصب جلیله را داشته باشد اگر صاحب نفس قدسی و دل قوی باشد که مطلقاً اعتنا بر رضای مردم نکند و وسوسه شیطان لعین او را نفریبد و پرتو انوار عظمت و جلال خداوند متعال چندان بر دل او تابیده باشد که او را از التفات بخلق باز داشته و چشم از دست مردم دوخته باشد که مطلقاً شایبه ریا و خاطر جوئی اهل دنیا پیرامون خاطر او نگردد و سزاوار آنست که دامن همت بر میان زند و شغلهای این مناصب را بانجام رساند و اگر نفس او ضعیف باشد و ایمان او حقیقت نباشد و دل او مانند ریسمانی که در برابر باو آویخته باشد مردم بطرفی رو آورد زنهار هزار زنهار که قدم در این وادی نهد و دامن خود را از این منصبها برچیند و خود و خلق را هلاک سازد آری.

شعر

مرغ نارسنه چون پرون شود نغمه هرگز به دران شود

و از این جهت بود که بسیاری از علمای سلف بقدر قوه از این مناصب میگریختند و پیرامون آنها نمیکشتند و باین سبب اخبار بسیار در خطر این مناصب و کثرت آفات آنها وارد شده و آنچه در تخریب و تهدید و عدم و وعید شده و در حق علمای بی عمل رسیده در قتنه علم و غائله آن کافست. از عیسی بن مریم مرویست که فرمود ای علمای بد، روزه میگیرید و نماز میگذارید و صدق نمیکنید و بجا نمی آورید آنچه را که مردم را به آن میخوانید و درس میدهید و ارشاد می- نمائید امری را که بعمل نمی آورید پس چه بد چیزی است آنچه حکم میکنید توبه شما بگفتار و آرزو است و کردار شما هوی و هوس است و چه سود میبخشد شما را که بدنهای خود را پاکیزه کنید و حال آن که بدنهای شما کثیف و چرک آلود است حق را شما میگویم مانند غریال میباشید که آرد پاکیزه از آن بیرون می رود و لغاله در آن باقی میماند همچنین حکمت و نصیحت از دهان شما

می‌ریزد و غل و غش در سینه‌های شما بجایماند ای بندگان، دنیا چه گونه به آخرت می‌رسد کسی که خواهش او در دنیا بسر نیامده و رغبت او از دنیا منقطع نگشته حق را بشما می‌گویم بدرستی که دنیای شما گریه میکند از اعمال شما، دنیا را در زیر زبان خود گذارده‌اید و عبادت را در زیر قدم‌های خود نهاده‌اید الحق باشما سخن می‌گویم بجهت اصلاح دنیای خود و آخرت خود را فاسد کردید پس صلاح دنیا در پیش شما دوست‌تر است از صلاح آخرت پس کیست پست‌تر و خسب‌تر از شما اگر بدانید وای بر شما تا چند راه بمردم مینمائید و خود در محله حیرت زده‌گان ایستاده‌اید گویا شما اهل دنیا را امر میکنید که دنیا را بیفکنند و شما خود بردارید قرار نگیرید وای بر شما چه سود میبخشد خانه تاریک را که چراغ بر بالای آن نهی و اندرون آن موحش و تیره باشد همچنین چه سود میدهد شما را که نور علم در دهان شما باشد و باطن‌های شما از آن خالی و ظلمانی بوده باشد ای بندگان دنیا نزدیک رسیده است که دنیا شمارا از بیخ برگرداند و رواندازد و بینی‌های شما را بر زمین بمالد و گناهان شما گریبان شما را بگیرد و شما را بیادشاه جزا دهنده بسپارد برهنه و تنها پس شما را در موقف فضیحت و رسوائی بدارد و جزای اعمال بد شما را بشما برساند و هر که از امثال ما از کسی که امر میکنند به آنچه میکنند در این کلام تأمل کند پشت او شکسته میشود و درگ دل او قطع میگردد پس زنده‌ای عالم تا از خود فارغ نشوی بد دیگران نپرداز و قدم بر نمند مناسب شرعیه مگذار که خود و دیگران را فاسد میکنی علاوه بر اینکه تا آدمی از خود فارغ نگردد سخن او در دیگری اثر نمیکند.

صبای کاشی

نکوهش نکو نبود آن را که هست	زمستی گران سر برندان مست
ندارد دست در درونم اندر	که دارم ز حال درونت خبر
تو ایخوا چه هستی چو محتاج بند	نباشد بکس بند تو سودمند

با وجود آنکه اندک لغزشی از علماء قبیح‌تر است از گناهان بزرگ از عوام الناس پس با وجود کثافت باطن خود چه بسیار قبیح است که دیگران را آداب و سنن آموزند و علامت مخلص صادق که شایسته این مناصب است آنست که هرگاه دیگری یافت شود و از او شایسته‌تر باشد و میل مردم را باو بسیار یابد و مردم را باو راغب‌تر بپندشاد و فرحناک‌گردد و از میل ایشان بد دیگری که با او مساوی باشد مطلقاً تفاوتی در حال او بهم نرسد و اگر اعظم مملکت و اکابر ولایت و بزرگان ذوی الاقدار در مجمع او حاضر شوند یا در نماز باو اقتدا کنند یا در پای منبر و عطا او نشینند اصلاً کلام او تفاوت ننماید و حال او با نبودن ایشان یکسان باشد بلکه بهمه بندگان خدا

بیک چشم نظر کند .

فصل در بیان علاج ریا

بدانکه ماده مرض ریا طمع در مال و منافع مردمان است یا محبت مدح و ستایش ایشان و لغت برین از آن یا کراهت از مذمت و ملامت ایشان که میخواست بواسطه آن آنچه مینماید بمردم از افعال حسنه و اوصاف جمیله ایشان او را ثنا گویند و از صلحا و اخیارش خوانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد ضعیف و شریف مکرم و معزز سازد و تسخیر دلهای عوام و خواص نموده باین وسیله باستیفای مشتیهات و مستلذات نفس شومش پردازد و مراد و تمنايش با سهل و جہی به حصول پیوندد پس کسی که خواهد معالجه این مرض مهلك را باید در قطع اصل ماده آن سعی کند و علاج آن طمع و محبت مدح و ستایش و کراهت ذم و نکوهش را نماید و طریق معالجه محبت مدح و کراهت ذم بیان شد و همچنین فی الجمله از علاج طمع گذشت و در صفت توکل نیز تفصیل آن بیان خواهد شد ولیکن در این مقام نیز فی الجمله علاج آنها از این جهت که سبب خصوص ریا در عبادت میشوند مذکور مینمائیم و میگوئیم که هر که فی الجمله غفلتی داشته باشد مادامی که امری از برای او نفعی نداشته باشد باو رغبت نمی نماید و چنانچه چیزی را که از برای او ضرر دارد البته پیرامون آن نگردد و هر گاه امری بالفعل فی الجمله نفعی و یا لذتی داشته باشد ولیکن موجب ضرر عظیم و الم شدید باشد از آن میگذرد پس هر که به صفت ریا مبتلا است لازم است که متذکر ضرر و مفاسد آن شود و بانفس خود خطاب نماید که ای احمق دعوی ایمان میکنی و شرم نداری که طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی را که بازای هر يك از آنها سعادت ابدیه و درجات منیعہ نهاده شده بمدح و ثنای بندگان ضعیف او را میفروشی یا بامید دست مردم سودا میکنی و عبادات خود را باطل می سازی و باین مستحق عذاب الهی میگرددی و حیا نمیکنی که با خصوصیت حق جل شانہ باین افعال استهزاء می کنی و تحصیل رضای مردم را بوسیله طاعت ریائی می نمائی و از سخط و غضب و دشمنی خدا و فساد عملی که او از تو خواسته باک نداری و از مردم امید مدح و نفع داری و از ذم الهی اندیشه نمی نمائی و جناب مقدس الهی در نزد تو بی اعتبار تر از مشیت بندگان بیچاره است و حال اینکه زمام اختیار همه امور در قبضه قدرت اوست و کلید ابواب عقاصد دو جهانی در دست مشیت او دلهای همه بندگان مسخر امر اویند و اراده تمام مردمان مضطر اراده او و اگر بالفرض تمام پادشاهان روزگار و سلاطین و الاقنادر با همه خیل و حشم بلکه تمام اهل عالم با هم توام و خواهند يك جو نفع یا یکسر مو ضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت نتوانند .

شعر

هیچ دندان نهند در جهان
هیچ برگ می‌لیفتند از درخت
بی رضا و امر آن فرمانروان
بیرضا و حکم آن سلطان بخت
تا ننگ آن نغمه را حق ادخلو
از دهان نغمه نشد سوی منو

هر که را بینی محتاج و درویش و در مانده کار خویش است گاهی دست و پای
عالمی را به بند بی‌دست و پائی میافکنند و زمانی کاروانی را در کار خویش حیران و سرگردان
می‌نمایند.

شعر

یکی را چنان لنگی آرد به پیش
یکی را بدست افکند کوه گنج
که نانی نه بیند در انبان خویش
به سنجیده ای میدهد کوه رنج
که چنان داد و کشتن او را یکی است
نه جز او توان حاکمی یافتن
کنده هر چه خواهد بر او حکم نیست
نشاید سر از حکم او یافتن

علاوه بر اینها آن که سبب شدن عبادت ربائی از برای فساد عبادت و سخط رب العزت
یقین و معلوم و آنچه از مردمان منظور است حصول آن احتمالی و موهوم است و بسا باشد که حق
تعالی ریا را بر ایشان ظاهر گرداند و بر تقدیری که ظاهر نشود و در دام ندلیس نوافتنند جزم
نیست که ایشان بمدح و ثنای توزبان گشایند یا از ایشان نفی بتورسد و بر تقدیری که نفع دنیوی
بتو عاید گردد همه آن خواری و مشوب بصد هزار منت است با وجود اینها هر که مبتلا بریاست
همیشه در دنیا متزلزل و مشوش خاطر است چه مقصود او رضای مردم و دل جوئی ایشان است و هر
کسی را خواهشی و ربائی و هردلی را میلی و رضائی است و دل مردم باندك چیزی متغیر می‌گردد
پس پیوسته باید متوجه بوده پاس خشنودی ایشان را داشته باشد و چون طایفه‌ای را از خود راضی
می‌کند جمعی دیگر از او می‌کسلند و چون دل یکرا می‌جوید دیگری از او دلشکسته می‌گردد
و با همه اینها همچنانکه اخبار و آثار بر آن شاهد و بتجربه و عیان ثابت است هر که دست از رضای
حق برداشته طالب رضای مردم باشد خداوند و خلق او را دشمن میدارند و احدی از او راضی
نمی‌باشد و هر که رضای خدا را بر رضای مردم مقدم دارد همه او را دوست میدارند و همه اینها
متعلق بامر دنیا است و آنچه در آخرت از آن شخص ریا کار فوت میشود از درجات رفیع و منازل
منیع و آنچه باو میرسد از عقاب و عذاب بی‌حد و نهایت است پس عاقل چون این امور را متذکر شود
و دشمن نفس خود نباشد و فی الجمله ایمان بخدا و روز جزا داشته باشد غالب آنست که غفلت

او زایل میگردد و طبع او از ریا مشغول و منضجر میشود و آنچه مذکور شد معالجه علمی ریا است.

و اما علاج علمی آنست که خود را عادت دهد به پنهان داشتن عبادات و در هنگام عبادت در روی مردم بیند همچنانکه معاصی خود را از مردم پنهان میدارد قائل او قانع شود با اطلاع خدا بر عبادت او و نفس او دیگر خواهش آگاهی مردم را با اعمال او نکند.

و مخفی نماند که باید عبادت را بجهت طمع از مردم بجا نیآورد و مطلقاً ریا در نظر او نباشد بلکه بجهت امر الهی عبادت بردارد و بسیار میشود که باز شیطان مردود دست از او برنمیدارد و در صدد معارضه با او برمی آید خصوصاً در اثنای عبادت پس چیزها بخاطر میرساند و توهمات و افکار پس او میافکند تا اینکه اندک خیلی بریاز برای او پیدا میشود و دل او را مضطرب میگرداند و اگر در آنوقت آنکس خود کراحت از آن حالت داشته باشد و بانفس خود مجادله نماید و بر او متغیر گردد بر او گناهی نیست و عبادت او فاسد نمیشود و باید اگر چنین وسوسه از شیطان حاصل شود به آن التفات نکرد و متوجه آن نشد و دل را مشغول عبادت گردانید و حضور قلب در عبادت را از دست نداد و بمجادله و معارضه شیطان پرداخت چه میشود که شیطان از ریا کسی مأیوس باشد اما توهم ریا را بخاطر او بگذرانند بجهت اینکه او در صدد معارضه و مجادله دفع آن توهم بر آید و از حضور قلب بازماند و اگر آدمی پی دفع آن توهم رود مشغول جواب شیطان گردد شیطان بمطلوب خود میرسد و دست از آن شخص بر نمیدارد و اما هر گاه ملتفت آن نگردد و بقوت قلب متوجه عبادت شود از او مأیوس میشود و دیگر پیرامون او نمیکردد.

پس سزاوار مؤمن آنست که همیشه در دل خود ریا را مکروه داشته باشد و خاطر خود را بقصد قربت قرار بدهد و چنان در نزد خود مخمر کند که امثال این توهمات و خطرات از وسوس شیطان لعین است و التفات به آنها نکند و بهمان چیز که خاطر خود را به آن قرار داده اکتفا نماید بلکه در عبادت و اخلاص بیفزاید تا شیطان ناامید گردد و چون شیطان بنده را باین نوع شناخت دیگر متعرض او نمیشود و آنچه مذکور شد تخصیصی بریا ندارد بلکه باید در جمیع عقاید و صفات و ملکات باین طریق بوده باشد مثلاً میشود از برای او یقین کامل بخدا و صفات کمالیه او و پیغمبر او و اوصیای پیغمبر و امر معاد حاصل شود و دل خود را بر این قرار دهد و خاطر خود را جمع کند و از تشکیک و توهم کراحت داشته باشد و شیطان لعین در بعضی اوقات بعضی وسوس در دل او افکند و خاطر او را مشوش سازد باید مشغول جواب شیطان و معارضه او نگردد بلکه بهمان یقین سابق خود اکتفا و در

اعتقاد کنند که این نوه‌ها و وسوس از شیطانست و اصلی ندارد و اعتباری به آن‌ها نیست و بگذرد و اگر مشغول مجاهده با شیطان شود شیطان بر غلبت میافتد و بتدریج عقاید او را فساد می‌سازد و چون چند دفعه چنین کند شیطان دست از سر او میکشد و همچنین در حسد و کینه و رضا و توکل و امثال اینها نمی‌بینی که شیطان از برای افساد کار بندگان بعضی اوقات ایشان را بوسوس در نیت یا قرائت یا طهارت یا امثال اینها می‌افکند اگر چند دفعه کسی اعتنا نکند و به آنچه از شرع رسیده اکتفا کند دست از او بر میدارد و اگر از پی او برود هر روز از وسوس او میزاید تا بجائی میرسد که از عبادت باز میماند و بهیچ عمل خود مطمئن نمیشود و مثال این مثل کسی است که خواهد به مجلس علمی یا وعظی یا نماز جماعتی حاضر شود شخص فاسق ضالی خواهد بود و باز دارد و از آن مجلس محروم سازد و در راه باو دچار شود و خواهد او را فریب دهد مطلب آن فاسق بعمل می‌آید و از آن محروم میشود همه روزه آن فاسق باین طمع سر راه باو میگردد اما اگر مطلقاً ملتفت او نشد و گوش بسخن او نکرد و بتعجیل از پی کار خود رفت و چند دفعه چنین کرد آن فاسق مأیوس میشود و دست از او بر میدارد.

فصل - در بیان اخلاص است

ضد ریا اخلاص است و آن عبارتست از خالص ساختن قصد از غیر خدا و پرداختن نیت از ماسوی الله و هر عبادتی که قصد در آن باین حد نباشد از اخلاص عاریست پس کسی که طاعت میکند اگر بقصد ریا بعضی وانمودن بمردم و حصول قدر و منزلت در نزد ایشان باشد آن مرائی مطلق است و اگر قصد قربت داشته باشد ولیکن با آن غرض دیوی دیگر غیر از ریا ضم باشد مثل اینکه در روزه قصد پرهیز بکند یا در آزاد کردن بنده‌ای که خریدار نداشته باشد قصد فرار از اخراجات یا خلاصی از شرارت و بد خلقی او را نیز بکند یا در حج نیت خلاصی از بعضی گرفتاری های وطن یا شردشمنان کند یا در تحصیل علم قصد برتری و عزت نماید یا در وضو و غسل نیت خنک شدن یا پاکیزه گئی کند یا در تصدق بسائل نیت خلاصی از ابرام او کند و نحو اینها اگر چه در اینوقت آن شخص مرائی نباشد ولیکن عمل او از اخلاص خارج است پس اخلاص آنست که عمل او از جمیع شوائب و اغراض خالی باشد و از جهت تقرب بخدا بوده باشد و بالاترین مراتب اخلاص آنست که در عمل قصد عوضی اصلاً نداشته باشد نه در دنیا و نه در آخرت و صاحب آن همیشه چشم از اجر دو عالم پوشیده و نظر او بمحض رضای حق سبحانه و تعالی مقصور است و بجز او مقصودی و مطلوبی ندارد و این مرتبه اخلاص صدق است و نمی‌رسند به آن مگر کسانی که مستغرق لجه عظمت الهی گشته‌اند و اله و حیران محبت او باشند و ایشان را التفانی به

بدنیا و نه آخرت باشد .

شعر

مدای نوی تو از هشت خلد مستغنی است اسیر قید تو از هر دو عالم آزاد است

و رسیدن باین مرتبه میسر نیست مگر از همه خواهشهای نفسانی دست برداری و پشت پای هوی و هوس زنی و دل خود را مشغول فکر صفات و افعال پروردگار خود نمائی و وقت خود را بمناجات او صرف کنی تا انوار جلال و عظمت او بر ساحت دل تو پرتو افکند و محبت واس واس با او در دل تو جای گیرد و پست ترین مرتبه اخلاص که آنرا اخلاص صافی نامند آنست که در عمل خود قصد وصول بشوایب و خلایصی از عذاب داشته باشد و بساطاعت و عبادت که آدمی در اداء آنها خود را بتعب میافکند و آنرا خالص از برای خدا پندارد و حال آنکه در آن خطا کرده و به آفت آن هم بر نخورده باشد همچنانکه از شخصی حکایت میکنند که گفت سی سال نماز خود را که در مسجد در صف اول کرد بودم قضا کردم بجهت اینکه یک روز بجهت عذری بمسجد دیر آمدم و در صف اول جا نبود در صف دوم ایستادم در نفس خود خجالتی بافتم از اینکه مردم مرا در صف دوم ملاحظه میکردند دانستم که در این سی سال دیدن مردم مرا در صف اول باعث اطمینان خاطر من بود و من به آن شاد بودم و به آن آگاه نبودم و اگر پرده از روی کار برافند و بدقایق امور هر کس رسیده شود چه بسیار کم عملی بماند که از همه آفات سالم باشد و چون روز قیامت شود و دیده ها بینا گردد اکثر مردم اعمال حسنه خود را خواهند دید که همه آنها بجز سیه و معصیت نیست چنانچه خدای تعالی میفرماید :
و بدالهم سیئات ما عملوا یعنی ظاهر شود از برای ایشان بدیهای آنچه کرده اند و بدالهم ما لم یکنوا یحسبون و پیدا شود از جانب خدا از برای آنها آنچه را گمان نمیکردند قل هل انبئکم بالآخرین اعمالا الذين ضل سعيهم في الحياة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا بگو میخواهید خبر دهم شما را به زیانکارترین مردم از حیثیت اعمال آنچنان کسانی هستند که سعی ایشان در زندگانی دنیا ضایع شده و چنان پندارند که عمل نیکی میکنند پس چون روز قیامت در آید و غش اعمال ظاهر گردد بهز و سیاهی و ندامت چیزی نماند .

مغنی نماند که آفاتیکه سرچشمه اخلاص را تیره سازد و نیت را بمشوب و آلوده میگرداند درجات مختلفه دارند بعضی در نهایت ظهور و جلا هستند که اشتباهی در آن نیست چون ربای ظاهر و عمل بقصد خود نمائی در پیش مردمان و بعضی فی الجمله خفائی دارد مثل اینکه در حضور مردمان عبادت را نیکوتر از خلوت بجای آوری و بیشتر سعی در خضوع و خشوع کنی بقصد اینکه تو مرجع مردمانی و آنچه از تو مشاهده میکنند فرامیگیرند در این عمل بتو اقتدا کنند و ایشان نیز سعی

نمایند و اگر این عمل از برای خدا بودی در خلوت ترك نكردی چه اینقدر خضوع در عبادت ترك نكردی چه اینقدر خضوع در عبادت را خوب میدانی و از برای مردمان ترك آنرا نمی پسندی و نیز از هر کسی عبادات بسیار ترك میشود و معاصی بیشمار سر میزند و اصلاح بفکر آنها نمی آفتی و در صد اصلاح آنها بر نمی آئی چگونه شد که در این وقت به محض احتمال اینکه شاید مرا متابعت کنند اینقدر بر ایشان مشفق و مهربان شدی از این دقیق تر آن که چون باین تدلیس شیطان برخوردی آنلعین مکاری لطیف تر سر کند و گوید حال که بجهت اقتدای مردم بتو عبادت را در حضور ایشان در نهایت خضوع بجا می آوری باید در خلوت نیز چنین نمائی تا حالت خلوت و حضور یکسان باشد و بیت تو مشوب نباشد پس در خلوت نیز بتحسین عبادت پرداز و اگر دیده بینا داشته باشی می بینی که این نیز از فریب شیطان لعین است و در مجمع و خلوت هر دو قصد تو خالص نیست و خواهی گفت :

شعر

دزد می آید نهان در مسکنم گویدم که پاسبانی میکنم

چه هنوز تو ملتفت خلقی و خضوع خلوتی تو بجهت خضوع مجمع است و خضوع مجمع نه بجهت قربت است و وقتی بیت تو خالص است که اصلاً ملتفت بخلق نباشی و وجود و عدم جمیع مخلوقات در حال عبادت نزد تو یکسان باشد و تفاوتی میان اطلاع بهایم بر طاعت تو و اطلاع انسان بر آن نبوده باشد.

شعر

آنها سزد بدهر زندلای مهر دوست کز دل بدر کنند همه مهری و کینه ای

پس مادامی که از برای بنده در احوال و اعمال او بجهت مشاهده کسی تفاوت حاصل میشود از ملاحظه چهارپائی از اخلاص خالص خالی است و باطن او بشوائب آلوده است . و بدانکه همچنانکه سابق بر این مذکور شد آن قصدی که با قربت معزوج و غرضی که با اخلاص مخلوط است اگر ریا باشد یعنی از غرضهای دیویه باشد که راجع بحب جاه یا طمع مال است عبادت را فاسد میکند خواه آن قصد غالب بر قربت باشد یا مساوی آن یا از آن ضعیف تر باشد و علاوه بر اینکه عمل باطل میشود بجهت ریا عذاب علیحده بر آن مترتب میگردد و اگر آن عبادت از واجبات باشد عذابی دیگر بجهت ترك آن عبادت نیز ثابت میشود مگر اینکه قضائی باشد آن را قضا کند و اگر از مقاصد صحیحه شرعیه باشد که بحسب شریعت رجحانی داشته باشد مثل تعلیم غیر یا اقتدای غیر و امثال اینها عبادت را فاسد نمیکند و از اجر و ثواب چیزی کم نمیکرد

فصل - در بیان فضیلت اخلاص است

بدانکه اخلاص مقامیست رفیع از مقامات مقربین و منزلیست منبع از منازل راه دین بلکه کبریت احمر و اکسیر اعظم است هر که توفیق وصول به آن را یافت بمرتبه عظمی فایز گردید و هر که مؤید بر تحصیل آن گردید بموهبت کبری رسید چگونگی چنین نباشد و حال آنکه آن سبب تکلیف بنی نوع انسان است چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید: **وَمَا أَمْرُوا إِلَّا بِعِندِ اللَّهِ** یعنی بندگان مأمور با امر الهیه نگردیدند مگر به آنجهت که عبادت کنند خدا را در حالتی که خالص کنند باشند از برای او دین را و لقای پروردگار که غایت مقصود و منتهای مطلوب است به آن بسته است همچنانکه میفرماید: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ** احدی یعنی هر که آرزوی ملاقات پروردگار خود داشته باشد پس باید عمل صالح بجا آورد و در عبادت پروردگار خود احدی را شریک نسازد و در بعضی از اخبار قدسیه وارد است که اخلاص سربست از اسرار من بود یعنی میگذارم آنرا در دل هر یک از بندگان خود که او را دوست داشته باشم.

و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ بنده ای نیست که چهل روز عمل را با اخلاص از برای خدا بجا آورد مگر اینکه چشمه های حکمت از دل او بر زبان جاری میگردد و فرمود که عمل را از برای خدا خالص کن تا آنکه آن ترا کفایت کند.

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که چندان در قید بسیاری عمل مباحثید و در قید آن باشید که بدرجه قبول برسد آری.

شعر

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی صدق پیش آنکه اخلاص به پیشانی نیست

و فرمود خوشحال کسی که خالص گرداند عبادت و دعا را از برای خدا و دل او مشغول نگردد به آنچه دو چشم او می بیند و یاد خدا را فراموش نکند بواسطه آنچه گوشهای او می شنود و دل او محزون نگردد به سبب آنچه خدا بدیگری عطا فرموده.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هیچ بنده خالص نگردانید ایمان خود را از برای خدا چهل روز مگر اینکه خدا زهد در دنیا را با و کرامت فرمود و او را پنا گردانید بدرد های دنیا و دوی آنها و حکمت آنرا در دل او ثابت گردانید و زبان او را به آن گویا ساخت، و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که اخلاصی جمع می سازد همه اعمال فاضله را و آن معنی است که کلید آن قبول و سجل آن رضاست پس هر که خدا را عمل او را قبول میکند و از او راضی است از جمله مخلصان است.

اگر چه عمل او اندک باشد و کسیکه خدا قبول نمیکند عمل او را مخلص نیست و اگر چه عمل او بسیار باشد بعد از آن میفرماید وادی مرتبه اخلاص آنست که بنده آنچه قدر طاقت اوست بجا آورد و در نزد خدا قدری و مرتبه‌ای از برای عمل خود قرار ندهد که بواسطه آن مکافات و مزدی از خدا طلبد چه او میداند که اگر خدا حق بندگی را از او مطالبه نماید از ادای آن عاجز است و پست‌تر مقام بنده مخلص در دنیا آنست که از جمیع گناهان سالم ماند و در آخرت آنست که از آتش خلاص شود و بهشت فایز گردد و بالجمله صفت اخلاص سر همه اخلاق فاضله و بالاترین جمیع ملکات حسنه است قبول عمل به آن منوط و صحت عبادت به آن موقوفست و عملی که از اخلاص خالی باشد در نزد پروردگار اعتبار ندارد و در نزد مستوفیان روز جزا به چیزی بر ندارد.

شعر

قلب روی افدوده نستانند در بازار حشر خالصی باید که از آتش برون آید سلیم
بلکه مادامی که مرتبه اخلاص کسی را نباشد خلاص از شر شیطان نشود چه آن لعین قسم
بعزت رب العالمین یاد کرده که همه بندگان را گمراه سازد مگر اهل اخلاص را چنان که حکایت
از زبان آن پلید در قرآن مجید شده که : فبعضك لا تخونهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين
و شاهد بر این حکایتی است که از اسرائیلیات وارد شده که درختی بود که جمعی او را میپرستیدند
و عابدی در بنی اسرائیل بر آن مطلع شده غیرت ایمان او را بر این داشت که نیشه برداشته روانه
شد که آن شجر را قطع نماید در راه شیطان بصورت مردی باو دچار شده گفت بکجا میروی گفت
درختی است که جمعی از کفار بجای پروردگار او را میپرستند میروم تا آن را قطع کنم گفت ترا
باین چکار و گفتگو میان ایشان بطول انجامید تا امر آن منجر شد که دست و گریبان شدند و عابد
شیطان را بر زمین افکند چون شیطان خود را عاجز دید گفت معلوم است که تو این عمل را بجهت
ثواب میکنی و من از برای تو عملی قرار میدهم که ثواب آن بیشتر باشد هر روز فلان مبلغ بزر
سجاده تو میگذارم آن را بردار و بفقرا عطا کن عابد فریب شیطان را خورده از عزم قطع درخت
گذشت و بخاله برگشت و هر روز سجاده خود را برمیچید همان مبلغ را در آنجا میدید و بر میداشت
و تصدی میکرد و چون چند روز بر این گذشت شیطان قطع وظیفه را نمود دیگر در زیر سجاده خود زر
نیافت نیشه برداشته رو بقطع درخت نهاد شیطان سر راه بر او گرفته باز بر سر مجادله آمدند در این
مرقبه شیطان بر عابد غالب شده او را بر زمین افکند عابد حیران ماند از شیطان پرسید که چگونه
این دفعه بر من غالب آمدی گفت بواسطه اینکه در ابتدا بیت تو خالص بود و بجهت خدا قصد قطع

درخت کرده بودی و این دفعه بجهت آلودگی طمع بقطع آن میروی و نیت تو خالص نیست باین جهت من بر تو غالب گشتم

صفت بیست و دوم - نفاق با مردم است

و مراد از آن در این مقام دوروئی و دو زبانی است باین طریق که در حضور کسی او را مدح و ستایش کنی و اظهار دوستی و بیکیخواهی نمائی و در غیاب او برخلاف آن باشی و مذمت او کنی و در صدد ازیت او باشی یا آنکه میان دو نفر که دشمنند آمد و شد نمائی و با هر يك در دشمنی دیگری موافقت کنی و خود را دشمن او و انمائی و او را بر عداوت آن دیگری تحسین کنی و دشمنی او را در نظرش جلوه دهی و چنان نمائی که تو هم یاری او میکنی و این صفت از جمله مهلکات عظیمه است، حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که دو رو باشد در دنیا فردای قیامت او را دوزبان از آتش خواهد بود و فرمود بدترین بندگان خدا در روز قیامت کسی خواهد بود که در دنیا دو رو باشد یعنی شخصی را بروئی ملاقات کند و دیگری را بروئی ویز فرمود که در روز قیامت هر که دو رو باشد خواهد آمد يك زبان از قفای او آویخته و يك زبان دیگر از پیش روی او و شعله خواهند کشید تا رخسار او را بسوزانند و لذا خواهد رسید که اینست که در دنیا دورو و دوزبان بود .

و مخفی نماند که این در صورتیست که غرض از تردد میان دو دشمن و موافقت با آنها محکم کردن دشمنی ایشان و امثال آن باشد اما هر گاه کسی آمد و شد با دو نفر که با هم دشمنند نماید و اظهار دوستی خود با هر يك نماید و فی الواقع هم با هر دو دوست باشد این نفاق نیست کدو دوستی او با هر يك دوستی صداقت و حقیقی نیست چه دوستی حقیقی با کسی با دوستی دشمن او جمع نمیشود و همچنین اگر کسی از شر کسی دیگر ترسد و بجهت دفع شر او اظهار دوستی با او کند و مدح او نماید بچیزی که اعتقاد باو نداشته باشد و با او مدارا و سلوک کند این نیز اگر چه نفاق است ولیکن تا ضرورت دال به آنست مذموم نیست و جایز است شرعاً همچنانکه مرویست مردی در در خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله اندن دخول طلبید حضرت فرمود اذن دهید او را که بدو مردیست از قبیله ای چون آن شخص داخل شد حضرت بنرمی با او بشکلم آمد بنحوی که حاضران گمان کردند که آن شخص را در خدمت آن سرور قدر و منزلت ایست چون بیرون رفت عرض کردند که در اول چنین فرمودی و چون داخل شد با او حسن سلوک بجای آوردی آن جناب فرمود که بدترین خلق خدا در روز قیامت کسی است که احترام و اکرام او نمایند که خود را از شر او محافظت نمایند و همه اخباری که در خصوص تنبیه و مدارا وارد شده است دلالت بر تجویز این نوع میکند و از بعضی از صحابه منقول است که ما بروی کسانی چند بشاشت و غرمی میکردیم که دلهای ما برای ایشان لعنت میکرد و همچنانکه

اشاره به آن شد جواز این نوع سلوک در وقتی است که ناچار باشد که با آن شخص شریر آمودش نماید و در ترك او و ترك مدارا مظنه ضرر باشد نه اینکه مانند اکثر اهل این زمان که بمحض دناوت نفس یا ضعف آن یا بطمع بعضی از فضول دنیا یا بتوهّمات بیجا با اکثر مردم بنای دورویی گذاشته و ایشان را بسخنائی مدح میکنند که اصلاً دل ایشان از آن خبر ندارد و این را مدارا و حسن سلوک مینامند.

صفت بیست و سوم غرور است

که منشأ اکثر آفات و شرور است و اصل معنی غرور فریب خوردنست و مراد از آن در این مقام فریفته شدن بشبهه و خدعه شیطان است در ایمن شدن از عذاب خدا یا تعالی و مطمئن گشتن بامری که موافق هوی و هوس و ملایم طبع باشد پس هر که را اعتقاد باشد که او پیراه خیر است و آن طریقه‌ای که دارد طریق صحیح است و چنین نباشد آن شخص مغرور است و اگر فریفته امری شود که بواسطه آن خود را شخصی داند آن عجب است که مذکور شد و اگر چه آن نیز از اقسام غرور است ولیکن مراد از غرور در این مقام مغرور شدنست بصحت آن کاری که میکند و درست بودن آن و چون بیشتر مردم بنخود گمان نیک دارند و افعال و اعمال خود را درست پندارند و حال اینکه در آن گمان خطا کارند پس ایشان مغرورند مثل کمانیکه مال مردم را میگیرند و بمصرف خیرات و مبرات میرسانند و مساجد و مدارس بنا می‌نهند و بل و رباط میسازند و چنان پندارند که عمل نیکی کرده‌اند و بسعادتی رسیده‌اند و این محض غرور و غفلت است و شیطان لعین او را فریب داده است و بدانکه منبع هر هلاکتی و سرچشمه هر شقاوتی غرور و غفلت است و باین سبب سید رسول (س) فرموده خوشا خواب زیر کمان و افطار کردن ایشان که چگونه مغبون گردانند احمقان و سعی و اجتهاد ایشان راجه حلق موجب غرور به بیداری و اجتهاد می‌گردد و هر آینه بقدر ذره‌ای از عمار صاحب تقوی و یقین بهتر است از عملی که روی زمین را منلو گرداند از مغرورین.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است این مضمون که مغرور در دنیا مسکین است و در آخرت مغبون و زیانکار چه عوض کرده است بهتر را بزبونتر و تعجب مکن از خود که بسا باشد که فریفته شوی بمال و صحت بدن خود و گمان کنی که باقی خواهی بود و بسا باشد که فریفته شوی بطول عمر خود و اولاد و اصحاب خود و پنداری که بسبب آنها نجات خواهی یافت و گاهی فریفته شوی به آنچه بهمة خلق مینمائی از بشیمائی بر تقصیرات خود در عبادت و شاید خدا از دل تو خلاف آنچه را بخلق مینمائی داند و بسا باشد که نفس خود را بتکلف بر عبادت بداری و حال این که خدا تعالی اخلاص از تو طلب کند و بسا باشد که افتخار کنی بعلم و نسب خود و حال آنکه غافل باشی

از آنچه از احوال نو پنهان است بر تو و خدا میداند و بسا باشد که خدا را میخواهی و حال آن که تو غیر خدا را میخواهی و بسا باشد که پنداشته باشی که نصیحت خلق میکنی و حال آنکه فی الحقیقه قصد مدح خود داشته باشی و بدانکه از ظلمتهای غرور و فریب بیرون نمیروی مگر بخصوع از برای خدا و بازگشت بسوی او از روی صدق و راستن عیوب خود و اگر مغرور شوی و بخود راضی باشی بهر حال که در آن هستی هیچ احدی از تو شغی تر و عمر ضایع کننده تر نخواهد بود و در روز قیامت حسرت و ندامت خواهی داشت.

فصل - در بیان طوایف اهل غرور است

بدانکه اهل غرور و غفلت بسیار و سبب غرور ایشان غفلت و شقاوت است و مادر این مقام اشاره اجمالی به طوایف مغرورین و جهات غرور و غفلت هر يك مینمائیم تا طالب سعادت در مقام اجتر از آن باشد.

پس میگوئیم طایفه اولی - کفار و صاحبان مذاهب فاسده اند که شیطان ایشان را به غفلت انداخته به شبهات واهی ایشان را از راه حق بیرون کرده و آنها بفریب او از راه رفته خود را محق پنداشته اند.

و معالجه این غرور آنست که هر کسی باید تأمل کند و بداند که انسان محل سهو و خطا است و شیطان در کمین او نشسته است و بسا اموری که آدمی یقین به آن داشته خلاف آن ظاهر گشته پس بعد از این تأمل در صدد تفحص از مذاهب بر آید و بقدر قوه و طاقت سعی در تحصیل حق نماید تا اینکه از آن غرور و غفلت بر آید و اگر در هنگام تفحص سعی اجل او در رسیدن قبل از ظهور حق بر او بمیرد امید آنست که خدا بر او رحمت نماید لا یتکلف الله قصا الا وسعها هیچکس را خدا زیاده از قدر طاقت تکلیف نمیفرماید.

طایفه دوم - فرورفتگان بشهوات دنیوی و غریقان لذات نفسانی اهل فسق و معاصی اند و مغرورین از این طایفه بر چند نوعند.

نوع اول - جماعتی هستند که سبب غرور و فریب ایشان نقد بودن دنیا و نسیه بودن آخرت شده و از این غافل گشته اند که گرچه دنیا نقد و آخرت نسیه است ایما نه چنین است که هر نقدی بهتر از نسیه بوده باشد و اگر چنین بودی چرا طبیبی مریض را منع کند از بعضی طعام های لذیذ که نهایت رغبت به آنها دارد و بجهت اینکه مبادا بعد از این مرضی از برای او هم رسد ترك طعامهای نقد را میکند بامید صحت نسیه و هرگاه شخصی امینی ده دینار از او بگیرد که يك سال یازده آل بیست دینا باو بدهد دست از ده دینار نقد بر میدارد و بطمع بیست دینار نسیه و چرا

اینقدر خود را بزحمت سفرها و خطرهای دریا میاندازد از جهت راحت بعد از این بلکه اکثر اعمال پندگان از زراعت و تجارت و معاملات از این قبیل است چه مال نقد خود را صرف میکند بامید نسیه بیشتر پس هرگاه يك نقد را توان داد بجهت دوئی نسیه چگونه دنیای پست تر که قدر محسوس در جنب آخرت ندارد بموض آن توان داد علاوه بر اینکه جمیع لذات دنیویه را با انواع آفات و کدورات مشوب و عیش و عشرت او بچندین غم و غصه مخلوط است.

شعر

محیطش بر کدورت مگر کُرش دور هوایش بر عفوئش چشمه اش شور
بخلاف لذت اخرویه که از همه آفات دور و بهیچوجه بکدورتی ممزوج نیست سلطنتی
است بی زوال و راحتی است بیرنج و ملال .

نوع دوم - کسانی هستند که سبب غرور و غفلت ایشان بگمان اینست که لذات دنیا امریست یقینی و لذات اخرویه چیز است احتمالی و یقینی از احتمالی بهتر است و عاقل یقینی را دست بر نمیدارد بامید احتمالی و منشأ این نیست مگر کفر ظاهری یا باطنی که اظهار آن را نمیکند و چنین کسی از زمره کفار محسوب و دفع این غرور به تحصیل یقین بامور معاد است بادلۀ واضحه قطعیۀ باوجود اینکه همچنین نیست که هر یقینی را بر احتمالی ترجیح توان داد و از این جهت است که اگر در سفرهای عسلی باشد که احتمال زهر در آن باشد البته عاقل از آن اجتناب میکند و لذت یقینی عسل را بضرر احتمالی زهر ترك میکند خصوص احتمالی که جمعی کثیر از اهل علم و عقل بر آن گواهی دهند و اکثر منافع دنیویه از زراعت و معاملات که عقلاً مال نقد را صرف آن میکنند به طمع نفع احتمالی است و همچنین می بینیم که آدمی مال کثیر خرج میکند که زنی بخواهد بجهت حصول اولاد و حال اینکه گاه است آن زن عقیم باشد بادر خود او ناخوشی باشد که بحدیسم الولد باشد بلکه هر زحمتی که کشیده میشود و هر خرجی که میشود که نفع آن يك سال دیگر مثلاً عاید شود محض احتمال است چه بودن این شخص و حیات او تا يك سال دیگر نیست مگر بعضی احتمال پس این مغرور احمق چگونه مال نقد یقینی خود را تلف میکند و راحت قطعی خود را دست بر میدارد بامید نفع و راحت جزئی احتمالی که احدی یقین ندارد که متحقق خواهد شد و لذت کدورت آلوده چند روزه دنیاراضایقه میکند بامید لذت جاوید آخرت که با اعتقاد او اگرچه احتمالی باشد ولیکن همه اعظم عقلاً از انبیاء و اولیاء و اساطین حکما و عرفا بوجود آن گواهی داده اند و باین دو نوع از مغرورین اشاره است آنچه را که خداوند عالم فرموده است : و منهم من

غرّة الهیوة الدنیا یعنی بعضی از جمله مردمان کنسانی هستند که زندگانی دنیا و حیات این عاریت سرا ایشان را فریفته کرده است.

نوع سوم - طایفه‌ای هستند که شیطان ایشان را بخدا مغرور نموده چنانکه خدا بآسمانی فرموده است و غرکم بالله الغرور ایشان جماعتی هستند که دنیا فی الجمله بایشان روی آورده است و بعضی از نعمتهای آن از برای ایشان میسر شده پس نعمتهای خدا را در دنیا از برای خود ملاحظه نمایند و بسیاری از مؤمنین را مشاهده مینمایند که محتاج و فقیر و شکسته و غلیل اند آنگاه شیطان در مقام فریب ایشان برمی آید که معلوم است که خدا را نظر لطف و مرحمتی بآنهاست که با فقرا نیست و محبتی که بآنها دارد با ایشان ندارد و اگر نه چنین بودی چنانکه بآنها احسان فرموده است با ایشان نیز کردی و چون لطف و محبت او بآنها بیشتر است ظاهر است که در آخرت نیز احسان او با آنها بیشتر و مرتبه ما بالاتر خواهد بود و این خیالی است فاسد و توهمی است باطل بلکه در نظر ارباب بصیرت این عین ذلت و پستی و خواری و نگونسازی است چه نعمتها و لذتهای دنیا همه موجب هلاکت و باعث دوری از درگاه رب العزت است نفس انسانی از آنها هلاک میگردد و از این جهت خدا دوستان خود را در دنیا از آن پرهیز میفرماید و محافظت میکند همچنانکه پدر مهربان فرزند عزیز خود را از حلویات و طعامهای لذیذ پرهیز میدهد و معاملات خدا با مؤمنین و اهل کفر و فسق در دنیا مثل کسی است که دو بنده داشته باشد که یکی را در نهایت محبت و دوستی داشته باشد و دیگری در نظر او خوار و پست باشد پس اول او را از لهو و لعب منع میکند و او را در مکتب معبوس میسازد تا علم و ادب بیاموزد و او را در هنگام مرض دواهای ناگوار میخوراند و طعامهای لذیذ را از او باز میگیرد و دوم را بخود و او میگذارد تا هر چه دلخواه او است چنان کند و شب و روز خود را بیازی صرف کند پس اگر این بنده چنین داند که مولای او، او را دوست تر دارد بسی نادان و احمق خواهد بود و از این سبب بود که اکابر دین هر وقت که دنیا بایشان رو میکرد محزون میگشتند و میگفتند نمی دانیم چه گناهی از ما سرزده و چون فقر بایشان رومی آورد می گفتند مرحبا بشمار بیکان و پسندیدگان و اما اهل غفلت و غرور از این غافلند و چنان پندارند که اقبال دنیا کرامتی است از خدا و ادبار آن ذلت و پستی است و از حقیقت امر غافل گشته اند و دیده بصیرت ایشان پوشیده شده تا رحمت را رحمت و ذلت را عزت دانسته اند.

شعر

ای که پس نان کورو پس نادیده‌ای
صدر پنداری و بر درمانده‌ای

خاردهان آن را که خرما دیده‌ای
تخته بند است آنکه تختش خوانده‌ای

و خدا از احوال ایشان خبر داده و میفرماید: فاما الانسان اذا ما ابتليه ربه فاکرمه و نعمه
فیقول ربی اکرم و اما اذا ما ابتليه فقد علیه رزقه فیقول ربی اهان خلاصه معنی آنکه اما انسان
چون پروردگار او امتحان میکند او را و نعمتی باو دهد از راه جهل و نادانی میگوید خدا بمن
اکرام کرده است و چون امتحان او کند و روزی او را تنگ گیرد گوید خدا مرا خوار خواسته است
کسی که باین غرور مبتلا باشد باید اندکی تأمل کند و دیده بصیرت بکشد و باحوال زمره پسر
یافثکان بارگام کبریا از طایفه انبیاء و اولیاء نظر کند و ببیند.

شعر

هر که در این بزم مقربتر است جام بلا بیشترش میدهند
و چگونه در دنیا بیلاها و محنتها گرفتار گشته اند و ایام خود را برنج و عنا گذرانیده اند.

شعر

للع مگرداند ز غمها خوی تو تا بگردد چشم بد از روی تو
خلق را با تو بسی بد خو کند تا تو را ناچار رو آن سو کند

و گذران راندگان در گام عزت را چون قارون و فرعون و شداد و غیر ایشان از کفار و
پادشاهان جبار ملاحظه نماید و آیات کتاب کریم را بخواند و در آنها تأمل کند و به بیند که
میفرماید: ایحبون انما نهدهم به من مال و بنین نارع لهم فی الخیرات بل لا یعرون آیا گمان
میکند که آنچه را امداد کردیم ایشان را به آن از اموال و اولاد خیراتی است که از برای
ایشان پیش فرستاده ایم نه چنین است بلکه ایشان نمی فهمند بر نمی خورند و می فرماید:
فتحنا علیهم ابواب کلشیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بفتنة پس گشودیم بر ایشان درهای هر نعمتی
را تا چونکه شاد و فرحناك شدند به آنچه بایشان عطا شده است ناگاه بیخبر ایشان را گرفتیم و
میفرماید: انما نملی لهم لیزدادوا العا اینست و این نیست جز که برایشان مینمائیم از نعمت های دنیا
تا غافل گردند و گناه را زیاد کنند.

نوع چهارم - کسانی هستند که شیطان ایشان را فریب داده باینکه خدای تعالی ارحم
الراحمین است و گناهان عاصیان دریا های رحمت او قدری ندارد و نا امیدی از کرم او
مذموم و رجای بر رحمت او محمود است ابلیس ایشان را باین خدعه فریفتد مرتکب انواع معاصی
و ظلم میگردد و غافل میشوند از اینکه مقتضای کرم و حکمت چیست و معنی رجای محمود کدام
است و نمی دانند که آنچه ایشان دارند رجاییست بلکه حقیق است همچنان که سید رسل (ص) فرمود
که احق کسی است که نفس او پیروی هوی و هوس نماید و متابعت خواهشهای خود کند و با وجود این آرزو

از خدا داشته باشد رجاء از عمل منفک نمیکرد چه کسی بجیزی امید داشته باشد در طلب آن بر می آید و همچنانکه کسی در دنیا زن نگیرد و امید اولاد داشته باشد احبب است همچنین کسی که امید از رحمت خدا داشته باشد و عمل نکند احبب خواهد بود و اما اعتماد بکرم خدای تعالی با وجود ارتکاب انواع معاصی و ملامتی پس باید تأمل نمود که خدا اگر چه کریم است اما صادق القول نیز هست و دروغ و فریب را در ساخت کبریائی او راه نیست و در جمیع کتب خود گناهکاران را بعذاب الیم وعده داده است و فرموده است *ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره* هر که بقدر ذره ای بدی کند جزای او را خواهد دید و دیگر فرموده است *ليس للانسان الاماني* هیچ چیز از برای انسان نیست مگر آنچه را در حق آن سعی کرده است و میفرماید *كل نفس بما كسبت رهينة* هر نفسی در گرو عملی است که اندوخته است پس ای جاهل مغرور اگر خدا را در این گفتارها *العباد بالله* کاذب میدانند پس در آنچه از کرم خود بیان نمود چه اعتماد میکنند و اگر او را صادق میدانند چگونه با وجود اصرار بر معاصی امید آمرزش داری ای بیچاره ملاحظه کن بواسطه معاصی، قومی بیشمار را خدا در دنیا با انواع عذاب ها معذب ساخت و خلقی را بطوفان غرق کرد و جماعتی را بصاعقه هلاک ساخت آتش بر طایفه ای بارانید و شهر گروهی را سرنگون ساخت شمشیر بدست حبیب خود داد که رحمة للعالمین بود تا خلقی بیشمار را از دم تیغ آبدار گذرانید و زن و اطفال ایشان را باسیری داد آیا نسبت به آنها کریم نبود و همچنین بعضی معاصی را کشتن مقرر فرموده پس معلوم میشود که عذاب بواسطه معصیت با کرم منافاتی ندارد و کرم جائی دارد و عدل مکانی و قهر موضعی ای جاهل سری بجیب تفکر فرو برو بین آنکه تورا بکرم خود وعده داده و رحم خود را بیان فرموده تخصیص به آخرت فرموده یا در دنیا نیز کریم و رحیم است و وعده روزی بتو داده است و *من يتوكل على الله فهو حسبه* یعنی هر که خدا را وکیل خود کند او را کافی است اگر گوئی تخصیص به آخرت دارد خود دانی که دروغ نمیکوئی آنکه کافری و اگر شامل دنیا و آخرت هست چگونه بجهت تحصیل دنیا آرام نمیکیری و بقدر قدر خرد سعی در خصوص آن میکنی کو آن کرم و رحمی که شیطان ترا مغرور ساخته ای مغرور ستمکار چگونه کرم اقتضا میکند که ظالم قوی بنجد بر بندگان ضعیف خدا ظلم کند و اموال ایشان را به ستم بستاند و دل ایشان را بر نهاند و به فحش و دشنام ایشان را اذیت کند یا خون ایشان را بریزد یا عرض و ناموس ایشان را بر باد دهد و دود از نهاد ایشان بر آورد و ایشان دسترس بجائی نداشته باشند و با وجود این خداوند عادل انتقام مظلوم از ظالم نکشد و دل مظلوم را شاد نگرداند.

نوع پنجم - جمعی هستند که بغریب شیطان بعضی نامشروعات را عبادت خدا پنداشته اند

و آنها را بجا می آورند و بواسطه آنها توقع آمرزش دارند بلکه خود را آمرزیده میدانند و این

نوع را مثال بسیار است مثل اینکه بعضی از ظلمه بظلم و ستم مال مردم را میگیرند و آن را بفقرا میدهند یا مسجد و مدرسه و پل و رباط بنا میکنند و از این قبیل است که بعضی از اهل علم در مجامع و محافل تکلیف به شخص صاحب آبرویی میکنند که مبلغی به فقیری یا بجهت بنای خیری بدهد و نمیدانند از وجوه واجبه چیزی بر ذمه او هست یا نه و آن بیچاره از رد او خجالت میکشد بلکه بسا باشد که میترسد و مثل اینکه بعضی از تعزیه خوانان که در تعزیه حضرت امام حسین علیه السلام غذا میکنند و احادیث دروغ جعل مینمایند و مثل آنچه بعضی از عوام الناس در تعزیه حضرت سیدالشهداء علیه السلام مرتکب میگردند که موضعی را زیست میکنند و مانند اهل کوفه و شام آنجا را آئین می بندند بلکه بعضی از اهل ظلم زیست آنها را از مال فقرا و رعایا میگیرند و جمعی در دهه اول محرم مجلسها و محفلهای آراسته میکنند و مشعلها و فانوسها و صورتها نصب مینمایند و باین وسیله اسرافهای بسیار میکنند و زنان را با مردان در یک مجمع حاضر میسازند و بسری را با مردی بر بالای منبر میکنند تا بنغمات غنای حرام چند کلمه بخواند و بسا باشد که مردان را لباس زنان میپوشانند و تشبیهات بیرون می آورند و طبل و کوس و نقاره میگویند و این هنگامه را تعزیه امام حسین مینامند و از چنین اعمال فبیحه رکیکه توقع اجر و ثواب دارند غافل از اینکه تعزیه امری است مستحب و باین واسطه نامشروعات متعدده تحقق مییابد و باوجود آن که این امر بازیچه و لهو و لعب است نه تعزیه و مصیبت .

مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی

نوع ششم - قومی هستند که معاصی بسیار از ایشان سر میزند و طاعت بیشمار از ایشان فوت میگردد ولیکن همه آنها را فراموش می نمایند و يك طاعتی که از ایشان بعمل آمد آن را حفظ میکنند و بواسطه آن منت پر خدا میگذارند و خود را آمرزیده مطلق میدانند مثل اینکه در همه عمر یکدفعه حج میکنند یا یکی از مشاهد مشرفه میروند یا مسجدی میسازند یا رباطی بر پا میکنند و حال آنکه هیچیک از عبادات دیگر ایشان بر نحو مقرر در شریعت نمیباشد یا اجتناب از مال مردم نمیکنند یا در ادای زکوة و خمس خود تقصیر میکنند یا از ایذاء و عیب جوئی مسلمین احتراز نمینمایند و همه آنها را فراموش مینمایند و آن يك عمل همیشه در مد نظر ایشان است و چنان با خود خیال میکنند که چگونه خدا مرا عذاب میکند و حال آنکه حج کرده ام یا مسجد بنا کرده ام یا روزی چقدر قرآن خوانده ام و امثال اینها و چنین شخصی باید که در سدد محاسبه اعمال خود باشد و همه اعمال خود را با یکدیگر موازنه کند و خیر و شر آنها را ملاحظه نماید تا ببیند کدام افزونتر و کدام کف تر از وی اعمالش سنگین تر است .

طایفه سوم - از اهل غرور و غفلت اهل علمند و مغرورین این طایفه بسیارند آری

شعر

در این عرقه بسی آلودگی هست خوشا وقت لباس درد نوحان

و از جمله مغرورین ایشان فرقه‌ای هستند که اکثر عمر خود را صرف علم کلام و مجادلات نموده و اکثر اوقات خود را صرف تعلیم آداب مناظره رسانیده در ایراد شکوک و شبهات تألیفات ساخته و پرداخته نه در عقاید دینی از مرتبه پست‌ترین عوام تجاوز نموده و نه بک مذهب را پای برجای کرده گاهی باین رأی میل کند و زمانی آن قول را اختیار میکنند و عقاید او مانند ریسمانی که در مقابل باد آویخته باشد گاهی بچپ میل کند گاهی بر راست از اکثر علوم آگاه ولیکن در معرفت خدا گمراهند.

شعر

خداوند علم و خداوند رای شناسای هر چیز شیر از خدای

و با وجود این چنان پندارد که هیچکس چون او خدا را نشناخته و صفات او داناشده و فکر کردن در شبهات جدلیه کلامیه را افضل طاعات داند و به آن توقع ثواب دارد و باین خیال فاسد مغرور و فریفته شیطان شده و از علوم دینی که منشأ سعادت دنیوی و اخروی هاند باز میماند و بطاعات و عبادات و تهذیب اخلاق نمیبرد و غافل از این شده است که این شکوک و شبهات را مدخلینی در تصحیح عقاید نیست و از این جهت عقاید بسیاری از عوام الناس از این شخص محکومتر است بای فایده بعضی از مسائل این علم آنست که اگر ملحدی یا صاحب بدعتی در مقام تخریب دین برآید و دفع وی بفر و غلبه میسر نباشد صاحب علم جدل تشکیکات او را بقواعد علم مناظره دفع نماید و در بسیاری از اعصار خصوص در این ازمنه فایده و اثری بر آن مترتب نمیکرد و چه بدعتی که دفع او موقوف باین علم باشد قادر است و حصول بدعت و شبهه از برای کسانی که در این علم فرو رفته‌اند بیشتر است و فرقه‌ای دیگر هستند که کمال را منحصر در عبارت فهمی میدانند و روز کار عزیز خود را صرف فهمیدن مطالب غیر که صحت آن‌ها معلوم نیست میکنند بلکه گاه است از برای عبارتی وجوه بسیار و احتمالات پیشمار پیدا می‌کنند و مدتهای مدید از عمر را بدانشن احتمالات عبارت مخالف مذهبی یا فاسقی در مسئله که نه کار دنیا می‌آید و نه کار آخرت ضایع میکنند و این عمل لغو را کمال و دانش میدانند و از تحصیل معارف باز میمانند و طایفه‌ای دیگر اوقات خود را مصروف بر تعلم صرف و نحو و معانی بیان و شعر و منطق مینمایند و روزگار خود را در دقایق آنها با انجام میرسانند بکمان آنکه علم شریعت و حکمت بر آن‌ها موقوفست و غافلند از این که علمی

که موقوف علیه علمی دیگر است باید بقدر ضرورت در آن اکتفا نمود علاوه بر اینکه آنهم وقتی فایده دارد که در آنچه مقصود است بکار برده شود نه اینکه تمام عمر را صرف همان مقدمه کرد و از مقصود اصلی بازماند و گروهی دیگر هستند که مشغول علم شریعت میشوند ولیکن بر فن معاملات از علم فقه اقتصار میکنند و فروع نادره و شاذه در آن را تتبع میکنند و از علم عبادات و اخلاق و اشتغال بطاعات دور میافتند و فرقه دیگر بر فن معاملات و عبادات هردو سعی میکنند ولیکن از قدر ضرورت از آنها تجاوز میکنند و در مسائل غیر مهمه و فروع غیر متفقہ اوقات را صرف میکنند و به مطالب غیر مفیده میپردازند و از آنچه که مقصود از علم شریعت است که تهذیب اخلاق باشد باز میمانند.

شعر

صد هزاران فضل دانی از علوم	جان خود را می ندانی ای ظلوم
نیک دانی فایده هر جوهری	در بیان جوهر خود چون خری
نیک میدانی بجز و لایبجز	خود ندانی تو بجزوی یا عجز
این روا وین ناروا دانی که چیست	قیمت خود را ندانی احمقی است
سعد ها و نحسها دانسته ای	نگری سعدی تو ناشایسته ای
درمشاد عقدها گشتی چو پیر	عقده چند دگر بگشاده گیر
عمر درمحمول و درموضوع رفت	بی بصیرت عمر در مسموع رفت
جان جمله علمها این است این	که بدانی من کیم در یوم دین
از اصولینت اصول خویش به	که بدانی اصل خود ای مرد مه
حد اعیان و عرض دانسته گیر	حد خود را دان که نبود زان گزیر

و قومی دیگر در همه علوم شرعیه جد و جهد مینمایند و بدقایق آنها میرسند و شب و روز در مسایل آنها تعمق میکنند و علاوه بر آن مواظبت بر طاعات ظاهریه مینمایند ولیکن سعادت نفسانیه خود را مهمل گذارده و از فکر آفات نفس خود غافل شده اند و گاه باشد که متوجه اصلاح اخلاق خود نیز شده اند و ملکات ردیه و اضحه را دفع نموده ولیکن در زوایای نفس او دقایق مکر شیطان و تلبیس او مخفی است و او از آنها غافل افتاده و جمیع این طوایف هر گاه عمل خود را صحیح و خود را بر جاده خیر و سعادت دانند مغرور و غافلند چه بعضی از ایشان علم مهم را ترك کرده و به آنچه فایده چندان ندارد پرداخته اند مثل کسی که مرض مخصوصی داشته باشد که منجر بهلاکت او شود و او محتاج به آموختن دوائی باشد آنرا ترك نموده و دوائی مرضی دیگر را که معالجه به آن ضد مرض او باشد بیاموزد و کتب معالجات را بخواند و بیماران دیگر را تعلیم کند

و لیکن مداوای خود را نکند و از این طایفه، طایفه‌ای هستند که نفس‌های ایشان با اخلاق ناپسند آکنده و صفات مهلکه رذیله در آن‌ها مجتمع گشته و لیکن غرور و غفلت ایشان را بجائی رسانیده که گمان میکنند شأن ایشان بالاتر است از آن که صفت بدی در آن‌ها ظاهر باشد و اخلاق رذیله را منحصر در عوام الناس میدانند و چون آثار کبر و خب ریاست و برتری و شهرت در یکی از ایشان ظاهر گردد تصور کنند که این تکبر نیست بلکه غرض عزت دین و اظهار شرف علم است و چون علامات حسد در او پیدا شود زبانش به غیبت امثال و اقران جاری گردد و بواسطه طعنی که بر او زده باشند و بپندارد این از راه غضب در دین و بعضی فی‌الله است و حال آنکه اگر طعن بر دیگری از اهل علم زنند یا بر او رد نمایند و او را از منصب خود دفع کنند این مغرور مطلقاً غضبناک نمیکرد بلکه بسا باشد که شاد شود و اگر غضب او از برای دین بودی نه از راه حسد و عداوت در رد و مزاحمت غضب او بر خود و دیگران یکسان بودی و چون علامات ریا از او یافت میشود گوید غرض از اظهار علم و عمل اقتدا کردن مردمان است بمن تا هدایت یابند و تأمل نمیکند در اینکه اگر غرض از اظهار اعمال و احوال خود ریا و خودنمایی نیست بلکه اقتدای دیگران است چرا باقتدای ایشان بدیگری مسرور نمیشود و اگر غرض اصلاح مردم باشد باید بهر نوع که باصلاح می‌آیند مسرور شود و چون به مجالس ظلمه داخل شود مدح و ثنای ایشان کند و تواضع و فروتنی از برای ایشان نماید و چون ملاحظه این کند که مدح و تواضع ظالم حرام است شیطان فریب او دهد که اینها در هنگامی حرام است که بجهت طمع در مال ظالم مرتکب اینها شود غرض تو از آمدن او با اهل ظلم و مدح و تواضع دفع ضرر از بندگان خدا است و خدا بر باطن او مطلع است که چنین نیست و اگر مرتبه یکی از امثال و اقران او در پیش آن ظالم بالاتر از او شود و شفاعت او را در حق بندگان خدا قبول نماید بنحویکه احتیاج به آمدن او نباشد این شخص نباشد بر او کران آید بلکه اگر تواند که بدگم‌ئی او را در پیش آن ظالم کند تا او را از آن مرتبه بپندارد خودداری ننمایند و غفلت و غرور بعضی از این طایفه بجائی میرسد که مالهای حرام اهل ظلم را میگیرند بفریب آنکه مال مجهول المالك است و بر امثال من از پیشوای مسلمین جایز و لازم است که آنرا اخذ کرده بقدر حاجت خود را مصرف نماید و تتمه را به فقراء تصدق کند و باین فریب پیوسته مال حرام ایشان را میگیرد و باسرافهای خود خرج می‌کند و دیناری بفقیر نمیرساند و بسی باشد که این مغرور بر خوان ظلمه حاضر شود و از طعامهای ایشان میخورد و چون گویند که لایق مثل تو نیست خوردن این طعامها گوید بر من واجب است چون این مال مجهول المالك است و بر من قهر قوه سعی اخذ و رسانیدن به فقر لازم است و خوردن من هم از آن نوعی از اخذ است پس از آن میخورم و قیمت آنرا تصدق میکنم و خدا میداند

که هیچ از قیمت آنرا با حدی نمیده و این را میگوید که اعتقاد مرد عوام در حق او ست نشود و حال آنکه بر فرض تصدی کردن از این غافل میشود که خوردن او باعث جرأت دیگران و رواج امر ظالم میگردد و بسیاری هستند که مضایقه از این ندارند که در پنهان از مال حرام ظالم بگیرند و طعام ایشان را بخورند ولیکن اگر بدانند که یکی از مستعلمین عوام مطلع میشوند نهایت ابا و استتکاف از گرفتن آن میکنند و پس باشد که شوق حضور خدمت سلاطین و حکام و امرادر دل او جای گیر باشد ولیکن ظاهر از آن کناره کند تا اعتقاد عوام در حق او قوی گردد و با وجود اینها چنان تصور کند که این دوری و اجتناب از راه تقوی و ورع است و گاه باشد که بعضی از این طایفه پیشنمازی جماعتی کند و چنان داند که عمل او باعث ترویج دین و اقامه شعار اسلام و غرض او بر پای داشتن سنت سنیه سید المرسلین (ص) است و با وجود این اگر دیگری از او اعلم و افهم باشد در آن مسجد با امامت پردازد یا بعضی از مریدان او از او تخلف کنند و بدیگری اقتدا نمایند قیامتی از برای او بر پا میشود خواب شب و آرام روز آن بیچاره منقطع میگردد و با خطری پریشان و دلی بریان شبی بروز و روزی شب میرساند و اینها همه علامت آنست که غرض این احمق از امامت نیت مکرر حجب جاه و ریاست و به منی دیگر امامت و پیشنمازی را وسیله امر معاش و زندگانی خود قرار داده اند و با وجود این چنان میدانند که مشغول امر خیر هستند.

شعر
بزرگش که پیر طایف بودی

ای کبک خوش خرام که خوش میروی بنار

غره مشو که غمر به عابد نماز مرد

و ظاهر آنست که در امثال اینزمان امامی که قصد او محض تقرب بخدا و اقامه شعار اسلام باشد بسیار کم است و علامت چنین شخصی آنست که هر وقت نیت قربت و قصد ثواب در مسجد رفتن و امامت داشته باشد میرود و چون از این قصد خالی باشد ترك میکند و تنها نماز میکند و هر که صلاحیت امامت داشته باشد از امامت او در مسجد مضایقه نمیکند بلکه با اقتدا میکنند و چنین شخصی اقتدا کردن مردم با او و نکردن در نزد او علی السوی است و کثرت وقت مأمومین در نزد او مطلقاً تفاوتی نمیکند و حال او در وقت انفراد و حال امامت از برای جماعتی بیشمار یکسان میباشد و فرقه دیگر هستند که پای بر مسند حکومت شرع نهاده و خود را مفتی یا قاضی یا صدر یا شیخ الاسلام نامیده فرمان پادشاه ظالمی را مستمسک حکم الهی نموده و از شرایط حکم و فتوی بیخبر و از اوصاف حکم شرعی در ایشان اثری نیست مال و عرض مسلمانان از ایشان در فریاد و احکام شریعت سید المرسلین (ص) از ایشان بر باد است عادتترین شهودشان دشوهرام و مداخل حلالشان مال بیومرزان و ایثام.

لغزه

معنی بخورد مال ینیمان شهر و باز بیچاره ناله از کمی اشتها کند
و بالجمله اصناف مغرورین اهل علم در امثال این اعصار بسیار است و کسیکه تأمل کند
میداند که تلبیس و تدلیس و افعال ذمیمه و صفات رذیله بعضی از ایشان بجائی منتهی شده که وجود
ایشان ضرر اسلام و مسلمین و موجب خرابی دین مبین مردن ایشان نفع ایمان و برطرف شدنشان باعث
استقامت امر مؤمنان است چه ایشان دجال دین و علمدار لشکر شیاطین اند عیسی بن مریم (ع) عالم بدرا
مثال زده است به سنگی که در مهر آبی افتاده نه خود آب میخورد و نه میگذارد آب بزرع
بندگان خدا برسد.

طایفه چهارم - واعظانند و اهل غرور و غفلت ایشان نیز بسیار است گروهی از احوال نفس
و صفات آن از خوف و رجاء و توکل و رضا و صبر و شکر و غیر اینها سخن میگویند و چنان پندارند
که بگفتن اینها و خواندن خلق باینها خود نیز متصف باینها میگردند و حال آنکه در آن صفات از
بایه ادنای عامی ترقی ننموده است.

شعر

بر همه درس توکل می کنند در هوا او پشه را رمق میزند

و چنان گمان میکند که غرض او از وعظ اصلاح مردم است نه امر دیگر و حال آنکه اگر
واعظی دیگر یافت شود که از برای اصلاح خلق بهتر باشد و مردم رو باو آورند این بیچاره از
غصه و حسد نزدیک بمردن میرسد و اگر یکی مدح و ثنای آن واعظ دیگر را کند این با آن مدح
کننده دشمن میگردد و گروهی دیگر خود را مشغول قصه خوانی و نقالی ساخته و کزاف و طاماتی
چند پرداخته و در کلمات خود مجمع وقایع بهم انداخته سعی در تحصیل قصه های غریبه و احادیث عجیبه
مینمایند و همیشه طالب آنند که مستمعان صداها بگریه بلند کنند و صیحه ها بکشند و بر سر و صورت
خود بزنند و از شنیدن کلمات او حرکات شوقیه نمایند و از انواع این امور لذت میبرند و بسی
باشد که احادیث کاذبه جعل کنند و قصه های دروغ برهم بافند از برای رقت عوام و شوق و میل
ایشان و شکی نیست که امثال این اشخاص شیاطین اسند و خود گمراه و مردمان را نیز گمراه می-
کنند و سزاوار وعظ و ارشاد نیست مگر کسیکه قصد او بجز هدایت مردم نباشد و طمع او از خلق
بالکلیه منقطع شده باشد و مدح و ذم در نظر او یکسان باشد نه از مذمت ایشان مضایقه داشته باشد
بعد از آن که در نزد خدا ممدوح باشد و نه بمدح ایشان شاد شود و اگر چه حال خود را
در نزد خدا نداند و چنانچه واعظی دیگر پیدا شود که در ارشاد مردم و هدایت ایشان معین و

مددکار او باشد نهایت فرح و سرور از برای او حاصل گردد و بنظر حقارت بهیچ يك از بندگان خدا ننگرد بلکه احتمال دهد که هر کس از او بهتر باشد چه بیاطن هر کس و خاتمه امور، خدا دانایتر است.

طایفه پنجم - مغرورین از اهل عبادتند و ایشان نیز اقسام بسیارند بعضی وسواس در ازاله نجاست برایشان غالب شده و راضی بطهارت آنچه بفتوای شریعت مقدسه پاک است نمیکردند و احتمالات بعیده که موجب نجاست شود فرض میکنند و چون پای مال و شکم بمیان آمد بهر وصفی که باشد آن را حلال میسازند بلکه بسا باشد حرام محض را میخورند و محملهای بعیده از برای حلیت آن بیان مینمایند و حال اینکه این احتیاطی که در نجاست دارند اگر برعکس میشد و در اکل مال میبود بدینداری نزدیکتر بود و بعضی دیگر در وضو وسواس میکنند و اسراف در ریختن آب مینمایند و گاهی مبالغه در تخلیل و تطهیر اعضا را از حد میبرند و بسا باشد که اینقدر احتیاط را در غسل که اهم است نمیکند بلکه گاه است در نماز و سایر عبادات که وضو بجهت آنها میباشد اصلا احتیاطی بجای نمی آورند و مکان نماز و جامه خود که صحت نماز بر حلیت آنها است مطلقا احتراز نمی کنند و گروهی دیگر در امر نیت وسواس میکنند و شیطان چنان برایشان غالب شده که نمیکذارند نیت صحیحی از ایشان به عمل آید و ایشان را مشوش میسازد تا فضیلت وقت و ثواب جماعت از ایشان فوت گردد و آن را مکرر میکنند و در تکبیرة الاحرام احوال غریبه بجای می آورند و همین احتیاط در اول نماز است و بعد از آن غافل میشوند و در هیچ جزئی دیگر از نماز احتیاط نمیکند و حضور قلبی ندارند و گمان میکنند که کار نیکی میکنند و بعضی دیگر در دقایق قرائت وسواس میکنند و در اخراج حروف از مخارج سعی بلیغ مینمایند و در تشبیهات و ادغامات و غنه و اماله جدوجهد میکنند و مطلقا در غیر این از مسایل و حضور قلب اهتمامی ندارند و چنان پندارند که همینکه قرائت صحیح باشد نماز مقبول است و حال آنکه امر قرائت در نهایت سهولت میباشد و اکثر حروف خود از مخارج بیرون می آید و دوسه حرفی که محل اشتباه باشد تصحیح آن در نهایت آسانی است و سایر قواعد قرائت را حجتی از برای آنها نیست و اکثر قواعد آن منتهی میشود بیک نظر مخالف مذهب که صحت و سقم قول آن معلوم نیست و گروهی دیگر بروزه مغرور میشوند و در ایام شریفه روزه میدارند اما از زبان خود را از غیبت محافظت نمیکند و نه سایر جوارح را از معاصی و طایفه ای بهیچ زیارت خود فریفته میشوند پس با وجود اینکه حق بسیار در کردن ایشان است و مشتغل الذمه خلق خدا هستند بازاد و راحله که حلیت آنها معلوم نیست روانه سفر

حج باز یارت میگردند و در راه از فوت نماز و طهارت مضایقه نمیکنند بلکه بسی نامشروعات دیگر در عرض راه از ایشان صادر میشود و بادل ناپاک و نفس آلوده بحرم خدا یا یکی از مشاهد ائمه هدی حاضر میگردند و با وجود این چنان پندارند که عمل خیری کرده اند و گروهی دیگر بقرائت قرآن و غرورند و آن را در هم می شکنند بلکه گاه است شبانه روزی يك ختم قرآن می کنند و به سرعت هر چه تمایز میخوانند و این را کمال خود میدانند و در آن وقت دل او مشغول و ساوس خاطر و حال اینکه مطلوب در تلاوت قرآن ثانی و تأمل و حضور قلب است و بعضی دیگر مغرور بعضی از اعمال مستحبیه میشوند چون نماز شب یا غسل جمعه یا خواندن اوراد و تعقیبات یا غیر آنها بدون اینکه اهتمامی در واجبات خود نمایند و مساایل خود را اخذ نمایند یا از معاصی اجتناب کنند و غافل از این که.

شعر

تا نیاری سجده نرهی ای زبون گر به پیمائی تو مسجد را بکون

و بعضی در لباس و خوراک باندك چیزی قناعت میکنند و از مسکن بمسجد یا مدرسه می سازند و گمان میکنند که در زهد و ترك دنیا بمرتبه کمال رسیده اند و حال اینکه دلش از حجب ریاست مملو و طالب اشتها و ترك دنیا است و معنی ترك الدنيا للدنيا موافق حال اوست و بسا باشد که مال حلال را رد کند از خوف آنکه مبادا مردم او را زاهد ندانند.

طایفه ششم - اهل تصوف و درویشان و فریفتگان و مغرورین ایشان از هر طایفه ای بیشتر است جمعی از آنها صاحبان بوق و شاختند که آنها را قلندران خوانند که نه معنی تصوف را فهمیده اند و نه هر را از بر شناخته اند و نه از راه و رسم و دین ایشانرا اثری و نه از خدا و پیغمبر (ص) آنها را خبر است روزگار خود را بگدائی و سؤال از مردم صرف نموده و نام درویشی و ترك دنیا را بر خود بسته اند و این طایفه از اراذل ناس و پست ترین طوایف عالمند و گروهی دیگر از ایشان خود را بهیشت حوفاان آراسته و لباس پشمینه در بر کرده و گفتار ایشانرا فرا گرفته و بعضی از کردارهای ایشانرا بر خود بسته اند و سر بگریبان میکشند و آواز خود را نازك میسازند و نفسهای بزرگ سر میدهند و حرکت عرضی و طولی نمینمایند و گاهی سری می جنبانند و زمانی دست بردست میزنند و بسا باشد که از این تجاوز کرده بر نفس می آیند و شهبیق و نهیق میکشند و ذکرها اختراع میکنند و شعرها بر هم می بندند و غیر اینها از حرکات قبیحه را مرتکب میشوند تا بندگان خدا را صید کنند و حال ایشان چنین است که گفته اند:

شعر

که ز نهار از این صوفیان خموش بلندگان در نینده صوف پوش
که چون گربه زانوسو بدل بر نهند اگر صید افتد چو سنگ بر جهند
و گاه باشد که کلامی از توحید حق سبحانه و تعالی یا شعری که منضم عشق و محبت باشد
شنوند و خود را بر زمین اندازند و کف بر لب آورند و معذک از حقیقت توحید و سر محبت ایشان را مطلقا
طلاهی نیست آری.

شعر

چه خبر دارد از حقیقت عشق پای بند هوای قصانی
و چنان پندارند که با این حرکات تارک دنیا و درویش میشوند و بدرجات اهل توحید و عرفان
ترقی میکنند و داخل زمره زهاد و دوستان خدا میگردند، زنتار زنتار.

شعر

درویش او را نام نی و در چاشت باشد شام نی
و ندر ذلت آرام نی و ز مهر بر جانش رقم
و گروهی دیگر دست از شریعت برداشته و اساس دین و ملت را نابود انگاشته و احکام خدا
را پشت بازدم و مباحی مذهب گشته اند نه حرام میدانند و به حلال از هیچ مالی اجتناب نمیکنند و بر مائده
اهل ظلم و عدوان حاضر میگردند.

شعر

صوفی گشته به پیش این لثام الخیاطه و اللواطه و السلام
و بسا باشد که گویند: المال مال الله و الخلق عيال الله و گاهی گویند که خدا از عبادت مایی-
نیاز است پس چرا خود را بعیش رنجه داریم و زمانی گویند که خانه دل را باید عمارت کرد و اعمال ظاهر به
راجه اعتبار و دل های ما و اله و حیران محبت خدا است و در انواع معاصی و شهوات فرو میروند و میگویند
که نفس ما بمرتبه ای رسیده است که امثال این اعمال ما را از راه خدا باز نمیدارد و عوام الناس و ضعفاء -
النفوس محتاج عبادت و طاعتند و این که راهان ملحد مرتبه خود را از مرتبه پیغمبران و اوصیاء بالاتر
میدانند چه ایشان میفرمودند که امور مباحه دنیویه ما را از یاد خدا باز میدارد چه جای گناهان و
معصیت بلکه گاه بود که بواسطه ترك اولائی که از ایشان سر میزد سالهای بسیار بر خود میگریستند و شك
نیست که این طایفه بی دین ترین طوایف و ملعونترین ایشانند و بر مؤمنین احترام از ایشان لازم بلکه
قطع و قمع ایشان منجم است.

و بعضی دیگر از صوفیان کسانی هستند که ادعای معرفت و یقین و وصول بدرجات مقربین می نمایند و دعوی مشاهده جمال معبود و مجاوزت از مقام محمود و وصول بمرتبه شهود میکنند شطح و طامانی چند ساخته و ترهائی چند پرداخته و فوقها و معدن و ورثه احکام سید المرسلین را بی چشم حقارت نظر میکنند و امور چند بخود نسبت میدهند که هیچ پیغمبری ادعای آن نکرده و حال آنکه ایشان را نهم مرتبه است از علم و نه پایه ایست از عمل هیچ نداشته اند بغیر از کلمات چند که آنها را دام خود قرار داده و جمعی از اهل دنیا را بدام خود کشیده دین ایشان را بر باد میدهند و مال ایشان را میخورند و این طایفه در نزد خدا از فجار و منافقین و در نزد ارباب بصیرت و یقین از احمقان و جاهلانند و از آنچه ادعا مینمایند بی خبر و از درگاه خدا از همه کس دور ترند.

شعر

این مدعیان در طلبش بیخبر اند / کان را که خبر شد خبری باز نیامد

ز هر عاشق رموز عشق مشنوسر عشق گل / ز مرغان چمن باید شنید از عند لیب اما

و جماعتی دیگر هستند که ایشان را ملامیه می نامند اعمال قبیحه را مرتکب می کردند و افعال شنیعه را بجا می آوردند و چنان پندارند که این موجب رفع اخلاق ذمیمه و کسرهوی و هوس نفس خبیثه است و حال این که خود این افعال در شریعت مقدسه مذموم و مرتکب آنها معائب و ملامت است و گروهی دیگر که فی الجمله از اینها بهترند کسانی هستند که مخالفت نفس را پیشنهاد خود کرده اند و بر ریاضت و مجاهده نفس مشغول شده اند تا اینکه بعضی از منازل راه دین پیموده اند و بعضی از مقامات رسیده اند اما هنوز در راهند و همه منازل را قطع نکرده اند و از سلوك فارغ نشده اند و لیکن بهمین قدر فریفته میشوند و چنان پندارند که همه مقامات را طی کرده بخدا رسیده اند و حال اینکه در مبادی سیر و اوایل منزلت چه میان بنده و خدا هفتاد حجاب از نور است که سالک راه بهر حجابی از این حجابها رسیدگمان میکند که بخدا رسیده است چنانکه بعضی حکایت خلیل الرحمن (ع) را باین حمل نموده و گفته اند که آنچه حق سبحانه و تعالی از حضرت ابراهیم علیه السلام حکایت کرده که اول ستاره ای را دید و گفت این پروردگار من است و بعد از آن منتقل بماء شد و بعد از آن بخورشید مراد ستاره و ماء و خورشید نیست بلکه مراد از آنها انوار است که پرده های جمال مطلق و حجابهای حضرت حقند و سالک راه در میان منزل لامحاله به آنها بر می خورد و از محبت ثلاثه و لمعان هر مرتبه نسبت بمقابل بهر مرتبه ای که رسید چنان تصور میکند که بمرتبه وصول رسیده و هر مرتبه فوقی اعظم از ماتممت آنست لهذا اول مراقب که حضرت ابراهیم علیه السلام ابتدا به آن رسید تشبیه به ستاره شده و بعد از آن بماء و مرتبه بعد از آن بخورشید و حضرت خلیل در حین

سیر ملکوتی چون در ترقی و کشف حجب بود از نوری بنور اعظم میرسید و در بند و وصول به مرتبه چنان تصور مینمود که به مرتبه وصول بحق رسیده ندای بشارت افزای هذاری بر میکشید و چون از آن مرتبه ترقی می نمود و نقصان آنرا میدید اعتراف به پستی او می کرد و مرتبه فوق آن را بزرگی می ستود، و چون یافت که همه مراتبی که بآنها رسیده مرتبه نقصان و از مرتبه جمال ازل بسی دورند زبان عجز و نیازمندی را گشاده گفت: *انی وجهت وجهی للذی لطر السموات والارض حنیفاً* پس بسیار میشود که سالک در میان راه بعضی از حجب میرسد و گمان وصول می کند و بمشاهده درخشندگی و نور از حجاب خرسند می گردد غافل از اینکه هنوز او در پس پرده دوری حیران و در یابسان مهجوری سرگردان است.

شعر

بر افکن پرده نامعلوم گردد که یاران دیگری را میپرستند

و اول حجابی که میان حق و بنده است دل اوست که او نیز از جمله عوالم حق و نوری از انوار جمیل مطلق است و پرده ایست از پرده های شاهد ازل و لمعه ایست از لمعات انوار حق لم یزل و چون آن خانه را از خس و خاره و اهای نفسانیه پاک سازی و آن خلوت سرار را از غیر یاد حق بردازی و زنگ کدورات عالم طبیعت را از آن زدائی و در او را بر روی اغیار نابکار بندی و آینه وار مقابل عالم انوار بداری انوار جمال قدس در آن تجلی می افکند و گشادگی و انشراح در آن حاصل گردد بعدیکه احاطه بر جمیع عالم کند و صورت کل در آن جلوه نماید بلی:

شعر

را از کونین بمی خواره شود زان روشن که فتاده است بجام از رخ ساقی پر تو

و در این هنگام نورانیت و تلالو آن در نهایت شدت میشود و چون پیش از این حالت محجوب و تاریک بود بواسطه اشراق نور حق و تجلی لمعات جمال مطلق روشن و نورانی شد و پرده از جمال دل آرای دل نیز برداشته شد بسا باشد که صاحب دل ملتفت دل گردد و جمال او را بعدی بیند که عقل او حیران شده مدهوش گردد و در این دهشت چنان تصور کند که بنهایت مرتبه وصول رسیده پس اگر از این مرتبه ترقی نکند و پا از عالم دل بیرون نهد بسا باشد فریفته گردد و در همانجا بماند و امر او بهلاکت انجامد و چنین کسی بکوچکترین ستاره ای از عالم لاهوت فریب خورده و هنوز بماء عالم نرسیده چه جای خورشید یا بالائر آن و اینجا مقام غرور و فریبست و انواع فریب در راه سلوک پیدا است و اکثر کسانی که خود را عارف نام نهاده و بلباس عارفین علبس گشته اند از همه این مقامات بیخبر و در دعوائی که می نمایند کاذب و دروغ زنند و از عرفان همین

الفاظی چند فراگرفته و راه و رسمی آموخته اند و چنان بنده اند که به محض این مرتبه، بر مرتبه اهل معرفت میرسند هیئات هیئات.

شعر

نه سلطان خریدار هر بنده است نه در زیر هر ژنده ای زنده است

رسیدن بدرجه هر کسی موقوفست باین که باطن خود را شبیه به آن سازی و باخلاق نفسانی او متخلق گردی نه همین خود را در ظاهر بلباس او آرائی و باو دعوی برابر نمایی

طالبان هفتم - سلاطین و حکام و صاحبان امر و نهیند و فریفتگان و مغرورین ایشان نیز بسیار است ولیکن آنچه اکثر ایشان به آن فریب می خورند صفت عدالت و یکسانی است بیان این مطلب آنست که عدالت صفتی است که بواسطه آن سلاطین ذوی الاقدار بر یکدیگر افتخار می توانند نمود چه این صفت باعث دوام دولت و سعادت آخرت است و نام نیک حتی این که فخر رسول صلی الله علیه و آله در مقام مفاخرت فرمود *ولدت فی زمن الملك العادل من در زمان پادشاه عادل که نوشیروان باشد متولد شد* امام سبحان الله چه شریف صفتی است که چون کافری به آن آراسته شد سرور عالم بتولد خود در زمان او مباحات نمود حال زیاده از هزار سال است که در اطراف جهان نام نیک آن زبان زد خاص و عام می شود و چگونه چنین نباشد و حال اینکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ثابت است که فرمود: *عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة* عدل يك ساعت بهتر از عبادت شصت سال است.

و بجهت علو مرتبه این صفت شریفه هر فرمان فرمائی او را طالب و باشتهار آن راغب است و میخواهد که او را به صفت عدالت ستایش کنند و یکخواه بندگان خدا خوانند و همه کس این مطلب را دانسته و فهمیده است و لهذا غالب اشخاصی که در خدمت سلطانی یا فرمانروائی راه سخن میبایند و مجال تکلم دارند چون بواسطه ضعف یا بجهت طمع و دوستی مال دنیا یا از راه تشویش و خوف میخواهند که او را از خود راضی دارند و سخنی گویند که باعث نشاط خاطر او باشد در خوش آمدگویی میکشایند و او را بخوش سلوکی و عدالت می ستایند و ذکر عدل و داد او مینمایند و هر يك از عدل او حکایتی ادا میکنند و علامتی اختراع میکنند تا امر بر او مشتبه میشود و به سخن خوش آمدگویان فریفته میگردد و خود را متصف بصفت عدالت یقین میکند بلکه بسیار میشود که عمال و ضابطان ولایات او جمعی را برشوه فریفته میسازند تا در خدمت آن فرمانروا زبان بخوش سلوکی و امانت آن عامل یا ضابط میکشایند یا از راه تشویش و بیم از او حسن سلوک او را ذکر میکنند و این نیز يك سبب فریفته شدن فرمانفرما میگردد و تجسس احوال ضعفاء و رعایا نمی نمایند و بر فاهیت ایشان یقین میکند و باین سبب دین و دولت او برباد میرود و ضعفاء و رعایا

با بعمال ظلم و ستم میشوند و آن صاحب فرمان چنان میداند که نام يك او بعدالت و دادرسی بر صفحه روزگار باقی خواهد ماند و حال اینکه چون ایام دولت او سر آید و هنگامه خوش آمد گویان با انجام رسد بجز بدنامی و ستمکاری از او چیزی نماند بلکه در عهد او نیز بجز در حضورش ذکر عدل و دادش نباشد و بر زبان فقراء و رعایا بجز حدیث ظلمش نگذرد پس فرمائیم آنکه توفیق الهی شامل حال او گردد و غم دین و دولت خود بخورد و طالب آن باشد که نام او در صفحه روزگار تا روز شمار باقی بماند بدیده بصیرت نظر کند و اولاً تأمل نماید که بسی سلاطین ظالم ستمکار در صفحه روزگار بوده که حال و قصه ستمهای ایشان مشهور و درالسنه و افواء مذکور است و ببینند که کدام يك از وزراء و امراء خدمت و باریافتگان حضور سلطنت در خدمت او را ظالم خواندند یا بجز ذکر عدالت و صفت او دیگر چیزی بر زبان راندند مگر خدا ترس قوی النفس که پشت پا بردن زده باشد که در هر عصری بسیار نادر و وجود آن چون اکسیر اعظم است و از اینجا پی برد که مدح و توصیف ایشان دلالت بر بیکی و عدالت او نمیکند و به آن فریفته نگردد و بعد از آن آثار و علامات عدالت و دادرسی را چنانکه در مبحث عدالت گذشت ملاحظه نماید و آنها را با اعمال و افعال خود بسنجد و ببیند که آیا موافق با هم هستند یا نه اگر موافق باشد شکر خدا را بجا آورد و الا خود را فریفته داند و در صدد معالجه آن بر آید و بعد از اینها در صدد تفحص احوال رعایا بر آید و از هر گوشه و کناری از رفتار عمال و گماشتگان تجسس نماید و دادخواهان را دلداری دهد تا حقیقت امر بر او واضح گردد.

طایفه هشتم - از فریفتگان اغنیاء و مالدارانند و غرور ایشان نیز از راههای بسیار میشود بعضی که دیده بصیرتشان پوشیده و کثافات دیوبه را در نظر ایشان وقتی است چنان پندارند که وسعت دنیائی نتیجه قرب خدائست و باین سبب خود را بر فقراء ترجیح میدهند و بنظر حقارت در ایشان مینگرند و میگویند معلوم است که قرب و قدر ما در نزد خدا از آنها بیشتر است که ما را غنی و آنها را فقیر گردانیده و این غایت حمق و نهایت جهل است.

شعر

نه منعم بمال از کسی بهتر است غر از جل اطلس بپوشد غر است

آیا ندیده اند که خدایتعالی متاع دیوبه را لهو و لعب و فتنه نامیده است و چگونه زیادتى چنین چیزی موجب قدر و مرتبه در نزد خدایتعالی میشود بلکه صاحب قدر و مرتبه نزد او کسی است که او را از اینها منزّه دارد و آیا نشنیده اند که طوایف انبیاء و اولیاء و برگزیدگان درگاه خدا بجهت نوع زندگانی کرده اند و بجهت فقر و تهیدستی گذرانیده اند حتی اینکه رسیده است

که هفتاد پیغمبر از کرسنکی مردند خاتم انبیاء که باعث ایجاد ارض و سما بود اهل بیت او را در دنیا اینقدر نبود که سد جوع خود کنند عیسی که بواسطه بشر بوجود آمد بگیاه صحرا قوت خود را گذرا بپدی و دنیا در دست کفار و فجار بود و اشرار از آن تمتع می یافتند و معاویه علیه الله تعالی الف می بخشید و سرور اولیاء سبوس جوم می خورد .

و طایفه ای دیگر از اهل دنیا سعی در ساختن مساجد و مدارس و ریاض و پل و امثال این ها از چیزهایی که در نظر مردم است دارند و مضایقه از صرف مال حرام در آن ندارند بلکه بسا باشد زمین مسجد و مدرسه را به غصب تصرف نمایند یا آلات و ادوات آن را بجزیر از مردم بگیرند و گاهی موقوفاتی که از غیر معر حلال بدست آرند بر آنجا وقف کنند و بجزیر یا و شهرت باغی دیگر بر این عمل ندارند و باین جهت سعی میکنند که اسم خود را در آنجا بر سنگها نقش کنند که مردم بدانند این عمل از که صادر شده و خود در مجالس و محافل حکایت کنند و یا اینکه کسی که مدح ایشان گوید که چنین کاری کرده اند شاد میشوند و میخواهند که آن را بنام او بخوانند و مساکین بیچاره چنان پندارند که باین جهت مستحق آمرزش پروردگار عالم شده اند و از این غافلند که اگر بفقر دیناری مال حرام در آن صرف شده یا به فقری در آن سهم رسیده مستوجب غضب الهی و سخط نامتناهی گشته و واجب بر او این بود که چنین مالی را نگیرد و اگر معصیت کرد و گرفت به صاحبش رساند و اگر صاحبش معلوم نشد بفقرا تصدق نماید و اگر حرامی صرف آن نکرده بهمین که طالب آنست که بنام او شهرت کند در این عمل ریا کار است و عمل اهل ریا را اجر و ثوابی نمیباشد بلکه معصیت آن بیشتر است و بسا باشد که در آن شهر یا ده بلکه در همسایگی این غنی یا از خویشان او فقیر است که در نهایت پریشانی و مسکنت باشد دیناری باو ندهد و اگر غرض او رضای باری سبحانه بودی در پنهان به آن فقیر چیزی رسانیدی و گروهی دست بیدل مال میکشایند و بفقراء و مساکین تصدق مینمایند اما سعی میکنند که مال ایشان بفقیری برسد که در مجالس و محافل زبان بمدح و شکر میکشاید و بسا باشد که بر او مشکل است که بفقرای ولایت خود چیزی تصدق کند و راغب آنست که عطای او باهل ولایت دیگر برسد که باعث شهرت سخاوت او شود یا راغب به آنست که مال خود را به شخص معروف بزرگی دهد اگر چه مستحق نباشد تا باین واسطه مشهور گردد و بفقرای گمنام هیچ نمیدهد یا اینکه صرف حج یا زیارت از برای خود یا یکی از منسوبان خود میکند که موجب اشتها او گردد و مغرور میشود باینکه عمل نیکی میکند و حال آنکه مطلقا اجری و ثوابی از برای او نیست چه اگر تصدق او از برای خدا بودی چنین رفتار نکردی و هومی دیگر مال بسیار از حلال و حرام جمع میکنند و در محافظت آن نهایت سعی بجا می آورند و غایت

امساك در صرف آن دارند بلکه گاه است در حقوق واجبه آن از زکوة و خمس تقصیر مینمایند و اما در عبادتی که پای مال در میان نباشد از نماز و روزه و دعا و اوراد جد و جهد میکنند و غافل از این که صفت بخل موجب هلاکت و دفع آن واجب است و ایشان مثل کسی هستند که وارد داخل جامعه او شده باشد و مشرف بر هلاکت باشد و او در جای خود مشغول بختن سکنجبین باشد از برای دفع صغرا غافل از اینکه کسیرا که مار بکشد چه احتیاج بسکنجبین دارد .

صفت بیست و چهارم - طول امل است

که عبارتست از امید های بسیار در دنیا و آرزو های دراز و توقع زندگانی دنیا و بقای در آن .

شعر

بیا که قصر امل سخت است بنیاد است بفر باش که بنیاد عمر بر باد است
مجو درستی عهد از جهان ست نهاد که این عجز نه عروس هزار داماد است

و سبب این صفت خبیثه دو چیز است یکی جهل و نادانی چه جاهل اعتماد میکنند بر جوانی خود و با وجود عهد شباب مرگ خود را بعید می شمارد و بپچاره مسکین ملاحظه نمینماید که اگر اهل شهرش را بشمارد صدیک آن پیر نیستند و پیش از آمدن زمان پیری بچنگ که اجل گرفتار گشته اند تا بکنفر پیر می میرد هزار کودک و جوان مرده است و یا تکیه بر صحت مزاج و قوت طبیعت خود مینماید و دور میداند که فجأة و مرگ گریبان او را بگیرد و غافل میشود از این که مرگ مفاجات چه استبعاد دارد و بسی ارباب مزاج قوی که بمفاجات از دنیا رفتند گو مرگ مفاجات بعید باشد اما بیماری مفاجات بعید نیست و هر مرضی ناگه عارض میشود و چون مرض بر بدن رسید مرگ استبعاد ندارد .

شعر

پیوند عمر بسته بمولیست هوش دار غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

مرگ پیری و جوانی نمی شناسد شب و روز نمیداند و سفر و حضر نزد او یکسان است بهار و خزان و زمستان و تابستان او را تفاوت نمیکند نه آن را وقتی است خاص و نه زمانیست مخصوص مصرع (ناگهان ناکی بر آید خواه چه مرد) و جاهل از این ها غافل هر روز چندین تابوت طفل و جوان را میبرند و به تشییع جنازه دوستان و آشنایان میرود و جنازه خود را هیچ بخاطر نمیکند .

و سبب دوم از برای طول امل محبت دنیای دله و انس بلذات فانیه چه آدمی چو انس

شهوات و لذات گرفت و در دل او دوستی مال و منال و اولاد و عیال و خانه و مسکن و املاک و مرا که
و غیر اینها جایگیر شد و مفارقت از آنها بر او گران گردید دل او بزمیر بار فکر مردن نمیرود
از تصور مرگ خود نفرت میکند و اگر گاهی بخاطر او خطور کند خود را بفکر دیگر مبادد از
از مشاهده کفن و کافور کراحت میدارد بلکه دل خود را پیوسته به فکر زندگانی دنیا میندازد
خود را بامید و آرزو نسای می دهد و از یاد مرگ غفلت میورزد و تصور از دیک رسیدن آن را نمیکند
و اگر احیاناً یاد آخرت و اعمال خود افتاد و مردن خود را تصور نمود نفس اماره و شیطان او را
بوعده فریب می دهد .

پس میگوید که امر پروردگار دراز است و هنوز تو در اول عمری حال چندی بکامرانی
و جمع اسباب دنیوی مشغول باش تا بزرگشوی در آن وقت توبه کن و مہمبای کار آخرت شو چون
بزرگ شد گوید حال جوانی هنوز کجاست تا وقت پیری چون پیرشوی توبه خواهی کرد و باعمال
صالحه خواهی پرداخت و اگر بمرتبه پیری رسید باخود گوید انشاء الله این خانه را تمام کنم یا
این مزرعه را آباد نمایم یا آن دختر را جهازگیری نمایم بعد از آن دست از دنیای کشم و در گوشه ای
به عبادت مشغول میشوم و هر شغلی که تمام میشود شغلی دیگر روی میدهد و همچنین هر روز را
امروز و فردا میکند تا ناگاه مرگ گوی او را بیگمان میکبرد و وقت کار میکذرد .

مرکز تحقیقات کتب و تاریخ و شعر

همچو تپه و قوم موسی سالها
جز سیه روئی و فعل زشت نی
تا بکلی نگذرد ایام گشت
آفتاب عمرت اندر چاه شد
تا بزیاید زین دودم عمر دراز
هین فتیله اش سازو روغن زودتر

روز سمارت رفت زین مون حالها
سال بیگه گشت و وقت گشت علی
هین مگو فردا که فرداها گشت
هین و هین ای راه رو بیگانه شد
اینقدر عمری که ماندست بتاز
تا نمرده این چراغ با مهر

و این بیجاره که هر روز خود را وعده فردا میدهد و بتأخیر میکند راند غافل است از
آنکه او را وعده میدهد فردا، فردا هم با او است و دست فریب او دراز است بلکه هر روز قوت او بیشتر
میشود و امید این افزون میگردد چه اهل دنیا راهر کز فراغت از شغل حاصل نمیشود و فارغ از
دنیا کسی است که بیکبارگی دست از آن بردارد و آستین بر او افشاند و چون دانستی که منشأ طول
امل محبت دنیا است و جهل و نادانی، دانی که خلاصی از این مرض ممکن نیست مگر بدفع این
دو سبب به آنچه گذشت در معالجه حب دنیا و بملاحظه احوال این عاریت سرا و استماع مواعظ

و نصایح از ارباب نفوس مقدسه طاهره و تفکر در احوال خود و روزگار خود پس باید گاهی سری بر زانو نهاد و آینده خود را بنظر در آورد و ببیند یقین تر از مرگ برای او چه چیز است و فکر کند که البته روزی جنازه او را بردوش خواهند کشید و فرزندان و برادرانش گریبان در مرگش خواهند درید و زن و عیالش گیسو پریشان خواهند نمود و او را در قبر تنها خواهند گذاشت و بمیان مال و اسباب اندوخته او خواهند افتاد .

شعر

این سیل متفق بکند روزی این درخت

وین باد مختلف بکشد روزی این چرغ

و تأمل کند که شاید نخته نابوت او امروز در دست بیچار باشد یا کفن او از دست گازر برآمده باشد و خشت احد او از قالب درآمده باشد پس چاره ای در کار خود کند و با خود گوید .

شعر

کاروان رفت و تو در خواب بر بیدبان در پیش

می روی ره ز که پرسی چگنی چون باشی

فصل - در بیان قصرا مل است

ضد طول امل قصر امل است که کم امیددی بدبیا باشد و آن شعار اهل ایمان و سیرت خوبان و بیکان است .

حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که چون صبح کنی فکر شب را مکن و ذخیره بردار از دنیای خود برای آخرت و از زندگانی برای مرگ و از ستمندی برای روز بیماری چه میدانی که فردا برای تو چه وارد خواهد شد و نام تو در میان چه ملائفه خواهد بود .

شعر

سال دیگر را که میداند حساب تا کجا شد آنکه باما بود بهار

فرمود بخدائیکه جان من در دست اوست که هرگز چشم نکشودم که امید بر هم نهادن او را داشته باشم و هرگز لقمه بدهان نبردم که امید فرو بردن آنرا پیش از مرگ داشته باشم ای فرزندان آدم اگر عقل و هوش دارید خود را از بزرگان نشمارید بخدائی که جان من در دست اوست که آنچه بشما وعده داده شده هر آینه خواهد آمد و شما هیچ چاره نمی توانید کرد. مروست که شامگاهی آن حضرت بیرون آمد و روی مبارك بمردمان کرد و فرمود ای مردم چرا از خدا شرم نمی کنید عرض کردند یا رسول الله چه روی داده فرمود جمع میکنید آنچه را که نخواهید

خورد و امید دارد چیزی را که به آن نخواهد رسید بنا میکنید جایی را که در آن نخواهید نشست .

شعر

در زمین مردمان خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن
روزی بعرض آن حضرت رسید که اسامه کنیزی بوعده يك ماه خریده است فرمود
ان اسامة لا تأویل الا مل بدرستی که اسامه بسیار امید دراز است که امید حیات يك ماه
بخود دارد .

و مخفی نماند که مردمان در طول امل و قصر امل مختلفند گروهی هرگز خیال مرگ بخود
نمیکنند و تصور مردن پیرامون خاطرشان نمیکردند و چنان در شهوات دنیا فرورفته اند که گویا
هرگز مرگی از برای ایشان نیست و تهیه اسباب زندگانی دایمی می بینند و آرزوی ایشان بجائی
منقطع نمیکردند .

و طایفه دیگر هستند که گاهی خیال مردن می کنند اما امید زندگانی را تا سن طبیعی دارند
و در کمتر از آن مرگ را از برای خود تصور نمی نمایند و بتحصیل اسباب معیشت صدسال و درویش
سال میپردازند بلکه گاه است با وجود اینکه میدانند آنچه دارند کفایت گذران عمر طبیعی را
نمیکند باز در صد جمع زیاده هستند غافل از اینکه :

مرکزیت کشور اسلامی

شعر

تورا اینقدر تا بمانی بس است چورفتی جهان جای دیگر کس است

و قومی دیگر اینقدر از عمر را بخود توقع ندارند بلکه امید زیاده از عمریکه بسیاری
از مردم می کنند ندارند و همچنین تا بکسی میرسد که فکر زیاده از یکسال را نمیکند و امید سال
آینده را بخود ندارد و چنین کسی در زمستان تدارك تابستان خود می بیند و در تابستان فکر زمستان
می کند و چون از تحصیل فوت خود فارغ شد عبادت میپردازد و از آن بهتر کسی است که در فکر
بیش از یکشنبه روز نیست و هرگز فکر فردای خود نمیکند و از این بالاتر آنست که همیشه اوقات
مرگ در نظر او حاضر است و چنین کسی هر نمازی که می کند نماز و داع کنندگان دنیاست .

حضرت پیغمبر ﷺ از حقیقت ایمان از یکی سؤال کرد عرض کرد که هرگز قدمی بر
نمیدارم که امید برداشتن قدمی دیگر داشته باشم و اکثر مردمان خاصه در این زمان طول امل
برایشان غالب شده و چنان از فکر مردن بیرون رفته اند که هرگز آن را از برای خود گمان نمیکند

و عجبت آنکه هر چه سن ایشان زیادت می شود و به سفر آخرت نزدیکتر میگردند حرص و طول امل ایشان زیادت می شود همچنانکه در اکثر پیران این عصر مشاهده می کنیم .

شعر

مار بودی ازدها گشتی دگر / یگرت بود این زمانی سخت سر

و از این غافلند که انسان چون از مادر متولد شد هر نفسی که میکشد قدمی بفر نزدیک میشود و چون ایام جوانی گذشت هر روز جسم او ضعیف و قوای او بتخلیل میرود پس کسی که سن او بحدود چهل سالگی رسید دیگر فکر دنیا کردن او از غفلت و فریب شیطان است چه ایام لذت و کامرانی گذشت و روزگار نشاط و شادمانی سرآمد هر روز عضوی از او کوچ میکند و هر سالی قونی از او بارسر نیستی مینهد و آن بیچاره از این غافل و در فکر باطل است.

شعر

چو دوران عمر از چهل در گذشت	مزن دست و پا کآبت از سر گذشت
چو باد صبا بر گلستان وزد	چو پند درخت جوان را سزد
نزد تو را با جوانان چمید	که بر عارضت صبح پیری دمید
نشاط آنکه از تو رمیدن گرفت	که شامت سپیده دمیدن گرفت
تو را برف بارید بر بر زاغ	نشد چو بلبل تماشای باغ
تورا تکیه ای جان من بر عصاست	مگر تکیه بر زندگانی خطاست
درینا که فصل جوانی گذشت	بلهو و لعب زندگانی گذشت
درینا چنان روح پرور زمان	که بگذشت بر ما چو برق بیان
جوانی شد و زندگانی نماند	جهان موممان چون جوانی نماند
بنال ای کهن بلبل سالخورد	که رخساره سرخ گل گشت زرد
چو تاریخ پنجه بر آمد بسال	دگر گونه شد بر شتابنده حال
گهی دل برفتن گرایش کند	گهی خواب را سرستایش کند
سر از لهو پیچید و گوش از سماع	که نزدیک شد کوچ همه را وداع

و هان تا بگوئی که من از طول امل خالیم و فریب شیطان نخوری .

بدانکه هر که زیادت از آنچه ضروری يك سال است جمع میکند طول امل دارد و همچنین هر که امور او متفرق و با مردم معامله و محاسبه دارد که زمان آن طول میکشد و با وجود این مضطرب نیست طویل الامل است و علامت قصر امل آنست که امور خود را جمع آوری نماید مانند کسی که اراده سفری دارد و باید سعی از برای جمع قوت زیادت از يك سال بلکه چهل روز

خود را نکند و سایر اوقات خود را صرف طاعات و عبادات نماید و بار خود را سنگین ننماید که در وقت رفتن دست و پای خود را گم نکند.

شعر

بار چندان بر این ستور آوریز که نمایی در این گریوه تیز

○ ○ ○

چنان بساط امل بهن کن در اینوادی که دست و پا نکنی گم بوقت برچیدن

فصل - در بیان معالجه طول امل است

بدانکه معالجه مرض طول امل یاد مرگ و خیال مردن است چه یاد مرگ آدمی را از دنیا دلگیر و دل را از دنیا سیر میسازد و از این جهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که بسیار یاد آورید شکنده لذتها را عرض کردند یا رسول الله آن چیست فرمود موت است و هیچ بندمای نیست که حقیقت آنرا یاد کند مگر اینکه وسعت دنیا بر او تنگ میشود و اگر شدت و المی دارد و دل او به سبب امری از دنیا تنگ شده است گشاده میگردد و به آن حضرت عرض کردند که آیا کسی باشد ای احدی محشور خواهد شد فرمود بلی کسی که شبانه روزی بیست مرتبه مرگ را یاد کند و فرمود کسی که شایسته عنایت و دوستی حق سبحانه و تعالی شود و سزاوار سعادت گردد و اجل پیش چشم او آید و همیشه در برابر او باشد و اهل و امید دنیا همیشه به پشت سر وی رود یعنی همیشه در فکر مرگ باشد و هیچ دریاد امور دنیوی و اسباب زندگانی نباشد و چون کسی مستحق شقاوت و دوستی شیطان شود و شایسته آن باشد که شیطان متولی امور و صاحب اختیار او باشد بر عکس آن میشود یعنی امل به پیش چشم وی آید و اجل به پشت سر او رود روزی از آن سرور برسیند که بزرگترین و کریمترین مردم کیست فرمود هر که بیشتر در فکر مردن باشد و زیاده تر مستعد و مہیای مرگ شده باشد ایشانند زیر کان ک دریافتند شوق خدا و بزرگی کرامت و نعمت آخرت را و از آنجناب مرویست که فرمود، های مردن های مردن و چاره ای از مردن نیست آمد مرگ با آنچه در آن هست آورد روح راحت و رو آوردن مبارک را بیشت برین برای کسانی که اهل سرای جاویدند که سعی شان از برای آنجا و شوقشان بسوی آن بود و فرمود که مرگ تحفه و هدیه مؤمن است بلی

شعر

چون از اینجا و ارهد آنجا رود در شکر خانه ابد ساقی شود
مگوید آنجا خاک را می بینم زین جهان پاک می بگریختم
ای درینا پیش از این بودی اجل تا عذاب کم بدی اندر و حل

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون جنازه کسی را برداری فکر کن که

گویا تو خود آن کس هستی که در تابوت است و آنرا برداشته اند و خود را چنان فرض کن که بعالم آخرت رفته ای و از پروردگار خود مشلت نموده ای که ترا بدینا برگرداند و سؤال نور را بپذیرفته و دو باره بدینا فرستاده است بین که چه خواهی کرد و چه عمل از سر خواهی گرفت پس فرمود ای عجب از قومی که از اول تا به آخر ایشان را گرفته اند و محبوس ساخته اند و ندای کوچ رحیل ایشان بلند شده و ایشان مشغول بازی هستند ابوبصیر بخدمت آن حضرت شکایت کرد از وسواسی که او را در امر دنیا عارض میشد حضرت فرمود ای ابومحمد یادآور آن زمانی را که بند های اعضای تو در قبر از یکدیگر جدا خواهد شد و دوستان تو را در قبر خواهند گذاشت و سر آن را خواهند پوشانید و نور انبیا را نخواهند گذاشت و بخانه های خود بر خواهند گشت و کرم از سوراخهای بینی تو بیرون خواهد آمد و مار و مورزمین گوشت بدن ترا خواهند خورد و هرگاه این معنی را متذکر شوی امور دنیا بر تو سهل و آسان خواهد شد .

ابوبصیر میگوید بخدا قسم که هر وقت غم و اندوهی از امر دنیا بمن میرسد چون بفکر این - هامیافتم از آن فارغ میشدم و دیگر از برای من غصه از امر دنیا باقی نمیماند و فرمود یاد مرگ خواهش های باطل را از دل زایل میکند و گیاههای غفلت را میکند و دل را بوعده های الهی قوی و مطمئن میگرداند و طبع را رقیق و نازک می سازد و هوی و هوس را می شکند و آتش حرص را فرو می نشاند و دنیا را حقیر و بی مقدار می سازد و بعد از آن فرمود این معنی سخنی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یعنی فکر کردن يك ساعت بهتر است از عبادت يك سال و این در وقتی است که طنابهای خیمه خود را از دنیا بکنند و در زمین آخرت محکم بینند و شك نداشته باشد که کسیکه چنین مرگ را یاد کند رحمت بر او نازل میشود و بعد از آن فرمود که مرگ اول منزلی است از منازل آخرت و آخر منزلی است از منازل دنیا پس خوشحال کسیکه در منزل اول او را اکرام کنند .

بلی ای برادر عجب و هزار عجب از کسانی که مرگ را فراموش کرده اند و از آن غافل گشته اند و حال این که از برای بنی آدم امری از آن یقینی تر نیست و هیچ چیز از آن باد تر و دیگر و شتابان تر نیست اینها بگویند یا پدر کتم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده هر کجا بوده باشید مرگ شما را در خواهد یافت اگر چه در برجهای محکم داخل شده باشید .

شعر

که باز در غلبش نکبت خزان نیست

کدام بادیهاری وزید در آفاق

مردیست که هیچ خانواده‌ای نیست مگر این که ملك الموت شبانه روزی پنج مرتبه ایشانرا بازدید مینماید و عجب است که آدمی خیر عمر یقین بر مرگ دارد و میداند که چنین روزی باو خواهد رسید و باز از خواب غفلت بیدار نمیشود و مطلقاً در فکر کار ساختن آنجا نمیباشد.

شعر

خانه پر گندم و بکجو نرسناده بگور غم مرگت چو غم بر مکتب زمستانی نیست
و بالجمله مرگ قضیه ایست که بر هر کسی وارد میشود و کسی را فرار از آن ممکن نیست
پس نمیدانم که این غفلت چیست بلی کسی که داند عاقبت امر او مرگ است و خاک بستر او،
و کرم و مار و عقرب ایس و همنشین او و قبر محل فرار او خواهد بود و زیر زمین جایگاه او و قیامت
و عده گاه او سزاوار آنست که حسرت و ندامت او بسیار و اشک چشمش پیوسته بر رخسار او جاری
باشد و فکر و ذکر او منحصر در همین بوده بلبه او عظیم و درد دل او شدید باشد آری :

شعر

خواب خر گوش و سنگ اندر پی خطاست خواب خود در چشم نرسنده گجاست
و خود را از اهل قبر بداند و از خیل مردگان شمارد چه هر چه خواهد آمد نزدیک است
و دور آنست که ناید.

شعر

این خانه که خانه وصال است پیداست که وقف چند سال است
اگر که هفت سبع خواندی یا هفت هزار سال ماندی
آخر نه اسیر بابت گشت چون هفت هزار سال بگذشت
چون قامت ما برای غرق است کوه و دراز او چه فرق است

بلی غفلت مردم از مردن بجهت فراموشی ایشان از آن و کم یاد کردن آنست و اگر هم
گاهی آنرا یاد کند یاد آن میکند بدلی که گرفتار شهوت های نفسانی و علایق دنیویه است و چنین
یادی سودی نمیدهد بلکه باید مانند کسی بود که سفر درازی اراده کرده باشد که در راه آن بیابان
های بی آب و گیاه یا دریای خطرناک باشد و فکری بغیر از فکر آن راه ندارد کسی باین نحو یاد
مردن افتد و مکرر یاد آن کند در دل او اثر میکند و بتدریج نشاط او از دنیا کم میشود
و طبع او از دنیا منزعج میگردد و از آن دل شکسته میشود و مهبای سفر آخرت
ببگیرد و بر هر طالب نجاتی لازم است که هر روز گاهی مردن را یاد آورد و زمانی متذکر گردد
و امثال و اقربان و برادران و یاران و دوستان و آشنا با را که رفته اند و در خاک خفته اند و از همنشینی

همصحبان خود پاکشیده‌اند و در وحشت آبادگور تنها مانده از فرشهای رنگارنگ گذشته و بر روی خاک خوابیده‌اند و یاد آورد خوابگاه ایشان را در بستر خاک و بفکر هیئت و صورت ایشان افتد و آمدوشد ایشان را با یکدیگر بخاطر گذراند و یاد آورد که حال چگونه خاک صورت ایشان را از هم ریخته و اجزای ایشان را در قبر از هم پاشیده زناشان بیوه گشته و گرد بشیمی برفرق اطفالشان نشسته اموالشان تلف و خانه‌ها از ایشان خالی مانده و نامهایشان از صفحه روزگار بر افتاده پس يك از گذشتگان را بخاطر گذرانده ایام حیاتشان را متذکر شود و خنده و نشاط لهورا فکر کند و امید و آرزوهای او را یاد آورد و سعی در جمع اسباب زندگانش را تصور نماید و یاد آورد های او را که با آنها آمد و شد مینمود که مفاصل آنها از هم جدا شده و زبان او را که با آن با باران سخن میگفت چگونه خورش مار و مور گشته و دهان او را که قافیه مینمود چگونه از خاک پر شده و دندانهایش خاک گشته و آرزوهایش برباد رفته .

شعر

چند استخوان که هاون دوران روزگار خورش چنان بکوفت که مغزش غبار کرد
ایجان برادر گاهی بر خاک دوستان گذشته گذری کن و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری نمای
ساعتی بگورستان رو و تفکر کن که در زیر قدمت بدو ذرع راه چه خبر و چه صحبت است و در شکاف
های زهره شکاف قبر چه ولوله و وحشت همچو تناسل خود را بین که با خاک تیره یکسان گشته و دوستان
و آشنایان را نگر که ناله حسرتشان از فلک گذشته بین که در آنجا رفیقانند ترک دوستی گفته
دوستانند روی از ما نهفته پندران مایند مهر پندری بریده مادرانند دامن از دست اطفال کشیده طفلان
مایند در دامن دایه مرگ خوابیده‌اند و فرزندان مایند سر بر خشت نهاد برادرانند یاد برادری
فراموش کرده زبان مایند با شاهد اجل دست در آغوش کرده گردنکشان سر بکریبان مذلت کشیده
سنگدلانند به سنگ قبر نرم و هموار گشته فرما روایانند در عزای نافرمانی نشسته جهانکشایانند
در حجله خاک در بر روی خود بسته تاجدارانند نیم خشتی بر زیر سر نهاده لشکرکشانند تنها و بی‌کس
مانند یوسف جمالانند از پی هم بچاه گور سرنگون، نکور و یانند در پیش آئینه مرگ زشت و زبون، نو
دامادانند بعضی زلف عروس ماریا بر گردن پیچیده نو عروسانند بجای سرمه خاک گور در چشم
کشیده عالمانند اجزای کتاب وجودشان از هم پاشیده و زیر اندک مرگ نامشان را از دفتر روزگار
تراشیده تاجرانند بیسود و سرمایه در حجرة قبر افتاده سوداگرانند سودای سود از سرشان در
رفته زار عانند مزرع عمرشان خشک شده دهقانانند دهقان قضا بیخشان برکنده پس خود باین ترانه
در ناله مترنم شود .

شعر

چرا دل بر این کاروانگه نهیم
که یاران برفتند و ما بپریم
تفرج کنان بر هوی و هوس
گذشتیم بر خاک بسیار کسی
دریغ که روز جوانی گذشت
بلهو و لعب زندگانی گذشت
کسانی که از ما به غیب اندرند
بیایند و بر خاک ما بگذرند
پس از ما همی گل دهد بوستان
نشینند با یکدیگر دوستان
دریغ که بی ما بسی روزگار
بروید گل و بشکفت نو بهار
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت
بیاید که ما خاک باشیم و خشت
جهان بین که با مهربانان خویش
ز نامهربانی چه آورد پیش
چه پیچی در این عالم بیج پیچ
که هیچست از آن سود و سرمایه هیچ
درختیست شش پهلوی و چار بیخ
کمی چند را بسته بر چار میخ
مقیمی نه بینی در این باغ کس
تماشا کند هر کسی يك نفس

و بعد از این در احوال خود تأمل کن که تو نیز مثل ایشان و مانند ایشان در غفلت و جهلی یاد آور
زمانی را که تو نیز مثل گذشتگان عمرت به سر آید و زنده گیت پایان رسد و خوار نیستی بدامن هستیت در
آویزد و منادی پروردگار ندای کوچ را حیل در دهد و علامت مرگ از هر طرف ظاهر گردد و اطباء
دست از معالجات بکشند و دوستان و خویشان تو یقین بمرگ کنند اعضایت از حرکت بازماند و
زبان از حرکت بیفتد و عرق حسرت از جبینت بریزد و جان عزیزت بار سفر نیستی بر بندد و یقین
بمرگ نمائی از هر طرف نگری دادرسی لبینی و از هر سو نظر افکنی فریادرسی نیابی ناگاه ملک
الموت بامر پروردگار در آید و گوید :

شعر

که هان منشین که یاران بر نشستند بنه بر نه که یاران رخت بستند

و خواهی نخواهی چنگال مرگ بر جسم ضعیف تو افکند و قلاب هلاک بر کالبد تحیف اندازد
و میان جسم و جانت جدائی افکند و دوستان و برادران ناله حسرت در ماتمت ساز کنند و احبا و
یاران بمرگت گریه آغاز کنند پس بر تابوت مخنه بندت سازند و خواهی نخواهی بزنند ان گورت
در آورند و در استخلاص بر رویت بر آورند و دوستان و یارانت معاودت نمایند و تو را تنها در
وحشت آباد گور بگذارند .

و چون چندی بامثال این افکار پردازی بتدریج یاد مرگ در برابر تو همیشه حاضرمی-
گردد و دلت از دنیا و آمال آن سیر میشود و مستعد سفر آخرت میگردی و هان هان از یاد آن مگریز

و آنرا از فکر خود بیرون مکن که آن خود خواهد آمد چنانچه خدا یستعالی میفرماید: قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملائیکم بگو بمردمان که موت آن چنانکه از او میگریزید او شما را در مییابد و بملاقات شما میرسد و ملاحظه کن که جناب سیدانبیاء را که پها بود غفاری فرمود ای ابذر غنیمت شمار پنج چیز را پیش از رسیدن پنج چیز جوانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه ایام پیری در رسد و صحت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بیماری تو را فروگیرد و زندگانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه مرگ تو را دریابد و غنای خود را غنیمت شمار پیش از آنکه فقیر گردی و فراغت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بخود مشغول شوی.

خبر

پیش از آنکه برون کنند از ده رخت بر سار و بار بر خورند

حضرت رسول ﷺ چون از اصحاب خود غفلت را مشاهده فرمودی فریاد بر کشیدی که مرگ شما در رسید و شما را فرو گرفت یا بشقاوت یا بسعادت مرویست که هیچ صبح و شامی نیست مگر اینکه منادی ندا میکند که ایها الناس الرحیل الرحیل آورده اند کسه در بنی اسرائیل مردی بود با اموال بیشمار و غرور بسیار روزی بابکی از حرم خلوت نموده بود که شخصی با هیبت و غضب داخل شد آن مرد غضبناک شده گفت تو کیستی و که تو را اذن دخول داده گفت من کسی هستم که احتیاج باذن ندارم و از سلطوت ملکوت و سلاطین نمیترم و هیچ گردنکشی مرا منع نمیتواند کرد پس لرزه بر اعضای آن مرد افتاد و از خوف بیهوش شد بعد از ساعتی سر برداشت در نهایت عجز و شکستگی گفت پس تو ملک الموتی گفت بلی گفت آیا مهلنی هست که من فکری از برای روز سیاه خود کنم گفت هیات هیات انقضت مدتك و انقضت انفسک فلیس فی تأخیرک سبیل مدت زندگانی تو تمام شد و نفسهای تو به آخر رسیده گفت مرا بکجا خواهی برد عزرائیل گفت بجای عملی که کرده ای گفت من عمل صالحی نکرده ام و از برای خود کاری نساخته ام گفت ترا میبرم بسوی آتشی که پوست از سر میکند، حضرت عیسی علیه السلام کاسه سری را دید افتاده پائی بر آن زده گفت باذن خدا نکلم کن و بگو چه کس بودی آن سر بتکلم آمده گفت یا روح الله من پادشاه عظیم الشانی بودم روزی بر تخت خود نشسته بودم و تاج سلطنت بر سر نهاده و خدم و حشم و جنود و لشکر در کنار و حوالی من بود ناگهان ملک الموت بر من داخل شده و به مجرد دخول اعضای من از هم دیگر جدا شده و روح من بجای عزرائیل رفت و جمعیت من متفرق گردید ای پیغمبر خدا کاش هر جمعیتی اول متفرق باشد.

شعر

فغان گساین ستمکاره موز پست	یکی را نیرو ده گساخر نکشت
سر سروران زو بخاک اندر است	تن پاکشان در مفاک اندر است
از آن غداوان خاک و فرسوده بین	بخاک سیه توده بر توده بین
چراغی نیغروخت گیتی بهر	که آخر نیندود دودش بچهر
نیفتانند تخمی کشاورز دهر	که ندرود بیگاهش از داس قهر
نهالی در این باغ سر بر نزد	که دهرش بکین ازه برسر نزد
سربری زمانه نیغراخته	که پایانش از پا نینداخته
کجا شامه اختری تابناک	برآمد که نامد سحرکه بخاک

صفت بیست و پنجم: گناهکاری و اصرار بر معاصی حضرت باری و عدم پشیمانی از آنچه از گناه صدور یافته است

مروست از حضرت پیغمبر ﷺ که هیچ صبحی طلوع نمی کند و هیچ شامی شفق غروب نمی نماید مگر اینکه دو فرشته بچهار ندا جواب یکدیگر را میدهند یکی از ایشان می گوید که کاش این خلق آفریده نمیشدند و دیگری میگوید که ای کاش که چون آفریده شدند میدانستند که از برای چه آفریده شدند باز اول میگوید ای کاش حال که ندانستند از برای چه آفریده شدند هر قدر که دانستند به آن عمل می کردند باز دوم می گوید ای کاش به آنچه دانستند و عمل نکردند توبه می کردند از آنچه کرده اند بدستی که بنده را بجهت یک گناه از گناهان که کرده صد سال حبس می کنند و او نگاه میکند به حورانی که در بهشت از برای او آماده شده است که بنابر نعمت مشغولند و او حسرت میبرد.

و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمودند که دندان خود را بخنند ظاهر مساز و حال آنکه اعمال قبیحه از تو ظاهر شده باشد و شب ایمن مخواب و حال اینکه گناه از تو سرزده باشد و از حضرت امام محمد باقر علیهما السلام مروست که خداوند عالم حکمی فرموده است که هیچ نعمتی را که ببندی عطا فرمود از او زایل نسازد تا گاهی از او سرزند که مستحق سلب آن نعمت شود و فرمود به بدستی که بنده گناهی می کند و به آن سبب روزی از او منع میشود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروست که خداوند تعالی میفرماید هر بنده ای که خواهش نفس خود را بر طاعت من اختیار نمود کمتر چیزی که باومی کنم، او را از لذت مناجات خود محروم میسازم و فرمود کسی که قصد مصیبتی نماید زنهار که پیرامون آن نکرده چه بسا باشد که از بنده ای گناهی سرزند پروردگار عالم او را ببیند پس بفرماید قسم بعزت و جلال خودم که بعد از این هرگز تو را نمی آمرزم و فرمود هیچ

رگی در بدن آدمی نمیچهد و هیچ در سر افتادنی نیست و نه در سری و نه مرضی مگر بواسطه گناهی که صادر شده است. و فرمود بدرستی که بنده گناهی کند پس بسبب آن از نماز شب محروم می گردد و بدرستی که عمل بد زودتر در صاحب خود اثر می کند از کار در گوشت، و از حضرت امام موسی علیه السلام مرویست که بر خدا حتم است که در خانه ای که معصیت او شود آن خانه را بران سازد تا آفتاب بر زمین آن بتابد و آن را پاک سازد و آیات و اخبار در این معنی بسیار است و زنها را کسی همان گمان نکند که ممکن است اثر گناهی که کرده باشد باو نرسد و بوبال آن گرفتار نشود چه این امریست محال و چگونه محال نباشد و حال اینکه خدا از ترك اولائی که از پیغمبران سرزد نگذشت و از ایشان مؤاخذه فرمود پس چگونه از گناهان عظیمه و معاصی کبیره که از دیگران سرزد نمیکنند بلی از سعادت پیغمبران این بود که مؤاخذه ایشان را بعالم قیامت نیفکنند و در دنیا ایشان را مؤاخذه فرمود اما اشقیاء را مهلت میدهد تا بار خود را سنگین نمایند و ایشان را در آخرت بیدترین عذابها معذب سازد یا بگوشت نرسیده که بدرت آدم که طینت او بید قدرت الهی سرشته و سجود ملائکه ملکوت گشته بود بواسطه يك ترك اولائی او را از بهشت راندند و چون آنچه را که از او نهی شده بود خورد همه حلال و زیور بهشتی از بدن او افتاد و عورت او ظاهر شد و همان لحظه جبرئیل فرود آمد و تاج از سر او برگرفت و از بالای عرش باد و حوائدا رسید که از نزدیک من دور شوید و از جوار من فروروید چه کسی که معصیت مرا نمود لایق جوار من نیست پس آدم بادیده پرتم بجایب حوا بگریست و گفت این اول شومی معصیت است که ما را از جوار دوست دور افکند، مرویست که حضرت آدم بعد از آن الم دوپست سال بر گناه خود گریه کرد تا خدا توبه او را قبول فرمود و از ترك اولای او گذشت پس هرگاه مؤاخذه او در مکرومی که از یکی از برگزیدگان بارگام او صادر شد چنین باشد پس چگونه خواهد بود حال دیگران که هر روز گناهان بسیار از ایشان سرمیزنند.

فصل در بیان توبه و پشیمانیست

بدانکه ضد اصرار بر معاصی توبه و پشیمانی است و اصل توبه بمعنی بازگشت و رجوع است و مراد در اینجا بازگشت بخداست بخالی ساختن دل از معصیت و رجوع از دوری درگاه الهی بقرب و نزدیکی و حاصل آن ترك معاصی است در حال و عزم بر ترك آنها در آینده و تلافی نقیصات و حقیقت توبه سه چیز متحقق میگردد.

اول - بقوت ایمان و نور یقین چه هرگاه بنده ای را ایمان بخدا و اعتقاد به پیغمبر او باشد و فرموده ایشان اعتماد داشته باشد و بداند گناهی که از او صادر شده حجابیست میانه او و آنچه خدا و صده فرموده است از سعادات اخروی و همراهی عالی و درجات متعالیه البته آتش پشیمانی

در دل او افسروخته می شود و از معاصی گذشته متألّم می گردد و اگر ایمان او سست و اعتقاد او نادرست باشد از این حالت خالی و پشیمانی که یکی از اجزای توبه است از برای او حاصل نمی گردد.

دوم - به پشیمانی و ندامت از کرده خود باین معنی که دل به آنچه از او صادر شده از گناهان متألّم و محزون شود و آرزو کند که کاش آن عمل از او صادر نشده بود و به سبب صدور آن قرین تأسف و االم باشد و این نتیجه یقین سابق است چه مادامی که یقین باین که بواسطه معصیت بدرجه هلاکت میرسی نداشته باشی پشیمانی از برای تو حاصل نمی گردد.

سوم - ترك آنچه مرتکب آنست از معصیت در حال وعزم بر ترك آن در تتمه عمر خود و قصد تلافی تقصیری که از او صادر شده و این نتیجه پشیمانی مذکور است پس مادامی که این امر متحقق نشود توبه حاصل نمی گردد و بعضی توبه را عبارت از این سه می دانند و جمعی دیگر می گویند توبه همان ندامت و پشیمانی است و یقین مذکور مقدمه آن و ترك در مستقبل ثمره آن است و بنا بر این قول اشکالی لازم نمی آید در خصوص کسیکه معصیتی از او صادر شده باشد و بعد از این مقدور نباشد مثل آن معصیت مثل کسیکه زنا کرده باشد و بعد عین شده باشد یا چندان پیر شده باشد که دیگر صدور زنا از او متصور نباشد یا گناهی دیگر کرده باشد که بعد از توبه چندان زنده نماند که دیگر تواند آن گناه را بکند زیرا که اگر چنین شخصی را نتوان گفت که در تتمه عمر آن گناه را ترك کرده ولیکن ندامت و پشیمانی بر گذشته در حق او ممکن است پس اگر توبه همان پشیمانی باشد از برای چنین شخصی توبه میسر باشد و توبه او مقبول خواهد شد ولیکن بنا بر قول اول که ترك معصیت در مستقبل کرده باشد لازم می آید که از برای این شخص توبه میسر نباشد چه ترك گناه در وقتی صورت می پذیرد که قدرت بر آن داشته باشد و کسی که نتواند گناهی را بکند نمی گویند آن را ترك کرد و این منافق ظاهر شرع است و از اخبار مستفاد می شود که توبه قبول می شود اگر چه این قدر زنده بماند که دیگر نتواند آن معصیت را بکند و بعضی وجوهی چند در دفع این اشکال بنا بر این قول گفته اند که چندان فایده ای در ذکر آنها نیست و ظاهر اینست که توبه همان ندامت و پشیمانی بر گذشته است باعزم ترك در آینده در صورت قدرت و امکان و اما نفس ترك کردن آن ثمره توبه است.

فصل در فضیلت توبه

بدانکه توبه از معاصی سرمایه سالکین و اول مقامات دین است مشرق نور قرب پروردگار عالمیان و کلید استقامت در راه دین و ایمان است موجب محبت حضرت باری و سبب نجات رستگاری

ت، خدایتعالی میفرماید ان الله يحب التوابين بدرستی که خدا توبه کنندگان را دوست می دارد و از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که توبه کننده دوست خدا است و توبه کننده از گناهانند کسی است ه هیچ گاهی از برای او نباشد .

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خداوند تبارک و تعالی خوشحال تر میشود بتوبه خود از مردی که در شب تار در بیابانی مرکب و توشه خود را گم کرده باشد و ناگاه آن را بیابد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که بدرستی که خدایتعالی دوست دارد از بندگان پرگناه و توبه را و فرمود که چون بنده توبه نصوح و خالص کند خدا دوست می دارد آن را پس میپوشاند ز گناه را از او. شخصی عرض کرد که چگونه می پوشاند آن گناه را از باد دوزخ که مینویسند بر دوش و وحی می نماید باعضاء و جوارح او و زمینی که آن گناه را در آن کرده که بیوشاید بر او ناهان او را و هیچ چیز یافت نمیشود که گواهی دهد برای او بهیچ گناهی و فرمود که خدایتعالی سه نیز از برای توبه کنندگان قرارداد داده است که اگر یکی از آنها را بجمع اهل آسمان و زمین طا میفرمود به سبب آن نجات می یافتند .

اول- آنکه فرمود خدا توبه کنندگان را دوست دارد .

دوم- خبر داده است که فرشتگان حاملین عرش و فرشتگانی که در حول عرشند طلب آمرزش میکنند از برای کسانی که توبه کرده اند .

سوم- آنکه آمرزش و رحمت خود را از برای کسی که توبه کند قرار داده است و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که دوست ترین بندگان بسوی خدا توبه کنندگانند .

و مخفی نماند که توبه کردن از همه گناهان واجب است باجماع جمیع امت و صریح آیات را بیه چنانکه خدای تعالی میفرماید و توبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لتعلمن تفلحون یعنی ای مؤمنان همه شما توبه کنید و باز گشت نمائید بسوی خدا شاید که رستگار شوید و میفرماید : یا ایها الذین امنوا اتوبوا الی الله توبه نصوحاً عسی ان یکفر عنکم سیئاتکم یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید توبه کنید بسوی خدا توبه کردنی که نصوح باشد شاید که پروردگار شما بیپوشاند بدیهای شما را و مراد بتوبه نصوح توبه خالص است که از جمیع شوائب و اغراض از حب جاه و مال و خوف از مردمان یا عدم قدرت بر گناه خالی بوده باشد .

و اخبار بیحد و حصر نیز در توبه از هر گناهی وارد شده و عقل سلیم و طبع مستقیم نیز دلالت بر وجوب آن میکند چه شکی نیست که هر چیزی که رسیدن بسعادت ابدیه و نجات سرمدیه

موقوف بر آنست تحصیل آن واجب و لازم است و شبهه‌ای نیست که سعادت نیست بجز لقای پروردگار و ای بسا هر که محروم از قرب وصال و ممنوع از مشاهده جلال و جمال ایزد متعال باشد.

از جمله اشقیاء و به آتش دوری و آتش جهنم معذب میباشد و هیچ چیز باعث دوری و سبب مهجوری نمی‌گردد مگر معاصی و گناهان و چاره آنها نیست مگر توبه و انابه پس بحکم عقلی توبه واجب عینی است بر هر کسی که مرتکب معصیتی شده باشد و چگونه توبه واجب نباشد و حال آنکه اعتقاد بوجوب اجتناب از معاصی و مضرات آنها از جمله ایمان است همچنان که حضرت پیغمبر (ص) فرمود زنا کار در حال زنا، زنا نمیکند و حال آن که او مؤمن است و عرض آن حضرت نفی اصل ایمان نیست بلکه بعضی از فروع آنست چه از برای ایمان يك در نیست بلکه همچنانکه وارد شده است هفتاد در زیاد تر است بالاترین آنها شهادتین است و ادنای آن زایل کردن خار و خسی از راه پس ایمان نام و کامل در وقتی حاصل است که آدمی اصل ایمان را که شهادتین است و فرع آن را که اعمال جوارح و صفات نفس است درست نموده باشد.

و شهادتین حکم روح ایمان را دارند و سایر اعمال حکم اعضاء و جوارح آن را پس کسی که شهادت بوحدانیت خدا و نبوت پیغمبر او بدهد ولیکن اعمال او موافق اعمال مؤمنین نباشد ایمان او مانند انسانی است که دست و پای او بریده باشد و چشمهای او کور شده باشد و همه اجزای ظاهره و باطنه او خلل پذیرفته باشد و شکی نیست که چنین کسی حال او بمرگ نزدیک و بانسداد صدمه‌ای روح از او مفارقت مینماید پس همچنین کسیکه اصل ایمان را داشته باشد ولیکن در اعمال خود تقصیر کوتاهی کند ایمان او به زوال نزدیک و بیک حمله شیطان در حین مرگ از دست میرود پس گناهکار و بیگناه اگر چه هر دو شریکند در اسم ایمان ولیکن شراکت ایشان چون شرکت درخت کدو و چنار است هر دو را درخت گویند ولیکن فرق آنها وقتی معلوم میشود که بادهای قوی بوزیدن آید چه در اینوقت کدو را از ریشه برمی‌آورد و شاخ و برگ آن را متفرق میسازد و درخت چنار محکم در جای خود ایستاده و متأثر نمیکردد پس در وقت حمله شیاطین خصوص در وقت مرگ فرق میان دو ایمان معلوم خواهد شد.

و از اینجا معلوم میشود که تکیه و اعتماد معصیت کار بر ایمان خود و امید خلاصی از آتش جهنم در آخر کار بواسطه ایمان نیز از فریب شیطان است چرا که ایمانی که نمیداند تا وقت رفتن باقی خواهد بود یا نه شایسته اعتماد بر آن نیست و گناهکاری که از مخلص بودن در جهنم با وجود معصیت نمیرسد با اعتماد بر ایمان خود بیگانه‌گی پروردگار و نبوت رسول مختار مثل شخصی تندرستی است که غذاهای ضرر دار و طعامهای زهر آلود بخورد و از مرگ ترسد بجهت اعتماد بر صحت و

تندرستی خود و شکی نیست که مردن صحیح اگر چه بعید است ولیکن این غذاها آخر منجر بمرض و مرض سبب مردن میشود پس همچنین ایمان اگر باقی بماند اگر چه آدمی را از مصلحت بودن در جهنم نگاهدارد ولیکن معاصی منجر به سلب ایمان و سوء خاتمه میشود و آن سبب خلل در آتش میگردد و نسبت معاصی و گناهان با ایمان مثل نسبت غذاهای مضره یا طعامهای زهر آلود است پس بدن انسان و همچنانکه بتدریج ضرر آن غذاها در اندرون جمع میشود تا اختلاط را فاسد سازد و مزاج را متغیر گرداند و حال اینکه آن مسکین از این غافل است تا بناگاه شاد مزاج ظاهر شود و مرض بر بدن عارض گردد و بمیرد و همچنین آثار معاصی اندک اندک در نفس هر روی هم می نشیند تا مزاج نفس را فاسد گرداند و اصل ایمان را زایل سازد و روح را بهلاکت اندازد پس هر گاه بجهت محافظت بدن کثیف در چند روزه دنیا اجتناب از خوراک مضر واجب و لازم باشد پس به سبب حفظ روح شریف و نجات از هلاک ابدیه بطریق اولی اجتناب از معاصی و گناهان واجب خواهد بود .

و همچنین کسی غذای زهر آلود بخورد و پشیمان شود تا ممکن است آن را بقی دفع میکند همچنین گناهان که بمثابه زهرند از برای ایمان دفع آنها را توبه و تلافی باید نمود پس زنهار زنهاری برادر .

مرکز تحقیقات کیهان و نجوم اسلامی
شعر

چو پنجاه سالت برون شد ز دست غنیمت شمر پنجه روزی که هست
مخسب ای گنه کرده خفته خیز بقدر گنه آب چشمی بریز

دست در دامن توبه و انابه زن پیش از آنکه زهر گناه روح ایمان را تباه سازد و بعد از آنکه از تو برهیز کاری نیاید و امر از دست طیبیان دلها بدرود که نه نصیحت در تو اثر کند نه پند ترا سودی بخشد هر چه از مواعظ و نصایح شنوی فسون و فسانه پنداری و کلمه عذاب در حق تو ثابت شود و پرده غفلت چشم و گوش تو را فرو گیرد و داخل این آیه گردی که وجعلنا من بین یدیهما سدا و من خلفهم سدا فاعشينا هم فهم لا یبصرون یعنی قراردادیم در پیش روی ایشان سدی و همچنین از پس و پشت ایشان پس پوشانیدیم ایشان را و کور ساختیم پس دیگر چیزی نمی بینند و از اهل این آیه شوی که: ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی خدا پرده بردارد گوش و چشم ایشان نهاده و غیر اینها از آیات، ائمان به پسر خود گفت ای فرزندان توبه را تا خیر مکن که مرگ ناگه میرسد و هر که تأخیر اندازد توبه را یکی از دو خطر عظیم باو میرسد اگر زنده ماند دل او را از آنکه معصیت میکرد و سیاه و تیره می شود و دیگر از آن معصوم میگردد و اگر مرگ او را فرا گرفت دیگر مهلت

تلافی نمییابد پس ای که عمر خود را به عصیان پروردگار صرف نموده‌ای از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز دستخیز .

شعر

تاکنون کردی گنه دیگر مکن تیره کردی آب افزونتر مکن

و بدانکه وجوب توبه بشخصی دون شخصی و وقتی دون وقتی ندارد بلکه هر کس در همه وقت لازم است چه هر بنده خالی از معصیت و گناه نیست و اگر در بعضی اوقات از معصیت جوارج و اعضاء خالی باشد ظاهر اینست که خالی از صفت بدی از صفات نفسانیه یا در غایت بکناهی در دل فارغ نباشد و اگر فرض شود که از آن نیز خللی باشد از وساوس شیطانی و افکار متفرقه که دل را از یاد خدا غافل کند خالی نیست و اگر از آن نیز خلاص باشد از غفلت و قصوری در معرفت حق سبحانه و تعالی و صفات و آثار او خالی نیست و همه اینها نقصی است که بازگشت از آنها که توبه است در هر حال لازم است پس بر هر بنده سالکی در هر نفسی توبه واجب و از اینست که بعضی از اهل معرفت گفته‌اند که هر گاه عاقل گریه نکند در بقیه عمر خود مگر بر آنچه از عمر او در غیر یاد خداوند سبحانه و درسوای طاعت او گذشته است تا وقت مردن او را کم است چه جای آن که بقیه عمر خود را نیز چون گذشته در جهل و غفلت بآنجام رساند و کسی که قدر عمر خود و فایده آن را دانست و فهمید که چه چیز از آن تحصیل میتواند نمود میداند که هر قدر از آن که در معصیت ضایع شد چه حسرت و ندامتی دارد بلی اگر عاقلی جوهری گران بها داشته باشد و بهره از دست او در رود بر آن میگیرد و اگر تلف شدن آن باعث تلف خود آن کس شود گریه او بیشتر و اندوه او افزونتر میباشد .

پس هر نفسی از عمر جوهری است گرانمایه‌تر از چیزیکه آدمی را به سلطنت ابد و پادشاهی سرمد میرساند مرویست که چون بنده را هنگام وفات در رسد و ملك الموت بر او وارد شود او را اعلام نماید که از عمر تو ساعتی بیش نمانده در آن وقت از برای آن بنده اینقدر خون دل و تأسف و حسرت حاصل میشود که اگر تمام مملکت روی زمین را از مشرق تا مغرب مالک باشد میدهد بعموض اینکه یکساعت اضافه شود که بلکه در آن ساعت تلافی مافات کند و راهی به آن نمییابد و در روایات رسیده که چون بنده را زمان رحلت رسد و پرده از پیش دیده او برداشته شود و یقین بمرگ خود نماید در نزد ملك الموت تضرع و زاری کند که مرا یکروز دیگر مهلت ده بروز خود بگیرم و دست عذرخواهی بدرگاه الهی بردارم بلکه چاره‌ای در کار نیامد خود کنم ملک الموت گوید هیات هیات روز تو سر آمد و دیگر روزی از برای تو نمانده است گوید يك ساعت

مهلتم بدو گوید فنت الساعات ساعتی تو با انجام رسیده و دیگر ساعتی نداری و در آن هنگام درهای قبول توبه بر او بسته میگردد و روح او بتلاطم می آید و نفس او به شماره میافتد و غصه گلوی او را میگیرد و حسرت بر عمر ضایع شده خود میخورد و آنچه مذکور شد از وجوب توبه از گناهان مذکوره، توبه از بعضی آنها واجب شرعی است که اگر کسی مرتکب آن شده باشد و بی توبه از دنیا برود مستحق عذاب الهی خواهد بود و آن گناهانیست که در شریعت مقدسه بر همه کس حرام شده و نهی از آنها وارد شده و همه خلق در وجوب توبه از آنها یکسانند و اما بعضی دیگر از آن گناهان چون وساوس، نفسانیه و رغبت قلبی بمعاصی و قصور در معرفت و عظمت و جلال حضرت باری و امثال اینها پس توبه از آنها واجب شرعی نیست که ترك آن موجب عذاب اخروی گردد بلکه وجوب آن بمعنی دیگر است که عبارت از وجوب شرعی باشد یعنی کسی که خواهد پابر بساط قرب حضرت معبود نهد و بمقام محمود برسد باید از آنها نیز توبه نماید پس کسی که بنجات از عذاب قناعت کند و طالب زیادت از آن نباشد توبه از این قسم گناه بر او واجب نیست و وجوب آن از برای کسی است که وصول بمراتب بلند و درجات ارجمند را طلبد و آنچه وارد شده است از استغفار طوایف انبیاء و اوصیاء و توبه ایشان از بعضی از این اقسام بوده چه بواسطه نزول ایشان در این سرای جسمانی و ابتلای ایشان ببدن عنصری لابد بود از برای ایشان از تربیت بدن و اکل و شرب و رفاع و خواب و التفات باصحاب و به آن سبب گاهی از مقام شهود و استغراق باز میماندند و این نسبت بمراتب ایشان نوع گناهی بود.

همچنانکه رسیده است حسنات الابرار سیئات المقربین آنچه از برای طایفه ابرار و بیکان طاعت است از برای مقربین معصیت است آری امثال ایشان همیشه در مقام قرب و عین شهودند نمی بینی که کسی که پا بر بساط سلطان نهد و در حضور او باشد آنچه از برای معرومین از حضور پسندیده است از خوابیدن و باین سو و آن سو ملتفت شدن از برای ایشان عین عصیان است و گناهان خیل انبیاء و اوصیاء از این قبیل بوده نه مانند گناهان ما.

مخفی نماند که بعضی از علماء گفته اند که توبه نمیباشد مگر از همه گناهان پس نمیشود که از بعضی گناهان توبه کند و از بعضی نکند و حق چنانچه والد ماجد حقیر در جامع السعادات تصریح فرموده آنست که صحیح است توبه کردن از بعضی گناهان دون بعضی بشرطی که از يك نوع نباشند مثل این که از گناهان کبیره توبه کند نه از صغیره یا از حق الناس توبه کند نه از حق الله یا از قتل مسلمین توبه کند و بس یا از زنا توبه کند یا از شرب خمر تنها و همچنین در این وقت گناه آنچه از آن توبه کرده از او ساقط می شود و توبه اکثر توبه کنندگان از این قبیل است

ولیکن توبه از بعضی گناه دون بعضی دیگر که از آن نوع باشند معنی ندارد و صحیح نیست مثل اینکه توبه کند که مال حرام نخورد اما از گوشت حرام مضایقه نکند یا توبه کند که غیبت زید را نکند اما از غیبت دیگران مضایقه نکند یا زنا بفلان زن نکند و امثال اینها.

فصل در بیان قبول توبه

بدانکه توبه ای که جامع شرایط بوده باشد در درگاه الهی مقبول است باجماع جمیع علماء و تصریح آیات و اخبار خدا تعالی میفرماید هُوَالَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ يَعْنِي خُذْهَا أَنْ جُنَّ أَنْ كَسَى اسْتِ كَ تَوْبَةٍ بِنْدِ كَانِ رَاقِبُولِ مِي كُنْدُو مِي فرماید: مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسًا ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا هر که عمل بدی کند یا ظلم به نفس خود کند پس توبه کند و طلب آمرزش از خدا نماید میباید خدا را آمرزند و رحمت کننده و از حضرت رسول ﷺ مرویست که هرگاه اینفدیر گناه بکنید که تا آسمان برسد پس پشیمان شوید خدا توبه شما را قبول فرماید. و نیز از آن حضرت مرویست که پشیمانی کفار و گناهان است. و نیز از آن حضرت مرویست که هر که یکمال پیش از مردن توبه کند حق تعالی توبه او را قبول میکند پس فرمود سال زیاد است هر که یکماه پیش از مردن توبه کند حق تعالی توبه او را قبول میفرماید و بعد از آن فرمود ماه زیاد است هر که يك هفته قبل از مردن توبه کند خدا توبه او را قبول میفرماید پس فرمود که هفته نیز بسیار است هر که یکروز قبل از وفات تائب باشد توبه او قبول میشود پس فرمود که روز نیز زیاد است هر که توبه کند پیش از آنکه مرگ گلوی او را بگیرد و مرا که را معاینه به بیند حق تعالی توبه او را قبول میفرماید و حضرت امام محمد باقر (ع) بمحمد بن مسلم فرمود که مؤمن هرگاه توبه کند گناهان او آمرزیده است پس بعد از توبه و آمرزش عمل را از سر گیرد آگاه باشید بخدا قسم که توبه نیست مگر از برای اهل ایمان محمد بن مسلم عرض کرد که بعد از توبه عود بگناه کند و باز توبه کند حال او چگونه است فرمود ای پسر مسلم آیا چنان می بینی که بنده از گناه نادم شود و از خدا طلب آمرزش نماید و خدا توبه او را قبول نکند عرض کرد که مگر چنین میکند یعنی گناه میکند و توبه مینماید فرمود مؤمن هر وقت عود بآستغفار و توبه کند خدا عود به آمرزش مینماید. مرویست که حضرت آدم (ع) عرض کرد که پروردگارا شیطان را بر من مسلط ساختی و او را در عروق بدن من جای دادی در عوض آن چیزی بمن عطا فرماید خطاب رسید که ای آدم از برای تو این را قرار دادم که هر يك از ذریه تو فسد معصیتی کنند و آن را مرتکب نشوند چیزی بر آنها نوشته نمیشود و چون مرتکب آن گردد يك گناه بر او نوشته میشود و اگر قصد طاعتی کند و آن را نکند يك حسنه از برای او ثبت میشود و اگر بکند ده حسنه از برای او نوشته میشود آدم (ع) عرض کرد الهی زیاد تر کن فرمود که توبه را از برای ایشان قرار دادم تا نفس ایشان باقی است عرض کرد که اینقدر

مرا کافی است .

و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که مردی گناه میکند و خدا بجهت آن گناه او را داخل بهشت میکند راوی میگوید عرض کردم بجهت گناه داخل بهشت میشود فرمود بلی گناه میکند پس همیشه از آن گناه خود ترسناک است و نفس خود را دشمن دارد باین جهت خدا او را بهشت میدهد و فرمود که بنده مؤمن چون گناه کند هفت ساعت خدا او را مهلت میدهد اگر استغفار کرد چیزی بر او نوشته نمیشود و اگر هفت ساعت گذشت و توبه و استغفار نکرد يك گناه بر او نوشته میشود. و نیز از آن حضرت مرویست که هیچ مؤمنی نیست که در شبانه روزی چهل گناه بگیرد پس پشیمان شود و بگوید: استغفر الله الذي لا اله الا هو انهي القيوم بديع السموات والارض ذو الجلال والاكرام واسئله ان يصلي علي محمد وآل محمد وان يعوب علي مكرآلكه خدايتعالی آن گناهان را بیامرزد پس فرمود که هیچ خوبی نیست در کسی که شبانه روزی زیاده از چهل گناه بگیرد مرتکب شود و در اسرائیلیات وارد شده است که جوانی بیست سال معصیت خدا را نمود روزی در آینه نظر کرد دید علامت پیری در محوی او ظاهر شده آهی از دل برکشید و گفت خداوند بیست سال اطاعت کردم و بیست سال معصیت تو نمودم نمی دانم باز گشت بتوانم قبول میکنی ناگاه شنید که فائلی میگوید چون تو ما را قبول کردی ما نیز تو را قبول کردیم پس دست از ما برداشتی ما هم دست از تو برداشتیم و عصیان ما را و رزیدی تو را مهلت دادیم و اگر بسوی ما آئی تو را قبول میکنیم و بالعکس شکی نیست که این درگاه درگاه ناامیدی نیست و هر که توبه آ بجای آورد او را قبول میکنند.

شعر

هر که در این خانه شبی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد

منقولست در بصره زنی بود شعوانه نام که مجلسی از فسق و فجور منعقد نمیشد در بصره که از وی خالی باشد روزی با جمعی از کنیزان خود در کوچه های بصره میگذاشت بدر خانه ای رسید که از آن افغان و خروش بلند بود گفت سبحان الله در این خانه عجب غوغا نیست کنیزی را با ندرون فرستاد از برای استعلام حقیقت حال آن کنیز رفت و معاودت نکرد . کنیزی دیگر را فرستاد آن نیز رفت و نیامد دیگری را فرستاد و باو ناکید نمود که زود معاودت کن کنیز رفت و برگشت و گفت ای خاتون این غوغای مردگان نیست ماتم زندگان است این ماتم بدکاران و عاصیان و نامسه سیاهان است شعوانه که این را بشنید گفت آه بروم و ببینم که در این خانه چه خبر است چون با ندرون رفت دید و اعطی در آنجا نشسته و جمعی در دور او فراهم آمده ایشان را موعظه میکند و از عذاب خدا میترساند و ایشان همگی در گریه و زاری مشغول و در حینی رسید که واعظ تفسیر این آیه می کرد که

اذا رآهم من مكان بعيد سمعوا لها نغيظاً وزفيراً واذا اتوا منها مكانا ضيقاً دعوا هنائك ثبورا

یعنی در روز قیامت چون دوزخ عاصیان را ببینند در غریبند آید و عاصیان در لرزیدن آیند و چون عاصیان را در دوزخ افکندند در مقام تنگ و تاریک و زنجیرهای آتشین بیکدیگر باز بسته فریاد و اویلا بر آورند مالك جهنم بایشان گوید زود بفریاد آمدید بسافر یار و فغان کسه بعد از این از شما صادر خواهد شد شعوانه چون این را شنید بسیار در وی اثر کرد و گفت ای شیخ من یکی از روسیاهان درگاهم آیا اگر توبه کنم حقیقتاً مرا می آمرزد گفت البته اگر توبه کنی خدا بتعالی ترا می آمرزد اگر چه گناه تو مثل گناه شعوانه باشد گفت ای شیخ شعوانه منم که من بعد گناه نکنم آن واعظ گفت خدا بتعالی ارحم الراحمین است و البته اگر توبه کنی آمرزیده شوی پس شعوانه توبه کرد و بندگان و کنیزان خود را آزاد کرد و بصومعه رفت و مشغول عبادت پروردگار شد و در ریاضت مشغول بود بنحوی که بدنش گداخته شد و بنهایت ضعف و ناتوانی رسید روزی در بدن خود نگریست خود را بسیار ضعیف و نحیف دید گفت آه در دنیا باین نحو گداخته شدم نمیدانم در آخرت حالم چون خواهد بود ندانی بگویش او رسید که دل خوش دارد و ملازم درگاه ما باش تا روز قیامت ببینی حال تو چون خواهد بود.



شعر

بیامد بدین در کسی عذر نخواهد که سبیل ندامت نشستش گناه

چه شبهه در این که هر که ملازم در گاه او باشد از خوف او ترك معاصی کند در روز قیامت رحمت الهی او را فرو میگیرد و بدرجات عالیه و مراتب متعالیه میرسد.

و نیز نقل است که مردی بود که جمیع عمر خود را به معصیت بسر برده بود و در مدت عمر خود هرگز خیری از او صادر نشده و اصلاً از هیچ معصیتی اندیشه نمیکرد و صاحبای عضو و اتغیای روزگارش از او دوری جستندی و از او نفرت کردند ناگاه موکل قضا دست بردار من عمرش دراز کرده ملك الموت آهنگ قبض روحش نمود چون یقین بمرگ کرد و یافت که وقت رحلتش رسید نظر در جراید اعمال خود کرد آنرا از اعمال صالحه خالی دید و خطی که رقم جائی داشته باشند دید و بجویبار عمل خود نگریست شاخی که دست امید در آن توان زد نیافت عاجز و آهی از دلی قرار بر کشید و بی اختیار گفت: یا من له الدنيا والاخرة ارحم لمن ليس له الدنيا والاخرة ای آنکه دنیا و آخرت از دست رحمت کن بر حال کسیکه نه دنیا دارد و نه آخرت این کلمه بگفت و جان داد اهل شهر برفوت او شاد شدند و از مردنش فرحناك گشتند و او را در مژبله ای انداختند و خس و خاشاك بر او ریختند و آن موضع را از خاک پر کردند شب یکی از بزرگان را در خواب نمودند که فلان درگذشت و او را

در مزبله انداختند برخیز و او را از آنجا بردار و غسل ده و کفن کن و او را در مقبره صلحا و انقیاء دفن کن گفت خداوند او بدعمل بود و در میان خلق ببدکاری و بدنامی مشهور بود چه چیز بدرگاه کبریا آورد که مستحق کرامت و بخشش گردید خطاب آمد که چون بحال نزع رسید در جراید اعمال خود نظر کرد و بجز خطا و معاصی چیزی ندید لهذا مفلس و اربدر گاهما بنالید و دست در دامن فضل مازد لهذا به بیچارگی و عجز او رحمت کردیم و گناهان او را از نظر پوشیدیم و از عذاب الیمش نجات دادیم و بهیمه قیمش رسانیدیم.

شعر

ای يك ده صد ده دل يكده كن مهر دگران را ز دل خود يله كن

يك صبح ز اخلاص بیا بر درما بر نالید امر تمام تو از ما ممله كن

فصل در بیان توبه از حق الناس

دانستی که توبه عبارت است از پشیمانی بر معصیتی که از آدمی سرزده و عزم بر ترك آن از آیند و همینقدر در قبول توبه کافی نیست بلکه باید دانست که گناهی که از آدمی سرزده یا محض حق الله و غیر خداست یا در آن حق الناس نیز هست پس اگر از قسم اول باشد آن نیز بر دو قسم است یا چیزی است که قضا و تلافی از برای آن واجب نیست مثل شرب خمر و ساز زدن و امثال اینها و در توبه این قسم همان پشیمانی و عزم بر ترك و حزن و اندوه در ارتکاب آن در قبول توبه کفایت میکند و یا چیزی است که تلافی آن شرعاً لازم است چون نماز و روزه و امثال اینها و در این قسم علاوه بر پشیمانی و عزم بر عدم ارتکاب آن معصیت بقدر امکان آنچه را ترك نموده قضا معیناتی تا دیگر یقین بقای قضا در ذمه خود نداشته باشی اگر از قسم دوم باشد که در آن حق مردم نیز باشد پس چون لامحاله در آنها حق الله نیز هست باید تلافی حق الله آن را بنده امت و پشیمانی و حسرت و حزن و اگم و عزم ترك نمودن آنها را بکنند و اما حق الناس پس آن حق یا حقی است که تعلق بمال میگیرد یا ببدن یا بعرض و آبرو یا بجرم و اهل پس اگر حق مالی باشد واجبست که اگر قدرت داشته باشی آنها را صاحبش رد نمائی و اگر صاحبش معلوم نباشد بفقرا و سانی را اگر بجهت تنگدستی قدرت بر اداء آن نداشته باشی از صاحب آن بحلی حاصل نمائی و اگر او بحل نکند یا دسترس بصاحب آن نداشته باشی باید تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری نمائی که در روز حساب او را از تو راضی نماید و بسیار از برای صاحبش طلب آمرزش نمائی و افعال حسنه بجا آوری تا روز قیامت بعوض آن حق بدهی و اگر حق بدنی باشد مثل این که او را کشته باشی یا عضوی از او را شکسته باشی یا مجروح کرده باشی پس واجب است که تمکین کنی تا صاحب

حق آن را قصاص نماید و آنچه از تو نسبت باو صادر شده متحمل شوی که او نیز نسبت بتو بعمل آورد باینکه بجزز و العاح یا احسان و انعام او را از خود راضی سازی و اگر دسترس باینها نباشد بساز باید بدرخانه خدا رفت و عجز و لابه نمود که صاحب حق را راضی کند و طاعات و عبادات بسیاری بجا آوری که عوض حق او گردد و اگر حق آبروئی باشد مثل این که او را دشنام یا فحش داده یا تهمت زده باشی یا بجهت شرعی باو اهانت رسانیده باشی و دل او را شکسته باشی باید اگر ممکن باشد و در اظهار آن مظنه غیظ صاحب حق نباشد از او بعلی حاصل نمائی و او را از خود خشنود نمائی و اگر ممکن نباشد بجهت او استغفار و طلب آمرزش نمائی و در زیادتی افعال حسنه کوشی که عوض حق او شود چنانچه افتراء و بهنائی باورده باشی یا غیبت او کرده باشی باید اگر دانی که در نزد کدام شخص گفته ای تا نیاید در نزد او اعتراف بکند خود نمائی و اگر حق در اهل و حرم باشد مثل این که العیاذ بالله بآزن کسی زنا کرده باشی پس امر آن در غایت صعوبت و نهایت اشکال است و راهی از برای حلیت جستن نیست و اظهار آن بشوهر جایز نیست و اگر از کسی چنین امری صادر شده باشد چاره آن نیست مگر آن که شب و روز بدرگاه پروردگار بنالد و تضرع و زاری نماید و مواظبت بر طاعت و عبادت بجهت آن شوهر نماید و نماز بسیار و روزه و حج و صدقه و تلاوت قرآن بجهت او بجا آورد و اگر این مرد زنده باشد علاوه بر این ها انعام و احسان باو کند و اکرام و احترام او بجا آورد و خدمت او را بقدر امکان مرتکب شود و سعی در مهمات و حوائج او نماید که شاید باین وسایل در روز قیامت از او بگذرد و اگر او نگذرد خدا یتعالی اینها را در مقابل حق او میدارد و اگر مقابل شده باشد بحکم خدائی گناه از نامه عمل او برداشته شود و بهر حال باید ساعتی از تضرع و زاری غافل نشود و شب را بگریه بروز سیاه خود بسر برده باشد که لطف الهی شامل حال او شده در روز قیامت پرده او را ببرد و صاحب حق را بالطف پنهانی خود خشنود سازد.

و مخفی نماید که آنچه مذکور شد شرط قبول توبه است که بدون آنها توبه قبول نیست بلکه فی الحقیقه بدون آنها توبه متحقق نمیشود و از برای کمال توبه و خمامیت آن نیز شرایطی چند است و کسیکه خواهد توبه او بسر حد کمال باشد و زنک معصیتی که کرده بالمره از آئینه دل او زدوده شود باید بعد از تلافی و ندادن هر معصیتی بنوام ندامت و قضای عبادت و ادای مظالم پیوسته بر حال خود گریان و همیشه متألّم و معزّون باشد و بازای آن معصیت نفس خود را بزحمت بیندازد و ریاضت دهد و در اکل و شرب تقلیل نماید.

مروست که شخصی در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت استغفر الله آن حضرت فرمود مادرت بر تو بگیرد آیا میدانی حقیقت استغفار چیست بدرستی که استغفار درجه علیین است و بر مجموع شش معنی واقع میشود .
اول- پشیمانی بر گذشته .

دوم - عزم بر ترك گناه در مدت العمر .

سوم - ادا کردن حقوق مردم .

چهارم - فضا کردن هر واجبی که فوت شده .

پنجم - گداختن هر گوشتی که از حرام روئیده بعزن و الم تا پوست به استخوان چسبد

و گوشت تازه بروید .

ششم - الم و زحمت طاعت و عبادت بیدن چشاندن بازاء آنچه از شیرینی معصیت چشیده و چون کسی این شش امر را بجا آورد و بگوید استغفر الله و مراد حضرت استغفار کامل است و مراد آن نیست که استغفار کردن بدون مجموع این شش امر لغو و بیفایده است چه شکی نیست که تلفظ بکلمه استغفر الله از روی اخلاص با فهمیدن معنی آن نیز موجب تخفیف عذاب است بلکه گفتن آن از برای ثواب اگر چه معنی آن را نفهمد خالی از ثواب نیست همچنانکه بسیاری از عوام میگویند .

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروست که توبه حبیل الله مدد عنایت اوست و لا یسد است از مداومت آن و از برای هر طایفه از بندگان توبه ایست تا اینکه فرمودند که اما توبه طایفه عوام آنست که باطن خود را از گناهان بشویند به آب حسرت و اعتراف بگناه و پشیمانی بر گذشته و ترسناک بودن بر آنکه دیگر مثل آن از او صادر شود و باید گناهان را سهل و حقیر بشمارد و دایم بر تفصیرات خود در بندگی و طاعت خدا گریان و متأسف باشد و خود را از شهوات و نفسانیات محافظت نماید و استغاثه بخدا نماید که او را اغاثت فرماید بروفای بتوبه و محافظت کند او را از عود بگناه و ریاضت دهد نفس خود را بعبادت و مجاهده و واجباتیکه از او فوت شده فضا نماید و سعی که بر کسی کرده تدارك آن کند و آنچه از حقوق مردمان در ذمه او باشد ادا کند و از هم صحبتان بداجتناب نماید و شبها را به بیداری بصبح رساند و روزها را به تشنگی روزه بشب آورد و همیشه در عاقبت کار خود تفکر نماید و از خدا استعانت جویند که در حالت وسعت و شادی و زمانه سخنی و بد حالی او را بر جاده شریعت مستقیم و ثابت بدارد و در بلاها و مصیبتها صبر کند تا از درجه توبه کنندگان ساقط نشود و چون چنین کند از گناهان خود پاک و عمل او زیاد و درجات او بلند

میگردد و از جمله شرایط کمال توبه آنست که سعی نماید که آثار کدورت و ظلمت که از گناهان بر دل او مجتمع شود بنور طاعت محو کند چه هر شهوت و معصیتی که از انسان صادر میشود از آن ظلمت و تیرگی بر دل می نشیند همچنانکه از نفس تیرگی بر آئینه می نشیند و چون بسیار شد دل زنگ میگیرد و اگر زنگ بسیار بر روی هم جمع شود دل او را فاسد می کند و دیگر قابل اصلاح و صفا نمیشود پس کسی که توبه میکند باید آثار گناهان گذشته را از دل خود محو کند و محو آنها بطاعات و عبادات میشود چه همچنانکه بسبب معصیت ظلمت و کدورت بسراچه دل میرسد همچنین از عبادات نوری در آن حاصل میشود و بواسطه آن نور ظلمت معاصی زودود می گردد و همچنانکه حضرت فرمود که در عقب هر گناهی عبادت کن تا آن را محو کند پس باید توبه کار خود را بر طاعاتی که ضد آن معاصی است که کرده بدارد تا اثر معصیت را بزداید چه دفع هر مرضی ضد آن میشود پس اگر در مجامع لهو و لعب غذا شنیده باشد کفاره آن را به شنیدن قرآن و مواظبت و احادیث و نشستن در مساجد و امثال آن کند و کفاره شرب خمر را بر ریاضت نفس و نشنگی نماید و کفاره خوردن چیز حرام را بعد از تصدق قیمت آن بروزه داشتن و کم خوردن کند و همچنین هر چیزی را بمناسبت آن معالجه کند تا اثر آن گناه محو شود و اگر چه دفع آن بعبادت دیگر غیر مناسب هم ممکن است ولیکن معالجه مناسب زودتر اثر می کند.

فائده

بدانکه شریعت مقدسه گناه را دو قسم کرده است کبیره و صغیره و حکم فرموده است که اجتناب از گناهان کبیره کفاره گناهان صغیره است چنانچه خدایتعالی فرموده است: ان تجتنبوا اکبائر ما لنهون عنه تکفروا عنکم سیئاتکم یعنی اگر اجتناب کنید از کبائر آنچه بر شما حرام شده است آن را کفاره سایر گناهان شما می کنیم و اجتناب کبیره در وقتی کفاره صغیره می شود که بقدرت و اراده آنرا از برای خدا ترک کنی نه آنکه قدرت بر آن نداشته باشی یا از راه ترس از مردم یا حفظ آبرو و یا بجهت عدم شوق و رغبت آنرا نکنی چنین اجتنابی کفاره صغائر نمیشود و در تعیین گناهان کبیره میان علماء خلاف بسیار است بعضی آنها را هفت گفته اند و بعضی بیشتر و از بعضی روایات مقتصد مستفاد میشود و ظاهر آنست که هر گناهی که در قرآن مجید وعده عذاب به آن شده کبیره است و از جمله گناهان کبیره است شرك بخدا و قتل مسلم عمداً و قذف زنان محصنه یعنی نسبت زنا بزنان مسلمه که مشهور بزنا نباشد دادن مثل اینکه کسی را ولد الزنا بگوئی یا نسبت زنا بزنا و خواهر کسی بدهی و عقوق والدین و زنا و ظلم و حکم بغیر حق و خوردن مال یتیم را بظلم و خوردن در بار ترك نماز عمداً و در بعضی احادیث از گناهان کبیره شمرده اند سحر و قسم دروغ را و چهر زکوة

و کتمان شهادت و شرب خمر و دزدی و قمار و کم فروشی و لواط و شهادت ناحق و اعانت ظالمین بر ظلم و دروغ و غنا کردن و شنیدن و تکبر و خیانت و حبس حق مردم بدون عذر شرعی .

و مخفی نماند که هر گناه صغیره بسبب یکی از پنج چیز کبیره میشود :

اول - اصرار بر آن کردن .

دوم - حقیر شمردن آن چه هر گناهی را که الله شمای نزدیک خدا عظیم میشود و در حدیث وارد است که مؤمن هر گناهی را که کرده آنرا مانند کوهی می بیند که بر بالای سراو باشد و ترسد که بر او افتد و منافق گناه را مثل مکسی می بیند که بر بینی او نشیند پس آنرا بیراند و از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که پرهیزید از محقرات از گناهان که آنها آمرزیده نشوند عرض کردند که محقرات گناه کدامند فرمود آنست که مردی گناهی کند و بگوید خوشا حال من اگر غیر از این گناهی نداشتم .

سوم - آنکه شاد شود بکردن آن و قدرت یافتن بر فعل آن مثل این که کسی مسلمانی را خجسته سازد یا مغبون کند یا او را ابدائی برساند بگوید دیدی او را چگونه رسوا کردم یا خجل ساختم یا مغبون نمودم باین دلشاد باشد و چنین کسی مثل کسی است که دوائی بجهت دفع مرض او بدهند و او آنرا بریزد و شادی کند که دیدی چگونه از خوردن آن فارغ شدم .

چهارم - آنکه گناهی را بکند و آنرا بدون جهت شرعی اظهار کند در نزد کسی که

مطلع نیست .

پنجم - این که آن شخص گناهکار کسی باشد که مردم باو اعتماد داشته باشند و پیروی او کنند و او گناه صغیره کند که مردم بر آن مطلع شوند و وقع آن گناه در نظر ایشان کم شود مثل این که شخص عالمی لباس ابریشم بپوشد یا مسخرگی کند یا در مجمع معصیت بنشیند و امثال این ها .

فصل

بدانکه توبه کنندگان از جهت وفای توبه وعدم آن بر چند قسمند :

اول - آنکه از همه معاصی توبه کند و توبه خود تا آخر عمر ثابت بماند و دیگر از

او گناهی سر نزنند مگر خطاهای بسیار جزئی که غیر معصوم خالی از آنها نمیباشد و چنین توبه، توبه نصوص است و چنین شخصی صاحب نفس مطمئنه است .

دوم - آنکه از گناهان کبیره توبه کند و اصول طاعات و عبادات را بجا آورد اما خالی

از همه گناهان نباشد و گاهی هفوة یا از روی سهو و غفلت نه بمحض عمد و قصد تمام گناهانی چند از او

صادر گردد و چون بگناهی چند اقدام نماید ملامت نفس خود کند و تأسف و ندامت بسیار خورد و ثاباً عزم کند که دیگر پیرامون مثل آن نگردد و قرار دهد که از آنچه باعث آن گناه میشود اجتناب لازم داند و صاحب آن صاحب نفس لوازم است و خیر او بر شرش غالب است .

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به آن اشاره فرموده است مجمل آنچه را که گفته است خویان شما کسانی هستند که بسیار بگناه می افتند و بسیار توبه میکنند و چنین شخصی از درجه اعتبار توبه ساقط نیست .

سوم - آنکه توبه کند و مدتی بر توبه خود ثابت و مستقیم باشد و پس از مدتی در بعضی از گناهان شیطان نفس اماره بر او غالب شوند و از دفع آنها از خود عاجز شود و از روی عمد و قصد مرتکب آن گردد و اما با وجود این مواظبت بر طاعات نماید و گناهای را که قدرت بر آن داشته باشد تارك باشد و همین در بعضی گناهان دنبال نفس خود را بگیرد و بعد از ارتکاب آن گناه هم قصد توبه از آن را بکند و بگوید امروز فردا توبه از آن خواهم کرد ولیکن نفس هر روز او را فریب دهد و گوید فردا توبه کن و باین سبب توبه او تأخیر افتد و صاحب این درجه را صاحب نفس مسئوله خوانند و امید نجات به چنین شخصی نیز هست .

چهارم - آنکه توبه کند و مدتی بر آن ثابت باشد بعد از آن توبه خود را بشکند و بلجه گناهان فرورود و از یاد توبه در رود و مطلقاً ندامت و پشیمانی از گناهان که میکند نداشته باشد و صاحب این صاحب نفس اماره است و شر او بر خیرش غالب است و از درجه توبه کنندگان ساقط است .

و مخفی نماید که هر گاه کسی از گناهی که کرده پشیمان شود و توبه کند ولیکن بنفس اعتماد نداشته باشد که دیگر امر بگناه نکند و عود به آن ننماید و خاطر جمع از خود نباشد نباید باین سبب از توبه باز ایستد و چنان گمان کند که توبه او فایده نمی بخشد چه این فریب شیطان است و از کجا میداند که دیگر متمکن از آن معصیت خواهد شد شاید پیش از آن با توبه از دنیا برود و باید قصد او این باشد که دیگر عود نکند و از خدا استعانت جوید و اگر باین قصد وفا کرد به مطلب خود رسیده و اگر نفس بر او غالب شد گناهان سابق او آمرزیده شده و از آنها خلاصی یافته و بغیر از این گناهی که بعد از این توبه مرتکب شده بر او چیزی نیست و این از مطالب عظیمه و فواید جلیله است پس نباید خوف از شکستن توبه کسی را از توبه بازدارد بلکه باید مبادرت بتوبه نماید و اگر بعد بگناه عود کند باز دفعتاً توبه کند و از عقب آن حسنه بجا آورد که محو آثار آن گناه را بکند .

و در بعضی از اخبار وارد شده که اگر کسی در عقب گناه هشت امر بجا آورد امیدوار بهفو از آن گناه باشد عزم بر توبه آن داشته باشد و شایق باشد که دیگر مرتکب آن نگردد و از عقاب بر آن خائف باشد و به آمرزش آن امیدوار باشد و بعد از آن گناه دو رکعت نماز کند و بعد از آن هفتاد مرتبه استغفار کند و صد مرتبه بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و چیزی تصدق کند و یکروز روزه بگیرد و در بعضی از اخبار وارد شده که بعد از گناه وضو کامل بگیرد و داخل مسجد شود و دو رکعت نماز کند و در بعضی روایات چهار رکعت رسیده.

صفت بیست و هشتم - فراموشی از اعمال خود و غفلت از محاسبه آنها

و این سبب کلی هلاکت اکثر مردمان و خسران ایشان است چه تاجر اگر هر چند یک دفعه بحساب خود نرسد و دخل و خرج خود را موازنه ننماید و سود و زیان خود را مقابله نکند و محاسبه کارکنان و شرکای خود را بجوید در اندک وقتی همه سرمایه او بر باد میرود و تهیدست و بیچاره میماند پس همچنین آدمی اگر هر چند بی کم مرتبه بمحاسبه اعمال اعضاء و جوارح خود بپردازد و طاعات و حسنات خود را موازنه نکند و سود و زیان عمر خود را که سرمایه اوست ملاحظه ننماید عاقبت امر او بهلاکت منجر می شود.

فصل

ضد این فراموشی و غفلت محاسبه و مراقبه است و محاسبه آنست که در هر شبانه روزی وقتی را معین نماید که در آنوقت بحساب نفس خود برسد و طاعات و معاصی خود را موازنه نماید پس اگر آن را مفسر یافت در مقام عتاب و خطاب در آورد و الا شکر پروردگار نماید و مراقبه آنست که همیشه متوجه خود و مراقب ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از او صادر نشود و واجبی را ترك ننماید.

و بدانکه اجماع امت منعقد است و از کتاب الهی و اخبار ثابت است که در روز قیامت محاسبه بندگان بدقت خواهد شد و مطالبه حبه و مثقال از اعمال را خواهند کرد چنانچه خدا ی تعالی میفرماید: وَنَضَعُ موازين القسط. لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا یعنی میگذاریم ترازوهای عدل را در روز قیامت پس هیچ نفسی ظلم کرده نمیشود بهیچ چیز و میفرماید و ان كان مثقال حبة من خردل اثینا بها و نفسی بنا حاسبین و اگر بقدر خردلی از اعمال ایشان بوده باشد آنرا بحساب خواهیم آورد و دیگر فرموده است فمن عمل مثقال ذرة خیرا ایره و من عمل مثقال ذرة شر ایره هر که بقدر ذره ای عمل خیر کند آنرا خواهد دید و بقدر ذره ای از هر که عمل شر سرزند بان خواهد رسید و دیگر میفرماید: فوذلك نستلثمهم اجمعین عما كانوا يعملون یعنی قسم پروردگار تو از همه ایشان سؤال خواهیم کرد از آنچه میکنند و در احادیث

بسیار وارد شده است که در روز قیامت از هر کسی سؤال میکنند عمری که بتو داده شد در چه آنر صرف نموده‌ای و دیگران بدینکه با وعطا شده است که آنرا در چه کار کهنه کرده و از مال که از کج تحصیل کرده و بچه مصرف رسانیده و بالجمله آیات و اخبار در محاسبه اعمال از قلیل و کثیر و فقیر و ظمیر در روز شمار بيشمار است و حساب در آن روز با مستوفیان عرصه قیامت و محاسبان وادی پر هول و وحشت است و محاسبه دیگر نیز هست که در این دنیا امر به آن شده و آن را سبب نجات از دقت در حساب آخرت قرار داده‌اند و آن محاسبه هر کس است با خود که آدمی پیش از حضور دفتر خانه محشر بحساب خود برسد و نفس خود را محاسبه نماید و از آن هر نفسی را مطالبه کند و اعمال و افعال و حرکات و سکونات خود را بمیزان شرع بسنجد تا در روز قیامت حساب او آسان و جواب او حاضر باشد و اشاره باین محاسبه است آنچه خدا یثعالی میفرماید: **وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لَهَا** یعنی باید به بیند هر کسی آنچه را که پیش فرستاده است از برای فردای خود.

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که محاسبه خود را برسد پیش از آنکه حساب شما را بکنند و اعمال خود را بسنجید پیش از آنکه بترازوی عرصه محشر آنها را بسنجند.

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که محاسبه نفس خود را بکنید پیش از آنکه از شما مطالبه حساب آن را بکنند بدرستی که از برای روز قیامت پنجاه موقف است که در هر موقفی هزار سال آدمی را نگاه می‌دارند و حساب از او میجویند و مستفاد از این حدیث آنست که محاسبه در دنیا کفایت حساب از این موقفها را میکند.

و نیز از آن حضرت منقول است که اگر در محاسبه روز قیامت هیچ هولی نمیبود مگر حیا و خجالت عرض اعمال بملك متعال و بر افتادن پرده از روی کار و رسوائی در حضور جمیع مخلوقات سزاوار این بود که آدمی در سر کوهها مقام سازد و بآبادیها نیاید و یا شامد و نخورد و نخواهد مگر بقدریکه او را از تلف شدن محافظت نماید و چنین رفتار می‌کند هر که را اعتقاد کامل است و احوال قیامت را مطلع است و هر کسی را می‌بیند که قیامت او برپا شده و در دل مشاهده میکند که در آن هنگام در حضور پروردگار جبار ایستاده پس چون اینها را تصور نمود مغفول محاسبه نفس خود میشود که گویا آنرا برصاوات خوانده‌اند و در موقف سؤال بازداشته‌اند.

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که شیعه مایست هر که هر روز محاسبه خود را نکند پس اگر عمل نیک از او سرزده باشد از خدا طلب زیادتی کند و اگر عمل بدی سرزده باشد توبه و استغفار نماید.

فصل در بیان بودن عقل در بدن بمنزله تاجر راه آخرت

بدانکه عقل در بدن آدمی بمنزله تاجر راه آخرت و سرمایه او عمر است و نفس معین و یاور اوست در این تجارت پس آن بجای شریك یا غلام اوست که به سرمایه او تجارت میکنند و نفع این تجارت تحصیل اخلاق حسنه و صفات فاضله و اعمال صالحه است که وسیله رسیدن بنعم ابدی و سعادت سرمدی است و نقصان او کسب اوصاف رذیله و ارتکاب معاصی است که باعث وصول در کات جحیم و عذاب الیم است و موسم این تجارت ایام زندگانی است و بازار آن دنیا است همچنانکه هر تاجری ابتدا با شریك یا غلام خود عهد و پیمان می کند که چه معامله بکند و چه نکند و چه بخرد و بچه قیمت بفروشد و بعد از آن خود مراقب احوال او می گردد .

و از هر طرف مترصد و متوجه او میباشد که از شرط تجاوز نکند و پیمان را نشکند و مایه را تلف نکند و اگر جائی خطا از او دید او را آگاه می سازد و منع او می کند و بعد از این ها حساب او را میرسد و نفع و نقصان او را ملاحظه می کند و بعد از این ها اگر در تجارت تقصیر کرده است و خیانتی از او سرزده است و سرمایه را تلف کرده است او را مؤاخذه می کند و غرامت از او می ستاند .

همچنین عقل انسانی باید در شراکت نفس و تجارت به آن این اعمال را بجا آورد و مجموع

این اعمال را رابطه گویند که مرکب است از چهار امر :

اول مشارطه است. و آن عبارت از این است که هر شبانه روزی یک دفعه با نفس شرط کند و از او عهد و پیمان گیرد که پیرامون معاصی نگردد و چیزی که موجب سخط الهی باشد از او صادر نشود و در طاعات واجبه کوتاهی نکند و هر عمل خیری که از برای او میسر شود ترك نکند و بهتر آنست که این عمل را در ابتدای روز بعد از فراغ از نماز صبح و تعقیبات آن کند باین نوع که نفس خود را در مقابل خود فرض کند و به آن خطاب کند و بگوید ای نفس سرمایه و بضاعتی بغیر از این چند روز ندارم اگر این از دست من در رود سرمایه من برباد رفته و امروز روز نمازه ایست که خدا مرا در آن مهلت داده و اگر امروز مرده بودم آرزو میکردم که کاش یکروز دیگر خدا مرا بدینا برگرداند که در آن توشه تحصیل کنم .

پس ای نفس چنان تصور کن که مرده بودی و آرزوی مراجعت میکردی و ترا بدینا بازگردانیدند پس زینهار زینهار که این روز را ضایع نکنی که هر نفسی از آن گوهریست گرانمایه که عوض ندارد و می توان به آن گنجی خرید که ابدلاً باد راحت آن بماند .

شعر

قدر وقت‌ارشناسی تو و کاری نکنی پس عجالت که از این حاصل اوقات ببری

ای نفس هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت است و همچنان که در احادیث معتبر رسیده بازای هر شبانه روزی در آن عالم بیست و چهار خزانة خلق شده در عقب یکدیگر هر خزانة در مقابل ساعتی و چون آدمی بمیرد خزانة‌ها پراو گشوده خواهد شد و داخل آنها خواهد گردید پس چون بخزانة‌ای رسد که بازای ساعتی است که در آن طاعت خدا را نموده خواهد دید که از نور اعمال حسنه مملو گردیده و شعاع آن باطراف و اکناف تنقش کشیده و در آن وقت فرح و شادی و نشاط و شکفتگی چندان از برای او حاصل شود که اگر از برای همه اهل دوزخ قسمت نمایند چندان فرح بایشان رسد که ادراك الم آتش را نکنند و چون بخزانة‌ای رسد که بازای ساعتی است که در آن معصیت خدا را نموده خواهد دید که از ظلمت معصیت سیاه و تاریک و موخشی گشته و تعفن او را فرو گرفته چندان خوف و بیم و الم در آن وقت از برای او بهم رسد که اگر آن را بر اهل بهشت تقسیم کنند نعمت‌های بهشت برایشان ناگوار گردد و چون داخل خزانة‌ای شود که بازای ساعتی باشد که از طاعت و معصیت خالی باشد و مشغول امر مباحی از خواب و خور و غفلت بوده حسرت از برای او بهم خواهد رسید که چرا آنرا گذارده و چنین غبنی او را دریافته پس ای نفس جهد کن تا خزانة‌های ساعات امروز را معصوم کنی و آنرا خالی نگذاری از گنجهای بی‌پایان و کسالت نوزری و بی‌طالت سرنبری تا از درجات عالیة محروم گردی و گرفتار حسرت و تأسف شوی و بعد از آن در خصوص هفت عضو خود که چشم و زبان و گوش و دست و پا و شکم و فرج است بنفس خود سفارش کند و وصیت نماید و آنها را بار بسپارد چه آنها رعایا و خدمتکاران نفسند در تجارت و بدون آنها تجارت نفس صورت نمیکیرد پس سفارش کند آن را بمحافظت آنها از معاصی که به آنها تعلق دارد و بکار بردن آنها را در آنچه از برای آن خلق شده‌اند و سفارش بلیغ نماید بنفس خود در خصوص بجاء آوردن طاعتی که هر شبانه روز باید کرد و اینها همه سفارش و عهدیست که هر روز بانفس باید کرد ولیکن بعد از آن که بکثرت شرط و مراقبه عملی عادت آن شد یا بترك معصیتی عادت کرد که دیگر مظنة ترك آن طاعت یا ارتکاب آن معصیت در حق آن نمیرود احتیاج بسفارش و شرط در آن عمل نیست و باید در آنچه احتمال خلاف از نفس میرود عهد و پیمان از او گرفت و هر که شغلی از مشاغل دنیوی به یاد نییست در دست او باشد که باید آن را بجاء آورد از ریاستی و تجارتی یا حکمی یا تدریسی یا امثال اینها که هر روز مهم تازه و کار جدیدی از برای او هم میرسد باید در حین شرط بانفس آن شغل را بنظر در آورد و نفس را وصیت ایستادن بجاء حق در همه جزئیات آن شغل نماید پس سفارش بسیار

بنفس کند در خصوص این که هر امری که در آن شبانه روز می‌خواهد بکند عاقبت آن را یک ملاحظه کند و این عمده سفارشها و بالاترین همه است.

مردی از حضرت رسول ﷺ طلب وصیتی و نصیحتی نمود حضرت سه مرتبه فرمود اگر من تو را نصیحتی کنم بجا خواهی آورد و هر دفعه آن شخص عرض کرد بلی پس حضرت فرمود که هر وقت اراده امری میکنی در عاقبت آن تأمل کن اگر نیک باشد بکن والا ترك كن و پیرامون آن نکرد پس در این خصوص عهد و میثاقی مؤکد از نفس بگیرد و چون این خطاب بانجام رسید از اول اجزاء مرابطه فارغ است.

دوم - از اجزاء آن مراقبه است و آن عبارت از اینست که در تمام شبانه روز متوجه نفس خود باشد و در هر کاری که می‌خواهد بکند مراقب احوال آن باشد چه اگر آن را بخود واگذاری همه آن سفارشهای گذشته را فراموش میکند و عهد و پیمان را می‌شکند پس باید در هیچ حالی از آن غافل نشده و لحظه‌ای آن را بخود وانگذاشت و حالات آن از سه قسم بیرون نیست یا مشغول طاعتی است یا معصیتی یا بامر مباحی چون اکل و شرب و امثال اینها پرداخته پس در حال طاعت باید مراقب آن بود که نیت آن فاسد نشود و میل بر یا و اغراض دیگر نکند و حضور قلب را دست برندارد و ادب پروردگار را نگاه دارد و آن طاعت را ناقص نسازد و در حال معصیت باید متوجه آن بود که مرتکب آن نگردد و آن را ترك کند و اگر از او سرزده باشد قضای آن را بتوبه و انابه بدارد و او را امر کند که کفاره آن را بجا آورد و در حال اشتغال بامر مباحی متوجه باشد که آداب شرعی آن را بجا آورد مثل این که چیزی اگر بخورد دستها را بشوید و بسم الله بگوید و همچنین سایر آدابی که از برای اکل رسیده چنانچه بعضی از آن گذشت و اگر بنشیند مراقب آن باشد که رو بقبله باشد اگر بخوابد امر کند آن را که وضو بسازد و بردست راست رو بقبله بخوابد و همچنین در سخن گفتن و در رفتن و سایر حرکات و سکنات خود متوجه باشد که از استقامت بیرون نرود و اگر بلا و مصیبتی حادث شود متوجه باشد که صبر کند و جزع و فزع ننماید و اگر نعمتی باو رسد امر کند او را که شکر آن نعمت بجا آورد و او را از غضب و کج خلقی و سخنان ناشایست محافظت نماید و بسیار متوجه نفس باشد که دل را در میدان هوی و هوس نتازد و آن را بفکرهای بیهوده و آرزوهای بی‌حال مشغول نسازد و وسوسه شیطانیه و افکار باطله را در آن راه ندهد بلکه فکر آن در چیزی باشد که بکار دنیا یا آخرت آن آید و در امری باشد که ثمره‌ای بر آن مترتب شود و اگر تواند نوعی متوجه و مراقب آن باشد که بجز یاد خدا و فکر در عجایب و صنایع او در آنجا داخل نشود و غیر از ذکر او در آنجا راه نیابد چنانکه گفته‌اند :

شعر

باسبان حرم دل شده ام شب همه شب نادراین پرده جز اندیشه او نگذارم

و بهر شغلی که پردازد دل را در آن مشغول فکر در حکمت‌های خدا در آن و صنع و عجاب صنعت او در ادوات و آلات آن کند مثلاً در حالت اکل بنظر بصیرت و عبرت بنکرد که چگونه خدا قوام بدن حیوانات را در آن قرار داده و اسباب آن را مهیا نموده و انواع مأكولات را آفریده در حیوانی قوای چند خلق کرده که به آن امر خوردن منتظم می‌گردد و غیر اینها از عجائب حکمت و غرائب صنعت و از جمله اموری که در او مراقبه لازم است آنست که در هر حالی از احوال از حرکت و سکون ملتفت بعباب خدا باشد و او را مراقب خود داند و بداند که خدایتعالی بر ضمیر همه کس آگاه و بجمیع اعمال و افعالشان بینا است و اسرار دل در نزد او مکشوف و ظاهر است و بیشتر از آنچه ظاهر بدن بر مردمان پیدا و واضح است و خدایتعالی می‌فرماید: *الم تعلم بان الله یری* آیا انسان عالم نیست باین که خدا همه چیز را می‌بیند و در حدیث قدسی وارد است که اینست و جز این نیست که در بهشت عدن ساکن می‌شوند کسانی که چون قصد معصیتی کردند عظمت مرا یاد آورند و متوجه من باشند و باین جهت آن را ترک کنند و کسانی که قدهای ایشان از خوف من خم شد.

منقول است که چون زلیخا یوسف را بخلوت طلبید بتی در آنجا بود برخاست و پرده بر آن افکند یوسف گفت زلیخا تو را چه رسیده است آیاتو از حضور جمادی حیا می‌کنی و من از حضور پادشاه جبار حیا نمی‌کنم.

از برای مراقبه حق سبحانه و تعالی مراتب بسیار است اول درجه آن اینست که در همه حال او را مطلع بداند و از ترس او از معاصی او احتراز نماید و میرسد بجائی که نور عظمت و جلال الهی چنان بر دل بنده تابیده شود که در همه اوقات او را از یاد دنیا و مافیها و بلکه از وجود خود غافل ساخته باشد و پیوسته مستغرق ملاحظه جلال و عظمت او بوده باشد.

بسم الله الرحمن الرحیم از اجزای امر ایضا و اعمال آن محاسبه است. بعد از عمل همچنانکه باید در اول هر روز وقتی رامعین سازد از برای شرط و عهد بانفس همچنین باید در آخر هر روز وقتی رامعین کند از برای محاسبه تا در آن وقت از نفس حساب و سینهائی که در اول روز کرده بود و عهد هائی که گرفته بکشد و حساب جمیع حرکات و سکنات را از آن بجویند همچنانکه تاجر در آخر هر سالی با شرکای خود حساب میکند و این امریست که بر هر که معتقد روز حساب و سالک شرافت آخرت باشد لازم است و در اخبار وارد شده است که از برای عاقل باید

در شبانه روزی چهار وقت باشد یکوقت که با پروردگار خود خلوت کند و راز گوید و یکوقت که در آن حساب نفس خود را کند و یکوقت که مشغول تربیت بدن و اکل و شرب باشد و از این جهت بزرگان و سلف صالحین در محاسبه نفس خود نهایت سعی و اهتمام را داشته اند بنحوی که این را از جمله امور واجبه خود شمرده اند و در محاسبه نفس با خود از پادشاه خشنه شديتر و از شريك لثيم بخيلتر و دقيقتر بوده اند و چنین می دانستند که کسی که محاسبه نفس خود را دقيقتر از محاسبه شريك و عامل خود نکند از اهل تقوی و ورع نیست بلکه اعتقاد بروز حساب ندارد یا احمق است زیرا که عاقلی که اعتقاد بشداید حساب آن روز و رسوائی و فضیحت و حیاء و خجلت آن داشته باشد و بداند که محاسبه نفس در دنیا آن را ساقط می کند یا سبکتر می سازد چگونه آن را ترك می نماید .

مخفی نماند که کیفیت محاسبه نفس آنست که در وقتی که آخر روز معین کرده بنشینند و نفس خود را مصور سازد و ابتداء محاسبه واجبات را از آن بجوید پس اگر همه آنها را درست بجا آورده باشد او را دعا کند و شکر خدا بجا آورد و او را ترغیب بر مثل آن نماید و اگر چیزی از آنها ترك نموده باشد از او قضای آن را مطالبه کند و بوعده او فریب نخورد که بسیار بد حساب است و باید دفعتاً او را بر قضا بدارد و اگر نقصانی در آداب و شرایط آنها باشد تدارك آن را بنافله و امثال آن بکند و بعد از آن حساب معاصی آن را برسد اگر معصیتی مرتکب نشده باشد شکر خدا را کند و اگر مرتکب شده باشد در مقام نکوهش و عتاب نفس بر آید و آن را بعذاب افکند و زجر کند و تلافی آن را از آن مطالبه کند و همچنانکه در حساب دنیا دقت می کند و از جهت حیهودینار و قیراط و قطمیر نفثیش مینماید و باریك میشود که مغبون نگردد همچنین باید دقت و نفثیش کند از افعال نفس و بر آن تنگ بگیرد و از حيله و مکر آن احتیاط کند زیرا که آن مکاره ایست که خدعه میکند و هشتبه مینماید پس باید جواب صحیح از جمیع کردار و گفتار آن مطالبه کند و خود بحسب خود برسد پیش از آن که در صحرای قیامت دیگری بحساب او برسد و باید هیچ چیز را مهمل نگذارد و حساب جمیع آنچه گفته و کرده و دیده و شنیده از نگاه کردن و نشستن و برخاستن و خوردن و خوابیدن و آشامیدن حتی از سکوت آن سؤال کند که چرا ساکت شد و از افکار و خواطر قلبیه و صفات و اخلاق پس اگر از عهده جواب جمیع برآمد بنحوی که از حق تجاوز نکرده باشد و چیزی از واجبات را ترك نکرده باشد و مرتکب معصیتی نشده باشد از حساب آن روز فارغ است و هیچ چیز باقی ندارد و اگر در چیزی کوتاهی کرده و از جواب صحیح آن عاجز ماند آن را در دل خود

ثبت نماید همچنانکه تاجر باقی شریک را در دفتر حساب خود ثبت میکند و بعد از ثبت آن در مقام معاینه و مطالبه غرامت آن برآید.

چهارم - و آن آخر اعمال مربوطه است و آن معاینه و استیفاء است. و آن عبارت از آنست که بعد از آنکه در آخر روز حساب نفس خود را رسید و آن را خیانتکار و مقصر یافت سزاوار نیست که مسامحه کند و آن را مهمل گذارد چه این باعث جرأت نفس میشود و معتاد بخیانیت و تفصیر میگردد و بعد از آن بازداشتن آن در نهایت صعوبت میشود پس باید ابتدا در مقام عتاب نفس برآید و بگوید ای بر تو ای نفس خبیث .

شعر

به غفلت نا بگی عمری چنین ننگ
به منزل کی رسی پائی چنین لنگ

آخر ای دشمن خود و من مرا هلاک ساختی و بورطه شقاوت انداختی عنقریب است که در درکات جحیم با شیطان رجیم معذب به عذاب الیم خواهی بود ای نفس اماره خبیثه بی شرمی ناکمی و بی حیائی تا چند چهل و غفلت تا کجا حلق و سقاوت تا چه حد پیش روی تو بهشت و دوزخ آماده است و ناچار در یکی از این دو منزل خواهی بود و نمیدانی کدامست، تورا با خنده و شادی چکار و باله و بازی چه افتاده است نمی بینی که ناگاه مرگ بیخبر میرسد و تامینگری فرصت از دست رفته است و ای بر تو ای نفس خبیث پس وای بر تو میدانی که خداوند علیم بر امور تو مطلع و آگاه است و با وجود این در حضور ارجرأت بر عصیان او میکنی و اگر چنین میدانی که او ترا نمی بیند تو از زمره کفار و دین اسلام را از تو ننگ و عار است ای نفس منافق تو دعوی اسلام میکنی و دم از اسلام میزنی و خدا را حاضر و ناظر میدانی گرفتارم که از عذاب او اندیشه نداری و برحم او امیدواری آخر حیا و شرم تو چه شد که کسی را که امیدگاه نیست هر روز در حضور او عصیان می کنی و بخلاف فرموده او رفتار مینمائی ای نفس خبیث وای بی شرم و منافق اگر طعام لذیذی حاضر باشد که تو بسیار راغب آن باشی، یهودی ترا خبر دهد که زهر در آن طعام است ترك آن می کنی یا طبیب فاسقی گوید که فلان غذا کشنده است دست از آن میکشی و نمیگویی که گاهست این شخص دروغ بگوید یا خطا کرده باشد یا قوت مزاج من دفع آن کند. یا خدا بقدرت کامله خود منع اذیت او نماید .

و همچنین اگر طفلی گوید عقری بجای تو داخل شد سپند آسا از جا میجهی و جامه را میکنی و حال آنکه گاهست آن طفل دروغ گفته باشد یا عقری تورا نگردد پس چگونه شد که قول خدا و پیغمبران مرسل او و گفته اولیاء و حکماء و علماء در نزد تو از قول یهودی یا فاسقی یا طفلی

کمتر است و با احتمال عفو و کرم در معاصی نظر میکنی چرا با احتمالاتی که مذکور شد در گفته ایشان التفات نمینمائی پس مکرر امثال این معانیات را با نفس خود کند و بعد از آن در مقام زجر و تنبیه آن بر آید و آن را بعبادات شاقه و تصدق اموال مرغوبه خود و تلافی تقصیرات خود بدارد چنانکه اگر لقمه مشتبیه یا حرام خورده باشد آن را گرسنگی دهد و اگر زبان به غیبت مسلمانسی گشوده باشد مدح او را کند یا زبان را به سکوت تنبیه کند یا بذکر بسیار غرامت از او بکشد و اگر در نمازی سهل انگاری کرده باشد نماز بسیار بجا آورد و اگر به فقری استخفاف نموده باشد مال بسیاری باو بدهد و همچنین در سایر معاصی و تقصیرات .

و مخفی نماید که نفس سرکش را بزیر بار این عقوبتها و زحمت ها کشیدن به دو چیز آسان میشود :

اول - ملاحظه اخباری که وارد شده است در فضیلت ریاضت نفس و مجاهده با آن و ثواب طاعات و خیرات .

همچنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند خوشحال بنده ای که با نفس و هوی و هوس خود جهاد کند و هر که لشکر هوای خود را بشکند برضای پروردگار ظفر مییابد و هر که عقل او بر نفس اماره اش غالب شود بجهد و طاعت پس بتحقیق که بغور عظیم فایز گشته است و پرده ای نبره تر و موحش تر از نفس و هوا میان بنده و خدا نیست و هیچ حربه ای از برای قتل و قطع این دو مثل خشوع و گرسنگی و نشنگی روز و بیداری شب نمیباشد پس اگر کسی چنین کند بمیرد در زمره شهداء و اگر زنده ماند و بر این جاده مستقیم باشد عاقبت او برضوان اکبر میرسد و سید انبیاء (ص) که باعث ایجاد ارض و سماء است اینقدر نفس مطهر و مقدس خود را زحمت میداد که از بسیاری ایستادن بنماز قدمهای مبارک او درم کرد و میفرمود : **اللاکون عبدا شکورا** آیا من بنده شاکر خدا نباشم و مقصود آن سرور این بود که امت او باو اقتدا نمایند پس هان هان هیچ حالی از ریاضت و مجاهده نفس و سعی در طاعات و عبادات غافل نشوی ای جان برادر اگر لذت عبادت پروردگار را بیایی و خلوت مناجات با آفریدگار را بجوشی و برکات و انوار آن را بدانی اگر اعضای ترا پاره پاره سازند یک دقیقه از آن غافل نگردی .

شعر
هرش بینی و دست از ترفیع شناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را

دوم - همنشینی اهل عبادت و ریاضت و هم صحبتی کسانی که ساعتی از زحمت طاعت خود را فارغ نمیکذارند و نفس خود را با انواع زحمات مشقت میدهند چه ملاحظه احوال و اعمال ایشان

باعث شوق و رغبت میگردد و سبب اقتداء و پیروی ایشان میشود یکی از بندگان میگوید که هر وقت در عبادت سستی از برای من حاصل میشد میرفتم بدیدن بعضی از عبادت کنندگان و چون او را میدیدم نایک گفته بشوق تمام بعبادت و طاعت اقدام مینمودم ولیکن در امثال این زمان این امر دست نمیدهد چه در این عصر یافت نمیشود کسی که چون پیشینیان دامن همت بر کمر زده وقت خود را وقف عبادت الهی نموده باشد بلکه اگر در همه عالم تفحص کنی کسی را نمیابی که بادی مرتبه عبادت کنندگان گذشته برسد و به شخصی بر نمیخوری که در مقام چهار نفس بوده آن را در بونه ریاضات شرعیه بگذارد.

شعر

صحبت نیکان ز جهان دور گشت	خوان عمل خانه زنبور گشت
سایه کس فرهمالی نداشت	صحبت کس بوی وفائی نداشت
نفس هر که بر آمیختم	مصلحت آن بود که بگریختم

پس باید در این زمان اکتفا بمطالعه احوال گذشتگان و خواندن حکایات ایشان نمود هر که حکایات ایشان را بشنود و بر کیفیت اعمال ایشان مطلع گردد می داند که ایشان بندگان خدا و در دعوی بندگی صادق بودند و ایشانند پادشاهان حقیقی و سلاطین واقعی یکی از اصحاب سید اولیاء و سرور اصفیاء میگوید که روزی نماز صبح را در عقب آن بزرگوار گذاردم چون آن حضرت سلام داد به دست راست گشت و اثر حزن و ملال بر رخسار مبارک آن برگزیده ملک متعال هویدا بود و چنین نشستند تا آفتاب طلوع کرد پس دست مبارک حرکت دادند و فرمودند که واللہ هر آینه دیدم اصحاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم را که امروز یکی مثل ایشان نمی بینم داخل صبح میشدند پریشان مو و غبار آلود با چهره های زرد شب را به بیداری بسر برده گاهی در سجده و زمانی ایستاده چون نام خدا میبردند بر خود می لرزیدند چنانکه درخت در روز باد تند می لرزد و اشکهای ایشان جاری میشد که جامه های ایشان را تر مینمود و او پس قرنی که یکی از اصحاب جناب امیر المؤمنین (ع) بود شبها را نخفتی یکشب گفتم این شب رکوع است و آن شب بر رکوع ایستادی تا صبح و یکشب گفتم که این شب سجود است و بسجده میرفتی تا طلوع صبح.

ربیع بن حشیم گوید که بنزد او پس رفتم دیدم نماز صبح را کرده و نشسته مشغول دعا بود با خود گفتم گوشه ای بنشینم تا از دعا فارغ شود پس مشغول دعا بود تا ظهر داخل شد برخاست و نماز ظهر را ادا کرد بعد از آن مشغول تسبیح و تهلیل شد تا نماز عصر و بعد از نماز عصر بسا و را در مشغول شد تا نماز مغرب و عشاء را کرد و بعبادت اشتغال نمود تا طلوع صبح و نماز صبح را کرد و

نشست بدعا خواندن که اندکی چشم او میل بخواب کرد گفت خدا یا پناه میگیرم بتواز چشمی که
 پر خواب میکند، و در آثار رسیده که مردی با زنی تکلم کرد و دست بردن او گذاشت و دفعتاً هشیار شده
 ندامت بار روی داد دست خود را بر آتش نهاد تا همه گوشت آن برفت و دیگری بزنی نگاه کرد
 هماندم آگاه شد چنان مشتکی بر چشم خود زد که کور شد و شخصی دیگر نگاه بنامحرمی نمود پس
 با خود قرارداد که تازنده است آب سرد نیا شامد پس آب گرم کردی و نوشیدی یکی از بزرگان بفرماید
 گذشت از کسی پرسید که این غره را کی ساخته پس با خود عتاب کرد که ای نفس تو را با سوالی
 که از برای تو فایده ندارد چکار بعقوبت این سؤال يك سال متوالی روزه گرفت و دیگری پرسید
 که فلان شخص چرا خوابیده است و باین سبب یکسال خواب را از برای خود حرام کرد ابو طلحه انصاری
 باغی داشت روزی در آنجا نماز میکرد در آن حال مرغی شروع بخواندن کرد و دل او مشغول آواز
 آن شد گفت باغی که مرا از حضور قلب در نماز باز دارد بکار من نمی آید آن را فروخت و قیمت آن
 را تصدق کرد.

شخصی مشغول امری شد تا جماعت نماز عصر از او فوت شد و باین سبب دویست هزار درهم
 تصدق نمود شخصی دیگر نماز مغرب را تأخیر کرد تا دو ستاره نمایان شد بدان جهت دوبنده در راه
 خدا آزاد کرد و یکی از اکابر دین روزی هزار رکعت نماز میکرد تا پاهای او خشك شد بعد از آن
 هزار رکعت را نشسته کردی و چون از نماز عصر فارغ شدی جامه خود را بر خود پیچیدی و گفتی
 بخدا عجب دارم از خلق که چگونه غیر ترا بر تو اختیار کردند و عجب دارم از خلق که چگونه بغیر
 تو انس گرفتند و عجب دارم از خلق که چگونه دل ایشان بیاد تو روشن نمیشود گویند بزرگی عمر
 او نزدیک صد سال رسید و در این مدت بای خود را بجهت خوابیدن نکشید مگر در مرض موت و
 دیگری چون بسن چهل سالگی رسید بستر خواب خود را پیچید و دیگر در شب نخوابید و دیگری
 چهل سال پهلوی بستر خواب نهاد تا يك چشم او آب آورد و بیست سال چنین بود و اهل و عیال
 خود را از آن مطلع نداشت و دیگری تازیانه در برابر خود آویخته بود چون در عبادت سستی در
 خود مییافت آن را برمیداشت و پهای خود میزد و دیگری در زمستان بر بام خفتی و تابستان در اندرون
 خانه تا او را خواب نبرد و بجهت عبادت بیدار شود شخصی را يك پای خشك شد و یکپای دیگر
 گاه مغرب تا صبح نماز کردی.

شخصی میگوید که حاج در محصب فرود آمده بودند یکی از اهل الله با زن و دختران
 در نزد ما فرود آمد هر شب از اول شب بنماز پیای می ایستاد تا وقت صبح و چون سحر میشد به آواز

بلند فریاد میکشید که ای کاروانیان همه شما در این شب خوابیدید پس کی کوچ خواهید کرد و چون صدای او بلند میشد هر که در محصب بود از جای برمیداشت بعضی بگریه میافتادند و جمعی بدعا مشغول میشدند و طایفه‌ای بنالوت قرآن می‌پرداختند تا صبح.

عبدالواحد رازی گوید که سالی با جمعی به سفر دریا رفتم چون بمیان دریا رسیدیم باد کشتی ما را به جزیره‌ای انداخت در آنجا غلام سیاهی را دیدیم نشسته میمون را قبله خود ساخته و معبود را نشناخته گفتم ای غلام میمون خدائی را نشاید گفت خدا کیست گفتم اللّٰه فی السماء آياته و فی البر ملکه و فی البحر سبیلہ لا یفر ب عن علمه مثقال ذرۃ خدا کسی است که مملکت او آسمان و زمین را فرو گرفته و علم او به همه چیز احاطه کرده گفت آخر این خدا را نامی نیست گفتم هو الله اللّٰه لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر من این میگفتم و غلامك میگريست آنگاه اسلام آورد و با ما داخل کشتی شد و در همه روز مشغول عبادت بود چون شب در آمد هر يك از ما روی بخوابگاه خود نهاد غلام بنظر تعجب بر ما نگاه کرد و گفت ای قوم خدای شما میخواست گفتم حاشا لا تأخذه سنة ولا نوم گفتم بئس العبد انتم بد بند گانی بودم اید آقای شما بیدار است و شما میخواستید پس آن غلام همه شب نذر و ناری میکرد چون صبح بدمید حال او بگردید و جان بجان آفرین سپرد شبوی را در خواب دیدم در قصری از یاقوت سرخ بر تختی از زمررد سبز نشسته و چند هزار فرشته در برابر وی صف‌زده و روی سیاه او سفید چون ماه چهارده شبه شده بلی را هر وان راه آخرت چنین بوده اند و جاده عبادت را با این طریق پیموده اند نه مانند غفلت زردگان بیخبر پس ای برادر گاهی احوال ایشان را مطالعه کن و حکایات ایشان را ملاحظه نمای و زنده زنده از هم صحبتی اهل این عصر بابتکش و برفتار ایشان نظر مکن که در میان ایشان کسی نیست که بیدار او ترا سودی بخشد و کلام او ترا بیاد خدا افکند.

شعر

آه از این صفرا ایان بی‌هنر چه هنر زاید ز صفرا در دسر
این نه مردانند اینها صورتند مرده نماند و کشته شهوتند

صفت بیست و هفتم - کراحت است

که عبادت است از تنفر طبع از چیزی که دریافتن آن سبب المی و تعب گردد و چون کراحت قوت گیرد آنرا مشقت گویند و کراحت یا از چیزیست که میل و شوق و محبت به آن شرعاً و عقلاً ممنوع و مستحسن است یا از چیزیست که چنین نیست و آنچه از اخلاق رذیله است قسم اول است نه دوم بلکه بعضی از اقسام دوم از صفات فاضله است و ضد کراحت محبت است و آن عبارت

است از میل و رغبت طبع بچیزی که دریافتن آن سبب لذت و راحت باشد پس کراحت و محبت هر چیزی لازم دارد معرفت و ادراک آنچیز را و بدون معرفت آن اگرچه فی الجمله باشد کراحت و محبت متصور نیست از این جهت است که صفت محبت و کراحت در جمادات چون سنگ و کلوخ و درود یوار نیست زیرا که آنها را ادراک نمیباشد پس هر چیزی که ادراک آن مخالف طبع باشد و طبع را از ادراک آن الهی باشد آنچیز را مکروه میگویند و هر چیزی که در ادراک آن لذتی و راحتی باشد آنچیز را محبوب نامند و چیزی که در آن هیچ تأثیری نکند و موجب هیچیک از الم و راحت نگردد آن نه محبوب است و نه مکروه و چون دانستی که هر يك از کراحت و محبت فرع ادراک و فهمیدن و تابع آنند پس بدانکه ادراک آدمی بر چند وجه است زیرا که موجودات یا محسوساتند یا غیر محسوسات .

و محسوسات بر پنج نوعند :

اول - آنکه بچشم ادراک می شود چون صورتهای حسنه و آب روان و سبزه و روشنائی و لذت و راحت آدمی از ادراک اینها بدیدن است .

دوم - آنکه بگوش ادراک می شود چون آوازهای خوب و نغمه های موزون و لذت و راحت یافتن از اینها به شنیدن است .

سوم - آنچه بقبوه شامه ادراک میشود چون بوی های خوش و نسیمهای معطر و لذت از اینها ببوئیدن است .

چهارم - آنچه بقبوه ذائقه فهمیده می شود چون طعامهای لذیذه و راحت از اینها به چشیدن حاصل میشود .

پنجم - آنچه ادراک آن بقبوه لامسه تحقق مییابد چون نرمی و نازکی و لذت از اینها بملامسه و مباشرت هم میرسد و حصول الم و تعب نیز از این پنج قوه با ادراک خلاف آنچه مذکور شد متحقق می شود .

و اما غیر محسوسات بر دو نوعند یکی آنکه بحواس باطنه ادراک میشود چون صور جزئیة خیالیه و وهمیه و دیگری آنکه بقبوه عاقله و نفس باطنه تعقل آنها میشود مثل ادراک معانی کلیه و ذوات مجرد و معارف حقه و از قبیل غیر محسوسات است ادراک اخلاق و صفات پسندیده و آداب حسنه که انسان از آنها لذتی مییابد و صاحب آنرا دوست میدارد و باین سبب است محبت بنده خدا را چه بقبوه عقل ادراک وجود و صفات کمال و نعوت جلال او را مینماید و آن ادراک متوجه لذت و فرح و سرور میگردد و شکی نیست که لذات خیالیه و وهمیه اشد و اعلی از لذات حسیه

هستند و باینجهت است لذتی که آدمی از صورت جمیلی که در خواب دید اقوی است از آنکه مثل او را در بیداری می بیند و باین سبب لذت ریاست و شهرت از سایر لذات حسیه اقوی است و آدمی بسیاری از لذات حسیه را جهت وصول بر ریاست ترك میکند و اما لذات عقلیه بمراتب شنی از لذات حسیه و خیالیه و همیه بالاترند و نظر باینکه هرچه لذت و راحت در آن بیشتر آنچیز محبوبتر است لهذا محبت عقلیه بسیار از سایر انواع محبت شدیدتر و بالاتر میشود و همچنین کراهت.

فصل در بیان بودن محبت بواسطه سببی از اسباب

بدانکه محبت ممکن نمیشود مگر به سببی از اسباب و نظر باینکه از برای آن اسباب بسیار علت های مختلفه است پس باینجهت دوستی نیز باقسام بسیار منقسم میشود .

اول - محبت انسان وجود و بقاء خود را و آن اشد اقسام محبت و اقوای همه است چه محبت چیزی حاصل نمیشود مگر به سبب ملایمت آنچیز باطبع و معرفت آن و اتحاد میان محب و محبوب و شکی نیست که هیچ چیز ملایم و موافق تر به کسی از خود او نیست و معرفت او بهیچ چیز اقوی از معرفت خود نیست و اتحاد میان هیچ دو چیز بیشتر از اتحاد میان آدمی و خودش نیست پس باینجهت هر کسی خود را از همه چیز دوست تر دارد و معنی دوستی خود و دوستی دوام وجود خود کراهت تلف آنست و باینجهت هر کسی که غافل از حقیقت مرگست مرگ را دشمن دارد اگرچه اعتقاد بشوای و عقاب بعد از مردن نداشته باشد و از مردن هم المی باو نرسد مثل این که در خواب بمیرد زیرا که گمان میکند که مرگ موجب معدوم شدن اوست یا معدوم شدن بعضی از او و همچنانکه دوام وجود خود هر کسی محبوب است همچنین کمال وجود نیز مطلوبست و حقیقت آن نیز راجع بمحبت خود اوست چه فقد کمال نوع نقصی است در وجود و هر نقصی عدم است پس فقد کمال عدم نوعی از وجود خود است بلکه تحقیق آنست که محبوب در هیچ موضعی نمیباشد مگر وجود و همه صفات کمالیه را جعند بوجود همچنانکه صفات نقایص را جعند بعدم و چون هر فردی از افراد موجودات را نحو خاصی است از وجود و تمامیت نحو وجودش بوجود صفات کمالیه است از برای آنکه آنها نیز از مراتب وجود باشد پس وجود هر موجودی مرکب است از وجودات متعدده و اگر یکی از آنها مفقود شود گویا بعضی از اجزاء وجود او مفقود شده و از اینجا روشن میشود که هر موجودی که در وجود اقوی و نحو وجود آن اتم و اکمل است مراتب وجود آن از حیثیت عدد و شدت و قوت بیشتر است و صفات کمالیه آن اقوی و اکثر است و چون وجود واجب جل شأنه اتم و اکمل همه وجودات و تام فوق تمام و قائم به نفس خود و باعث قیام سایر وجودات است پس جامع همه مراتب وجود است و محیط بکل خواهد بود .

و مخفی نماید که يك سبب محبت اولاد نیز راجع بساین قسم است یعنی بجهت محبت بقای خود است چه می بینیم که آدمی فرزند خود را دوست دارد و بجهت اومه تحمل مشقت های بیحد میشود و اگر چه نفی ولذتی از آن فرزند باو نرسد و این بجهت آنست که هر کسی فرزند را خلیفه و جانشین خود در وجود میداند و چنین میداند که بقای فرزند نوع بقائی است از برای خود او پس بجهت محبت مفرطی که ببقای خود دارد و از بقای دائمی خود قطع طمع کرده است آن کسی را که قائم مقام بقای خود است نیز دوست دارد و همچنین يك باعث محبت خویشان و اقرباء و قبیله و عشیره نیز محبت کمال خود است چه خود را بواسطه ایشان عزیز و قوی مییابد زیرا که عشیره آدمی بمنزله بال و پیراوست .

دوم - از اقسام محبت محبت داشتن بغیر خود است به سبب حصول لذت جسمیه حیوانیه از آن مثل دوستی زن و مرد، یکدیگر را بجهت جماع و مباشرت و دوستی انسان اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره و امثال اینها را و ضابطه در این قسم حصول لذت جسمیه است و این نوع از محبت زودهم میرسد و زودهم تمام میشود چه باستیفای آن لذت محبت زایل میگردد و پست ترین و ضعیف ترین مراتب محبت است.

سوم - محبت آدمی بغیر بجهت احسان و نفی که از او عاید میشود چه انسان بنده احسان است و طبع هر کسی بر این مجبول است که هر که احسان باو میکند او را دوست داشته باشد و هر که بدی باو مینماید او را دشمن داشته باشد .

و از این جهت حضرت پیغمبر ﷺ فرمود خدایا مگردان از برای فاجری بر من احسان و نعمتی که باین سبب دل من او را دوست داشته باشد و ضابطه کلیه در این قسم حصول نفع و احسان است و محبوب در این قسم و قسم ثانی فی الحقیقه منتهی میشود به قسم اول زیرا که محبت کمال خود سبب محبت لذتهای خود میشود چه آن را باعث کمال وجود خود تصور مینماید و محبت بلذت سبب محبت احسان میگردد چه احسان موجب وصول بلذات خود میشود و محبت احسان سبب محبت آن شخصی که احسان میکند میگردد و باینجهت بکم شدن احسان او محبت کم میشود و بزوال او زایل می گردد .

چهارم - آنکه کسی چیزی را دوست داشته باشد بجهت ذات آن چیز و خود آن بدون اینکه بسوای ذات او منظوری داشته بلکه منظور و مقصود همان خود او باشد و بس و این محبت حقیقی است که اعتماد باو می شاید مثل محبت جمال و حسن چه حسن و جمال بخودی خود محبوبند و ادراك آنها عین لذت است و چنین گمان نکنی که دوستی صورتهای جمیله نمیباشد مگر از روی

شہوت و قصد مجامعت و مقدمات آن زیرا کہ اگر چه گاهی آدمی صورت جمیلہ را باین جهت محبت میدارد ولیکن ادراک نفس جمال نیز لذتی است روحانی کہ بخودی خود محبوبست و از این جهت است کہ آدمی محبت بہ سبزہ و آب روان میدارد نہ بجهت اینکہ سبزہ را بخورد و آب را بیاشامد یا بغیر از مجرد دیدن و تماشا حظی دیگر خواهد از آنها بردارد .

و حضرت پیغمبر ﷺ را شکفتگی و نشاط از دیدن سبزہ و آب جاری روی میداد و ہر طبع مستقیم و قلب سلیمی از تماشای گل و غنچہ و لالہ و شکوفہ و مرغان خوش رنگ و آب لذت مییابد و آنہا را دوست دارد بلکہ بسا باشد کہ غمہای خود را بہ آن تسلی میدہد بدون این کہ قصد حظی دیگر از اینہا داشته باشد و بدانکہ حسن و جمال تخصیص ندارد بچیزیکہ دیدہ می شود می بینیم کہ می گویند این آواز حسن است و حال آنکہ آنہا را بچشم نمیتوان دید و همچنین اختصاص ندارد بچیزیکہ بحواس ظاہرہ ادراک آن توان کرد بلکہ میگویند فلان خلق حسن است و فلان علم حسن است و هیچ یک را بحسن ظاہرہ درک نمیتوان نمود بلکہ حسن اینہا و امثال اینہا بہ عقل ادراک میشود و آدمی بالطبع بہ آنہا و صاحب آنہا محبت دارد و از اینجہت است کہ سہ قلوب سلیمہ مجبورند بر محبت انبیاء و اولیاء و ائمہ ہدی علیہم السلام اگر چه بشرف لقای ایشان مشرف نگشتہ باشند .

و بسا باشد کہ محبت آدمی بصاحب مذهب و دین خود بجائی رسد کہ جمیع اموال خود را در یاری مذهب او صرف کند بلکہ اگر کسی در مقام طعن صاحب مذهب او برآید از تن و جان خود میکندرد و در برابر او جان خود را بنظر میاندازد و حال این کہ گاہست ہرگز مشاہدہ صورت آن صاحب مذهب را نکردہ و کلام او را نشنیدہ بلکہ سبب حب او امریست کہ عقل او فہمیدہ از کمالات نفسانیہ و صفات قدسیہ او نشر خیرات و نفاذہ او در عالم و باین سبب است کہ چون شجاعت علی علیہ السلام در اقطار عالم مشہور است و سخاوت حاتم بر زبانہا مذکور و عدالت انوشیروان در کتابہا مسطور دلہا بی اختیار ایشان را دوست دارند .

و حال اینکہ نہ صورت ایشان را دیدہ اند و نہ لذتی از ایشان فہمیدہ اند و قاعدہ کلیہ آست کہ ہر کہ را دیدہ و باطن از دیدہ ظاہر روشنتر و نور عقل او بر آثار حیوانیتش غالب است لذت و محبت او بہ محاسن عقلیہ بالاتر است از آنچه بحسن ظاہر ادراک میشود بلی چقدر تفاوت است میان کسی کہ نقش دیواری را بجهت حسن ظاہری او دوست داشته باشد و کسی کہ بمسیدہ انبیاء و مرسلین بجهت جمال باطنی محبت داشته باشد .

پنجم - محبت میان دو نفر که مناسبت معنویه پنهانی بایک دیگر داشته باشند گویجیک بوجه مناسبت بر نخورند و بسیار میشود که دو کس یکدیگر را بنهایت دوست میدارند بدون ملاحظه جمالی باطمع جاه و مالی بلکه بمجرد مناسبت ارواح ایشان است، چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود الارواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف

ششم - محبت کسی با دیگری که میان ایشان در بعضی مواضع اجتماع و الفت حاصل شده مثل سفرهای دور و دراز و کشتی نشستن و امثال اینها و این یکی از حکمت های امر بنماز جمعه و جماعت وعید است چه الفت و اجتماع در این مواقع با نیت خالص سبب حصول انس و محبت با یکدیگر میگردد .

هفتم - محبت آدمی با یکدیگر که مناسبت ظاهریه در میان ایشان است چون محبت طفل با طفل و پیر با پیر و تاجر با تاجر و امثال اینها .

هشتم - محبت هر علتی از برای معلول خود و محبت هر صائمی از برای مصنوع خود و محبت معلول و مصنوع از برای علت و صانع خود و باعث این محبت آنست که چون هر معلول و مصنوعی ریشه ای از علت و صانع و نمونه ایست از او که از او تراوش نموده و مناسبت باو دارد و از جنس و سنخ اوست پس علت و صانع معلول و مصنوع را دوست دارند از آنجا که آن را اصل خود و بمنزله کل خود می بینند و هر چه علت و معلولیت اقوی و درك ایشان بیشتر شده باشد دوستی و محبت ایشان اشد است پس بالاترین اقسام محبت محبتی است که خداوند عالم نسبت ببندگان خود دارد و بعد از آن محبتی است که اهل معرفت از بندگان او نسبت به آن جناب دارند و آن نیز يك سبب است در محبت پدر و مادر از برای فرزند و محبت فرزند از برای پدر و مادر چه ایشان سبب ظاهری وجود فرزندند و پدر فرزند را بمنزله خود می بینند و او را نسخه خود پندارند که طبیعت از صورت او بصورت فرزند نقل نموده .

و از اینجهت هر کمالی که از برای خود میخواهد بالاتر از آن از برای فرزند خود میطلبند و از ترجیح فرزند بر خود شاد میگردند و همچنین يك سبب محبت میان معلم و شاگرد همین است چه معلم سبب حیات روحانی متعلم است و صورت انسانیت حقیقیه را معلم باو افزوده نموده همچنانکه پدر صورت انسانیت ظاهریه را باعث شده است پس معلم والد روحانی متعلم است و بقدری که روح بر جسم شرافت دارد او هم از پدر اشرف و حقوق او بالاتر است و بنابراین باید محبت معلم کمتر از محبت موجد حقیقی که پروردگار است بوده باشد و بالاتر از محبت پدر و در حدیث وارد است که پدران تو سه نفرند یکی آن که تو را متولد کرده و آن که تو را تعلیم داده و آنکه دخترش را بنو تزویج کرده و بهترین این سه پدر آنست که ترا تعلیم نموده .

از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که پدرت را دوست ترداری یا معلمت را گفت معلم را زیرا که سبب حیات باقی منست و پدر سبب حیات فانی .

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود هر که تعلیم حرفی بمن نمود مرا بنده خود کرده است و از آنجا که معلم اول و استاد اکمل سیدرسل و خلفاء راشدین آن جنابند پس باید محبت آن هارا از جمیع اقسام محبت سوای محبت پروردگار بالاتر و شدیدتر باشد و از اینست که سیدرسل فرمود مؤمن نیست هیچیک از شما تا من در نزد او دوستتر از خود او و اهل و فرزندان او نباشم .

نهم - محبت دو نفر است که باهم در يك علت شریکند و معلول يك علت و مصنوع يك صانعند مثل محبت برادران با یکدیگر و محبت شاگردان يك معلم باهم و این يك سبب محبت خویشان است با یکدیگر و هر چه سبب نزدیکتر است محبت بیشتر میباشد و از این جهت محبت برادران بیشتر است از محبت عمزادگان و هر که خدا را شناخت و همه موجودات را منسوب باو دانست و ربط خاصی که میان خدا و مخلوقات است یافت با همه موجودات محبت میرساند از جهت شرکت در آفرینش و بسا باشد که در میان دو نفر بیشتر اسباب محبت هم رسد و باین سبب محبت زیاد میشود و گاهست در يك طرف بعضی اسباب محبت هست و در يك طرف دیگر نیست و باین جهت دوستی از يك طرف میباشد .

و مخفی نمائند که اکثر اقسام محبت که مذکور شد فطری و طبیعی است و با اختیار آدمی نیست و احتیاج بکسب و تحصیل ندارد مثل محبت دو نفر که میان ایشان مناسبت است و محبت علت و معلول و صانع و مصنوع و عکس آن و محبت جمال و کمال و محبت خود و غیر این ها پس هر که در این اقسام محبت ناقص باشد بهمانقدر فطرت او معیوب و جبلت او فاسد است و محبت با اختیار و کمبکم و نادر است مثل محبت با احسان و انعام و بعضی محبت معلم و متعلم را کسبی گرفته اند و فی الحقیقه آن نیز راجع بفطری و طبیعی است و بعد از آن که محبت طبیعی شد اتحادی که میان محب و محبوب است و از مقتضیات محبت است نیز طبیعی خواهد بود .

فصل - در بیان اینکه دلی نیست از محبت خالی باشد

بدان که همچنانکه قدماء اهل حکمت تصریح کرده اند قوام همه موجودات بمحبت منوط و انتظام سلسله ممکنات بدان مربوط است و هیچ دلی نیست که از لعمه محبت در آن نوری نه و هیچ سری نیست که از نشاء آن دراو شوری - به نشاط و رفص افلاك از شور و صهای محبت است و مستی ویهوشی مرکز خاک از سکر باده مودت بم الله مجریها و مریها

لله

درنگ زمین و شتاب سپهر

ز عشق است آمد شد ماه و مهر

اگر محبت نبودی امهات سفلیه تن بازدواج آباء علویه ندادی و از مزاجت ایشان
موالید ثلاثه نژادی الفت اجزاء مرکبات از اثر آنست و استقرار عناصر اربع در مواضع خود
بواسطه آن .

شعر

سرحب ازلی در همه اجزا ساریست ورنه بر عمل فردی بلبل بیدل فریاد
نطفه‌های قطرات امطار از شوق مرکز بر رحم زمین فرو میرود و نبات نبات از جنبش محبت
سراز مشیمه خاک بیرون میکند .

شعر

آتش عشق است کاندلر نی فتاد جوشش عشق است کاندلر می فتاد
جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه بدرقص آمد و چالاک شد
هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل مانم از آن

فصل

مذکور شد که این محبتی که از جمله صفات حسنه و اوصاف پسندیده است چیزیست که
محبت به آن شرعاً ممدوح و مستحسن باشد و آن محبتی است که ما در این مقام گفتگو از آن
میکنیم و آن محبت بخدا است و آنچه باو منسوبست و بالاترین همه محبت‌ها آنست که محبت
بخدا باشد بلکه بجز او کسی سزاوار محبت نیست و کسی که شایسته محبوبیت باشد جز او نه اگر
چیزی دیگر هم دوستی را شاید بواسطه انتسابش باوست و اگر کسی چیزی را از این جهت دوست
داشته باشد از جهل و قصورش هست در معرفت خدا پس سزاوار آنست که آدمی با تمامی ذرات
موجودات محبت عام داشته باشد از آن راه که جملگی آنها از آثار قدرت حق و از انوار وجود
مطلق پرتوی است و محبت خاص او نسبت ببعضی بجهت خصوصیت نسبتی که باو دارند باشد .

شعر

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

و بیان این مطلب آنست که دانستی که از برای محبت اسبابی چند است و هر جا محبتی
است البته بجهت یکی از آن سبب‌ها است و همه آن اسباب در حق پروردگار عالم مجتمعند .
اما سبب اول - که محبت آدمی بخود بوده باشد پس خود ظاهر و روشن است که وجود هر
موجودی بسته بوجود پروردگار است و او را بخودی خود وجودی فی حد ذاته و بودی نیست اگر
وجود است از اوست و اگر بقای وجود است باوست کمال هر وجودی با انتساب باو حاصل و هر ناقصی

بواسطه قرب با و کامل میشود پس در کارخانه هستی وجودی نیست که بخودی خود ثباتی داشته باشد مگر قیوم مطلق که قوام همه موجودات بسته وجود او بود و همه کاینات منوط به بود اوست اگر طرفه العینی چشم التفات از کاینات پیوسته در عرصه هستی کسی و صاحب وجودی نیست و اگر نطفه ای دامن بی نیازی از کون مکان برچیند کرد نیستی بر فرق عالمیان نشیند و چگونه تصور میشود که کسی خود را دوست داشته باشد و آن که قوام هستی و وجود او فرع هستی و وجود اوست دوست نداشته باشد.

و اما سبب دوم و سوم - پس بسی واضح و پیدا است که هیچ لذتی نیست که از ثمره شجره او نباشد و هیچ احسانی نیست که در خوان احسان و عطیت او نبود هر نعمتی از دریای بی انتهای او قطره ایست و هر راحتی از بحر بی کران آلاء او جرعه اسباب عیش و شادی از او آماده و خوان خرمی او نهاده کدام موردانه کشید که نه از خرمن احسان اوست و کدام مکس نوشی چشید که نه از شهد شکرستان او.

شعر

ادیم زمین سفره عام اوست
چنان بهن خوان گرم گسترد
ز ابر افکند قطره ای سوی یم
از آن قطره تولدی لایا کند
بر این خوان بغما چه دشمن چه دوست
که سیمرخ در قاف روزی خورد
ز صلب آورد نطفه ای در شکم
وزین صورتی سرو بالا کند

و اما سبب چهارم - که حسن و جمال و تمامیت و کمال باشد پس حاجت بیان نیست که جمال خالص و کمال مطلق منحصر در ذات پاک حق جل شأنه است و هر جمالی در پیش آئینه جمال ازلی زشت و زبون و هر کمالی نسبت به کمال لم یزلی پست و دونست هر جمالی نگری به صد نقص گرفتار و هر حسنی بینی عیب آن بیش از هزار جمال جمیل مطلق است که از همه شوائب و نقص مبرا و حسن اوست که از جمله عیوب و قصور معراست نه بالاتر از جمالش جمالی تصور توان کرد و نه بهتر از حسنش حسنی توان پی برد پس اگر جمالی مشوب بچندین هزار نقص سزاوار محبت باشد پس چگونه خواهد بود جمال خالص مطلق که بالاتر از آن متصور نباشد.

شعر

باده درد آلودگان مجنون کند
صافی امر باشد ندانم چون کند

با وجود اینکه هر جا جمال زیباییست شاهدیست از دست مشاطه عنایت او آراسته و هر جا قامت رعناییست سر دیست که از چمن قدرنش برخاسته غمزه غماز ترکان ختائی را

به جز او که خونریزی آموخت و عشوه دلغریب شوخان عراقی را بغیر از او که شیوه دلربائی داد.

شعر

هر غایب خوشبو شد در گیسوی او پیچید

و رومه کمانکش شد در آبروی او پیوست

صورت هر محبوبی رشحه‌ای از رشحات جمال بی عیب اوست و چهره هر مطلوبی نمونه‌ای از

عکس حسن بی نقص او.

شعر

از او يك نفعه بر ملك و ملك نافت ملك سرگشته خود را چون فلك یافت

همه سبوحیان سبوح جویان شدند از بیخودی سبوح جویان

ز خواصان این بحر فلك فلك بر آمد غلغل سبحان ذی الملك

و اما کمال پس غایت کمال مخلوق که به آن سزاوار محبت و دوستی میشود معرفت خدا و علم بصفات او و شناختن قدرت و صنایع افعال او است معراج کمال انسان قرب بدرگاه سبحانی است و نهایت مرتبه تمامیت راه یافتن بدرگاه رب العزت است پس کسیکه اندک معرفت او غایت مرتبه کمال و قرب بدرگاه او اوج سعادت و اقبال باشد ظاهر است که کمال در خود او منحصر و هر کمائی در جنب کمال او ناقص و قاصر میباشد و اگر کمال شایسته محبت است شایستگی با و مخصوص خواهد بود و اما سبب پنجم - که مناسبت معنویه و رابطه خفیه باشد پس شکی نیست که نفس ناطقه انسانی شعله ایست از مشعل جلال حق و پرتوئیست از اشعه جمال مطلق گلی است از گلزار عالم قدس و سبزه ایست از جویبار چمن انس.

و از اینجهت بود که چون از روح انسانی سؤال شد خطاب رسید که قل الروح من امر ربي بگو روح از عالم امر پروردگار من است و در حق آدم عليه السلام فرمود : انی جاعل فی الارض خلیفه بدرستی که من از برای خود در زمین خلیفه قرار میدهم و ظاهر است که آدم مستحق افسر عبادت نگردید مگر بواسطه این مناسبت و بسبب این مناسبت است که بندگان چون بمصیبتی و بلائی گرفتار شدند بی اختیار منقطع و متوسل پروردگار خود میشوند و او را می شناسند و میل بعبادت او مینمایند.

و این مناسبت ظهور نام بهم نمیرساند مگر اینکه بعد از اداء واجبات مواظبت بر نوافل و مستحبات شود چنانکه در حدیث قدسی وارد شده است که بنده بتدریج بواسطه نوافل و مستحبات

تقرب بمن میجوید تا بجائی رسد که من او را دوست میدارم و چون بمرتبه دوستی من رسید شنیدن او بمن میشود و دیدن و گفتن او بمن

و اما مناسبت ظاهریه که یکی از اسباب محبت است و از جمله آثار مناسبتی که میان بنده و پروردگار او ظاهر است آنست که نمونه بسیاری از اخلاق الهیه و صفات ربوبیت در بندگان موجود است چون علم و نیکی و احسان و لطف و رحمت بر خلق و ارشاد ایشان بحق و امثال اینها و اگر علیت و معلولیت و صانعیت و مصنوعیت باشد پس امر در آن ظاهر است و از بیان مستغنی است و باقی اسباب ضعیفه نادره است که درباره حق سبحانه و تعالی نقص و قصور است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که اسباب محبت همه در حق حضرت رب العزت بعنوان حقیقت و اعلی مراتب تحقق است و با وجود اینکه هر که مخلوقی را به سبب یکی از این اسباب دوست دارد میتواند که دیگران را دوست داشته باشد و هیچیک از مخلوقات بوصف محبوبی متصف نمیکرد مگر این که از برای او از این جهت شریکی یافت میشود و شکی نیست که اشتراك موجب نقصان محبت است و اوصاف کمال و جمال ایزد متعال از مزاحمت شريك و انباز ممتاز و باین جهت راه شرکت در نحو محبت او مسدود است .

پس مستحق محبتی بجز او نه بلکه بدیده تحقیق اگر نظر کنی غیر از او متعلق محبتی نیست ولیکن این مرتبه است که نمیرسد به آن مگر اهل معرفت از اولیاء و دوستان خدا و اما ناینایان بغولۃ جهالت که دیده بصیرت ایشان معیوب است از ادراك این مرتبه محجوب و در چراگاه شهوات جسمانیه و غلبه زار لذات حسیه مانند بهایم بچریدن مشغولند يعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخر غافلون و الحمد لله بل اکثرهم لا يعلمون

شعر

مدعی خواست که آید بنماشاه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

و چگونه چنین نباشد و حال اینکه وصول بمرتبه محبت با کسی از نوع انصالی بعالم آن ناچار و بدون آن حصول محبت حقیقی محال است و پای بستگان قیود شهوات و فرورفتگان لذات را با اتصال عالم قدس چکار .

شعر

دیک لیسی کاسه لیسی را بجو ای خداوند و ولینعمت بگو
خانمان جغد ویرانست و پس نشنود اوصاف بغداد و طیس
ایکه اندر چشمه شورا است جات توجه دانی شطجیحون و فرات

بلی چون نفس انسانی از کدورات عالم طبیعت پاک و مصفا و از خبائث جسمانیت طاهر و
مبرا گردیده از محبت شهوات و قید علایق فارغ شد بحکم مناسبت بعالم قدس متصل میگردد و
شوق تام بهمجنسان خود از اهل آن عالم در او پیدا میشود و بمرافقت ایشان شوق و میل او از
آن عالم تجاوز میکند و محبت او با بالاتر میگذازد و شوق بمبدأ کل و منبع جمیع حیرات
بهیم میرساند تا میرسد بجائیکه مستغرق مشاهده جمال و معو مطالعه جلال خیر محض شود و در
این هنگام در انوار تجلیات قاهره فانی میگردد چنانکه در هنگام طلوع خورشید همه ستارگان
معدوم میشوند و بمقام توحید که نهایت مقاماتست میرسد و انوار وجود مطلق بر او افاضه
میشود که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده و بهجت و لذتی از
برای او حاصل میشود که همه بهجتها و لذتها در جنب آن مضمحل میگردد و چون نفس باین مقام
رسید در حال تعلق نفس او ببدن و وجود او در دنیا و حال قطع او چندان تفاوتی نمیکند و عاداتی
که از برای دیگران در آن عالم حاصل میشود از برای او در این نشأ حاصل میشود.

شعر

امروز در آن گوش که بینا باشی حیران جمال آن دل آرا باشی
هرمت بادا چو کودکان در شبها تا چند در انتظار فردا باشی

ولی شهود تام و بهجت خالی از جمیع شوائب موقوف بر تجرد کلی است از بدن چه چنین
نفسی اگر چه بنور بصیرت در نشأ دنیویه ملاحظه جمال وحدت صرفه را نماید ولیکن باز ملاحظه
او خالی از کدورت طبیعیه نیست و صفای تام بسته بحصول تجرد از بدنست و از این جهت پیوسته
مشتاق مرگست تا این حجاب از میان برداشته شود و میگوید :

شعر

حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده بر فکنم
چنین نفس نه سزای چو من خوش الحانی است روم بروضا رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبتی که از برای چنین نفسی حاصل میشود نهایت درجات عشق و غایت کمالی است که از برای نوع
انسانی متصور است و از مقامات واصلین و ذروه مراتب کاملین است و هیچ مقامی بعد از آن نیست مگر اینکه
نمره این مقام است و هیچ مقامی پیش از آن نیست مگر اینکه مقدمه ای از مقدمات آنست و این عشقی است که
عرفاء افراط در مدح آن نموده اند و اهل ذوق مبالغه در ستایش آن کرده اند و به ثرو نظم در ثنای آن
کوشیده اند و تصریح نموده که آن مقصود از ایجاد کاینات و مطلوب از آفرینش مخلوقات است. کمال مطلق

آنست و بجز آن کمالی نیست و سعادت بواسطه آنست و بغیر از آن سعادت نیست نه همچنانکه یکی گفته :

شعر

عشق است هر چه هست بگفتیم و گفته اند
و دیگری گفته :
عشق بوصل دوست رساند بضرب دست

شعر

جز محبت هر چه بودم سود در محشر نداشت

دین و دالش عرض کردم کس بجزی بر نداشت

فصل در بیان فساد قول باینکه محبت خدا نیست مگر عبادت

چون دانستی که سزاوار محبت بجز ذات حق جل شانه نیست بلکه حقیقت محبت منحصر در آنست فساد قول کسی ظاهر میشود که انکار محبت بنده از برای خدا نموده و گفته معنی از برای آن نیست مگر مواظبت بطاعات خدا و اما حقیقت محبت چون توقف بر جنسیت دارد پس مجال است و باین جهت انس و شوق و لذت مناجات پروردگار را نیز نکند و فساد این قول علاوه بر آنچه مذکور شد از شریعت مقدسه نیز معلوم میگردد چه اجماع امت منعقد است بر اینکه دوستی خدا و رسول از جمله واجبات عینیه است و آنچه از آیات و اخبار در امر بدوستی پروردگار و مدح و ثنای آن وارد شده و آثار اهل محبت آفریدگار از انبیاء و اولیاء رسیده از حد و نهایت متجاوز است حق سبحانه و تعالی در مدح جمعی میفرماید : یحبهم و یحبونه یعنی خدا ایشان را دوست دارد و ایشان هم خدا را دوست دارند و میفرماید : الذین آمنوا اشد حبا لله آنچنان کسانی که ایمان آورده اند محبت ایشان شدیدتر است از برای خدا و نیز میفرماید : قل ان کان آبائکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و شبرئکم و اموال افترقتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیلہ فتر بصوا حتی یأتی الله بامرہ و الله لا یهدی القوم الفاسقین یعنی بگو به مردمان که اگر بوده باشند پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و خویشان شما و مالهاییکه کسب کرده اید و تجارتی که از کسادی آن بترسید و خانه هائی که به آن راضی شده اید محبوبتر از خدا و رسول او و از جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی روز قیامت تا بر شما معلوم شود که دوست داشتن اشیاء مذکوره بیشتر از خدا و رسول و جهاد در راه خدا باعث چه عذاب و عقابی خواهد شد یا منتظر باشید تا نزد مردن در وقتی که بر شما سکران مرگ ظاهر شود چه یکی از اسباب سوء خاتمه آنست که دوستی شهوات دنیوی به بیش از دوستی خدا باشد چنانچه قبل از این اشاره به آن شد .

از حضرت پیغمبر (ص) مرویست که هیچکس از شما مؤمن نیست تا اینکه دوستی خدا در دل او غالب بر دوستی ماسوای او باشد روزی آن سرور یکی از اصحاب را دید که می آید و دوست گوسفندی بعوض جامه بر خود پیچیده فرمود نگاه کنید باین مردی که می آید خدا دل او را هنوز ساخته بتحقیق که او را دیدم در نزد پدر و مادر خود بهترین اطعمه باور میخورانیدند پس صحبت خدا و رسول او را از آن ها بازداشته و باین صورت کرده که می بینید .

و در ادعیه بسیار آن حضرت از بارگاه رب العزت مسألت زیادتى محبت و طالب دوستی خدا را نموده و مشهور است که چون عزرائیل نزد حضرت خلیل الرحمن از برای قبض روح او آمد جناب خلت مآب فرمود: هل رایت خلیلا یمیت خلیله آیا هرگز دیدهای که دوست دوست خود را بمیراند خطاب رسید که هل رایت محبا یمکره لقاء حبیبه آیا نودیدم پای که هیچ دوست در اهت داشته باشد ملاقات دوست را ابراهیم فرمود ای ملک الموت حال قبض روح مرا کن منقول است که پروردگار وحی بحضرت موسی فرستاد که ای پسر عمران دروغ میگویند کسی که گمان کرده است مرا دوست دارد و باوجود این چون ظلمت شب او را فرد گیرد بخوابد آیا دوست خلوت دوست خود را طالب نیست ای پسر عمران من از احوال دوستان خود مطمئن چون شب برایشان وارد شود دیده و دل های ایشان بسوی من نگران و عقاب مرا در پیش خود ممثل نموده با من از راه مشاهده و حضور تکلم میکنند ای پسر عمران بمن فرست از دل خود خشوع و از بدن خود ذلت و خضوع و از چشم خود اشک در ظلمتهای شب که مرا بخود نزدیک خواهی یافت.

حضرت عیسی علیه السلام به سه نفر گذشت که رنگهای ایشان متغیر و بدنهای ایشان کاهیده و دگفت چه چیز شما را باینحال کرده گفتند خوف آنش جهنم عیسی علیه السلام گفت که بر خدا لازم است که هر خائفی را ایمن گرداند به سه نفر دیگر گذشت که ضعف و نفیر ایشان بیشتر بود گفت چه چیز شما را چنین کرده عرض کردند شوق بهشت فرمود خدا را لازم است شما را به آنچه که شوق دارید برساند پس گذر اوبه نفر دیگر افتاد که ضعف و هزال برایشان غالب شده و نور از روی ایشان میدرخشید پرسید که چه چیز شما را باینحال کرده گفتند دوستی خدا حضرت فرمود انتم المقربون یعنی شما ئید مقربان در گاه احدیت .

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود شعیب از دوستی خدا آنقدر گریست که دو چشم او کور شد خدا دو چشم او را باو عطا فرمود باز گریست تا کور شد خدا دیده او را بینا فرمود و همچنین تا سه مرتبه در مرتبه چهارم وحی الهی رسید که یا شعیب تا کی میگریی و ناچند چنین خواهی بود اگر گریه تو از خوف جهنم است من تو را از آن ایمن گردانیدم و اگر از شوق بهشت است آنرا بتو عطا نمودم

عرض کرد که الهی رسیدی تو آگاهی که گریه من نه از ترس جهنم است و نه از شوق بهشت ولیکن دل من بمحبت تو بسته شده است و بی ملاقات تو صبر نمیتوانم کرد و گریه دوستی و محبت است که چشم مرا نابینا کرد پس وحی باو رسید حال که گریه تو از این راه است بزودی کلیم خود موسی بن عمران را خدمتکاری تو بفرستم و جواب شبانی بدست او دهم تا شبانی تو کند اعرابی بخد مت فخر کائنات آمد و عرض کرد که یا رسول الله متى الساعة فیما ت چه وقت میشود حضرت فرمود چه مهیا کرده ای از برای قیامت عرض کرد که نماز و روزه نیندوخته ام ولیکن خدا و رسول او را دوست دارم حضرت فرمود المرء مع من احبه هر کسی با دوست خود محشور خواهد شد و در اخبار وارد شده است که حق تعالی خطاب نرود بداد که ای داود بگو بدوستان من که اگر مردم از شما کناره کنند چه بالك چون پرده از میان من و شما برداشته شد تا اینکه به چشم دل مرا مشاهده نمودید چه ضرر میرساند بشما آنچه از دنیای شما را گرفتم بعد از آنکه دین خود را به شما دادم و چه بالك از دشمنی حلق باشما چون خوشنودی مرا می طلبید ای داود بگو که من دوست میدارم هر که مرا دوست دارد و انس دارم بکسی که با من انس دارد و همنشین کسی هستم که او همنشین منست و هر که مرا از دیگران برگزید من نیز او را برگزینم و هر که اطاعت مرا کرد من نیز اطاعت او میکنم هیچ بنده ای مرا دوست ندارد مگر اینکه او را از برای خود قبول میکنم ای داود هر که مرا طلب کند می یابد و هر کس که غیر مرا اطلب کند مرا نمی یابد باهل زمین بگو که ترك کنند دوستی غیر مرا و بشنا بند بسوی من هر که مرا دوست داشته باشد طینت او خالق شده است از طینت ابراهیم خلیل من و موسی کلیم من و حضرت امیر المؤمنین (ع) در دعای کمیل میفرماید : فیهنی یا الهی و سیدی و مولای صبرت علی عذابك فكيف اصبر علی فراقك یعنی ای آقا و مولای من خود گرفتم که توانم صبر کرد بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق تو و از آن سرور مروست که خدای تعالی را شرایبست که بدوستان خود می آشاماند که چون آشامیدند مست میگردد و چون مست شدند بطرب و نشاط می آیند و چون بطرب آمدند پا کیزه میشوند و چون پا کیزه شدند گداخته میگرددند و چون گداخته شدند از هر غل و غشی خالص میشوند و چون خالص شدند در مقام طلب محبوب بر می آیند و چون او را طلبیدند می بینند و چون یافتند باو میرسند و چون رسیدند باو متصل میشوند .

و چون وجود خودشان را در نزد وجود محبوب مضحج دیدند بالمره از خود غافل میشوند و بجز از محبوب چیزی نمی بینند و حضرت سید الشهداء (ع) روحی فدای در دعای عرفه میفرماید خداوند اوندان توئی که خانه دل دوستان را از غیر خود پرداختی و آن را از اغیار بیگانه خالی ساختی تا بجز دوستی تو در آنجا نباشد و رو بغیر تو نیاورند و بجز تو را نشناسند .

شعر

چشم را از غیر و غیرت دوخته همچو آتش خشک و تر را سوخته

و حضرت سیدالسااجد بن (ع) در مناجات انجیلیه میفرماید که بعزت تو قسم که چنان ترا دوست میدارم که شیرینی محبت تو در دل من جای گرفته و نفس من بمژده های آن انس یافته و در مناجات هشتم از مناجات خمس عشره عرض میکند *والحقنا بعبادك الذین هم بالیوم ایاك یسارعون و بایك علی الدوام یطرقون و ایاك فی اللیل والنهار یعبدون و هم من هیبتك مشفقون* ای خدا ما را برسان به آن بندگانی که در پیشی گرفتن بسوی تو شتابانند و علی الدوام در رحمت ترا میگویند و شب و روز پرستش ترا مینمایند و از هیبت و سطوت تو ترسانند *الذین صفیت لهم المشارب و بلغتهم الرغائب و ملات ضما لهم من حبك و رویتهم من صافی شراب و ذك آنچنان بندگانی که مشربهای ایشان را صافی فرموده و ایشان را ببطاهای بسیار سرافراز کرده و دلهای ایشان را از نور محبت خود مملو ساخته و از شراب صاف محبت خود ایشان را سیراب گردانیده ای فیاک الی لذیذ مناجاتك وصلوا و منك الی اقصى مقاصدهم حصلوا پس بلفظ و مرحمت تو لذت راز گفتن با تو را دریافتند و از عنایت تو بیالاترین مقصدهای خود رسیدند فقد انقطعت الیک همی و انصرف نحوک* رغبتی ای خدا نهایت مقصود من توئی و غایت رغبت من بسوی تست فانت لا غیرک مرادی و لك لا غیرک سهری و سعادتی توئی مراد و مقصد من و بس و از برای تست بیداری و خواب من و لقاوک قره عینی و وصلک منی نفسی و الیک شوقی و فی محبتک و لهی و الی هواک صباپتی و رضاک بغیتی و رؤیتک حاجتی و جوارک طلبتی و قربک غایه مسئلتی و فی مناجاتک روحی و راحتی و عندک دواء علتی و شفاء غلتی و بره نوعتی و کشف کربتی ای خدا دیدار تو روشنی دیده من و وصال تو آرزوی دل غمدیده من و بسوی تو اشتیاق جان من و دوستی تو سرمایه شکستگی و حیرانی من و از آتش محبت تو سوزش جگر من و خوشنودی و رضای تو مطلب و مقصد من .

شعر

خاک دلت بهشت من مهر رخت سرشت من
عشق تو سر نوشت من راحت من رضای تو

ای خدا راحت بی جز رضای تو ندارم و منزلی بغیر از کوی تو نمی طلبم و شوالی سوا ی قرب آستان تو نمیکنم روح و راحت من در مناجات تو و دوائ درد من در دست تست توئی سیرابی جگر نشئه من و توئی خنکی سوزش دل تفتیده من توئی آرام جان غمناکم و شفای غلم و لا تقطعنی عنک و لا تعبدنی منك یا نعیمی و جنتی و یا دنیای و آخرتی ای خدا امید مرا از خود منقطع نکنی و مرا از درگاه خود مران ای نعیم من ای بهشت من ای دنیای من و آخرت من .

شعر

عمر بنوام بدامن نقد دوگون ریزند دامن بی نیازی بر این و آن فشانم
و در مناجات اہم عرض میکند اَللّٰہی من ذالذی ذاق حلاوة محبتک فرام منک بدلا و من
ذالذی انس بقربک فابتغی عنک حولا یعنی ایخدای من کیست که شیرینی محبت ترا چشیده پس غیر
تورا دوست گرفت و کیست که بقرب تو انس گرفت که روی بدیگری آورد .

شعر

آنکس که ترا شناخت جان را چکند فرزند و عیال و خانمان را چکند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چکند
بعد از آن عرض میکند آنچه مضمون آن اینست ایخدا یگردان مرا از کسانی که
بجهت قرب خود برگزیده و از برای مودت خود خالص ساخته و بملاقات خود اورا مشتاق کرده و
بقضای خود اورا خشنود و راضی گردانیده و بدیدار خود براو منت گذارده و رضای خود را بساو عطا
فرموده و ازدوری و افتادن از نظر خود اورا پناه داده و دل اورا واله اراده خود ساخته و از جهت
خود اورا اختیار کرده و بجهت محبت خود دل اورا فارغ نموده ای بارپرورد کارا یگردان مرا از آن
کسانی که شیوہ ایشان نشاط و میل برآء بهشت و عادتشان ناله و آہ در درگاه تو رویهای ایشان در
سجده برخاک مذلت و خواری و اشک چشمهایشان از خوف بر رخسارشان جاریست و دلهاشان بقید محبت
تو بسته و خاطرهایشان از هیبت تو شکسته .

نظم

از بندگی زمانه آزاد غم شاد باو و او بغم شاد
جز در غم تو قدم ندارند غمخوار تواند و غم ندارند
ز آرایش نفس باز رسته بازار هوای خود شکسته
از باد صبا دم تو جویند با خاک زمین غم تو گویند

ای خدا ای کسیکه انوار ذات پاکت روشنی بخش دیده محبان بارگاه و پرتو خورشید
جمالت مشتاق دلهای بندگان آگاه است .

شعر

ای بیادت تازه جان عاشقان ز آب لطفت تر زبان عاشقان
ای غایت مقصد دل مشتاقان وای نهایت آرزو و آمال دوستان از تو دوستی ترا می طلبم و
دوستی دوستان تورا و دوستی هر عملی را که مرا بتو نزدیکتر سازد و در مناجات بازدهم عرض میکند

مگر اینکه او را بسوزاند یعنی اینکه همه او را و شغلها را از دل میبرد و نور خداوندیست که هیچ چیز بر نمیخورد مگر اینکه نورانی و درخشان میکند آسمان خدائیست که هیچ چیز از زیر او سر بر نمیکشد مگر اینکه او را میپوشاند و اسمعی است الهی که هیچ چیز نمیوزد مگر آن را از جای خود میکند آییست از سر چشمه مکرمات پروردگار که هر چیز به آن زنده است و زمین خدائیست که هر چیزی از ملک و ملکوت از آن میروید .

شعر

همه آفاق گلستان بینی	هر باقلیم عشق رو آری
گردش دور آسمان بینی	بر همه اهل آن زمین بمراد
و آنچه خواهد دلت همان بینی	آنچه بینی دلت همان خواهد
سر ز ملک جهان گران بینی	بی سرو پا گدای آنجا را
بر سر از عرش سایبان بینی	هم در آن سر برهنه قومی را
پای بر فرق فرقدان بینی	و اندران پا برهنه قومی را

و مخفی نماید که آنچه در خصوص محبت خدا از اخبار و ادعیه رسیده زیاده از آنست که در حوز تحریر بر آید و حکایات عشاق و معبین نه بعدیست که انکار و تأویل را شاید مرویست که حضرت داود علیہ السلام از پروردگار سوال نمود که بعضی از اهل محبت خود را باو نماید خطاب رسید که برو بکوه لبنان که در آنجا چهارده نفر از دوستان ما هستند بعضی جوان و بعضی در سن کهولت و برخی پیران چون بنزد ایشان رسی سلام مرا بایشان رسان و بگو پروردگار شما میگوید که چرا از من حاجتی نمیخواهید بدرستی که شما دوستان من و برگزیدگان و اولیای من هستید بشادی شما شاد میشوم و بدوستی شما مسرعت میکنم داود چون بنزد ایشان رسید دید در لب چشمه نشسته اند و در عظمت خدا متفکر چون داود را دیدند از جای جستند که متفرق بشوند داود گفت من فرستاده خدایم که آمدم ام که پیغام او را بشما برسانم پس رو باو آوردند گوشها را فراداشتند و چشمهای خود را بر زمین دوختند حضرت داود گفت خدا شما را سلام میرساند و میفرماید چرا از من حاجتی نمیخواهید و چرا مرا نمیخواهید تا صدای شما را بشنوم که دوستان و برگزیدگان منید بشادی شما شادم و بمحبت شما شتابانم و هر ساعت بشما نظر می کنم چنانکه مادر مهربان بفرزند خود نظر می کند چون ایشان این سخنان را شنیدند اشکهای ایشان بر رخسارشان جاری شد و هر يك زبان به تسبیح و تمجید پروردگار گشودند و با پروردگار بکلماتی چند مناجات میکردند که آثار احراق دلهای ایشان از شوق و محبت او ظاهر میشد .

فصل در بیان بودن محبت خدا اکمل لذتها

چون دانستی که محبت خدا در حق بندگان ممکن و رأس همه فضایل و سرمایه جمله سعادات است بدانکه الذمه لذات و بالاترین جمله ابتهاجات نیز هست و بیان این مطلب آنست که آنچه سابقاً اشاره به آن شد معلوم شد که محبت میل و رغبت طبیعی است بچیزی که ادراك آن ملایم طبع باشد یا بهجت و سرور بادراك ملایم و رسیدن به آن است پس لذات تابع ادراکاتند و انسان جامع قوای چند هست و از برای هر قوه لذتی است که عبارت است از رسیدن و ادراك آن قوه بمقتضای طبع خود و چون مقتضای قوه غضبیه انتقام و برتری است پس لذت آن در تسلط و غلبه است و قوه شهویه که مقتضای آن تحصیل غذا و حصول مباشرت و امثال آنست پس لذت آن در رسیدن به آنها است و همچنین لذت قوه سامعه در شنیدن الحان و نغمه ها و لذت باصره در دیدن آبها و سبزه ها و صور جمیله و شامه در بوئیدن عطر های طیبه و قوه عاقله که آن را بصیرت باطنه گویند مقتضای آن معرفت حقایق اشیاء و احاطه علمی بموجودات است پس التذاذ آن در علم و معرفت است و نظر باینکه منتهای کمال انسانی بلکه اخص اوصاف الهیه و اشرف صفات ربوبیت علم است پس آن اقوای لذات و اکمل ابتهاجات خواهد بود.

و از اینجهت هر گاه کسی بشنود که او را بزرگی و دانائی و کثرت علم ستایش میکنند بنشاط می آید و از این ستایش کردن و ثنا نمودن کمال ذات و جمال علم خود را استنباط مینماید پس بر خود میبالد و لذت مییابد بلکه اگر بنظر حقیقت و تحقیق بنگری ادراکی کمال است. نیست مگر علم و معرفت و سایر ادراکات و رسیدن بمقتضیات سایر قوا مثل حصول غلبه و تحصیل غذا و وصول بوقاع و سماع و امثال اینها هیچیک از جمله کمال شمرده نمیشود پس کمال منحصر در علم است و چون اقوای لذات حصول کمالات است پس علم لامعاله اقوای لذات است و شك نیست که لذت جمیع علوم بريك نسق نیست.

چه لذت علم بنیاطی و جولائی هرگز مانند علم به سیاست مدن و تدبیر مملکت و نظم امور خلایق نیست و همچنین لذت علم صرف و نحو و شعر و تواریخ چون لذت علم بخدا و اوصاف جلال و جمال او و معرفت ملك و ملكوت و عجایب خلقت آسمان و زمینها نیست بلکه لذت هر علم بقدر شرف آن علم است و شرف هر علمی بقدر شرافت معلوم است پس اگر در معلومات چیزی باشد که اشرف و اجل و اعظم از همه باشد علم به آن الذمه علوم و اشرف و اکمل آنها خواهد بود.

و این خود ظاهر و روشن است که در کشور هستی و اقلیم وجود هیچ چیز اعلی و اشرف و

اکمل و اجل از خالق کل و قیوم همه و مربی کاینات و مدبر آنها نیست و چگونه تصور میشود که احدی در ملک و جمال و عظمت و جلال و قدرت و جمال و کبریا و بهاء بالاتر باشد از کسی که ذات مقدس او در صفات کمال و اوصاف جمال تام فوق تمام و قدرت و عظمت و مملکت او غیر متناهی است.

بعد از آنکه این مراتب را یقین داشته باشی تشکیکی باقی نمیماند اگر دیده بصیرت باطنیه کور نباشد که لذت بخدا اقوی لذات است و توهم نکنی که همه معارف و ادراکات در لذت تفاوتی ندارند چه همچنانکه لذات مختلفه در نوح تفاوت دارند همچنین لذاتی که از يك نوعند نیز در ضعف و قوت نهایت اختلاف از برای ایشان هست چنانکه می بینی که لذات جوان قوی - الشهوه صاحب شبق در جماع اقوی است از لذت پیرست شهوت و لذت بصورت جمیل اضعف است از لذت نظر بصورتی که از آن بهتر باشد و لذت علم بلفت پست تر است از لذت علم باحوال سموات و ستارگان.

و همچنین ضابطه در شناختن اینکه کدام لذت اقوی از دیگری است آنست که او را اختیار برد دیگری کند چنانکه می بینم که اگر کسی مردد بشود میان بوئیدن بوی خوشی یا مشاهده جمال دلکشی اگر دوم را اختیار کند میدانم که لذت ملاحظه جمال نزد او بیشتر است از لذت بوی خوشی و شکی نیست که امور جسمانی و لذات باقیه در نزد او باب کمال به مراتب بسیار از لذات ظاهریه جسمانیه بالاتر و بهتر است چه اگر مردی را مخیر میان خوردن طعام لذیذی و لذت یافتن از آن و میان سروری و ریاست و استیلای بر خلائق لامعاله دوم را اختیار میکند و روزهای بسیار گرسنگی را تحمل میکند مگر اینکه شخصی رذل دون همتی و دل مردم نافص علفی باشد مانند طفلان و عمل چنین شخصی حجت نیست.

و همچنین که لذت ریاست و کراهت و سایر امور معنویه در نزد کسانی که از مرتبه سفاهت طفلی ترقی کرده اند بالاتر است از لذت ظاهریه جسمیه همچنین لذت معرفت حضرت رب العزت و مشاهده جمال ربوبیت به مراتب غیر متناهیه برتر و بالاتر است از لذت سروری و خسروی و ریاست و سلطنت در نزد کسی که هردو لذت را چشیده باشد و طعم هر دو را یافته باشد.

اما کسی که بلذت معرفت خدا و مطالعه جمال و جلال کبریا نرسیده باشد قابلیت ترجیح دادن ندارد و کلام ما در چنین شخصی نیست و ممکن نیست که تا خود آن نرسد بتوان کیفیت آنرا و ترجیح آنرا باو فهمانید.

همچنانکه لذت نگاه بصورت جمیلی را حالی کور مادرزاد نمیتوان نمود و لذت جماع را

بعین نمیتوان فهمانید طفل شیرخواره را که بجز پستان مادر ندیده، کیفیت لذت فرمائرها را
بر او ثابت نتوان کرد.

پس همچنین کسیکه بجز لذت محسوسات را ادراک نکرده چگونه ایمان می آورد بلذت
معرفت خدا و ترجیح آن بر همه لذتها و حال اینکه نه از برای خدا شیهه است تا شبیه کنند و نه
شکل و صورتیست تا تمثیل زنند پس حقیقت حال همان است که گفته اند من ذاق عذ هر که چشید
فهمید پس هر که این دولت را ادراک کرد البته ترك لذت ریاست میکند راستین بر ملك و سلطنت
میافشاند و ارباب این لذت را خوار و حقیر می شمارد چه این لذات بانواع کدورات مخلوط و بعد
محنت ورنج مربوط و بمرک منقطع است و از پی معرفت خدای متعال و مشاهده جمال و جلال و
مطالعه صفات و افعال او میرود که از همه کدورات و آفات محفوظ است.

شعر

پادشاهان جهان از بیرمی	بو نبردند از شراب بندگی
ورنه ادهم و ارسر گردان و دنگ	ملك را بر هم زدند بی درنگ
ملك را بر هم زن ادهم و ارزود	تا بیایی جان من ملك خلود

و لذت ریاست همه تنگی و مزاحمت است چه هر کسی او را طالب و اجتماع همه بر یک
ریاست غیر ممکن بخلاف لذت معرفت و ابتهاج قرب بارگاه رب العزت که بکثرت طالبین و
اجتماع متواردین مزاحمت و تنگی در آن نیست و از برای عرض و طول آن بهایشی متصور نه بلکه
هر یک از اهل معرفت بمشاهده بهشت غیر متناهی که نه او را مبدائی و نه منتتهائی فایز هر لحظه از
گلستانی گل تازه می چینند نه آن بساتین را از پی خزان و نه آن گل چینان را بیم از باغبانی.
لامقنوعة و لاممنوعة

شعر

ما عند لب گلشن قدسیم و باغ ما

ایمن بود ز باد خزان و هوای دی

پس جمیع اقطار سموات و ارضین بلکه همه آفاق عالم ربوبیت که غیر متناهی است میدان
اهل محبت و ارباب معرفت است هر جا که خواهند سیر میکنند و مقام می سازند بی آنکه احتیاج
بحرکت بدن داشته باشند یا بعضی جا بر بعضی تنگ نمایند بلی ایشان در وسعت میدان
مختلفند و لکن درجات مما عملوا و تفاوت درجات ایشان بحیز حصر و عالم احاطه نمی آید هر که
باین بهشت رسید و این لذت را چشید همه غم های او زایل و جمله خواهش ها و شهوت های او باطل
می گردد و دل او مستغرق لجه عظمت و معرفت میشود نه دل او باندیشه جهنم مشغول و نه خاطر او
بامید بهشت مشغوف چه جای لذات کثیفه خسیسه دنیا و علایق آن درد دنیا و آخرت دل او بیادیکه

کس بسته و از همه یادها و فکرها رسته اگر او را در آتش اندازند البش را نیابد و اگر بهشتش در آوردند به نعمش التفات ننماید و شاید که اشاره بهمین لذت یعنی مشاهده جمال ربوبیت باشد آنچه را سیدرسل (ص) از پروردگار حکایت فرموده که از برای نیکان بندگان خود آماده ساخته ام آنچه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر هیچکس نگذشته و این لذت است که خدا بتهالی فرموده *فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرّة عين* یعنی هیچکس نمیداند که چه ذخیره شد از برای ایشان از آنچه دیده‌ها را روشن میکند و وصول بنهایت این لذت و حصول غایت این بهجت اگر چه بعد از قطع علاقه روح از بدن میشود ولیکن اگر در دنیا صفای تام از برای دلی حاصل شود بسا باشد که بعضی از این لذات برسد اما بهجت حجب عالم طبیعت رسیدن بکنه آن موقوف بخلع بدن عنصری و رفع علایق دنیوی است.

مخفی نماند که کسیکه خدا را شناخت و بحقیقت این لذت رسید میداند که جمیع لذتهای مختلفه و خواهشهای متفاوته در تحت آن مندرج و آن مجمع همه لذات و مرادات و خواهشها است.



عربی

کانت لقلبی اهواء مفرقة فاستجمعت اذراك القلب اهوالی

یعنی دل مرا خواهشهای بسیار و هواهای بیحد و شمار بود چون تورا دید همه خواهشها و هواهای آن یکی گردید و در یکجا مجتمع گردیده شد.

فصار یحسدنی من کنت احسده وصرت مولی التوری اذ صرت مولائی

پس رسیدم بجائی که محسود کسانی شدم که پیش از این بایشان حسد میبردیم و چون تـو مولی و سرور من شدی سرور و مولای همه عالم گردیدم.

شعر

امید خواجگیم بود پندگی تو کردم هوای سلطنتم بود خدمت تو سریدم

ترکت للناس دنیا هم و دینهم شغلا بذكرک یا دینی و دنیائی

دین و دنیای مردم را بایشان واگذاردم و یاد تو مرا از همه آن‌ها بازداشت توئی دنیای من و دین من و توئی حیات من و آخرت من.

شعر

سایه طوبی و دلجویی جو و دلجوای سرکوی تو برفت از پادم بهوای سرکوی تو برفت از پادم

و بدانکه همچنانکه مذکور شد آنچه در دنیا حاصل میشود از معرفت خدا بتعالی خالی از کدورات و تیرگی عالم طبیعت نیست ولیکن بعد از آنکه اصل آن را تحصیل نمود در آخرت جلا و انکشاف مییابد و بتفاوت صفای دلها و تجرد آنها از علایق ظهور جلای آن زیاد میشود تا بحدی که بمراتب بسیار از مشاهده روشن تر میگردد پس تفاوت معرفت در دنیا و آنچه در آخرت رو میدهد، از مشاهده و لقاء بزیادتی ظهور و جلالت و این مثل کسی است که شخصی را ببیند چشم بر هم نهد که در این وقت صورت او در خیالش حاضر است ولیکن چون دیده بگشاید تفاوتی میان صورت خیالی و صورتی که می بیند مییابد و شکی نیست که این تفاوت در صورت نیست بلکه از زیادتی کشف و ظهور است و از اینجهت او را دیدن مینامند پس معنی دیدن حصول غایت کشف و جلا است خواه بچشم باشد یا بغیر آن پس اگر فرض شود تفاوتی که بعد از گشودن چشم از برای آن صورت خیالی حاصل شود ادراک آن از عضوی دیگر چون سینه یا جبهه میشد آن را دیدن می گفتند پس همچنین آنچه بخیال در نمی آید و از آن صورتی نیست چون ذات اقدس باری تعالی از برای ادراک و معرفت آن دو مرتبه است یکی بمنزله آن صورتیست که در خیال بود و آن معرفتی است که در دنیا حاصل میشود و یکی دیگر بمنزله صورتیست که بعد از گشودن چشم مشاهده میگردد و آن است که در آخرت به آن میرسد و تفاوت اینها در وضوح و ظهور چون تفاوت آن دو صورتست و از اینجهت مرتبه اخرویه را نسبت بمرتبه دنیائی لقاء و مشاهده و رؤیت گویند و این گفتن صحیح است چه رؤیت را رؤیت گویند از آن جهت که موجب غایت ظهور است پس مادامی که آدمی گرفتار علایق بدنیه است در معرفت عقلیات مانند کسی است که دیده بر هم گذارده باشد در دیدن محسوسات و چون بمرگ حجاب بدن برخاسته شد و نفس قدسی از چنگال جسم عنصری مستخلص گردید مانند آنست که دیده گشوده شود ولیکن نه آنست که هر که چشم بگشاید صورتهای حسیه را ببیند چه بعضی چشمها از حلیه دیدن عاریست و اصلاً نوری ندارند و بعضی تیرگی دارند که می بینند ولیکن از غبار تاریک می بینند و بعضی در نهایت نورانیتند پس همچنین نفوس انسانی به بعضی چندان زنگه شهوات و چرك عالم طبیعت بر آن نشسته که جوهر آن فاسد شده و دیگر قابل اصلاح نیست و این نفس ابداً با دالقای پروردگار بمشاهده نعم دارالقرار محجوب و در درکات عذاب مغمول میماند و بعضی دیگر اگرچه زنگه گرفته ولیکن باین حد نرسیده و جوهر آن فاسد نشده و قابل صفا و تطهیر هست و چون از برای غرق شهوات و کثافات جسمانیه عرض عریضی است لهذا برای این قسم از نفوس رادرجات و مراتب بیحد است و این نفوس محتاج بتطهیر و پاک ساختن هستند تا قابلیت

و استعداد مشاهده هم رسانند و پاك شدن آن‌ها بنوعی از عقوبت و عذاب اخرویه خواهد شد و مراتب عقوبت نیز چون درجات نفوس بیحد و نهایت است اول آن‌ها سكرات مرك است و آخر سوختن به آتش جهنم و درمیانه این دو، گرفتاریهای عالم برزخ است و انواع احوال و شداید عرصه قیامت پس هر نفسی که صفای تام از برای او در دنیا حاصل شده باشد و اصلاً زنگ و کدورتی نداشته باشد، به حساب بنعم ابدی غایز میگردد و سایر نفوس لامحاله بیکی از این عقوبات تطهیر خواهند شد بعضی بمجرد سكرات مرك و شدت جان کندن پاك و از زنگ خلاص میشوند و بعضی بمقوبات عالم برزخ زنگ آن زدوده میشود و بعضی موقوف است باینکه الم عقوبت آخرت را بچشد و بعضی دیگر پاك نمیشود مگر به آتش دوزخ که باید بشدت آن چرکهای او سوخته شود و خیانت او بر طسرف گردد بلکه گاه باشد که بلحظه‌ای در آتش پاك گردند و گاه باشد که هفت هزار سال این عالم در جهنم گذاخته شوند.

و بعضی بیشتر از این و برخی کمتر و تفصیل آنرا بجز اعلام الغیوب کسی نمیداند و آن هائیکه زنگ شهوات نفس ایشان را فاسد کرده در جهنم مخلد بمانند. همان‌ها باین مغرور نشوی که من از اهل اسلام و مسلم در جهنم مخلد نخواهد بود زیرا که از خاتمه امور هیچکس آگاه نیست. و بعد از آنکه بواسطه شهوات نفسانیه جوهر نفس فاسد شد در دم رفتن ایمان ظاهری سلب میشود و بکفر از دنیا میرود تعوذ بالله منه و از آنچه گفتیم معلوم شد که رسیدن بدرجه لقاء و مشاهده موقوف است بتحصیل معرفت در دنیایا و معرفت در دنیا حکم تخم دارد که چون بزمین دل زرع شد درخت لقاء و مشاهده از آن سر بر می‌کشد و کسی که تخم ندارد چگونه صاحب درخت میشود پس کسی که در دنیا خدا را نشناخت چگونه در آخرت او را می‌یابد و کسی که در این عالم لذت معرفت را نیافت چگونه در آن عالم بهجت مشاهده جمال حق میرسد چه حشر هر کس بنحویست که بر آن مرده و مردن هر کسی بطریقی است که بر آن زیسته من كان في هذه اعمى فهو في الآخرة لعمى واضل سبيلا و چون از برای معرفت در دنیا مراتب بسیار است پس تجلی نور حق نیز در آخرت درجات مختلفه خواهد داشت همچنانکه زرع باختلاف تخم آن مختلف میشود و هر قدر که تجلی و مشاهده اقوی باشد محبت انس بخدا بیشتر میگردد و هر قدر که محبت و انس بیشتر شد ثمره آن که بهجت و لذت باشد بالاتر میشود تا بجائی میرسد که جمیع لذات اخرویه و نعمتهای بهشت در جنب آن مضمحل میشود بلکه بسا باشد بعدی منتهی میشود که از هر نعمت و لذتی بغیر از لذت لقاء حق و مشاهده جمال مطلق منافی گردد و گوید :

شعر

از در خویش خدا با بیهشتم معرفت که سرکوی تو از کون و مکان ماری
و از اینجا روشن شد که اصل جمله سعادت و مایه همه ابتهاجات معرفت خداست که
در شریعت مقدسه از آن با ایمان تعبیر می شود و آنست که ثمره آن بهجت و لذت است که چون
آدمی در عالم آخرت به آن رسید همه لذتهای بهشت را حقیر می شمارد بلکه از برای ارباب معرفت
در دنیا در حالت ذکر و فکر یاد خدا و مذاجات به وردگار ابتهاجات و لذتها حاصل میشود که
اگر بهشت و نعیم آنها در دنیا بعوض آنها دهند راضی نمیشوند و گویند .

تعارف

ریزند احرار در دامنت نقد دو کون و در عوض
خواهند کمالی غمی ز تبار این سودا مکن
و معذک این لذت را اصلاً نسبتی نیست بلذت لقاء و مشاهده که بعد از قطع علاقه بدن
حاصل میشود همچنانکه نسبتی نیست میان لذت خیال معشوق و رسیدن بوصول او و بیان این مطلب آنست
که هر کسی را لذت معشوق و رسیدن بوصول او مشاهده جمال او از چندین راه مختلف می شود .
اول - جمال او چه هر چه کمال جمال او بیشتر لذت نظر باو بالاتر است .
دوم - محبت باو زیرا که هر چه محبت عاشق بالاتر است و عشق او افزونتر است لذت بهجت
او از وصال اقوی و اتم است .

سوم - بظهور جمال معشوق و وضوح آن چه لذت دیدن معشوق در تاریکی یا از دور یا
از پس پرده نازکی کمتر است از دیدن او در روشنائی و نزدیک بی پرده و حجاب .
چهارم - پریشانی خاطر عاشق و گرفتاری به آلام و غمهایی که دل او را مشوش داشته باشد
زیرا که لذتی که صحیح و تندرست مطمئن خاطری که هیچ فکری بجز وصال و ملاقات معشوقه ندارد از
وصال او میبرد هرگز بیمار متألّم یا ترسناک مشوش یا کسی که دل او مشغول فکر مهمی است نمیبرد
پس کسی که محبت او اندک باشد و معشوق را در تاریکی ببیند و بجهت شغلی از امور خود دل او
پریشان باشد یا در جامعه او غریبهای بسیار باشد که او را بگزند اگر چه فی الجمله لذتی را از دیدار
معشوق مییابد اما لذت او نسبتی ندارد بلذت عاشق دل از دست داده که محبت او بنهایت رسیده
باشد و بجز یاد معشوق هیچ فکری نداشته باشد و معشوقه را در روز روشن بی پرده ملاقات کند پس
همچنین لذت معرفت خدا در دنیا با وجود حجاب بدن و پرده تن و گرفتاری مشاغل دنیویه اگر
چه همان تدبیر بدن خود باشد و تسلط مار و غریب طبیعت از گرمی و تشنگی و غضب و حرص و

شهوت و حبس در جاء طبیعت اصلا نسبتی ندارد بالذات لقاء و مشاهده در وقتی که همه اینها به رافع گردد پس عارف در دنیا از غایب و مانع خالی نمیتواند بود و ممکن نیست که بهجت صافی و لذت کامل از برای او حاصل شود بلی بعضی اوقات از عوائق غافل میگردد و بالمره وجود و هستی خود را فراموش مینماید بنحوی که عقل او حیران و واله میشود و نزدیک به آن میرسد که دل او از عظمت الهی منشق گردد ولیکن این حالت مانند برق خاطف میگردد و دفعتاً دل او مشغول و مشوش میشود و دیوبه میشود و این لازم زندگانی در دنیا است پس تا هر گاه نیامده این لذت خالی از نقصان نیست و عیش، عیش عشرت آخرت و نشاط نشاط آن عالم است بلکه حیات حقیقی همانست و پس وان الله دار الاخرة لهی الحيوان لو كانوا يعلمون و از اینست که هر که را کمال معرفت حاصل شد مشتاق مرگ میشود و اگر حیات دنیا را خواهد بجهت زیادتی معرفت میطلبید هر چه معرفت زیاد شد مشاهده روشنتر و قویتر میگردد.

همچنانکه هر تخم بیشتر و پاکیزه و نیکوتر است زرع آن افزونتر و نیکوتر است و شکی نیست که معرفت خدا بجائی نمیرسد که بالاتر از آن مرتبه نباشد چه دریای معرفت را ساحلی نه و احاطه بکنه جلال و جمال خداوندی محال است پس میشود که عارف طول عمر بجهت زیادتی معرفت طلبد.

و معنی نمائند که آنچه مذکور شد از لقای الهی و رؤیت و مشاهده جمال ازلی نه بتوعی است که اهل سنت میگویند که باین چشم جمال او دیده خواهد شد تعالی شانه عن ذلك چه دیدن باین چشم در دنیا وجه در عقبی محال است.

شهر

به بینندگان آفریننده را نه بینی مرئیان دو بیننده را

ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و شیخ صدوق رحمۃ الله علیهما بسند صحیح روایت کرده اند که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال شد از آنچه مردمان روایت می کنند از دیدن خدا پس فرمود که نور خورشید یک جزء از هفتاد جزء نور کرسی است و کرسی یک جزء از هفتاد جزء نور عرش است و عرش یک جزء از هفتاد جزء نور حجاب است و حجاب یک جزء از هفتاد جزء نور سر است پس اگر راست میگویند چشم خود را نیز در نور خورشید که از ابر خالی باشد بدارند و ببینند میتوانند یانه و ابوبصیر روایت کرده است که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که خبرده مرا آیا مؤمن در روز قیامت خدا را می بیند فرمود بلی بیش از قیامت او را دیده اند عرض کردم که در چه وقت فرمود در وقتی که بایشان گفت است بر بکم ایشان گفتند بلی پس ساعتی ساکت شد بعد

فرمود که مؤمن در دنیا او را نیز میبیند آیا تو حال او را نمی بینی .

ابوبصیر گوید عرض کردم فدای تو شوم این کلام را از تو نقل کنم فرمود نه زیرا که اگر این حدیث را نقل کنی انکار میکنند او را منکری که بمعنی آن جاهل است چنین تقدیر میکنند که این تشبیه کفر است و حال اینکه دیدن بدل نه مثل دیدن بعجم است و خدایتعالی برتر است از آنچه اهل تشبیه و اتحاد نسبت باو میدهند .

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند که آیا خدا را دیده ای فرمود ای بر تو خدائی را که نمی بینم عبادت او را نمی کنم .

شخصی عرض کرد که چگونه او را دیده ای فرمود چشم های ظاهر بمشاهده او را نمی بینند ولیکن دلها او را بحقیقت ایمان می بینند و اخبار در این خصوص بسیار است .

فصل در بیان طریق تحصیل محبت خدا است

چون فضیلت صفت محبت و شرافت آن را یافتی پس هان هان سعی کن تا این گوی از میدان بر بانی و باین افسر کرامت مکرم گردی .



بهرم مرحله عشق پیش نه قدمی

که سودها کنی از این سفر توانی کرد

بدانکه طریق تحصیل محبت خدا و تقویت آن دو چیز است :

اول - دوام فکر و ذکر و مداومت بر یاد خدا و تفکر در عجایب صنع و غرایب ملك او در صفات کمالیه و نعوت جمالیه و جلالیه و در آنچه آماده و مهیا نموده است از نعمای غیر متناهی در دنیا و آخرت و آنچه عطا کرده است از وجود و جمیع ضروریات و لوازم آن و مناجات با او در خلوت و مواظبت نمودن بر عبادات و طاعات بشرطی که اینها بعد از کم کردن علایق دنیوی و پاک ساختن خانه دل از مشاغل بوده باشد و سعی در پرداختن دل از محبت غیر او چه دل حکم ظرفی دارد و زیاده از يك چیز در او نمیکنجد و ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه خدا از برای هیچکس در اندرون او دودل قرار نداده است قل الله ثم فدهم بگو خدا و همه کس را نرک کن .

دوم - تحصیل معرفت خدا و تقویت آن و مسلط ساختن معرفت او بر خزانه دل و تحصیل معرفت نیز بمواظبت بر طاعات و عبادات و تضرع و اشتهال بدرگاه خداوند متعال میشود و اعبد ربك حتى یاتیک الیقین عبادت خدا را کن تا آن سبب شود که یقین از برای تو حاصل گردد من جاهد فیما لنهذبهم سبلنا هرگاه کسی در راه ما سعی و کوشش نماید ما

را بخود را باو می‌مائیم

و طریق دیگر از برای حصول معرفت بی‌پردن از مصنوعات است باو و این درغایت وضوح و نهایت ظهور است چه هیچ‌زده‌ای نیست از ثریا تا ثری مگر اینکه مشتمل است بر بعضی عجایب آیات و غرایب بینات که دلالت می‌کند بر وجود واجب‌الوجود و کمال قدرت و غایت حکمت و نهایت جلال و عظمت او و این دریائی است بی‌پایان زیرا که عجایب ملکوت سموات و ارضین بقدریست که احاطه عقول و افهام به آن ممکن نیست و قدری که عقول قاصرة ما به آن می‌رسد بحدیست که اگر عمرها در بیان آن صرف شود با انجام نمی‌رسد و حال آنکه آن نسبتی ندارد به آنچه علم‌العلماء و فهم حکماء به آن رسیده و آنرا نیز نسبتی نیست به آنچه علم‌انبیاء به آن احاطه نموده و آنچه علم جمیع مخلوقات محیط شده مطلقا نسبتی ندارد به آنچه از علوم که مخصوص پروردگار است بلکه علم تمام عالم در جنب علم او مستحق نام علم نیست قل لو کان البحر مدادا لکنلمات ربی لنفد ان قبل ان تنفذ کلمات ربی و لوجئنا بمثله مدداً و تحصیل معرفت باین طریق از برای همه کس مقدور است و نرسیدن بعضی افهام به آن بجهت کوتاهی در تفکر و تدبر و اشتغال بشهوات دنیا و لذات نفسانی است و عجب است از کسانی که دلهای ایشان از معرفت الهی کور گشته و حال آنکه با اظهر موجودات و واضحترین آنها است و حکم عقل بوجود موجودی که قائم بذات و صرف وجود باشد بسدی بی و ضروریست و اگر چنین موجودی نبود هیچ صاحب وجودی یافت نشدی و چگونه وجود او اظهر موجودات نباشد و حال اینکه هر موجودی که غیر از اوست هستی او دانسته نمیشود مگر بقلیلی از آثار چنانچه حیات زید را بحرکت او و سخن گفتن او و امثال آن از آثار خود او می‌فهمیم و موجود دیگر دلالت بر وجود او نمی‌کند و همچنین وجود آسمان را نمیدانیم مگر از حرکت او و همچنین و اما وجود واجب پس هر چیزی دلیلی است واضح بر هستی او و همچنین هیچ موجودی نیست از محسوسات و معقولات و حاضر و غایب مگر اینکه شاهدیست صدق بر وجود او پس شدت ظهور او سبب خفای از بعضی دیدهای ضعیفه گشته چنانکه دیده خفاش بجهت شدت ظهور آفتاب از درك آن عاجز است و بجز در شب نمی‌بیند چه دیده عقول ما ضعیف و جمال حضرت الهیه در نهایت نورانیت و اشراق است بلکه از شدت ظهور همه چیز را فرو گرفته پس باین جهت از بعضی عقول پنهان شده

نمونه

جلوه گر بی‌پرده روی او ولی هیچکس را طاقت دیدار نیست

علاوه بر اینکه همچنانکه ظاهر است شناختن اشیاء باضداد آنهاست و چیزی که ضدی از برای آن نیست ادراك متعسر است پس اگر اشیاء موجوده در دلالت بر وجود واجب

مختلف بودی و بعضی بر وجود او دلالت کردی و بعضی نکردی شناختن وجود او آسان بودی همچنانکه اگر آفتاب هرگز غروب نکردی و همیشه روز بودی ما چنان میدانستیم که هیئت زمین بن چنین است و آفتاب را جداگانه نمی شناختیم ولیکن چون شمس غروب میکند و ظلمت عالم را رو میگیرد دانستیم که روشنی زمین بچیزی دیگر است که در وقت غروب بر میخیزد و از این سبب جود آفتاب را فهمیدیم و اگر عدم این نمی بود شناختن آن از برای همه کس مشکل بودی پس نور مورشید که اظهر اعراض کونیه است و از شدت ظهور باعث ظهور سایر محسوسات است بدون عدم آن شناخته نمیشود .

و همچنین واجب الوجود که اظهر همه اشیاء و سبب وضوح کل است اگر از برای او نیستی پنهان شدنی میبود هر آینه آسمان و زمین خراب و ویران گشتی و ملک و ملکوت یکسر از هم نشیدی بر همه کس وجود واجبی ظاهر و روشن بودی .

فصل در بیان پنداشتن هر کسی آنکه خدا را دوست دارد

بدانکه هر کسی چنان پندارد که او خدا را دوست دارد بلکه گاه است که گمان کند او را همه چیز دوستتر دارد و این مجرد پندار و محض غرور است و فی الجمله دوستی هم اگر باشد ز او را نام محبت نیست و محبت بنده از برای خداوند متعال علاماتی چند دارد :

اول - اینکه طالب لقاء و شایق مشاهده و عیان بوده باشد و چون وصول به آن بر مردن وقوف است مشتاق مرك باشد و مرك بر او گوارا باشد و اصلاً مرك بر او گران نباشد و چگونه بر دست حقیقی نا گوار میباشد که بکوی دوست خود مسافرت نماید که بوصول او برسد و از این جهت بضی از اکابر دین گفته است :

لا یکره الموت الا مریب لان الحبيب لا یکره لقاء الحبيب

مرك را کراهت نمیدارد مگر کسی که دوستی او مجرد دعوی باشد چه دوست ملاقات است و مکره نمیدارد .

و بعضی نماند که اگر چه شوق لقای خدا و دور رغبت با انتقال از دارد دنیا غالباً ثمره محبت و لامت آنست ولیکن این کلی نیست چه میتواند شد که کسی از اهل محبت نباشد و شایق بمرك باشد دل کسی که در دنیا شدت و بلای عظیم گرفتار باشد و بگمان خلاصی از آن تعبها موت را آرزو اند و بسا باشد که کسی از جمله دوستان خدا باشد و مرك را کراهت داشته باشد ولیکن کراهت از مرك بجهت زیاد کردن استعداد ملاقات خدا و تهیه اسباب لقاء است مانند کسی که خبر آمدن

محبوب او بخانه او باو برسد و او خواسته باشد که ساعتی آمدن تاخیر افتد تا خانه خود را پاکیزه کند و فرش نماید و از اغیار خالی سازد و اسباب لازمه را آماده کند تا فارغ البال و مطمئن خدا از گلشن لقای او تمنع برد و این شخص اگر نه بجهت تهیه لقای الهی باشد ساعتی نمیخواهد دنیا بوده باشد و علامت این سعی در عمل و صرف جمیع اوقات در کار آخرت است.

و اما کسی که کراهت او از مرگ بجهت ناگوار بودن ترث اهل و اولاد و اموال و بازمانده از شهوات دنیوییه بوده باشد و مطلقا در دل او از یاد مرگ فرجی هم نرسد چنین شخصی از مفسر دوستی خدا دور است بلی گاه است که کسی فی الجمله شوق بلقای الهی داشته باشد و با وجود آن در نزد دوست داشته باشد چنین کسی از کمال محبت پروردگار خالی است و کراهت او از موت کمتر از سابق است.

دوم - آنکه طالب رضای خدا باشد و خواهش او را بر خواهش خود اختیار کند چه دوست صادق هوای خود را فدای هوای محبوب میگرداند چنانکه گفته اند :

ارید وصاله و برید هجری فائزک ما ارید لما یرید

یعنی من خواهش وصال محبوب را دارم و او طالب دوری از منست پس من خواهش او برگزیدم و از سر مراد خود گذشتم تا او بمراد خود رسد پس هر که دوست خدا باشد باید ترك معام نموده ملازم طاعت و عبادت گردد و کسالت و بطالت را بگذارد و هیچ عبادتی بر او گران نیاید .
منقول است که چون زلیخا ایمان آورد یوسف او را بشکاح در آورد و او از یوسف کند گرفت و بعبادت الهی مشغول شد و چون روز یوسف او را بخلوت دعوت کردی او وعده شب دادی چون شب در آمدی بروز بر افکندی یوسف با او بعتاب آمده و فرمود چه شد آن دوستی ها و ش و محبت تو.

زلیخا گفت ای پیغمبر خدا من ترا وقتی دوست داشتم که خدای تو را نشناخته بودم چون او را شناختم همه محبت ها را از دل خود بیرون کردم و دیگری را بر او اختیار نمیکنم . آنست که مرتکب بعضی از معاصی شدن با اصل محبت خدا منافاتی ندارد گو با کمال محبت خدا باشد چنانچه مریض غذا نیکی که از برای او ضرر دارد میخورد و از آن متضرر نمیشود با وجود آن خود را دوست دارد و صحت خود را میخواهد و سبب این غلبه خواهش نفس است بر محبت و ض محبت در جنب آن .

سوم - آن که پیوسته در یاد خدا باشد و یاد او بیاد خدا مشغول باشد چه دل که مایل بچی

شد هرگز از یاد او در نمی‌رود و چون محبت بسرحد کمال رسید بجز محبوب هیچ چیز بخاطر او
نیکند بلکه از فکر خودناهل و از اهل و عیال غافل میشود .

چهارم - آنکه همیشه زبان او بذكر خدا مشغول و بجز حدیث او چیزی نشنود و
گوید و بغیر از نام او نتواند و بگوید و در هر مجلسی بذكر خدا و رسول (ص) و تلاوت قرآن و بیان
حدیث زبان گشاید .

پنجم - آن که شوق بخلوت داشته باشد که مناجات با خدای خود کند گاهی او را یاد
کند و زمانی باو راز گوید ساعتی عنبر تقصیرات خود خواهد و لحظه‌ای عرض آرزوهای خود
کند و گوید :

تمولفه

مهر پرانم از آن از انجمن‌ها که در دل خلوتی پایار دارم

در اخبار آمده که دروغ می‌گوید هر که دعوی محبت مرا کند و چون ظلمت شب او را
فروگیرد بخواهد و از یاد من غافل شود آیا دوست لغای محبوب خود را دوست نمیدارد و من
اینک حاضرم از برای هر که طالب من باشد بلی .



عریبه

عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی‌المحب حرام

خواب بر عاشقان حرام بود خواب آنکس کند که خام بود

ششم - آنکه بر هیچ چیز از امور دنیوی که از دست او در رود تأسف نخورد و متألم و
محزون نکردد و اگر دنیا و مافیها از او باشد و بیکبار بر باد رود اندوهناک نشود و دم مصائب
و بلاها جزع ننماید و اگر همه دنیا باو رو آورد شاد نکردد بلکه شادمانی و فرح او بمحسوب
خود باشد و بس .

شعر

عاشقان را شادمانی و غم اوست دستمزد و اجرت خدمت هم اوست

و اگر کسیرا محبت بسرحد کمال رسد دیگر از هیچ امری محزون و متألم نمیکردد چه
شادی او بچیزیست که زوال ندارد .

تمولفه

نمیرد دل زنده از عشق دوست که آب حیات آتش عشق اوست

المؤلفه

عجب ملکی است ملک عشق کانجا سراسر کوه و صحرا گلستان است
یکی راجان در آن در آستین است یکی را سر در آن بر آستان است

هفتم - اینکه بر همه بندگان خدا مشفق و مهربان باشد چه مقتضای محبت دوست داشتن دوستان و منسوبان محبوب است و مشهور است که مجنون مسکین را در کوی لیلی دید بر دور او میگردید و با او عشق میورزید بلی دوستی چنین است و باید کسیکه دشمن خدا یا دشمن دوستان خدا باشد بغض و عداوت او را داشته باشد .

هشتم - اینکه از هیبت و عظمت الهی خائف باشد و در زیر لواء کبریا و جلال متذلل و مضطرب بوده باشد همچنانکه معرفت جمال الهی موجب محبت میگردد همچنین درك عظمت و جلال او باعث خوف و دهشت میشود علاوه بر اینکه دوستان را ترسهای مخصوص دیگر نیز هست چون ترس اعراض محبوب و حجاب و راندن از درگاه و ایستادن در يك مقام .

شعر

محنت قرب ز بعد افزون است جگر از محنت قریم خون است

نهم - آنکه محبت خود را پوشیده دارد و زبان باظهار آن نکشاید و در نزد مردمان بدعوی آن بر نیاید و بکلمات داله بر محبت خدا و افعال آن اظهار وجود و نشاط نکند چه این ها همه منافق تعظیم محبوب و مخالف هیبت و جلال اوست بلکه دوستی سر بست که میان محب و محبوب است فاش نمودن سزاوار نیست علاوه بر اینکه بسا باشد در دعوی از حد واقع تجاوز کند و بدروغ و افترا افتد بلی کسی را که محبت بعد افراط رسیده باشد از شراب محبت چنان بیخود و مدهوش و مضطرب و حیران گردد که بی اختیار آثار محبت از او بظهور رسد چنین شخصی معذور است چه او در تحت سلطان محبت مقهور است و کسی که دانست که معرفت و محبت خدا بنحویکه سزاوار است از قوه بندگان خارج است و مطلع شد باعتراف عظماء بنی نوع انسان از انبیاء و اولیاء بعجز و قصور و از احوال ملائکه ملکوت و سکان قدس و جبروت آگاه گردید و شنید که يك صنف از اصناف غیر متناهی ملائکه صنفی هستند که عدد ایشان بقدر جمیع مخلوقات است که خدا آفریده و ایشان اهل محبت خداوند و سبده هزار سال پیش از خالق عالم ایشان را خلق کرده و از آن روزیکه خلق شده اند تا بحال بغیر از خداوند متعال هیچ چیز بخاطر ایشان خطور نکرده و غیر او را یاد نموده اند شرم میکند و خجالت میکشد که محبت خود را معرفت و محبت نام نهد و زبان او از اظهار این دعوی لال میگردد .

مروست که یکی از اهل الله از بعضی از صدیقان استدعا نمود که از خدا مسئلت نماید که ذره‌ای از معرفت خود را باو عطا فرماید چون او این مسئلت را نمود دفعاً عقل او حیران و دل او واله و سرگردان گشته سربکوهها و بیابانها نهاده دیوانه وارد در صحراها و کوهها میگشت و هفت شبانه روز در مقامی ایستاد که نه اواز چیزی منتفع شد و نه چیزی از او پس آن صدیق از خدا استوال نمود که قدری از آن ذره معرفت را که باو عطا نموده کم کند باو وحی شد که در اینوقت صد هزار بنده چیزی از محبت ما را مسئلت نمودند ما یکذره معرفت خود را میان ایشان قسمت فرمودیم و هر يك را يك جزء از صد هزار جزء از یکذره معرفت دادیم و يك جزء نیز باین بنده عطا فرمودیم باینحال شد پس آن صدیق عرض کرد سبحانك، سبحانك آنچه را باو عطا کرده‌ای کم کن پس خدا آن جزء معرفت را به هزار قسم کرد و يك قسم آنرا باقی گذارد و تتمه را سلب نمود در آنوقت مثل یکی از کاملین ارباب معرفت گردید بلی این ظاهر است که حقایق صفات الهیه از آن برتر که عقول بشر درك آنها را نتواند کرد و احدی از کمال عارفین را طاقت آن نیست که يك جزء از اجزاء غیر متناهی معرفت او را اکمل نماید.

پس وصول بکنه عظمت و جلال حضرت ربوبیت و سایر صفات کمال او محال و آنچه در حق او میگویند یا وهم است یا خیال اگر تواند شد که چندین مقابل جمیع مخلوقات از آسمان ها و زمینها و آنچه مافوق آنها است بقدر غیر متناهی در میان يك حبه خردل جا کرد ممکن است که يك ذره معرفت خدا در اعظم عقول بشر بگذرد فسبحان من لا سبيل الي معرفته الا بالعجز عن معرفته و از جمله علامات محبت انس و رضا است همچنانکه مذکور خواهد شد و بعضی از عارفین علامات محبت را در بیانی چند ذکر کرده و گفته است.

لا تخدع من فلتحب دلائل و لئدبه من تحف العبيب وسايل

یعنی خدعه مکن در دعوای محبت که دوست را نشانهای چند است و تحفه‌هایی است که از دوست باورسیده.

منها تمنعه بمر بلائله و سروره فی کل ماهو فاعل

و از جمله آن که تلخی بلاهای دوست در کام جان او شیرین گردد و به آنچه باو کند شاد و فرحناك شود.

شعر

از محبت تلخها شیرین شود و زم محبت قلبها زرین شود

فالمنع منه عطیه مبذولة والفقر اکرام ولطف جاعل

پس منع از محبوب عطائی مبذول باشد و درویشی گرامی داشتن و لطف حاضر .

و من الدلائل ان یری من عزمه طوع الحبيب وان االح العادل

و از علامات محبت آنست که سر بر خط فرمان دوست باشد و در طلب هوای او کوشد و از پند و ملامت نیندیشد و گوید:

هاتف

از تو ای دوست نگسلم پیوند هر به تیغم برند بند از بند
بند آنان دهند خلق ایکاش که ز عشق تو میدهندم بند

و من الدلائل ان یری متبسما والقلب فیه من الحبيب بلائیل

و از جمله علامات آنست که چهره او خندان باشد و دل او از فراق محبوب غمناک و اندوهناک بوده باشد .

و من الدلائل ان نراه مشمرا فی خرقین علی شطوط الساحل

و از علامات دیگر آنکه دو جامه کهنه بر خود بیچیده و در صحراها و کوهها و کنار دریاها گردد و از مردم فرار اختیار نماید .

و من الدلائل حزنه و نحیبه جوف الظلام فماله من عادل

و از جمله علامات آنست که در ظلمتهای شب پنهان از هر ملامت کننده آه سوزناک از دل دردناک برکشد بلی .

شعر

مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است

و من الدلائل ان نراه بائیا ان قد ربه علی قبیح فاعل

و از جمله نشانههای محبت آنکه اگر عملی که محبوب را ناخوش آید از او سرزنش کند

خونین از دیده روان سازد و دست ندامت بر سرزند .

و من الدلائل ان تراه راضیا بملیکه فی کل حکم نازل

و از علامات آنکه هر چه باورسد از محبوب، اوراقی شود و هر حکمی فرماید تن در دهد.

و من الدلائل زهد فیما تری من دار ذل و النعم الزائل

و از علامات آنکه پشت پا بر همه نعمت های اینخانه قانی زند و با یاد او چشم از همه

امور دنیوی بهوشاند .

شعر

ننگرد دیگر به سرو اندر چمن هر که دید آن سروسیم اندام را

و من الدلائل ان تراه مسلما کل الامور الی الملک العادل

و از نشانه آن که از برای خود در هیچ امری اختیار نگذارد و همه امور خود را

بپادشاه عادل واگذارد و گوید :

شعر

مرا با وجود تو هستی نماند بیاد توام خود پرستی نماند

و من الدلائل ان تراه مسافرا نحو الجهاد و کل فعل فاضل

و از جمله علامات آنکه دامن همت بر میان زند و با اعمال فاضله و افعال حسنه از جهاد

وحج و سایر عبادات پردازد و محب صادق چون ابراهیم خلیل است که تن و مال و فرزندان را در

راه خدا دریغ نداشته تن را به آتش سوزان داد و در آن وقت از روح القدس مدد خواست . مرویست

که حق تعالی ابراهیم را عال بسیار داده بود چنانکه چهار صد سکه باقلاده زرین در عقب گوسفندان او

بودند و فرشتگان گفتند که دوستی ابراهیم از برای خدا بجهت مال و نعمت است که باو عطا

فرموده پادشاه عالم خواست که بایشان بنماید که نه چنین است جبرئیل را فرمود که برو و مرا در

جائی که ابراهیم بشنود یاد کن جبرئیل برفت در وقتی که ابراهیم نزد گوسفندان بود بر بالای تلی

ایستاده و به آواز خوشی گفت سبح قدوس رب الملائکة و الروح چون حضرت ابراهیم نام خدای را شنید

جمع اعضای او بحرکت آمد و فریاد بر آورد و بمضمون این مقال گویا شد .

شعر

این مطرب از کجاست که بر صفت نام دوست

تا جان و جامه بدل کنم بر پیام دوست

جان رقص میکند بسماع کلام دوست

دل زنده می شود بامید وفای یار

پس ابراهیم از جیب و راست نگاه کرد شخصی بر تلی ایستاده دید بنزدی دوید و گفت تو بودی که نام دوست من بردی گفت بلی، ابراهیم گفت ای بنده نام حق یکبار دیگر بگو و ثلث گو سفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را بگفت ابراهیم گفت یکبار دیگر بگو و نصف گو سفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را بگفت حضرت ابراهیم در آنوقت از کثرت شوق و ذوق واله و بیقرار شد گفت همه گو سفندانم از تو یکبار دیگر نام دوست مرا بگو جبرئیل باز بگفت ابراهیم گفت مرا دیگر چیزی نیست خود را بتو دادم یکبار دیگر بگو جبرئیل باز گفت پس ابراهیم گفت بیا مرا با گو سفندان من ضبط کن که از آن تست

جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا حاجت بگو سفندان تو نیست من جبرئیل و حقا جای آن داری که خدا ترا دوست نمود گردانید که در وفاداری کاملی و در مرتبه دوستی صادق و در شیوه طاعت مخلص ثابت قدم.

و مرویست که روزی اسمعیل از شکار باز آمده بود ابراهیم در او نظر کرد او را دید با قدی چون سرو خرامان و رخساری چون ماه تابان ابراهیم را چون مهر پسندید و در دل او اثر محبت فرزند ظاهر گردید در همان شب خواب دید که امر حق چنان است که اسمعیل را قربانی کنی ابراهیم در اندیشه شد که آیا این امریست از رحمن یا رسوسه ایست از شیطان چون شب دیگر در خواب شد همان خواب دید دانست که امر حق سبحانه و تعالی است چون روز شد بهاجر مبادر اسمعیل گفت این فرزند را جامعه نیکو درپوش و گیسوان او را شانه کن که وی را بنزدیک دوست میبرم هاجر سرش را شانه کرد و جامعه پاکیزه پوشانید و سوسه بر رخسار او زد.

حضرت خلیل الرحمن گفت ای هاجر کارد و رسنی بمن ده هاجر گفت زیارت دوست روی کارد و رسن را چکنی گفت شاید که گو سفندی بیاورند که قربان کنند ابلیس گفت وقت آنست که مکاری سازم و در خانه ای در خاندان نبوت اندازم بصورت پیری نزد هاجر رفت و گفت آیا میدانی که ابراهیم اسمعیل را بکجا میبرد گفت زیارت دوست گفت میبرد او را بکشد گفت کدام پدر پسر را کشته است خاصه پدری چون ابراهیم و پسرش چون اسمعیل ابلیس گفت میگوید خدا فرموده است هاجر گفت هزار جان من و اسمعیل فدای راه خدا باد گاش مرا هزار فرزند بودی همه را در راه خدا قربان کردند.

ابلیس چون از هاجر مأیوس شد بنزد ابراهیم آمد و گفت ای ابراهیم فرزند خود را مکش که این خواب شیطان است ابراهیم (ع) فرمود ای ملعون شیطان توئی گفت آخر دلت می دهد که فرزند خود را بدست خود بکشی ابراهیم فرمود بدان خدای که جان من در قبضه قدرت او است که اگر

مرا از شرق عالم تا غرب عالم فرزندان بودی و دوست من فرمودی که قربان کن همه را بدست خود قربان کنم .

چون از حضرت خلیل نومید شد رو سوی اسمعیل نهاد و گفت پدرت تو را میبرد بکشد گفت از چه سبب گفت میگوید حق عز و علا فرموده است گفت حکم حق را باید گردن نهاد اسمعیل دانست که شیطان است سنگی برگرفت و بدو افکند و باین جهت حاجیان را واجب شد که در آن موضع سنگریزه بیندازند .

پس چون پدر و پسر بمن رسیدند ابراهیم گفت ای پسر انی اری فی المنام انی اذبحک ای پسر در خواب دیدم که تو را قربان باید کرد اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تو امر بکن ای پدر آنچه را مأموری ای پدر وصیت من بتو آنست که دست و پای من محکم ببندی که مبادا تیزی کارد بمن برسد حرکتی کنم و جامه تو خون آلود شود و چون بخانه رسی مادر مرا تسلی دهی پس ابراهیم بدل قوی دست و پای اسمعیل را محکم بست خروش از ملائکه ملکوت برخاست که زهی بزرگوار بنده ای که وی را در آتش انداختند از جبرئیل یاری نخواست و از برای رضای خدا فرزند خود را بدست خود قربان میکند .

پس ابراهیم کارد بر حلق اسمعیل نهاد هر چند قوت کرد نبرد اسمعیل گفت ای پدر زود فرمان حق را بجا آور فرمود چکنم هر چند قوت میکنم نمیرد گفت ای پدر سر کارد بر حلق من فروبر که در آنوقت آواز برآمد که یا ابراهیم قد صدقت الرویا ای ابراهیم خواب خود را درست کردی دست از اسمعیل بدار و این گوسفند را بجای او قربانی کن .

شعر

شوریده نباشد آنکه از سر ترسد عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد

فصل در بیان حقیقت شوق

مذکور شد که از جمله ثمرات محبت خدا شوق بلقای او و انس بلوست اما شوق پس بدانکه اصل شوق عبارت است از میل بچیزی و رغبت به آن در حال غیاب آن پس شوق چیزی که حاصل و حاضر است معنی ندارد بلکه شوق بچیزی میباشد که از وجهی ادراک آن شده باشد پس شوق داشته باشد با ادراک وجهی و عدم ادراک وجهی دیگر بخفا و وضوح باشد یا باجمال و تفصیل و فی الحقیقه مرجع هر دو یکی است چه اجمال و تفصیل نظیر همان خفا و وضوح است و افضل مراتب شوق شوق بخدا و لقای اوست و تفصیل شوق باو اینست که آنچه از امور الهیه که از برای

اهل معرفت حاصل میشود هر قدر که واضح شود باز بجهت امتزاج آن بخیالات طبیعی و موهومات معتاده انسان گویا دریس پردماست که مانع از غایت وضوح آنهاست خصوصاً هرگاه مشاغل دنیویہ مخلوط به آنها گردد پس کمال وضوح آنها نمیشد مگر در عالم آخرت پس این سبب شوق آدمی میگردد بخدا و نیز امور الهیه غیر متناهیہ است و هر قدر که از برای صاحب معرفت حاصل شود باز امور غیر متناهیہ غیر معلومه باقی میماند که او وجود آنها را اجمالی میدانند پس پیوسته شایق دانستن آنها است و شوق به کمال وضوح بعضی از معلومات ممکن است که بواسطه رسیدن به آن در آخرت منتهی گردد. و اما شوق برسیدن آنچه اجمالاً وجود آنرا دانسته و تفصیل آن مجهول است هرگز منتهی نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت بجهت آنکه نهایت آن وقتی است که از برای بنده کشف شود از عظمت و کبریا و جلال و جمال و صفات و افعال و احکام الهی آنچه را که از برای خدا معلوم است و این محال است پس همیشه بنده عالم باین فکر است که از معارف الهیه امور غیر معلومه بجهت او مانده است.

پس هرگز آتش شوق او فرو نمی نشیند و هیچ بنده ای نیست مگر اینکه درجات غیر متناهیہ بالاتر از درجه خود می بیند و مشتاق وصول آنهاست ولیکن آن شوق موجب بهجت و لذت نیست نه الم و محنت و چون این شوق باعث بر ترقی بنده است پس آنرا قائماً در درجات او در ترقی است و مرتبه او بالا میرود و ابداً بادتعمیم و لذت و بهجت او در تزايد است و هرگز انقطاعی از برای او نیست و از اشتغال او لذت درجات متعدده الم آتش شوق را احساس نمیکند نور هم یعنی بین ایدیم و ایمانهم یقوتون ربنا الم ثنا نورنا نور ایشان اطراف و جوانیشان را فرو گرفته و میگویند خدا یا نور ما را زیاد کن بلی ترقی درجات و زیادتی ابتهاجات موقوف به آنست که تخم آن را در دیاکاشته باشد و اصل آنرا کسب کرده باشد.

و بنابراین زیادتی و ترقی از برای کسی است که اصل آنرا تحصیل کرده و بسا باشد کسانی باشند که در یکدرجه بایستند و دیگر ترقی و رفعت بر برای ایشان باشد بجهت این که اصل همانقدر را خود تحصیل نموده اند و پس تعیین اصل و فرع انوار ابتهاجات و مراتب آخرت بعنوان قطع از برای امثال ما میسر نیست بلی همچنانکه والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده مطلقاً است اصل هر نور و سعادت و بهجتی یقین قطعی اجمالی هست باینکه واجب الوجود در غایت عظمت و جلال و قدرت و کمال است و تمام فوق تمام است و جمیع ماسوای او با شرف انعام صدور از او صادرند و موجودی بجز از صفات و افعال او در سرای هستی و خود ندارد و ذات مقدس او ذاتی است که هیچ عقلی ادراک آنرا نمیتواند کرد و هیچ مندرک و ذهنی بکنه آن نمیتواند

رسید بلکه هر چه تصور کنند از آن بالاتر است همچنین صفات کمالیه آن و صفات کمالات او از عظمت و جلال و قدرت و کمال و علم و حکمت و غیر اینها غیر منتهای است و از برای آن ها حدی و نهایی نیست و آنچه علم او به آن تعلق گرفته از مخلوقات نهایی ندارد پس هر که این را یقین کند و بداند که این عالم را اصلاً در پیش عالم آخرت قدرو نسبتی نیست و اینکه المظاف و کرامات الهیه مخصوص بندگانیست که نسبت خود را به پروردگار شناخته اند و دانسته اند که شرافت و کمال نیست مگر معرفت او و با وجود این اخلاق ذمیمه را از خود سلب نماید و باوصاف فاضله متصف گردد و مواظبت بر طاعات و عبادات لازمه کند و از گناهان کبیره اجتناب لازم شمارد پس هر که چنین کرد باصل هر سعادت و نور و بهجتی رسیده است و چون بیان شوق بقاء الهی را دانستی بدان که همچنانکه اشاره شد آن افضل مراتب شوق و کلید ابواب سعادت و سرمایه وصول به مرادات است در بعضی از کتب سماویه است که خدایتعالی میفرماید شوق خوبان بلاقای من بطول انجامید و من بملاقات ایشان شایقترم .

و در اخبار داود (ع) وارد است که من دلهای مشتاقین را از نور خود آفریدم و داود (ع) وحی شد که ای داود تا چند بهشت را یاد نمیکنی و شوق بمن را مشغلت نمینمائی داود عرض کرد پروردگارا مشتاق بتوجه کسانی فرمود کسانی هستند که ایشان را از هر کدورت و غباری صاف نموده ام و روزنه ها در دل ایشان گشوده ام که از آن ها بمن نظر میکنند و من دلهای ایشان را بدست خود بر میدارم و در آسمان میگذارم و ملائکه را میطلبم چون جمع شدند سجده مرا میکنند من میگویم شما را جمع نکردم که سجده مرا کنید خواستم که دلهای مشتاقان خود را بشما نمایم و به آن ها بر شما مباحث کنم و دلهای ایشان در آسمان من از برای ملائکه من میدرخشد چنانچه خورشید از برای اهل زمین میدرخشد ای داود من دل مشتاقان خود را از رضوان خود خلق کرده ام و بنور جمال خود پروریده ام و آن ها را از برای حدیث خود فرا گرفته ام و بدنهای ایشان را در زمین محل نظر خود قرار داده ام و راهی از دلهای ایشان بخود بریده ام که نگاه بمن میکنند و هر روز شوق ایشان زیاد میشود .

ای داود کسانی که رو از من گردانیده اند اگر بدانند چگونه است انتظار من از برای آنها و مهربانی من بایشان و شوق من بترك کردن ایشان معاصی را هر آینه از شوق خواهند مرد و بند بند ایشان از دوستی من جدا خواهد شد .

و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که مرا بندگانی هست که ایشان مرا دوست دارند

و من ایشان را دوست دارم و ایشان مشتاق منند من مشتاق ایشان، ایشان مرا یاد می کنند و من ایشان را و اول عطای من بایشان آنست که نور خود را بدل ایشان میافکنم پس ایشان از من خبر میدهند همچنانکه من از ایشان خبر میدهم و اگر آسمانها و زمینها را در ترازوی ایشان نهم در حق ایشان کم می شمارم و رو بایشان می آورم و کسی که من رو باو آوردم احدی نمیداند که چه می خواهم باو عطا کنم .

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید که مشتاق طعام نمیخواهد و از شرابی لذت نمییابد و او را خواب راحت نمیبرد و بغوش و پیوندی انس نمیگیرد و در خانه ای مأوی نمیکند و در آبادی ساکن نمیشود و جامه های نرم نمیپوشد و شب و روز خدا را عبادت می کند و بزبان شوق باو راز میگوید و در ددل خود را باو غرض می کند همچنانکه موسی بن عمران در وقتی که بمیعاد پروردگار میرفت از شوق چهل شبانه روز چیزی نخورد و نیشامید و نخواید و خواهش بهیچیک از اینها نداشت پس چون بمیدان شوق قدم نهی نفس خود را چهار تکبیر بگو و آرزوها و مرادهای دنیا را وداع کن عادت و رسوم را بگذار و احرام از غیر خدا بپند و همه چیز دیگر را بر خود حرام کن و در میان حیات و ممات خود زبان تسلیم بگشا و بگو لبیک اللهم لبیک.

شعر

سرکوبش هوس داری هوا را پشت بانی زن
در این اندیشه بگوشو دعایم را قفائی زن
بساط قرب میجویی خرد را اله داعی گو
وصال دوست میخواهی بلا را مرحبائی زن
تمولفه

قدم بر اه طلب چون نهی ز جان بگیریز که شرط راه بود جان من سبکباری

و اما انس غیرت است از اشتغال دل بملاحظه محبوب و محوشدن آن در شادی قرب و مشاهدۀ حضور و نظر بمطالعۀ جمال بدون التفات بدیگری و انس گاهی خالی از جمیع آلام است و گاهی مخلوط باضطراب شوق میشود چه دانستی که وصول بدرک منتهای جمال الهی محال است پس اگر صاحب انس شوق اطلاع بر منتهای جمال از پس پرده های غیبت بردل او غالب شود و بقصور خود ملتفت گردد و نفس او متزلزل شود و آتش شوق او بهیجان آید زمانی مقارن اله و خوف میگردد زیرا که چون نظر بصفات جلال و عزت افکند استغنا و بی نیازی ذوالجلال را ملتفت گردد بیم راندن و زوال مشاهده از برای او حاصل میشود .

پس اگر انس غالب شود و از ملاحظه آنچه به آن نرسیده غافل گردد تا از شوق به آن خالی ماند بخطر راندن ملتفت نشود در اینوقت لذت و بهجت او عظیم و طالب عزت و خلوت و تنهایی میگردد بلکه بدترین چیزها در نظر او چیزی است که او را از تنهایی بازدارد همچنانکه موسی (ع) چون خدا بار سخن گفت و کلام خدا را شنید مدنی مدید کلام هر مخلوقی را که می شنید بیهوش میشد والد مرحوم حقیر در جامع السعادات از ابو حامد غزالی نقل کرده که چون انس دوامی بهم رساند و مستحکم شود و غلق و شوق و خوف بعد او را مشوش و مضطرب نگرداند باعث نوع نازی و انبساطی با خدا میشود و گاه باشد که در عالم انبساط و ناز افعالی و اقوالی ظاهر شود که در ظاهر خوب نباشد و منکر باشد ولیکن آنرا از کسی که بمقام انس رسیده باشد متحمل میشوند اما کسی که به آن مقام رسیده باشد و خود را شبیه بصاحب آن مقام کند هلاک و مشرف بکفر می شود چه تحمل امثال آن از هر بی سرو پائی نمی شود بلکه باید کسی باشد که مستغرق مقام انس باشد.

از برخ اسود منقولست که هفت سال در بنی اسرائیل قحط شد موسی (ع) با هفتاد هزار نفر به طلب باران بیرون شد خداوند عالم وحی فرستاد که چگونه دعای ایشان را مستجاب کنم و حال آنکه ظلمت گناهان ایشان را فرو گرفته و باطنهای ایشان خبیث شده رجوع کن بیکمی از بندگان من که او را برخ گویند بگو سوال کند تا من اجابت کنم.

حضرت موسی علیه السلام از احوال او پرسید کسی نشان نداد روزی در راهی سیاهی را دید که میاید شعله پشمینه بخود پیچیده و پیشانی او از اثر سجود خاک آلود است موسی علیه السلام بنور نبوت او را شناخت و بر او سلام کرد و نام وی پرسید گفت منم برخ موسی (ع) گفت مدنی است ترا میطلبم بیا از برای ما طلب باران کن.

پس برخ بیرون رفت و با خدا آغاز تکلم کرد که الهی این موافق کردار تو نیست و مقتضای حلم و حکمت تو نه نمیدانم چه روی داده است ترا آیا ابرها از فرمان تو سر پیچیده اند یا بادهای اطاعت تو بیرون رفته اند یا بارانهای تو تمام شده یا غضب تو گناهکاران را فرو گرفته آیا تو آمرزنده نیستی بیش از خلق خطاکاران رحمت خود را خلق کردی و بعفو امر فرمودی آیا شتاب در عذاب میکنی میترسی بعد قدرت نداشته باشی هنوز دعای او تمام نشده بود که باران بر بنی اسرائیل فرو ریخت پس برخ برگشت و بموسی (ع) بر خورد و گفت چگونه با خدا مباحثه کردم موسی (ع) قصد او کرد خطاب الهی رسید که ای موسی برخ روزی چندین بار ما را مسرور میکند از این قبیل بود آنچه موسی عرض کرد که ان هی الافتنتک و در وقتی که امر شد که بجانب فرعون رود از راه شکستگی و انبساط تملل کرد و عذر آورد و گفت اخاف ان یقتلون و گفت و یضیق صدری و این رفتار از غیر موسی

خلاف ادب بود چه آنچه از مثل او شایسته است از دیگری نیست بپسین که از یونس پیغمبر کمتر از این را متحمل نشدند و باندک خلاف ادبی او را در شکم ماهی محبوس فرمودند و خطاب به سید المرسلین (ص) کردند که *و اصبر لحکم ربک ولا تکن کصاحب الحوت بحکم پروردگار صابر باش و مانند یونس مباش* و این اختلافات بجهت اختلاف مقامات و احوال است و به سبب تفاوت مراتب و درجات است *قد فضلنا بعض النبیین علی بعض* بعضی از پیغمبران را بر بعضی تفضیل فرمودیم نمی بینی که عیسی - بن مریم در مقام ناز و انبساط بر خود سلام میفرستد و میگوید *والسلام علی یوم ولدت و یوم اوت* و یوم ایست حیا سلام خدا بر من روزی که متولد شدم و روزی که میمیرم و روزی که زنده خواهم شد و چون بحیثی باین مقام نرسیده بود ساکت شد تا خدا بر او سلام فرستاد و فرمود :

سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا

فصل

اشاره شد باینکه کسی که بمقام اس رسیده طالب خلوت و عزلت میگردد و دوری از مردم را میخواهد چه مصاحبت مردمان دل او را از توجه تام بخدا مشغول میسازد و گاه باشد که بعضی از علماء مخالطه با مردمان را برگوشه گیری و خلوت ترجیح دهند بسبب اخباری که در مدح الفت با مردمان و آمدوشد با ایشان رسیده و تفصیل این مقام آنست که ظاهر از جمعی علماء آنست که عزالت و گوشه گیری افضل است از مصاحبت و الفت با مردم بجهت اخباری که در مدح عزلت رسیده و بسبب فوائدی که بر او مترتب میگردد و اما اخبار مثل آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده است که خدا دوست دارد بنده ای که هیز کار پنهان را و فرمود بهترین مردمان مؤمنی است که بمال و جاء خود در راه خدا جهاد نماید و بعد از آن مرویست که دریشه ای از بیشه ها گوشه نشینی اختیار کند از راه نجات ، از آن حضرت پرسیدند فرمود در خانه خود بنشینید و دین خود را نگاهدارید و بر گناه خود گریه کنید.

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که روز کار فاسد شد و احوال برادران دیگرگون شد و اطمینان خاطر بهتر شد و فرمود که کم کن آشنایان و شناسندگان خود را و بیگانه شواز آشنائی که می شناسی ، و نیز از آن حضرت منقولست که فرمود گوشه نشین در حصن خدا منحصن است و در حفظ و حمایت او محفوظ است پس خوشحال او اگر در ظاهر و باطن از همه کس جدا و بیگانه باشد ، عیسی بن مریم فرمود زبان خود را نگاهدار از برای تعمیر دل خود و در خانه خود بنشین و بگریز از دنیاکاری و فضول معاش و گریه کن بر گناه خود و فرار کن از مردم همچنانکه از شیر و افمی فرار میکنی بدرستی که پیش از این مردم دوا بودند و حال مرض و دردند ، ربیع بن خثیم

گوید که اگر توانی در موضعی باشی که تو کسی را شناسی و کسی هم ترا نشناسد چنان کن و در گوشه نشینی محافظت اعضاء و جوارح است از معاصی و استراحت دل است و سلامتی زندگانی است و شکستن اسلحه شیطان است و دوری از هر بدیست و فراغت خاطر است و هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری نیست مگر اینکه در زمانی گوشه نشینی و عزلت اختیار کرده یا در ابتدای زمان خود یا در آخر.

و اما فواید عزلت پس بسیار است چون فراغت از برای عبادت و ذکر خدا و یاد او و انس بمناجات خدا و سیر در ملکوت آسمانها و زمین و خلاصی از اکثر معاصی و آموختن اخلاق بد از مردم و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و استخلاص از فتنه و فساد مردم و مخاصمه و شر و ابتدای ایشان و قطع طمع از مردم و قطع طمع مردم از او و خلاصی از نگاه کردن باهل ظلم و فسق و جهال و احمقان و غیر اینها و از بعضی دیگر از علماء ظاهر میشود که مخالطه با مردم در آمدن و با ایشان از عزلت افضل است و آن نیز بجهت اخباری است که علی الظاهر دلالت بر آن میکند و فوایدی که بر آن مترتب میگردد.

و اما اخبار مثل آنچه از پیغمبر (ص) رسیده که مؤمن با مردم الفت میگیرد و مردم با او الفت میگیرند و خیری نیست در کسی که الفت با مردم نمیگیرد و اینکه فرمود حذر کنید از بیشه ها و کوهستانها و با مردم عامه بنشینید و در مساجد حاضر شوید و همچنین اخباری که وارد شده است در مذمت مهاجرت و دوری از اخوان و اما فواید مخالطه با مردم مثل تعلیم و تعلم و کسب مسائل و تحصیل اخلاق حسنه از متصفین به آنها و استماع مواعظ و نصایح و ادراک ثواب حضور جمعه و جماعت و تشییع جنایز و عبادت مریض و تحصیل معیشت عیال و زیارت برادران و قضای حوائج محتاجان و رفع ظلم از مظلومان و شاد کردن دل مؤمنان و نفع رسانیدن بمسلمانان و خلاصی از نظر داشتن بدست مردمان و تحمل ایذاء و ازیت مردم و رسیدن ثواب تواضع و فروتنی و امثال اینها.

و مخفی نماید که حکم مطلق بترجیح یکی از این دو بردیگری خطا است زیرا که چگونه میتوان گفت که عزلت و گوشه نشینی بهتر است از برای شخص جاهلی که هیچ از اصول و فروع خود یاد نگرفته و از علم اخلاق چیزی بکوش او نخورده و فرق میان خوب و بد نکرده و میتواند اینها را از مخالطه با علماء و نیکان فراگیرد و چگونه میتوان گفت که آمد و شد با مردم بهتر است از برای کسی که ضروریات علم و عمل خود را تحصیل کرده و بمرتبه اشتهاج رسیده و لغت طاعت و مناجات با پروردگار را یافته بجهت قناعت و اندک مایه ای از احتیاج بمردم فارغ شده و بر آمد و شد او با مردم فائده دینی مترتب نگردد و با مظنه مفاسد در آن باشد و از نیت خود در اعمال

و حصول مبطلات عمل مطمئن نباشد پس صحیح آنست که بگوئیم افضل بودن عزلت و الفت نسبت
 باشخاص و احوال و زمان و مکان تفاوت میکند و باید هر شخصی نگاه بحال خود کند و بهمنشبن
 خود و نت خود و عزلت و الفت و آنچه بر اینها مترتب می شود از فواید و مفاسد و اینها را با
 بکدیگر موازنه نماید و بسا باشد که از برای بعضی کناره گیری از همه مردم و عزلت تام افضل
 باشد و از برای بعضی دیگر آمد و شد با همه کس و الفت تام با ایشان و از برای دیگری میانه روی
 و دوری از بعضی و الفت با بعضی و حاصل آنکه کسی که از نفس خود مطمئن نباشد که مخالطه با
 مردم آن را فاسد تسارد و از آلوده شدن ایشان اخلاق ردیه از برای او هم نرسد خلوت و تنهایی از
 برای او افضل است بلکه هر که از قدر ضروری، از کسب علم و عمل خود فارغ شود لامحاله ابتدا
 خلوت و تنهایی از برای او افضل است تا نفس خود را با اخلاق حسنه بیاراید و از مفاسد اختلاط
 با مردم ایمن شود و بعد از آن اگر در اختلاط با ایشان فایده ببیند اختلاط کند و همچنین کسی
 که بمقام انس با پروردگار رسید و مرتبه استغراق از برای او حاصل شد و هنوز نفس او بمقامی
 نرسیده که با وجود مخالطه با مردم انس و استغراق را از دست ندهد و آمد و شد با ایشان مانع امر
 او نشود خلوت و عزلت از برای او بهتر چه از فواید مخالطه با مردم هیچ نیست که با این مقاومت
 تواند کرد و باینجهت بود که بسیاری از دوستان خدا کنج خلوت را گزیده و در خود بروی خلق
 بسته اند و به آشنائی بکس از همه بیگانه شده اند و در گوشه تنهایی سر بجیب فرو برده میگویند.

تمثله

ما راهوس انجمنی نیست که عشاق جز خلوت و در دل گله از یار نخواهند

اویس قرنی گوید که احدی را باقم که پروردگار خود را بشناسد و با غیر او انس گیرد
 یکی از بزرگان گوید که چون صبح را می بینم می گویم انالله و انا الیه راجعون که دیگر باید
 با مردم ملاقات کنم.

شخصی از نیکان حکایت میکند که در ولایتی عابدی را دیدم که از قله کوهی بیرون
 آمد چون مرا دید در پس درختی پنهان شد بنزد او رفتم و گفتم سبحان الله بخل میکنی که من تو
 را ببینم گفت ای مرد، من روزگار طولی است که در این کوه پنهان شده ام و علاج دل خود را میکنم که
 از یاد دنیا و اهل آن فراموش کند و عمر خود را در اینکار تمام کردم و در این بسیار تعب کشیدم
 و از خدا مسئلت کردم تا دل من ساکن شد و بخلوت و تنهایی خو گرفت.

شعر

از آنکه که یارم کس خویش خواند دگر باکم آشنائی نماند

چون ترا دیدم ترسیدم که مثل اول شوم و پناه میگیرم بخدا از شر تو پس صبحه زده و گفت وانعماء من طول المكث فی الدنيا آء از طول مکث در دنیا پس روی خود را از من گسردانید و گفت پاک و منزله است خداوندی که چندان لذت خلوت و تنهایی و انقطاع باورا بدل اهل معرفت چشایند که نعیم بهشت و حوران پا کیزه سرشت را از یاد ایشان برده .

حکیمی گوید که آدمی از تنهایی وحشت میکند چونکه ذات خود آدمی هریفشد و کمال از برای او حاصل شد طالب تنهایی میشود که از خود تحصیل سرور و شادی کند و از اینست که گفته اند : الاستیناس بالناس من علامات الافلاس انس گرفتن با مردم نشان تهیدستی و بیمایگی است پس کسی که از برای او میسر باشد که بدوام یاد خدا انس باو تحصیل کند و بمواظبت فکر معرفت خود را زیاد نماید تنهایی و خلوت از برای او بسیار بهتر است از جمیع فوایدی که از اختلاط مردم حاصل میشود چه فایده همه عبادات و ثمره همه مجاهدات اینست که دوستی خدا حاصل شود و آدمی با انس بخدا و معرفت او بمیرد و محبت حاصل نمیشود مگر با انس خدا و انس هم نمیرسد مگر بفکر و شرط این اطمینان خاطر فراغ دل است و فراغ بال موقوفست بتنهایی و فرار از مردم.

شعر

در معرفت بر کس نیست باز که در هاست بر روی ایشان فراز
از این دیو مردم که دیو بودند جذر کن که همصحبان بدو

و چنان تصور نکنی که منافاتی میان اختلاط با مردم و انس بخدا نیست از آن راه که پیغمبران و اوصیای ایشان با وجود استغراق از شهود و محو انس مخلوط با مردمان بودند زیرا که هر کسی استعداد جمع میان این اختلاط ظاهری با مردم و اقبال باطنی بخدا ندارد بلکه آن موقوف است بقوت نبوت و ولایت پس هر ضعیف نفسی طمع در این مرتبه نمیتواند کرد .

شعر

رخت مسیحا نکشد هر خری محرم دولت نشود هر سری

فصل سده در بیان آیات و اخبار داله بر دوست داشتن خدا بندگان خود را

بدانکه شواهد کتاب و سنت صریح در اینست که خداوند سبحانه بندگان خود را دوست دارد و آن دو نوع است یکی خاص همچنانکه از آیات و اخبار مستفاد میشود که خدا را نسبت ببعض بندگان نظر خاص و محبت مخصوصی است که با دیگران آن نظر و محبت را نمیدارد و این معنی محبت نه میل قلبی است بموافق ملایم همچنانکه محبت بندگان است چه این در حق خدا غیر متصور است بلکه مراد تحقق آثار محبت است پس مراد از دوستی خدا مربنده غیر عاصی را اینست

که برده از پیش دل او بر میدارد و جمال خود را بدین دل او مینماید و او را توفیق وصول بساط قرب خود عطا میفرماید و خانه دل او را از غیر خود میبرداند و موانع وصول با او را از راه او پاک میسازد **ذلك فضل الله** یونیه من یشاء و علامت اینکه بنده محبوب خدا آنست که او خدا را دوست داشته باشد و او را بر همه محبوبهای خود اختیار کند و ببیند که اسباب توفیق و سعادت او باطناً و ظاهراً مهیا شود و از معاصی او را باز میدارد و چون از یاد خدا غافل میشود امری حادث می کند که او را بیاد خدا اندازد و چون میل دنیا میکند او را به محنتی گرفتار میکند که رغبت او از دنیا کم میشود و او را بغیری و اتمیگذازد بلکه امر ظاهری و باطنی و پنهان و آشکار او را خدا خود انجام میدهد و همه هموم او را يك هم میکند و دل او را از دنیا سرد میسازد و او را از مردم بیگانه میگرداند و لذت مناجات خود را باو میبخشاند .

فصل در بیان حب فی الله و بغض فی الله

از جمله محبتهای ممدوحه حب فی الله است که دوستی در راه خدا باشد همچون آنکه بغض فی الله از عداوتهای مستحبیه است و فضیلت و ثواب این دو بسیار و اخبار در مدحشان بیشمار است .

حضرت رسول مختار صلی الله علیه و آله فرمود که دوستی مؤمن از برای مؤمن در راه خدا بهترین شعب ایمان است آگاه باشید که هر که دوست داشته باشد در راه خدا و دشمن داشته باشد در راه خدا و عطا و منع او در راه خدا باشد او از جمله برگزیدگان خدا است و فرمود کسانی که یکدیگر را از برای خدا دوست دارند در روز قیامت بر زمینى باشند از زیر جرد سبز در سایه عرش پروردگار و رویهای ایشان از خورشید طالع سفیدتر و روشن تر خواهد بود و آرزو خواهد برد بمکان و مرتبه ایشان هر ملك مقربى و پیغمبر مرسلى . از حضرت سید الساجدین (ع) مرویست که چون خدا خلق اولین و آخرین را جمع نماید منادی ندا کند که کجایند کسانی که یکدیگر را از برای خدا دوست داشتند پس طایفه ای برخیزند خطاب رسد که بروید بهشت بدون حساب ملائکه ایشان را ملاقات کنند و گویند یکجا میروید گویند بهشت گویند شما چه جماعتید ایشان گویند ما تیمم که از برای خدا یکدیگر را دوست داشته ایم .

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون خواهی بدانی که در تو خیری هست یا نه دل خود را نظر کن اگر اهل عبادت و طاعت را دوست داری و اهل معصیت را دشمن داری بدانکه تو از اهل خیری و خدا ترا دوست دارد و اگر برعکس آنی خدا ترا دشمن دارد و در تو خیری نیست .

و فرمود اگر مردی مرد دیگر را از برای خدا دوست دارد خدا ثواب محبت او را باو عطا میفرماید اگر چه آن محبوب در علم خدا از اهل جهنم باشد و اگر مردی دیگر را از برای خدا دشمن داشته باشد خدا ثواب بنض فی الله را باو کرامت میفرماید اگر چه آن شخص مبغوض در علم خدا از اهل بهشت باشد و دوستی در راه خدا دو قسم میشود .

اول - آنست که کسی دیگری را دوست داشته باشد از برای امری که غریبه او در آخرت باین محب عاید گردد مثل اینکه شاگرد استاد را دوست دارد از برای اینکه او را تعلیم میکند و او را از حقیض جهل باوج مرتبه علم میرساند یا استاد بشاگرد محبت داشته باشد بجهت اینکه منشأ ثواب معلم میشود و امثال اینها .

دوم - آنکه او را دوست داشته باشد نه بجهت فایده اخرویه که باو عاید شود بلکه از جهت اینکه مخلوق خدا و منسوب باوست به نسبت عامی که از برای کافه مخلوقات است یا بجهت خصوصیت نسبتی که از برای او هست از تقرب او بخدا یا اشتغال او بخدمت خدا یا محبت او از برای خدا و امثال اینها چه از علامات غلبه محبت با کسی آنست که محبت از او تعدی کند بمتعلقان و منسوبان او نیز و اگر چه نسبت دوری داشته باشد همچنانکه کسی انسانی را دوست دارد خدمتکار او را و هر که مدح محبوب او را کند دوست دارد بلکه با ر و دیوار محله و دیار او محبت دارد همچنانکه گفته اند .

امر علی الدیار لیلی اقبل ذالجدار و ذالجدار
و ما حب الدیار شغلن قلبی ولكن حب من سكن الدیار

خلاصه معنی آنکه بدیار لیلی میکندم و بوسه بر این دیوار و آن دیوار میدهم و این نه از دوستی دیار است بلکه از دوستی آن کسی است که در آن دیار ساکن است .

شعر

غم جمله خور در هوای یکی مراعات صد کن برای یکی

معنی بنض فی الله آنست که کسی دیگری را دشمن داشته باشد از آن راه که مرتکب خصیت خدا میگردد و مخالفت او را میکند .

حضرت عیسی بن مریم (ع) فرمود دوستی کنید با خدا بدشمن داشتن اهل معاصی و تقرب خدا بفرمودن از ایشان و رضای خدا طلبید به بنض بر ایشان . مرویست که خدا بتمالی فرستاد که اما دعد را بدار اختیار کرد مای براحتی از برای خود ساختی .

و اما انقطاع تو بمن پس عزت خود را بمن طلبیده‌ای و لیکن آیادشمنی را بواسطه من دشمن داشته‌ای و دوستی را بجهت من دوست گرفته‌ای :

و مخفی نماند که از برای معصیت درجات بسیار است که منتهای آن کفر و شرکست و ابتدای آن گناهان صغیره است و از برای اظهار بغض نیز مراتب پیشمار است انتهای آن قتل و اسراست مبدء آن ترك دوستی با آن و باید اشد درجات بغض بازاء اشد درجات معصیت و وسط بازاء وسط و اضعف بازاء اضعف باشد و باید اول اهل معصیت را نصیحت و ارشاد و پند نمود خصوصاً اگر آن گناهکار از آشنایان و دوستان باشد و چنانکه کسی که معصیتی کند و بعضی صفات محموده نیز داشته باشد یا بعضی افعال خیر از او سرزند سزاوار آنست که او را از راه معصیت دشمن دارند و از راه طاعت محبت نه با او عداوت گناهکار خالی از طاعت داشته باشد و نه محبت مطیع خالی از معصیت یا آنکه تابع غالب باشد اگر گناه او غالب بر معصیت باشد با او عداوت داشته باشد و اگر بر عکس باشد محبت .

مخفی نماند که فایده از تمام محبت برادران و فاست و آن عبارت است از پاسداری محبت و لوازم آن و مداومت بر آن در حال حیات محبوب و بعد از ممات او بدعا کردن از برای او و محبت با اولاد و بازماندگان و دوستان او و ضد و فاجفا است که عبارتست از قطع دوستی یا کوتاهی در بعضی از لوازم آن در حیات محبوب یا ممات او نسبت با اولاد و احباء او و محبتی که در آن وفائی نباشد فایده‌ای بر آن مترتب نمیکرد چه فایده محبت در راه خدا در آخرت عاید میگردد و هر وقت محبت منقطع میشود ضایع میگردد، مرویست که پیرمزن بود که هر وقت بر پیغمبر (ص) وارد میشد حضرت او را اکرام میفرمود از سبب آن سؤال کردند حضرت فرمود که این زن در ایام حیات خود بجهت بمنزل ما میآمد پس از آنار وفات مراعات جمیع اصدقاء و خویشان و متعلقان محبوب و در مراعات احوال ایشان بیشتر مسرور میشود که از مراعات احوال خود و از تفقد ایشان فرح او بیشتر از تفقد خود است بلکه قوت دوستی با کسی معلوم نمیشود مگر از دوستی و مهربانی با کسان و متعلقان او و قوت محبت با کسی بجائی میرسد که سبک محبوب در نظر او امتیازی از سایر سگان بهم میرساند و وفای با دوست ممدوح است ناپای معصیت پروردگار بمیان نیامده و اما موافقت دوست با دوست در معصیت خدا و امری که مخالف حق باشد مذموم بلکه عین جفاست چه موافقت باعث هلاکت هر دو میشود بلکه باید او را نصیحت کرد و ارشاد نمود .

صفت بیست و هشتم سخط و انکار و اعتراض است بر ارادات الهیه و تقدیرات ربانیه

و شکی نیست که این صفت منافی مقتضای توحید و ایمان و موجب سخط پروردگار منان

است و بنده عاجز و ذلیل بی تمیز را که با سرار قضا و قدر جاهل و از موارد حکمت‌ها و مصالح غافل است چکار با اعتراض و انکار بر افعال خداوند خالق عالم حکیم و خبیر و مخلوق ضعیف و بی‌کار را چه یارای نارضائی برضای پروردگار او .

شعر

ما بنده ایم و عاجز او حاکمست و قادر
بدر و صافی تو را کار نیست دم درکش
هر می‌کشد بزورم و در می‌کشد براری
که هر چه ساقی عاریخت عین الطافست
در بعضی از اخبار قدسیه وارد شده است که وای پس وای از برای کسی که گوید این امر چرا شد و فلان امر چگونه شد، و در خبر قدسی دیگر رسیده است که منم خدائیکه بجز من خدائی نیست پس هر که صبر نکند بر بالای من و راضی نشود بقضای من و شکر نکند از برای نعمای من برود خدائی بجوید سوای من موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا چه کس در نزد تو محبوبتر است فرمود کسی که هر گاه من محبوب را از او بگیرم سر تسلیم نهاده پس عرض کرد که سخط تو بر کدام کس است فرمود کسی که طلب خیر کند از من در امری و چون حکمی کنم از برای او بحکم من راضی باشد مرویست که یکی از پیغمبران ده سال شکایت کرد بخدا از فقر و گرسنگی و برهنگی و دعای او با حاجت نرسید بعد از آن خدا با و وحی فرستاد که تا چند شکایت خواهی نمود من اهل شکایت نیستم و سزاوار نیستم که مرا مذمت کنند و توبه شکایت و مذمت سزاوارتری و از برای تو پیش از خلق آسمان و زمین چنین مقدر شده و چنین حکم فرموده‌ام از برای توبیش از آنکه دنیا را خلق کنم آیا تو میخواهی که بجهت تو خلق دنیا را از سر گیرم یا میخواهی نقدیر را بجهت تو تبدیل کنم و اراده تو بالای اراده من باشد بعزت و جلال خودم قسم که اگر یکبار دیگر این بخاطر تو بگذرد اسم تو را از دیوان نبوت محو میکنم .

و مرویست که بحضرت داود وحی رسید که تو میخواهی و من میخواهم و آنچه خواهش منست بوجود آید پس اگر سر تسلیم بغواش من گذاردی آنچه خواهش تست کفایت میکنم و اگر قبول نکردی خواهش مرا در تعب میاندازم ترا در آنچه میخواهی و در آخر هم نخواهد شد مگر آنچه من خواهم و بالجمله هر که دانست که عالم و آنچه در آن یافت میشود صادر از حضرت آفریدگار است بمقتضای حکمت و خیریت و موافق صلاح نظام بنحویکه از آن بالاتر متصور نمیشود اگر يك جزء آن متغیر شود صلاح و خیریت مختل میگردد و هر که خدا را بخدائی و خود را بیندگی شناخت میداند که نارضائی و اعتراض در امری که بر او وارد میشود غایت جهل و نهایت جرأت است و باین جهت هیچيك از پیغمبران در هیچ امری هرگز نگفتند کاش چنین بودی یکی از اصحاب سید المرسلین علیه السلام

میگوید که دو سال خدمت آن سرور را کردم هرگز بمن نفرمود که چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و هرگز نگفت کاش چنین نمیشد و چون یکی از اهل بیت در امری از من مؤاخذه مینمود حضرت میفرمود بگذارید او را اگر مقدر میبود میشد مرویست که فرزندان خرد حضرت آدم بر بدن او بالا میرفتند و پائین میآمدند و با های خود را بر دنده های مبارك آنحضرت میگذاشتند مانند نردبان و بالا میرفتند تا سراو و بعد از آن باین نحو پائین میآمدند و او سربه پیش افکنده بود و چشم از زمین بر نمیداشت و سخن نمیکفت یکی از اولاد بزرگی او گفت ای پدر چرا از این حرکت او را منع نمیکنی گفت ای پسر آنچه من دیده ام شما ندیده اید و آنچه من دانسته ام شما ندانسته اید يك حرکت کردم مرا از سرای کرامت و شرف بخانه ذلت و خواری افکندند و از منزل نعمت و راحت بمحل رنج و محنت انداختند مگرسم يك حرکت دیگر کنم بلائی دیگر بمن نازل شود .

و مرویست که روزی حضرت عیسی علیه السلام را در بیابان باران شدید گرفت بهر طرف میدوید پناهی نمیدید تا رسید بمکانیکه شخصی در نماز ایستاده بود در حوالی او باران نمی آمد در آنجا قرار گرفت تا آن شخص از نماز فارغ شد عیسی علیه السلام باو گفت بیا تا دعا کنیم که باران بایستد گفت ای مرد من چگونه دعا کنم و حال چهل سال است که در این موضع بعبادت مشغولم که خدا توبه مرا قبول کند و هنوز قبول توبه من معلوم نیست چه از خدا خواسته ام که اگر از گناه من بگذرد یکی از پیغمبران را یا اینجا فرستد عیسی علیه السلام فرمود توبه توبه توبه قبول شده و من عیسی پیغمبرم و بعد از آن فرمود چه گناه کرده ای گفت روزی از تابستان بیرون آمدم هوا بسیار گرم بود گفتم عجب روز گرمی است .

فصل - در بیان رضا که ضد سخط است

ضد سخط رضا است و آن عبارتست از ترك اعتراض بر مقدرات الهیه در باطن و ظاهر قولاً و فعلاً و صاحب مرتبه رضایوسته در لذت و بهجت و سرور و راحت است چه تفاوتی نمیباشد در نزد او میان فقر و غنا و راحت و عناء و بقاء و فناء و عزت و ذلت و مرص و صحت و مسوت و حیات و هیچیک از اینها بر دیگری در نظر او ترجیح ندارد و هیچیکدام بردل او گران نیست زیرا که همه را صادر از خدایتعالی میداند بواسطه محبت حق که بردل او رسوخ نموده بر همه افعال او عاشق است و آنچه از او میرسد بر طبع او موافق است و میگوید :

شعر

بوالعجب من عاشق این مرد و ضد

عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد

ناخوش او خوش بود بر جان من چنان فدای یار فلان جهان من

لعل الله

ما سرکشیم از قدم یار صفائی تیغ آید اسیر در قدم او بر ما

در آثار وارد است که یکی از ارباب رضا سن او بهشتاد سال رسید و در این مدت نگفت که کاش فلان چیز بودی و فلان نبودی یکی از بزرگان را گفتند که از آثار رضا در خود چه میبایی گفت در من بوئی از رضا نیست و با وجود این هرگاه خدایتعالی تن مرا پل جهنم سازد و خلق اولین و آخرین را از او بگذراند و همه را داخل بهشت کند و مرا بجهنم افکند و جهنم را از من برگرداند باین حکم اورا ضمیم و به قسمت او خوشنودم و هرگز بخاطرم نمیکنند که کاش چنین نبودی چرا نصیب من این شد و قسمت دیگران آن و صاحب این مرتبه هر چیزی را به چشم رضا مینگرد و سر حکمت از لبه را ملاحظه مینماید پس هر چه میشود در سرای وجود موافق مراد و مطلب اوست و هر چه در کارخانه هستی رو میدهد بروفق هوا و خواهش اوست و از اینجا معلوم میشود که مقام رضا افضل مقامات دین و اشرف منازل مفرین است اعظم درهای شهرستان رحمت و اوسع راههای اقلیم سعادت است.

حضرت رسول ﷺ از طایفه ای از اصحاب خود پرسید که شما چه نوع گسان هستید عرض کردند مؤمنانیم فرمود چه چیز است علامت ایمان شما گفتند صابریم در وقت بلا و شاکریم در هنگام نعمت و رضاء و راضی هستیم بموارد قضا حضرت فرمود مؤمنانید بخدای که به قسم و در حدیث دیگر است که فرمود ایشان حکماء علماء هستند که از وفور دانش نزدیک باینست که انبیاء باشند و نیز از آن حضرت مرویست که چون خدا بنده ای را دوست دارد او را در دنیا مبتلا میکند پس اگر صبر کرد او را بر میگزیند اگر راضی و خشنود شد او را بمرتبه اصفیاء میرساند و فرمود که چون روز قیامت شود طایفه ای از امت مرا خدا بتهائی بال و پر کرامت فرماید تا از قبرهای خود بیهشت پرواز کنند و در آنجا بنحویکه دلخواه ایشان است عیش و تنعم نمایند ملائکه بایشان گویند آیا شما موقف حساب را دیدید گویند از ما حسایی نخواستند باز گویند آیا از صراط گذشتید و جهنم را ملاحظه نمودید گویند ما هیچ چیز ندیدیم ملائکه گویند شما چه طایفه اید ایشان گویند ما از امت محمد ﷺ ایم ملائکه پرسند که عمل شما در دنیا چه بوده است گویند در ما دو خصلت بود که خدا بفضل و رحمت خود ما را باین مرتبه رسانید یکی آنکه چون در خلوت بودیم از خدا شرم داشتیم که معصیت او را مرتکب شویم و دیگر آنکه بهر چه از برای ما قسمت کرده بود راضی بودیم ملائکه گویند پس سزاوار این مرتبه هستید موسی بن عمران عرض کرد که بار خدا یا مرا بامری زاء

نمای که در آن رضای تو باشد خدا فرمود رضای من در آنست که تو راضی بقضای من شوی مرویست که بنی اسرائیل بحضرت بموسی گفتند که از خدا سوال کن که چکار است که چون ما آ را بجا آوریم خدا از ما راضی میگردد موسی عرض کرد که پروردگارا شنیدی آنچه را بنی اسرائیل گفتند خطاب رسید که ای موسی بگو بایشان از من راضی شوید تا من نیز از شما راضی شوم .

از حضرت سیدالساچدین (ع) مرویست که صبر و رضا رأس همه طاعات است و هر که صبر کند و راضی شود از خدا در آنچه از برای او مقدر کند خدا از برای او مقدر نمیکند مگر آنچه خیر اوست و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود شکفت دارم از کار مرد مسلم که خدا هیچ امری از برای او مقدر نمیکند مگر اینکه خیر او است اگر ملک مشرق و مغرب را با او عطا فرمایند باز خیر او است و فرمود که از جمله چیزهایی که خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد این بود که ای موسی من هیچ محبوبتر بسوی خودم از بنده خود نیافریده‌ام من او را بیلاها گرفتار میسازم بجهت اینکه خیر او در آنها است و اگر نعمت دنیا را از او باز میگیرم خیر او را در آن میدانم و من به آنچه صلاح او است دانا هستم پس باید او بر بالای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر نماید و بقضای من راضی شود تا من او را بنزد خود از مرده صدیقین بنویسم و به آن حضرت عرض کردند که به چه چیز مؤمن شناخته میشود فرمود تسلیم و رضا در آنچه بر او وارد میشود و آن اعظم سعادت دوجاهانی است و هیچ نعمتی در بهشت از آن بالاتر نیست چنانکه خدایتعالی میفرماید :

و مساکن طيبة فی جنات عدن و رضوان من الله اکبر .

و در بعضی احادیث وارد است که خدایتعالی در بهشت بر مؤمن تجلی میکند و میفرماید سوال کنید از من آنچه میخواهید میگویند پروردگارا رضای ترا میطلبیم و از اینکه در بهشت بعد از تجلی نور الهی که مافوق مراتب است رضای الهی را طلبیده‌اند معلوم میشود که مرتبه رضا افضل جمیع مراتب است و در تفسیر قول خدایتعالی که فرموده است : و لذتنامزید و ارد شده است که در وقت مزید سه تحفه از جانب پروردگار از برای اهل بهشت میرسد که در بهشت مثل و مانند آنها نیست یکی هدیه از جانب حق سبحانه که مثل آن در نزد ایشان در بهشت چیزی نیست و اینست قول خدا که میفرماید که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین هیچکس نمیداند چه چیز ها از برای ایشان ذخیره شده است که دیده‌ها را روشن میکند دوم سلام از جانب خدا بر ایشان که علاوه بر هدیه میشود و اینست که خدایتعالی میفرماید : سلام قولاً من رب رحیم سوم اینکه خدایتعالی بایشان خطاب میکند که من از شما راضیم و این از هدیه و سلام افضل است و اینست قول خدایتعالی که و رضوان من الله اکبر یعنی رضای خدا بالاتر است از نعمتی که دارد .

فصل در بیان بودن رضا از ثمرات محبت

بدانکه مرتبه رضا از ثمرات محبت و نتیجه آن صفت است چه محبت با کسی لازم دارد رضای بافعال محبوب را ولذت یافتن از آن را و سرور ولذت از افعال محبوب یکی از دو وجه میشود:

وجه اول - آنکه دوستی او بر مرتبه ای رسد که محبوب در دوستی مستغرق گردد و چنان مستغرق مشاهده جمال محبوب شود که اگر بلائی از او وارد شود مطلقاً الم آنرا درک نکند و چنانچه زخمی باورسد اصلاً سوزش آنرا نیابد و این چندان استبعادی ندارد که مکرر مشاهده شده که آدمی در حال شدت غضب یا ترس جراحی باو میرسد و آنرا احساس نمیکند و کسی که در میدان محاربه سرگرم جنگ باشد بسا باشد زخمی خورد و ملتفت آن نگردد بلکه بسا باشد که از برای شغل مهمی میدود که خارها پپای او خلد و الم آنرا نیابد پس عاشقی که جمیع هم او غرق مشاهده جمال معشوق یا همه حواس او محو خیال محبت او باشد میشود که بر او اموری وارد شود که اگر مرتبه عشق نمیبود از او متألم و متأثر میشد ولیکن بجهت استیلای محبت بر قلب او مطلقاً ادراک الم و غم آنرا نمیکند اگرچه آن امور از غیر دوست بر او وارد شود چه جای آنکه از دوست باورسد که در اینوقت از آن سرور ولذت و عیش و بهجت یابد و چونکه شبهه ای نیست که محبت خداوند سبحانه بالاترین محبتها و مشغولی دل به آن اعظم مشغولیتها است پس کسی که از آن بهره یافت بسا باشد که چنان از باده محبت بیهوش و از یاد دوست محو و مدحوش گردد که از آنچه بر او وارد شود المی احساس نکند و گوید:

شعر

در بلاهم میچشم ندات او مات اویم مات اویم مات او

وجه دوم - آنکه استفراق او در محبت بر مرتبه ای برسد که احساس الم بکند و اکثر بلاها را بفهمد و سوزش زخمها را ادراک کند ولیکن به آن راضی و راضی و بذل و جان آنرا شایق و طالب باشد مثل کسی که هر دو چشم او کور شده باشد و طبیب حاذق معالجه آنرا بحجامت کند چه در وقت حجامت آن شخص ادراک الم را میکند لیکن به آن مشتاق است پس دوست خدا از جانب خدا چون بلائی باورسد و داند که آنچه در عوض آن از خدا باو خواهد رسید قیاس به آن الم نمیتوان که د به آن خشنود راضی گردد و بسا باشد که غلبه دوستی بحدی رسد که بها و عوض بلا در نظر آن محو شود و ابتهاج و سرور او بر مراد و مطلوب محبوب باشد پس چون بلاها و مصیبتها را کرده دوست خود میداند و مطلب و مراد او را می شناسد به آنها شاد و خشنود و از آنها مبتهج و سرور میگرد و میگوید:

شعر

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خشنودی شاه فرد خویش

و همه این امور در محبت مخلوق مشاهده و محسوس است چه جای محبت خالق و عشق جمال ازلی و حسن ابدی که نهایی از برای آن منصوبه و قلوب دوستان او چون در عرصه جمال و جلال باستند از ملاحظه جلال او بیخود و حیران و از مشاهده جمال او واله و سرگردان میگردند و حکایات دوستان و قصه های مجبان بر این مطلب شاهدیست عدل و گواهی است صدق و عالم محبت را عجایی است که بوصف در نمی آید و شکفتی ها در شهرستان عشق است که عقل باور ندارد و تا کسی بر آن نرسد طعم آن را نمی یابد .

شعر

تا نگردي آشنایین پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام فروش

و اگر کسی را عنایت ازلی شامل و در شهرستان محبت داخل گردد در آن عجایی مشاهده نماید که خرد خرده بین حیران و عقل دور اندیش سرگردان ماند .

شعر

آنچه نامفنی است آن شنوی آنچه نادیدنی است آن بینی

از مضیق جهات در مژدگی وسعت ملک لامکان بینی

آنچه داری امر بعشق دهی کافرم گر جوی زبان بینی

و در روایت رسیده که اهل مصر چهار ماه غذائی نداشتند بجز ملاحظه جمال یوسف صدیق چون گرسنه شدند بر روی او بگریستندی و اشتغال بجمال او ایشان را از احساس گرسنگی مشغول میکرد بلکه در قرآن کریم از این بالاتر رسیده که زبان مصر محو جمال یوسف گشتند که دشمنای خود را بریدند و الم آنرا بیافتند .

فصل - در بیان عدم منافات رضا با دعا است

آنچه مذکور شد از شرف مرتبه رضا منافاتی با دعا ندارد چه از جانب شریعت به دعا ما موریم و خداوند عالم از ما دعا خواسته است و آنرا مفتاح سعادات و کلید حاجات ساخته باران لطف و احسان از آن متواتر و خیرات و برکات بواسطه آن متکثر نفس انسانی از آن روشن و منور و آئینه دل از رنگ کدورات مطهر و گفتن اینکه دعا منافاتی با رضا است از جهل ربط مسببات با سباب و غفلت از تربیت بعضی موجودات نسبت ببعض دیگر است و اگر آشامیدن آب بجهت رفع تشنگی و خوردن غذا بجهت سد گرسنگی با مرتبه رضا مخالفت داشته باشد دعاهم با رضا مخالفت خواهد داشت و همچنین امر بمعروف و نهی از منکر و کراهت معاصی و بغض اهل معصیت با مقام رضا منافات ندارد و بقدر مقدور بر طالب سعادت دوری از آزار باب معصیت و فرار از شهری که در آن معصیت شایع است لازم است چه آنچه در فضیلت رضا و شرف آن وارد شده دخل با امور تکلیفیه ندارد چنانچه سابق بر این مذکور شد حکیم علی الاطلاق بجهت مصالح خفیه که عقل ما از آن قاصر است در این امور ماریفی الجملة

اختیاری داده و زمام آنرا بوجهی در قبضه اختیار ما نهاده است و رضا در اموری است که ازدیاد الهی وارد و به امر پادشاهی بر بندگان نازل می گردد .

فصل - در بیان طریق تحصیل رضا است

طریق تحصیل رضا آنست که سعی کند در تحصیل محبت الهی به دوام ذکر خدا در قلب و فکر در عجایب صنع او و تدبیر در حکم و مصالحی که در مخلوقات قرار داده و بمواظبت بر طاعات و عبادات و تضرع و زاری با کم نمودن علایق دنیویه و عوایق نفسانیه تا محبت او به مرتبه ای رسد که محو خیال دوست گردد و چنان مست باده محبت شود که احساس الم و مصائب و بلاها را نکند همچنانکه عاشق شیدا از همه حالات عشق لذت مییابد و بر آنچه در اقلیم عشق بر او دشوار شود مبتهج و مسرور میگردد و می گوید :

شعر

مهر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله

و می گوید :

بر نمیدارم از این درس خود ایند بان صدره از سنگ جفای تو گرم سرشکند

و می گوید :

تو میباید که باشی ورنه سهل است زبان مایه جاهی و مالی

و نیز می گوید :

ملفوظه:

خوشا باد عشق و خوشا نام عشق	خوشا صبح عشق و خوشا شام عشق
خوشا خواری و بیکسی های عشق	تهی دستی و نارسای های عشق
خوشا خارهای دل آزار عشق	خوشا ناله های گرفتار عشق
خوشا سوز عشق و خوشا درد عشق	خوشا سینه درد پرورد عشق
خوشا عاشقان و شب تارشان	خوشا ناله های دل آزارشان

و ملاحظه حکایات دوستان خدا و شنیدن مقالات ایشان از نظم و نثر و تتبع احوال ایشان مدخلیتی تمام در تقویت محبت و تشیید مبانی رضا دارد چه از هر حکایتی در دل تأثیری و از هر کلامی از ایشان در نفس اثری ملاحظه میشود و نفس را باین مرتبه راغب می سازد بلکه بیاید

که استماع حکایات و احوال سرباختگان راه محبت مجازی و اطلاع بر کیفیت محبت ایشان نیز فی الجمله تأثیری در نفس نماید .

و از جمله طریق تحصیل مقام رضا آنستکه تأمل کند در اینکه خود از همه غافل و بعاقبت هرامری جاهل است و خداوند عالم که آفریدگار و خالق او است بخیر و صلاح هرامری غیر او و لطف و رأفت او نسبت به هر کسی از حد بیان متجاوز است پس آنچه در حق هر کسی مقدر نموده البته خیر و مصلحت او در آنست اگر چه خود سر آنرا نفهمد .

شعر

سر قبول بیاید نهاد و مردن طوع که آنچه حاکم عادل کند همه داد است

علاوه بر اینکه تدبیر نماید که از نارضائی او چه می آید و سخط و کراهت او چه فایده میبخشد نه از برای خاطر او تغییر قضا و قدر داده می شود و نه بجهت تسلی قلب او تغییر اوضاع کارخانه هستی میشود .

شعر

دردا بیره هستی ما فقط تسلیمم رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی

و بر حسرت گذشته و نشویش بر آینده و تدبیر کار چیزی بجز تضییع روزگار و بردن بر کات وقت مترتب نمیکردد .

مرکز تحقیقات کتب و نشر

رضا بداده بدنه و از جبین سره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشاده است

و باید طالب مرتبه رضا آیات و اخباری که در رفعت مرتبه اهل بالا رسیده ملاحظه نماید و احادیثی که در اجر و ثواب مصیبت وارد شده مطالعه کند و بداند که هر رنجی را گنجی در غقب و هر محنتی را راحتی در پیش است و هر بلائی را اجری و هر مصیبتی را ثوابیست و از این سبب بود که مقربان در گامو بار یافتگان بار گاه حق با نواع بلاها مبتلا بودند و دوستی از دوستان در گام او نیست که سر او به خنجر تسلیم نبریده باشد و هیچیک از مقربان بار گام او نیست که در بادیه محبت خارهای مصیبت بیای او تخلیه باشد محرمی از محرمان حرم قدس را نیافتم که چهره او از خونای جگر سرخ نشده باشد و صدیقی از صدیقان را نشنیدم که به سبلی عناصر خسار او کبود نشده باشد پس آدمی باید بامید ثوابهای پروردگار چون مردان مردیایان بالا را بقدم صبر به پیماید و دشواریهای این راه را بر خود سهل و آسان نماید چون مریضی که متحمل حجامت و فصد و خوردن دواهای گرم و سرد نمیکردد و مانند تاجری که بارگران سفرهای دور و دراز را بامید سود میکشد .

صف بیست و نهم ... حزن و اندوه

و آن عبارتست از حسرت بردن و متأسف بودن بسبب از دست رفتن مطلوبی یا فقدان محبوبی و اگر آن مطلوب و محبوب از مبدء اخروی باشد وفوت مرتبه‌ای از مراتب آخرت باشد حزن و اندوه از صفات حسنه و موجب اجر و ثوابست و آنچه از صفات ذمیه است آنستکه بجهت فوت مطالب دنیویه باشد و آن نیز چون صفت اعتراض و انکار مترتب بر کراهت از مقدرات الهیه است ولیکن اعتراض و انکار از مجرد حزن و الم بدتر و مفسد آن بیشتر است و بسبب حزن و اندوه از فوت مطالب و مقاصد دنیویه رغبت بمشتمیات طبع و خواهشهای نفس است و توقع بقاعد و متعلقات عالم فنا و چشم داشت پایداری در امور پایداری این صفت دل را میمیراند و آدمی را از طاعت و عبادت باز میدارد و علاج آن اینستکه متذکر شود که هر چه در عالم کسوف و فساد است از حیوانات و نباتات و جمادات و امتعه و اموال و اهل و عیال و ملک و منال همه در معرض فنا و زوالند و هیچ چیز در این سراچه بی اعتبار نیست که قابل دوام باشد مگر کمالات نفسانیه و اموری که از حیطه زبان برتر و از حوزه مکان بالاتر و از دست تصرف حوادث روزگار برکنار و از عالم تضاد و ترکیب بیرون هستند کدام گل در چمن روزگار شکفته که دست باغبان حوادث آنرا انجید و کدام سرود در جو بیار این عالم سر بر کشید که آفات آنرا از پا دریاورد هر شام پسری در مرگ پندری جامعه چاک و هر صبح پندری بفوت پسر غمناک بلی .

شعر که در زیر عنوان است

خیاط روزگار بر اندام هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

چون آدمی این مرحله را بدیده بصیرت و تدبیر نکرد و بر آن یقین کند دلبستگی او از اسباب دنیویه کم میشود و حسرت او بر گذشته زایل میگردد و تمام روزگار خود را مصروف مینماید بتحصول کمالات عقلیه و سعادات حقیقیه که بواسطه آنها مجاور انوار قدسیه ثابته و متصل بجواهر نوریه باقیه گشته از غم و اندوه عالم بلا و محنت فارغ و بمقام بهجت و سرور داخل شود **اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون** در اخبار داود وارد است که ای داود چکار است دوستان مرا بمشغولی دل بدرستی که آن لذت مناجات را سلب می کند خلاصه کلام اینست که دل بستگی بچیزیکه آخر او فنا و در معرض زوال است خلاف مقضای عقل و دانش و مخالف طریقه آگاهی و بینش است .

شعر

نم چیزی رگ جان را خراشد که سماهی باشد و سماهی نباشد

و بر عاقل لازم است که بر وجود چیزی که شأن او فناست شاد نشود و از زوال آن

اندوهناك نگردد سید اوصیاء علیه السلام میفرماید که علی را بازینست دنیا چکار و چگونه شاد میشود
بلذاتی که فانی میشود و بنعمتی که باقی نماند.

شعر

نه لایق بود عیش با دلبری که هر بامدادش بود شوهری

بلکه سزاوار عاقل آنست که به آنچه هست خود را راضی کند و غم گذشته را نخورد و
به آنچه از جانب پروردگار باو وارد میشود از نعمت و رخاء یا محنت و بلا خشنود باشد و هر که
باین مرتبه رسید فایز گردد بایمنی که هیچ تشویشی در آن نیست و شادی که هیچ غمی با آن نه
و سروری خالی از همه حسرتها و یقینی دور از جمله حیرتها و کسی که طالب سعادت شد چگونه
خود را راضی میکند که از سایر طبقات عوام الناس پست تر باشد چه هر طایفه به آنچه دارد شاد است
کل حزب بما لدیهم فرحون تاجر دل او بتجارت خود خشنود و زارع از زراعت خود راضی قواد به
شغل خود که قیادت باشد مبتهج و سرور و هیچیک از فقد مرتبه دیگری متحسر و متألّم نیستند
پس اهل سعادت چرا باید بکمال خرسند و خرم نباشند و برفوت امور دنیویّه حسرت و تأسّف
خورند و حال آنکه آنچه فی الحقیقه باعث فرح و سرور میشود نیست مگر آنچه را اهل سعادت
و کمال دارند و آنچه دیگران از آن لذت میابند محض توهم و مجرد خیال است پس طالب سعادت
باید شادی و سرور او منحصر باشد به آنچه خود دارد از کمالات حقیقیه و سعادات ابدیه و بزوال
زخارف دنیویّه و منعلقات جسمانیّه غمناك نگردد و متذکر خطاب پروردگار با برگزیده خود شود
که ولاتمدن عینیک الی ما تمنایه از واجباتهم زهرة الحیوة الدنیا لتفتنهم فیہ خلاصه مضمون آنکه
دیده های خود را میداد به آنچه بجماعتی از اهل دنیا داده ایم از زینت زندگانی دنیا تا اینکه
ایشان را امتحان نمائیم و هر که تتبع احوال مردم نماید می بیند که شادی و فرح هر گروهی بیک
چیزی است از چیزها که به آن نشاط دل او و نظام امر اوست چنانکه اطفال را فرح و سرور بپازی
و تهیه اسباب آنست و شادی به آن در نزد کسی که از مرتبه طفولیت گذشت در نهایت قباح و رذالت
است و کسانی که از این مرتبه تجاوز کرده اند بعضی نشاطشان بدرهم و دینار و گروهی به حجره و
بازار و طایفه ای باملاک و عقار و جمعی باتباع و انصار و فرقه ای دل ایشان بسته زنان و اولاد و قومی
خاطرشان بکسب و صنعت خویش خرم و شاد و جماعتی دل بجاء و منصب خویش خوش کرده طایفه ای
بشادی حسب و نسب خویش قانع شده بعضی بجمال خود می نازند و گروهی بقوت خود رخس طرب
میتازند قومی بعضی کمالات دنیویّه را مایه نشاط خود کرده اند چون شعر خوب و خط بیک و صوت
حسن یا طبابت یا نجوم و امثال اینها کسانی هستند که با از این مراتب فراتر نهاده و دانسته اند

که دلبستگی و شادی بجمیع آنها نیست مگر از جهل و غفلت و نادانی و کوری دیده بصیرت و شادی ایشان منحصر است بکمالات نفسانیه و ریاسات معنویه و ایشان نیز مختلفند جمعی غایت نشاط بعبادت و مناجات و طایفه‌ای بعلم حقایق موجودات تا میرسند بکسی که هیچ ابتهاج و شادی ندارد مگر بانس باحضرت حق و استغراق در لجه انوار جمال جمیل مطلق و سایر مراتب مانند سراجی است که تشنه آن را آب پندارد پس عاقل نباید بوجود آنها شاد و از زوال آن اندوهناک گردد.

شعر

زین خزان تا چند باشی نعل دزد / مگر همی دزدی بیاد نعل دزد

و هان هان چنان گمان نکنی که حزن و الم امریست که باختیار خود نیست و بی اختیار رو میدهد نه چنین است بلکه آن امریست اختیاری که هر کسی آن را باختیار فاسد خود راه میدهد زیرا که می بینیم که هر چه از شخصی بر طرف میشود و بجهت آن متالم و محزون میگردد جمعی کثیر از مردمان آن را ندارند بلکه گاه است هرگز در مدت عمر خود نداشته اند و با وجود این اصلا و مطلقا حزنی و اندوهی ندارند بلکه خوشحال و خرم هستند و همچنین مشاهده میکنیم که هر حزن و المی که بجهت مصیبتی روی میدهد بعد از مدتی تمام میشود و آن مصیبت از یاد میرود و بفرح و سرور مبدل میگردد و اگر حزن از فقد هر چیزی لازم آن چیز بودی باختلاف مردم مختلف نشدی و بمرور زمان تمام نگشتی پس نیست آن مگر بواسطه الفت و عادت به آن چیز و دل خود را مشغول ساختن به آن و عجب از عاقل که الفت و عادت بچیزی بگیرد که در معرض فنا و زوال است و محزون شود بچیزی از امور دنیویه که از دست او رفته باشد با وجود اینکه میداند دنیا خانه فانی و زینت و اموال آن در میان مردم در گردش است و دوام آن از برای احدی ممکن نه.

شعر

جهان ای برادر نمائد بکس	دل اندر جهان آفرین بند و بس
چه بندی دل خود برین ملک و مال	که هستی کمی رفیع و بیشی ملال
که هاند که این دخمه دیو و دد	چه تاریخها دارد از نیک و بد
چه نیرنگ با بخردان ساخته است	چه گردنکشان را سر انداخته است

و جمیع اسباب دنیویه امانت پروردگار است در نزد بندگان که باید هر يك بنوبت از آن منفع گردند مانند عطردانی که در مجلس دور گردانند که هر لحظه یکی از اهل آن مجلس از آن تمتع یابد و شکی نیست که هر امانتی را روزی باید رد کرد و عاقل چگونه بسبب رد امانت محزون و غمناک میگردد پس عاقل باید که دل با امور فانیه دنیویه نبندد تا بجهت آن محزون و متالم

شود سقراط حکیم گفته است که من هرگز محزون نگشته‌ام زیرا که دل بهیچ چیز نبسته‌ام که از فوت آن محزون شوم .

و من سره ان لا یری مایوله فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا

هر که خواهد که هر چیزی نبیند که او را ناخوش آید بهیچیزی دل نبندد که تشویش فنا از برای آن هست .

نظم

چو هست این دیر خالی ست بنیاد	بیادش داد باید بردش از یاد
جهان از نام آنکس ننگ دارد	که از بهر جهان دل ننگ دارد
جهان بگذارد بر پشت علف خوار	میخا و از آنجا دست بردار

صفت سی‌ام بی‌اعتمادی در امور خود بر پروردگار یا کم اعتمادی

باو و اطمینان و خاطر جمعی بوسایل و وسائط

و این صفت خبیثه از جمله مهلکات عظیمه و منافی ایمان بلکه شعبه‌ایست از شرک خداوند رحمن دنیا و آخرت بنده از آن ویران و پریشان می‌گردد و از اینجهت خداوند منان در مذمت کسانی که چشم بغیر او دارند میفرماید **والله خزائن السموات والارض ولكن المنافقین لا یفقھون** یعنی خزانه‌های آسمان و زمین ملك خداست ولیکن منافقین بر نمی‌خورند و طمع از این و آن دارند و میفرماید **ان الذین تدعون من دون الله امم امثالکم بدرستی که آنچنان کسانی را که می‌خوانید غیر از خدا جماعتی هستند مانند شما عاجز و بی‌دست و پا و نیز میفرماید : ان الذین تعبدون من دون الله لایلکون لکم رزقا فابتغوا عند الله الرزق و اعبدوه بدرستی که کسانی که می‌پرستید غیر از خدا روزی شما در دست ایشان نیست پس روزی را از نزد خدا بطلبید و بندگی او را کنید و در اخبار وارد است که ای داود هیچ بنده‌ای از بندگان من دست بدامن کسی از بندگان من نزد که من ندانم که از دل باو امیدوار است مگر اینکه اسباب آسمانها را از پیش روی او قطع میکنم و زمینی که در زیر قدم اوست بر او خشمناک می‌گردانم و باک ندارم بهیچ‌وادی که هلاک شود حضرت رسول ﷺ فرموده که طلب عزت کند بواسطه بندگان خدا او را ذلیل می‌سازد منقول است که در توره نوشته است ملعون است هر که اعتماد او با انسان مثل خدا باشد پس سزاوار مؤمن آنست که دامن هدایت بر میان زند و نفس خود را از این صفت خبیثه خلاص سازد و به تحصیل ضد آن که توکل است پردازد.**

فصل - در بیان ضد بی اعتمادی بخدا که اعتماد بخدا است

ضد بی اعتمادی بخدا توکل بر اوست و آن عبارتست از اعتماد کردن و مطمئن بودن دل بنده در جمیع امور خود بخدا و حواله کردن همه کارهای خود را پیرو کار و بیزار شدن از هر حول و قوه و تکیه بر حول و قوه الهی نمودن و حصول این صفت شریفه موقوف است بر اعتقاد جازم باینکه هر کاری که در کارخانه هستی رو میدهد همه از جانب پروردگار است و هیچکس را جز او قدرت بر هیچ امری نیست مگر بواسطه او و تمام علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای اوست و غایت رحمت و عطوفت و مهربانی بهر فرد از افراد بندگان خود دارد و اعتقاد باینکه بالاتر از قدرت او قدرتی نیست و فوق علم او علمی نه و عنایت و مهربانی از عنایت و مهربانی او افزوتر نیست پس کسی که این اعتقاد را داشته باشد البته دل او اعتماد بخدا می‌دارد و بس والتفات بغیری نمیکند بلکه در امور خود ملفت بخود نیز نمیباشد و کسی که این حالت را در خود نیابد یا یقین اوست است یا دل او ضعیف و مرض بر آن است و بسبب غلبه اوهام مضطرب و لرزان است چه نفس ضعیف بمتابت و هم مضطرب میشود اگر چه در یقین اوفسوری نباشد مثل اضطراب و تشویش اواز خوابیدن بامیت در قبر یا در خانه‌ای تنها یا در بشقراش با وجود اینکه یقین دارد که بدن او حال جمادی است که هیچ ضرری از آن متعشی نمیشود و نباید از او ترسید و بسا باشد که عملی در نهایت صفادر نزد کسی مهیا و آماده باشد، دیگری گوید این عمل بفضل فلان شخص شایسته دارد یا بقی کرده فلانکس پس کسی که ضعیف النفس باشد طبع اواز این عمل نفرت میکند با وجود یقین باینکه این عمل است و مدخلیشی بفضل یا فی ندارد پس گاهست اعتقاد او صحیح و کامل باشد ولیکن بجهت ضعفی از نفس که دارد توکل او ناقص و در امور مضطرب میگردد پس توکل تمام نمیشود مگر بقوت یقین و قوت نفس هر دو و بالاین دو سکون دل و اطمینان آن حاصل میگردد.

چون این را دانستی بدانکه توکل یکی از منازل راه روان راه سعادت و یکی از مقامات اهل توحید حضرت رب العزت است و افضل درجات اهل ایمان بلکه بمقتضای آیات قرآنی از جمله واجبات بر مؤمنین و مؤمنات است خدا یتعالی میفرماید: **و علی الله فلیتوکل المتوکلون** و باید بر خدا توکل کنند توکل کنندگان و نیز میفرماید: **ان الله یحب المتوکلین** خدا دوست دارد صاحبان توکل را و ایضاً فرموده: **ومن یتوکل علی الله فهو حسبه** هر که توکل بر خدا کند خدا کفایت میکند او را.

از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که هر که بخدا منقطع شود و امر خود را با او گذارد خدا

اورا از هر امری کفایت میکند و روزی او را از جایی برساند که بگمان او نرسد و هر که بدینا منقطع شود خدا او را بدینا و امیدگذازد و فرمود هر که خواهد غنی ترین مردمان شود باید اعتماد او به آنچه نزد خداست بیشتر باشد از اعتماد به آنچه در دست خود اوست و فرمود اگر شما توکل کنید بر خدا بنحوی که حق توکل اوست هر آینه روزی شما خواهد رسید چنانکه روزی مرغان میرسد که صبح از آشیانه های خود بر می آیند با شکمهای خالی و گرسنه و شام می کنند و حال آنکه شکمهای ایشان سیر و مملو است .

از حضرت سیدالسااجدین علیه السلام منقول است که روزی از خانه بر آمدم و رفتم تا بفلان دیوار رسیدم بر آن تکیه کردم ناگاه مردی را در برابر خود دیدم دو جامه سفید پوشیده در مقابل روی من بمن نگاه میکند پس گفت یا علی بن الحسین چرا ترا غمناک و محزون میبینم اگر از بهر این دنیاست از برای نیک و بد روزی خدا آماده است گفتم بلی چنین است که میگوئی و حزن من نه از برای اینست گفت پس اگر از برای آخرت است آن وعده ایست راست که پادشاه قاهر و قادر در آن حکم خواهد فرمود ، فرمود آن نیز چنین است و حزن من برای آن هم نیست گفت پس حزن تو از چیست گفتم بر مردم از فتنه عبدالله زبیر میترسم پس آن شخص خندید و گفت یا علی - بن الحسین آیا احدی را دیده ای که خدا را بخواند و او را اجابت نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیده ای که بر خدا توکل کند و خدا کفایت او را نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیده ای که از خدا استوال کند و خدا باو عطا نفرماید گفتم نه پس آن شخص از نظر من غائب شد و گویا که او خضر (ع) بوده است و از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که پروردگار عالم وحی فرستاد که هیچ بنده ای از بندگان من دست بدامن من نزد دست از مخلوقات بر نداشته که بشناسم که نیت او برای نیست که همه آسمانها و زمین و هر که در آنها است با او مکر و کید کنند مگر اینکه از میان آنها او را سلامت بیرون ببرم و راه بیرون شدن باو بینمایم .

و نیز از آن حضرت مرویست که هر که را سه چیز عطا کردند سه چیز از او باز نگرفتند کسی را که دعا عطا کردند اجابت هم دادند و کسی را که شکر عطا کردند او را زیادتى دادند و کسی را که توکل عطا فرمودند امر او را کفایت کردند خدایتعالی فرموده است و من يتوكل على الله فهو حسبه هر که بر خدا توکل کند خدا او را کافی است و فرموده است لئن شكرتم لازيدنكم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و فرموده است ادعونی استجب لکم مرا بخوانید تا من شما را اجابت کنم و نیز از آن حضرت منقول است که هر بنده ای که رو آورد به آنچه خدا دوست دارد خدا رو باو آورد و هر که طلب نگاهداری از خدا کند خدا او را نگاهدارد و کسی که خدا رو باو آورد و او را نگاهدارد باکی

از برای او نیست اگر آسمان بر زمین افتد یا بلای نازل شود که همه اهل زمین را فرو گیرد .
 و نیز از آن جناب مرویست که خدا بتهائی فرمود بعزت و جلال و مجد و ارتفاع مکان
 خودم که قطع میکنم امید هر امیدوار بغیر خودم را و او را در نزد جامع خوارى و ذلت میپوشانم و
 از درگاه خود او را دور میکنم آیا چشم بغیر من دارد در رفع شدائد و حال آنکه همه شدت‌ها در
 دست من است و امید بغیر من دارد و در خانه غیر مرا میکوبد و حال آنکه کلید همه درها در کف
 من است همه درها بسته است بجز در من که گشوده است از برای هر که مرا بخواند پس کیست که در
 بلا امید بمن داشته باشد و من او را بیلا و اگذارم آرزوهای بندگان خود را در نزد خود محافظت
 میکنم پس راضی بمحافظت من نیستند آسمانهای خود را مملو گردانیده‌ام از کسانی که از تسبیح و
 تقدیس من باز نمی‌ایستند و ایشان را فرموده‌ام که درها را میان من و بندگان من نبندند پس بندگان
 بقول من اعتماد نکنند آیا کسی که بلای از بلاهای من باو وارد شود نمیداند که جز من بکسی
 رفع آن را نمیتواند کرد آیا نمی‌بیند که من پیش از سؤال کردن عطا میکنم پس کسی که از من
 سؤال کرد او را اجابت میکنم آیا من بخیل و بنده مرا بخیل میداند یا جود و کرم از برای من
 نیست یا عفو و رحمت در دست من نیست یا من محل امیدها نیستم آیا امیدواران نمیترسند که امید
 بغیر من دارند پس اگر اهل همه آسمانهای من و اهل زمین من امیدوار بمن باشند و هر يك از آن
 ها را آنقدر که همه آنها امید دارند بدهم بقدر ذره‌ای از مملکت من کم نمیشود چگونه کم میشود
 مملکتی که من قیم و صاحب اختیار آن هستم .

فصل - در تقسیم امور بندگان

بدانکه کارهای بندگان و اموری که برایشان وارد میگردد بر دو قسم است .

اول - امری که از قدرت و وسع ایشان بیرون است .

دوم - آنکه بیرون از قدرت ایشان نیست باین معنی که از برای آن امر اسبابی چند هست
 که بنده متمکن از تحصیل آن اسباب و وصول به آن امر یا دفع آن امر هست پس آنچه از قسم
 اول باشد مقتضای توکل آنست که آن را حواله برب الارباب نمائی و فکرهای دقیقه و تدبیرات
 خفیه و سعی بیجا در خصوص آن نکنی .

و اما آنچه از قسم دوم باشد پس سعی در خصوص آن با توکل منافات ندارد بشرط آنکه
 اعتماد او بسعی خود و اسباب و وسائط نباشد بلکه اطمینان و وثوق او بخدا بوده باشد پس هر که
 همچنین گمان کند که معنی توکل ترك كسب و عمل و ترك فكر و تدبیر در امور خود است مطلقاً و
 خود را مهمل و بی‌کاره بر زمین افکند بسیار غلط کرده است چه این عمل در شریعت مقدسه حرام

است و شارع امر فرموده است ایشان را به طلب روزی با سبایی که خدا بتعالی از برای آن مقرر فرموده و ایشان را به آن هدایت کرده از قبیل زراعت و تجارت و صناعت و غیر اینها و امر نموده است مردمان را که دفع اذیت را از خود کنند و خود را از چیزهای موزی محافظت نمایند.

شعر

گفت پیغمبر به آواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند
گر توکل میکنی در کار کن گشت کن پس تکیه بر جبار کن

و همچنین که عبادات اموری هستند که خدا بندگان خود را به آنها امر کرده و تحصیل آنها را از ایشان خواسته تا بسعادت جاوید برسند همچنین از ایشان طلب روزی حلال و محافظت نفس و اهل و عیال را خواسته است تا بواسطه آن منمکن از بندگی باشند بلی ایشان را فرموده که اعتماد و اطمینان ایشان بخدا باشد نه با سبب و همچنین که تکلیف فرموده است که در نجات از عذاب و وصول ثواب اعتماد بر اعمال خود نکنند بلکه تکیه بر فضل و رحمت الهی نمایند پس معنی توکلی که در شریعت امر به آن شده است خاطر جمعی است در جمیع امور خود بخدا و تحصیل اسباب منافاتی با آن ندارد و بعد از آنکه اطمینان او بخدا باشد نه با سبب احتمال دهد که خدا مطلوب او را از جایی دیگر برساند نه از این اسباب و تجویز کند که هیچ فایده بر این اسباب مترتب نگردد.

و مخفی نماند که اسبابی که تحصیل و مزاولات آنها منافاتی با توکل ندارد اسبابی است که وصول بمطلوب یا دفع ضرر بواسطه آنها مقطوع یا مظنون باشد و اکثر اوقات تخلف واقع نشود مانند دست دراز کردن بطعام از برای دهان گذاردن و توشه برداشتن از برای سفر و سرمایه انداختن بجهت تجارت و جماع از برای حصول اولاد و اسلحه برداشتن بجهت حفظ از دشمن و ذخیره نهادن از برای حال اضطراب و مداوا نمودن بجهت دفع مرض و نشستن در خانه و امثال اینها و اما پیروی اسبابی که به محض توهم و احتمال هستند مثل بعضی افسونه‌ها و احتراز از فال بد و از کسی که احتمال برود چشم او مؤثر باشد و تدبیرات دقیق کردن و مکرها انگیختن و امثال اینها پس منافی توکل است چه امثال اینها در نزد عقلاء اسباب نیستند و خدا امر به تحصیل آنها نفرموده و نهی از بسیاری از آنها وارد شده بلکه آنچه در طلب روزی امر به آن شده اجمال و سهل انگاری در طلب است.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که روح الامین در دل من دمید که هیچ نفسی نمیمیرد تا روزی خود را نخورد پس بپرهیزید از خدا و در طلب روزی اجمال کنید یعنی فی الجملة سعی کنید.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که باید طلب کردن تو از برای معیشت بالآخر از عمل شخص بیکار و کمتر از طلب حریصی باشد که بدنیای خود را ضی و مطمئن گشته و بداند که آنچه مذکور شد که سعی در تحصیل اسباب و وسائلی که از آنها مظنه وصول بمطلوب است توکل را باطل نمیکند بجهت آنست که خداوند تعالی اسباب را به مسببات بسته و امور را بوسایل ربط داده و امر بتحصیل آنها فرموده باوجود قدرت او براینکه آدمی را بدون اسباب بمطلوب برساند از این جهت بود که شخص اعرابی شتر خود را رها کرد و گفت: *توکلت علی الله* حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود آن را بپند و توکل بر خدا کن.

و از حضرت صادق (ع) مرویست که خدا از برای بندگان خود دوست دارد که مطالب خود را از او طلب کنند با سبایی که از برای آنها مهیا فرموده و بتحصیل آنها امر نموده در اسرائیلیات وارد شده است که موسی بن عمران را مرضی روی داد بنی اسرائیل بزد او آمدند و علت او را شناختند و گفتند فلان دوا علاج آنست موسی گفت معالجه نمیکنم تا خدا بیواسطه دوا مرا عافیت بخشد پس ناخوشی او بطول انجامید و خدا باو وحی فرستاد که بعزت و جلال خودم قسم که ترا شفا نمیدهم تا بدوائی که گفته اند معالجه نکنی پس بنی اسرائیل را فرمود بدوائی که گفتید معالجه من نمائید او را معالجه نمودند عافیت یافت پس خدا او را وحی فرستاد که میخواستی بتوکل خود حکمت مرا باطل کنی آیا که غیر از من دواها و گیاهها و منفعتها را قرار داده، مرویست که یکی از زهاد *ترك آبادانهارا کرده در قله کوهی مقیم شد و گفت از احدی چیزی نمی طلبم تا خدا روزی مرا بفرستد پس یک هفته نشست چیزی باو نرسید و نزدیک بمردن رسید گفت پروردگارا اگر مرا زنده خواهی داشت روزی مرا برسان والا قبض روح کن وحی باو رسید که بعزت و جلال خودم قسم که روزی بتو نمیدهم تا داخل آبادانی نشوی و میان مردم ننشینی پس بشهر آمد و نشست یکی از برای او طعام آورد و یکی آب آورد خورد و آشامید و در دل او گذشت که چرا خدا چنین کرد وحی باو رسید که میخواهی بزهد خود حکمت مرا برهم زنی آیا نمیدانی که من بنده خود را از دست بندگان دیگر خود روزی دهم دوست تر دارم از اینکه بدست قدرت خود روزی او را رسانم.*

فصل در بیان درجات توکلست

بدانکه از برای صفت توکل در ضعف و قوت سه درجه است.

اول - آنکه حال او در حق خدا و وثوق او بعنایت و اطمینان او بکفایت او مثل حال او باشد نسبت به کسی که وکیل او باشد و این ضعیف ترین درجات توکل است و منافاتی با سعی و تدبیر

خود ندارد گو بعضی تدبیرات منافی باشد همچنانکه کسی دیگری را در امری وکیل میکند هر سعی و تدبیر را که وکیل بگوید از ارتکاب او منافاتی با توکیل ندارد همچنین هر سعی که عادت و طریقه وکیل بر آن جاریست که موکل خود بکند گو صریحاً نگوید اما سایر تدبیرات منافی توکیل است.

دوم - آنکه حال او با خدا مثل حال طفل باشد با مادر خود چه او جز مادر نمی شناسد و بسوی غیر او اعتماد ندارد چون او را ببیند در حال بدامن او می آویزد و اگر حاضر نباشد چون امری با او رود اول چیزیکه بر زبان او میگذرد ای مادر است و صاحب این مرتبه چنان فرق توکل است که از توکل خود نیز غافل است و همه تدبیرات و سعی ها منافی این مرتبه است مگر تدبیر گریختن بخدا و بناء جستن باو بواسطه دعا و تضرع.

سوم - اینکه آدمی در نزد خدا مانند میت در نزد غسال باشد یعنی خود را در پیش قدرت حق میت بیند و جمیع حرکات و سکنات خود را از قدرت ازلیه دارد و این بالاترین درجات است و صاحب این مرتبه بسا باشد ترك دعا و سؤال را کند از راه وثوق بکرم و عنایت حضرت حق تعالی و این شخص مانند طفلی است که بداند اگر بسوی مادر بگریزد مادر او را بجوید و اگر بدامن مادر بیاویزد مادر او را در آغوش میکشد و از این قسم است توکل حضرت خلیل الرحمن در هنگامیکه او را در منجنیق نهادند که به آتش افکندند و حضرت روح الامین باو گفت آیا حاجتی داری گفت با تو نه گفت پس با آنکه حاجت داری بخواه و نجات خود را از او طلب کن گفت حسبی من سئوالی علمه بحالی یعنی علم خدا بحال من کفایت سؤال مرا میکند و این مرتبه بسیار نادر و عزیز الوجود و مرتبه یقین است و صاحب این مرتبه تا در این مرتبه است از سعی تدبیری بیزار است چه وصول باین درجه منافی همه تدبیرات است و صاحب آن واله و مبهوت است.

و بدانکه آنچه مذکور شد که توسل با سبب لازم و در شرع اقدس امر باو شده است نسبت بکسی است که در درجه اول از توکل باشد اما کسی که یقین و ایمان او بسرحد کمال رسید به حیثیتی که بالکلیه اعتماد او از اسباب و وسائل و وسائط زائل شد و دل او چنان مستغرق جناب حق گردید که بجز او مؤثری نمی بیند و غیری اصلاً در نظر او نیست و چندان دل او بعنایت الهی مطمئن است که احتمال نمیدهد او را بغیر واکذار و اصلاً اضطرابی از برای او هم نمیرسد از برای چنین کسی باکی نیست اگر در همه اسباب پرتابد چه البته حق سبحانه و تعالی محافظت او را میکند و روزی او را یگمان میرساند خواه اسباب را تحصیل کند یا نه و خواه سعی و کسب نماید یا نه بلی این چنین شخصی گاه باشد که متوجه کسب نمود و از پی اسباب رود

بجهت اینکه امر خدائی چنین صادر شده والا مطلقا بسمی و کسب خود وثوق و اعتمادی نمیدارد و آنچه شنیده‌ای از حکایات بعضی از کاملین اولیاء که بی‌زاد و راحله به بیابانها مسافرت میکردند و روزی ایشان میرسیده و از سباع و درنده احترام نمیکردند و نسبت پادشاهان ذوالاقتدار سخنان ناهموار میگفته‌اند و خدا ایشان را نبات میداده از این فرقه بوده‌اند ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء

فصل - در بیان تحصیل صفت توکل است

طریقه تحصیل صفت توکل آنست که آدمی سعی در قوت اعتقاد خود نماید تا همه امور را مستند بحضرت آفریدگار داند و از برای دیگری در هیچ امر مداخلتی نداد و بعد از آن تأمل کند و متذکر شود که پروردگار عالم بی سابقه سعی و تدبیر او، او را از عالم نیستی بفضای هستی در آورد و خلقت وجود که اصل همه نعمت‌ها است در او پوشانید و در صلب پدر و رحم مادر که آن بیچاره از همه جا بیخبر بود او را حفظ و حراست نمود و آنچه در هر حالی ضرور بود از برای او آماده ساخت و اعضاء و جوارح او را که مایه بقا و معیشت او در دنیا است بدون آگاهی باو عطا فرمود و بعد از آمدن او بفضای دنیا خون حیض را از مجرای بستان بعد از آنکه آن را صاف و سفید نموده جاری ساخت و کیفیت مکیدن را باو تعلیم نموده و سایر ضروریات معیشت او را در دنیا از زمین و آسمان و آب و آتش و هوا که به آن نفس کشد و صنعتها و علمها و گیاهها و میوه‌ها و حیوانات مهیا گردانید و قوای باطنیه و ظاهریه را باو خود مشغول گردانید و با وجود اینها همه لطف و محبت و عنایت و رأفت او بهر کسی از هر نزدیکی بیشتر و بهر احدی از مادر و پسر و مشفق‌تر است و با اینهمه تعهد کفایت اهل توکل را نموده و ضامن مطلب ایشان در کتاب کریم خود گردیده و بندگان ضعیف را امر بواگذاردن امور خود باو کرده آیا دیگر امکان دارد که کسی امر خود را باو محول کند و او را وکیل در مهمات خود سازد و از حول و قوه خود و دیگران بری و بیزار و بحول و قوه او بنام جوید او را ضایع و مهمل گذارد و کفایت امر او را نکند و او را بمطلوب خودش نرساند محالست که هیچ عقلی چنین احتمالی دهد چه این شغل، شغل عاجزی یا دروغگوئی است و ساخت کبریای الهی از عجز و نقص و تخلف و سهو و کذب و فریب پاک و منزّه است و باید مطالعه حکایات کسانی را کند که امر خود را پیروردگار گذارده‌اند چگونه امر ایشان بسا اتمام رسیده و متذکر آثار و قصصی گردد که متضمن عجایب صنع آفریدگار است در روزی دادن بسیاری از بندگان خود از جاهائی که اصلا گمان نمیکرده‌اند و رفع بلاها و ناخوشی‌ها از جمعی کثیر که مظنه خلاصی نداشته‌اند و ملاحظه حکایاتی را کند که مشتمل بر بیان هلاکت اغنیاء و شرح ذلیل ساختن اقویا است بلی چقدر بینوای یساع و بضاعت را که خداوند عزت به آسانی و سهولت روزی میرساند چه قدر

صاحبان مال و ثروت را که در طرفه العینی بیچاره و تهیدست میسازد بسی ارباب حشم و لشکر و سپاه افزون از حد و مرو قوت و شوکت و توانائی و سطوت که بیک چشم بر همزدن بی سببی عاجز و درمانده گشته و ذلیل و خوار مانده و بسا عاجز بی دست و پا که بمعاضدت خداوند یکتا صاحب قوت و شوکت شده و بر ملک و مال استیلا یافته آری .

شعر

یکی را بر تاج شاهی نهی یکیرا بدریا بپاهی دهی
یکی را بر آری و قارون کنی یکیرا بنانی جگر خون کنی

پس زمام اختیار همه امور در دست اوست و بست و گشاد هر کاری در بد قدرت او

نظم

هیچکس بی امر او در ملک او در نیفزاید سر یکتار او
واحد اندر ملک و او را یارنی بند عثمانی را جز او سالارنی
پس عاقل اگر او را و کیل کار خود نکند کرا خواهد کرد و اگر امر خود را باور و انگذارد
بکه خواهد و ا گذاشت اگر یاری از او نجوید از که خواهد جست .

شعر

دامن آن میرای یار دلیر کو منزله باشد از بالا وزیر
با تو باشد در مکان و لامکان چون بهائی از سر آزادگان
غیر هفتاد و دو ملت گیش او تخت شاهان تخته بندی پیش او
حبذا آن مطبخ پر نوش و قند که سلاطین گاه لیسان ویند
گر بسوزد باغت انگورت دهد در میان مائمی سورت دهد

و بدانکه آثار و اخبار متواتر و تجربه و عیان شاهدهند بر اینکه هر که توکل بخدا کرد و منقطع شد و امر خود را باور و گذاشت البته خدا کفایت او را میکند و چگونه چنین باشد و حال آنکه خود را بین اگر کسی در امری ترا و کیل خود کند و امر خود را بتو محول نماید تو بقدر قوه در مصلحت بینی و انجام امر او کوتاهی نمیکنی آیا خدا را از خود عاجز تر یا جاهل تر میدانی یا لطف او را نسبت بیندگان کمتر از محبت خود به کسی که ترا و کیل میسازد می بینی .
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا

و بدانکه علامت حصول صفت توکل از برای کسی آنست که اصلا و مطلقا اضطراب از برای او نباشد و از زوال اسباب نفع و حصول مضرت متزلزل نگردد پس اگر سرمایه او را

بدزدند یا تجارت اوزیان کند یا امری از او معوق بماند یا باران کم آید و زرع او نمو ننماید راضی و خشنود و در کمال آرام دل و اطمینان خاطر باشد و آرام و سکون دل او در حال پیش از حدوث آن واقع و بعد از آن یکی باشد .

صفت سی و یکم - کفران نعمت است

و آن عبارت است از شناختن نعمت کسی و شاد نبودن به آن و صرف نکسردن آن در مصرفی که منعم به آن راضی است و کفران نعمت الهی از صفات مهلکه است که آدمی را در آخرت بشقاوت سرمدی میرساند و درد دنیا باعث عقوبت و حرمان و سلب نعمت میگردد چنانکه خدایتعالی میفرماید : فَكَفَرْتُ بِأَنْعَمَ اللَّهُ فَأَذِيقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ خِلَاصَةً مِمَّنْ أُنْكَرَ كُفْرَانُ كَرَدْنِ نِعْمَتَيْهِ خَدَارًا بِسَائِشَانِ رَا خُدَا بَكْرَسَنَكِي وَ بِيَمِ وَ تَشْوِيْشِي مَبْتَلَا سَاخَتْ وَ نِيَسَزْ مِيْفَرْمَايِد : اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ مَا بَقُوْمُ حَتّٰى يَغْفِرَ مَا بَاثَقْسَهُمْ خِلَاصَةً مَّعْنٰى اَنْكَه خُدَا تَغْيِيْر نَمِيْدَهْد وَ بَاَزْ نَمِيْكَبِرْد نِعْمَتِيْ رَاكَه بِقَوْمِيْ عَطَا فَرْمُودَه اَسْت تَا اِيْشَانِ نَفُوسْ خُود رَا تَغْيِيْر نَدَهْنْد وَ نِيْنَهَايْ خُود رَا بِسَر نَكْرَدَانْد وَ خُنْد كُفْرَانِ شَكْر اَسْت وَ اَنْ عِبَارَتَسْت اَز شَنَاخْتِنِ نِعْمَتِ اَزْ مَنْعَم وَ اَنْرَا اَز اَوْدَا سَتْنِ وَ بَه اَنْ شَاد وَ خَرَم بُوْدْنِ وَ بِمَقْتَضَايْ اَنْ شَادِيْ عَمَلْ كَرْدْنِ بَايْنِ مَعْنٰى كَه خَيْرِ مَنْعَم رَا دَرْدَلْ گِرَفْتِنِ وَ حَمْد اَوْرَا كَرْدْنِ وَ نِعْمَت رَا بَه مَصْرَفِيْ كَه اَوْرَا ضِيْ بَاشْد رَسَانِيْدْنِ بِسْ شَكْر مَنْعَم حَقِيْقِيْ كَه حَضْرَتِ اَفْرِيْدْ گَار اَسْت بَنِمَائِيْ وَ مَقْصُود اَز بِيَانِ اَنْسْت كَه هَمْمَه نِعْمَت هَا رَا اَز اَوْدَايِيْ وَ اَوْرَا مَنْعَم وَ وَلِيْنِعْمَتِ خُود شَنَاْسِيْ وَ هَمْمَه وَسَائِيْطْ رَا مَسْخَر وَ مَقْهُور اَوْبَقِيْنِ دَاشْتَه بَاشِيْ وَ اَكْر كَسِيْ دِيْكَر بَا تُو نِيْكَبِيْ كَنْد چُنِيْن دَانِيْ كَه خُدَايْتَعَالٰى دَل اَوْرَا مَسْخَر فَرْمُودَه كَه بَه اَنْ نِيْكَبِيْ اَقْدَامِ نَمُودَه وَ اَوْرَا خَوَاهِيْ نَخَوَاهِيْ بَرَايْنِ دَاشْتَه وَ كَسِيْ كَه اِيْن رَا فَهْمِيْد وَ اِعْتِقَاد كَرْدِ يَك رَكْنِ شَكْر رَا بَجَا اَوْرَدَه بَلَكَه بَسَا بَاشْد كَه هَمِيْن رَا شَكْر كَوِيْنْد وَ اِيْن شَكْر قَلْبِيْ اَسْت .

همچنانکه مرویست که موسی (ع) در مناجات گفت الهی آدم را بید قدرت خود آفریدی و او را در بهشت خود جای دادی و حواریان او را تزویج نمودی چگونه شکر ترا کرد خدایتعالی فرمود که دانست که اینها از من است و رکن دیگر شکر خدا آنست که بنعمت های الهی که با او عطا کرده شاد و خرم باشد اما نه از این راه که باعث لذت و کامرانی او در دنیا است بلکه از این راه که بواسطه آنها میتواند تحصیل رضای منعم را کند و خود را بقرب و جوار و لغای او برساند و علامت این آنست که از نعمت های دنیوی به شاد نشود مگر به چیزیکه اعانت بر تحصیل آخرت نماید و از هر نعمتی که او را از یاد خدا باز دارد و از راه حق مانع شود محزون و غمناک گردد و چون این صفت را نیز تحصیل کرد رکن دوم شکر را بجا آورده و رکن سیم آنست که در دل و زبان حمد و ثنای او را بجا آورد و حمد دل آنست که

خبر خواه کافه مخلوقات الهی بوده بیکوئی ایشان را جوید و حمد زبان آنستکه اظهار شکر گذاری اورا کند و رکن چهارم آنستکه نعمت‌های الهیه را صرف رضا و مقصود او نماید مثلاً اعزاء و جوارح که از نعمت‌های الهی است در طاعات و عبادات او بکاربرد و از استعمال آنها در عصیان او احتراز واجب شمارد حتی اینکه از جمله شکر چشمها آنست که هر عیبی از مسلمی بیند ندیده پندارد و از جمله شکر گوشها آنست که هر نقصی که از مسلمی بشنود نشنیده انگارد و امثال آنها .

و بعضی گفته اند که هر که چشم را در معصیت استعمال کند کفران نعمت دیگر را که خورشید باشد نیز کرده چه بدون آن دیدن میسر نیست بلکه چون همه آنچه در دنیا موجود است بعضی بعضی دیگر بسته و همه یکدیگر موقوف و مربوط است پس هر که يك چیز را در معصیت الهی استعمال نماید همه چیزها و نعمت‌هاییکه در دنیا خلق شده کفران کرده است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که حقیقت شکر مرکب از چهار امر است ولیکن بسا باشد که هر يك، هر يك را نیز شکر گویند .

همچنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که شکر هر نعمتی اگر چه بزرگ باشد آنستکه حمد خدای را کند و فرمود که شکر نعمتها اجتناب از محرمات است و ثنای شکر گفتن الحمد لله است و فرمود که چون صبح و شام کنی ده مرتبه بگو: اللهم ما اصبحت بی من نعمه او عاقیه فی دین او دنیا فمناك وحدك لا شریك لك لك الحمد و لك الشکر بها علی بارب حتی ترضی و بعدالرضا و در شام بجای اصعبت امسیت بگو پس چون این را بگوئی شکر نعمت‌های آرد و آن شب را کرده خواهی بود و در روایتی وارد شده است که حضرت نوح علیه السلام در هر صبح این ذکر را میکرد باینجهت اورا خدایتعالی بنده شکور نامیده و نیز از آن حضرت مرویست که هر گاه یکی از شما متذکر نعمت خدا گردد پس در خسار خود را بر خاک گذارد شکر خدا را کرده است و اگر سوار باشد فرود آید و در خسار خود را بر خاک گذارد و اگر نتواند فرود آید از آنجا که نرسد مردم به بینند و باعث خود نمائی شود در خسار خود را بر قریوس زین گذارد و اگر نتواند کف دست خود را بلند کند و در خسار بر آن نهد پس حمد خدا را کند بر نعمتی که بر او عطا فرموده است .

و بعضی نمائند که فایده شکر بر زبان اظهار رضامندی از منعم خویش است و از این جهت به آن امر شده است و یکان سلف چون بهم ملاقات میکردند احوال یکدیگر را میپرسیدند و غرض ایشان این بود که اظهار شکر خدا بشود تا هر دو با جری برسند و روزی حضرت نبوی (ص) بمردی فرمود چگونه صبح کردی عرض کرد بخیر دوباره سؤال کرد باز چنین گفت مرتبه سیم همان سؤال فرمود گفت بخیر و حمد میکنم خدا را و شکر اورا بجا می آورم حضرت فرمود این را از تو میخواستم .

نزد خدا عبادتی که بندگان مخلص به آن عبادت کنند افضل از شکر در هر حال بودی لفظ او را برایشان اطلاق کردی و چون افضل از آن نبودی آنرا در میان عبادات تخصیص داد و اهل آن را تخصیص داد و فرمود: **وَقَلِيلٌ مِنَ عِبَادِيَ الشَّكُورُ** و تمام شکر اعتراف زبان دل است بعجز رسیدن پادنی مرتبه شکر او چه توفیق شکر هم نعمت تازه است که شکری از برای آن واجبست و قدر آن بالاتر از نعمتی است که بسبب آن توفیق شکر یافته پس بر هر شکری، شکری بالاتر از شکر اول بر تو لازم است الی غیر آنها. و کجا شکر بنده بنعمت خدا میرسد و عمل او مقابل عمل او میشود و حال این که بنده ضعیفی است که هرگز او را هیچ توانائی نیست مگر بواسطه خداوند و خدا از اطاعت بنده بی نیاز است و بر زیاد کردن نعمت توانا و قادر است تا ابد پس باین طریق بنده شا کر خدا باشد تا امور عجیبه بر تو ظاهر گردد و آنچه آن جناب فرموده بر هر شکری، شکری لازم الی غیر آنها به امریست ظاهر و بین چه مذکور شد که شکر هر نعمتی آنست که بشناسی آن از خدا است و آن را در راه اطاعت او صرف کنی و شکمی نیست که این شناختن و صرف کردن نیز نعمتی است از خدا زیرا که آنچه ما باختیار خود می کنیم آن نیز از نعمت های الهیه است چه جمیع اعضاء و جوارح ما و قدرت و اراده ما و توفیق معرفت و سایر اموری که واسطه حرکات ما است بلکه خود هر کات ما از جانب خداوند سبحانه است پس شکر بر هر نعمتی، نعمتی دیگر است از خدا که محتاج بشکری دیگر است که بداند این شکر نیز نعمت الهیه است و به آن شاد شود و این دانستن و شادی نعمتی دیگر است و شکری دیگر میخواهد و همچنین الی غیر آنها به و ممکن نیست که سلسله شکر در حالی بجائی رسد که دیگر شکری نخواهد پس غایت شکر بنده آنست که بداند از اداء حق شکر الهی عاجز است.

شعر

از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید

مروست که خداوند سبحانه بموسی عليه السلام وحی فرستاد که ای موسی حق شکر مرا بجای آور عرض کرد پروردکارا چگونه شکر کنم ترا حق شکر تو و حال آن که هیچ شکری نیست که به آن ترا شکر کنم مگر آن که آن نیز نعمت تست خطاب رسید که ای موسی حال مرا شکر کردی که دانستی اینهم از منست.

فصل در بیان معرفت چیزهایی که رضای منعم حقیقی در آنهاست

دانستی که یکی از ارکان شکر صرف نعمت است در مصرفی که در آن رضای منعم است پس بنا بر این از برای بنده شا کر لابد است از شناختن چیزهایی که رضای الهی در آنها و محبوب

او هستند و دانستن لموری که مکروه و خلاف رضای او میباشد تا متمکن از اداء شکر و ترک کفران بوده باشد و از برای شناختن اینها دوراء است یکی عقل و دیگری شرع ولیکن عقل اگر چه تواند بعضی حکمتها و مصالح از بعضی موجودات را درک کند و همان حکمتها مقصود از خلق آنها و استعمال آنها در آن حکمتها محبوب الهی است اما آنرا راه شناختن حکمتهای هر چیزی و جمیع حکمتها نیست چه جمیع اجزای عالم از آسمان و ستارگان و حرکات و اتصالات آنها و عناصر اربعه از آتش و هوا و خاک و آب و دریاها و کوهها و باد و باران و معادن و حیوانات و نباتات و یا بجمعه هر ذره ای از ذرات عالم خالی نیست از حکمتهای بیشمار و مصالح بسیار و بعضی از حکمتها قلیلی از آنها ظاهر و روشن است که هر کس اندک عقلی داشته باشد میفهمد و بعضی دیگر خفی است که هر کس درک آن را نمی کند ولیکن ارباب علم و تفکر در خلق سموات و ارضین میتوانند آنها را فهمید.

و بعضی دیگر امور است که بجز خالق آنها کسی دیگر راه به فهمیدن آنها ندارد پس راهی که به آن توان جمیع محبوبات الهی و مکروهات او را یافت و بواسطه آن بمرتبه شاکران رسید و از کفران رهائی یافت طریقه شرع مقدس است چه آنچه جمیع رضای الهی در آن باخلاف رضای اوست بیان کرده و از اول بواجبات و مستحبات تعبیر کرده و از دوم بمکروهات و معمرات پس هر که را اطلاع بر جمیع احکام شریعت در همه افعال خود باشد متمکن از ادای حق شکر الهی نیست.

فصل - در بیان کفران نعمت هر ذره از ذرات عالم است

مذکور شد که هر ذره از ذرات عالم متضمن مصالح و حکمت های بسیار است که باید بمقتضای آنها جاری باشند پس بدانکه هر موجودی از موجودات عالم بغیر از انسان از مجردات و مادیات و روحانیات و جسمانیات همه برونق حکمت جاری و جمیع اجزای متعلقات آنها که بر مقتضای مصلحتی که مقصود از آنها است مستعملند و اما انسان چون محل امانت اختیار و خود او را در بعضی امور تصرف و تدبیری داده اند لهذا میشود اموری را که در دست او هست بر وفق حکمت و مقتضای مصلحتی که خواسته اند مصروف دارد تا شکر آنها را بجا آورده باشد و پسا باشد که کفران آنها را کرده و در خلاف مصلحت و مطلوب آنها را استعمال نماید پس بر انسان لازم است که سعی بلیغ نماید در دانستن مصالح و حکمت اموری که در دست اوست مثلاً کسی که بدست خود دیگری را بزند کفران نعمت دست را نموده چه غرض از خلقت دست دفع اذیت از خود و برداشتن چیزهای ضروری است نه اذیت رسانیدن بدیگران و هر که نظر بنامحرم کند نعمت چشم را کفران نموده

و هر که طلا و نقره را حبس کند و ذخیره نماید کفران نعمت خدا را در آنها نموده چه مطلوب از خلق آنها آنست که بندگان به آنها منتفع گردند و تعدیل و مساوات در معاوضه و معامله بواسطه آنها بعمل آید پس هر که آنها را حبس نماید کفران نعمت خدا را در آنها کرده و ظلم و ستم به آنها نموده و مانند کسی است که حاکم عادل مسلمین را در زندان نماید و کسی که بقدر ضرورت را در مایحتاج خود صرف و زاید را در راه خدا میان بندگان بنحو مقرر در شرع تقسیم نماید پس آنها را برفیق حکمت معروف و شکر آنها را بجا آورد و چون اکثر مردم از حکمت های آنها غافل بودند خدای تعالی خبر داد ایشان را و فرمود: **الَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبِئْسَ لَهُمْ بَعْدَ ابْتِلَائِهِمْ بَعْضَ كَسَالٍ يُكَفِّرُ عَنْهُمْ** و آنها را از ذخیره میسازند و در راه خدا اتفاق نمی کنند پس بشارت ده ایشانرا بعد از این درد ناک و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر که ظرف طلا و نقره سازد نیز کفران این دو نعمت را کرده چه آنها را برفیق حکمت و مصلحت صرف نکرده است و همچنین هر که بطلا و نقره معامله ربائی کند ظلم به آنها کرده چه غرض از خلق آنها آنست که بواسطه آنها تحصیل غیر آنها را کنند نه این که از خود آنها منتفع شوند و همچنین حکمت در خلق اطعمه آنست که غذا و قوت مردم باشد پس مقتضای حکمت آنها آنست که هر که از آنها بی نیاز است بدست اهل احتیاج برساند و از این جهت نهی در شریعت از احتکار و حبس اطعمه وارد شده است و همچنین در غیر اینها و بر اینها قیاس کن جمیع افعال و حرکات و سکانات خود را چه هر عملی از نو صادر میگردد یا شکر است یا کفران و بواسطه میان این دو نیست مثلاً اگر استنجاء بدست راست کنی کفران نعمت دست راست را کرده ای چه خداوند سبحانه دوست را خلق کرده و یکی را افسوی آفرید و آنرا افضل نموده و موافق حکمت و عدالت آنست که اقوی و افضل را صرف افعال شریفه نمائی مثل برداشتن قرآن و چیزی خوردن و اضعف را در امور پست چون ازاله نجاست و امثال آن استعمال کنی پس هر که خلاف این را کند از عدل عدول کرده و حکمت را باطل نموده و همچنین اگر در هنگام قضای حاجت رو بقبایه نشینی نعمت خدا را در وسعت عالم و خلق جهان کفران کرده چه حق تعالی عالم را وسعت داده و جهان را خلق نموده و بعضی از جهان را بر بعضی شرافت داده از برای اعمال شریفه چون نماز و غسل و وضو و نشستن از برای ذکر نه از جهت افعال پست مثل قضای حاجت و آب دهان انداختن و امثال اینها و اگر کسی شاخ درخت را بدون حاجتی بشکند کفران نعمت خدا را در خلق درخت و خلق دست خود کرده چه دست را از برای لغو و عبث بیافریده و غرض از خلق درخت آنست که نمو کنند و بمرتبهای که باید برسند تا بندگان خدا از آن منتفع گردند پس شکستن آن پیش از آنکه بمنتهای نمو برسد بجهت امری که موجب انقطاع باشد مخالف حکمت آن است

ولی با وجود غرض صحیح شکستن آن جائز است چه درخت و حیوان را خداوند سبحانه فداى غرض آسان کرده و فرموده: *سخر لکم ما فی السموات وما فی الارض*.

و مخفی نماند که این افعال و اعمال که موجب کفران نعمت هستند بعضی باعث نقصان قرب بخدا و پستی منزلت میشود و بعضی دیگر بالمره آدمی را از حدود قرب الهی میرانند و بعالم بعد میکشاند و داخل افق شیطاین مینمایند و از این جهت بعضی را در زبان شرع مکروه و بعضی را حرام شمرده‌اند و حقیقت امر آنست که همه آنها کفران نعمت و مخالف مصلحت و عدول از عدالتند ولیکن چون خطاب تکلیف شامل عوام نیز هست که درجه ایشان نزدیک، بدرجه چهار پایان است و ظلماتی بالاتر از ظلمت بسیاری از این اعمال که ظلمت میل بدنیا در کون به آن و جهل و نادانی باشد ایشان را فرو گرفته لهذا ظلمت بعضی از این اعمال در ایشان ظهوری چندان نمیکند باین جهت آن را مکروه شمرده‌اند چه معاصی و کفران نعمت‌های الهی ظلمت‌هایی هستند که بعضی در جنب بعضی دیگر مضمحل است آیا نمی‌بینی که بنده هرگاه شمشیر آقای خود را بدون اذن او از غلاف کشیده و از خانه بیرون آورد گاهست او را عتاب می‌کند بلکه میزند بجهت این عمل اما هرگاه به آن شمشیر یکی از فرزندان عزیز آقای خود را بکشد دیگر بجهت بیرون کشیدن شمشیر از غلاف بدون اذن اثری و حکمی باقی نمی‌ماند که به آن جهت عتاب کند و از این جهت است که اهل بصیرت و معرفت جمیع مکروهات را بر خود حرام میدانند و در جزئی چیزی از آداب که انبیاء و اولیاء را ملاحظه مینموده‌اند مسامحه نمیکنند حتی اینکه نقل شده است که یکی از نیکان را دیدند که گندمی تحصیل نموده و آنرا تصدق میکند از سبب آن پرسیدند گفت یکدفعه کفش پا میکردم سهواً ابتدا پای چپ را داخل کفش کردم خواستم نلافی آنرا بتصدق کنم.

فصل - در بیان شناختن نعمت‌های الهی

چون شکر نعمت موقوف است بر شناختن آن در اینجائی الجملة اشاره ببعضی از نعم الهیه میشود تا صاحب بصیرت را تفکر در سایر نعمتها آسان شود پس میگوئیم بدانکه نعمت عبارتست از هر خیر و لذت و سعادتى بلکه هر مطلوبی و آن بر دو نوع است.

اول - آنچه لذاته مطلوب است نه بجهت تحصیل خیر دیگر یعنی غرض از آن وصول بمطلوبی دیگر نیست و این نوع مخصوص بلذات عالم آخرت است یعنی لذت مشاهدۀ جمال الهی و سعادت لقای او و سایر لذات بهشت از بقائی که فنا ندارد و شادی که غم با او نیست و علمی که جهل پیرامون آن نمیکردد و غنائی که فقر از پی ندارد و غیر اینها از آنچه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و هیچ خاطری خطور نکرده و این نوع نعمت حقیقی و لذت واقعی است و از

این جهت حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که عیشی نیست مگر عیش آخرت .

دوم - آن که وسیله خبر و لذتی دیگر میشود خواه بخودی خود هم مطلوب باشد یا نه و آن بر چهار قسم است .

قسم اول - اخلاق فاضله و صفات حسنه که در این کتاب مذکور و جامع همه چهار صفت است علم و عفت و شجاعت و عدالت چنانکه در او اهل این کتاب مذکور شده با وجود اینکه خود آنها موجب لذت و بهجت اند و وسیله رسیدن بلذات حقیقیه اخرویه نیز هستند و خود این اخلاق و صفات لذیذند در دنیا و آخرت و نافعند در هر دو عالم و باعث راحتند در دوسرا و مستحسن اند در جمیع احوال و ضد آنها که صفات بد باشد مضر و موجب المند در هر دو نشاء و این قسم از نعمت نعمت است در دنیا و آخرت و ادراک آن مخصوص بایشان است بخلاف سایر اقسام که در بعضی از آنها غیر انسان نیز با آنها شریک است مثل لذت غلبه و استیلا که در بعضی حیوانات دیگر نیز یافت میشود و مثل لذت شکم و فرج که پست ترین لذات است و همه حیوانات در آن شریکند حتی کرم و حشرات .

قسم دوم - فضائلی که متعلق ببدن انسان است و آن چهار چیز است صحت و قوت و طول عمر و جمال یعنی خالی بودن از نقص و زیادت و عیب و استقامت قامت و تناسب اعضاء .

قسم سوم - نعمتهای دنیویه خارج از بدن است که عبارتست از مال و جاه و اهل و قبیله

قسم چهارم - اسبابی که فی الجمله مناسبتی با اخلاق حسنه و فضایل ربانیه دارد که هدایت از جانب خدا و رشد او و تسدید و تأیید از او باشد و جمله این چهار قسم از نعمت بعضی بعضی دیگر موقوفست تا منتهی شود بسعادت حقیقیه که لذت آخرت باشد و نوع اول که نعمت های عالم آخرت باشد که مطلوب حقیقی هستند تفصیل و اسباب آنها چیز است که عقول ما از ادراک اندکی از آنها قاصر و قوه بشریه از شرح و بیان او عاجز است و اما آن چهار قسم دیگر همچنین که بیان شد هر يك از آنها بچهار قسم منقسم میشود که مجموع شانزده قسم بوده باشد پس هر يك از آن شانزده قسم موقوفست بر اسباب بسیار و از برای آن اسباب نیز اسباب بیشتر است تا منتهی شود بحضرت مسبب الاسباب و کسیکه اندك تفکر نماید میداند که هر يك از این اسباب موقوف است بر اسباب و نعمت های بهم پیوسته که از شماره بیرون و از حد شرح و بیان افزون است مثلاً یکی از نعمتهایی که در مراتب اخیره واقع است نعمت صحت است و تحقق آن موقوف است بر نعمتها و سببهای پنهان

که یکی از آن جمله چیز خوردن است و آن موقوفست بر نعمتهای بسیار که شرح آن در قوه بشر نیست ولیکن در اینجا بعضی از نعمتهائی را که اکل بر آنها منوط است بر سیل اجمال ذکر میکنیم تا متأمل تنه را بر آن قیاس نماید پس میگوئیم نعمت چیزی خوردن محتاج است بفهمیدن غذا و میل و رغبت بآن و اراده و عزم بر خوردن و بر تحصیل آن و دریافت شدن غذائی که توان خورد و باصلاح آن و باسبابیکه آن را بهر شخصی برساند و بر قوت خائیدن و فرو بردن و هضم نمودن و دفع کردن و بسایر اعمالی که از قوای باطنیه صادر میشود تا جزء بدن گردد و بملائکه چند که موکلند بر هر يك از این افعال مذکوره و ما فی الجملة تفصیل این افعال را در چند فصل بیان مینمائیم.

فصل - در بیان درك نمودن غذا است

اموری که چیز خوردن بر آن موقوف است فهمیدن غذای خوردنی است باینکه او را بار دیگر خود ببیند و ببخشد و ببوید و لمس نماید یا تمیز بعضی از اوصاف آنرا که محتاج بر این امور است بکند و موافق طبع را از مخالف امتیاز دهد پس نعمت اکل محتاج است بقوه باصره و ذائقه و شامه و لامسه پس خداوند سبحانه این قوا را آفریده و اسبابی که خلق این حواس موقوف است بر آنها بیحد و نهایت است و متعرض بیان آنها شدن مقدور ما نیست و بعد از آنکه غذا را فهمید و يك و بد آنرا تمیز داد محتاج است بقوه دیگر که اوصاف غذائی را که فهمیده در خاطر خود ضبط کند که چون دوباره آن غذا حاضر شود بداند که این همان غذائیست که موافق طبع یا مخالف آنست که سابق آنرا فهمیده که قوه حس مشترك است که خلق آن نیز باسباب بینهایتی موقوف است که شرح آنها در این مقام غیر مقدور است و اگر فهمیدن انسان منحصر بودی بحواس ظاهریه و حس مشترك مانند سایر حیوانات فهم او ناقص بودی و ادراك او منحصر در چیز حاضر بودی و راهی بادر اك عواقب امور نداشتی مانند بهایم و از این جهت است که آنها هر چیزیکه لذت حالی بخشد میخورند اگرچه کشنده آنها باشد پس تمیز صلاح و عافیت و فساد آن موقوف بقوه دیگر بود پس حق سبحانه و تعالی از برای انسان قوه عاقله را آفرید که بواسطه آن مضرت و عافیت و منفعت آنها را درك نماید و همچنین با آن درك کند کیفیت ترکیب اطعمه و پختن آنها و مهیا کردن آنها و این یست ترین فایده های عقل است و اسبابیکه خلق عقل بر آنها موقوف است ادراك آنها در قوه بشر نیست و این بیان قلیلی از نعمتهائی است که در ادراك غذا آدمی را احتیاج به آنها است.

فصل - در بیان رغبت آدمی ب غذا

چون نعمتهائی که ادراك غذا بر آنها توقف دارد مجعلاً دانستی بدانکه ادراك غذا و فهمیدن آن مطلقاً فایده نمی بخشد مادامیکه خواهش به آن نباشد و آدمی شوق و رغبت به آن

نداشته باشد همچنانکه بیمار طعام را می‌بیند و میداند که آن بهترین چیزها است از برای او ولیکن چون رغبت او ساقط شده است از آن کناره میکند پس چیز خوردن را بعد از فهمیدن غذا رغبت به آن موقوف است لهذا خدایتعالی گرسنگی را خلق کرده و بر انسان مسلط ساخت مثل طلبکاری که او را مضطرب سازد و اگر این رغبت خوردن قدر ضرورت زایل نشدی هر آینه آدمی خوردی تا هلاک شدی پس سیری و کراهت طبع از طعام را آفرید تا بعد از خوردن قدر حاجت چیز خوردن را ترك نماید و آدمی را مانند زرع قرارنداد که هرگاه آب در بیخ آن جاری باشد بخود میکشد تا فاسد گردد .

و از این جهت محتاج بشخصی است که گاهی آنرا آب دهد و زمانی سد کند و چون محض رغبت و خواهش بدون عزم و اراده بر برداشتن طعام و خوردن ثمره نداشت حق جل و علا در آدمی اراده را آفرید و بشا باشد که محتاج بقوه غضبیه باشد تا کسی را که خواهد غذای او را بگیرد از خود متدفع سازد پس قوه غضب را در او خلق کرد و هر يك از این گرسنگی و سیری و اراده و غضب بر اسباب بینهایت محتاج است و چون مجرد فهمیدن غذا و گرسنگی و اراده غذا خوردن فایده ندارد مادامیکه قدرت بر تحصیل غذا و برداشتن آن نداشته باشد پس اکل غذا موقوف است بر آلات و اعضائی که آدمی آن را طلب کند و بر جوارحیکه آنرا بردارد پس باین جهت پروردگار حکیم اعضائی از برای حیوانات آفرید که تو ظاهر آنها را می‌بینی و از اسرار و حکمت‌های آن غافل و بیخبری بعضی از آنها را بجهت طلب غذا خلق فرمود و چون دوبا از برای انسان و بال و پر از برای مرغان و چهار دست و پا از برای چهارپایان و بعضی دیگر را بجهت دفع کسی که مانع غذا باشد آفرید پس بعضی حیوانات را شاخ داد و برخی را دندان عطا فرمود و پاره‌ای را چنگال ارزانی داشت و بعضی دیگر را نیش کرامت کرد و از برای انسان اسلحه آفرید و بعضی دیگر از اعضاء را بجهت بر گرفتن غذا مقرر فرمود چون دست از برای انسان و منقار از جهت مرغان و دهان از برای سایر حیوانات و سبب خانه جل شأنه و از برای هر يك از این اعضاء اسباب بینهایت و حکمت‌های بیغایت است که بیان آنها در قوه بشری نیست .

فصل - در بیان عجایب حکمت‌های غذا خوردن

عمده آنچه چیز خوردن بر آن موقوف است غذاهای خوردنیست و در خلق آنها عجایب بسیار و اسباب بیشمار است که از حیز شرح بیرون و اطعمه‌ای که خداوند رؤف آفریده عدد آن‌ها از حد و حصر افزون است و ما همه را می‌گذاریم و دست بیکدانه گندم میزنیم و اندکی از اسباب و حکمت‌های آنرا بیان میکنیم .

پس بدانکه حکیم علی الاطلاق در دانه گندم قوه آفرید که مانند انسان غذای خود را که آب باشد بخود میکشد پس نمو آن موقوف بر اینکه در زمینی باشد که در آن باشد و باید زمین سستی باشد که هوا در خلل و فرج آن داخل شود پس اگر تخم آنرا در زمین سخت بریزند سبز نمیشود و چون نمو آن به هوا موقوف بود و هوا بخودی خود بسوی آن حرکت نمینمود و در آن نفوذ نمیکرد لهذا باد را آفرید تا هوا را حرکت داده خواهی نخواهی آنرا در گیاهها نفوذ دهد چنانکه بعضی همین در نمو آن کافی نبود چه سرمای مفرط مانع از نمو کامل آن بود لهذا بهار و تابستان را خلق کرد تا بهر اوقات این دو فصل زرع و نمو نماید پس این چهار سبب است که نمودانه گندم بآنها محتاج است و چون سیر آبی زمین زراعت از آب دریاها و رودخانه ها و چشمه ها بکشیده شدن آن از نهر ها و جویها موقوف بود اسباب همه را آفرید و مایحتاج همه را خلق کرد و چون بسیاری از زمینها بلند بود که آب چشمه و کاریز به آن نمی نشست ابرهای آبکش را بوجود آورد و باد های راننده را بر آنها گماشت تا آنها را باطراف عالم بدوانند و در اوقات خاصه بقدر حاجت آبهای خود را بر زمینها افشانند و بر روی زمین کوههای بسیار قرارداد تا چشمه های آن را محافظت کنند که بتدریج بقدر ضرورت بیرون آیند که اگر نه چنین بودی همه آبها بیکدفعه بر روی زمین جاری شدی و عالم را ویران و خراب ساختی و نعمتهای الهی و حکمتهای غیر متناهی که در خلقت ابر و باران و دریا و کوه هست از حدیان خارج است و چون آب و زمین هر دو بحسب مزاج سرد بودند و ضرور بود در نمو زراعت از حرارتی پس خداوند حکیم خورشید را آفرید و آنرا با وجود دوری از زمین سبب حرارت گردانید تا بهر اوقات آن زراعت بسرحد کمال خود در سندان و در ماه خاصیت ترطیب قرارداد تا بر طوبت آن ميوه ها از سختی و صلابتی که در ابتدا دارند نرم شوند و اینها پست ترین حکمتهای خورشید و ماه است و از برای ایشان فواید و مصالح بینهایتست که شرح آن متصور نیست بلکه هر ستاره ای که در آسمان است از برای فواید بی پایان خلق شده که تعداد آنها در قوه بشر نیست و از آنچه گفتیم بظهور پیوست که نمو زراعت و نباتات تمام نمیشود مگر به آب و هوا و ماه و خورشید و وجود تأثیر اینها موقوف بر وجود آسمانها و حرکات آنها و حرکات افلاك موقوف است بملائیکه که آنها را بر گردانند و همچنین اسباب بهم پیوسته است تا مستثنی بسبب الاسباب گردد .

شعر

خور و ماه و پروین برای تو اند فنادیل سقف سرای تو اند

فصل در بیان تصرفات در غذا بجهت امکان اکل آن

و شکی نیست که همه آنچه از زمین میروید و از حیوانات حاصل میشود خوردن آن ممکن نیست مگر بتصرفی در آن از جدا کردن لب آن از فشر و پختن و پاک کردن و ترکیب نمودن و غیر اینها و اصلاح هر يك از اطعمه موقوف است بر افعال و افعال خاصی بشمار و چون بیان آن

در هر غذائی بجائی منتهی نمیشود لهذا دست يك گرفته لائی میزنیم چه بیان جمیع آنچه يك گرفته نان به آن موقوف است ممکن نیست پس میگوئیم اول چیزی که این نان به آن موقوف است زمین است بعد از آن افکنیدن تخم در آن بعد از آن گاوی که آن را شیار کند و آلات شیار پس پاك کردن زمین از خس و خار و آن را آب دادن در اوقات خاصه نادانه آن بسته گردد پس محتاج است بدرویدن و دسته کردن و پاك کردن و صاف نمودن و چون این امور بانجام رسید ضرور است آورد کردن آن و پس خمیر نمودن پس پختن و نظر کن در شماره این افعال و متذکر شو سایر اعمالی را که مذکور نشده است و بخاطر آور عدد اشخاصی که متوجه این امور میگردند و آلاتی که در تمام این امور ضرور است از چوب و آهن و سنگ و غیر اینها و تأمل کن در افعال و اعمال اهل صنعت در ساختن آلات زراعت و درو کردن و گندم پاك کردن و آسیا کردن و خمیر کردن و نان پختن و احتیاج هر کدام به آلات بیحد است و بعد از اینها دیده بصیرت بکشا و بین که خداوند عالم چگونه الفت میان اهل همه این صنعتها افکنده و انس و محبت میان ایشان قرارداده تا در یکجا جمع شوند و شهرها و دهها برپا کنند و خانه های خود را در جوار یکدیگر ترتیب دهند و بازارها و کاروانسراها بنانهند تا از یکدیگر منتفع شوند و اگر چون و خوش ایشان از یکدیگر متنفر و آراء ایشان متفرق بودی سلسله جمعیت ایشان انجام نپذیرفتی و امر همیشه ایشان منتظم نگردیدی و چون در جبلت ایشان عداوت و کینه و حسد و طمع و انحراف از طریق حق حاصل است .

و باین جهت بسا بودی که بواسطه اغراض و هوا های خود در مقام ایذای یکدیگر بر می آمدند و بتدریج منجر بدوری و منافرت که باعث خرابی بلاد است میشد پس خداوند کار پیغمبران صاحب شوکت را با شریعت و کتاب بمیان ایشان فرستاد تا رفع نزاع از میان ایشان نماید و اوصیاء را جانشین پیغمبر گردانید تا نشر شرایع ایشان را کنند و علماء را ورثه ایشان ساخت تا در هدتهای طولانی شریعت ایشان را محافظت نمایند و پادشاهان ذوالاقتدار را برانگیزانید تا قهرآ و جبراً مردم را بر شریعت آنها بدارند و هر که اراده تخلف نماید او را سیاست کنند و هیبت و خوف پادشاهان را در دل مردم افکنند تا سر از اطاعت ایشان نه پیچد پس آبادانی شهرها و ولایات با اصلاح حال رعایای زراعت و اهل حرفت و صناعت و تجارت موقوف و اصلاح ایشان بسلاطین است و اصلاح محلاطین بعلماء و اصلاح علماء بانبیاء و اصلاح انبیاء بملائکه و اصلاح ملائکه با لائرو همچنین تا منتهی گردد بحضرت ربوبیت که سرچشمه هر انتظام و مشرق هر حسن و جمال است و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر که تفتیش نماید میداند که امر يك گرفته نان اصلاح نمی پذیرد مگر بواسطه عمل چندین هزار ملائکه و اهل صنعت از آدمیان و چون جمیع الطعمه زر هر مکانی بوجود نمی آید و جمیع آلات

ضروریه از برای اصلاح طعامی در يك شهر یافت نمیشد چه از برای وجود هريك شرایطی بود که ممکن نبود در همه اماکن میسر گردد و بندگان در روی بسط زمین منفرق و منتشر بودند و از هر طایفه بسیاری از آنچه به آن محتاجند دور بود بلکه بیابانها و دریاها و کوههای عظیمه فاصله بود لهذا خداوند حکیم حرص مال و شوق سود را بر ارباب تجارت مسلط ساخت و ایشان را مسخر گردانید تا متحمل زحمتهای و محنتها گردند و سفرهای دور و دراز کنند و سرما و گرما را بر خود قرار دهند و بیابانها و دریاها را قطع نمایند و مایحتاج مردمان را از مشرق تا بمغرب و از مغرب تا بمشرق نقل کنند و چون پیاده رفتن در قوه ایشان نبود و بار بردوش کشیدن ایشان را میسر نه پس حیوانات بارکش را آفرید و ایشان را مسخر انسان گردانید تا متحمل بارهای گران ایشان شده و تن بزیر احمال و اثقال ایشان داده و برگرد سنگی و تشنگی صبر نموده و بارهای ایشان را بمقصد میرسانند و کیفیت ساختن کشتیها را بایشان تعلیم نمود و باد موافق را امر فرمود تا آنها را بسلامت از دریاهای هولناک بساحل رسانند.

فصل - در بیان طبقات ملائکه و خلق آسمانها

چون محض وجود غذا و حضور آن و اصلاح آن فایده نمی بخشید مادامیکه خورده نمیشد و جزء بدن نمیکردید و این موقوف بود بر اعمال بسیار و اسباب بیشمار از خائیدن و فرو بردن و هضم در معده و در جگر و دفع فضلات و غیر اینها از افعال که هريك با سبب بسیار موقوف بود لهذا خداوند تعالی همه را بحکمت بالغه چنانچه شاید و باید خلق کرد .

همچنانکه اندکی از آنها در اوایل کتاب مذکور شد و چون همه این اعمال از ملائکه موکلین به آنها صادر میگردد در اینجا بنمونه ای از خلق ملائکه اشاره میکنیم پس میگوئیم که طبقات ملائکه از کثرت نه بعدیست که تصور تفصیلی یا اجمالی آنها ممکن باشد و ایشان را اصناف بسیار و طبقات بیشمار است يك صنف از آنها ملائکه زمین و صنفی دیگر ملائکه هوا و از آن جمله طبقه ملائکه آسمانها است و ملائکه حمله عرش عظیم و طبقه ملائکه مسلسلین و ملائکه مهیمین و ملائکه بهشت و موکلین دوزخ و غیر اینها از طبقاتی که نه اسم ایشان را شنیدیم و نه از شغل ایشان و بجز خالق ایشان احاطه بایشان نکرده است و هر عملی از اعمال چه در آسمان و چه در زمین خالی نیست از ملکی یا ملائکه چند که به آن موکل هستند مثلاً چیزی خوردن که کلام ما در آن است محتاج است باینقدر فرشتگان که تعداد و بیان آنها را نمیتوان نمود از جمله آنکه بعد از آنکه غذا را بدهان نهادی و خائیدی و فرو بردی هضم آن و مستحیل شدن بخون و گوشت و استخوان موقوف است بعمل ملائکه بسیار چه معلوم است که غذا و خون و گوشت جسمی هستند

که نه قدرتی دارند و نه شعوری و نه اختیاری و نه ادراکی تا آنکه بخودی خود مبدل شوند و از حالی بحالی بگردند همچنانکه گندم بخودی خود آرد و نان و خمیر نمیشود بلکه محتاج باهل صنایعی چند هست که ایشان کارکنان ظاهری هستند و اهل صنعت باطن فرشتگانند پس از فرو بردن غذا تا اینکه خون شود لابد است از ملائکه ای چند که آنرا از حالانی بحالانی دیگر بگردانند و بعد از آنکه خون شد تاجزه بدن گردد محتاج بهفت ملك است زیرا که تاجره است از ملكی که خون را بجوار گوشت رساند چه خون بخودی خود حرکت نمیکند و بیلا میل نمینماید و ملكی میخواهد که آنرا در جوار گوشت نگاهدارد که از آنجا دوزن گردد و ملك سیم باید که صورت خون را از او بگیرد و چهارم باید تاهیت گوشت و استخوان را باو بپوشاند و پنجم ضرور است تا قدر زاید آنرا بهر گها دفع کند و ششم باید تا آنچه را که گوشت شده بگوشت سابق بچسباند و آنچه را استخوان شده با استخوان متصل سازد و آنچه را که گوشتی شده به آنها منضم نماید هفتم باید تا ملاحظه مقدار لازم را کند و بهر عضوی آنچه مناسب و لایق است رساند پس غذای بینی را بقدر لازم آن دهد و غذای ران را بقدر مناسب او و اگر گوشتی که مناسب ران است در بینی جمع شدی خلقت آدمی فاسد گشتی بلکه باید ملكی باشد که بداند ملك چشم به آن نازکی چه قدر میخواهد و ران به آن سطبری چه قدر و حدقه به آن صفا چه چیز میخواهد و استخوان به آن صلابت چه چیز و غذای بدن را بموافق عدل قسمت کند و این ملائکه از جانب خداوند یکتا موکل باین افعالند و در کار تو مشغولند گاهی در خواب استراحتی و زمانی در بطالت و غفلت .

شعر

اَبَر باد و مه و خورشید و فلک درآرند

تا نو نانی بکف آری و بغلت نخوری

بلکه بر هر چیزی از اجزاء بدن ملائکه بسیاری موکلند و عدد این ملائکه و سایر ملائکه زمین و هوا از ملائکه آسمانها است برتر نبی خاص و عدد ملائکه آسمانها از حمله عرش است و تأیید و توفیق و هدایت جمیع ایشان از حضرت مهیمن تدبیر است که منفرد است بملك و ملکوت و عزت و جبروت و هر که خواهد کثرت ملائکه آسمانها و زمینها و نباتات و حیوانات و ابرها و بادهای و بارانها و کوهها و غیر اینها را بداند ملاحظه اخباری را که از ائمه طاهرين عليهم السلام در این باب رسیده بنماید .

و چنانچه مذکور شد لابد است که هر عملی از این اعمال بملکی تاجره گانه مفوض باشد و ممکن نیست که همه این اعمال بیک ملك مرجوع باشد چه ملك مانند انسان نیست که در آن

ترکیب و تخیل باشد و از اجزاء متضاده مرکب بوده باشد بلکه وحدانی الصفت است که از او جز يك فعل سر نمیتواند زد چنان که خدا بآسمانی به آن اشاره فرموده است و ما من الا اله مقام معلوم یعنی هیچکس از ما نیست مگر او را مقامی معین و امری مشخص است و از این جهت میان فرشتگان حسد و عدوان نیست و مثال ایشان در تعیین مرتبه هر يك مثل حواس پنجگانه است که هیچ يك حسد بدیگری نمیبیرند و بشغل او نمیبپردازند و از این جهت است که ایشان مانند آدمیان نیستند که گاهی طاعت خدا کنند و زمانی عصیان او نمایند بلکه بر طاعت مجبور و معصیت در حق ایشان منصوص نیست و هر کدام از ایشان را طاعت خاصی و عبادت مخصوصی میباشد پس راکع ایشان همیشه را کعب و ساجدشان پیوسته ساجد، نه در افعال ایشان اختلافی و نه از برای ایشان در عبادت و طاعت سستی و کسالتی و چون فی الجمله عدد ملائکه از ضربه که همین موکل بعضی از افعال يك لقمه غذا خوردن و سایر اعمال باطنیه و ظاهریه خود را دانستی بعد از آن بر اینها بر سبیل اجمال قیاس کن سایر صناعات الهیه و افعال ربوبیه را که در همه عوالم پروردگار از جبروت و ملکوت و عالم ملک و شهادت از آسمانها و زمینها و آنچه در بالا و زیر و پائین آنها است و یقین بدان که عدد ملائکه موکلین به آنها از نهایت بیرون است و از آنچه مذکور شد که هر نعمتی بر نعمتهای غیر متناهیست بلکه بر اکثر نعمتهائی که خدا آفریده موقوف است ظاهر میشود که هر که کفران يك نعمت را کند کفران هر نعمت را که موجود است کرده مثلاً اگر کسی بغیر مجرمی نظر کند بگشودن چشم کفران نعمت پلنگها نموده و چون چشم و پلنگ بسته به سر است و خود سر بسته بجمع بدن است و قوام بدن موقوف بغذا است و وجود غذا موقوف به آب و زمین و هوا و باد و بار و باران و خورشید و ماه است و تحقق اینها موقوف است به آسمانها و حرکت آسمانها موقوف و محتاج بفرشتگان است و همه اینها مانند يك شخصند که بعضی ببعضی دیگر بسته است پس این چنین کسی کفران هر نعمت که موجود است از ثری تا اثر یا کرده بود و درین هنگام هیچ نبات و جماد و حیوان و آب و زمین و هوا و ستاره و فلک و ملکی نخواهد بود مگر اینکه بر او لعنت میکنند.

و از این جهت است که در اخبار وارد شده است که ملائکه لعنت بر گناهکاران می کنند و همیشه است که هر چیزی حتی ماهیان در دریا از برای عالم استغفار می کنند و چون آنچه را اشاره به آن شد دانستی تأمل کن که آیا از برای احدی ممکن است که از عهده شکر پروردگار خود بر آید و چگونه این ممکن میشود و حال آنکه در هر چشم بهمزدنی از برای بنده نعمتهای بیرون از حد و شمار است از آن جمله هر نفسی که فرو میرود مدحیات است و چون بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب و هر شبانه روزی بیست و

چهار ساعت و هر ساعتی ظرف نزدیک هزار نفس است پس در هر ساعتی هزار شکر به همین جهت لازم است و چون این را ملاحظه نمائی و سایر نعمتها را بنظر در آوری میدانی که در هر روزی در هر جزء از اجزاء بدن تو چندین هزار هزار نعمت حاصل است و آن تعدوا نعمة الله لا تحصوها اگر بخواهید نعمت خدا را بشمارید نمیتوانید.

شعر

هر سر هر موی من یابد زبان / شکر های تو نیابد در بیان

موسی بن عمران گفت الهی چگونه شکر ترا کنم و حال این که از برای تو بر من در هر موی جسد من دو نعمت است یکی آن که بیخ آن را نرم ساختی و دیگر آن که آن را خوشبو گردانیدی.

فصل - در بیان سبب تقصیر مردم در شکر گذاری

بدانکه سبب تقصیر اکثر مردم در شکر گذاری حضرت باری یا کمی معرفت ایشان است باین که همه نعمتها از خداوند سبحانه است یا کمی معرفتشان باقسام نعمتها و افراد آنها یا از جهت جهل ایشان است به حقیقت شکر و گمانشان باین که حقیقت شکر گفتن الحمد لله یا الشکر لله یا از راه غفلت و بی التفانی است که بفکر اداء شکر منعم خود نمی افتند یا بعضی چیزها را به سبب عموم آن از برای همه کس و الفت و عادت به آن و آن را نعمت نمیشمارند چنان که می بینیم که اکثر از شکر نعمت هوا که باعث تنفس و زمین که محل آرام است غافلند و صحت چشم و گوش خود را نعمت نمیشمارند و اگر ساعتی راه نفس ایشان قطع شود و بعد بر احوال افتند یا چشم یکی از آنها کور شود و بعد بینا گردد بسا باشد که در مقام شکر آنها بر آیند و این از غایت نادانی است چه شکر چنین شخصی موقوف بر زوال نعمت است و رسیدن به آن ثاباً و حال این که نعمت دائمی به شکر کردن سزاوارتر است و کسی که تأمل کند میداند که نعمت خدا در شربت آبی در حالت تشنگی بهتر است از مملکت روی زمین همچنان که منقول است که بعضی از علماء بر یکی از پادشاهان وارد شد در وقتی که در دست او کوزه آبی بود و میخواست بیاشامد پس به آن عالم گفت که مرا موعظه ای فرمای گفت اگر این شربت آب را از تو باز گیرند و بتو ندهند مگر آن که در بهای آن همه ملک ترا از تو بگیرند تو چه خواهی کرد گفت ملک خود را میدهم گفت پس چگونه شاد میشوی بملکی که قیمت يك جرعه آبی بیش نیست و اگر از برای کسی از نعمتهای خدا هیچ چیز بغیر از امنیت و صحت و قوت نباشد هر آینه نعمت بر او عظیم است و از عهده شکر آن بر نمی آید و اگر در سرا پای احوال مردم نظر کنی می بینی که از این سه نعمت غافل و فکر ایشان در چیزهای دیگر است

که وبال ایشان است بلکه حقیقت آنست که اگر از برای کسی بجز نعمت ایمان هیچ چیز دیگر نباشد باید عمر خود را به شکر صرف نماید و نعمت خدا را بر خود کامل بداند بلکه عاقل باید بجز معرفت خدای و ایمان باو شاد نگردد و از علماء و ارباب معرفت کسانی هستند که اگر جمیع آنچه در تحت تصرف همه پادشاهان روی زمین است از حشم و خدم و خزانه و اموال و ممالك مشارق و مغارب بساو بدهند بازاء آن که يك جزء از صد جزء علم و معرفت او را بسگیرند نمی گیرند .

فصل - در بیان طریقه تحصیل شکر گذاری حضرت باری

طریقه تحصیل شکر گذاری بیچند امر است :

اول - معرفت و تفکر در صنایع الهیه و انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه او .

دوم - نظر کردن بیست تر از خود در امر دین .

سوم - باین که مردگان و اهل گورستان را بنظر در آورده و متذکر این گردد که نهایت مطلب

ایشان آنست که آنها را بدینا برگردانند تا در آنجا متحمل ریاضت و مشقت عبادت گردند تا از عذاب آخرت مستخلص یا ثواب ایشان مضاعف گردد پس بخود را از ایشان فرض کند و چنان تصور نماید که مطلب او برآمده و دو باره بدینا رجوع نموده پس عمر خود را صرف اموری کند که مردگان بجهت آنها طالب عود بدینا هستند .

چهارم - آنکه یاد نماید آنچه را که بر او روی داده از مصائب عظیمه و مرضهای مهلکه که امید نجات از آنها نداشت .

پس چنان فرض کند که هلاک شده و حیات حال را و خلاصی از آن بلیه را غنیمت شمارد و شکر خدای را بجا آورد و از آنچه بر او وارد میشود معزون و متألّم نگردد .

پنجم - آنکه هر مصیبت و بلائی از بلاهای دنیا که بر او وارد شود شکر کند که مصیبتی بالاتر از آن باو نرسیده .

و بر این که بلائی بر دین او وارد نشده چنان که منقول است که مردی ببعضی از نیکان گفت که دزد بخانه من در آمد و متاع مرا برگرفت گفت شکر خدا کن اگر بجای آن دزد شیطان بخانه نومی - آمد و ایمان ترا فاسد می کرد چه می کردی و نیز هر مصیبتی که در دنیا باو می رسد عقوبت گناهی است که از او صادر شده .

پس شکر بر آن لازم است چه بعد از آن که در دنیا عقوبت گناه باو رسید از عقوبت اخروی نجات مییابد چنان که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر گاه بنده گناهی کند پس سختی یا بلائی در دنیا باو برسد خدا از آن کریم تر است که دوباره او را عذاب کند پس باید شکر کند که از عقوبت

آن گناه فارغ شده.

و نیز شکی نیست که هر بلائی که بکسی میرسد سرانجام او بوده و البته باو میرسد پس باید شکر کند که آمد و گذشت و از او خلاص گردید و نیز هر مصیبت و بلائی را اجر و ثوابی در مقابل است که باضعاف مضاعف از آن بلا بیشتر است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد پس شکر کند که مصیبت اندک را متحمل شد و باجر عظیم رسید.

و نیز هر مصیبتی که به آدمی میرسد محبت دنیا را زایل کم می کند و میل و علاقه به آن را اندک می سازد و شوق به آخرت و لقاء حضرت باری را زیاد می گرداند چه شکی نیست که اگر همه امور دنیای آدمی بر وفق مراد او بود سبب انس بدنیا می گردید و دنیا مانند بهشت می شود پس در وقت مرگ حسرت او عظیم و الم او بینهایت می گردد و چون مصائب دنیوی بر آدمی نازل شود دل او از دنیا سرد می شود و دنیا بر او چون زندان می گردد و طلب خلاص از آنرا مینماید و این یکی از اسباب نجات آدمی است پس شکر بر چیزی که باعث آن می شود لازم است و همان ناکوئی که چگونه شکر بر بلا و مصیبت متصور است و حال اینکه شکر لازمه فرح و شادی است بر آنچه شکر آن کرده می شود و لازم مصیبت الم و اندوه است زیرا که می شود امری از راهی سبب الم و حزن باشد و از راه دیگر سبب فرح و شادی مانند حجامتی که آدمی از برای دفع ضرر می کند و بدانکه با وجود آنچه مذکور شد از فضیلت بالای دنیا و باعث شدن از برای سعادت ابدیه همچنین نیست که بلا و مصیبت از برای همه کس بهتر از عافیت باشد پس نباید کسی از خدا طلب مصیبت و بلا کند و حضرت پیغمبر ﷺ پیوسته بخدا پناه می جست از بالای دنیا و آخرت و او و سایر انبیاء و اوصیاء نیکوئی دنیا و آخرت را از خدا می طلبیدند و می گفتند: رَبَّنَا إِنَّا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةٌ وَازْشَمَانَتْ أَعْدَاؤُنَا وَبَدَى قَضَاؤُنَا مِثْقَلُ الْوَقْدِ بِخَدَايَاكَ يَا خَيْرَ الْخَلْقِ وَبِغَمْرِ الْوَقْدِ بِخَدَايَاكَ يَا خَيْرَ الْخَلْقِ می فرمود از خدا عافیت را طلب کنید که بغیر از معرفت و یقین هیچ چیز افضل از عافیت نیست و آنچه از بعضی عرفاء نقل شده که مصیبت و بلا از خدا سؤال می کردند هم چنان که سمنون محب گفته:

ولیس فی سواک حظ فکیف ما شئت فاختبرنی

یعنی مرا الدنئی در غیر تو نیست پس هر نوع که خواهی مرا آزمایش کن از راه غلبه محبت و شوق است چه کثرت محبت بسا باشد که بگمان می اندازد که بلا را طالب است ولیکن حقیقت ندارد آری هر که از جام محبت جرعه ای کشید مستی از برای او حاصل می شود و سخنان مستان را چندان حقیقتی نیست.

پس هر چه از این قبیل کلام شنوی سخنان عاشقان است که از فرط محبت صادر شده و شنیدن کلام عاشقان اگر چه لذتی بخشد و ایکن اعتماد را نشاید و منقول است که سمون بعد از آن که شعر مذکور را گفت مبتلا بدرد دل شد بشدتی هر چه تعاملتر پس فریاد میزد و جزع می کرد و از خدا عافیت می طلبید و بر در مکتب خانه ها میرفت و بگوید کان می گفت دعا کنید از برای دروغگوی خود بلی هر گاه صاحب نفس قوی باشد که در قوت نفس بمرتبه فصوا رسیده و اعلی مرتبه صبر و شکر از برای او حاصل شده باشد و بلاهای دنیویه او را از فکر و ذکر و حضور قلب و انس بخدا و طاعت و عبادت باز ندارد و باعث نقصان دوستی از برای خدا نشود بلا در بعضی اوقات از برای او بهتر است چه اهل بلا را در عالم آخرت درجات رفیع و منازل منیع است که مخصوص اهل مصیبت و بلا است و بدون آن رسیدن به آن میسر نه و از این جهت بود که اعظم بنی نوع انسان از انبیاء و اولیاء پیوسته با انواع مصائب مبتلا بودند و باین سبب وارد شده است که اعظم بلاها موکل انبیاء و اولیاء است و بعد از ایشان هر که مرتبه او بیشتر مصیبت او افزونتر است پس بنا بر این اصل بحال مردمان از جهت بلا و عافیت با اختلاف حالات ایشان مختلف می شود و مؤید این مطلب است آنچه در بسیاری از اخبار وارد شده است که آنچه بر مؤمن وارد می شود از بلا و عافیت یا نعمت یا محنت خیر و صلاح او است و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که بعضی از بندگان من صلاح ایشان نیست مگر فقر و مرض پس من هم همان را بایشان عظامی کنم و بعضی را صلاح نیست مگر صحت و غنا پس من آن را بایشان میدهم.

صفت سی و دوم - جزع و بی تابی است

و آن عبارتست از رها کردن عنان خود در مصیبت و بلا بفریاد کشیدن و آه و ناله کردن و جامه دریدن و بر خود زدن بلکه داخل جزع است دلتنگ شدن در مصائب و ملول گشتن و بریشان شدن خاطر و عبوس کردن و سبب کلی آن ضعف نفس است و این صفت از جمله مهلکات عظیمه است چه آن در حقیقت انکار بر قضای خدا و اکراه از حکم و فعل اوست و از این جهت سید رسل (ص) فرمود که تمام محنت در وقت بلا جزع کردن است و فرمود که اجر عظیم با بلای عظیم است و چون خدا قومی را دوست دارد ایشان را مبتلا می سازد پس هر که راضی شد رضای خدا از برای او است.

و در حدیث قدسی وارد است که هر که راضی نگردد بقضای من و شکر نکند بر نعمتهای من و صبر نکند بر بلای من پس پروردگاری بجوید سوای من، مرویست که چون حضرت زکریا (ع) از کفار فرار نمود در میان درختی پنهان شد کفار مطلع شده بتعلیم شیطان ارمه دوسر ساختند و بر

بالای درخت نهادند کشیدند تار و بفرق همایون زکریا (ع) رسید بی اختیار ناله‌ای از او سرزد پس وحی الهی بزکریا رسید که اگر يك ناله دیگر از تو بلند شود نام ترا از دیوان انبیاء محو میسازم پس زکریا دم در کشید و دندان بر چکر نهاد تا او را بدو نیم کردند.

شعر

این قدر گفتمش آزار دل ای یار مکن گفت اگر یار منی شکوه ز آزار مکن
گفتم از درد دل خویش بجانم چکنم گفت تا جان بودت درد دل اظهار مکن
از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) مرویست که صبر آشکار می‌کند آنچه در باطن بندگان است از نور و صفا و جزع ظاهر می‌کند آنچه در بواطن ایشان است از ظلمت و وحشت و صبر صفتی است که هر کسی ادعای آنرا می‌کند و ثبات نمی‌کند در نزد آن مگر بندگان خاص خدا و جزع چیزیست که هر کس انکار آنرا مینماید و منافقین بآن متصفند.

فصل در بیان صبر و شکیبائی است

صفت جزع صبر است و آن عبارتست از ثبات نفس و اطمینان آن و مضطرب نگشتن آن در بلا یا مصائب و مقاومت کردن با حوادث و شداید بنحوی که سینه او تنگ نشود و خاطر او پریشان نگردد و کشادگی و طمأنینه که پیش از حدوث آن واقع است زوال نپذیرد پس زبان خود را از شکایت نگاهدارد و اعضای خود را از حرکات فاحش محافطت کند و این صبر در شداید است که خدا آن جزع است و از برای صبر اقسام دیگر نیز هست مثل صبر در معارک و جنگها که از افراد شجاعت است و صبر در حال غضب که حلم است و صبر در مشقت طاعت و عبادت و صبر بر مقتضیات شهوت و صبر بر زهد در دنیا و غیر اینها و از این ظاهر میگردد که اکثر اخلاق داخل صبر است و از اینجهت بود که چون از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) سؤال کردند فرمود که آن صبر است و متعلق صبر عبارت است از مقاومت کردن نفس با هوی و هوس خود و ثبات قوه عاقله که باعث دین است در مقابل قوه شهویه که باعث هوی و هوس است چه پیوسته میان این دو جنگ و نزاع قائم و حرب و جدال واقع است و دل آدمی میدان معاربه آنها است و مدد باعث دین از ملائکه است که لشکر الهی هستند و مدد باعث هوی و هوس از شیاطین است پس اگر قوه عاقله ثبات قدم ورزید تا با مدد ملائکه بر قوه شهویه غالب گشت و بر اینحال باقی ماند غلبه بالشکر خدا است و صاحب آن داخل در زمره صابرین است و اگر قوه عاقله مقهور شد و باعث هوی و هوس تا با مدد شیاطین غلبه نمودند صاحب آن بسپاه شیاطین ملحق می‌گردد پس اگر غلبه از طرف عقل باشد و چنان مستقل باشد که بالکلیه لشکر شیطان را مغذول گرداند که دیگر از برای ایشان قوه نزاع نماند در اینوقت نفس در مقام اطمینان مستقر میشود و از پس پرده‌های جمال مطلق به خطاب

مستطاب یا ایها النفس المطمئنة ارجی الی ربك راضیه مرضیه سرافراز میگردد و اگر غلبه با حزب شیطان باشد و چنان حزب الهی را مغلوب سازند که دیگر قوه مقاومت از برای او نماند و از برای ایشان درج و اجتهاد مأیوسی حاصل گردد و در این هنگام نفس شریفه قدسی را که سر الهی و امانت خدائیت بلشکر شیطان تسلیم می کند مانند کسی که عزیزترین فرزندان خود را که بجمیع کمالات آراسته باشد بدست خود تسلیم دشمنان کافر نماید تا او را در مقابل او مانند گوسفند ذبح کنند و در حضور او به آتش بسوزانند بلکه بچندین مراتب حال او از چنین شخصی بدتر خواهد بود و اگر هیچ طرف غالب نگردد بلکه نزاع میان ایشان قائم باشد گاهی غلبه از اینطرف باشد و زمانی از آن چنین نفسی هنوز در مقام مجاهدت است و باید امیدوار بملطف پروردگار باشد چنانچه خدای تعالی میفرماید خلطوا عملا صالحا و یحسنوا عسی الله ان یتوب علیهم اعمال یک و بدرا بهم سرشته اند و شاید خدا ایشان را بسوی خود بازگرداند.

و مخفی نماند که باعث صبر در بلا یا و محن چند چیز میشود یکی اظهار قنوت نفس و اطمینان دل در نزد مردم تا در نزد ایشان پسندیده و قوی دل محسوب شود همچنان که منقول است که معاویه در مرض موت خود اظهار بشاشت و خرمی می نمود و از شکایت و تاله احتراز می کرد و می گفت

بتجلدی للثامین اریهم مرکز حقیقت شکیبائی لرب الدهر لا افرعزع

یعنی جرأت و مردانگی من از برای شماعت کنندگان از آنست که بایشان بنمایم که من از حوادث روزگار متزلزل نمی گردم و این مرتبه صبر عوام است که همین ظاهر حیات دنیا را میشناسند و از عالم آخرت غافلند.

دوم - توقع ثواب و رحمت و امید وصول بدرجات رفیعہ در خانه آخرت و این صبر طایفه فزاد و برهیز کاران است و اشاره باین صبر است که خدا تعالی فرموده : انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب خلاصه معنی آنکه اجر صبر کنندگان بی حساب بایشان عطا کرده میشود.

سوم - بهجت و لذت یافتن بآنچه از جانب خدا وارد میشود چه هر چه از دوست میرسد مطلوب است و دوست مشتاق التفات دوست است و از آن لذت مییابد و اگر چه بامتحان کردن بلا و ستم باشد

شعر

بهر خوشنودی شاه فرد خویش

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش

و این صبر اهل محبت و معرفت است و اشاره بساین مرتبه از صبر است که فرموده اند :
 و بشر الصابرين الذين اذا اصابهم مصيبة قالوا انا لله وانا اليه راجعون اولئك عليهم صلوات من ربهم
 و رحمة یعنی بشارت ده صبر کنندگان را که چون مصیبتی بایشان رسید گویند ما از خدائیم و بازگشت
 ما بسوی اوست ایشانند که صلوات پروردگار بر ایشان و رحمت او بر ایشان است و در احادیث
 وارد است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام جابر بن عبدالله انصاری را دید که پیری او را فرو گرفته
 و مرض و ناخوشیها بر او احاطه کرده گفت چگونه می بینی حال خود را عرض کرد که فقر را دوست تر
 دارم از غنا و مرض محبوبتر است در نزد من از صحت، و مرگ را رغبت بیش از زندگانی دارم حضرت
 فرمود اما ما اهل بیت محبوبتر نزد ما هر چیزی است که از خدا بر ما وارد میشود از فقر و غنا و مرض و
 صحت و موت و حیات جابر برخاست و میان دو چشم حضرت را بوسید و گفت راست فرمود پیغمبر (ص)
 که بمن فرمود ای جابر بخدمت یکی از فرزندان من خواهی رسید که اسم او موافق اسم من باشد
 و حقیقت علمها را بشکافد

فصل در بیان صبر در حال رفاهیت و نعمت

بدانکه همچنانکه صبر در بلا یا مصیبت می باشد همچنین رفاهیت و نعمت نیز محتاج
 بصبر است و بیان این مطلب آنکه هر چه از برای بنده در دنیا حاصل میشود یا موافق خواهش و طبع
 او هست یا نیست بلکه رفاهیت و حصول آنچه موافق خواهش است مثل صحت و وسعت اموال و
 رسیدن بجاه و مال و کثرت قبیله و عیال هر گاه صبر و خودداری نکند و خود را ضبط نتواند نمود
 از فرو رفتن در آنها و مغرور شدن به آنها طاغی و یاغی میشود و سرکشی آغاز می نماید چنانکه
 حق تعالی میفرماید ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى یعنی انسان چون خود را مستغنی دید طغیان میورزد
 و از این جهت است که یکی از بزرگان دین گفته مؤمن بر بلا صبر میکند اما صبر نمیکند بر حال عافیت مگر
 بنده صدیق و از این جهت بود که چون دنیا وسعت بهم رسانید بر صحابه پیغمبر و از تنگی معاش
 بیرون آمدند گفتند که خدا امتحان کرد ما را برنج و محنت صبر کردیم و امتحان کرده بدفته
 و رفاهیت پس قدرت بر صبر آن نداریم و از این راه خدا بتعالی فرمود یا ایها الذين آمنوا لا تلهمكم اموالکم
 و اولادکم عن ذکر الله یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید مشغول سازد شما را مالهای شما و فرزندان
 شما از یاد خدا و معنی صبر بر متاع دنیا در حال وسعت و رفاهیت آنست که به آنها مطمئن نشود و
 خاطر جمع نگردد و بداند که آنها در نزد او بعنوان عاریه است و بزودی از او پس گرفته خواهد
 شد پس غرق تنعم و تلذذ نگردد و بر کسانی که آنها را ندارند از مؤمنین تکبر و تفاخر نکند و
 حقوق خدائی را از مال خود صرف نماید و بمصارف آنها و حق الهی را از بدن خود باعانت مخلوقین

بجا آورد و از منصب و جاه خود با عانت مظلومین اداء حق کند و همچنین در سایر نعمتهای الهیه، و سر در اینکه صبر در اینحال دشوارتر است از صبر بر بلا آنست که این صبر با وجود قدرت و اختیار متحقق می شود ولیکن در بلا و مصیبت اختیاری نیست و چاره بجز از صبر ندارد و از اینست که گرسنه و صبر بر گرسنگی در وقتی که طعام حاضر نباشد آسانتر است از صبر نمودن با وجود حضور طعام.

و اما اموری که موافق خواست و طبع نیست بر سه قسم است.

اول - اموری که با اختیار بنده و قدرت او است مثل طاعت و معصیت.

اما صبر بر طاعت و عبادت از آن راه دشوار است که طبع آدمی طالب قهر و غلبه و برتر است و بندگی و ذلت بر او مشکل است و با وجود این بعضی را از جهت کسالت راغب نیست و بعضی دیگر را از راه بخل بر او گران است و بعضی بهر دو جهت پس هیچ عبادتی خالی از راه مشقتی نیست و از این جهت محتاج بصبر است و با وجود این صعوبت توقف دارد بر حالانی چند که بآن سبب صعوبت و گرانای او بیشتر می شود چه پیش از عمل باید سعی نماید در خالص ساختن نیت خود از برای آن و دور کردن آن از شوائب ریا در حال اشتغال بعمل و باید جهد بلیغ بجا آورد در اینکه از یاد خدا غافل نشود و حضور قلب را از دست ندهد و بوظایف و آداب آن اخلاص نماید و بعد از آن باید متوجه خود باشد که عجب باو راه نیابد و بجهت خود نمائی در مقام اظهار آن بر نیاید و عمل خود را باطل نگرداند.

و اما صبر از معصیت از آنراه صعوبت دارد که جمیع آنها از چیزهاییست که نفس به آنها خواهش دارد و راغب به آنها است و از اینجهت است که صبر نمودن از معصیتهائی که آدمی بآنها معتاد شده و الفت گرفته مشکلاتر است و الفت و عادت با خواهش نفس ضم شده در این وقت دولشکر از لشکرهای شیطان پشت بیکدیگر میدهند و باینجهت غلبه بر ایشان مشکل میگردد و هر معصیتی که ارتکاب آن آسانتر است صبر از آن و ترك نمودن آن دشوارتر است و باینجهت ترك معاصی زبان چون دروغ و غیبت و هرزه گوئی بسیار مشکل است بلکه صبر از آن را از همه معاصی شدیدتر گرفته اند و باینجهت تأکید تمام وارد شده که هر کسی بساید سعی کند در حفظ زبان خود و هر سخنی که خواهد بگوید ابتدا در آن تأمل بکند تا مشتمل بر معصیتی نباشد و چون در آن معصیتی بیند زبان خود را از آن نگاهدارد و اگر زبان او باطاعت او نباشد عزلت اختیار کند و از تکلم با مردمان کناره گیرد تا زبان او باطاعت او در آید و چون معصیت دل بفکرهای ناسنده و وساوس بیهوده باطله بسیار از زبان آسانتر است چه آن احتیاج بدیگری ندارد و باینجهت ترك آن در

غایت اشکال است حتی اینکه بعضی گفته اند که ترك آن مقدور نیست مگر از برای کسیکه همه فکرهای آن مبدل بیک فکر گردد و دل او را فکر خدا چنان فرو گیرد که دیگر بهیچ بادی نپردازد و بیشتر فکرهای آدمی یاد امریست که گذشته است و دسترس به آن نیست یا در امریست که آینده است و نمیداند چه خواهد شد و هر کدام که باشد فکر باطل و تضییع روزگار است چه مایه تحصیل سعادت و کمال دل است پس هرگاه لحظه ای دل غافل شود از یاد خدا و فکر در معارف الهیه آدمی مغبون و محروم است.

دوم - در اموری که حصول آنها مقدور آدمی نیست ولیکن قدرت بر مکافات آن دارد مثل اذیتی که از دیگری باو رسد و مکروهی که از آن نسبت باو صادر می شود چه آن اذیت با اختیار خود باو نرسیده ولیکن قدرت بر مکافات و انتقام از اذیت رساننده دارد و صبر بر این آنست که ترك مكافات کند و از او درگذرد و این از مراتب عالییه صبر است و از اینجهت خدا یتعالی به پیغمبر خود خطاب فرمود که **فاصبر كما صبر اولو العزم من الرسل** یعنی صبر کن همچنانکه پیغمبران اولو العزم صبر کردند و فرمود **فاصبر علی ما یقولون** یعنی صبر کن بر آنچه میگویند و فرمود: **وان عاقبتهم فعاقبوا** بمثل ما عوقبتهم و لئن صبرتم فهو خیر لک من الصبرین خلاصه معنی آنکه اگر انتقام کشید و عقاب کنی مثل آنچه بشما کرده اند بجای آورید و اگر صبر کنید و از انتقام بگذرید آن از برای اهل صبر بهتر است.

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که تو صله بجای آور نسبت بکسی که قطع کند و عطا کن به کسی که ترا محروم میسازد و عفو کن از کسی که ترا ظلم میکند.

مروست که روزی حضرت پیغمبر (ص) غنیمتی را میان اصحاب خود قسمت میفرمود یکی از اعراب مسلمین گفت که در این قسمت خدا را ملاحظه نکرد چون این سخن بسمع همایون سید رسل رسید گونه های مبارک او سرخ شد پس فرمود خدا رحمت کند بر ادرم موسی را که پیش از این اذیت باو رسانیدند و او صبر کرد.

سوم - در اموری که مطلقا اختیاری و قدرتی در آنها از برای بنده نیست مانند بلاها و مصائب دنیویه و حوادث دهریه و صبر بر آنها بسیار شدید و گران و تحمل آنها صعوبت بی پایان دارد و کسیرا مرتبه صبر بر آنها حاصل نمیشود مگر این که سرمایه صدیقین و مقربین با او باشد و رسیدن بآن موقوف بر معرفت کامل و یقین تام است و از اینجهت سید رسل (ص) عرض کرد که خداوندنا سؤال می کنم از تو یقینی را که برهن سهل و آسان کند جمیع مصیبتهای دنیویه را.

فصل - در بیان ثمراتی که بر صبر مترتب میشود

چنانکه مذکور شد مرتبه صبر بر بلا یا و محن از مراتب رفیعہ و درجات منیعہ است و صبر منزلی است از منازل دین و مقامیست از مقامات موحیدین و بواسطه آن بنده در سلك مقربان بارگاه احدیت داخل و بجوار حضرت احدیت واصل میگردد و تا کسی صبر را شعار خود نسازد بمراتب ارجمند فایز نگردد و تا آدمی جرعه بلارا لا ابالی وار نکشد قطره ای از جام محبت نچشد.

شعر

ناز پرورد تنعم نبرد راه بندوست عاشقی شیوه رفتن بلا کش باشد
صبر بنده را بدرجات بلند و مقامات ارجمند می رساند و او را بر مسند عزت و تخت سعادت می نشاند .

شعر

صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوه شیرین دهد پر منفعت
و خداوند عالم جل شانه بیشتر خیرات را نسبت بصبر داده است و اکثر درجات بهشت را به آن متعلق ساخته و آنرا در هفتاد و چند موضع از کتاب خود ذکر فرموده و اوصاف بسیار از برای صابرین ثابت کرده و از برای ایشان صلوات و رحمت و هدایت را قرار داده و مرزده بودن خود را با ایشان رسانیده چنانکه فرموده **و اصبر و ان الله مع الصابرین** صبر کنید که خدا با صبر کنندگان است و اجر ایشان را بپ حساب قرار داده چنانکه مذکور شد.

و حضرت پیغمبر **صلی الله علیه و آله** فرمود صبر نصف ایمان است و فرمود که هر که برسد بحظی از یقین و صبر باک نداشته باشد از آنچه فوت شود از بیداری شبها و روزه روزها و اکثر شما صبر کنید بر آنچه بر آن هستید از فقر و بی چیزی دوست تر دارم که هر مردی از شما مقابلہ جمیع عمل شما را بیاورد ولیکن میترسم که بعد از من دنیا بر شما گشوده شود تا اینکه شما انکار بعضی دیگر را کنید و در آن وقت اهل آسمانها انکار بر شما نمایند پس هر که در راه خدا صبر کند بتعام ثواب خود ظفر یافته است . و نیز از آنحضرت مرویست که خدای تعالی فرمود هر گاه یکی از بندگان خود را بمرضی مبتلا سازم پس او صبر کند و شکایت خود را بعبادت کنندگان نکند بدل می سازم گوشت او را بگوشتی بهتر از آنکه داشت و خون او را بخونی به از آنکه از برای او بود پس اگر او را شفا دادم شفا می دهم در حالتی که هیچ گناهی از برای او نباشد و اگر او را میرا بدم بسوی رحمت خود می برم و فرمود که از جمله بزرگداشتن خدا و شناختن حق او آنست که درد خود را شکایت نکنی و مصیبت خود را ذکر ننمائی .

شعر

دل را اگر ز درد بجان آورد کسی بهتر که درد دل بزبان آورد کسی

حضرت داود علیه السلام مناجات کرد که پروردگار اچيست جزای آنکه صبر بر مصائب نماید بجهت خوشنودی تو خطاب رسید که او را جامه امان در پوشانم و هرگز آن جامه را از او نستانم ، و نیز آنحضرت فرمود که صبر گنجی است از گنجهای بهشت و فرمود بالاترین اعمال چیزی است که بر نفسها دشوار باشد و فرمود نسبت صبر با ایمان مثل نسبت سرامت بدن و کسی را که سر نباشد بدن نمیباشد و همچنین کسی را که صبر نیست ایمان نیست.

مروست که روزی آنحضرت بر طایفه انصار وارد شد پس فرمود آیا شما مؤمنانید همه ساکت شدند مردی عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت فرمود که چیست علامت ایمان شما گفتند که در حالت نعمت شکر خدا را بجا می آوریم و در هنگام بلا صبر پیشه می سازیم و آنچه قضای پروردگار است به آن راضی هستیم حضرت فرمود بخدای که به قسم که مؤمنان هستید.

و نیز از آن سرور مروست که هیچ بنده هرگز جرعه ای ننوشید که دوست تر باشد نزد خدا از جرعه غلیظ و غضبی که آنرا فرو برد و بحلم بدل نماید و جرعه مصیبتی که باو برسد در آن صبر کند و هیچ قطره خونی بر زمین نریخت که در نزد خدا دوست تر باشد از قطره خونی که در راه خدا ریخته شود و قطره اشکی که در سیاهی شب از چشم بنده بریزد و در هنگامیکه در سجده باشد و بغیر از خدا دیگری او را نه بیند و هیچ بنده گامی برنداشت که دوست تر باشد از گامیکه کسی برای نماز فریضه بردارد و گاهی که به آن صلوات بر آرد و حضرت عیسی (ع) به حواریین فرمود بدرستی که شما نمیرسید به آنچه دوست دارید مگر باینکه صبر کنید بر آنچه آن را کراهت دارید و حضرت پیغمبر (ص) فرمود که هیچ بنده مؤمنی نیست که مصیبتی باو برسد پس بگوید همچنان که خدا آن را فرموده است که:

الذین اذا اصابهم مصیبه قالوا انا لله وانا اليه راجعون اللهم اجرني فی مصیبتی و اعقبني خیرا منها مگر اینکه خدا اجر مصیبت باو میدهد و بهتر از آنچه از او فوت شده عوض باو کرامت فرماید و نیز از آنحضرت مروست که خدای عزوجل فرمود که هرگاه متوجه سازم به بنده خود مصیبتی و بلائی در بدن او یا مال او یا فرزند او پس او صبر جمیل نماید من از او شرم میکنم که در روز قیامت نرا زوئی بجهت او نصب بکنم یا ناعه عمل او را بکشایم و هم آن حضرت فرمود که صبر بر سه قسم است صبر در وقت مصیبت و صبر بر مشقت عبادت و صبر کردن از مصیبت پس هر که بر مصیبتی صبر کند خداوند احدیت سیصد درجه از برای او مینویسد که از هر درجه تا درجه دیگر مثل آسمان باشد و زمین و هر که صبر کند بر طاعت خدا یا تعالی شصت درجه از برای او مینویسد که معاین

هر درجه تا درجه دیگری بقدری باشد که از شکمهای زمین تا عرش الهی است و هر که صبر کند و خود را نگاهدارد از معصیتی خدای تعالی از برای او نهصد درجه مینویسد که فاصله میان هر درجه بقدر فاصله میان شکم زمین تا منتهای عرش الهی بوده باشد و نیز آنحضرت فرمود که زود باشد بر مردمان زمانی بیاید که کسی بیادشاهی نرسد مگر بکشتن و ستم کردن و بغنا و ثروت نرسد مگر ببخل و غصب مال و دوستی حاصل نشود مگر به بیرون آمدن از دین و متابعت هوی. و هوس پس هر که آن زمان را دریابد پس صبر کند بر فقر با وجود آنکه قادر باشد بر تحصیل مال و صبر کند بر دشمنی مردم با وجود آنکه تواند بر وجه غیر صحیح تحصیل محبت ایشان کند و صبر کند بر ذلت با وجود اینکه هر نوع باشد تواند عزت کسب کند خدا تعالی باو کرامت فرماید ثواب پنجاه صدیق از کسانی که تصدیق مرا نموده اند.

و از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که چون بنده مؤمن داخل قبر شود نمازهای او بر طرف راست او می باشد و زکوة بر طرف چپ و عمل بد بر اوسایه می افکند و صبر در کناری قرار می گیرد و چون دو ملکی که موکل سؤالند بر او داخل میشوند صبر بنماز و زکوة و عمل بد او میگوید متوجه صاحب خود باشید و او را دریابید پس اگر شما عاجز شوید من او را دریابم و فرمود که چون روز قیامت شود طایفه ای از مردم برخیزند و حلقه بر در بهشت زنند بایشان گفته شود که شما کیستید گویند ما اهل صبریم خطاب رسد که بر چه صبر کردید گویند صبر می کردیم بر طاعت خدا و کناره می کردیم و از معصیت خدا پس حق سبحانه و تعالی فرماید راست گفتید ایشان را داخل بهشت کنید و نیز آن حضرت فرمود که هر يك از مؤمنین که بیلائی مبتلا شود و بر آن صبر کند برای او مثل اجر هزار شهید خواهد بود و فرمود که حق تعالی جمعی را نعمت عطا فرمود پس شکر آنرا نکردند آن نعمت برایشان وبال شد و جمعی را مبتلا بمصائب و بلاها ساخت پس صبر کردند و آن مصیبت از برای ایشان نعمت گردید و فرمود هر که مهیا ساخت صبر را از برای حوادث روزگار عاجز و پریشان می گردد و هم آن حضرت فرمود هر که صبر کرد صبر او در زمانی اندك است و هر که جرع نمود جزع او در زمانی کم است یعنی هر دو بزودی سرفه می آیند پس بر تو باد بصبر در جمیع امور بدرستی که خدای تعالی محمد (ص) را مبعوث کرد پس امر فرمود او را بصبر و مدارا و باو فرمود فاصبر علی ما یقولون و اهجرجهم هجرا جمیلا و حضرت امام موسی کاظم (ع) بعضی از اصحاب خود فرمود که اگر صبر کنی صرفه میبری و اگر صبر نکنی خدا مقدرات خود خواهد کرد خواه تو راضی باشی یا نه. و اخبار و احادیث در فضیلت صبر بیحد و نهایت است و باینجهت بود که زمره انبیاء مرسلین و اولیاء و اکابر دین پیوسته جرعه بلا و مصیبت را میکشیدند و بر

آنها صبر می نمودند و طالب بلا بودند که بر آن صبر نمایند حتی اینکه یکی از بزرگان راپسری مریض شد بنزد وی آمد و گفت ای فرزند اگر بمیری و در ترازوی اعمال من باشی دوست تر دارم که من در ترازوی اعمال تو باشم یعنی من برمصیبت تو صبر کنم دوست تر دارم که تو برمصیبت من صبر کنی گفت ای پدر آنچنانکه تو میخواهی باشم در نزد من محبوب تر است از آنکه خود میخواهم باشم.

فصل - در بیان اموری که طالب صبر باید مراعات نماید

هر که طالب تحصیل مرتبه صبر باشد باید مراعات چند امر نماید.

اول - آنکه بسیار ملاحظه نماید اخبار و احادیثی را که در فضیلت ابتلا در دنیا رسیده است و بداند که بازای هر مصیبتی محو گناهی یا رفع درجه ایست و یقین داند که خیری نیست در کسیکه بیلائی گرفتار شود.

مردی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که مال من بر طرف شده است و بیماری بمن رو آورده است حضرت فرمود هیچ خیری نیست در بنده که مال او نرود و جسم او بیمار نگردد بدرستی که خدا چون بنده ای را دوست دارد او را مبتلا میسازد.

و اینست آنحضرت فرمود که گاه است خدا می خواهد بنده را بدرجه ای رساند که بعمل هرگز به آن نمیرسد تا جسم او بیلائی مبتلا نشود پس خدا او را مبتلا میگرداند تا به آن مرتبه رسد و هم آنجناب فرمود که هرگاه خدا بتعالی پیونده اراده خیر داشته باشد و خواهد او را صاف و پاک گرداند بالا را بر او فرومی ریزد و فرو ریختن بسیار پس چون آن بنده خدا را بخواند ملائکه عرض نمایند که صدای آشنائی می شنویم و چون یارب گوید خداوند عزیز فرماید *لیک وسعدیک* ای بنده من هیچ چیز از من نمیخواهی مگر اینکه یا آن را بتموید هم یا از برای تو در نزد خود بهتر از آن ذخیره میسازم پس چون روز قیامت شود اهل عبادت را بیاورند و اعمال ایشانرا بمیزان سنجند بعد از آن اهل بلا را آورند و از برای ایشان میزان نصب نمایند و ناعه اعمال ایشان را بکشایند بلکه ایشان را ثواب و مزد ریزند همچنانکه در دنیا برایشان بلا ریخته میشد پس اهل نعمت و عافیت از دنیا آرزو کنند که کاش در دنیا بدنه ای ایشان را بمقتراض پاره پاره میکردند تا ثواب ایشان مثل ثواب اهل بلا میبود و از این حدیث مستفاد میشود که بلا و مصیبت آدمی را در مرتبه عبودیت صاف و پاک میگرداند و خدا بتعالی بجهت تکمیل ایشان آنها را مبتلا میسازد و غرض از خرابی ایشان آباد کردن است.

شعر

ساختش زان گنج زر معبود تر

کرد ویران خانه بهر گنج زر

پوست را بشکافد و پیکان کشد	پوستی نو بعد از آتش بر دهد
قلعه ویران کرد و از کافر ستد	بعد از آن بر ساختن صدم برج و سد
کندهی را زیر خاک انداختند	پس ز خاکش خوشه ها بر ساختند

از حضرت نبوی ﷺ مرویست که چون مردی را ببینید که هر چه میخواهد خدا باو می دهد و او مشغول معصیت خدا است بدانید که او مستدرج است . خدا او را واگذارده است بعد از آن این آیه را خواند که فلما نسوا ما ذکرنا بهم افعالهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة یعنی چون فراموش کردند و ترك نمودند آنچه به آن مأمور بودند درهای خیرات را برایشان گشودیم که تا چون شاد و فرخناك گشتند به آنچه بایشان داده شده بود ناگاه بیکسیر ایشان را گرفتیم .

مرویست که یکی از پیغمبران پروردگار شکایت کرد که خداوند بنده مؤمن طاعت میکند و از معصیت تو اجتناب مینماید دنیا را بر او تنگ میکنی و او را در معرض بلاها در می آوری و بنده کافری ترا اطاعت نمیکند و بر معاصی تو جرأت مینماید بلا را از او دفع می کنی و دنیا را بر او وسیع می گردانی و حی الهی رسید که بلا از من است و بندگان از من و همه به تسبیح و حمد من مشغولند و بنده مؤمن گناه است گناهی دارد پس دنیا را از او میگیرم و بلارا بر او میگمارم تا کفاره گناهان او شود تا چون بملاقات من قایم گردد هیچ گناهی نداشته باشد و جزای حسنات او را بوی دهم و گاه است کافری حسنات چند دارد پس روزی او را وسیع می گردانم و بلارا از او دفع میکنم که در دنیا بجزای اعمال حسنه خود برسد و در روز قیامت جزای اعمال سیئه را باو دهند . حضرت رسول (ص) فرمود که حق تعالی بجبرئیل فرمود چیست جزای کسیکه نور چشم از او بگیرم و او را بکوری مبتلا گردانم عرض کرد که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا نمیدانم چیزی مگر آنچه تو تعلیم نمائی فرمود جزای او اینست که در خانه کرامت من مخلد باشد و نظر بجمال من نماید .

دوم - از اموری که باعث آسانی صبر میشود آنست که ملاحظه کند احادیثی را که در فضیلت صبر و حسن عاقبت آن در دنیا و آخرت وارد شده چنانکه شمه ای از آن گذشت و بداند که آنچه بواسطه صبر باو میرسد بسیار بیشتر است از آنچه به سبب بلا از او فوت شده و چیزی که زیاده از چند روزی با او نمی بود از دست او رفته و در عوض آن چیزی باو داده شده که ابدالاً باد باقی خواهد بود .

سوم - آنکه متذکر آن شود که زمان مصیبت و بلا اندک و وقت آن کوتاه است و عنقریب از آن مستخلص شده بخانه راحت و استراحت میرود و حالی از حالات دنیا را بقائی نه و آدمی را حیاتی معلوم نیست و ناچشم بر همزنی زمان محنت سر آمده و وقت رحلت رسیده و مصائب فراموش گشته است .

شعر

غم و شادمانی بسر میرود بهرمت این دو از سر بدر میرود
غم از گردش روزگاران مدار که بی ما بسی بگذرد روزگار

چهارم - آنکه تأمل کند که بی صبری و جزع چه فایده می بخشد چه هر چه که مقدر است میشود و جزع و فزع و داد و فریاد سودی نمیدهد بلکه جزع ثواب آدمی را ضایع و وفار او را ساقط میگرداند و شك نیست که هر که در مصیبتی جزع کند بعد از چندی جزع و بیتابی را ترك نماید اجر او ضایع نگردد. منقول است که بسر یکی از اعظم وفات کرد شخصی بتغزیه داری وی آمد گفت سزاوار عاقل آنست که امروز چنان کند که جاهل بنجروز دیگر خواهد کرد یعنی امروز ترك بیتابی را کند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اگر صبر کنی آنچه مقدر الهی است خواهد شد و ثواب خواهی داشت و اگر جزع نمائی مقدر الهی خواهد شد و از برای تو وزر و وبال خواهد بود .

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

پنجم - آنکه هر مصیبتی که باورسید بداند هر روزی که میگذرد اندکی از آن گذشته است و تا نگاه میکند همه آن رفته است و او غافل است .

ششم - آن که ملاحظه احوال کسانی را کند که ببلائی عظیمتر از بلائی او گرفتار شدند و مصیبت شدیدتر بایشان روی داد پس شکر الهی را بجای آوردند .

هفتم - آنکه بداند مصیبت و ابتلائی او دلیل فضل و سعادت او است و رنج و محنت او علامت قرب و عزت او .

شعر

هر که درین بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش بپیداهند

هشتم - آن که آدمی بواسطه ریاضت و مصائب و زحمت بلا یا از برای او تکمیل و استقامت حاصل میشود و از جهت او اطمینان و سکون هم میرسد و دل او قوی میگردد .

نهم - آن که متذکر این گردد که بتجربه رسیده است و از اخبار و آثار ثابت شده که بعد از هر غمی شادی و در عقب هر محنتی راحتی است و هر رنجی را گنجی در پی و هر خساری را

کلی همراه است .

شعر

در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است

دهم - آن که بیاد آورد که این محنت از پروردگار خالق اوست که دوستترین هر چیزی نسبت باوست و بجز خیر و صلاح او را نمیخواهد و عقل بنده از ادراک عواقب امور قاصر است .

شعر

هر نیک و بدی که در شمار است چون در تگری صلاح کار است

یازدهم - آن که بداند بنده مقبل آنست که آنچه مولا نسبت باو بجا آورد راضی و خوشنود باشد و از شرایط محبت آنست که هر چه محبوب بر او پسندد از آن دلشاد گردد و برضای دوست خود تن در دهد و اگر شمشیر بر او کشد گره برجبین نیفکند و گوید :

شعر

گر تیغ بارد در گوی آن ماه گردن نهادهیم الحکم لله
وزمانی گوید :



در دایره قسمت ما نقطه بر شماریم

رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی

شعر

بلی - هزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت دوازدهم - آن که تنبع نماید در احوال مقربان و بار یافتگان درگاه ربوبیت از انبیاء و اولیاء و زمره سعداء و ابتلای ایشان و صبر و توانائی آنها را ملاحظه کند که بسیار ملاحظه آنها باعث رغبت به صبر و استعداد نفس از برای آن میشود بلی دوستان خدا ضربت بلای چون ضربت عطا بجان خریدند و بارالم و محنت را کشیدند هزار جام مصیبت و قدح محنت نوشیدند و هرگز ذره ای نخروشیدند از یکی از بزرگان پرسیدند که هرگز در دنیا لذتی یافته گفت بلی روزی در مسجد جامع شام بودم و چندان بیماری و فقر بمن روی آورده بود که شرح آن نمیتوانم کرد عاقبت بمرض اسهال مبتلا شدم و از تعفن من احدی پیرامون من نمیکشت تا روزی خادم مسجد آمد و سرپائی بمن زد و از بسیاری شپش و عفولت من توانست مرا بردارد و بسمانی پهای من بست و مرا گشان گشان به بیرون مسجد آورده بینداخت و رفت در آن وقت چنان لذتی در خود یافتم که مافوق آن متصور نیست .

ذکر صبر ایوب پیغمبر (ص)

حضرت ایوب پیغمبر خدا بود چندین سال بانواع بلاها مبتلا شد مرویست که چهل سال پیش از بلا در نعمت و رفاهیت بود و روزی هزار خوان از مطبخ او می آوردند و در فضائی می گذاردند و مردمان می خوردند و میرفتند و بروایتی بیست هزار اسب در طویلۀ او بود بسوای آنچه در رمله بود و زراعت او بقدری بود که امر فرموده بود که هیچ حیوانی و انسانی را از زراعت او منع نکنند تا هر يك هر چه خواهند متنفع شوند و با وجود این محصول او بقدری بود که کفایت مؤت او را کردی و چهار صد غلام ساربان او را می کردند روزی جبرئیل گفت که ای ایوب ایام راحت سر آمد و زمان محنت رسید آماده بلا باش گفت بآه نبود (مائن برضای دوست دادیم).

شعر

چون همه اجزایم از انعام او رسته اند و غرق دانه دام او
گوز قلخی میکند فریاد و داد خاک عالم بر سر اجزایم باد

ایوب چند گاه منتظر بود تا روزی نماز صبح گذارده پشت بر نعمت رسالت باز داده بود که ناگاه فریادی برآمد و شبان از در آمد فریادکنان پرسید ای شبان ترا چه افتاده است گفت سبلی از دامن کوهسار در آمد و تمام گله را بدریار اندشبان در این سخن بود که ساربان رسید با جامۀ چاک زده و گفت ساعقه وزید و همه شتران را هلاک گردانید مقارن آن حال باغبان آمد هراسان و گفت سمومی آمد و جمله درختان را بسوخت ایوب می شنید و تسبیح حق تعالی میکرد ناگاه معلم پسران او با آه و افغان در رسید که دوازده پسر مهمان برادر بزرگ بودند که سقف خانه بر سر ایشان فرود آمد و همه را فنا کرد در آنوقت حال اندکی بر ایوب بگردید که بهوش آمد و بسجده افتاد و گفت الهی چون ترا دارم همه چیز دارم اما چون مال و فرزندانم برفت انواع بلا و بیماری باوری نهاد و اوتن خود را هدف تیر بلا ساخت و سینه سپر کرده بزبان حال میگفت :

شعر

هین بگو کمتر سروا شکنه ای رفته گیر از کنج خوان یکجبه ای

جام بلا نوش میکرد و برضای دوست خشنود بود تا بر وایت عامه و اهل سنت کرم یحیی مبارک او افتاد و دوستان از او نفرت کردند و آشنایان از صحبت او پاکشیدند و بیلای فقر و بی چیزی مبتلا شد و رحیمه زن او که از اولاد یوسف پیغمبر بود و در جمال آیتی از مصحف یوسفی بود بخانه ها تردد میکرد و خدمتکاری مردمان مینمود و از مزد خود دوا و غذای ایوب را سرانجام میداد و چون مدتی مدید بر این بگذشت شیطان بصورت پیری به آن شهر آمده و بمردم نمود که این زن چون خدمت ایوب را میکند بهر

خانه که در آید اهل آنخانه به آن مرض مبتلا شوند پس رحیمه را بخدمتکاری خود راه ندادند و امر برایشان تنگ شده گرسنگی علاوه سایر مصیبت گردید ایوب علیه السلام بزن خود گفت مرا به آن فضائی بر که هر روز خوان مینهادم و مردم میخورند و در آنجا بخوابان شاید کسی متذکر آن ایام شود و مرا اطعامی دهد چون رحیمه وی را به آنجا رسانید شیطان بمردم گفت که از تعفن مرض ایوب اهل این شهر مبتلا خواهند شد پس مردم ازدور احاطه اش کردند و به سنگ خاره بدن اورا خستند ناچار رحیمه اورا برداشت و بر سر راهی گذاشت تا چند نفر از آنجا گذشته ویرا امداد کردند و بدهی دیگر رسانیدند و از آنجا نیز ایشانرا رانده بدهی دیگر رفتند و همچنین ازدهی بدهی میرانند.

ایوب بقوت قلب صبر میکرد و رحیمه بمزدوری و بیفوائی تحصیل قوتی مینمود تا چندین سال بدینمنوال گذرانیدند و گوشتهای بدن مبارك او تمام بریخت و مردم میگفتند که چون او بدروغ دعوی پیغمبری کرد خدا اورا باین بلامبتلا ساخت روزی مناجات کرد که پروردگارا باینهمه بلا راضیم و بجز رضای تو نمیجویم که در آنوقت پاره ابری بر سر او ایستاد و بچندین هزار آوازهای عتاب آمیز برآمد که ای ایوب چه بلا بر تو روی داده با تو چه کرده ایم و چه مصیبتی بر تو گماشته ایم چندین پیغمبران بلارا از ما خواستند و ما بایشان عطا نفرمودیم.

ایوب علیه السلام در این وقت مشتی خاکستر برداشت و دهان مبارك خود را به آن انباشت و عرض کرد الهی توبه کردم چون چندی بر این گذشت و ایوب در خرابه افتاده بسود و رحیمه در آبادیها قوتی بصد مشقت بوی میرسانید تا روزی بدهی رفت بدرسرای پیره زنی رسید که بمروسی دختر خود مشغول بود و طعامی برای مردم ساخته چون بوی آن طعام بمشام رحیمه رسید گفت شاید قدری از این را بجهت آن پیر تحصیل کنم پس بدر آنخانه آمد و به آن پیره زن فرمود که سالهای بسیار است که پخته بکام ایوب پیغمبر نرسیده تواند شد که قدری از طعام خود را در راه خدا بمن دهی تا بجهت او بیرم آن پیره زن کیسوان رحیمه را دید که چون خرمن سنبل پیرامون او را گرفته گفت اگر کیسوان خود را قطع میکنی و بجهت دختر من میدهی تو را طعام میدهم گفت ای پیره زن آیا تو رواداری که کیسوان دختر یوسف صدیق علیه السلام بعضی لقمه طعامی بریده شود گفت آری پس رحیمه کیسوان خود را بریده به آن پیره زال داد و قدری طعام گرفته بنزد ایوب علیه السلام برد ایوب چون کیسوان اورا بدید از آن حال سؤال کرد دل او بدرد آمد و گفت رب انی منی الضر و انت ارحم الراحمین در آنوقت نیز دعای او بهدف اجابت رسید و بعضی وجوه دیگر از برای گفتن اینقول ذکر کرده اند و بلاهاییکه از جفاکاران امت به پیغمبر آخر الزمان و بعترت طاهرین

و اولاد طیبین او رسید از حد و حصر افزون است و کتب نواریخ به آنها مشحون حتی اینکه فرمود ما اودی نبی مثل ما اودیت هیچ پیغمبری را اینقدر اذیت نرسید که مرا رسیده با وجود این صبر میفرمودند در جنگ احد دندان همایون او را بسنگ جفا خستند و پیشانی منورش را شکستند و معذک میفرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان نادانند بالجمله بلایا و مصائب اهل ولابی آنها و هر که طالب سعادت باشد باید تاسی بایشان کند و تن خود را سپر تیر بلا ساخته تحمل و شکیبائی نماید .

فائده هان هان تانگوئی که اگر مراد از صبر در مصائب آنست که دل را از مصیبت کراهت نداشته باشد این امری نیست که باختیار آدمی باشد چه انسان مضطر است بکراهت از بلایا پس چگونه آدمی بدرجه صبر میتواند رسید چه این سخن از نادانی و قصور معرفت است و هر که عارف بخدا و دانا باسرار و حکمت قضا و قدر او باشد و یقین داند که هر امری از جانب حق تعالی روی داد و از او صادر شد و بندگان خود را به آن مبتلا فرمود از تنگی و وسعت و مرض و صحت و خواری و عزت یا الم و غمناکی یا شادی و فرحناکی همه بروفق حکمت و مقتضای مصلحت است نفس خود را مستعد خیر میسازد و دل او بقضا و قدر الهی راضی میشود و گشادگی در سینه او حاصل میگردد و یقین میکند که قضای خدا بر او جاری نگشته است مگر بخیر پس او لذت مییابد مانند کسیکه مرض مزمنی داشته باشد که سالها به آن مبتلا بوده و خواب و آرام او منقطع گشته و یقین داند که حجاجت دفع آنرا میکند پس از حجاجت کردن متلذذ میگردد با وجود آنکه آنچه بنده را از مرتبه صبر بیرون میبرد بی ثباتی و جزع کردن است و بر سر و سینه زدن و جامه چاک کردن و شکایت بسیار نمودن و اظهار اندوه و ملال کردن و تغییر لباس و خوراک دادن و امثال اینها و اینها همه امور اختیاری هستند که آدمی قدرت بر ترك آنها دارد و باید از آنها اجتناب کند و چنان داند که آنچه به سبب مصیبت از او فوت شد بعنوان عاریت در نزد او بود و از او پس گرفته شده و اما سوختن دل و تنگی سینه و جاری شدن اشک از دیده که مقتضای بشریت است بنده را از حد صبر بیرون نمیرد .

مروست که چون ابراهیم (ع) پسر حضرت پیغمبر ﷺ وفات کرد اشک از چشم مبارک حضرت جاری شد شخصی عرض کرد که آیا شما منع نمی فرمودید ما را از امثال این حضرت فرمود این ترحم و مهربانی است و خدا ترحم مهربانان بندگان خود را دوست میدارد و فرمود چشم اشک میریزد و دل میسوزد و سخنی سر نمیزند که پروردگار را به غضب آورد بلکه اینها نیز از مقام رضا آدمی را بیرون نمیرد .

همچنانکه مریض بقصد و حجاجت راضی و خوشنود است ولیکن از درد و الم متأثر میشود

اما کمال صبر آنست که درد و مصیبت خود را پوشیده دارد و اظهار آنرا نکند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که شبی را بمرض بگذراند و قبول کند آنرا و شکر خدا را ادا کند مانند کسی است که شصت سال عبادت کند شخصی عرض کرد که قبول آن چگونه است فرمود بر آن صبر میکند و خبر نمیدهد از آنچه بر او گذشت و چون داخل میشود بصبح حمد میکند خدا را بر آنچه از برای او بود و در بعضی اخبار رسیده که شکایت آنست که بگوید بر من وضعی گذشت که احدی را نگذشت یا مبتلا شدم به آنچه کسی مبتلا به آن نشده است و اما گفتن اینکه دیشب بیدار بودم یا امروز تب دارم داخل شکایت نیست و از آنچه گفتیم روشن شد که کراهت معائب منافاتی ندارد با صبر بلکه از برای بنده مرتبه بالاتر از آنچه مذکور شد هست و آن اینست که از آنچه بر او وارد شود لذت یابد و در هر حالتی شاد و مسرور باشد چه آدمی بعد از آنکه بمرتبه انس بخدا فائز گردید و انوار محبت حق بر سراچه دل او پرتو افکند و از جام محبت شراب صفوت نوشید و از آنچه از محبت باو میرسد راضی و شاکر و مطلوب اورضای دوست اوست و هر چه از جانب او میرسد به آن خشنود و فرحناک است و از التفات اولدت مییابد.



در راه وفاداری جان در قسمت ریزم

مرکز تحقیقات و اسناد اسلامی

مگر قصد جناداری اینک من و اینک سر

و گوید.

شعر

تو دانی هر چه خواهی کن نودانی

اگر روزی دهی و رجان ستانی

آری هر که کسی را دوست دارد جمیع منسوبان او افعال او را نیز دوست دارد و محبت و خواری را در راه او بهتر از عزت و راحت در راه دیگران می شمارد و شکستگی در کوی او را خوشتر از درستی در کوی دیگران دارد اگر شکر کند سبب رضای اوست و اگر بنالد سبب اطاعت او اوست و پیوسته بزبان حال میگوید :

مثنوی

جانب جان باختن بشتافتیم

انقام تو ز جان محبوب تر

از دو عالم ناله و غم بایندی

وز ترحم جور را کمتر کند

مابها و خوبیها را یافتیم

ای جفای تو ز دولت خوبتر

نالام آری ناله ها خوش آیندش

نالام و ترحم که او باور کند

صفت سی و سوم - فسق است

و آن عبارت است از بیرون رفتن از طاعت پروردگار و عبادت او و خدا آن اطاعت کردن است و بجا آوردن انواع عبادانی است که در شریعت مقدسه وارد شده است و عمده عبادات شرعیه چند چیز است طهارت و نماز و ذکر و دعا و تلاوت قرآن و روزه و حج و زیارت پیغمبر ﷺ و جهاد و ادای حق معروف که شامل زکوة و خمس و صدقات مستحبیه و غیر اینها بوده باشد و فی الجمله از آداب قسم آخر که ادای حق معروف باشد مذکور شد و جهادی که در خدمت پیغمبر ﷺ یا امام (ع) باشد در این ازمنه یافت نمی شود پس در اینجا اشاره می کنیم ببعضی از اسرار و دقائق و آداب بواقی و آن ها را در چند مقصد بیان مینمائیم .

مقصد اول - در طهارت و نظافت

و آن اهم امور است از برای عبادت چه طهارت ظاهر و وسیله حصول طهارت باطن است و از این جهت مدح آن در آیات و اخبار وارد شده خدایتعالی می فرماید: **وَاللّٰهُ يَحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ** خدا دوست دارد طهارت کنندگان را و حضرت پیغمبر (ص) فرمود بنا شده است دین بر پاکیزگی و فرمود پاکیزگی نصف ایمان است و نیز فرمود بد بنده ایست چرکین و حضرت امیر - **الْمُؤْمِنِينَ** فرمود پاکیزه کردن جامعه غم و حزن را برطرف می کند و از برای طهارت چهار مرتبه است .

اول - پاک ساختن بدن از خدث و خبث و فضلات .

دوم - پاک نمودن اعضاء و جوارح از معاصی و گناهان .

سوم - پاک نمودن نفس از اخلاق ذمیمه و ملکات رذیله .

چهارم - پاک ساختن خانه دل از آنچه غیر از خداست و این طهارت انبیاء و صدیقین است و طهارت در هر مرتبه نصف عمل است که در آن مرتبه است چه غایت قصوای اعمال قلب آنست که انوار جلال و عظمت پروردگار بر آن بتابد و معرفت کامل و حب و انس بخدا از برای او حاصل شود و اینها ممکن نمی شود تا غیر از خدا از آنجا کوچ کند چه خدا باغیر در بکمال جمع نمیشود پس پاک ساختن دل از غیر خدا نیمه عمل دل است و نیمه دیگر تابیدن نور حق است در آن و نهایت مطلوب از عبادت نفس آباد کردن آنست با اخلاق حسنه و عقاید حقه و نفس باینها ملتفت نمی شود تا از اخلاق ذمیمه و اعتقادات فاسده پاک نکردد . پس تطهیر نفس نصف عمل آنست و نصف دیگر آراستن آن با اخلاق شریفه و عقاید صحیحه است و اما جوارح و اعضاء پس مقصود کلی از آنها تعمیر اعضاء است بطاعات و عبادات و آن میسر نمی شود مگر پاک کردن آنها از معاصی و گناهان پس این طهارت نصف عمل اعضاء و جوارح است و هم چنین است

طهارت از حدث و خبیث و از اینست که پیغمبر ﷺ فرمود که پاکیزگی نصف ایمان است و مراد آنست که پاک ساختن ظاهر از خبیثات و نجاسات و اعضاء و جوارح از معاصی و سیئات و دل از اخلاق ذمیمه و غیر خدا نصف ایمان است نه چنان گمان کنی که مراد آن حضرت آنست که مجرد پاک ساختن ظاهر بر یختن آب نصف ایمانست اگر چه جوارح و اعضاء بمعاصی ملوث و دل بنجاسات اخلاق ذمیمه متنجس باشد بلکه مراد حضرت چهار مرتبه طهارت است که بعضی بیعضی دیگر موقوف است چه دل آدمی از غیر خدا پاک نمی شود تا نفس او از اخلاق ذمیمه پاک نگردد و نفس از آنها پاک نمی شود تا اعضاء و جوارح از لوث گناهان پاک نگردد و اعضاء از گناهان ظاهر نمی شود تا از ظاهر بدن ازاله حدث و خبیث نگردد و کسی را که دیده بصیرت نایبنا است از طهارت و پاکیزگی همین مرتبه اول را می فهمد و سعی می کند در تنظیف و پاکیزگی ظاهر و شستن جامه خود و تحصیل آبهای جاری و وسواس در امر نجاسات و چنان پندارد که پاکیزگی که خواسته اند همین است و بس بلکه بسیاری اهل این زمان از طریق پیشینیان غافل و بشیوه بزرگان دین جاهلند که ایشان پای برهنه در کوچه ها راه می رفتند و بر روی زمین می نشستند و می خوایدند و دستهای خود را بجامه های خود پاک می کردند و تا یقین بنجاست هر چیزی نمی کردند از آن اجتناب نمی نمودند و این رفتار ایشان بود و اهل این روزگار هر گاه چنین کسی را باین حالت ببینند او را ملامت و سرزنش می کنند بلکه قیامت بر پا مینمایند و چون زنان خود را بیارایند مشاطه گی را پاکیزگی و طهارت نام می نهند و حال آنکه همه اعضاء و جوارح ایشان از نجاسات گناه ملوث و دل ایشان از کثافات اخلاق ذمیمه آلوده پای تاسر بقاذورات معاصی و ردایل اخلاق ذمیمه فرو رفته از آن مضایقه نمی کنند و اگر مسلمانی را ببینند که اندک جامه او چرک است از او نفرت می کنند اینها همه از تلبیسات شیطان است.

و بدانکه شرح طهارت نفس و دل و آداب آن بطریقی است که در این کتاب مذکور شد و بیان طهارت اعضاء و جوارح از گناهان در کتب اخلاق و فقه مذکور است و هم چنین آداب طهارت ظاهر بدن از حدث و خبیث در کتب فقهیه مشروح است و مقصود در اینجا بیان شمه ای از آداب باطنیه طهارت بدن است و آن بر سه قسم است.

اول - تطهیر بدن از نجاسات.

دوم - تطهیر آن از حدث که ازاله آن بوضو و غسل و تیمم می شود.

سوم - پاک ساختن آنکه از کثافات بدن حاصل می شود و این قسم در سه فصل بیان

میشود.

فصل - در بیان آداب باطنیه طهارت از خبیث

از جمله آداب باطنیه طهارت از نجاسات و ازاله آنها در وقت قضای حاجت در بیت الخلا آنست که بفکر پستی خود و اندرون پر از کثافات خود افتد و نقص و قصور خود را بنظر آورد و تصور خود را کند که چگونه اندرون او آکنده از قاذورات و خود حامل نجاسات است و چون بفراغت از قضای حاجت باستراحت افتد و سبکبار گردد یاد آورد اخلاق ذمیمه ای که نجاسات باطنیه و در باطن او مجتمع گشته اند اگر از خود دور کند از آنها فارغ شود ، نفس او باستراحت میافتد و دل او از جر کینی آنها مطمئن می شود و لایق وقوف بساط خدمت می گردد و اهلیت وصول بحرم قرب رب العزت بهم می رساند پس هم چنانکه سعی می کند در دفع نجاسات ظاهریه از برای استراحت چند روز بدن خود باید سعی کند در دفع کثافات باطنیه و نجاسات داخله در رک و وریشه فرو رفته تا روح و بدن او هر دو در دنیا و آخرت ابدالآباد باستراحت افتد ، حضرت امام جعفر بن محمد الصادق (ع) فرمود که بیت الخلا را مستراح میگویند از جهت این که مردمان در آنجا از ثقل کثافات و قاذورات فارغ میشوند و از سنگینی نجاسات باستراحت میافتند و مؤمن در آنجا عبرت میگیرد که کسیکه خود را از ثقل اموال دنیویه فارغ و از بار شهوات نفسانیه خالی سازد باستراحت میافتد و دل او بفراغت از اشتغال دنیا شاد می گردد و باید خود را از جمیع آنها دور دارد هم چنان که خود را از جمیع نجاسات و غایب دور میدارد و هم چنین باید آدمی در آنوقت تأمل کند که آنچه از غایب و نجاست از او دفع شده ساعتی پیش از این طعامهای لذیذه بود که بر طلب آنها حریص بود و بر غیبت تمام آنها را میخورد و عاقبت آنها چنین شد پس چیزی که عاقبت او این باشد باید عاقل حذر کند از اینکه آن را از حرام تحصیل نموده و بواسطه آن ابدالآباد در دوزخ معذب و مورد بحث حضرت احدیت گردد.

فصل - در بیان آداب باطنیه طهارت از حدث

از جمله آداب باطنیه طهارت از حدث که عبارت از وضو و غسل است آنست که در آنوقت متذکر آن گردد که امر به آنها بجهت عبادات و مناجات خالق یگانه است از آن سبب شده که اعضائی که در آن وقت امر به شستن آنها شده است چون مباشر امور دنیویه بودند و در کدورات طبیعت فرو رفته بودند از اهلیت ایستادن در خدمت خداوند سبحانه بیرون رفته اند پس امر به شستن آنها شد تا از این کدورات پاک شود و بعد از آن تأمل کند که شك نیست که محض شستن آنها را از چر کینی دنیا و کثافات جسمانیه پاک و مطهر نمی شود تا دل خود از علایق خسیسه دنیویه و اخلاق ذمیمه پاک نگرداند و عازم بیازگشت بخدا نباشد پس باید در وقت وضو و غسل دل او نیز

پاك شود از صفات رذيله وشهوات خبيثه و جاذم باشد بر این که اعضای خود را که آلت شهوات هستند از شهوات دنیا بازگیرد تا نورانیت و صفای آنها سرایت در تطهیر همه اعضاء نماید و ابتدا در وضو امر به شستن روشد که اکثر حواس ظاهره و اعظم اسباب مطالب دنیویه را در آنجا قرار داده اند و بعد از آن تکلیف به شستن دستها شد چه آدمی معظم امور دنیویه را به آنها مباشر می - گردد پس امر شد به مسح پیش سر که منبع اکثر خیالات فاسده است پس پاها که واسطه بسیاری از مطالب دنیویه هستند. و اما در غسل امر شد که جمیع بدن شسته شود زیرا که پست ترین حالات انسان جماع است که در آن وقت بالمره مقهور و تحت قوه شهویه است و لذت بهمة بدن او عاید می - گردد و از این جهت حضرت رسول ﷺ فرمود که در زیر هر موئی جنایتی است پس در آن وقت همه جسد او غرق لذت دنیویه است پس باید همه شسته شود تا صلاحیت توجه بجانب حق سبحانه و تعالی را داشته باشد و اما در تیمم امر شده است که اعضای خود را خاك آلود نماید در وقتی که آب میسر نباشد. و باید در آن وقت متذکر آن شود که حال که شستن آنها ممکن نیست باید ایشان را بجهت این که مباشرت امر دنیا را کرده اند پست و ذلیل نمود و شکستگی و فروتنی را پیش آورد پس آنها را خاك مال نماید و چون بر اینها مطلع شدی و دانستی باید بفکر کار دل افتنی که رئیس واعظم همه اعضاء و جوارح است و همگی خدمتکار اویند و موضع نظر الهی است و با وجود این اندیشه کنی که هر گاه تطهیر اعضاء و جوارح لازم باشد پاك ساختن دل اولی و اهم است پس اگر در آن وقت بجهت علایق دنیویه و رسوخ محبت دنیای دیه پاك ساختن آنها بشتن همه اخلاق رذيله و صفات ذمیمه ممکن نباشد آنها را خاك مال نمائی و در مقام شکستگی و تواضع بتازیانه ذلت و خواری آنها را برانی شاید خدا بشکستگی و فروتنی آنها رحم نماید و نفخه ای از نفحات قدسیه او را دریابد چه خدا در نزد دلهای شکسته است .

فصل - در بیان ازاله فضلات بدن است

سزاوار بنده مؤمن آنست که بدن خود را از چرك و سنج و فضلاتی که نجس نیستند نیز پاك نماید مثل این که سر را بشوید و موی بینی و شارب و زیادتیی محاسن را بچیند و موی زهار و زیر بغل و سایر موهای زائده اعضاء را بنوره زایل سازد و ناخنهای پا و دست را بگیرد و در هر جمعه گرفتن آنها سنت است و هیچ چیز روزی را چنان فراخ نمی کند که چیدن ناخن و گرفتن شارب در روز جمعه و باید آنچه از چرك و شپش که در موی سر و ریش جمع می شود به شستن و شانه کردن زایل سازد و سنت است که چون شانه کرد شانه را بر روی سینه خود بکشد که غم را زایل میکند و آنچه از چرك که در گوش جمع میشود پاك سازد و چرك دندان و دهن را بمضمضه و مسواك ازاله

کنند و رطوباتی که در بینی مجتمع میگردد با استنشاق دفع نماید و آنچه در دست حاصل میشود به شستن زائل سازد و آنچه در بدن حاصل میشود از رطوبات عرق و غبار خارجی بحمام آن ها را پاک نماید و در حمام آداب ظاهریه را که در کتب فقهیه مذکور است مراعات نماید و بحرارت حمام متذکر حرارت آتش جهنم گردد و حبس یکساعت در آب گرم را تفکر کرده حبس در جهنم را بر آن قیاس نماید. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون داخل خانه سوم حمام می شوی که خزانه آن باشد مکرر تا وقت بیرون آمدن بگو *نعوذ بالله من النار ونسئله الجنة خلاصه* کلام این که عاقل لحظه ای از فکر آخرت غافل نگردد چه عاقبت سروکار او به آن نجاست پس باید بهر چه نظر میافکند از آب یا آتش یا غیر اینها پند از وی بگیرد و عبرتی بردارد و نظر هر کسی در هر چیزی بسبب همت اوست نمی بینی که هر گاه خانه ای باشد معمور و مفروش و در آنجا جامه های نیکو باشد بنا چون داخل آن خانه شد نگاه به سقف و دیوار و کیفیت بنائی آن میکند و بنهار بدر و پنجره و چگونگی ساختن آن میافکند و بزاز تأمل در جامه ها و قیمت آن ها میکند پس سالک راه آخرت باید بهیچ چیز نظر نکند مگر اینکه بفکر آخرت افتد پس چون ظلمتی را بیند متذکر ظلمت لحد شود و چون آتشی بیند بفکر آتش جهنم افتد و چون ماری بنظرش آید اندیشه افعیه های دوزخ را کند و چون صداهای هولناک بشنود متذکر نفخه صور شود و چون صورت مهبی بنظر او در آید فکیر و منکر و زبانه جهنم را یاد آورد و چون قومی را مشغول محاسبه ببیند بفکر محاسبه روز جزا افتد و هر چیز مطلوبی را ببیند یاد بهشت کند و هم چنین.

مقصد دوم در بیان بعضی از آداب باطنیه نماز

بدانکه نماز ترکیبی است الهی و معجونست آسمانی که مرکب است از اجزای بسیار بعضی از آنها بمنزله روح و بعضی بمنزله اعضای رئیسه بدن و بعضی بمنزله سایر اعضاء و توضیح این مطلب آنست که مثلاً انسان که حقیقت آن مرکب است از اجزای معینه انسان موجود کامل نمی باشد مگر به معنی باطنی که روح اوست و اعضای محسوسه که در اندرون او و بعضی دیگر در ظاهرند و این اعضا مختلفند بعضی از آن ها چیز است که به نبودن آن ها انسان نیز معدوم و بزوال آن ها زندگی نیز زایل میگردد مثل بال و جگر و سر و امثال آن ها و بعضی دیگر از این قبیل است که آدمی به نبودن آن ها نمی میرد ولیکن ظاهر ناقص میگردد و تمامیت انسانیت از او زایل میشود و مثلاً دست و پا و چشم و زبان و نحو اینها و بعضی دیگر از چیزی است که به برطرف شدن آنها حسن برطرف میشود و آدمی قبیح منظر میگردد چون ابرو و مژه و ریش و گوش و بعضی دیگر از آن ها است که تمامیت حسن به نبودن آن ها برطرف میگردد مثل کشادی چشم و سیاهی مو و سرخی رو و نحو اینها پس هم چنان نماز حقیقی است مرکبه که شریعت مقدسه آن را از امور مختلفه معصوم کرده و ما را بفعال آن مأمور نموده و روح آن نیت قرب و اخلاص و حضور

قلب و ارکان آن که تکبیره الاحرام و رکوع و سجود و قیام باشد بمنزله اعضای رئیسه است که بترك آنها نماز فوت میشود و وجود آن بدون آنها سورت نمی‌بندد و سایر اعمال واجبه آن از فاتحه و سوره و ذکر و رکوع و سجود و طمأنینه و تشهد و غیر اینها از واجبات که نماز بترك آنها باطل می‌شود از روی عمد نه سهو بمنزله دست و پا و چشم و زبان و آلات تناسل و امثال اینها است که گاهی انسان بتلف آنها تلف می‌شود و گاه نمیشود و اعمال مستحب و مندوبه از قنوت و دعای تکبیره الافتتاح و تکبیرات زائده از قدر واجب از ارکان بمنزله ابرو و چشم و ریش و مژه و سیاهی حدقه و سرخی رخسار و امثال اینها است که قنات بعضی از اینها حسن را بر طرف میکند و قنات بعضی کمال حسن را و شخص نمازگذار به بر طرف شدن آنها قبیح منظر و کریه صورت میگردد و چون این را دانستی پس ای جان برادر بدانکه نماز تو تحفه و هدیه است که بیارگاه مالک الملوك میری و به آن تقرب بحضرت او میجوئی مانند کمیزی که کسی بعنوان هدیه برای پادشاه برد که بواسطه آن بحضرت سلطان تقرب جوید و این تحفه را امروز بعرض پروردگار میرسانند و در روز عرض اکبر آن را بتو رد می‌نمایند پس دیگر اختیار بدست تست و بین چه بایدت کرد پس هر که آن را بنحوی که خدا فرموده است بجا آورد و اعمال واجبه و مندوبه آن را بعمل آورد و شرایط ظاهریه و باطنیه آن را مراعات نماید و اخلاص و حضور قلب را از دست ندهد مانند کسی است که بنده جوان صحیح مستوی الخلقه زیبا روی و عاقل و کامل از برای پادشاهی می‌برد و هر که همین اقتضای بر اعمال ظاهری آن کند و از توجه دل و حضور قلب و قربت و اخلاص غافل گردد مثل کسی است که بنده کوری یا کرمی یا گنگی یا دست بریده یا پا بریده یا پیری یا کریه منظری را بیشکش کند پس ای غافل آگاه شو و باخود تأمل کن که اگر خواهی تحفه بنزد پادشاهی بری بلکه بنزد کسی که از پادشاه بسیار پست تر باشد از امراء یا حکام یا اعمال چگونه سعی میکنی در خوبی و پاکیزگی و حسن آن تا بمعرض قبول افتد پس ای مغرور غافل بیچاره تو را چه افتاده که این قدر غفلت و مساخره میورزی در خوبی هدیه که میفرستی بخدمت سلطان سلاطین که ابتدای تو از او و باز گشت تو بسوی او است و وارد شده است که هر نمازی را که آدمی رکوع و سجود آن را درست بجا بیاورد اول خصمی خواهد بود از برای او در روز عرض اکبر و خواهد گفت خدا ترا ضایع کند چنان که تو مرا ضایع کردی پس زینهار از او غافل نگردی و آداب و شرایط آنرا بجا آوری.

و بدانکه آنچه از آداب و شرایط نماز که متعلق بظاهر است و وظیفه علم فقه است و در آنجا مبین است و مادر اینجا در چند فصل اشاره میکنیم ببعض اسرار باطنیه که حیات نماز به آنها

بسته تا در وقت نماز آدمی متذکر آنها گردد.

فصل - در بیان چیزهایی که حقیقت و روح ایمان است

بدانکه معانی باطنیه که آنها روح نماز و حقیقت آن هستند هفت چیز است:

اول - اخلاص و نیت قربت و خلوص از شوائب دنیا و تفضیل آن مذکور شد.

دوم - حضور قلب و آن عبارت است از فارغ ساختن دل از بهر کاری که بآن مشغول است که نماز باشد تا اینکه بداند که چه میکند و چه می گوید و فکر او بجائی دیگر نرود و اقبال و توجه بنماز خود داشته باشد و این را خشوع دل نیز گویند چه مطلوب در نماز دو نوع از خشوع است یکی خشوع دل که عبارت است از اینکه آدمی جمیع حواس خود را متوجه نماز سازد و همه فکر و هم او نماز باشد و در دل او بجز معبود او نگذرد و خود کسی دیگر نباشد و دیگری خشوع جوارح و ظاهر آن عبارت از اینست که مقابل قبله راست بایستد با وقار و خضوع و دستهای خود را بر رانهای خود مقابل زانو گذارد و پاهای خود را گشاده از یکدیگر از سه انگشت گشاده تا یک و پنج گذارد و انگشتان پای خود را روبه قبله بدارد و چشم بر موضع سجده اندازد و التفات بچیز دیگر نکند و باریش و انگشت خود بازی نکند و امثال اینها.

سوم - اینکه معنی آنچه می گویند بفهمند و این امر به نیت غیر از حضور قلب چه میشود که کسی معنی لفظ را نفهمد و حضور قلب داشته باشد و مراد آنست که علاوه بر اینکه دل او مشغول نماز باشد بداند که چه می گوید و معنی آنرا بفهمد و حال مردم در این مقام تفاوت بسیار دارد چه همه کس در فهمیدن معنی قرآن و اذکار بیش مرتبه نیستند و بسا معانی باریک و اشارات لطیفه که بعضی در حال نماز بر میخورند که هرگز بخاطر او خطور نکرده بود و دیگری آن را نمیفهمد.

چهارم - تعظیم و آن امریست غیر از حضور قلب و غیر از فهمیدن معنی کلام چه بسیار میشود که آدمی سخن می گوید و همه حواس او متوجه آن شخصی است و میفهمد که چه می گوید و مطلقاً تعظیم او را بجا نمی آورد.

پنجم - هیبت و آن غیر تعظیم است و عبارت است از خوف و اضطرابی که بسبب عظمت حاصل میشود و هر خوفی را هیبت نمی گویند بلکه خوفی که سبب آن عظمت و جلال باشد آن مهابت است.

ششم - امیدواری و آن نیز امریست زاید بر آنچه مذکور شد چه بسا کسانی که تعظیم پادشاهی در دل ایشان هست و مهابت و سطوت او در خاطرشان جای کرده است اما امید احسان و انعامی از او ندارند و بنده باید در حال نماز از تفسیرات خود خائف و شائبه الهی امیدوار باشد.

هفتم- حیا و سبب آن تقصیر گناهان خود است و تذکر قصور و بی‌قدری خود و ملاحظه این که باین حال در مقام مخاطبه و مکالمه حضرت ذوالجلال ایستاده و با او سخن میگوید و عرض مطالب خود مینماید.

فصل- در بیان روح نماز و حقیقت آن

بدانکه در این که امور مذکوره روح نماز و حقیقت آن و مقصود اصلی از آن هستند امریست ظاهر چه عرض کلی از عبادات و طاعات حصول صفای نفس و روشنی دل است پس هر عملی که تأثیر آن در صفای نفس و نورانیت دل بیشتر است افضل است و شبهه‌ای نیست در اینکه آنچه از نماز باعث پاک شدن نفس از کدورات و صفا و تجرد آن می گردد امور است که مذکور شد و محض حرکات ظاهریه چندان مدخلیتی در آن‌ها ندارد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه بنده در حال نماز در مقام مناجات و عرض حاجات خود با پروردگار است و شك نیست که کلامیکه از روی غفلت سرزند مناجات و عرض مطلب نیست و این خود امریست ظاهر و کسیکه با دل غافل و بدون فهم معنی بگوید اهدنا الصراط المستقیم چه عرض مطلبی کرده و چه از خدا سؤال نموده و مقصود کلی از حمد و سوره و ذکر و رکوع و سجود و ثنا و سنایش پروردگار و حمد او و تضرع و دعا است و شکی نیست که او خدا را نمی بیند و مشاهده او را نمینماید پس هرگاه دل بنده را هم پرده غفلت گرفته باشد و غافل باشد از اینکه چه میگوید و با که میگوید و همین زبان خود را بجنباند چه حمد و ثنای خواهد بود و چه تضرع و دعائی کرده خواهد بود و همچنین مقصود از خود رکوع و سجود نیست مگر تعظیم و تمجید الهی و با وجود غفلت چگونه تعظیم بعمل می آید و این افعال هرگاه از تعظیم بودن بیرون روند دیگر چه میماند بجز جنبانیدن سر و خم کردن پشت که چندان مشقت و صعوبتی ندارد پس اگر نماز مجرد این حرکات بودی چگونه ستون دین شدی و در فاصله میان کفر و اسلام گشتی و سر جمله عبادات بودی و خدا حکم بقتل تارك آن کردی و از آنجا که حضور قلب و خشوع و خوف و خشیت عمده مقصود از نماز است آیات بسیار و اخبار بی شمار در ترغیب به آنها و بیان فضیلت آنها و مذمت اهل غفلت در حال نماز و مشغولین بفکر دنیا و وساوس باطله رسیده حق سبحانه و تعالی در بیان مؤمنانیکه حکم برستگاری ایشان فرموده میفرماید *والذين هم في صلاتهم خاشعون* یعنی آن مؤمنان کسانی هستند که در نماز خود خاشع هستند و نیز میفرماید *واقم الصلوة لذكری* یعنی بجای آور نماز را بجهت یاد کردن من و خود ظاهر است که نمازیکه با غفلت باشد از یاد خدا خالی است و میفرماید *فويل للمصلين الذين هم عن صلاتهم ساهون* وای از برای نمازکنندگان که در حال نماز خود غافلند و میفرماید *ولا تقربوا الصلوة و انتم سكارى حتى تعلموا ما تقولون* یعنی در حالت

بیهوشی و مستی نزدیک نماز مشوید تا بفهمید چه میگوئید .

و رسیده است که مراد بیهوشی محبت دنیا یا هموم و غموم دنیا نیست . و از حضرت پیغمبر (ص) مرویست که هر که دور کعبه نماز کند که در آن دور کعبه چیزی از امور دنیا به خاطر خود نگذارد همه گناهان او آمرزیده شود .

و نیز مرویست که نماز مسکینی و فروتنی و زاری و پشیمانی و تهیدستی خود است دست خود را در پیش پروردگار دراز میکنی و میگوئی اللهم پس هر که تفهمد اینها را نقصان کرده است و فرمود که خدا نظر نمیافکند بنمازی که آدمی دل خود را بپای خود بنماز حاضر نکرده باشد . و در اخبار داود (ع) وارد است که داود عرض کرد پروردگارا کدام کس را در خانه خود جای میدهی و نماز که را قبول میکنی خطاب رسید کسی را در خانه خود ساکن میکنم و نماز او را قبول میکنم که فروتنی کند از برای عظمت من و روز خود را شام کند پیاد من و نفس خود را از خواهش های آن بازدارد و بجهت من سیر کند گرسنه را و جای دهد غریبی را و رحم کند بآل رسیده ای را پس چنین شخصی نور او در آسمان میدرخشد مانند خورشید تابان چون مرا بخواند در جواب او لبیک - گویم و چون از من سؤال نماید عطا مینمایم و مثل او در میان مردم مانند فردوس است در بهشت که هرگز نهرهای او خشک نمیکرد و میوه های او نمیپوسد .

و در اخبار موسی (ع) وارد شده است که ای موسی چون مرا یاد کنی یاد کن و اعضای تو مضطرب و لرزان باشد و در وقت یاد من خاشع و با وقار و اطمینان باش و چون مرا یاد کنی زبان خود را در عقب دل خود بدار یعنی اول بدل یاد کن و بعد بزبان و چون در حضور من بایستی بایست مانند بنده ذلیل و مناجات کن بامن بادل ترسناک و زبانی راستگو و در بعضی احادیث قدسیه وارد است که خدایتعالی فرمود من نماز هر نماز کننده را قبول نمیکم بلکه قبول میکنم نماز کسی را که فروتنی کند از برای عظمت من و سرکشی بر من نکند و فقیر و گرسنه ای را بجهت خاطر من اطعام کند ، از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که خوشا بحال کسی که خالص سازد دل و عبادت خود را از برای خدا و مشغول نگردد در آن وقت به آنچه دو چشم او می بیند و فراسوش نکند یاد خدا را با آنچه گوش او می شنود و تشکّل نگردد بواسطه آنچه خدا بدیگری عطا فرموده . و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که امید و خوف در دل هیچ بنده ای جمع نمیشود مگر اینکه از برای او بهشت واجب میشود پس هر گاه نماز کنی روی خود را بسوی خداوند رد و قبول کن بدرستی که هیچ بنده ای نیست که در وقت نماز و دعا روی خود را بسوی خدا کند مگر اینکه خدا دل های بندگان مؤمن خود را رو باو میکند .

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که نماز های بنده گاهی نصف آن بالا می رود و گاهی ثلث آن و گاهی ربع آن و گاهی همه آن و بالا نمی رود مگر آنچه دل او را آورد و امر بنماز نافله شد تا نقصانی که بجهت عدم حضور قلب در نماز بهم برسد تمام کند .

و مرویست که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن (ع) چون بنماز ایستادی صدای دل او را از دو میل راه می شنیدند و همچنین از کانون سینه مبارک جناب رسول خدا (ص) صدائی می شنیدند مثل صدای چوبهای محمل در وقت حرکت و بعضی از زوجات آن حضرت نقل میکنند که حضرت رسول (ص) در نزد ما نشسته بود و با ما سخن می فرمود و ما با او سخن می گفتیم که وقت نماز داخل میشد از برای آن حضرت حالتی روی میداد که گویا ما را نمی شناختند و ما او را نمی شناختیم و سید اولیاء چون شروع بوضو گرفتن مینمود رنگ رخسار مبارک او از خوف الهی متغیر میگردد و چون وقت نماز داخل میشد منززل و رنگ برنگ میشد به آن حضرت عرض کردند که ترا چه روی میدهد فرمود هنگام ادای امانتی رسید که خداوند آنرا بر آسمانها و زمینها و کوهها عرض کرد و همه از تحمل آن ابا کردند .

مرویست که در یکی از جنگها یک کانی پدای مبارک آن حضرت نشست و از شدت الم آن بیرون کشیدن آن ممکن نبود بتول عذرا (ع) فرمود که آنرا در حال نماز بیرون کشید چه در آن حالت احساس هیچ المی را نمیکند پس در نماز آنرا کشیدند و آن حضرت احساس الم آنرا نکرد . حضرت امام حسن علیه السلام چون از وضوی خود فارغ شدی رنگ مبارکش متغیر گشتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود آیا نه سزاوار است از برای کسی که اراده حضور ملک فی العرش نماید که رنگ او متغیر نگردد و به حضرت سید الساجدین علیه السلام عرض کردند که شما چرا هر وقت وضو میسازید رنگ مبارک شما زرد میشود فرمود آیا نمیدانید که در خدمت که میایستم ، ابو حمزه ثمالی گوید که آن حضرت را دیدم که نماز میکرد پس ردای مبارک آن حضرت از کتف همایونش افتاد و آنرا درست نکرد تا از نماز فارغ شد من آنرا به حضرت عرض کردم فرمود آیا میدانم که در خدمت که بودم بدرستی که نماز بنده بدرجه قبول نمیرسد مگر بقدریکه دل او منوجه باشد .

و مرویست که چون آن حضرت بنماز میایستاد رنگ مبارکش متغیر میشد و چون بسجده میرفت سر بر نمیداشت تا بغرق می نشست و چون بنماز میایستاد ساق درختی بود که اصلاً حسرت نمیکرد مگر بقدریکه باد آنرا متعرج میساخت و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را در حین نماز حالتی روی میداد که بیهوش بر روی زمین میافتاد و از سبب آن سؤال کردند فرمود این آیه را در دل خود مکرر کردم تا از گوینده آن آنرا شنیدم پس چشم من ناب مشاهده آن را نیارورد ، یکی

از نیکان در مسجد در حین نماز بود که یکی از ستونهای مسجد خراب شد مردم بر آن جمع شدند چون آن شخص فارغ شد از سبب اجتماع مردم پرسید گفتند ستون مسجد افتاد گفت نفهمیدم و دیگری مدتها بنماز جماعت حاضر شد و شناخت که در راست و چپ او کیست و زنهار تا امثال اینها را ستبعد شماری زیرا که اضعاف اینها ملاحظه میشود از کسی که مشغول امر دنیا باشد یا در حضور یکی از سلاطین دنیا باشد با وجود ضعف و عجز او بسیار شده است که کسی بحضور پادشاهی یا وزیری رفته و بیرون آمده و نیافته که رنگ جامه او چه بوده یا چه کسان دور او بوده اند یکی از بزرگانرا سؤال کردند از کیفیت نماز او گفت چون وقت نماز داخل میشود وضو میسازم و بمصلای خود میروم و لحظه ای می نشینم تا اعضاء و جوارح من آرام گیرد پس بنماز بر میخیزم و کعبه را میان دو ابروی خود قرار میدهم و صراط را در زیر قدم خود می بینم و بهشت را در طرف راست و جهنم را در طرف چپ و ملک الموت را در عقب سر و چنان بدارم که این آخر نماز های من است پس در میان امید و خوف می ایستم و تکبیر الاحرام میگویم و شمرده قرائت میکنم و بخشوع و خشوع رکوع و سجود میکنم و باخلاص تمام نماز را تمام میکنم و نمیدانم که نماز من قبول شده یا نه .

و مغفی نداند که آنچه از اخبار مذکوره مستفاد شد که نماز بدون حضور قلب قبول نیست مراد از قبول حصول ثواب کامل آخرت و قرب حضرت رب العزت است پس منافاتی نیست میان آنچه مذکور شد و میان آنچه فقها میگویند که نماز صحیح است اگر چه خالی از حضور قلب باشد و معنی صحیح آنست که تکلیف خود را بجا آورده و عقاب تارك نماز از او ساقط شده و اگر چه مرتبه قرب و ثواب از برای آن نباشد بلی فی الجملة حضور قلبی اگر چه در حال نیت و تکبیر الاحرام باشد مطلقا ضرور است با وجود این امید آنست که حال کسی که نماز کند و در همه نماز خود غافل باشد مثل حال کسی نباشد که بالمره تارك الصلوة باشد چه او فی الجملة قدم در راه بندگی نهاده شخصی از عوام را دیدند که نماز را بی شرایط و آداب بجا می آورد و از طمأنینه و رکوع و سجود صحیح خالی بود باو گفتند که این نماز فاسد است و کردن و نکردن آن مساویست پس چه فایده بر آن مترتب میگردد گفت اگر صحت واقعی میخواهید نماز اکثر باین صورت است و مقصود من از این عمل آنست که بدانند من سرکش و یاغی نیستم .

فصل - در بیان اسباب آداب باطنیه مذکوره

بدانکه از برای آداب باطنیه مذکوره اسبابی چند است که حصول آن بدون آن ممکن نیست اما حضور قلب سبب آن اهتمام بنماز است چه هر کسی دل او تابع هم او است و حاضر نیست مگر در امری که اهتمام به آن داشته باشد خواهی نخواهی دل او متوجه آن و ملتفت بآنست پس

چاره از برای حضور دل در نماز نیست مگر صرف تمام همت را بر نماز و آن حاصل نمیشود مگر بیقین کامل باینکه خاتمه آخرت بهتر از دنیا و پاینده تر و نماز وسیله وصول به آنست و چون باین ضم شود علم بخوارى دنیا و حقارت آن حضور قلب در نماز حاصل میشود و چون باعث حضور قلب در هر امری اهتمام و اعتناء بشأن آنست از این جهت است که دل خود را ملاحظه میکنی که چون در حضور یکی از پادشاهان دنیا بلکه یکی از بزرگان رفتی از کسانی که نه قدرت بر رفع تو دارند و نه تسلط بر ضرر تو چگونه دل تو حاضر میشود و بتمام حواس متوجه میگرددی پس هر گاه دل تو در وقت مناجات یا مالک الملوك که ملك و ملکوت درید قدرت اوست حاضر نباشد و بهیچ حواس متوجه نباشی گمان نکنی که بغیر ضعف ایمان دیگر سببی داشته باشد پس باید سعی در تقویت یقین و ایمان کنی و اما فهم معانی آنچه میگوید و متوجه معانی آن بودن پس سبب آن بعد از حضور قلب مداومت بر فکر آن و ذهن را متوجه فهمیدن معانی کلام کردن و علاج آن علاج حضور قلب است با سعی در رفع افکاری که باعث مشغولی دل میشود و خاطر را پریشان میسازد.

و اما تعظیم پس آن حالتی است که نتیجه دو معرفت است یکی معرفت جلال و عظمت الهی که از اصول ایمان است و دیگر معرفت ذلت نفس خود و حقارت آن و مسخر بودن آن در تحت قدرت پروردگار خود و عجز آن از نفع و ضرر خود و از این دو معرفت مسکنت و خشوعی حاصل میشود که آنرا تعظیم گویند.

و اما هیبت و خوف پس آن حالتی است که از برای نفس میشود از شناختن قدرت خدا و نفاذ امر وی نیازی او و اینکه اگر اولین و آخرین را هلاک سازد درمهای از مملکت او نقصان نمی پذیرد و تذکر آنچه بر انبیاء و اولیاء رسیده از انواع مصائب و بلا یا با وجود قدرت خدا بر دفع آن ها و هر چه معرفت بخدا و صفات جلال و جمال او زیاد میشود خشیت و هیبت بیشتر میگردد.

و اما امید و رجا پس سبب آن معرفت بلطف و کرم خدا و کثرت انعام و احسان اوست و شناختن صدق وعده او در عطاها و اجر و ثوابی که از برای نماز گذاران مقرر فرموده و اما حیا پس سبب آن قصور و تقصیر خود در عبادات و دانستن عجز خویش از ادای حق تعظیم الهی و معرفت عیوب نفس خود و آفت های آن و به خاطر آوردن خیانت باطن و میل به حظوظ فانیه دنیا و علم باینکه خدا بر همه بواطن امور و خطرات قلب عالم است و چون در آدمی این معارف حاصل شد بالضروره حالتی در او یافت میشود که آن را حیا گویند و چون اسباب باطنیه را دانستی بدانی که این آداب که عبارت است از حضور قلب و فهمیدن معنی آنچه میگوید و تعظیم و هیبت و امید و حیا حاصل نمیشود مگر بتحصیل اسباب اینها و طریقۀ تحصیل اسباب آن ها بدو چیز میشود :

اول - معرفت خدا و شناختن جلال و عظمت او و انتهای همه چیزها را با دانستن و اینکه علم او همه ذرات کائنات و اسرار بندگان محیط است و یقین داشتن باین مراتب .

دوم - فراغ دل و خالی بودن از جمیع مشاغل دنیویه و وسوس باطله شیطانیه و هیچ چیز دل را چنان از نماز غافل نمیکند که افکار فاسده و پریشانی خاطر و غفلت جماعت - و منائی که یقین بخدا و عظمت و جلال او دارند در حال نماز نیست مگر بسبب تفریق خاطر و پریشانی فکر پس دواي کلی از برای حضور قلب دفع این و وسوس نیست و دفع اینها نمیشود مگر بدفع اسباب آنها و اسباب مشغولی دل بر دو قسم است :

قسم اول - امور خارجه ظاهره مثل اینکه در حال نماز چشم مشغول دیدن بعضی چیزها میشود یا گوش متوجه شنیدن بعضی آوازاها میگردد چه امثال این امور بسیار میشود که آدمی را مشغول میسازد باید قطع این اسباب را نماید باین نوع که در حال نماز چشم را برهم نهد یا در خانه تاریکی نماز کند یا نزدیک دیواری بایستد و چیزی که او را مشغول کند در وقت نماز نزد خود نگذارد و در موضعی که جمعیت مردم است نماز نکند و همچنین در خانه های منقش و عمارات عالیه و از اینجهت بود که بسیاری از عبادت کنندگان خانه تاریک و کوچکی را اختیار میکردند که بقدر جای سجود بیش نبود .

قسم دوم - اسباب باطنیه است یعنی اموری که در دل آدمی است که او را از حضور قلب باز میدارد چه هر که را دل پریشان و خاطر او گرفتار مشاغل دنیویه است دل او بیکیجای قرار نمیگیرد و فکر او منحصر در يك جزه نمیشود و دل او را از اینطرف به آنطرف میکشد و چشم برهم نهادن و خانه تاریک هم نفی نمی بخشد و علاج آن منحصر است باینکه دل را بقهر مشغول و عانی آنچه میگوید کند و خواهی نخواهی دل را متوجه نماز سازد و پیش از آن که داخل نماز شود مہیای آن گردد باین نحو که بفکر آخرت و درجات بهشت و درکات دوزخ افتد و ایستادن خود را در روز قیامت در حضور حضرت رب العزت پیاد آورد و مهمات دنیویه را از خانه دل خود بیرون کند پس هرگاه دل او بواسطه این معالجات ساکن نشود و وسوس و خواطر باز ایستاد فهو المطلوب والا چاره از برای او نیست مگر اینکه بمسهل قوی معالجه کند که ریشه مزمن را از رگ و پی بکند و آن اینست که نظر کند در اموری که باعث مشغولی دل او و مانع از حضور قلب است و شهوات و علایقی که او را از خدا باز دارد پس دل را از آن شهوات قطع کند و آن علایق را از خود دفع نماید چه چیزی که او را از حضور قلب در نماز و یاد خدا باز میدارد دشمن دین او لشکر شیطان و عدو او است پس استخلاص خود از آن لازم و درهائی از قید او متعصم است و آنچه اول مذکور شد

از اینکه دل خود را خواهی نخواهی متذکر معانی الفاظ سازد در وقتی مفید است که دل مشغول فکر جزئی و گرفتار اندیشه اندکی باشد.

و اما امور عظیمه و گرفتاریهای قویه پس مجرد همین کفایت نمیکند که بفکر حضور قلب بیتی و اگر احیاناً بفکر آن افتادی و در صدد آن برآمدی آن گرفتاریها بمعارضه تو برمیخیزد و دل تو در میانه جدال میافتد تو میخواهی آنرا مشغول نماز کنی و علایق آنرا بسوی خود می کشند تا نماز تو تمام شود یا در اثنای نماز آنها غالب شوند و مثال آن مانند مردی است که در زیر درختی نشسته باشد و خواهد ساعتی بخوابد یا در امری از امور خود فکری نماید و گنجشک بسیار در آنجا جمع باشند و آواز آنها او را از خواب بازدارند پس ذهن او را مشوش کنند و او بر خیزد و با چوبی آنها را براند و بخوابد یا مشغول فکر شود و گنجشکان باز بر گردند و او باز بر خیزد بر اندن آنها و چون نشیند باز عود کنند پس هرگز خواب راحت با فکر صحیح از برای آن شخص در زیر آن درخت میسر نمیشود بلکه باید از آن مکان بجای دیگر رود یا درخت را قطع کند پس همچنین درخت شهوت چون نمو کرد و شاخ و برگ او از اطراف و جوانب خانه دل را فرو گرفت گنجشکان افکار باطله و هواهای فاسده بر آن جای میگیرند چنانکه گنجشکان بر درخت جمع میشوند مانند مگسائی که گرد کثافات مجتمع میگرددند و این افکار و خواهشها را نهایتی متصور نه و کم کسی از آنها خالی میشود همه آنها مجتمعند در تحت يك امر که دوستی دیا باشد که منبع هر فساد و سرچشمه هر قصور و نقصان و اساس هر تفاوت و هلاکتی است و هر دلی که در آن محبت دیا باشد باید طمع از لذت مناجات با خدا ببرد چه دلی که محل قاذورات و کثافات دیا باشد چگونه اهل عالم قدس آنجا داخل شوند و چگونه انوار لامعه محبت خداوند پاك در آنجا نابد.

شعر

آمد و بر ملک دل زد حلقه گفتم کیست این
گفتا فرقی گشته ام بیلاق سلطانی است این
گفتم فرقی گشته ای ای عشق اما ملک دل
بیلاق سلطان کی سرد قشلاق چو پانیست این

بلی همت هر کسی در پی آن چیزی است که به آن شاد است پس کسی که شادی او بدیا باشد چگونه دل او مشغول نماز میگردد ولیکن باز باید تو امید نباشد و دست از مجاهده برندارد و بقدر امکان دل خود را در نماز بیاد خدا بر گرداند و تا تواند مواع و علایق را دور افکند و این

درای حضور قلب است و چون بر طبع اکثر اهل روزگار ناگوار است از آن نصرت میکنند تا مرض ایشان مزمن میگردد و از اینست که اگر بدین سعیها گردند که دو رکعت نماز کنند که در دل ایشان هیچ از امور دنیا نگذرد نتوانستند با وجود این دیگر مارا چه طمع در این باقی میماند ای بکاش ثلث نماز یا ربع آن از وساوس و افکار باطله سالم بماندی.

و مخفی نمائید که جمیع آنچه مذکور شد در افکار است که متعلق بامور مهمه دنیا است که هرگاه دست از امور دنیوی برداشته شود آن افکار نیز تمام شود و بسا باشد که افکار آدمی وساوس باطله و افکار فاسده چند است اصلا متعلق بشغل و عمل دنیائی که از برای او باشد نیست بلکه منحنی توهمات باطل و تصورات لاطایل است و امر در آن ها مشکلتراست اگر چه رفع محبت دنیا از دل مدخلیتی بسیار در زوال آنها دارد.

فصل - در بیان اسرار و اشارات متعلقه بنماز است

بدان که از برای هر يك از شروط نماز و افعال و ارکان آن اسرار و اشاراتی است که هر که طالب آخرت و شایق رتبه سعادت باشد باید از آن ها غافل نگردد و مادر این کتاب شمه از آنها را ذکر می کنیم پس میگوئیم که اما از آن اسرار آنست که چون بانکه مؤذن بشنوی بیاد هول منادی روز محشر افتی که با آواز مهیب خلائق را بعرضه عرصات خواند پس بشتاب بسوی آوردن آنچه اذان بجهت آنست که نماز باشد و در ظاهر و باطن تعجیل به آن کن چه رسیده است که شتاب کنندگان در دنیا بسوی این ندا کسائی خواهند بود که در روز قیامت بلطف و مدارا ایشان را خواهند خواند و این ندا را بر دل خود عرض کن پس اگر از شنیدن این ندا شاد و فرحناک گردی و رغبت شتاب بسوی آن داری بدان که فردای قیامت ندای بشارت و دستگیری بشو خواهد رسید و از این جهت بود که سید انبیاء صلی الله علیه و آله در وقت صلوة میفرمود ارحنا یا بلال یعنی ای بلال ما را براحت انداز بندها کردن بسوی نماز پس ملاحظه کن هر يك از این کلمات اذان را و بین که ابتدا و انتهای آن نام بزرگ خدا است و این اشاره به آنست که او اول است و آخر است و ظاهر است و باطن و دل خود را مستعد ساز که چون تکبیر را بشنوی تعظیم خدای را بجا آوری و دنیا و مافیها را رها کن و حقیر شماری و چون اشهد ان لا اله الا الله را استماع کنی هر معبودی غیر از خدا را نابود و باطل انگاری و چون اشهد ان محمد رسول الله را بشنوی پیغمبر صلی الله علیه و آله را حاضر دانی و بادب تمام نام او را بر زبان آری و شهادت بر سالت او دهی و صلوات بر او و آل او بفرستی و بگفتن حی علی الصلوة و حی علی الفلاح و حی علی خیر العمل متذکر آن شوی که نماز باعث دستگیری و بهترین اعمال است پس با شوق و رغبت متوجه آن گردی بعد از آن عود بشکبیر و تهلیل پروردگار

کنی همچنانکه ابتدا به آن کردی و مبدأ و معاد خود را خدادانی در بس و اعتماد و قوام خود را بحول و قوه اودانی و بدانی که هیچ حول و قوه ای نیست مگر بواسطه خداوند علی عظیم و چون وقت نماز داخل شود که بدانی این وقتی است که خداوند عالم قرار داده است از برای تو که در آن وقت بخدمت او بایستی و بطاعت اوفایز گردی و باید در این وقت سرور و خرمی در دل تو بشاشت و شگفتگی در رخسار تو ظاهر گردد نه مانند اکثر اهل روزگار که چون وقت نماز رسد گویا زحمتی برایشان وارد شده و دل خود را از هر چه ترا از خدا مشغول میکند خالی ساز و بعد از آن بین اسم تو از دیوان چه طایفه بیرون می آید پس اگر شیرینی مناجات او را یافتی و بلذت سخن گفتن با او رسیدی و از جام رحمت و کرامت او شربت عنایت نوشیدی و یافتی که او رویتو آورده است پس درمهد امن و امان داخل شود و اگر نیافتی بایست ایستادن مضطرب که چاره اواز همه جا منقطع و امید او از هر چیز بریده شده و اجل او نزدیک شده باشد و چون خداوند رؤف از دل تو بفهمد که پناه باو آورده ای نظر رحمت و رأفت بتو میافکند و توفیق بتو کرامت میفرماید زیرا که او خداوند کریم است که دوست دارد کرم کند پیندگان مضطرب خود پس چون رو بقبله ایستادی بدانکه روی خود را از هر سمتی گردانیده و رو بخانه خدا آورده ای و این اشاره به آنست که باید روی دل را از هر چه ماسوی الله است بگردانی و رو بخدا کنی همچنانکه روی ظاهر را بخانه خدا کرده ای روی دل را به صاحب خانه کنی.

حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که چون بنده بنماز خود بایستد و رغبت و دل او با خدا باشد از نماز خارج میشود مانند روزیکه از مادر متولد شده باشد و فرمود آ یا لعنترسد کسی که روی خود را از نماز میگرداند که خدا روی او را چون روی خر کند بعضی گفته اند که مراد اینست که هر که در نماز روی دل خود را از یاد خدا و ملاحظه عظمت و جلال او بگرداند بیم آنست که خدا روی دل او را چون روی خر کند یعنی غفلت بر او مستولی گرداند و او را از تعقل امور عالیه ممنوع گرداند و چون ایستادی سر خود را بزراندازی و گردن کج کنی و باین عمل ذلت و انکسار خود را متذکر شوی و از تکبر و سرکشی بیزاری جوئی و یادآوری هول آن زمانی را که در عرصه عرض اکبر در حضور خالق داد گر در معرض پرسش ایستاده خواهی بود پس یادآور که در این وقت در حضور پروردگار ایستاده و او مطلع بر احوال تست و مالتك ملك و ملکوت راپست تر از یکی پادشاهان دنیا مگردان و لا اقل در حضور چنین پادشاه لم یزل و لا یزال چنان بایست که در حضور یکی از سلاطین دنیا می ایستی یا چنان بایست که در حضور یکی از صلحای شهر یا کسی که میخواهی ترا بصلاح و تقدس بشناسد بنماز بایستی و خاک بر سر کسی که ادعای خدا شناسی و عظمت و جلال و محبت و خوف

اورا کند و با وجود این از یکی از بندگان مسکین او که قدرت بر هیچ ندارد حیا شرم کند و بترسد از خداوند عظیم شرم نکند و بترسد .

فصل - در بیان آداب دخول در نماز است

چونکه از این مقدمات فارغ شدی و اراده دخول در نماز نمائی ابتدا کن بهفت تکبیر و دعای آن ها پس چون تکبیر گوئی متذکر عظمت الهی شو یاد جلال او نمای و ذلت خود را در جنب عظمت او بنظر در آور و چون گوئی اللهم انت الملك الحق یعنی پروردگار ا توئی پادشاه بحق و قدرت نامتناهی خداوندی را و استیلا و تسلط او را بر همه عوالم متذکر باش و چون گوئی لبیک وسعدیک والخییر فی بدیک والشر لیس الیک یعنی اجابت کردم ترا و بطاعت تو حاضر شدم و همه خیرات در دست تست و شرویدی را در ساحت کبریائی تو راه نیست متذکر فرمانبرداری او شو و همه خیرات را از او دان .

و چون گوئی عبدک و ابن عبدک منك و بك ولك والیک یعنی من بنده و بنده زاده توام و وجود من از تست و بسبب تست و از برای طاعت تو خلق شده ام و باز گشت من بسوی تست و ذلت و بندگی خود و پدر و مادر خود را یاد آور و اعتراف کن باینکه اوست خالق تو و مالک تو و توائری از آثار او هستی و وجود تو از اوست و قوام تو باوست و ملکیت تو از برای او است پس تواز او هستی و او تو را و انخواهد گذاشت و رحمت خود را از تو دریغ نخواهد داشت پس نفس ضعیف و عاجز خود را بر آستانه مرحمت او بیفکن و امر دنیا و آخرت خود را باو واگذار و همچنین در امثال این فقرات ادواع این معانی را یاد آور و منتظر فیوضات عالم اعلا میباش و خود را محافظت کن از اینکه بوساوس فاسده افتی و چون نیت کنی باید متذکر گردی که حال بموقف حضور پروردگار رسیدی و چون تکبیر - الاحرام گوئی باید بدانی که معنی اینست که خدا بزرگتر و بالاتر است از اینکه وصف کرده شود یا از هر چیزی که تصور شود بزرگتر است یا از آن بالاتر است که ادراک عظمت او کرده شود پس در آنوقت تفکر عظمت و جلال او کن که همه اشیاء را بقدرت کامله خود از کتم عدم بصحرای وجود آورد .

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون تکبیر گوئی باید حقیر شماری در نزد کبریائی خدا هر چیزی که میان عرش اعلا و تحت الثری است بدرستی که خدایتعالی مطلع شود بر بنده ای که تکبیر میگوید و دل او غافل است میگوید ای کاذب آیا مرا میفریبی بعزت و جلال خودم که ترا از شیرینی یاد خود محروم میسازم و از نزدیکی خود و شادی بمناجات خود ترا دور میکنم پس هان ای برادر وقت نماز دل خود را ملاحظه کن اگر شیرینی نماز را مییابی و در نفس خود

از نماز بهجت و سروری ملاحظه میکنی و دل خود را بمناجات خدا شاد و خرم می بینی بدانکه تکبیر ترا قبول فرموده و اگر از لذت مناجات و شیرینی عبادت محرومی بدانکه خدا تو را دروغگو شناخته و از درگاه خود ترا رانده و از آستانه خود ترا دور افکنده است پس بر حال خود گریه کن مانند زبیکه فرزند عزیز او مرده باشد و بهلاج خود پرداز پیش از آن که حسرت و ندامت بینی و چون تکبیر الاحرام را گفتی و مشغول دعای استفتاح گردیدی که اول کلمات آن اینست و جهت وجهی للذی فطر السموات والارض یعنی روی خود را کردم بهجانب آنکه آسمان ها و زمینها را آفریده است و معلوم است که مراد از روی ظاهر نیست چه خدا از جهت و مکان منزماست تا رو باو شود پس مراد اینست که روی دل خود را بسوی او کردم و زینهار که در اول مکالمه خود با پروردگار در مقام دروغ نباشی چه هرگاه دل در فکر خانه و دیار و بازار و کسب و کار و متوجه هوی و هوس خود باشد متوجه خدا نخواهد بود و رو باو نیاورده خواهد بود و تو در اول سخنی که با پروردگار خود عرض میکنی کاذب خواهی بود پس سعی کن که دل خود را در این وقت از ماسوی الله خالی سازی تا لا اقل اول کلام تو دروغ نباشد و چون بگوئی حنیفاً مسلماً بدان که مسلم کسی است که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند پس اگر چنین نباشی دروغگو خواهی بود پس سعی کن که قصد آن داشته باشی که بعد از این چنین باشی و چون گوئی و ما انا من المشرکین یعنی من نیستم از جمله مشرکین شرك خفی را بنظر در آور و بدانکه اگر در نماز خود ریاکار باشی و مدح مردمان را خواهی مشرك خواهی بود و از تو دروغ سر زده خواهد بود و چون گوئی و ممائی لله رب العالمین یعنی حیات و موت من از برای پروردگار عالمیان است بدان که این سخن بنده ایست که خود را هیچ داند و اصلاً از برای خود قدرت و قوتی نه بیند پس اگر گوینده این کلام خود را منشأ اثری داند کاذب خواهد بود .

فصل در بیان آداب قرائت است

چون از ذکر استفتاح فارغ شدی و مشغول قرائت گشتی ابتدا میگوئی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم باید بدانی که شیطان دشمن ترین همه دشمنان تو است و از راه حسد با تو در کمین نشسته است که دل ترا از خدا بگرداند و تو را از مناجات با خدا و سجده او باز دارد زیرا که او بواسطه ترك سجده بلمن ابدی گرفتار شد و رانده در گاه الهی گردید و باید پناه گرفتن بخدا از شر شیطان بمجرد قول نباشد یا مثل کسی باشی که شیر درنده یا دشمن کشنده رو باو آورد که او را هلاک سازد او گوید پناه میبرم از شر تو باین قلعه محکم و برجای خود ایستاده باشد چه این خود ظاهر است که محض گفتن او را سودی نمیبخشد تا داخل قلعه نشود همچنین پناه گرفتن بخدا از شر شیطان بمحض

قول سودی ندهد و فایده نبخشد تا دست از فرمانبرداری او بردارد و ترك شهنوت خود نماید و خود را بقلمه محکم الهی که گفتن لا اله الا الله باشد با شرایطی که دارد داخل نماید و چون بگوئی بسم الله الرحمن الرحیم باید قصد تیمن و تبرک بنام پروردگار خود کنی و چون گوئی الحمد لله رب العالمین یعنی جمیع انواع حمد و شکر مختص ذات پاک پروردگار عالمیان است باید بنظر در آوری که هر نعمتی که موجود است از سرچشمه عنایت و احسان او است و اگر دیگری احسانی نماید به تسخیر مشیت اوست و چون بگوئی الرحمن الرحیم باید انواع لطف و احسان را بنظر در آوری و چون بگوئی مالك يوم الدين یعنی پادشاه روز جزا و حساب باید متذکر هول آن روز گردی بعد از آن در مقام اخلاص در آئی و بگوئی اياك نعبد و اياك نستعين یعنی ترا پرستش میکنیم و از تو یاری و استعانت میجوئیم پس در اظهار عجز و بیچارگی خود باشی و همچنین در هر فقره از فقرات حمد و سوره که میخوانی باید متذکر معانی آنها گردی و اشاراتی که در آنها هست بنظر در آوری و چون بامری یا نهیبی رسی عزم بر امتثال آن کنی و چون بوعده رسی امیدوار گردی و چون تهدید بینی خائف و ترسان گردی و چون بذکر نعمتی رسی شکر الهی بدل بگذرانی و همچنین در اذکار رکوع و سجود و تسبیحات متذکر معانی آنها گردی و آنچه مناسب آنها است بخاطر بگذرانی و چون از قرائت فارغ شدی و اراده رکوع کردی باید در آنوقت متذکر عظمت و کبریای الهی گردی و بجهت تکبیر دستهای خود را بلند کنی و اشاره کنی باینکه دست عقول او هام از دامن عظمت و جلال او کوتاه است پس بقصد تعظیم سر بر رکوع فرود آوری و پشت خود را در نزد جلال او خم کنی و متذکر عزت او و ذلت خود و قوت او و ضعف خود و قدرت او و عجز خود و علو او و پستی خود گردی پس این مراتب را بزبان آوری و تسبیح او کنی و شهادت بر عظمت او دهی و بگوئی سبحان ربی العظیم و بحمده یعنی تسبیح و تنزیه میکنم پروردگار خود را که عظیم و بزرگ است و متلبسم بحمد و ستایش او پس راست بایست و متذکر شو احسان و پاداش دادن و انعام فرمودن آفریدگار خود را و بگو سمع الله لمن حمده یعنی شنید خدا احمد کسی را که حمد او کرد و اجاب کرد کسی را که شکر او کرد پس شکر این مطلب را کنی و گوئی الحمد لله رب العالمین پس بر اظهار عظمت و کبریائی او افزائی و گوئی اهل الکبرياء والعظمة والجود والجبروت .

از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که کشیدن گردن در حالت رکوع اشاره بچه چیز است فرمود اشرفی باین است که من کرون مطاعه نهاده ام اگر چه بشمشیر گردنم را بزنی .

شعر

مگر تیغ بارد در گوی آن ماه مردن نهادیم الحکم لله

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هیچ بنده رکوع حقیقی از برای خدا نمیکند مگر اینکه خدا زینت میدهد او را بنور بهاء خود و جای میدهد او را در سایه کبریای خود و می پوشاند او را خلعت اسطغای خود منقول است که ربیع بن خثیم همه شب بیک رکوع بصبح میرسانید و چون صبح میشد ناله دردناک از دل می کشید و میگفت آه پیش افتادند اهل اخلاص و گذشتند و راه بر ما بریده شد و چون از رکوع فارغ شدی و اراده سجود نمودی باز در دل خود تجدید کن نهایت ذات و عجز و انکسار را بیاد بیاور که بجهت غایت عجز و مسکنت خود عزیز ترین اعضای خود را که روی تو باشد به پست ترین چیزها که خاک است میگذاری پس از غایت ذلت و خاکساری بعد از تکبیر و تعظیم حضرت باری جسد گناهکار خود را در خدمت پادشاه علی الاطلاق بر خاک مسکنت انداز و روی خود را بر خاک گذارد و متذکر این شود که از خاک خلق شده و سزاوار بر خاک افتادنی و پستی خود و علو رتبه او را یاد آور و بگو سبحان ربی الاعلی و بحمده پس اگر در آنوقت رقت قلبی از برای تو حاصل شد امیدوار بر رحمت الهی باش که در آنوقت نظر رحمت بر تو افکنده و سجده تو را قبول فرموده آری تو خود را در موضع ذلت و خاکساری افکندی و این موضع رحمت و عنایت اوست .

بزرگوارترین سوره سوره

شعر

در گوی دوست شوکت شاهی نمیخرند اقرار بندگی کن و دعوی چاکری

پس سر از سجده بردار و تکبیر گوی و از گناهان استغفار کن و ثانیاً بسجده برو و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند از معنی سجده فرمود سجده اول اشاره به آنست که اول ما خاک بود سر برداشتن اشاره بخلق شدن از خاک است و سجده دوم اشاره است باین که باز عود بخاک خواهیم کرد و سر برداشتن از آن اشاره به آن است که باز از آن بیرون خواهیم آمد و چون از سجده فارغ شدی باید تشهد بجا آوری پس بدانکه تشهد که عبارتست از شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت پناهی اشاره به آنست که آنچه اعمالی که کرده ام از قرائت و قیام و رکوع و سجود و ذکر و تسبیح هیچ یک را قابلیت قبول نیست و بجز شرمندگی و خجالت از آنها چیزی حاصل نه و گویا هیچ عملی از من سر نزده پس نهید دست بدر گاه الهی رو آورده ام و چون خدا فرموده است که لا اله الا الله قلعه محکم نیست پس هر کسی داخل شود از عذاب من ایمن میگردد پناه باین قلعه می آورم و بجز شهادت بوحدانیت خدا و رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله عملی و دست آویزی ندارم پس اصل ایمان را وسیله خود سازی و متوسل به پیغمبر صلی الله علیه و آله و آل او گردی و صلوات بر او و آل او فرستی و امید ده صلوات از او داشته باشی همچنانکه

در اخبار وارد شده و اگر یکی از آنها بنویسد و برستگاری ایدی فایز گردی و چون متوجه سلام دادن شوی باید خود را در حضور سید المرسلین (ص) و ملائکه مقربین و بقیه انبیاء سابقین و ائمه طاهرین و کرام الکاتبین فرض کنی و همه ایشان را در دل خود حاضر سازی پس ابتدا سلام کنی بر پیغمبر خود که سالار همه و واسطه هدایت و ایمان است و بگوئی السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته پس متوجه جمیع شوی و برای ایشان سلام کنی و زنهار که چون بازی کنندگان بدون حضور ایشان در دل خود زبان سلام نگرشانی و چون مقتدای جماعتی باشی در سلام خود ایشان را نیز قصد نمائی و چون متذکر این معانی گردی امید قبول نماز خود را داشته باش و زنهار که بغفلت و بازیچه داخل نماز نشوی و بعضی از بزرگان در بیان اسرار نماز گفته است که نماز نمونه ایست از کیفیت حضور عرصه قیامت پس باید آدمی در نماز متذکر آن حالت گردد پس از آن اشاره بصورت دوم و زنده شدن مردگان است و اقامه بجای منادی بروردگار است که بندگان را به وقف حضور میطلبید و ایستادن رو بقبله اشاره بایستادن در حضور حضرت رب العزت بجهت پرورش اعمال و جواب و سؤال است.

و چون بنده در موقف عرض ایستاد ابتدا شروع بتکبیر و تمجید و تحمید و ثنا و ستایش حضرت مالک الملوك میکند و تکبیرات و قرائت اشاره بها آنها است پس بر کوع در مقام تعظیم برمی آید و در آن وقت گویا خطاب الهی میرسد که ای بنده تو فلان عمل کردی و فلان معصیت مرتکب شدی و چرا چنین و چنین کردی و لذا تعظیم تو امروز چه فایده از برای تو دارد پس راه ذلت و عجز و لایه و خاکساری پیش میگردد و خود را بر خاک میافکند و بسجده میرود و گویا خطاب میرسد که سر بردار و جواب و سؤال گوی و از عهد اعمال خود بر آی پس سر بر میدارد و زبان بتوبه و استغفار میگشاید و اظهار ندامت و پشیمانی می کند باز گویا خطاب میرسد که چه سود از توبه این روز چه اثر بر استغفار در این حالت پس باز آن بیچاره خود را بر زمین میافکند و بسجده میرود و عجز و زاری و مسکنت و خاکساری میکند خطاب میرسد که عجز امروز را چه اثر با وجود عصیان تو در دنیا سر از زمین بردار و جواب صحیح بیار آن بنده مسکین سر بردارد و زبان حال گوید مصرع (نام گنه مبر که زبان جواب نیست) پس چون دست خود را از همه جای کوتاه بیند دست در دامن اسلام زند و عرض کند که خداوند اقر و معترفم و بجز این که بیگانگی تو مفر بودم و بر سالت پیغمبر تو اعتراف داشتم عملی ندارم پس گوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس تحفه صلوات بر پیغمبر و آل او را بخدمت ایشان فرستد و گوید اللهم صل علی محمد و آل محمد که شاید بوسیله آن نجات یابد باز گویا خطاب میرسد که ای بنده گنه کار وای نامه سیاه تبه روزگار همین را از تو نخواست بودیم پس در آن وقت آن بیچاره حیران ماند و بر است و چپ خود نظر افکند و دیده به رسات معشر گشاید و بشفیع عرصه معشر و سایر انبیاء مرسلین و

ملائکة مقربین و ائمة طاهرین و بندگان صالحین خدا آورد و گوید: السلام عليك ايها النبي و رحمة الله و بركاته السلام علينا و على عباد الله الصالحين السلام عليكم ورحمة الله وبركاته امروز روز دستگیری و شفاعت است و هنگام رحمت و عنایت است پس سه مرتبه دستهای خود را بلند کند و اشاره کند که دست مرا بگیرد ای دست گیران روز باز خواست و بداند که هر بنده ای که نماز خود را از آفات خالی سازد و به نیت خالص داخل آن شود و آداب باطنیه آنرا که مذکور شد از خضوع و خشوع و تعظیم و هیبت و حیا و رجا و خوف و خشیت و سایر اینها را مراعات کند اواری چند در دل او ظاهر می شود که کلید معارف باطنیه و علوم حقیقیه گردند و هر بنده را بقدر صفای نفس او از کمورات دنیا در معارف گشوده می شود و اشاره باین است آنچه حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که چون بنده بنماز ایستد حجاب میان خدا و او رفع می شود و خدا رو باو می آورد و ملائکه از کتفهای او تا هوا می نشینند و با نماز او نماز می کنند و بر دعای او آمین می گویند و از اطراف آسمان یکوئی بر سر او نثار می شود و منادی ندا می کند که اگر بداند با که مناجات می کند بهیچ طرفی التفات نمی کند و به آنچه فرمود که در های آسمان از برای نماز کنندگان گشوده می شود.

فصل در بیان امام جماعت است

کسی که امام جماعت باشد و قومی باو اقتدا کنند سزاوار است که از میان ایشان به صفای قلب و اقبال نماز و خضوع و خشوع و سایر شرایط باطنیه ممتاز باشد چه او قدوة ایشان است و نفوس آن جماعت را بجانب خداوند جلب می کند پس چه بسیار قبیح است که دل او غافل یادر وادی فکر باطل بوده و بعضی از مأمومین او حاضر القلب بادل خاشع و بدن خاضع مشغول نماز باشند و از این شنیع تر آن که دل او ملتفت بکسانی که در عقب او هستند از مردمی که نه نفع می توانند رسانند و نه ضرر بیشتر باشد از التفات بجانب حضرت مالک الملکی که بمحض اراده او ملک و ملکوت و عوالم علویه و سفویه موجود شده اند و یا چنین شخصی از حضرت علام الغیوب حیا نمی کند که خود را مقتدای امت سید پیغمبران می کند و در جای رسول خدا و خلفای راشدین او می ایستد و نیابت ایشان را می کند و حال این که دل او از مشتی عوام ضعیف النفس که در عقب او هستند متأثر می شود زیاده از آنچه از عظمت و جلال خدا متأثر می گردد و آ یا خجالت نمی کشد از خدا و پیغمبر او که حال او به بسیاری مأمومین و کمی ایشان مختلف می گردد پس هر که خواهد امامت جماعت کند باید ابتدا خود را امتحان کند اگر نفس او باین صفات خبیثه ملوث باشد امامت کند و الا ترك کند و خود را هلاك سازد و علامت آن اینست که امامت خود و امثال غیر خود در نزد او مساوی باشد و از هیچیک از امام بودن و مأموم بودن مضایقه نداشته باشد و باید محرك او باعث امامت او

محض قربت و امید ثواب باشد پس اگر در بعضی از زاویه های دل او اثری از حب جاه و شهرت و حصول مرتبه در دل های مردم یا تحصیل چیزی که باعث انتظام معاش و گذران او باشد پس وای از برای او که خود را بهلاکت افکند و باید کسی که بنماز جمعه یا عید حاضر می شود منذ کرایم گردد که این روزها از ایام شریفه و عید های مبارک است که خدایتعالی آنها را مخصوص این امت مرحومه گردانیده است و آنها را اوقات عبادات ایشان کرده تا بواسطه آن بدرجة قرب فایز گردند و از عذاب و غضب او دور شوند پس اهتمام بعبادات مخصوصه این روزها کند و مستعد خدمت الهی گردد و آداب ظاهریه را که در این روز های مبارک ترغیب به آنها شده از پاکیزگی و بوی خوش بکار بردن و سرتراشیدن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و امثال این ها بجا آورد و چون مشاهده کسوف یا خسوف یا زلزله و امثال این ها را کند سزاوار اینست که بفکر احوال آخرت و زلزله های آن روز پر وحشت و ظلمت صحرائ قیامت و گرفتن ماء و خورشید آن روز افتد پس پناه بخدا برد و در احادیث وارد شده است که خوف و وحشت در وقت حصول این آیات از شعار شیعیان و اهل ایمان است.

مقصد سوم - در بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا و در اینجا دو فصل است

فصل - در بیان بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا

بدانکه ذکر که عبارت است از یاد خدا کردن نفع آن در صورتیست که دوامی داشته باشد یعنی دایم یا اکثر اوقات در یاد خدا باشد و بزبان او را یاد کند باحضور قلب و فراغت دل و توجه تمام بخداوند علام تا این که فکر او در دل قرار گیرد و انوار عظمت او بر دل بتابد و از اشراق خورشید جمال اوسینه گشاده گردد و این ثمره جمله عبادات و غایت مطالب از همه طاعات است و از برای ذکر اولی است و آخری اول آن باعث انس و محبت می شود و آخرش را انس و محبت باعث می گردد و مطلوب حصول این انس و محبت است پس بنده در ابتدای امر به مشقت و زحمت دل خود را از وساوس و زبان خود را از سخن دنیا باز میدارد پس اگر توفیق مداومت یافت به آن انس میگیرد و محبت در دل او ریشه می کند همچنان که کسی ابتدا طعامی در مذاق او ناگوار باشد و بزحمت آن را تناول کند و مداومت بر آن نماید عاقبت به آن معتاد می شود و باطبع او موافق می گردد که ترك آن را نمی تواند کرد پس همچنین ذکر خدا چون آدمی مدتی بر آن مواظبت کرد انس بخدا می گیرد و چون انس با او حاصل شد از هر چه غیر او است منقطع می گردد و بجز یاد خدا در دل او باقی نمی ماند و چون وقت مرگ رسد فرحناک می گردد که ضروریات حیات که فی الجمله او را از یاد خدا غافل می کرد در این وقت از او جدا می شود چه بعد از مرگ مطلقا عاقبتی نیست پس گویا داخل خلوت محبوب خود می گردد و از زندان مستخلص می شود و دایم در لذت

و بهجت می باشد تا بملاقات خدا فایز گردد و همان تا چنان ندانی که ذکر مجرد حرکت دادن زبان است بلکه ذکر حقیقی عبارت است از یاد نمودن خدا در دل و چون زبان هم بموافقت دل حرکت کند نور علی نور و امام مجرد ذکر زبان اگر چه هر گاه بقصد قربت و ثواب باشد فایده بسیار بر آن مترتب است اما اثر انس و محبت بدون حضور قلب و یاد خدا در دل حاصل نمی گردد و از کلمات بسیار است مثل لا اله الا الله و سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله و تسبیحات اربعه و اسماء الله و غیر اینها و در فضیلت هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است و مداومت بر هر یک باعث صفائی از برای نفس و گشادگی از برای سینه می شود و هر ذکر که دلالت آن بر عظمت و جلال و عزت و کمال ایزد متعال بیشتر است افضل است و از این جهت گفته اند لا اله الا الله افضل از همه از کار است زیرا که دلالت بر یگانگی و وحدانیت خدا می کند

فصل در بیان شرایط ذکر و دعا

بدانکه دعا مغز همه عبادات است و از این جهت در فضیلت آن و امر به آن آیات و اخبار بی شمار وارد شده و از کثرت اشتهار آنها احتیاجی بذکر آنها نیست و ادعیه ای که از حضرت سید المرسلین (ص) و ائمه طاهرين عليهم السلام رسیده است در کتب ادعیه مذکور است و هیچ مطلبی از مطالب دنیا و آخرت نیست مگر اینکه دعا های بسیار بهجت آن وارد شده هر که طالب آنها باشد رجوع بکتب دعوات کند بلی از برای دعا کننده آداب و شرایط چند است که باید مراعات آنها را منظور داشته باشد تا فایده دعا را ببیند و دعای او مستجاب گردد و نورانیت دعا در نفس او پیدا شود و از جمله شرایط در اینها چند شرط ذکر می کنیم:

اول - آنکه اوقات شریفه را از برای دعای خود اختیار کند مثل روز عرفه و ماه رمضان و روز جمعه و وقت سحر و شبهای قدر و شبهای جمعه و امثال اینها.

دوم - آنکه حالتی را ملاحظه کند که در آن حالت استجاب دعا وارد شده مثل حال آمدن باران و عقب نمازهای واجبی و میان اذان و اقامه.

سوم - آنکه با طهارت باشد یعنی وضو یا غسل داشته باشد.

چهارم - آنکه رو بقبله باشد.

پنجم - آنکه دستهای خود را بلند کند بنحوی که زیر بغل او نمایان باشد هم چنانکه گدایان دست خود را بجانب اغنیاء دراز می کنند و از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که هیچ بنده ای دست خود را بجانب خداوند جبار دراز نمی کند مگر اینکه خدا شرم می کند که دست او را نهی برگرداند تا فضل و رحمت خود را در آن جای ندهد پس چون دست خود را فرود می آورد بر سر و روی

خود بکشد .

ششم - آنکه آواز خود را پست کند و میان چهره و اخفات دعا گوید نه چندان آهسته باشد و نه بسیار بلند . مرویست که چون مردمان بخدایت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند تا بنزد يك هدیه رسیدند تکبیر گفتند و صدای خود را بتکبیر بلند کردند حضرت فرمود ای مردمان آن کمی را که میخوانید گرنیست و دور نیست بلکه در پیش گردنهای شماست .

هفتم - آنکه در دعا کردن متوجه بسجده و قافیه نشود و سخن پردازی نکند که این طریقه منافعی خضوع و تضرع است .

هشتم - آنکه تضرع و زاری کند و با خضوع و خوف و خشیت و هیبت باشد در اخبار رسیده است که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلای می سازد تا تضرع و زاری او را بشنود .

نهم - آنکه جزم داشته باشد باین که دعای او اجابت می شود و یقین داشته باشد که درخواست خواهد شد . از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون دعا کنی باید چنان گمان کنی که حاجت تو بر در ایستاده است و داخل می شود .

دهم - این که اصرار بر دعا کند و الحاج نماید و لا اقل سه مرتبه آنرا مکرر کند .

یازدهم - آنکه قبل از دعا ذکر خدا کند و ثنا و ستایش او گوید و تمجید و تعظیم او کند و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستد .

دوازدهم - آنکه ابتدا اقرار بگناهکاری و عدم سزاواری خود نماید .

سیزدهم - آنکه توبه کند و از گناهان پشیمان شود و اگر مظلوم بر گردن او باشد ادا کند یا عزم پادا کردن آن نماید و اگر متمکن از ادای آن نباشد توفیق آنرا از خدا طلبد .

چهاردهم - آنکه بتمام همت خود رو بخدا آورد و از هر چه غیر اوست قطع امید نماید .

پانزدهم - آنکه لباس و مکان و غذای او از حلال باشد و این نیز از جمله شرایط

عمده است .

شانزدهم - آنکه حاجت خود را بخصوصه نام برد .

هفدهم - آنکه چون دعا کند تخصیص بخود ندهد بلکه دیگران را در دعای خود

شریک سازد .

هجدهم - آنکه گریه کند و این نیز از شرایط عظیمه و آداب معتمده است .

نوزدهم - آنکه دعا را تأخیر نیندازد تا وقت حاجت بلکه پیش از احتیاج دعا کند

همچنانکه وارد است که در حال نعمت و آسانی با خدا آشنائی کنید تا در وقت محنت و دشواری خدا

باشما آشنائی کند.

بیستم - آنکه همچنانکه مذکور شد در حاجت خود اعتماد بفرموده خدا نکند و امید بجز

او نداشته باشد.

مقصد چهارم - در بعضی از شرایط و آداب تلاوت قرآن است

بدانکه ثواب تلاوت قرآن از حد بیرون و قدر فضیلت آن از حد بیان افزون است از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که هیچ شفیع در روز قیامت بلند مرتبه تر از قرآن نیست نه پیغمبری و نه ملکی و غیر اینها و فرمود که خدا بتعالی هزار سال پیش از آنکه عالم را خلق کند سوره فطه و یسن را خواند چون ملائکه آنرا شنیدند گفتند خوشا بحال زبانی که اینها را بخواند و فرمود که هر گاه قرآن در پوستی باشد آتش به آن امیرسد یعنی هر کس قرآن را حفظ نموده باشد آتش پوست بدن او را مس نمیکنند و نیز از آن حضرت مرویست که دلها از یک میگیرند همچنانکه آهن از یک میگیرد شخصی عرض کرد یا رسول الله جلای آن از چه چیز میباشد فرمود تلاوت قرآن و یاد مرگ و احادیث در خصوص ثواب آن بیحد و حصر و چگونه چنین نباشد و حال اینست که آن کلام پروردگار است که حضرت روح الامین حامل آن و بر سید المرسلین (ص) نازل شده است و تأمل کن کلامیکه بالا واسطه از خدا صادر شده باشد و لفظ آن از غایت فصاحت بعد اعجاز رسیده باشد و معنی آن بنحوی باشد که مشتمل بر اصول حقایق معارف و مواعظ و احکام و متضمن بیان دقایق صنع پروردگار متعال و مغیبات احوال تأثیر او در دلها چگونه میباشد و در نفس از آن چقدر صفا حاصل میشود پس هر کسی که اهل ایمان باشد مواظبت بر تلاوت آن لازم و ملاحظه آداب و شرایط تلاوت منجم است و از برای آن آداب ظاهریه ایست و آداب باطنیه.

در بیان آداب ظاهریه قرائت قرآن

اما آداب ظاهریه آن آنست که با وضوء باشد و بطریق ادب با سکون و وقار نشسته باشد یا ایستاده رو بقبله و سر پیش افکنده و تکیه نزده و چهار زانو نشسته باشد و پای خود را نکشیده باشد بلکه مانند کسی که در نزد بزرگی جلیل الشان میایستد یا می نشیند و شمرده و بتائی بخواند و از اینجهت است که در احادیث رسیده است که هر گاه کمتر از سه روز قرآن را ختم کند دانا نیست و در حدیث دیگر است که خوش ندارم که کسی در کمتر از یک ماه یک ختم قرآن کند بلی در ماه مبارک رمضان احادیث وارد است که در هر سه روز یک ختم بکند و از جمله آداب آنست که گریه کند و اگر او را گریه نیامد خود را بگریه بدارد و اندکی بلند بخواند اگر از ریا کردن ایمن باشد و اگر تواند صدای خود را زینت دهد اما نه بنحویکه

مشمول بر ترجیع باشد و حق آیات را مراعات کند بدین نحو که چون به آیه سجده رسد سجده کند و چون به آیه عذاب رسد پناه بخدا گیرد و چون به آیه رحمت رسد و ذکر نعیم بهشت آن را از خدا مسئلت نماید و چون به آیه ای رسد که مشمول بر تسبیح یا تکبیر پروردگار باشد تسبیح و تکبیر او کند و چون به آیه دعا و استغفار رسد دعا و استغفار کند و در ابتدای قرائت بگوید اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم و از هر سوره که فارغ شود بگوید صدق الله والعظيم و بلغ رسوله الكريم اللهم اتقنا به وبارك لنا فيه الحمد لله رب العالمين .

در بیان آداب باطنیه قرائت قرآن

و اما آداب باطنیه آن پس چند چیز است :

اول - تذکر عظمت کلام و علو مرتبه آن و یاد آوردن فضل الهی و لطف او را بر خلق خود که چنین کلامی را از عرش جلال امر بنزول اجلال فرموده و آن را بفهم بندگان خود نزدیک ساخته و کلام خود را لباس حروف پوشانیده نه عرش را توانائی شنیدن آن بودی و نه مانتعت الثری را بلکه اجزای ایشان متلاشی شدی لوانزلنا هذا القرآن علی جبل لرايته خاشعا متصدعا من خشية الله اگر ما این قرآن را بر کوهی میفرستادیم میدیدی آنرا که ذلیل میشد و از هم شکافته میگردد بلی مخلوق ضعیف را کجا طاقت عظمت کلام الهی و یارای تلالو و درخشندگی نور اوست و رسانیدن خدای تعالی کلام خود را با وجود علو درجه آن بفهم قاصر انسانی بواسطه بیان آنرا از برای ایشان بکسوت حروف و الفاظ شبیه است صدا کردن انسان از برای بهائم و مرغان چه انسان چون خواهد چارپائی را یا مرغی را تفهیم کند که بیاید یا برود نظر باینکه فهم آنها از فهمیدن کلام انسانی که از روی شعور و عقل صادر است و با ترتیب تمام درغایت انتظام به آن تکلم میشود قاصر است لهذا آدمی در سخن گفتن از مرتبه انسانیت تنزل میکند و از تکلم با آن حیوانات به آنچه لایق آنهاست صدا میکند .

پس همچنین انسان چون از حمل کلام الهی قاصر و عاجز بود لهذا سلطان کلام او از عرش عظمت و جلال بدرجه فهم انسان نزول کرد و در مظاهر حروف و اصوات تجلی نمود و صورت حروف بواسطه آن هم شرف گردید همچنانکه بدن انسانی بواسطه تعلق به روح مجرد به آن مرتبه شرافت رسید .

دوم - آن که در وقت قرآن خواندن متذکر تعظیم صاحب کلام گردد و یاد آورد که آنچه میخواهد کلام بشر نیست بلکه کلام خداوند اکبر و خالق شمس و قمر است و در خواندن کلام او نهایت خطر است .

و همچنانکه سزاوار نیست که بی طهارت دست بر جلد و ورق و کلمات آن مالند همچنین زبانهای ناپاک را که بکلمات ناشایسته متکلم میگردند سزاوار نیست که آن را بخوانند و دلبهای ملوث بر ذایل اخلاق را نمیشاید که بحول معانی آن بگردند و بالعمله باید در آن وقت متذکر تعظیم کلام و متکلم باشد و اگر بجهت غفلت دل در آن وقت تعظیم متکلم را مستحضر نباشد ساعتی قبل از تلاوت تفکر در صفات و افعال الهی نماید و مستحضر گردد که این کلام کسی است که به مجرد اراده مقدسه و محض مشیت کامله جمیع آنچه می بیند و می شنود از عرش و کرسی و آسمان و زمین و آنچه در میان آنها و زیر و بالای آنها است بوجود آمده و خالق و رازق کل اوست و همه موجودات و کافه مخلوقات از ثری تا ثریا در قبضه قدرت او مسخر و اسیرند بعضی غریق فضل و رحمت او و بعضی گرفتار سخط و سطوت او و جمیع اینها را هیچ قدرتی نیست در نزد آنچه محسوس نیست از عوالم مجردات و چون در امثال اینها تفکر کنند قلب او مستغرق عظمت الهی میگردد و یکی از اکابر دین چون قرآن را برای تلاوت گشودی گفتی هذا کلام ربی هذا کلام ربی یعنی این کلام پروردگار منست این کلام پروردگار منست و بیخوش گشتی .

سوم - آنکه با حزن و رقت قلب تلاوت نماید و از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که قاری قرآن محتاج سه چیز است دلی خاشع و بدنی فارغ و مکانی خلوت چه هر گاه دل او خاشع باشد شیطان از او میگریزد و چون بدن او از مشاغل فارغ باشد دل او متوجه قرآن خواندن میشود و عارضه ای عارض نمیشود که او را از نور قرآن و فواید آن محروم سازد و چون در مکان خلوتی باشد و از خلاق کناره گرفته باشد باطن او با خدا انس میگیرد و حلاوت خطابه های الهی را که با بندگان صالحین خود کرده میباشد و لطف او را بایشان میداند و چون از این مشرب جامی نوشید هیچ حالی را بر این اختیار نمیکند و هیچ وقتی را از این خوشتر نمیدارند چه در آن وقت بیواسطه در مناجات با پروردگار است .

چهارم - حضور قلب و ترك افكار دنیویہ و وسوس باطله در آن وقت .

پنجم - تدبیر در معانی قرآن و آن امریست غیر از حضور قلب خدایتعالی میفرماید: اغلظت برون القرآن ام علی قلوب اقلها آیا فکر و تدبیر در معانی قرآن نمیکند یا بردلها ایشان قفلها زده اند و اگر نتواند تدبیر کند مگر اینکه آیه را مکرر کند سزاوار آنست که مکرر نماید و باین سبب بسیار بوده است که اکابر دین آیات را تکرار میکرده اند بسا بوده که در يك آیه مدتی توقف میکرده اند .

ششم - اینکه به محض تدبیر در فهم معنی ظاهر اکتفا نکند بلکه سعی کند تا حقیقت

معنی بر او روشن شود پس چون به آیهای رسد که مشتمل بر صفات الهی است مثل وهو السميع البصير و مثل هو الله الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر در معانی این اسماء و صفات نیکو تأمل کند شاید که اسرار آنها بر او منکشف گردد و چون به آیاتی رسد که ذکر افعال الهی در آنها شده از خلقت آسمانها و زمینها و ملائکه و ستارگان و کوهها و حیوانات و نباتات و ابرو باران و غیر اینها پس از اینها عظمت و جلال الهی را یاد آورد و در هر فعلی فاعل آن را ملاحظه کند و چون به آیهای رسد که مشتمل بر وصف بهشت یا دوزخ یا غیر اینها از احوال آخرت است متذکر این گردد که آنچه در این عالم است از نعمتها و بلاها در پیش نعمت و بلای آخرت قدر محسوسی ندارد پس از آن به عظمت خدا پی برد و در دل منقطع باو شود که او را از عقوبات آن عالم نجات بخشد و بنعیم و لذات آن برساند و چون باحوال انبیاء و آنچه برایشان وارد شده از ایذای امت و قتل و ضرب ایشان رسد متذکر بی نیازی و استغنائی الهی گردد و مستشعر این گردد که اگر همه ایشان هلاک میشدند بقدر ذرهای در ملک او اثری ظاهر نمیشد و چون به آیهای رسد که بیان نصرت و یاری اهل حق در آن است متذکر قدرت الهی و علو حق گردد و همچنین در جمیع آیات وعده و وعید و امر و نهی .

هفتم - آنکه خود را از آنچه مانع فهم معانی قرآن است نگاهدارد و آن چند امر است تقلید و تعصب از برای مذهبی بدون اینکه طالب حق باشد چه این بمنزله پرده ایست از برای آئینه دل که منع میکند از تابیدن آنچه غیر اعتقاد اوست در آن و از آن جمله جمود بر تفسیر ظاهر قرآن با اعتقاد اینکه غیر از آن تفسیری از برای آن نیست و از اینست که در اخبار منع از آن شده است و از آن جمله صرف همت و ذهن و فهم خود را در تحقیق حروف و مخارج آن و سایر اموریکه متداول میان قاریان است چه همه تأمل را مقصور بر این کردن مانع از فهمیدن معانی آنست و از آن جمله اصرار بر گناهان ظاهریه و باطنیه و پیروی شهوات که باعث تاریکی دل و محرومی از کشف اسرار حقایق و تابیدن انوار معارف حق است در آن .

هشتم - آنکه هر خطاییکه در قرآن ملاحظه کند چنان تصور کند که خطاب باوست و او مقصود از آن خطاب است و هر قصه از قصص انبیای سابقین را مشاهده نماید جزم کند که مقصود از آن عبرت گرفتن اوست نه محض قصه خوانی و حکایت زیرا که جمیع قرآن هدایت و ارشاد است و رحمت و شفا و موعظه و نور و راهنمایی عالمیان است پس هر که آن را بخواند باید که خواندن او بنحوی باشد که بنده فرمان آقای خود را که باو نوشته که آنرا بفهمد و بمقتضای آن عمل کند بخواند .

لذت و حلاوت تلاوت او بی پایان می‌گردد و یکی از بزرگان گفته است که من قرآن می‌خواندم و مطلقاً شیرینی اورا نمی‌فهمیدم تا آنکه بنحوی شد که گویا قرآن را از پیغمبر (ص) می‌شنوم که بر صحابه کبار می‌خواند و بعد از آن از این مقام ترقی کردم پس می‌خواندم آنرا تا از جبرئیل می‌شنیدم که تلقین حضرت پیغمبر (ص) مینمود پس خدا لطف وجود بمن فرمود که بمقام بالاتر ترقی نمودم که گویا آنرا از صاحب کلام می‌شنوم و در آن وقت نعیم و لذتی یافتیم که از آن صبر نمیتوانم کرد و بعضی از صحابه گفته است که هرگاه دلها پاک گردد هرگز از قرائت قرآن سیر نمیکردند.

یازدهم - آنکه از حول و قوه خود بری شود و بچشم رضا و خوبی خود را نه بیند پس هرگاه به آیه‌ای رسد که مشتمل بر دعا و مدح نیکان باشد خود را از جمله ایشان نه بیند و از اهل آن وعده بشمارد بلکه اهل صدق و یقین را از اهل آن وعده بشمارد و شوق نماید که خدا او را به ایشان ملحق سازد و چون به آیه‌ای رسد که مشتمل بر مذمت گناهکاران و مقصرین باشد خود را بنظر درآورد و چنان تصور نماید که خود مخاطب باین آیه است و باین اشاره فرموده است .
امیر المؤمنین (ع) که میفرماید در وصف متقین که چون به آیه‌ای رسیدند که مشتمل است بر تهدید و تخویف گوشه‌های دل خود را بر آن میدارند و چنان پندارند که صدای فریاد غریبن جهنم بگوش‌های ایشان میرسد .

مقصد پنجم - در شمه‌ای از آداب روزه

بدانکه ثواب روزه بسیار و اجر آن بیشمار است و آیات و اخبار وارده در فضیلت آن خارج از حد احصاء و بیرون از حیز اظهار و تذکار است و همه آنها در کتب احادیث مذکور و در السنه و اقواء مشهور است و احتیاج بذکر آنها در این مقام نیست بلکه در اینجا اشاره بپیشی از آداب باطنیه و ظاهریه روزه میشود ، بدانکه سزاوار روزه‌دار آنست که چشم خود را بپوشاند از هر چه نظر کردن بر آن حرام است یا مکروه است یا دل او را زیاده خدا مشغول می‌سازد و محافظت نماید زبان خود را از جمیع آفات و معاصی متعلقه بزبان که بسیاری از آنها در این کتاب مذکور شد و گوش خود را نگاهدارد از هر چه شنیدن آن حرام یا مکروه است و شکم خود را بازدارد از غذاهای حرام و شبهه پاک و همچنین سایر اعضاء و جوارح خود را از محرمات یا مکروهات متعلقه به آنها محافظت نماید و همچنین سزاوار آنست که در هنگام افطار از حلال اینقدر چیزی بخورد که کل بر معده او نباشد چه سرامر روزه داشتن آنست که قوه شهویه مقهور و ضعیف شود و تسلط شیطان کمتر گردد تا نفس قدسی از درجه سیوایت ترقی نموده مشتبیه بملائکه گردد و در او آثار تجرد و روحانیت حاصل شود و هر گاه کسی آنچه چاشت نخورده دو مقابل آنرا شام بخورد چگونه

این مطلب دست میدهد خصوص هر گاه همچنانکه عادت اکثر اهل این عصر است الوان اطعمه که در ماه مبارك رمضان صرف میکنند در ماههای دیگر صرف نمینمایند و شکی نیست که چون معده از غذای چاشت خالی باشد تا وقت شام رغبت بآن بیشتر و اشتهای آن افزونتر میگردد پس چون در آن وقت بر رغبت تمام الوان طعام را بقدر چاشت و شام بلکه زیاده تر بخورد لذت آن بیشتر و قوت آن افزونتر میگردد و قوم شهویه او بهیچان می آید و آنچه مقصود از روزه بود نتیجه برعکس میبخشد پس روزه دار باید لااقل همان غذائی که در شبهای غیر روزه میخورد بخورد و خوراك روز خود را به آن ضم نسازد تا سودی از روزه بیند.

و از جمله آداب روزه دار آنست که در هنگام افطار دل او مضطرب باشد و در میان خوف و رجاء معلق باشد چه نمیداند که روزه او مقبول شده یا نه و این حالی است که باید در آخر هر عبادتی باشد مرویست که حضرت امام حسن مجتبی (ع) در روز عید فطری بجماعتی گذشت که مشغول خنده بودند حضرت فرمود ماه رمضان را خدایتعالی میدان بندگان خود قرارداد که در آن سبقت بر طاعت و عبادت او گیرند پس جماعتی گوی سبقت در ربودند و بسعدت فائز گردیدند و طایفه ای پس افتادند و هلاک شدند پس عجب کل عجب از برای کسیکه مشغول خنده و بازی باشد در روزی که سبقت گیرندگان در آن فایز شدند و بطلان و هزیمه کاران زیان کردند آگاه باشید بخدا قسم که اگر پرده برداشته شود نیکوکار مشغول نعمت خود و بدکار گرفتار بدبهای خود گردد و احدی بلبو و لعب نپردازد.

در بیان درجات روزه

و مخفی نماند که از برای روزه سه درجه است :

اول - روزه عوام و آن عبارتست از اینکه در روزها شکم و فرج خود را از مقتضای شهوات آنها محافظت نمائی و این نوع روزه فایده نمی بخشد مگر مجرد استخلاص از عذاب.
دوم - روزه خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور شد بزیادتی محافظت چشم و گوش و زبان و دست و پا و سایر جوارح و اعضاء از معاصی و گناهان و بر این روزه مترتب میگردد آنچه از برای روزه دار وعده داده شده از ثوابهای بی پایان.

سوم - روزه خواص، خواص آن عبارت است از آنچه مذکور شد با محافظت دل از اشتغال با فکر دنیویه و اخلاق رذیله و نگاهداشتن آن از غیر خدا بالکلیه و افطار این روزه ها یا در صبح قیامت است یا بیاد غیر خدا کردن و حاصل این روزه ها روگردانیدن از غیر خداست چنانکه فرمود قل الله ثم ذرهم بگو خدا و هر چه غیر اوست و گذار و این روزه انبیاء و صدیقین و مقربین است

و ثمره این روزه فوز بمشاهده جمال و لقای الهی است و رسیدن به چیزی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوش نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده و بدانکه مقتضای اخبار متواتره و تصریح جمعی از علمای طایفه علیه شیعه است که هر گاه کسی خالص از برای خدا ماه رمضان را روزه بدارد و در آن ماه باطن را از اخلاق ذمیعه پاک سازد و اعضای ظاهره خود را از معاصی نگاهدارد و از حرام در خوراك و پوشاك و مسكن اجتناب نماید و بجز حلال غذائی نخورد و در خوردن حلال هم افراط نکند بلکه بنحوی باشد که در هر وقت روز و شب الم گرسنگی را بیابد و فی الجمله مواظبت نماید بر نمازهای نافله و بعضی از ادعیه و آدایی که در این ماه مبارك سنت شده مستحق مغفرت الهی و خلاص از عذاب اخروی میگردد پس اگر این شخص از طایفه عوام باشد صفای نفسی از برای او حاصل میشود که باعث استجاب دعاها و او گردد و اگر از علماء و اهل معرفت باشد لشکر شیطان از حوالی قلب او کوچ میکند و از برای او بعضی از اسرار ملکوتیه روشن و منکشف میگردد خصوص در شب قدر زیرا که آتشی است که در آن اسرار منکشف میشود و از بهر افاض انوار بر دلای پاک افاضه میشود و مناط عمده در رسیدن باین موهبت عظمی کم خوردن است بنحوی که الم گرسنگی را در آنوقت احساس کند .

مقصد ششم - در بعضی آداب حج

بدانکه حج اعظم ارکان دین و عمده چیزهایی است که آدمیرا حضرت رب العالمین نزدیک میسازد و آن اهم تکلیفات الهیه و اصعب عبادات بدیهه است تارك آن از خیل یهود و نصاری محسوب و از بهشت برین محجوب است و اخبار در فضیلت آن و ذم تارك آن مشهور و در کتب اخبار مسطور است و شرایط و آداب ظاهریه آن و وظیفه علم فقه و در آن علم شریف مذکور و در اینجا در چند فصل اشاره ببعضی از اسرار خفیه و آداب باطنیه آن مینمائیم .

فصل - در بیان بعضی از اسرار آداب باطنیه حج

بدانکه غرض اصلی از خلقت انسان شناختن خدا و وصول بمرتبه محبت و انس با او است و آن موقوف است بر صفای نفس و تجرد آن پس هر چه نفس انسانی صافی تر و تجرد آن بیشتر شد انس و محبت او بخدا بالاتر میشود و حصول صفای نفس و تجرد آن موقوفست بر دوری از شهوات طبیعی و بازداشتن نفس از لذات شهویه و ترك متاع و ذخارف دنیویه و صرف جوارح و اعضاء بجهت خدا در اعمال شاقه و مداومت بیاد خدا و متوجه ساختن دل بار .

و از اینجهت خدایتعالی قرار عباداتی را فرمود که متضمن این امور هستند چه بعضی از عبادات بذل مال است در راه خدا که باعث دل کندگی از متاع دنیویه میگردد چون زکوة و خمس

و صدقات و بعضی متضمن ترك شهوات و لذات است چون روزه و بعضی مشتمل بر یاد خدا و متوجه ساختن دل باو و صرف کردن اعضاء در عبادات اوست چون نماز و از میان عبادات حج مشتمل بر همه این امور است باز یادتی چه در آن است ترك وطن و مشقت بدن و بذل مال و قطع آمال و تحمل مشقت و تجدید میثاق الهی و طواف و دعا و نماز با اشتغال اموری که مردمان به آنها انس نگرفته اند و عقول سر آنها را نمیفهمند مثل زدن سنگریزه و هروله میان صفا و مروه چه با مثال این اعمال کمال بندگی و غایت ذلت و خواری ظاهر میشود زیرا که سایر عبادات اعمالی هستند که بسیاری از عقول علت آنها را نمیفهمند و باینجهت طبع را به آنها انس و نفس را عیل حاصل میگردد.

و اما بعضی اعمال حج امور نیست که عقول امثال ما را راهی بفهمیدن سر آنها نیست پس جا آوردن آنها نیست مگر بجهت محض اطاعت امرو بندگی مولای خود و در چنین عملی اظهار بندگی بیشتر است چه بندگی حقیقی آنست که در فعل آن سببی بجز اطاعت مولا نباشد.

نمونه

بنده ایم و پیشه ما بندگیست
می نخواهد کار بنده علتی
بندیمان را با سببها کار نیست
جز که فرموده است مولا خدمتی

و از اینجهت بود که حضرت رسول ﷺ فرمود در حج بنحوی که بیک حج تمتع و ارفا یعنی خداوند اجابت تو را بحج کردم از راه بندگی و در عبادات دیگر اینرا فرموده پس چنین عبادتی که عقل کسی بجهت آن نرسد در اظهار بندگی کاملتر است پس تعجب بعضی از مردمان از این افعال عجیبه ناشی از جهل ایشان است با سرار عبودیت و بندگی و این سر در قرارداد حج است با وجود اینکه هر عملی از اعمال آن نمونه حالی از حالات آخرت یا متضمن اسرار دیگر است همچنانکه اشاره به آن خواهد شد علاوه بر اینها این که عبادت حج لازم دارد اجتماع اهل عالم را در موضعی که ملائکه نزول وحی در آنجا آمدنموده و بخدمت رسول اعظم (ص) رسیده اند و سابق بر آن منزل خلیل رب جلیل بوده و ملائکه ملکوت در آنجا بر او نزول کرده اند بلکه آن مکان مقدس سرزمینی است که پیوسته منزلگاه جل انبیاء از آدم تا خاتم و همیشه مهبط و حسی و محل نزول گروییان بوده و در آنجا سید انبیاء متولد گشته و قدم همایون او سایر انبیاء با کثر آن سرزمین رسیده و خداوند ذوالجلال آنرا خانه خود نامیده و بجهت عبادات بندگان خود بر پای داشته و اطراف و حوالی حرمخانه خود حرمگاه آن قرارداد و عرفات را مثل میدانی در ابتدای حرم خانه خود کرده و اذیت حیوانات را و کندن درختان و نباتات را بجهت اکرام خانه خود در آنجا

حرام نموده و آنرا بطریق پایتخت پادشاهان مقرر فرموده که زیارت کنندگان از راههای دور و ولایات بعیده ژولیده مو و غبار آلوده قصد آنجا کنند تا تواضع از برای صاحب خانه نموده باشند با اعتراف ایشان که او منزله از زمان و مکان است و شکی نیست که اجتماع در چنین موضعی مکرم با وجود اینکه باعث حصول الفت و مصاحبت مردمان و رسیدن بخدمت خوبان که از اطراف عالم بحج میآیند و سرعت اجابت دعوات است موجب یاد آمدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و بزرگی او و سعی و اهتمام او در ترویج دین الهی و نشر احکام خدائی میشود و این سبب رقت قلب و صفای نفس میگردد .

فصل در بیان اموریکه هنگام توجه بحج باید مراعات شود

کسیکه اراده حج میکند در وقت توجه بجانب حج مراعات چند امر را باید بکند .
اول - این که نیت خود را از برای خدا خالص کند بنحویکه شایسته هیچ غرضی از اغراض دنیویه در آن نباشد و هیچ باعنی بر حج جز امتثال امر الهی نداشته باشد پس نهایت احتیاط کند که مبدا در خفا یای دل او نیتی دیگر باشد از ریا و یا احتراز از مذمت مردم بسبب نرفتن حج یا خوف از فقر و برطرف شدن اموال چون که مشهور است که تارك الحج مبتلا بفقر و ادبار میشود یا قصد تجارت و شغل دیگر چه همه اینها عمل را از قربت و اخلاص خالی میکند و مانع از مراتب ثواب موعود میگردد چه احمق کسی است که متحمل اینهمه اعمال شاقه که واسطه تحصیل سعادت ابدیه است گردد بجهت خیالات فاسده که بجز خسران فایده ندارد .

دوم - آنکه از کناهاییکه کرده توبه خالص کند و حق الناسی که در زمه او باشد خود را بری الذمه سازد و دل از همه علائق بکند تا دل او بالکلیه متوجه خدا شود و بایند چنان تصور کند که از این سفر بر نخواهد گشت و وصیت خود را مضبوط سازد و آماده سفر آخرت گردد چه اصل این سفر نیز از جمله تدارك خانه آخرت است و باید در وقت بیرون آمدن از برای سفر حج و قطع علاقه از وطن و اهل و عیال و مال و اموال یاد آورد زمانیرا که قطع علاقه از اینها خواهد نمود بجهت سفر آخرت .

سوم - آن که در وقت اراده سفر متذکر عظمت خانه و صاحب خانه گردد و بیاد آورد که او را در این وقت ترك اهل و عیال و مفارقت از مال و جاء و دوری دوستان و مهاجرت از اوطان را اختیار کرده بجهت قصد امری رفیع الشأن عظیم القدر یعنی زیارت خانه ای که خدا او را مرجع

مردم قراردادده پس بداند که این سفر نه مثل سایر سفرهای دنیا نیست و متذکر گردد که چه امری اراده کرده است و روبچه جائی آورده و قصد زیارت کرا دارد و بداند که او متوجه است زیارت آستانه حضرت مالک الملک و از جمله کسانیست که منادی پروردگار او را صلاهی دعوت داده و او بجهان و دل قبول نموده پس قطع علایق و ترك خلائق کرده رو بخانه رفیع القدر عظیم الشان آورده تا دل خود را فی الجملة بملاقات تسلی دهد و آن را وسیله وصول بغایت آمال که لقای جمال جمیل ایزد متعال باشد سازد .

چهارم - آنکه دل خود را فارغ سازد از هر چیزی که در راه یا مقصد دل او را مشغول میسازد و خاطر او را پریشان می کند از معامله و تجارت و نحو اینها تا دل او مطمئن بود و متوجه یاد خدا باشد .

پنجم - آنکه سعی کند که توشه سفر و خرجی راه او از امر حلال باشد و در آن وسعت دهد اما نه بحدی که باسراف منجر شود و مراد از اسراف آنست که انواع اطعمه لذیذه را صرف نماید همچنان که طریقه خوش گذرانان اهل روزگار است و اما بذل کردن مال بسیار باهل استحقاق پس آن اسراف نیست همچنان که رسیده است که هیچ خیری در اسراف نیست و هیچ اسرافى در خیر نمیباشد .

ششم - اینکه در این سفر هر نقصان مالی یا اذیت بدنی که باو برسد باو خرسند و دلشاد گردد چه آن از علامات قبول حج او است :

هفتم - آنکه بارقفا و اهل سفر خویش خوش خلقی نماید و گشاده رو و شیرین کلام باشد و با ایشان تواضع کند و از کج خلقی و درشت گوئی غایت اجتناب نماید و فحش نکوید و سخن لغو ازاد سر نزند و سخنی که رضای خدا در آن نیست نکوید و با کسی جدال و خصومت نکند حضرت رسول ﷺ فرمود که حج مبرور هیچ جزائی ندارد مگر بهشت شخصی عرض کرد که یا رسول الله مبرور کدام است فرمود آنست که با آن خوش کلامی و طعام دادن باشد و باید بسیار اعراض با رفیق و جمال و غیر اینها از هم سفران نکند بلکه با همه همواری کند و با راهروان خانه خدا فروتنی و خفص جناح نماید و حسن خلق راپیشه خود کند و حسن خلق همین نیست که اذیت او بکسی نرسد بلکه اگر اذیتی از دیگری باو رسد متحمل شود .

هشتم - آنکه ژولیده و غبار آلوده باشد و خود را در راه زینت نکند و میل باسباییکه باعث فخر و خود نمائی است ننماید و اگر تواند پیاده راه رود خصوصاً در مشاعر معظمه یعنی از مکه بمنى و مشعر و عرفات بشرطی که مقصود او از پیاده رفتن صرفه اخراجات نباشد بلکه

فرض او زحمت و مشقت در راه خدا باشد و اگر مقصود او صرفه باشد سواری بهتر است اگر وسعت باشد و همچنین از برای کسی که پیاده روی باعث ضعف او از عبادت و دعا شود سواری بهتر است .

فصل - در بیان اسرار باطنیه راه حج است

بدانکه آدمی چون بقصد حج از وطن خود بیرون برود و داخل بیابان گردد و کربوه‌ها و عقاب را مشاهده کند و رو بخانه خدا آورد باید متذکر گردد بیرون رفتن خود را از دنیا و گرفتاری بکربوه‌های عالم برزخ و محشر تا ملاقات حضرت داور و از تنهایی راه یاد تنهایی قبر کند و از تشویش قطاع الطريق و درندگان صحرا یا دھول موزیات عالم برزخ نماید و چون بمیقات رسد و جامه احرام بپوشد بفکر پوشیدن کفن افتد و یاد آورد زمانی را که او را بکفن خواهند پیچید و با آن جامه بحضور پروردگار خواهند برد چه جامه احرام شبیه بکفن است و چون احرام بست و زبان بلبیک اللهم لبیک گشود بداند که معنی این کلام اجابت ندای پروردگار است و اگر چه باید امیدوار بقول لبیک او باشد اما از رد آن خوفناک باشد و بترسد که مبدا جواب او رسد که لا لبیک ولا سعدیک پس باید متردد میان خوف و رجاء باشد و از خود و عمل خود نومید و به فضل و کرم الهی امیدوار باشد و بداند که وقت لبیک گفتن ابتدای عمل حج است و محل خطر است .

مروست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چون احرام بست و بر مرکب سوار شد رنگ مبارک او زرد شد و لرزه بر اعضای وی افتاد نتوانست که لبیک گوید عرض کردند که چرا لبیک نمی‌گوئید فرمود که می‌ترسم که پروردگار من گوید لا لبیک ولا سعدیک پس چون زبان بتلبیه گشود و لبیک گفت بیهوش گشته از مرکب بر زمین افتاد او را بیهوش آوردند و سوار کردند و لحظه بلحظه چنین میشد تا از حج فارغ گردید و چون صدای مردمان بتلبیه بلند شود متذکر شود که این اجابت ندای پروردگار است که فرموده است و افند للناس بالهج یا توك رجلا خلاصه معنی آن که نداکن مردمان را که بهج حاضر شوند و از این ندا یاد نفع صور و بر آمدن مردم از قبور افتد که کفن‌ها در گردن برصاف قیامت ایشان را می‌خوانند و چون داخل مکه شد بفکر افتد که حال داخل حرمی گردید که هر که داخل آن شود درمان و امان است و امیدوار شود که باین واسطه از عقاب الهی ایمن گردد و دل او مضطرب باشد که آیا او را قبول خواهند کرد و صلاحیت قرب حرم الهی را خواهد داشت یا نه بلکه بدخول حرم مستحق غضب و راندن خواهد شد و از اهل این مضمون خواهد بود .

شعر

بطواف کعبه رفتیم بهرم رهم ندادند

که تو در برون چه کردی که درون خانه آلی

و باید امید او در همه حالات غالب باشد چه شرف خانه عظیم است و صاحب خانه کریم و رحمت او واسع و فیض او نازل و حق زیارت کنندگان خود را منظور دارد و کسیکه پناه باو آورد رد نمی نماید و چون نظر او بخانه افتد مستشعر عظمت آن گردد و چنان تصور کند که گویا صاحب خانه را می بیند و امیدوار شود که چنانچه بملاقات خانه فایز شد بملاقات صاحب خانه نیز مشرف خواهد شد و شکر خدا را بجا آورد که باین موهبت کبری رسید و چون شروع بطواف نماید دل خود را از تعظیم و محبت و خوف و رجا معلو سازد و بداند که در حال طواف شبیه است بملائکه مقربین که پیوسته در حول عرش اعظم طواف می نمایند و بداند که مقصود کلی طواف دل است بیاد پروردگار خانه پس ابتدا و ختم طواف را بیاد او کند و روح طواف و حقیقت آن طواف دل است در حضرت ربوبیت و خانه مثال ظاهر است در عالم جسمانی و خانه ملک و شهادت نمونه ایست از حضرت ربوبیت در عالم غیب و ملکوت و آنچه رسیدیم که بیت المعمور در آسمان در مقابل خانه کعبه است و طواف ملائکه بر آن چون طواف بنی آدم است بر کعبه دور نیست که اشاره باین مشابیهت باشد و چون رتبه اکثر نوع انسان از طواف خانه اصلی بقاصر است امر شد که متشبه با ایشان شوند در طواف خانه کعبه فان من تشبه بقوم فهو منهم هر که خود را شبیه بقومی کند از ایشان محسوب است مصرع (پریشان نیستی میگویند پریشان) و چون بنزد حجر الاسود آید که آن را ببوسد متذکر این شود که آن بجای دست خدا است.

در میان خلق که به آن بندگان مصافحه می کنند چون مصافحه بنده با آقا یا دخیل کسی با کسی، از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که چون خدا ی تعالی عهد از بندگان خود گرفت امر فرمود بحجر الاسود که آن را فرو برد پس از اینجهت در نزد آن میگویند امانتی اذیتها و میثاقی تعهدته یعنی امانت خود را ادا کردم و پیمان خود را نگاه داشتم تا حجر الاسود باین شهادت دهد و فرمود که رکن یحیی در است از درهای بهشت که از روزیکه گشوده شده است هرگز بسته نشده است :

و باید قصد آدمی در وقت بوسیدن ارکان و چسباندن خود بمستجار بلکه هر جزئی از خانه طلب قرب باشد از راه محبت و شوق بخانه و امید داشتن باینکه باین وسیله بدن او از آتش جهنم محفوظ ماند و چون چنگ در دامن خانه کعبه زند بیت آن کند که دست در دامن خدا

آویخته و طلب مغفرت و امان میکنند مثل تفسیر کاری که دست در دامن بزرگی زند و چنان قصد کند که دیگر مرا مایه جانی و پناهی نیست بجز عفو و کرم تو راه بجائی ندارم و دست از دامن خانه تو برنمیدارم تا مرا ببخشی و امان عطا فرمائی و چون بمیان صفا و مروه بجهت سعی آید باید متذکر شود که اینجا شبیه است بمیدانیکه در بارگاه پادشاهی واقع باشد که بندگان در آنجا آمد و شد میکنند گاهی می آیند و زمانی میروند و بجهت اظهار اخلاص خدمت و امید نظر رحمت در آنجا تردد مینمایند مثل کسیکه بخدمت پادشاهی رسیده باشد و بیرون آمده باشد و نداند که پادشاه در حق او چه حکم خواهد فرمود پس در درخانه آمد و شد میکند که شاید در یک مرتبه بر او ترحم کند و در وقت آمد و شد در آنجا یاد آورد آمد و شد خود را در عرصات محشر در میان دو کفه میزان اعمال خود و چون بعرفات حاضر شد نظر باز در حاکم خلایق کند و ببیند که مردمان بلفت های مختلفه صداها بلند کرده اند و هر یک بزبانی بتضرع و زاری مشغولند و هر کدام بطریقه امام و پیشوای خود آمد و شد میکنند یاد آورد عرصه قیامت و احوال آن روز پر هول و وحشت را و پراکندگی مردمان را حیران و سرگردان و هرامتی بگرد پیغمبر و امام خود جمع شده و چشم شفاعت بر او انداخته پس چون باین فکر افتاد دست تضرع بردارد و بانیت خالص بدرگاه خدا بنالد که خدا هیچ او را قبول کند و او را در زممره رستگاران محشور سازد و چنان داند که نوید نخواهد شد چه روز روز شریف و موقوف موقوف عظیمی است و بندگان خدا از اقطار زمین در آنجا جمعند و دل های همه بخدا منقطع است و همت های همه مصروف دعا و سؤال است و دستهای همه بدرگاه پادشاه بی نیاز بلند است و همگی چشم بر در فیض و رحمت او انداخته و گردنهای بلطف و کرم او کشیده و البته چنین موقفی از نیکان و اخبار خالی نیست بلکه ظاهر آنست که ابدال و اوتاد ارض در خدمت صاحب عصر در آنجا حاضرند پس دور نیست که از حضرت ذوالجلال بواسطه دل های پاک و نفوس مقدسه رحمت بر کافه مردمان فایض شود و چنان گمان نکنی که همه این خلایق در آنجا جمعند و با هزار امیدواری راه دور و دراز پیموده اند و اهل و وطن را دور افکنده و کربت قربت بر خود قرار داده و در درخانه چنین کریمی آورده اند خداوند کریم همه را نا امید کند و شیعیان را نابود سازد و بر غریبی ایشان ترحم نکند زنهار زنهار دریای رحمت از آن وسیعتر است که در چنین خالی تنگی کند و از این جهت رسیده است که بدترین گناهان آنست که آدمی بعرفات حاضر شود و چنان گمان کند که خدا او را انعام رزیده و چون از عرفات برگردد و دوباره داخل حرم شود از اینکه خدا او را باز اذن دخول حرم داده تفل زنده که خدا او را قبول فرموده و خلعت قرب بر او پوشانیده و او را از عذاب خود ایمن ساخته و چون بمنی آید متوجه رمی جمرات گردد و نیت او از رمی جمرات بندگی و

قصد امتثال امر الهی باشد و خود را مشتبه کند بحضرت خلیل الرحمن در وقتی که در این مکان شیطان بر او ظاهر گردید پس خدایتعالی او را امر فرمود که آن لعین را با سنگریزه براند و چنان قصد کند که سنگریزه‌ها را بر روی شیطان میاندازد و پشت او را می‌شکند و چون ذبح قربانی کند یاد آورد که این ذبح اشاره به آنست که به سبب حج بر شیطان و نفس اماره غالب گشتم و ایشان را کشتم و از عذاب الهی فارغ گشتم پس در آن وقت سعی کند در توبه و بازگشت از اعمال قبیحه که سابق مرتکب بود که در این اشاره صادق باشد و فی الجمله شیطان و نفس اماره را ذلیل کرده باشد و از این جهت رسیده است که علامت قبول حج آنست که حال آدمی بعد از حج بهتر از سابق گردد.

و در خبری دیگر وارد است که از علامات قبول حج ترك معاصی است که سابق می‌کرد و بدل کردن همشینیان بدرا بهمنشینان خوب و مجالس لهو و غفلت را بمجالسی که در آن یاد خدا میشود.

و از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام حدیثی وارد است که متضمن عمده اسرار و دقائق حج است و خلاصه آن این است که فرمود چون اراده حج کنی پس دل خود را خالی کن از هر چه آنرا از خدا مشغول میکند و پرده میان تو و خدا می‌گردد و همه امور خود را بخالق خود واگذار و در جمیع امور خود بر او توکل کن و سر تسلیم بر قضای او نه بوداع کن دیار او استراحت و خلق را و حقوق مردم را که بر ذمه نیست ادا کن و اعتماد مکن بر زاد و راحله و رفقا و خویشان و جوانی و مال خود که بر هر کدام اعتماد کنی و بال تومیشود و چنان مہیای سفر شو که امید برگشتن نداشته باشی و با رفقا نیکو سلوک کن و اوقات نمازهای واجبی و سنتهای نبوی را مراعات کن پس به آب توبه خالص از همه گناهان غسل کن و جامه صدق و صفا و خضوع و خشوع را در بر کن و از هر چه ترا از یاد خدا باز میدارد و از اطاعت او مانع می‌گردد احرام بند یعنی بر خود حرام کن و لبیک گو یعنی اجابت کن ندای خدا را اجابتی صاف و صادق و پاک و خالص از برای خدایتعالی و چنگ در عروة الوثقی زن و در دل خود با ملائکه در حول عرش طواف کن چنانکه با جسم خود با مسلمین در در خانه کعبه طواف میکنی و بهروله از هوی و هوس خود فرار کن و از حول و قوه خود بیزار شو چون بمنی رسی تمنای هر چه از برای تو حلال نیست از دل بیرون کن و در عرفات اعتراف بتقصیرات خود کن و عهد یگانگی خدا که در نزد نیست تازه ساز و در هنگام ذبح قربانی حلقوم هوی و هوس و طمع را قطع کن و در وقت انداختن جمرات شهوات نفسانیه و خساست و دنائت و صفات ذمیمه را از خود بینداز و چون سر خود را تراشی همه عیوب باطنیه و ظاهریه

را از خود بتراش و چون در حرم خدا داخل شوی و پا بخانهٔ خدانهی در کنف امان الهی
دستر و حفظ او داخل شو و تعظیم صاحب‌خانه و جلال و عزت او را در دل خود ثابت کن و در استلام
حجر بجهت عظمت و سلطنت او خاضع شو و چون طواف و داع کنی ماسوای خدایا و داع کن و
چون صفای رسی باطن و ظاهر خود را از برای لقای الهی صاف کن و بر عهد و محبت خود ثابت
بایست تا روز قیامت و بدانکه خدایتعالی حج را واجب نکرد و آنرا نسبت بخود ندارد پیغمبر شریعت
مناسک را بیاورد مگر از برای اشاره کردن بمرگ و بعثت و قبر و حشر و قیامت.

مقصد هفتم - در اشاره ببعضی از آداب زیارت مشاهده مشرفه و دقائق آن

بدانکه نفوس قویه قدسیه خصوصاً نفوس مقدسه انبیاء و ائمه هر گاه از ابدان شریفهٔ خود
رحلت فرمودند و دست از بدن خود برداشتند و صعود بعالَم تجرد نمودند نهایت احاطه و غایت استیلا بر
این عالم از برای ایشان حاصل میشود و تمامی امور این عالم در نزد ایشان منکشف و ظاهر میگردد
و ممکن از تصرف و تأثیر در این عالم از برای ایشان حاصل میشود پس هر که بقبور مطهرهٔ ایشان
حاضر شد بجهت زیارت ایشان بر او مطلع میگردد و از احوال زوار مرقد مطهرشان استحضار تام
دارند و سئوالات و نضرعات و توسلات ایشان را می‌شنوند و نظر رأفت و مهربانی ایشان نسبت
بمخلصان و نسیم الطاف ایشان بر آنها مباحثد پس دامن شفاعت بر میان میزنند و از خدا طلب حوائج
ایشانرا میکنند و از درگاه الهی مشلت برآمدن مطالب و آرزوش گناهان ایشانرا مینمایند و
همین است سر در ترغیب بزیارت پیغمبر ﷺ و ائمه علاوه بر اینکه در زیارت ایشان اظهار اخلاص
و تجدید عهد و لایستاست و باعث سرور ایشان و رواج امرشان و غمناکی دشمنان ایشان است چگونه
زیارت ایشان افضل طاعات و اقرب قربات نباشد و حال اینکه زیارت مؤمن از این جهت که مؤمن
است باعث اجر عظیم و ثواب جزیل است.

و در شریعت مطهره ترغیب بسیار و تأکید بیشمار در خصوص آن وارد شده و از این جهت
طریقه هر طایفه بر این جاری شده که بزیارت مردگان خود روند و هر گاه زیارت مؤمنی
چنین باشد پس چگونه خواهد بود زیارت کسی که خدا او را از هر خطئه‌ای معصوم کرده
و از رجس و گناه پاک و مطهر گردانیده و او را بر همه خلایق مبعوث ساخته و حجت بر عالمیان
فرموده و او را امام مؤمنین و مقتدای مسلمین پسندیده و بلکه بجهت او آسمان و زمین را
آفریده و او را راه و صراط و دلیل و نور و ضیاء خود قرار داده و امین بر مملکت خود و خلیفه در
میان بندگان خود کرده.

و مخفی نماند که اخبار پیغمبر و احادیث لاتعداد در فضیلت زیارت قبور مطهره و مراقبت

منوره ایشان رسیده .

حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که هر که زیارت کند مرا بعد از وفات من مثل کسی است که هجرت کند بسوی من در حیات من پس اگر استطاعت آمدن بزیارت مرا نداشته باشی بر من سلام کنی که سلام شما بمن میرسد و نیز همان حضرت بامیر مؤمنان فرمود یا اباالحسن بدرستی که خدا بتعالی قبر ترا و فرزندان ترا بقعه‌ای کرده است از بقعه‌های بهشت و عرصه‌ای از عرصه‌های آن و دل‌های خلق و برگزیدگان بندگان خود را مایل به آنها ساخته تا خواری و اذیت در راه شما را متحمل شوند و قبور شما را تعمیر کنند و زیارت آنها آیند بجهت تقرب بخدا و دوستی پیغمبر او یا علی این طایفه مخصوصند بشفاعت من و وارد میشوند بر حوض من و ایشانند زیارت کنندگان من و همسایگان من فردای قیامت در بهشت یا علی هر که تعمیر کند قبرهای ایشانرا و محافظت کند آنها را مانند کسی است که یاری کرده است سلیمان بن داود را بر تعمیر بیت المقدس و هر که زیارت کند قبور ایشانرا معادل است با هفتاد حج بعد از حجت الاسلام و از گناهانش بیرون می‌آید تا حین مراجعت از زیارت شما مثل روزی که از مادر متولد شده بشارت باد ترا یا علی و بشارت ده دوستان خود را بنعمت‌هایی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بغاظر احدی خطور نکرده ولیکن جماعتی از اراذل مردمان سرزنش خواهند کرد زیارت کنندگان قبور شما را همچنانکه سرزنش و عیب میکنند زن زایه را بزنا ایشانند بدترین امت من که نمیرسد بایشان شفاعت من و وارد نمیشوند بر حوض من .

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر گاه یکی از شما در عمر خود حج کند و زیارت نکند حسین بن علی علیه السلام را هر آینه خواهد بود تارک حق از حقوق پیغمبر ﷺ زیرا که حق حسین فریضه است از خدا واجب بر مسلمی و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که هر امامی را عهدیست در گردن دوستان و شیعیان خود و بدرستی که از وفای بعهده ایشان زیارت قبور ایشان است پس هر که زیارت ایشان را کند از روی رغبت و از راه تصدیق به آنچه گفته اند ائمه ایشان شیعیان ایشان خواهند بود در روز قیامت و اخبار در فضیلت زیارت پیغمبر ﷺ و ائمه معصومین خصوصاً زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام و حضرت امام رضا علیه السلام و افضل بودن زیارت ایشان از حج و عمره و جهاد بیحد و نهایت است .

فصل در بیان فضیلت زیارت

چون فضیلت زیارت ایشان و سر آنها را شناختی و بزرگی و جلالت قدر ایشان را دانستی

پس باید در هنگام دخول بر مرقد منوره و مشاهد مشرفه ایشان نهایت تواضع و فروتنی و غایت تخضع و شکستگی کنی و در دل خود عظمت شأن و جلالت قدرشان را مستحضر گردی و متذکر حق عظیم ایشان و سعیشان در ارشاد مردم و رواج دین الهی شوی پس چون بنزدیک آمدینه منوره رسی و چشم تو بر آنجا و دیوارهای آنجا افتد متذکر شو که داین شهر است که خدا از برای پیغمبر خود اختیار کرده ولایتی است که در آنجا اساس شریعت برپاشده و واجبات و مستحبات در آنجا قرار داد گشته و در آنجا پیغمبر خدا با دشمنان دین جهاد نموده و دین خدا را ظاهر کرده و تاحین و فوات در آنجا ساکن بوده و تربت مقدس او در آنجا قرار یافته و چون بکوچه و بازار آن تردد کنی قدمهای همایون سیدانسان و جان روحی فداه را یاد آور و تأمل کن که هیچ موضعی نیست مگر اینکه جای قدم عزیز او است پس پای مگذار مگر بسکینه و وقار و متذکر باش طریق راه رفتن آن سرور را و سکینه و وقار و خضوع و تواضع او از برای پروردگار و آنچه در سینه او بود از علوم اولین و آخرین و اسرار حضرت رب العالمین و یاد آور رفعت شأن او را نزد خدا حتی اینکه نام خود را با نام او قرین ساخته و کلام عزیز خود را بر او نازل فرموده حضرت روح الامین و سایر ملائکه مقربین را بخدمت او فرستاده و منع فرموده که کسی آواز خود را بالای آواز او بلند نسازد و یاد آور کسانی که بشرف ملازمت او مشرف گشتند و سعادت خدمت او را دریافتند و تأسف خور بر محرومی خود از این سعادت عظمی و تضرع کن بسوی خدا که در آخرت از صحبت آن حضرت ترا محروم نسازد و امیدوار باش از آنجا که خدا ایمان با او را روزی تو ساخته و ترا از وطن خود زیارت او برانگیخته و چون داخل مسجد حضرت شوی بدان که اول موضعی که فرایض الهیه در آن پیاداشته شده است آن عرصه مطهره است و آنچه مکان افضل خلق الله است در حیات و ممات و چون بجهت زیارت او بر در ایستادی در نهایت خضوع و خشوع بایستی و او را زنده تصور کنی و نزدیک قبر مطهر منور بروی چه فرق میان حیات و ممات ایشان نیست پس بدانکه او مطلع است بر حضور تو و زیارت تو باو میرسد پس شخص مقدس او را بر خیال خود متصور سازی و او را در مقابل خود بر تخت عظمت و جلالت نشسته تصور کنی و عظم و رتبه او را در دل خود حاضر کنی و چون از زیارت او فارغ شوی بنزد منبر مطهر رو و دست خود را بر آن بکش و تضرع کن و حاجت خود را عرض کن و بالا رفتن پیغمبر (ص) را بر آن تصور کن که مهاجر و انصار در پای آن منبر چشمها بر جمال مبارکش دوخته و او بفضیلت حضرت زبانی بحمد الهی و ارشاد مردم و مسائل حلال و حرام اشتغال دارد و از خدا مسئلت نما که در روز جزا نوراً از او جدا نکند .

و چون زیارت امیر مؤمنان و سرور متقیان روی چون داخل ارض مقدس انجف شوی متذکر شو

که آن وادی سلام و موضع ارواح مؤمنان است و خدا تعالی آنرا اشرف بقاع روی زمین کرده و هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه بعد از موت روح او به آنجا می آید و با سایر مؤمنین قرین بوده بنعم مشغول است تا در قیامت کبری و خانه کرامت عظمی داخل گردد و آنزمینی است که خدا آنرا مدفن وصی پیغمبر خود کرده بعد از آنکه مدفن آدم ابوالبشر و نوح شیخ المرسلین بود و آنحضرت ضامن شده که هر که در جوار او باشد شفاعت کند پس از خدا طلب کن که خدا روح ترا به آنجا برد و ترا در زمرة مؤمنین کند و آنجا را مدفن نوسازد تا در جوار مولای خود دفن شده بشفاعت او فایز گردی و چون زیارت آنحضرت ایستادی متذکر رفعت شأن و بزرگی آنحضرت شو و قدر و مرتبه او را در نزد خدا و پیغمبر (ص) یاد آور و آدایی که در زیارت پیغمبر (ص) مذکور شد مراعات کن و چون وارد زمین کربلا شوی بجهت زیارت سید الشهداء روحی قدام باد کن که آنزمینی است که در آن فرزند رسول خدا را با فرزندان و یاران و خویشان شهید کردند و اهل بیت و حرم او را در آنجا باسیری بردند پس معزونی باش و داخل آنزمین شو مگر زو لیده و غبار آلوده شکسته دل و غمناک و گریان و از حرمت و کرامت آنزمین رامستحضر شو و بدانکه آنزمینی است که خدا در او شفا قرار داده و دعا را در آنجا مستجاب فرموده و در روز قیامت آنرا بلندترین بقعه های بهشت خواهد ساخت و چون داخل حایر مقدس شوی بجهت زیارت و چشم تو بر ضریح مقدس آن سرور افتد و ضریح اصحاب او که در دور او شهید گشته و در یک موضع در جوار او جمع شدند پس اشخاص ایشان را در خاطر خود مثل ساز و وقایع ایشان را یاد آور و بلا و محنتهایی که بر ایشان روداده متذکر شو و حضرت ابا- عبدالله الحسین (ع) را تصور کن که در عرصه کربلا ایستاده و یک بیک اصحاب بخدمت آنجناب میرسند و میگویند السلام علیک یا ابا عبدالله و اذن جهاد میگیرند و حضرت ایشانرا اذن میدهد و هر یک تنها خود را بمیدان میاندازند و میزنند و میکشند تا در راه او کشته میگردند و چون از حیات خود مأیوس میشوند با آواز بلند فریاد میکنند که ادرکنی یا ابا عبدالله و آن شهسوار میدان شجاعت و یکه تاز معرکه شهادت بر سر او می تازد و او را از میدان میر باید و سایر شهداء عملحق میسازد و امثال این وقایع را بخاطر آور و حزن و اندوه خود را تازه میساز و آرزو میکن که کاش در اینزمین با ایشان میبودی و بگو یا یعنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش من با ایشان بودم تا بر سنگاری عظیم فایز گشتمی .

پس سایر آداب را چنانکه مذکور شد مراعات کن و همچنین در زیارت هر يك از ائمه
عليهم السلام جلالت قدر هر يك را متذکر شو و حقوق او را یاد آور و آنچه مناسب مقام است بخاطر
کنان تازیارت تو قبول و براین مرتبه فایز گردی. رزقنا الله و ایاکم شفاعتهم يوم النور و بحق
الملک الودود .



مرکز تحقیقات و نشر اسلامی